معراج السعاده
احمد بن محمد مهدی النراقی

معراج السعادة من المحقق الحاج النقي ابن المرحوم ...

هو

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

معراج سعادت جاودانی ومفتاح ابواب فیوضات دوجهانی ستایش وسپاس خداوندی است یکتا جل شانه
ودنیایش افزون از قیاس یگانه ایست بیهمتا بی بدیل که از لمعات اشراقات فیض کاملش مصابیح قلوب
اهل علم وعرفان در مشکوة صبح روشن است واز لوامع تجلیات لطف شاملش سراج المنیر علوم بر زوایای ضمایر
اولی الابصار پرتو افکن احرام علوی از علو شوق جمالش جملگی احرام بندگی بسته گرد حرم کعبه جلالش بحرکات
شوقی سرگشته طوف کنان واجزای عالم سفلی از علو مرتبه ادراک کنه ذات لایزالش همگی در مقام تحیری
ثابت وحیران از صفیر عنایتش همای نفس نفیس لاهوتی که گرفتار قید تعلقات ناسوتی مانده بجناحین علم
وعمل در فضای روح افزای عوالم حقایق پرواز نموده خود را باوج سعادت میرساند واز فیض مرحمتش بتعلیم معلم
عقل وتادیب مؤدب شرع عشر بشر وفرقه ناس خود را از ادناس وارجاس عالم طبیعت مصفا نموده بسیر منزل
حقیقت میکشانند خود بخود آن را در ساحت قدس کبریائیش مجال تردد محال است وبال همای وهم وخیال را پرواز
در فضای بی انقضایش وبال فسبحانه سبحانه ما اعظم شانه واجل احسانه وافضل صلوات واکمل تحیات تحیات
مقدس عنبری نژاد است که دوحه لوای حمد باسم سامیش مرشح است وتوقیع وقیع هدایت و
تکمیل بنام نامیش موشح غالیه سای نکهت مکارم اخلاق کریمه وانک لعلی خلق عظیم است وعنوان
صحیفه اشفاق مصفا اشراقش بالمؤمنین رؤف رحیم محمود بمحامد اخلاق وشیم وممدوح بمحاسن الطاف
وکرم معلم معالم فروع واصول صاحب قران وما محمد الا رسول شعر محمد شافع است قسیم دوزخ وجنت حبیب

حضرت عزت

حضرت عزت شه دین خسرو دنیا ٭ جهان را ناصر دنیا ودر جهان بازپسین پایه او ٭ کزین یک جهان
داور رسول خالق یکتا ٭ پس سپاس پس ایزد داور وپس از درود جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله بر اولاد اطهر
منقبت پروری در خور است که رفعت کاخ کرامتش از آن بالاتر که کمند رسای مدارک اوهام شرف
آن تواند رسید وعظم رتبه ولایتش از آن والاتر که طوطی شکسته بال مقال در ادای شمه از شیم ولایتش
از قفس نفس تواند کشید صیت مکارم اخلاقش عرصه آفاق را چنان فرو گرفته که منکر جحود را از
ستیز نطاق طاقت ناطقه از عرض حال لال گشته واو از فضایل کمالاتش در بسیط زمین چنین انتشار یافته
که عدوی عنود را از کثرت خجلت جبین غرق عرق انفعال مانده سفینة النجاتی که ناخدائی همت بلندش
کشتی بیچاره موجه افتاده خلافت از دریای فتنه زای خلاف اندیشی مخالفان سالما بکنار رانده عین الحیوتی که
تشنه کامان رحیق شوق را در ظلمات ضلالت خضر هدایت بدان راه نموده جامع سعادات سنیه وحاوی
کمالات علیه شعر شیر خدا شاه ولایت علی ٭ مظهر اسرار خفی وجلی ٭ ودرود نامعدود وتحیات غیر معدود
بر ائمه دین واولاد طاهرین او که همگی کیمیای سعادتمند وکلید گنج فیض سرمد لمعات خورشید آسا اند
ومصباح مشکوة کرامت درر غرر خلافتند ودره غره شرافت مطالع لوامع قدسند وزینة المجالس محافل انس
سراج المنیر نهج المسترشدین اند ومفتاح الفلاح ابواب الجنان حق الیقین فصلوات الله علیهم اجمعین الی یوم
الدین اما بعد چنین گوید گرفتار دام امال وامانی وطالب سعادت جاودانی احمد بن محمد مهدی بن ابی ذر
نفعهم الله بحبهم یوم العرض الاکبر که بر رای ارباب الباب واضح است که خالق عالم وموجد بنی آدم جلت عظمته
بمقتضای حکمت کامله وقدرت شامله قامت قابلیت نوع انسان را در مقام فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا
ولقد کرمنا بنی آدم سرفراز واین صدف پاک را بودیعت نهادن گوهر ادراک ونفس ناطقه شرف امتیاز ارزانی
داشت سلطان والاشان عقل را در مملکت بدن بر سریر مخروطی دل متمکن ساخت ومعاشر [illegible] عساکر
حواس را سر بر خط فرمان وی نهاد تا اینکه طغیان قوای سرکش طبیعی را در تحت طاعت وانقیاد آورده بکسب
اخلاق حمیده وصفات پسندیده طنطنه کوس کرامت بگوش سکان صوامع جبروت رساند ودر مضمار سعادت گوی

سبقت از ملکه ملکوت رباید **شعر** نه فلک رتبت مسلم نه ملک را حاصل * آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست *
و بحکم محکم عقل و نقل مستفیض نقل بر هر یک از افراد و سالکین منهج سداد و طالبین طریق رشاد لازم است
که اولا از آئینه گیتی نمای دل زنگ رذایل زایل و بعد از آن ادهم همت بصوب تحصیل تحلیل فضایل مایل
سازد چه بدون تخلیه تحلیه میسر نشود و انعکاس نقش حبیب در نفس خبیث صورت نه بندد **شعر** شست و
شوئی کن و آنگه بخرابات خرام * تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده * و خود ظاهر و روشن و ثابت و
مبین است که دفع صفات ناپسند و کسب ملکات ارجمند موقوف بر شناختن انها و اصول و اسباب
هر یک و کیفیت معالجات مقرره است و متکفل بیان تفاصیل این مطالب علمی است که تعبیر از آن بعلم اخلاق
و حکمت خلقیه می نمایند و بهترین نسخ و کتب از حیثیت نظم و ترتیب و حسن ترکیب و تعبیر لایق و تحقیق رایق
و اشتمال بر آیات و اخبار وارده در شریعت و احتوای بر مقالات ارباب عرفان و اساطین حکمت که
درین فن شریف تالیف و تصنیف شده کتاب موسوم بجامع السعادات است که از تالیفات عالم عامل و عارف
واصل و حکیم کامل و فقیه فاضل والد ماجد بزرگوار این ذره بیمقدار قدس سره است و از آنجا که همگی همت بلند
رفعت اعلیحضرت پادشاه جم جاه ملایک سپاه گردون بارگاه خدیو زمان قبله سلاطین جهان و سرور خواقین
دوران بانی مبانی دین مبین و مروج شریعت سید المرسلین طغرای زیبای منشور خلافت رونق جمال کمال
مملکت آفتاب تابان فلک سلطنت خورشید درخشان سپهر جلالت ماحی آثار ظلم و عدوان مظهر ان الله یامر بالعدل
والاحسان خسروی که انجم با آنکه همگی چشم شده صاحب قرانی چون او در هیچ قرنی ندیده و سپهر پیر با آنکه همه
تن گوش گشته طنین طنطنه کشورستانی چنین نشنیده شاهنشاهی که سلاطین روم و فرنگ را آستان
عرش اشتباهش پناه و پادشاهان هند و ختا را در درگاه جهان پناهش روی امیدواری بر خاک
راه عدالت گستری که در چمن عدالتش صعوه و باز هم پرواز و در مرتع رعایتش گرگ با گوسفند دمساز
از بیم سیاستش بره گریخته را گرگ کشان کشان بسوی شبان آورده و نسر فرخ بچه گنجشک گم کرده آشیانرا
باشیان رساند مرحمت پروری که بدوران مرحمتش فریاد بجز از مرغان چمن بر نیاید و بیداد گری کس

بجز غمزه

بجز غمزه معشوق ننماید فتنه در گوشه چشم خوبان بخواب و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته با هیبت نگاه آتش
دعوی جود معن و حاتم لفظی از معنی بیگانه و با آوازه شجاعتش قصه مردی زال و رستم فسانه تیغش تا
بدرجه طالع اعدا رسیده آفتابیست که چون بسمت الرأس دشمن رسد هنگام زوال خود را دیده آئینه
روشنی است که عروس حسنای مملکت چهره خود را جز در صفای آن نتواند دید پاک گوهریست از خاندان
و انزلنا الحدید مهیب پیکری صفت سطوت آن فیه بأس شدید تیرش سهم الموتیست که بجگر تسخیر کمانه نکبت
دشمن انجامیده حمامی است تیز پر که اجل نامه اعدای دولتش بر پای بسته بعجلت تند روی که بر رسم سفارت
از عالم عدم باحضار مخالفان آمده چتر عظمت آیتش بر سر آسمانیست خورشید در سایه آن ایوانیست سبع
سماوات نردبان هفت پایه آن بهمرکاب سبک خیزش تند بادیست سلیمان زمان بر آن سوار همایست خورشید
تا باز ابران قرار آب حسام خون آشامش نضارت بخش ریاض شریعت غرای احمدی و تاب سنان آتش
فشانش فروغ افزای بیضای محمدی پیر جهانش برنا و پیرایه اهل اسلام را جنة الامان و جوشن حراستش
زمره خاص و عام را پشتیبان شیر بیشه جلادت مرد میدان سعادت گوهر کان خلافت و تاجداری نخل
درج صدف سلطنت و شهریاری نسیم گلستان عدل و انصاف شعله نیستان جور و اعتساف موسس قوانین معدلت
مؤکد قواعد رفعت و رحمت دارای نیک رای دلکش کند رمک آرای ظل ظلیل الهی المجاهد فی سبیل الله صدر نشین محفل
لازالت اطناب دولته الی یوم
عنایات حضرت آفریدگار
القیام ممدوده و ثغور الاسلام بسیف حراسته مسدوده که آفتاب خاطر همایونش از مبدء طلوع صبح این دولت
عظمی بر ساحت ترویج شریعت غرا پرتو افکن و از رای سعادت مشمولش در حین ظهور نور این سلطنت کبری
معالم دین مبین و مناهج شرع متین واضح و روشن است بر صعود کافه انام بر معراج سعادت معروف
و عنان عزیمت قضا مشیتش کاینب سلوک خاص و عام بر منهج الصفای طریقه عبودیت معطوف است و
نهمتش را در تقویت ملت بیضا ید بیضا نیست با بهره انفاس عیسوی همتش را در احیای علوم معجزی
آنست ظاهر و در روزگار فرخنده آثارش مرکافه رعایا را اجامع سعادت و در دوران سعادت توأمانش مرفاهیه

برایا را حاوی فنون کمالات جهاد صوری و معنوی با هم قرین نموده کشور سعادت جاوید را چون اقالیم جهان مسخر ساخته و ممالک دل و جان را از لوث فرنگیان رذایل صفات پاک نموده دیار مکارم اخلاق را چون ممالک آفاق در قبضه تصرف درآورده و از میامن التفات آن کشورگشای عالم صورت و معنی ساحت مقاصد علم اخلاق که تعبیه جنود جهاد اکبر را متکفل است محل عساکر انظار طالبان علوم دین و عرصه مباحث این فن شریف که تسویه صفوف مجاهده نفس اماره را مشتمل است مضمار فوارس افکار سالکان راه یقین گردیده مدارس مهجوره آن را رونقی تازه و معالم متروکه آن را رواجی بی اندازه هم رسیده و چون لطف عمیمش مقتضی تعمیم این نعمت عظمی نسبت بکافه انام و خلق کریمش مستلزم نشر این سعادت کبری بین الخاص والعام بود و کتاب مذکور که از جمله کتب مصنفه درین فن مقبول طبع اشرف خاقانی و منظور نظر عنایت گستر سلطانی شده بزبان عربی تعبیر و ارباب ایمان و اصحاب ایقان فارسی زبان را از عواید فواید آن بهره حاصل نبود لهذا از مصدر عزت و اجلال و محفل حشمت و اقبال اشاره لازم البشاره باین دعاگوی دولت مصون از زوال صادر گردید که خلاصه مطالب و جل مقاصد آن را بسیاق فارسی بعبارتی واضح بیان نماید که عموم ناس از فواید فواید آن نفع توانند یافت بنابراین با وجود عدم بضاعت و قلت استطاعت و تفرق بال و تکسر احوال بعد از استعانت از حضرت رب الارباب و استمداد از ارواح مقدسه ائمه اطیاب شروع در تالیف این کتاب شد امید که مقبول طبع اشرف گردیده کافه انام از فواید آن بهره یاب و ثواب آن بروزگار فرخنده آثار پادشاهی عاید گردد و آن را مسمی نمود بمعراج السعاده و آن مشتمل است بر پنج باب

باب اول در بیان بعضی از مقدمات نافعه از بیان حالات نفس و منفعت فضایل اخلاق و مضرت رذایل آن

فصل بدانکه کلید سعادت دو جهانی شناختن نفس خویشتن است زیرا که شناختن خویش آدمی را اعانت بر شناختن آفریدگار خود مینماید چنانکه حق تعالی میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود باشد که بنمائیم بایشان آثار قدرت کامله خود را در عالم و در نفسهای ایشان تا معلوم شود ایشان را که اوست پروردگار حق و از حضرت رسول صلعم

منقولست که

منقولست که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هرکه بشناسد خود را پس بتحقیق که بشناسد پروردگار خود را و خود این ظاهر و روشن است که هرکه نتواند خود را بشناسد بشناخت دیگری چون تواند رسید زیرا که هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی

شعر
تو که در علم خود زبون باشی * عارف کردگار چون باشی *

و نیز شناختن خود موجب شوق بتحصیل کمالات و تهذیب اخلاق و باعث سعی در دفع رذایل میگردد زیرا که آدمی بعد از آنکه حقیقت خود را شناخت و دانست که حقیقت او جوهریست از عالم ملکوت که باین عالم جسمانی آمده باشد که باین فکر افتد که چنین جوهری شریف را عبث و بی فایده باین عالم نفرستاده اند و این گوهر قیمتی را ببازیچه در صندوقچه بدن ننهاده اند و باین سبب در صدد تحصیل فواید تعلق نفس ببدن بر می آید و بتدریج خود را بمنزلی که باید میرساند و گاه است که گوئی من خود را شناخته ام و بحقیقت خود رسیده ام زنهار زنهار این نیست مگر از بیخبری و بیخردی عزیز من چنین شناختن کلید سعادت را نشاید و این شناسائی ترا بجائی نرساند که سایر حیوانات نیز با تو در این شناختن شریکند و انها نیز خود را چنین بشناسند زیرا که تو از ظاهر خود نشناسی مگر سر و روی و دست و پای و چشم و گوش و پوست و گوشت و از باطن خود ندانی مگر اینقدر که چون گرسنه شوی غذا طلبی و چون بر کسی خشمناک شوی در صدد انتقام برآئی و چون شهوت بر تو غلبه کند مقاربت خواهش کنی و امثال اینها و همه حیوانات با تو در اینها برابرند پس هرگاه حقیقت تو همین باشد از چه راه بر سباع و بهایم مفاخرت میکنی و بچه سبب خود را از انها بهتر میدانی و اگر تو همین باشی بچه سبب خداوند عالم ترا بر سایر مخلوقات ترجیح داده و فرموده که و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا یعنی ما تفضیل دادیم فرزندان آدم را بر بسیاری از مخلوقات خود و حال آنکه در این صفات و عوارض بسیاری از حیوانات بر تو ترجیح دارند پس باید که تو حقیقت خود را طلب کنی تا خود چه چیزی و چه کسی و از کجا آمده و بکجا خواهی رفت و درین منزلگاه روزی چند بچه کار آمده و ترا برای چه آفریده اند و این اعضاء و جوارح را بچه سبب بتو داده اند و زمام قدرت و اختیار را از چه جهت در کف تو نهاده اند و بدانی که سعادت تو چیست و از چیست و هلاکت تو چیست و از چیست

و بدانی که این صفات و ملکاتی که در تو جمع شده است بعضی از آنها صفات بهایمند و برخی صفات
سباع و درندگان و بعضی صفات شیاطین و بعضی صفات ملائکه و فرشتگان و بشناسی که کدام یک
از این صفات شایسته و سزاوار حقیقت تو است و باعث نجات و سعادت است تا در استحکام آن کوشی
و کدام یک عاریت اند و موجب خذلان و شقاوت تا در ازاله آن سعی نمائی و بالجمله آنچه در آغاز کار و
ابتدای طلب بر طالب سعادت و رستگاری لازم است آن است که سعی در شناختن خود و پی بردن بحقیقت
خویش نماید که بدون آن بسر منزل مقصود نتوان رسید **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه هر کسی را
از دو چیز آفریده اند یکی این بدن ظاهر که آن را تن گویند و مرکب است از گوشت و پوست و استخوان و رگ
و پی و غیر اینها و آن از جنس مخلوقات همین عالم محسوس است که عالم جسمانیات است آن مرکب از عناصر
چهارگانه است که خاک و آب و باد و آتش است و آن را بهمین چشم ظاهری میتوان دید و یکی دیگر نفس که
آن را روح و جان و عقل و دل نیز میگویند و آن جوهری است مجرد از عالم ملکوت و گوهریست پس عزیز از جنس
فرشتگان و عقول قادسه و دری است بس گرانمایه از سنخ مجردات که خدای تعالی بجهة مصالحی چند که شمه از آن
مذکور خواهد شد بقدرت کامله خود ربطی تام میان او و این بدن ظاهری قرار داده و او را مقید بقید علاقه
این بدن و محبوس در زندان تن نموده تا وقتی معین و اجلی موعود که قطع علاقه نفس از بدن میشود و رجوع
بعالم خود میکند و این نفس را بچشم ظاهر نتوان دید بلکه دیدن آن نمی شود مگر بچشم بصیرت باطنیه و هرگاه لفظ
نفس یا روح یا جان یا دل یا عقل مذکور شود همین جزء اراده میشود بلکه هرگاه انسان و آدم نیز گفته شود
بغیر از این جزء چیزی دیگر مراد نیست زیرا که چنانچه مذکور خواهد شد حقیقت انسان و آدمی همین است و بس و
بدن آلتی است از نفس که باید بآن آلت بامور چند که مامور است قیام نماید و بدانکه شناختن
حقیقت بدن امری است سهل و آسان زیرا که دانستی که آن از جنس مادیات است و شناخت حقایق
مادیات چندان صعوبتی ندارد و اما نفس چونکه او از جنس مجردات است بحقیقت او رسیدن و او را بکنه
شناختن در این عالم میسر نیست **مصرع** رو مجرد شو مجرد را ببین و از این جهة بود که بعد از آنکه

از حضرت رسول ص

از حضرت رسول صلعم شرح حقیقت او را خواستند حضرت بیان ننمود و خطاب رسید که ویسئلونک عن الروح
قل الروح من امر ربی یعنی از تو از حقیقت روح سوال میکنند بگو که روح از امر پروردگار است و از عالم
امر است و پیش از این رخصت نیافت که بیان کند بلی هرگاه نفس انسانی خود را کامل نموده باشد بعد از قطع
علاقه از بدن و حصول تجرد از برای آن می تواند شد که او را بشناسد بلکه هرگاه در آن عالم نیز نفس خود را بسر
حد کمال برساند و علاقه او از بدن کم شود دور نیست که تواند فی الجمله معرفت بنفس هم رساند **فصل** بدانکه آنچه
گفتیم که آدمی را غیر از همین بدن مادی و صورت حسی جزوی دیگر است مجرد که آن را نفس میگویند اگرچه فهمیدن
و دانستن آن صعوبت دارد ولیکن هرگاه کسی بنظر تحقیق تامل کند این مطلب او را ظاهر و روشن میشود زیرا که ساحت
دل خود را از غبار عالم طبیعت پاک کند و علایق و شهوات حیوانیت را اندکی از خود دور نماید و آیینه دل را
از زنگ کدورات این عالم فی الجمله جلائی دهد و گاه گاهی در دل را بر روی اغیار ببندد و با محبوب حقیقی خلوتی
نماید و با حضور قلب متوجه بعالم انوار شود و با نیت خالص مشغول بمناجات حضرت پروردگار گردد و گاهی تفکر در
عجایب ملک و ملکوت پادشاه لایزال نماید و زمانی تامل در غرایب جلال و جبروت قادر ذوالجلال کند البته
از برای او حالتی نورانی و بهجتی عقلی حاصل میشود که بسبب آن یقین میکند که ذات او از این عالم جسمانی
نیست بلکه از عالمی دیگر است و راهی دیگر که بسبب آن توان دانست که آدمی را غیر از این بدن جزئی دیگر است
که از جنس بدن نیست چو آنست که در خواب راه حواس بسته شود و با وجود و بدن از حرکت باز ماند و چشم از
دیدن و گوش از شنیدن ماند و بدن در گوشه ساکن و بیحس شود و با وجود این در آن وقت آدمی در آفاق و اطراف
عالم مشغول سیر کردن باشد و با اصناف خلایق در گفتن و شنودن بلکه اگر نفس را فی الجمله صفائی باشد در عالم
ملکوت راه یابد و از آنجا امور آینده را ببیند و بشناسد و بر غیبات مطلع شود بنوعی که هرگز در بیداری در وقتی
که این بدن در نهایت هشیاری است نتواند بدان رسید و راهی دیگر آنکه آدمی را قوت معرفت بجمیع علوم و
صنعتها است و بآنها پی می برد بحقایق اشیاء و میفهمد امور چند را که نه از این عالم است و میداند که از کجا
این امور داخل قلب او شده و از کجا فهمیده و دانسته بلکه گاه هست که در یک لحظه فکر او از مشرق بمغرب و از ثری بثریا

روده، انکه تن او در عالم خاک محبوس و ایستاده است و بالجمله این مطلب امریست که بر هر که اندکی تأمل کند
مخفی و پوشیده نمی ماند و در کتاب الهی و اخبار معصومین در مقامات متعدده اشاره بان شده مثل قول
خدای تعالی که خطاب بسید رسل میفرماید قل الروح من امر ربی یعنی بگو در جواب کسانی که سؤال میکنند
از تو از حقیقت روح انسان که روح از جمله کارهای الهی است و از عالم امر است و له الخلق والامر عالم امر جدا است
و عالم خلق جدا هر چه مساحت و کمیت در اید انرا عالم خلق گویند و روح انسانی چون مجرد است انرا مقدار
و کمیت نباشد و دیگر میفرماید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و دیگر میفرماید و نفس و ما سویها
قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها و از پیغمبر مرویست که فرموده اند که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که
شناخت نفس خودرا پس شناسد پروردگار خود را و معلوم است که شناختن این بدن جسمانی که امریست
سهل و اسان و چندان مدخلیتی در معرفت پروردگار ندارد و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که فرمودند
خلق الانسان ذا نفس ناطقة یعنی انسان خلق کرده شد صاحب نفسیکه باو ادراک معقولات میکند **فصل**
چونکه دانستی که هر کسی مرکب است از نفس و بدن پس بدانکه حقیقت ادمی و انچه بسبب ان بر سایر حیوانات ترجیح
دارد همان نفس است که از جنس ملائکه مقدسه است و بدن امریست عاریت و حکم مرکب از برای نفس دارد که
بان مرکب سوار شده و از عالم اصلی و وطن حقیقی باین دنیا امده تا از برای خود تجارتی کند و سودی اندوزد
و خودرا بانواع کمالات بیاراید و کسب صفات حمیده و اخلاق پسندیده نماید و باز مراجعت بوطن اصلی
خود نماید یا هر بدنی حکم شهری دارد از شهرهای اقلیم افرینش که پادشاه کشور هستی که حضرت افریدگار است
هر بدنی را باقطاع روحی که از زادگان عالم تجرد است مقرر فرموده تا از مداخل و منافع ان شهر تهیه خود ادیده
مسافرت بعالم قدس دیده و در خلوت خانه انس گردد و درین بدن شریکست با سایر حیوانات زیرا که
هر حیوانی را نیز بدنی هست محسوس و مشاهد مرکب از دست و پا و چشم و گوش و سر و سینه و سایر اعضا
و باین سبب بر هیچ حیوانی فضیلتی ندارد و انچه باعث افضلیت ادمی بر سایر حیوانات میشود آن جزو دیگر است
که نفس ناطقه باشد که حیوانات دیگر را این جزو نیست و بدانکه بدن امریست فانی و بی بقا که بعد از مردن
از هم ریخته

از هم ریخته میشود و اجزای آن در یکدیگر متفرق میشود و خراب میگردد تا باز وقتی که باز پروردگار تعالی اجزای
ان مجتمع شود و بجهت حساب و ثواب یا عقاب زنده کرده شود اما نفس امری است باقی که اصلا و مطلقا
از برای او فنا نیست و بعد از مفارقت او از این بدن و خرابی تن از برای او خرابی و فنائی نخواهد
بود و از این است که خداوند سبحانه میفرماید ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند
ربهم یرزقون یعنی گمان مکنی که ان کسانی که کشته شدند و جان خود را باختند در راه خدا مرده هستند
بلکه ایشان زنده اند در نزد پروردگار روزی داده میشوند و دیگر میفرماید ارجعی الی ربک یعنی ای نفس
رجوع و بازگشت کن به نزد پروردگار خود همچنانکه در اول از نزد او آمدی و نیز از این است که پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله در روز بدر ندا میفرمود بشهدای بدر و میفرمود هل وجدتم ما وعدکم ربکم حقا ای کشته
شدگان در راه خدا ایا یافتید انچه را که پروردگار شما بشما وعده فرموده بود حق و درست پس بعضی از
اصحاب عرض کردند که یا رسول الله ایشان مرده اند چگونه آواز میدهی ایشان را حضرت فرمودند انهم
اسمع منکم ایشان مرده اند از شما شنواترند و فهم و ادراک ایشان حال از شما بیشتر است ولی هست که شنیدن
ایشان در ان وقت نه بهمان بدنی بود که در صحرای بدر افتاده بود بلکه بنفس مجرده یافته بود **فصل**
از انچه مذکور شد دانسته شد که از برای انسان دو جنبه است یکی جنبه روحانیت که مناسبت دارد با ارواح بسیطه
علویه و ملائکه مقدسه و دیگری جنبه جسمانیت که شباهت دارد بجهت ان با حیوانات از بهایم و سباع و دواب
این جزء جسمانی چند روزی درین عالم حسی زیست مینماید و مقام میکند پس بواسطه جزء روحانی مسافرت
بعالم اعلی میکند و در انجا همیشه مقام میسازد و مصاحبت میکند با ساکنان عالم قدس بشرط انکه در مدت اقامت
در دنیا میل باین عالم نموده همه روزه در ترقی باشد تا جانب جزء روحانی بر جسمانی غالب شود و کدورات
عالم طبیعت را از خود بیفشاند و در او اثار روحانیات پیدا گردد و چون چنین شد میرسد بجائی که
با وجود اینکه درین دنیا هست هر لحظه از مبادی فیاضه کسب فیوضات میکند و دل او بنور الهی روشن
میشود و هر چه علاقه او از جسم و جسمانیات کمتر میگردد روشنائی دل و صفای خاطرش زیادی میشود

تا زمان مفارقت ازین دنیا رسد تمامی پردهای ظلمانی طبیعت از پیش دیده بصیرتش برداشته می‌شود
و حجابهای عوایق هیولانیت از چهره نفسش دور میگردد درانوقت از دل او جمیع اندوهها و المها بیرون
می رود و از همه حسرتها و غمها فارغ میشود و میرسد بسرور ابدی و درجت سرمدی هر لحظه او را از اشعه جمال ازل
نوری تازه و هر دم او را از موائد جان لم یزل فیضی بی اندازه حاصل میگردد و باشد که با وجود بقاء او در
دنیا هرگاه ریشه جمیع علایق دنیویه را از زمین دل برکند پیش از ارتحال بعالم بقا این حالات از برای او
حاصل شود و درین هنگام مال و عیال را بر خود کل و وبال می بیند مگر بقدر ضرورت بلکه از تن و بدن
خود دلگیر می شود و طالب فراغت میگردد و بزبان حال میگوید شعر حجاب چهره جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم بدن او مقیم خطه خاک و دل او مصاحب سکان عالم افلاک بجز
مراد خدا را نجوید و سخنی که نه از برای اوست نگوید و راهی که نه بسوی اوست نپوید تا برسد بمجاورت ملاء
اعلی و محرم گردد در محفل قرب مولی و بیابد آنچه را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بهیچ خاطری
خطور نکرده و به چند آنچه را که در کتاب الهی بان اشاره شده که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین
یعنی نمیداند هیچ کس آنچه ذخیره شده است از برای ایشان از چیزهائی که دیدها را روشن میکند فصل
چونکه دانستی که ادمی را روحیست و بدنی و هر کسی مرکب است ازین دو باید بدانی که هر یک ازین دو جزو را
المی و لذتی و محنتی و راحتی و مرضی و صحتی است و الام و محنتهای بدن عبارتست از امراض و بیماریها که عارض
بدن میگردد و جسم را لاغر و نحیف میکند و آن را از درک لذات جسمانیه باز می دارد و بسا باشد که مسامحه در معالجه
بهلاکت بدن منجر میشود و علم طب موضوع است از برای بیان این امراض و معالجات آنها و الام و بیماریهای
روح عبارتست از اخلاق ذمیمه و صفات رذیله که موجب هلاکت و بدبختی روح است و باز می دارد آنرا
از درک لذات روحانیه و رسیدن بسعادات ابدیه و آنرا محروم میگرداند از مرافقت محرمان خلوتخانه
انس و مجاورت عالم قدس و صحت و راحت روح عبارتست از اتصاف باوصاف قدسیه و ملکات ملکیه
که موجب قرب حضرت باری و باعث نجات و رستگاری است و تفصیل این امراض و معالجات آنها در علم

اخلاق است

اخلاق است که درین کتاب بیان می شود فصل زنهار ای جان برادر تا حدیث بیماری روح را سهل
نگیری و معالجه آنرا بازیچه نشماری و مفاسد اخلاق رذیله را اندک ندانی و صحت روح را بصحت بدن
قیاس نکنی و چگونه عاقل چنین قیاس کند و حال آنکه مقصود از صحت بدن از برای آنست که آن روح صلاح
و فساد آن فراموش کرده اند نیست مگر زندگانی پنج روزه دنیا و زینت کردن درین عاریت سرا و بر
مرض آن مفسده مترتب نمی شود مگر باز ماندن از لذات خسیسه جماع و غذا و امثال اینها و اما اخلاق
ذمیمه که بیماری روح از آنهاست باز می دارد آدمی را از رسیدن بلذت و سعادت ابد و پادشاهی سرمد
و هر یک از آنها پرده ایست ظلمانی که مانع اشراقات انوار الهیه و عایق فیوضات نفحات رحمانیه است
و مسامحه در معالجه آنها آدمی را بهلاکت دائمه و شقاوت ابدیه میرساند و صحت روح و اتصاف آن بمحاسن
اخلاق باعث زندگانی ابدی و حیات حقیقی است و بعد از آنکه ساحت نفس انسان از اخلاق ناپسند
پاک و بصفات ارجمند مزین و مقرر آراسته گردد مستعد قبول فیضهای غیر متناهیه رب الارباب بلکه لب آن
رفع حجاب میشود و صور جمیع موجودات در آئینه دلش ظاهر میشود و درین هنگام موجودی می شود تمام الوجود ابدی
الحیاة سرمدی البقاء قامتش سزاوار خلعت خلافت الهیه و تارکش لایق تاج سلطنت و ریاست معنویه و مرید
به بهجتها و لذتهائی که هیچ دیده مانند آن ندیده و بخاطر هیچ آفریده نگذشته و ازین است که سید رسل صلعم
فرموده است لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات والارض یعنی اگر نه
این می بود که لشکر شیطان اطراف دلهای فرزندان آدم را فرو گرفته اند هر آئینه مشاهده میکردند حقایق
موجودات عوالم علویه و سفلیه را و مطلع می شدند بر آثار قدرت کامله حق سبحانه و تعالی در آنها و همچنانکه
تطهیر نفس از جمیع صفات خبیثه موروث رفع جمیع پردهای ظلمانیه و کشف حقایق جمیع موجودات الکیانیه میگردد
همچنین ازاله بعضی از آنها نیز باعث صفائی و روشنائی در نفس میشود و بالجمله بقدری که آئینه نفس از
زنگ کدورات عالم طبیعت پاک میشود صور موجودات عوالم قدس در آن ظاهر میگردد و بهمان مقدار
سزاوار بساط قرب پروردگار می شود و باین سبب خاتم انبیا فرموده‌اند لی مع الله حالات لا یحتملها ملک

متوغب ولا نبی مرسل یعنی مرا با خدا حالتهائی چند است که هیچ ملک مقربی و پیغمبر مرسلی طاقت و توانائی
آن ندارد و هر کسی که در مقام سلوک راه سعادت باشد و مراقبت احوال خود نماید بقدر استعداد و طاقت
خود بهره‌ور میگردد با آنچه میرسد باو از الطاف ربانیه و فیوضات رحمانیه ولیکن فهم ما فوق رتبه خود را نمیکند
اگرچه باید از باب ایمان تحت التصدیق و اقرار بان نماید همچنانکه ما ایمان داریم بنبوت و خواص نبوی
ولیکن حقیقت آنها را نمی‌شناسیم و عقول قاصره ما احاطه بکنه آنها نمیکند و چنانچه احاطه ندارد جنین عالم
طفل و طفل ممیز عالم ممیز را و ممیز عامی نمی فهمد عالم علما را و علما نمی‌شناسند عالم انبیا و اولیا را
و بحکم عنایت ازلیه درهای رحمتهای غیر متناهیه الهیه بر روی هر کسی گشاده و بخل و منع از برای احدی
نشده لیکن رسیدن بانها موقوف است برآنکه آئینه دل صیقل داده شود و از کدورات عالم طبیعت
پاک شود و زنگ اخلاق ذمیمه از آن زدوده گردد پس حرمان از انوار فیوضات الهیه و دوری از
اسرار ربوبیه نه از بخل مبدء فیاض است تعالی شانه عن ذلک بلکه از پرده‌های ظلمانیه ذمایم صفات و عوایق
جسمانیه است که بدل آدمی احاطه نموده است شعر هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و مخفی نماند که آنچه از علوم و معارف و اسرار که آدمی بواسطه
تطهیر نفس و تصفیه آن میفهمد نه مانند این علومیست که از مزاوله کتب رسمیه و ادله عقلیه گرفتاران عالم
طبیعت و محبوسان زندان وهم و شهوت میفهمند بلکه آنها علوم حقیقیه نورانیه اند که از انوار الهیه و الهامات
حقه ربانیه مستفاد شده اند و چندان ظهور و جلا و نورانیت و صفا از برای آنها هست که قابل شک و
محل شبهه نمیشند و این علمیست که حضرت فرموده اند انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یرید یعنی علم نوریست که
حق تعالی می افکند آن را در هر دلی که میخواهد و حضرت امیر مؤمنان در کلمات بسیار اشاره باین علم فرموده اند
از آن جمله میفرمایند در وصف راسخین از علما هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة و باشروا روح الیقین و
استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل
الاعلی یعنی بایشان هجوم آورده است علم به بصیرت و بینائی و تحقیق و روح یقین رسیده اند و رسم آن
لله است

شده است از برای ایشان آنچه سخت و مشکل است بر دیگران از اهل عیش و تنعم در دنیا و یار و انیس شده اند
با آنچه وحشت میکنند از آن جاهلان و زندگانی می نمایند در دنیا ببدنهائی که روح آنها تعلق بعالم
اعلی دارد و در مکانی دیگر میفرمایند قد احیی قلبه و امات نفسه حتی دق جلیله و لطف غلیظه و برق له لامع
کثیر البرق فابان له الطریق و سلک به السبیل یعنی زنده کرد دل خود را و میرانید نفس خود را تا آنکه ناهمواری
و درشتی او هموار و لطیف شد و درخشید از برای او نوری درخشنده پس ظاهر و هویدا کرد از برای او راه
حق را و برد او را از آن راه تا رسانید او را بمطلوب ولیکن مادامیکه صفحه دل از نقوش اخلاق ذمیمه
پاک نگردد این قسم از علم و معرفت در آن مرتسم نشود زیرا که علوم و معارف عباده باطنی است همچنانکه نماز و طاعت
ظاهر است و چنانچه تا ظاهر از جمیع نجاسات باطنیه را که صفات خبیثه است زایل نکنی نور علم صحیح مبرا از شوائب
شبهات بر آن نمی تابد و چگونه می توانند شد که دل ناپاک منزل علوم حقه شود و حال آنکه افاضه علوم
بر دلها از عالم لوح محفوظ بوساطت ملائکه مقدسه است که وسایط فیض الهی هستند و پیغمبر فرموده
لا یدخل الملائکة بیتا فیه کلب یعنی ملائکه داخل نمی شوند خانه را که در آن سگ باشد پس هرگاه خانه دل
مملو از صفات رذیله که سگان درنده هستند باشد چگونه ملائکه که حمله علوم و معارفند داخل می شوند و
از اینجا معلوم میشود که کسانی که عمر خود را صرف تحصیل علم از طریق مجادلات کلامیه و استدلالات فکریه
نموده اند و از تزکیه نفس از صفات ذمیمه غافل مانده اند و نفوس ایشان منقاد قوه غضبیه و شهویه بلکه
دلهای ایشان متعلق بلذات دنیای دنیه است از حقیقت علم بیخبر و سعی ایشان بی ثمر است و آنچه را تحصیل
کرده اند و علم پنداشته اند خلاف واقع است زیرا که علم حقیقی را بهجت و سروری و صفا و نوری میباشد و
دلی را که نور علم واقعی داخل شد مستغرق لجه عظمت خداوند جلیل و مدهوش مشاهده جمال جمیل می شود و التفات
بغیر او نمیکند و غایت همت اکثر این اشخاص تحصیل زخارف دنیا و حصول منصب و جاه و شهرت در بلاد
و تسخیر قلوب عباد است و نه همین است که صفات خبیثه و اخلاق رذیله مانع از طلوع انوار علوم حقیقیه از مطالع
فیوضات الهیه شود و بس بلکه بدون تزکیه نفس و تصفیه قلب عبادات ظاهریه را اثری و طاعت بدنیه را ثمری

نیبا شد وچه فایده مترتب میشود بر اراستن ظاهر و کاستن باطن قال الله سبحانه ان الصلوة تنهی عن
الفحشاء والمنکر نماز باز میدارد نماز کنندگان را از اعمال ناشایست ودیگر اگر نماز با خباثت باطن واخلاق
سیئه نماز دمقبول خداوند بی نیاز بودی پس چرا می بینی اکثر مردم را که هر روز نماز پنجگانه بجا می آورند و هر
ساعت چندین منکر ومعصیت از ایشان صادر میشود وحضرت فرموده اند الصلوة معراج المؤمن یعنی بواسطه نماز مؤمن
عروج میکنند بمعارج قرب پروردگار پس اگر انچه میکنیم نماز باشد چرا بجز تنزل وهبوط از خود نمی یابیم شعر
گرنه موش دزد در انبار ماست ۵ گندم اعمال چل ساله کجاست ۵ اول ای جان دفع شر موش کن ۵
بعد از ان در جمع گندم جوش کن ۵ ومثال کسی که مواظبت بر عبادات جسمیه میکنند واز صفا دل و
پاکی ان وظلمت نفس وناپاکی ان فراموش کرده التفاتی بان نمیکنند مانند قبور مردگان است که ظاهر انرا
زینت نمایند ودر باطن ان مرداری گندیده پنهان است یا مثل خانه ایست ظلمانی وتاریک که چراغی
بربام ان نهند یا چون مرد دهقانی است که تخمی افکند وان تخم سبز شود وبا ان گیاهی که زرع را تباه
میکند بروید وان شخص سران گیاه را قطع کند وازبیخ ان غافل باشد تا انکه قوت کرده وهمه محصول انرا
فاسد وخشک کند یا شبیه شخصی است که بدن او را جرب فرو گرفته باشد وطبیب حاذق امر فرماید که دوائی
بنوشند که ماده جرب را از باطن قلع نماید وطلائی بر ظاهر بدن بمالد که اثر ان را از ظاهر دفع کند
واو دوا را ترک کند واکتفا بطلا نماید وهرچه بطلا دفع شود از چشمه باطن اضعاف ان منفجر گردد تا اورا
هلاک سازد وچون معلوم شد که قیاس بیماری وصحت نفس بر مرض وسلامتی بدن بعض جهل وخطاست پس تعجب
از طایفه که در روز اوقات خود را صرف محافظت صحت بدن فانی میکنند وصبح وشام در دفع امراض جسمانیه سعی
تام بعمل می اورند وقول طبیب فاسقی بلکه کافری را گردن اطاعت می نهند نهاده بشرب دواهای ناگوار
وارتکاب اعمال ناهموار قیام می نمایند وسر از فرمان طبیب الهی در تحصیل سعادت دائمه وحیات ابدیه می پیچند
ومعالجه نفس را سهل واندک میشمارند شعر ترا یزدان همین گوید که در دنیا مخور باده ۵ ترا ترسا همین گوید که
در صفرا مخور حلوا ۵ ز بهر دین نه بگذاری حرام از گفته یزدان ۵ ز بهر تن تو بگذاری حلال از گفته ترسا ۵

وچون پرده

وچون پرده غفلت برداشته شود وبیماری نفس خود را معاینه ببینند ودست رس بدوا نمانده باشند
فریاد واحسرتا علی ما فرطت فی جنب الله از نهاد ایشان بر اید فصل بدانکه هر نفسی در مبادی آفرینش
واوان طفولیت از جمیع صفات وملکات خالیست مانند صفحه که ساده از نقش وصورت باشد وحصول ملکات
وتحقق صفات بواسطه تکرار اعمال وافعال مقتضیه انهاست هر عملی که یکمرتبه سرزد اثری از ان در دل حاصل
ودر مرتبه دویم ان اثر بیشتر می شود تا بعد از تکرر عمل اثر مستحکم وثابت میگردد وملکه راسخه می شود در نفس
بعینه مانند انگشت چون مجاور اتش شود حرارت در ان تاثیر میکند وگرمی در ان ظاهر میشود ولیکن ضعیف است
وبمجرد دور کردن از اتش سرد میشود وهرگاه مجاورت طول کشد وتاثیر حرارت در ان بیشتر شود برنگ اتش
در ان هم میرسد وبعد از ان روشن میشود واتشی میشود که هرچه بان نزدیک شود می سوزد وهرچه بان
مقابل شود روشن میکند وهمین است سبب در سهولت تعلیم اطفال وتادیب ایشان وصعوبت تغییر اخلاق
مشایخ وپیران وهرگاه کسی مراقبت احوال خود کند ودر اعمال وافعال خود نظری افکند وصفحه دل خود
راگشوده بدیده بصیرت در ان تامل نماید بر میخورد بملکات وصفاتی که در انجا رسوخ کرده اند واکثر مردم
بجهت گرفتاری بعوایق وکثرت علایق از نقوش نفوس خود غافل اما چون زمان رحلت ازین سرای
پندار و مسافرت بعالم بقا وقرار رسد ودل از شاغل دنیویه فارغ ورشته علایق از مزرع طبع منقطع
وپرده طبیعت از مقابل دیده بصیرت برداشته شود ونظر او بر لوح دل وصفحه نفس افتد چنانکه
حق سبحانه وتعالی فرموده واذا الصحف نشرت ودر مکانی دیگر فرموده فکشفنا عنک غطاءک فبصرک
الیوم حدید یعنی پس دران روز پرده از پیش دیده تو برداشته میشود وچشم تو تیز بین میگردد واهمه
اعمال خود را می بینی نتایج اعمال خود را معاینه می بینند وثمرات افکار وافعال خود را مشاهده میکنند
ومیرسد بانچه در کتاب کریم است وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرء
کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی هر شخصی را لازم ساخته ایم عمل او را از خیر یا شر در گردن او
مانند طوق که از او جدا نمی شود ودر روز قیامت کتابی را که اعمال او در ان ثبت است بجهه او بیرون

می اوریم در حالتی که گشاده باشد و براو عرض شود پس باو گفته میشود که بخوان نامهٔ عمل خود را و کافی هستی
تو از برای محاسبهٔ خود پس کسی که در دنیا از احوال خود غافل و اوقات خود را صرف لهو و باطل
نموده اند بی اختیار میگویند مالهذا الکتاب لایغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها یعنی چگونه است این کتاب
که باقی نگذارده است از اعمال صغیره را و نه کبیره را مگر اینکه شمرده است ازا **فصل** چون که شناختی که حیات
ابد و سعادت سرمد از برای انسان موقوف بدفع اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله و کسب ملکات ملکیه
و صفات قدسیه و این میسر نمیشود مگر بشناختن رذایل صفات و فضایل ملکات و تمیز انها
از یکدیگر و دانستن معالجاتی که در علم اخلاق از برای تهذیب نفس مقرر است معلوم میشود که شرف این
علم از سایر علوم برتر و ثمره و فایدهٔ ان بیشتر است و چگونه چنین نباشد و حال اینکه شرافت هر علمی
بشرف موضوع اوست و موضوع این علم نفس ناطقهٔ انسانیه است که اشرف انواع کاینات و افضل
طوایف ممکنات است و بواسطهٔ این علم از حضیض مرتبهٔ بهایم باوج عالم ملکیه عروج مینماید بلی از برای بنی
نوع انسان عرضی است عریض اول ان فروتر از عالم چارپایان و اخرش برتر از اقلیم فرشتگان در حق
اولش فرموده اند هم کالانعام بل هم اضل سبیلا یعنی نیستند ایشان مگر مانند چارپایان بلکه بسبب رتبه
بدتر و گمراه ترند و باین جهت کفار میگویند یا لیتنی کنت ترابا یعنی کاشکی من خاک بودمی و در شان اخرش
رسیده لولاک لما خلقت الافلاک اگر مقصود تو نبودی اسمانها را خلق نکردمی ای نقد اصل و فرع
ندانم چه گوهری که از اسمان برتر و از خاک کمتری و باین جهت است که سید رسل ص فرموده انی فزت
باثنتی فرجحت بهم یعنی مرا با تمام امت موازنه نمودند من بر همه راجح امدم و این خود ظاهر و روشن است
که این تفاوت و اختلاف در میان افراد این نوع نه از جهت جسمیه و لواحق انست زیرا که همه در این
شریک هستند بلکه بجهت اختلاف در اخلاق و صفات است و این علم باعث رسیدن باعلی مراتب
انست و کدام علم اشرف از علمی است که پست ترین موجودات را باشرف کاینات میرساند و باین
جهت حکمای سلف نام علم را بغیر علم اخلاق حقیقة اطلاق نمیکردند و باین سبب انرا اکسیر اعظم می نامیدند و انرا

اول تعلیم خود

اول خود قرار داده بودند و اول شاگردان خود را این علم می اموختند و تحصیل سایر علوم را از برای
کسیکه تهذیب اخلاق نکرده بی ثمر می شمردند اری همچنانکه بدنی که مواد فاسده و اخلاط ردیه در ان
مجتمع اند از کثرت غذا بجز فساد و اخلاط زیاده تر و مرض حاصلی نه بینند همچنین نفسی که مجمع اخلاق ذمیمه و صفات
رذیله باشد از تحصیل علوم بجز شر و فساد ثمری نچینند و از این است که بیشتر از کسانیکه بلباس علما
گشته اند و خود را از زمرهٔ اهل علم می شمرند مراتب حال ایشان از عوام بدتر و دل ایشان سیاه تر است
ماه و سال در جمع مال خواه حرام و خواه حلال و روز و شب در تحصیل جاه و منصب و این را ترویج دین و مذهب
می دانند با اقران و امثال در مراء و جدال یا باظهار فضیلت خود بر جمعی از عوام کنند پای اعتقاد ایشان
سست و اصول عقایدشان نادرست رسوم شرع و ملت را دور انداخته و بدعتی چند از برای خود ساخته
و پرداخته و از اقتضای حکمت نامید غافل از اینکه حکمت حقیقیه همان است که شریعت نبویه مقرر فرموده
ندانسته اند که علم بدون عمل گمراهی و ضلال و تعلیم بدون طاعت خسران و وبال است همانا قول پیغمبر را
نشنیده اند که البلاهة ادنی الی الخلاص من فطانة بتراء یعنی ابلهی و نادانی به نجات نزدیکتر است
از زیرکی ناقص و ناتمام و گویا بگوش ایشان نرسیده که حضرت رسول ص فرموده قصم ظهری رجلان عالم متهتک
و جاهل متنسک یعنی دو نفر پشت مرا شکستند یکی عالمی که پردهٔ شریعت را درد و بعلم خود عمل نکند و دیگری
جاهلی که اداب عبادت را نداند و بدون علم عبادت کند **فصل** از انچه مذکور شد معلوم شد که فایدهٔ علم
اخلاق پاک ساختن نفس است از صفات رذیله و اراستن ان بملکات جمیله که از ان تهذیب
اخلاق تعبیر می شود و ثمرهٔ تهذیب اخلاق رسیدن بخیر و سعادت ابدیه است و باید دانست که سعادت
مطلق حاصل نمی شود مگر باینکه صفحهٔ نفس در جمیع اوقات از همهٔ اخلاق ذمیمه معرا و بتمام اوصاف
حسنه محلی باشد و اصلاح بعضی صفات یا در بعضی از اوقات اگرچه خالی از ثمر نیست ولیکن موجب سعادت ابدیه
نمی شود همچنانکه صحت بدن و نظام مملکت نمی باشد مگر برفع جمیع امراض و اصلاح جمیع طوایف
در تمام اوقات پس سعید مطلق کسی است که اصلاح جمیع صفات و افعال خود را بر وجهی نموده باشد که

و پایدار باشد از تغیر احوال درانها خللی راه نیابد و از تبدل زمان متغیر نشوند از شغلهای مصایب
و بلایا برق بخرمن صبرش نرسد و از سیلاب محنتها و رزایا رخنه در نیستان شکر گذارش
نشود خار و خس شبهات را بدامن عقایدش دست رس نباشد بد کردن مردمان با او و را از احسان
و نیکویی با ایشان باز ندارد و دشمنی نمودن دیگران با او در دوستی او خلل نرساند و بالجمله در پایداری
و ثبوت اخلاق و قوت نفس و بزرگی ذات و حسن صفات بمرتبه رسد که اگر انچه بر ایوب پیغمبر
رسید باو رسد تغیر در احوالش حاصل نگردد و اگر بلاهای برناس حکیم براو نازل شود تبدیل در اعمالش
نشود بلکه کسیکه گوی سعادت در ربوده و او را سعادت واقعی نصیب گردیده چون فی الحقیقه داخل خیل
مجردات می شود و از عالم جسمانیات بالاتر می رود دست تصرف افلاک بدامن او نرسد و
گرد تاثیرات ثوابت و سیار بر چهره او ننشیند نه سعد فلک در او تاثیر کند و نه نحسش ضرر را
با او کاری باشد و در شمش اهل التسبیح والتقدیس لا یبالون بالتربیع والتسدیس والان ان یعلو النفس
لا یعنی بالسعد والنحس اهل ذکر پروردگار را از تربیع و تسدیس کواکب چه باک است و ارباب نفوس قویه را
از سعد و نحس فلک چه بیم است اری دست کیوان فلک از کنگره ایوان رفعتشان دور و چراغ
خورشید در کنج خلوتشان تار و بی نور مشتری خود را شناسد و بهرام مرد میدان خود را
داند ساز و نوای زهره در محفل انسشان بی ساز و نوا و دف و بربطش در بزم عیششان خالی از صدا
قلم عطارد چون بنام نامیشان رسد سر اندازد و ماه چون بجاشان نگرد خود را از نظر اندازد بلکه بسا
باشد که انسان در قوه نفس و تجرد بمرتبه رسد که تصرف در افلاک بلکه در جمیع مواد کاینات نماید
همچنانکه واقعه شق قمر از سید انبیا و قصه رد شمس از سرور اوصیا بران شهادت میدهد باب دویم
در سبب انحراف اخلاق از طریق پسندیده و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوای نفس انسانی و
در ان چند فصل است فصل بدانکه همچنانکه گذشت تن مملکتی است که خداوند عالم ان را باطلاع
روح مجرد مقرر فرموده و از برای روح درین مملکت از اعضا و جوارح و حواس و قوای ظاهریه و باطنیه لشکر
و خدم بسیار

و خدم بسیار قرار داده که بعد ازین شمه ازانها مذکور خواهد شد و ما یعلم جنود ربک الا هو و هر یک را
خدمتی معین و شغلی مقرر تعیین کرده و از میانه ایشان قوای اربع که عقل و شهوت و غضب و وهم
باشد حکم کار فرمایان و سران لشکر و عمال مملکت دارند و سایر قوی زیر دستان و فرمان بران ایشان و
عقل ادراک حقایق امور و تمیز میان خیرات و شرور و امر بافعال جمیله و نهی از صفات مذمومه است
و فایده ایجاد قوه شهویه بقاء بدن است که الت تحصیل کمال نفس است زیراکه زیست بدن چند
روزی درین دنیا موقوف است به تناول غذا و شراب و تناکح و تناسل و احتیاج انها بقوه شهویه
روشن و ظاهر است و ثمره قوه وهمیه فهمیدن امور جزئیه است و دانستن دقایق اموریکه بانها بمقاصد
صحیحه میرسند و شغل قوه غضبیه انست که دفع مضرتهای خارجیه را از بدن نموده و نیز اگر قوه شهویه یا وهمیه
اراده سرکشی و خودسری کرده قدم از جاده اطاعت عقل بیرون نهند ایشان را مقهور نموده براه راست
اورده و در تحت اقتدار و تسلط عقل باز دارد و بدانکه هیچ یک از قوای ظاهریه و باطنیه را بغیر از این
چهار قهرمان در هیچ وقتی خیال فرمان روائی یا اندیشه سروری نمی باشد بلکه هر یک محکوم حکم
حاکم خطه بدن می باشند اما این چهار سرهنگ یکی ازانها که عقل است وزیر پادشاه است که روح
باشد و در تدبیر ان است که روح از مقتضای صواب دید ان تجاوز ننموده انقیاد او امر و نواهی
ان را نماید تا بحسن کفایت و تدبیر ان امر مملکت خوش و مضبوط و پادشاه را تهیه اسباب سفر عالم قرب
سهل و اسان باشد و دویم که شهوت است مانند عامل خراج است و طماع و دروغ زن و فضول و تخلیط کرا است
و هرچه وزیر که عقل است گوید شهوت هوای مخالفت ان کند و همیشه طالب ان است که راه روح را
زده و ان را محکوم حکم خود نموده مانند بهایم و چهارپایان غرق لجه شهوات نموده بهرچه ان امر نماید از
مشتهیات اکل و شرب و جماع و ملابس و مسکن و مرکب و امثال ان روح بدون انکه در ارتکاب ان از
وزیر مشورت نموده و صواب و فساد ان را فهمیده متابعت نماید و سیم که غضب است شحنگی ان شهر
منسوب است و تند و تیز و بی باک و شریر است همه کشتن و بستن و زدن و شکستن و ظلم و ایذاء و عناد است

ذلت و بعضا را طالب است و در صدد انست که پادشاه را که روح است فریب داده تا بانچه ان شیطان
نماید عمل کند و فرمان عقل را اطاعت ننماید و اورا چون سباع درنده همه شغل دریدن و ایذا بوده باشد
و چهارم که وهم است شغل ان مکر و خدعه و تلبیس و حیله و خیانت و فتنه است و میخواهد که سلطان مملکت بدن
منقاد و مطیع او بوده بهرچه فرمان دهد از فریفتن و تشیطن و فساد و مکر اطاعت نموده تجاوز نکند و بسبب اختلاف
هواهای این قوای اربع و تفاوت اراء این چهار سرهنگ پیوسته مملکت بدن میدان محاربه انها و معرکه
تنازع ایشان است گاهی دران جا اثار فرشتگان و اعمال قدسیان ظاهر میشود و زمانی افعال بهایم و چهارپایان
ازان هویدا میگردد و ساعتی مشغول شغل سباع درنده میباشد و لحظه مظهر اثار شیطان میشود و همیشه خصومت است
تا اینکه غلبه کلیه از برای یکی ازین قوی حاصل شود و دیگران مقهور حکم او گردند و درین هنگام پیوسته اثار
ان یک از نفس سر میزند و صاحب ان از انها داخل در عالم ان میشود پس اگر سلطنت از برای قهرمان عقل باشد در
مملکت نفس اثار ملکیه ظاهر میگردد و احوال مملکت نظام بهم میرساند و صاحب ان داخل در ضلع فرشتگان میشود
و اگر غلبه از برای دیگران باشد اثار انها دران جا پیدا میشود و مملکت خراب و ویران و امر معاش و معاد اختلال
بهم میرساند و صاحب ان داخل در حزب بهایم یا سباع یا شیاطین میشود نعوذ بالله من ذلک و مخفی نماند که منشا
نزاع و سبب جدال در مملکت نفس قوه عاقله است زیرا که ان مانع سایر قوی میشود از اینکه اثار خود را بظهور
رسانند و نمیگذارد که نفس را مطیع و منقاد خود سازند چونکه اعمال و افعال انها خلاف صواب دید عقل است و
مقتضای انست و اما ان سه قوه دیگر را با یکدیگر نزاعی نیست ازان جهت که هیچیک بخودی خود منکر فعل دیگری
نیستند و ممانعت از اعمال ان نمی نمایند باشاره عقل گو تواند شد که بالذات بجهت عوارض خارجیه بعضی ازین قوی
را ضعف و بعضی را غلبه و تفوق باشد و لیکن این نه بجهت معاندتی است که فیما بین ایشان باشد و باین سبب است
که در نفوس سایر حیوانات که از قوه عاقله خالی هستند منازعه نیست اگرچه مختلفند در قوه که در انها غلبه و تسلط
دارد همچنانکه غلبه در جند شیاطین از برای قوه واهمه است و در خیل سباع از برای قوه غضبیه و در حزب بهایم
از برای شهویه و همچنین در نفوس ملکیه نیز منازعه نیست و مجادله راه ندارد زیرا که قوه ایشان منحصر است در عاقله

و ازان سه قوه

و ازان سه قوه دیگر خالی هستند پس ممانعت و تدافع در انها نمی باشد و ازاینجا روشن می شود که جامع همه
عوالم و محل جمیع اثار انسان است که از میانه جمیع مخلوقات مخصوص شده است بقوای متخالفه و صفات
متقابله و ازین جهت است که مظهریت اسماء متقابله الهیه باو اختصاص دارد و مرتبه قابلیت خلافه ربانیه باو
تعلق گرفته عمارت عالم صورت و معنی درخور اوست و خلعت سلطنت اقلیم شهود و غیب برازنده قامت او
طایفه ملکیه اگرچه مخصوصند برتبه روحانیت و متبهج و مسرورند بلذات عقلیه و انوار علمیه ولیکن در عالم جسمانیه
که یکی از عوالم پروردگار است ایشانرا تسلطی نیست و اجرام فلکیه اگرچه بنابر قواعد حکماء صاحب نفوس مجرده
هستند اما انها را از اوصاف متضاده و طبایع مختلفه حری نه منازل هولناک و راههای خطرناک طی نکرده اند
و سنگلاخهای نزاع و جدال قوی را از پیش برنداشته اند بار گران تعب در اطوار نقص و کمال بر دوش
نکشیده اند زهر جانگزای انقلاب صفات و احوال را نچشیده اند بخلاف انسان که چون بمرتبه کمال رسد
احاطه بجمیع مراتب نموده و سیر در طورهای مختلفه کرده عالم جماد و نبات و حیوان و ملکیه را در نوردیده و
بمرتبه مشاهده و وحدت رسیده پس انسان نسخه ایست جامع حقایق ملک و ملکوت و معجونی است مرکب از عالم
امر و خلق حضرت امیرالمومنین ع میفرماید که حق سبحانه و تعالی مخصوص گردانید ملکه را بعقل و ایشانرا بهره
از شهوت و غضب نداده و مخصوص ساخت حیوانات را بشهوت و غضب و انها را از عقل بی نصیب ساخت و
مشرف گردانید انسان را بهمه اینها پس اگر شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند افضل از ملکه خواهد بود زیرا که
خود را باین مرتبه رسانید با وجود منازع و ملکه را منازعی و مزاحمی نیست و ازین معلوم میشود که اگر مطیع شهوت
و غضب شود پست تر از حیوانات خواهد بود زیرا که اطاعت انها را نموده با وجود معینی و یاوری مثل عقل و حیوانات
را معینی نیست **فصل** چون شناختی که ادمی را چهار قوه است که حکم سرهنگان دارند نظریه عقلیه و وهمیه خیالیه
و سبعیه غضبیه و بهیمیه شهویه و دانستی که بازای هر یک ازینها لذتی و المی و لذت هر یک در چیزیست که مقتضای طبیعت
و مناسب جبلت انست که بجهت ان خلق شده و المش در خلاف انست پس چون مقتضای عقل ادراک
معرفه حقایق اشیاست لذت ان در علم و معرفت و المش در جهل و حیرت است و مقتضای غضب چون قهر است و

و انتقام لذتش در غلبه و تسلط است و المش در مغلوبیت و شهوت چون مخلوق است از برای تحصیل غذا و
سایر آنچه قوام بدن بآن است لذتش در رسیدن و المش در حرمان و ممنوعیت از انهاست و همچنین در وهمیه
پس همچنانکه قوی در آدمی چهار رسند همچنین هر یک از لذت و الم نیز بر چهار قسمند عقلیه و خیالیه و غضبیه و شهویه
و بالاترین جمله انها لذات عقلیه که باختلاف احوال مختلف نمیشوند و سایر لذات در جنب انها قدر و مقداری ندارند
ولیکن آدمی در ابتدای امر میل او بسایر لذات می باشد و هر چند جنبه حیوانیت قوت میگیرد این لذات نیز
قوی تر می شوند و چندانکه ضعف در قوه حیوانیت حاصل گردد این لذات نیز ضعیف تر میگردند و در بدو امر
لذات عقلیه از برای آدمی نمی باشد زیرا که انها حاصل نمی شوند مگر از برای نفوس مطهره از رذایل و متحلیه بفضایل
و بعد از آنکه آدمی بمرتبه درک لذات عقلیه رسید هر چند قوه عقلیه زیاد می شود و تسلط عقل بر سایر قوی بیشتر
میگردد لذات انهم اقوی و اتم می شود و همه روزه در قوه و شدت است و نقص و زوالی از برای آن نیست
و عجب از کسانیکه چنان پندارند که لذات منحصر است در لذات حسیه و غایت کمال ایشان را در رسیدن بلذت
اکل و شرب و نکاح و جماع و امثال انها می دانند و نهایت سعادت ازا در التذاذ باین لذات گمان میکنند لذات
نشاه آخرت و منتهای مرتبه آن نیست را نمی دانند مگر رسیدن بوصال غلمان و خوردن نار سیب و انگور
و گوشت و کباب و آب و شراب و المهاد و عقابهای آن عالم را منحصر می کنند در آتش سوزنده و عقرب گزنده و گرز
گران و سرابیل قطران از عبادات و طاعات و ترک دنیا و بیداری شبها نمی طلبند مگر رسیدن بانها و نجات
از انها ایا نمی دانند که از عبادات و طاعات و ترک دنیا و بیداری شبها نمی طلبند مگر که چنین عبادات
عبادت مزدوران و بندگان است و امثال این کسان ترک کرده اند لذات جسمانیه کم را که به بیشتران برسند
و گذارده اند اندک انرا که زیاد تر را در یابند و غافلند از اینکه امثال این چیزها چگونه کمال حقیقی انسان
و قرب به پروردگار شان می باشد و کسی که گریه اش از ترس سوختن در آتش و عبادتش از شوق وصال حوران
دلکش است مقصود روزه اش طعامهای الوان و نمازش امید لقای حور و غلمان باشد چگونه او را از
اهل طلب قرب خدای تعالی می توان شمرد و بچه کمال استحقاق تعظیم و توقیر دارد اری نیست اینها مگر از غفلت از

ابتهاجات

ابتهاجات روحانیه و لذات عقلیه و منحصر دانستن لذت و الم در حسیه گویا بگوش ایشان نرسیده که سید اولیا
میفرماید الهی ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک و لکن وجدتک اهلا للعباده فعبدتک یعنی خداوندا
من عبادت تو را نمی کنم بجهت ترس از آتش دوزخت یا از طمع و شوق در نعیم بهشت و لکن تو را سزاوار پرستش
یافته پس بندگی تو را میکنم و بالجمله لذتهای جسمانیه را اعتباری در نظر اهل بصیرت قدر و مقداری
نیست در این لذات انسان با بهایم و حشرات و سایر حیوانات شریکند و چه کمال است در آنچه انسان
در آن شارک حیوانات عجم باشد و در استیفای انها نفس ناطقه مجرده خادم قوه بهیمیه گردد و عجب آنکه طایفه
که لذت را منحصر در اکل و جماع و مسکن و لباس و حشم و مرکب و جاه و منصب میدانند و کسانیرا که از انها
بی نصیب اند محروم می شمارند و بر انها افتخار می کنند و بزرگی بانها میفروشند هر گاه بکسی برخورند که ترک
شهوات کرده و پشت پا بر لذات دنیویه زده در خدمت او نهایت تواضع و فروتنی و ذلت و شکستگی بجا
و خود را در جنب ایشان از زمره اشقیاء میدانند و چگونه مثل لذات جسمیه کمال باشد و حال آنکه عقلای من
کبریای خالق عالم را از لوث این لذات پاک میکنند و میگویند که اگر نه چنین باشد نقص لازم خواهد آمد
پس اگر انها کمال بودی بایستی که از برای مبدء کل نیز ثابت باشد و اگر نه لمیت است که این لذات قبیح
هستند چرا صاحب انها شرم از اظهار انها دارد و سعی در پوشیدن انها میکند و چرا اگر کسی را پرخوار یا شکم
پرست خوانند تغیر در حالش هم میرسد و حال آنکه هر کس طالب نشر کمال خود است بلکه فی الحقیقه لذات جسمانیه
لذت نیستند بلکه دفع آلامی چندند که از برای بدن حاصل میشود پس آنچه را در وقت اکل لذت میدانی
نیست مگر دفع الم گرسنگی و آنچه در وقت مجامعت لذت می شماری نیست مگر ازاله گزیدن منی و از این
جهت است که سیر را لذتی از اکل نمی باشد و این خود ظاهر است که خلاصی از الم غیر از مرتبه کمال است و چون
این معلوم شد دانستی که در لذات جسمیه کمالی نیست و شناختی که انسان در قوه عاقله و لذات عقلیه شریک
ملائکه قدسیه است و در قوای غضبیه و شهویه و بهیمیه و لذات جسمیه شبیه بسباع و بهایم و شیاطین است
بر تو معلوم میشود که هر که یکی از این قوی در آن غالب و طالب لذت آن شود شریک میشود با طایفه ای که این

قوه منسوب بانست تا انکه غلبه بسر حد کمال رسد درین وقت خود ان میشود و داخل دران حزب میکردد
پس ای جان برادر چشم بصیرت بگشای و با هوش باش و ببین که خودرا درکجا داداشته و در مرتبه خودرا
بکجا رسانیده و بدانکه اکر قوه شهویه تو بر سایر قوا مسلط شده تا اینکه اکثر شوق تو و بیشتر فکر و ذکر تو در کار
اکل و شرب و جماع و سایر لذات شهویه است و اکثر اوقات در اراستن طعامهای لذیذه یا خواستن زنان
زنان جمیله است خودرا یکی از بهایم بدان و نام انسان بر خود منه و اکر تسلط و غلبه در تو از برای قوه غضبیه است
و پیوسته خودرا مایل جاه و منصب و جاه و برتری بر عباد الله می بینی و طالب زدن و بستن و انداختن
و بکشتن و فحش و دشنام و اذیت انام هستی خویش را سکی کزنده یا کرکی درنده میدان و خودرا از زمره
انسان مشمار و اکر استیلا و قهر از برای قوه شیطانیه است و همیشه در فکر مکر و حیله و تزویر و خدعه و جستن راههای
مخفیه از برای رسیدن بمقتضیات غضب و شهوتست خودرا شیطانی دان مجسم و خارج از حزب بنی ادم
و اکر تسلط و استیلا از برای عقل باشد و پیوسته در صدد تحصیل معرفت الهیه و کسب ملکات ملکیه باشی و فکر تو مقصود
بر عبادت پروردکار و اطاعت رسول مختار و طلب راه سعادت و وصول بمرتبه قرب حضرت افریدکار باشد
خودرا انسان حقیقی میدان که عالم ان از عالم ملکه مقدسه بالاتر و مرتبه اش از رتبه ایشان والاتر است پس هرکه
را اندک هوشی بوده باشد و دشمن نفس خود نباشد برو لازم است سعی در استیلای قوه عقلیه و جد و جهد در
استیفای سعادت ابدیه و صرف وقت در تحصیل صفات جمیله و دفع اخلاق رذیله نماید پس چون شهوات
نفسانیه و لذات جسمانیه نکردد مکر بقدر ضرورت پس از غذا اقتصار کند بر انچه در صحت بدن باان احتیاج
و بجهت بقاء حیوة ازان لابد و لا علاج است و در روزکار خودرا در تحصیل الوان لعمها و انواع غذاها ضایع
تلف نکند و اکر هم ازین حد تجاوز کند انقدر طلبد که موجب ذلت در نزد امثال و خواری در نزد اهل
و عیال نباشد و زیاده ازین وبال و باعث خسران مال است و از جامه و لباس اقتصار کند بر انچه بدن را بپوشد
و دفع سرما و کرما کند و اکر ازین مرتبه درکذرد بقدری جوید که در نظرها خار و در برابر عکس ان بی اعتبار نکردد
و از مجامعت نخواهد مکر انچه باان حفظ نوع و بقای نسل متحقق شود و بپرهیز دار انکه غریق لجه شهوات نفسانیه

دلفکار قیود

دلفکار قیود علایق دنیویه شود و بان سبب بشقاوت ابدیه و هلاکت سرمد رسد پس ای معشر اخوان و کروه برادران
از برای خدا بر خود رحمت ارید و بر نفس خود ترحم کنید بیدار شوید پیش از انکه همه راهها بر شما بسته شود و راهی
طی کنید قبل از انکه پای شما شکسته شود دریابید خودرا که وقت در کذرست غافل منشینید که عمر کوتاه و فرصت
چاره سازید پیش از انکه ریشه اخلاق رذیله مستحکم شود و صفات ردیه عادت کردد و لشکر شیطان مملکت دل را
تسخیر کند و تختکاه دل مقر سلطان شیطان شود و جوانی تو که وقت قوت و توانائیست سپری کردد بلی
انا فانا تو رو بضعف و ناتوانی میروی و صفاتی که در نفس تو هست محکم و قوی میکردد شعر خاربن در قوت و
بر خواستن ۵ خارکن در سستن و در کاستن ۵ تو که در جوانی مقابلی با حزب شیطان نکردی که هنوز احاطه بر ملک
دلت نکرده بودند چکونه در پیری باایشان مجاهده کنی و لکن لاتیأسوا من روح الله در هیچ حالی از رحمت خدا
نومیدی روا نیست و در هر وقتی باید بقدر قوه سعی و اجتهاد نمود منقول است از شیخ فاضل احمد بن محمد بن
یعقوب مسکویه که استاد است در علم اخلاق و اول کسی است از اهل اسلام که درین فن شریف تصنیف و تالیف
نمود که من در وقتی از مستی طبیعت هشیار و از خواب غفلت بیدار شدم که مایه جوانی برباد رفته و پیری
مرا فرو کرفته بود عادات در بوم در من مستحکم کشته و صفات و ملکات در نفس من رسوخ کرده در انوقت من دامن
اجتهاد بر میان زدم و بمجاهدات عظیمه و ریاضات شاقه نفس خودرا از خواهشهای ان باز داشتم تا انکه
خداوند عالم مرا توفیق کرامت فرمود و خلاصی از ملکات حاصل شد پس ای جان برادر مایوس مباش
و بدانکه درهای فیض الهی کشاده است و امید نجات از برای هر کسی هست و لیکن چنان مپنداری که صفا و
نورانیتی که از نفس فوت میشود بجهت کدورت و تیرکی که در معصیتی در حالتی حاصل می شود تدارک ان ممکن
باشد و توان نوعی نمود که صفائی که اکر معصیتی صادر نشده بود حاصل میشد توان تحصیل نمود زنهار این اندیشه
است محال و خیالیست فاسد زیرا که نهایت امران است که اثار این معصیت را بافعال حسنه محو نماید و در وقت
نفس مثل حالتی میشود که ان معصیت را نکرده بود پس باین حسنات رتبه نورانی و سعادتی حاصل نمیکردد و اکر
معصیت را نکرده بود و این حسنات از وهما در میشد از برای او در دنیا صفا و بهجتی و در عقبی درجه هم میرسید

و چون ابتدا صحبت کرده بود این صنف و درجه از دست او در رفت و فایده حسنه محو آثار صحبت شده
پس **فصل** از آنچه گذشت روشن شد که از برای ایشان اگر چه قوی و جوارح بسیار است ولیکن
همه آنها بغیر از چهار قهرمان مطیع و فرمان بردار ایشانند نزاع و ظلمی در تغییر و تبدیل احوال مملکت نفس میشود
و آنچه منشاء اثر و باعث نیک و بد صفات و خیر و شر ملکات هستند این چهار قوه‌اند پس همه اخلاق
نیک و بد از این چهار پدید آید و منشاء جمیع صفات خیر و شر اینها باشند ولیکن خیرات و نیکیها قوه عاقله در
حال تسلط و غلبه است و بدیها و شرور آن در حالت زبونی و عجز آن در تحت سایر قوی و آن سه قوه دیگر
بر عکس این‌اند چه آثار خیر و نیکوئیها آنها در حالت ذلت و انکسار و عجز ایشان در نزد عقل است و شرور
و آفات ایشان در وقت استیلا و غلبه آنهاست بر عقل **فصل** بدانکه شأن قوه عقلیه دو چیز است ادراک
امور است ولیکن اول ادراک کلیات کند و ثانی تصور جزئیات را و چون هر فعلی که از بدن صادر میشود
افعال جزئیه خواهد شد پس مبدء تحریک بدن در جزئیات افعال بفکر و رویه قوه وهمیه است و از این جهت
از او عقل عملی و قوه عامله هم نامند و اول را عقل نظری و قوه عاقله و شأن قوه غضبیه و شهویه تحریک بدن
است و این دو مبدء تحریکند اما غضبیه مبدء حرکت بدن است بسوی دفع امور غیر ملایمه از بدن و شهویه
مبدء حرکت آن است بسوی تحصیل امور ملایمه پس اگر قوه عاقله بر سایر قوی غالب شد و همه را مقهور و مطیع
خود گردانید البته تصرف و افعال جمیع قوی بر وجه صلاح و صواب خواهد بود و انتظام در امر مملکت نفس و
نشاءه انسانیت حاصل خواهد گردید و از برای هر یک از قوی تهذیب و پاکیزگی هم خواهد رسید و
هر یک را فضیلتی که مخصوص باوست حاصل خواهد شد پس از تهذیب و پاکی قوه عاقله صفت حکمت حاصل میشود
و از تهذیب قوه عامله ملکه عدالت ظاهر میگردد و از تهذیب غضبیه صفت شجاعت بهم میرسد و از تهذیب
قوه شهویه خلق عفت پیدا میشود و این چهار صفت اجناس اخلاق فاضله‌اند و سایر صفات حسنه مندرج
در تحت این چهار یعنی از این چهار صفت ناشی میشوند و این چهار مصدر آنها هستند همچنانکه حکمت مصدر
فطنت و فراست و حسن تدبیر و توحید و امثال آن میشود و شجاعت منشاء صبر و علو همت و حلم و وقار و نحو آنها میگردد
و عفت

و عفت سبب سخاوت و حیا و امانت و گشاده روئی و مانند اینها میشود پس سر همه اخلاق حسنه این چهار
فضیلت است اول حکمت نظری و آن علم بحقایق موجوداتی است که وجود آنها بقدرت و اختیار ما نیست
افعالی که از ما صادر میشود دویم عفت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه شهویه از برای قوه عاقله و سرکشی
نکردن آن از امر و نهی عاقله تا آنکه صاحب آن از جمله آزادگان گردد و از بندگی و عبودیت هوا و هوس خلاصی
یابد و سیم شجاعت و آن عبارتست از انقیاد و فرمان برداری قوه غضبیه از برای عاقله تا آنکه آدمی خود را
نیفکند در مهالکی که عقل حکم باحتراز از آنها کند و مضطرب نشود از آنچه عقل امر بعدم اضطراب از آن میکند
و چهارم عدالت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه عامله از برای قوه عاقله و متابعت آن عاقله را در جمیع
تصرفاتی که در مملکت بدن میکند یا در خصوص باز داشتن آن غضب و شهوه را در تحت فرمان و صلاح عقل و
شرع و بعضی عدالت را تفسیر نموده‌اند باجتماع جمیع قوی و اتفاقشان بر فرمان برداری عاقله و امتثال اوامر و
نواهی آن بنحوی که هیچگونه خلافی از ایشان سر نزند و والد ماجد حقیر طاب ثراه در کتاب جامع السعادات تفسیر اول را
اختیار کرده‌اند و فرموده‌اند که تفسیر ثانی و سایر تفاسیر دیگر که بعضی از علمای علم اخلاق از برای عدالت کرده‌اند
از لوازم عدالت است نه عین آن **فصل** چون دانستی که جنس همه فضایل چهار فضیلت مذکوره است که هر یک
از تهذیب و پاکی یکی از قوای اربع حاصل میشود و سایر فضایل و اخلاق حسنه مندرجند در تحت این فضایل
بدانکه بسیاری از علمای اخلاق از برای هر یک از این چهار فضیلت انواعی ذکر کرده‌اند که مندرجند در تحت
آنها ولیکن والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده‌اند که این خلاف مقتضای نظر است زیرا که
بعد از آنکه معلوم شد که عدالت انقیاد قوه عامله است از برای قوه عاقله در کار فرمودن خود عاقله و قوه غضبیه
و شهویه ظاهر میشود که جمیع صفات فضایل و اخلاق حسنه بسبب کار فرمائی قوه عامله میشود آن سه قوی دیگر را پس
هر صفت نیکی حقیقة از یکی از این سه قوه است و منسوب باوست که حصول آن فضیله از آن قوی بواسطه قوه عامله است
و ضبط و ربط و کار فرمائی آن باشد ولیکن مجرد این باعث نمی‌شود که آن فضیلت را نسبت بقوه عامله
دهند با وجود اینکه حقیقة مصدر آن قوه دیگر است همچنانکه هر گاه قوه عامله مطیع عاقله نشده باشد رذایل سایر قوا را

نسبت بان نمیدهند پس امری از برای قوه عامله باقی نمیماند مگر محض اطاعت و انقیاد ان از برای عاقله
و ظاهر است که این خود اگرچه فضیلتی است در غایت کمال و عدم ان بلکه همه فضایل و رذایل از لوازم این
دو است و لیکن موجب فضیلتی دیگر و عدمش موجب رذیلتی دیگر که تعلق بیکی از سه قوه دیگر نداشته باشد
نمی شود بلکه هر صفتی از فضایل یا رذایل متعلق است بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه بتوسط قوه عامله و از برای عامله
نفسها فضیلت و رذیلتی دیگر نمی باشد مگر محض کار فرمائی و اگر این موجب استناد هر فضیلتی که باین سبب حاصل
میشود بقوه عامله بودی بایست جمیع فضایل مستند بقوه عامله باشد و همه مندرج در تحت عدالت بوده باشند
و شمردن بعضی از فضایل را از انواع عدالت دون بعضی دیگر صحیح نخواهد بود پس مقتضای نظر صحیح انست
که گفته شود که همه فضایل و رذایل مندرجند در تحت ان سه فضیلت دیگر که حکمت و شجاعت و عفت بوده باشند
و اضداد انها و همه انها متعلقند بقوای ثلث عاقله و غضبیه و شهویه و ازین ظاهر میشود که جمیع اخلاق حسنه و
صفات ذمیمه انواعی هستند مندرجه در تحت سه صفت مذکوره و اضداد انها و متعلقند بیکی از سه قوه عاقله
و غضبیه و شهویه یا بدو قوه از انها یا بسه قوه از انها و بکار فرمائی قوه عامله باشد مثال انچه متعلق بیکی از انهاست
مثل جهل و علم که متعلقند بقوه عاقله و غضب و حلم که متعلقند بقوه غضبیه و حرص و قناعت که متعلقند بقوه شهویه
و انچه متعلق بدو قوه یا بسه قوه است یا باین نحو است که از برای ان اصنافی چند است که بعضی متعلق بقوه دیگر است
مثل حب جاه که اگر مقصود از ان برتری بر مردم و تسلط بر خلق باشد از مقتضیات قوه غضبیه است و اگر مطلوب
از ان جمع مال و تمتع از اکل و جماع باشد از متعلقات قوه شهویه است و همچنین حسد اگر باعث ان عداوت
باشد از ذمایم قوه غضبیه است و اگر سبب ان خواهش نعمت محسود باشد از رذایل قوه شهویه است یا باین نحو است
که از برای ان دو یا سه بالاشتراک مدخلیتی است در نوع ان صفت فضیلت یا رذیله یا در صنفی از اصناف ان
مانند حسدی که منشا ان عداوت و توقع وصول ان نعمت بحاسد بعد از زوال ان از محسود باشد و مثل غرور است
چنانچه ادمی بالطبع مایل بچیزی باشد که خیر او نباشد و از راه جهل انرا خیر پندارد پس اگر غرور از مقتضای
قوه شهویه باشد این صفت رذیله خواهد بود متعلق بقوه عاقله و شهویه و اگر از مقتضیات قوه غضبیه باشد این صفت

رذیله متعلق

رذیله متعلق خواهد بود بقوه عاقله و غضبیه و اگر از مقتضیات غضبیه و شهویه باهم باشد این صفت رذیله متعلق خواهد بود
بسه قوه عاقله و غضبیه و شهویه و مراد از تعلق صفتی بقوای متعدده و بودن ان از رذایل یا فضایل انها این است
که از برای هر یک از ان قوی اثری در حدوث و حصول ان صفت بوده باشد باین معنی که از جمله علل علیه ان باشد
پس اگر مدخلیت قوه در صفتی مجرد باعث بودن باشد باین معنی که ان قوه باعث شده باشد که قوه دیگر ان صفت را
ایجاد کند که موجد صفت ان قوه ثانیه باشد و اولی باعث باشد ان صفت از متعلقات قوه ثانیه شمرده خواهد شد
نه اولی مانند غضبی که حاصل شود از تعرض کردن یکی از خواهشات قوه شهویه که ان حقیقة متعلق بقوه غضبیه است
اگرچه باعث ایجاد قوه غضبیه این غضب را قوه شهویه شده باشد و چون دانستی که جمیع فضایل و رذایل متعلقند
بیکی از قوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از انها یا بسه قوه بدانکه ما درین کتاب همچنانکه والد ماجد در جامع
السعادات ذکر کرده اند اول اوصاف حسنه و صفات رذیله که متعلقند بقوه عاقله بیان میکنیم پس انچه را که متعلق است
بقوه غضبیه ذکر می نمائیم پس اوصافی را که منسوب است بقوه شهویه شرح میدهیم و بعد از ان صفاتی که متعلقند
بدو قوه از این قوی یا بسه قوه بیان می نمائیم **فصل** شکی نیست که در مقابل هر صفت نیکی خلق بدی است که
ضد انست و چون دانستی که اجناس همه فضایل چهارند پس معلوم میشود که اجناس صفات رذایل نیز
چهارند اول جهل که ضد حکمت و دوم جبن که ضد شجاعت است و سیم شره که ضد عفت است و چهارم
جور که ضد عدالت است و لیکن این بحسب بادی نظر است اما تحقیق مطلب انست که از برای هر فضیلتی حدی است
مضبوط و معین که بمنزله وسط است و تجاوز از ان خواه بجانب افراط و خواه بطرف تفریط مودی است برذیله
پس هر صفتی فضیلتی که وسط است بجای مرکز دایره است و اوصاف رذایل بمنزله سایر نقطه هاییست که در میان مرکز
یا محیط فرض شود و شکی نیست که مرکز نقطه ایست معین و سایر نقاط متصوره اطراف و جوانبش غیر متناهیه اند
پس بنابرین در مقابل هر صفت فضیلتی اوصاف رذیله غیر متناهیه خواهند بود و مجرد انحراف از صفت فضیلتی
از هر طرفی موجب افتادن در رذیله خواهد بود و استقامت در سلوک طریقه اوصاف حمیده بمنزله حرکت در
خط مستقیم و ارتکاب رذایل بجای انحراف از ان است و چون خط مستقیم در میان دو نقطه نمی باشد مگر

یکی دخطوط منحنیه میانه انها لا محاله غیر متناهیه می باشند پس استقامت بر صفات نیک نمی باشد مگر بیک
نهج و از برای انحراف از ان مناهج بیشمارست و این است سبب در اینکه اسباب بدی و شرور بیشتر است
از اسباب و بواعث خیر و نیکی و از انجا پیدا کردن یک چیز معین در میان امور غیر متناهیه مشکل بود و ربط را یافتن
فیما بین اطراف متکثره مشکل تر پس استقامت بران در غایت صعوبت است و از این جهت است که
بعد از انکه سوره هود بر برگزیده معبود نازل شد و در انجا امر بان بزرگوار شد که فاستقم کما امرت یعنی
بایست و ثابت باش همچنانکه ما ترا امر فرموده ایم فرمودند که شیبتنی سوره هود یعنی پیر کرد مرا سوره هود
و مخفی نماند که وسط بر دو قسم است حقیقی و اضافی وسط حقیقی ان است نسبت ان بطرفین حقیقة متساوی باشد
مثل نسبت چهار بدو و شش و وسط اضافی انست که نزدیک بحقیقی باشد عرفا و بعضی از ان تعبیر نموده اند
بانکه نزدیک تر چیزیست بوسط حقیقی و رسیدن که ممکن است از برای نوع یا شخص و وسطی که در اخلاق معتبر
دارد استقامت بران شده ان وسط اضافی است زیرا که یافتن وسط حقیقی و رسیدن بان متعذر و استقامت
و ثبات بران غیر میسر است و چون معتبر وسط اضافی است و اختلاف ان ممکنست باین جهت است که اوصاف
حمیده گاه باختلاف اشخاص و احوال و اوقات مختلف میشود پس بسا باشد که مرتبه از مراتب وسط صاحب
فضیلت باشد بنظر بشخصی یا حالی یا وقتی و رذیله باشد نسبت بغیر ان فصل از انچه گفتیم معلوم شد که در
برابر هر صفت نیکی اخلاق رذیله غیر متناهیه است از دو طرف افراط و تفریط و لیکن هر یک از انها
را اسم معین و نام علیحده نیست بلکه شمردن جمیع ممکن نیست و تعداد جمیع شان علم اخلاق نیست بلکه
وظیفه ان بیان قاعده کلیه است که جمیع در تحت ان مندرج باشند و قاعده کلیه انست که در انسکه از اوصاف
حمیده حکم وسط دارند و انحراف از انها بطرف افراط یا تفریط و هر یک که باشد مذموم و از اخلاق
رذیله است پس در مقابل هر جنسی از صفات فاضله دو جنس از اوصاف رذیله متحقق خواهد گشت و چونکه
که اجناس و سر فضایل چهار است پس اجناس رذایل هشت خواهند بود دو رذیله ضد حکمت اند یکی جربزه که کار
فرمودن فکرست در زاید از انچه سزاوارست و عدم ثبات فکر در موضع معین و این از طرف افراط است و

دیگری بلاهت

دیگری بلاهت و ان معطل بودن قوه فکریه است و کار نفرمودن ان در قدر ضرورت یا کمتر از ان و این در جانب
تفریط است و گاهی از اول بسفسطه و از دوم بجهل بسیط تعبیر میشود و دو مقابل شجاعت اند یکی تهور که روا وردن است
بامور یکه عقل حکم باحتراز از انها می نماید و این در طرف افراط است و دیگری جبن و ان رو گردانیدن است از
چیزهائی که نباید از انها رو گردانید و ان در جانب تفریط است و دو در برابر عفت اند یکی شره که عبارت از غرق
شدن در لذات جسمیه بدون ملاحظه حسن ان در شریعت مقدسه یا بحکم عقل و این افراط است و دیگری خمود و ان
قوه شهویه است بقدریکه ترک کند انچه از برای حفظ بدن یا بقاء نسل ضرورت و این تفریط است و دو در ازای عدالت
یکی ظلم که تصرف کردن است در حقوق و اموال مردم بدون حق و این افراط است و دیگری تمکین ظالم را از ظلم بر خود ان
شخص بر سبیل خواری و مذلت با وجود قدرت بر دفع ان و لیکن این در عدالت بمعنی مصطلح در میان اکثر مردم است
و اما بر تفسیری که گذشت که عدالت عبارتست از اطاعت قوه عملیه باشد از برای قوه عاقله و ضبط عقل عملی جمیع قوی
را در تحت فرمان عقل نظری از برای عدالت یکطرف خواهد بود که جور و ظلم باشد و جمیع صفات ذمیمه داخل در ان
خواهد بود و مخصوص نخواهد بود بتصرف در اموال و حقوق مردم بدون جهت شرعیه زیرا که عدالت باین معنی جامع جمیع
صفات کمالیه است پس ظلمی که مقابل و ضد ان است شامل جمیع اوصاف نقص خواهد بود و مخفی نماند که انچه مذکور شد
از اخلاق ذمیمه اجناس دو طرف افراط و تفریط فضایل اربع اند و همچنانکه از برای فضایل مذکوره انواع بسیارست
که مندرج در تحت انها هستند همچنین از برای هر یک از رذایل نیز انواع بیشمار است که مندرج در ان است و
ناشی از ان است همچنانکه از جربزه حاصل میشود مکر و حیله و مکر و از بلاهت حمق و جهل مرکب و از تهور هم
تکبر و لاف و گردن کشی و عجب و از جبن سوء ظن و جزع و دنائت و از شره متولد میشود حرص و بی شرمی و بخل
و اسراف و ریا و حسد و از خمود ناشی می شود قطع نسل و امثال انها و علمای اخلاق بسیاری از انها را شرح داده اند
و بیان نموده اند و ما نیز درین کتاب انها را بیان میکنیم و چونکه بعضی از انها متعلق است بقوه عاقله و برخی
بغضبیه و طایفه بشهویه و بعضی بدو قوه یا بسه قوه پس بیان انها را در چهار مقام میکنیم و مدانکه والد ماجد حقیر طاب
ثراه ابتدا بر سبیل اجمال جمیع اخلاق را از فضایل و رذایل ذکر فرموده اند و بعد از ان در مقامات اربع بتفصیل

انها و معانی و معالجات و سایر متعلقات انها را بیان کرده اند و چون چندان فایده بر ذکر اجمالی مترتب
نیست ما درین کتاب متعرض ان نشدیم **فصل** از اموریکه دانستن ان قبل از شروع در تفصیل اخلاق
و معالجات انها لازم است ان است که بدانی که بسیار اتفاق می افتد که از بعضی مردمان صفات و افعالی چند
بظهور می اید که در ظاهر بعینه مشابه صاحب انها از ارباب اخلاق حسنه تصور میشود و حال انکه چنین نیست پس باید
فرق میان فضایل صفات و انچه شبیه بانهاست و حقیقت فضایل نیست دانسته شود تا بر غافل مشتبه نشود و بگمراهی
نیفتد که طالب فریب بخورد و خود را صاحب اخلاق جمیله نشمرد و از تحصیل معالی اخلاق باز نماند و هر کسی
عیوب نفس خود را بشناسد تا پس میگوییم که دانستی که صفت حکمت عبارتست از علم بحقایق موجودات بنحویکه هستند
و لازم این علم یقین و اطمینان نفس و ثبات خاطر افتاده است پس مجرد فرا گرفتن بعضی از مسایل بعنوان تقلید و
بیان و تقریر انها بر وجه لایق بدون وثوق و اطمینان نفس حکمت نیست و صاحب انرا حکیم نمی نامند زیرا که حقیقت
حکمت منفک نمیشود از اعتقاد جازم و تصدیق قطعی و یقین و چنین شخصی مانند طفلی است که خود را شبیه بمردان
و سخنان ایشان را گوید یا مثل حیوانیست که بعضی سخنان ادمی را اموخته باشد و حکایت کند یا بعضی افعال
انرا تعلیم گرفته باشد و بجا اورد و اما عفت شناختن که ان عبارتست از انکه قوه شهویه در فرمان
عقل باشد و همه تصرفات ان موافق و مطابق امر و نهی قوه عاقله بوده باشد انچه متضمن مصلحت معاش و معاد
باشد بران اقدام نماید و هرچه موجب مفسده باشد از ان دوری و کناره جوید و هرگز مقتضای خواهش عقل را
مخالفت نکند و باعث بر این فرمان برداری و اطاعت هم نباشد مگر کمال نفس و بزرگی ذات او تحصیل سعادت
دنیا و اخرت و غرض او فریب مردم یا محافظت ابروی خود نباشد و ترس شحنه و سلطان او را برین داشته باشد
و بسیار کسانند که ترک دنیا را بجهت دنیا نموده اند و ترک بعضی لذات دنیویه را نموده اند و مطلب ایشان رسیدن بلذت
بالاترست پس چنین اشخاص صاحب فضیلت عفت نیستند و همچنین کسانی که از راه اضطرار و الغا یا بسبب بی التی و بی قوتی
یا بجهت انکه از بسیاری انها متنفر شده اند یا بجهت تشویش حدوث بعضی مرضها و ناخوشیها یا از بیم اطلاع مردمان و خوف
ملامت ایشان پس چنین کسان را عفیف نتوان گفت و بسیار از اشخاص هستند که بی روی بعضی از لذات را نمیکنند

بجهت انکه

بجهت انکه انها را نفهمیده اند و بلذت انها نرسیده اند چنانکه در بسیاری از بادیه نشینان و اهالی
کوهستان مشاهده می شود و این نیز صفت عفت نیست بلکه صاحب عقل کسی است که با وجود صحت قوی و قوت
انها و دانستن کیفیات لذات و مهیا بودن اسباب و الات و عدم تشویش از مرض و افات بی انکه مانعی
از خارج بوده باشد در استیفای لذات دنیویه پا از جاده طاعت عقل و شرع بیرون نگذارد و اما صفت شجاعت پس دانستی که
عبارتست از انکه قوه غضبیه منقاد و مطیع عقل بوده تا انچه را عقل امر باقدام ان نماید اقدام کنند و انچه را نهی کند
از ان حذر کنند و باید داعی و باعثی درین بغیر از تحصیل کمال و سعادت نداشته باشد پس کسی که خود را در امور هولناک
اندازد و بی باک تنها بر لشکر سهمناک تازد و پروا از زدن و خوردن و کشته شدن و بی دست و پا گشتن نکند بجهت
تحصیل جاه و مال یا شوق وصال معشوقه صاحب جمال یا از خوف امیر و سردار و بیم پادشاه و والا اقتدار یا بجهت تفاخر
بر امثال و اقران یا شهرت در میان مردمان چنین شخصی را شجاع نتوان گفت و او را از ملکه شجاعت نصیبی نباشد
بلکه منشا صدور این امور از او یا شهوت است یا جبن پس هر که بیشتر خود را بجهت یکی ازین امور بمهالک می اندازد
او جبان تر و حریص تر و از فضیلت شجاعت دورترست و همچنین است کسانیکه از راه تعصب طایفه و خویشان و قبیله
و نزدیکان داخل در امور مهلکه می شوند و یا باشد که کسی بسیار در مهالک داخل شده و در ان غلبه کرده تا انکه
بیم و ترس او زایل شده و بنا بر عادت احتراز نمیکند و همیشه خود را غالب میداند چنین شخصی نیز ملکه شجاعت را
ندارد بلکه طبیعت او بجهت عادت بجز غلبه را در نظر ندارد و تصور مغلوبیت را نمی نماید و ازین قبیل است حمله حیوانات
درنده و ورود او در ان ایشان بیکدیگر یا بغیر جنس خود از انسان یا حیوان بدون عجز و بیم و خوف ظاهر است که ایشان را
قوه عاقله نمی باشد که غضب در فرمان ان باشد و حملات ایشان از ملکه شجاعت بوده باشد بلکه طبیعت ایشان
بر این مجبول است و بالجمله شجاع واقعی کسی است که افعال او بمقتضای اشاره عقل صادر شود و باعث دنیوی در ان
نباشد و بسا باشد که عقل در بعضی مواضع حکم بگریز می کند پس فرار از ان منافاتی با شجاعت ندارد و ازین جهت است
که گفته اند که نترسیدن از صاعقه های قویه و زلزله های شدیده از جنون است نه شجاعت و بی سبب رو اوردن
بجانوران درنده یا سباع گزنده نیست مگر از حماقت و جهالت و باید دانست که در نزد شجاع حقیقی محافظت ننگ و نام بالاتر

از زندگی چند روزه ایام است مرگ و هلاکت را بر خود پسندد و رسوائی و عار را بر خود روا ندارد و این غ
بلا و عصبیت را لاابالی وار می پوشند و جامهٔ عار و بدنامی را نمی پوشند فضیحت اهل حرم را دیدن و از شرف
دور زندگی نمیتوانستند شنیدن بجهت دو روزه حیات نه از مردانگی و در پاس زندگانی بی ثبات از سر ناموس و آبرو گذشتن
دیوانگی است شجاعان نامدار مردن با نام نیک را زندگی میدانند و ابطال روزگار ذکر جمیل را حیات ابدی میشمارند
ازین جهت بود که شیر مردان میدان دین در حفظ شریعت روی از تیر و شمشیر خونریز نگردانیدند و باین سبب بود
که یکه تازان معرکهٔ مذهب و آئین در حمایت ملت گرز گران و تیغ بران را بر فرق خود پسندیدند بلی کسی
که بقای نام نیک را در صفحهٔ روزگار و پاداش اعمال را در دار قرار و سرانجام عمر ناپایدار را دانست البته باقی
را بر فانی اختیار میکند پس در حمایت دین و شریعت سینهٔ خود را سپر میکند و از تیغ ملامت ابنای روزگار حذر
نمیکند و میدانند که با این مردان شیر دل در راه دین در خون خود طپیدن و بسعادت ابدی رسیدن از روزی
ذلیل و خوار در دنیا ماندن و عاقبت مردن و از مرتبهٔ شهادت دور ماندن بسی بهتر و بالاتر است و ازین جهت
شیر بیشهٔ شجاعت و شاه سریر ولایت باصحاب خود فرمود ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن علی
ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش یعنی ای مردمان بدرستیکه شما اگر
کشته نشوید خواهید مرد قسم بکسی که جان پسر ابو طالب در دست اوست که هزار ضربت شمشیر بر سر آن مرد
گواراتر است از اینکه آدمی در بستر بمیرد و باری هر عملی که از صاحب مرتبهٔ شجاعت سر میزند در هر وقتی که رو دهد
باشد موافق طریقهٔ عقل و مناسب وقت چه باشد نه او را از کشیدن بار مصایب و محن ضعفی و کلالی
و نه از چشیدن زهر نوایب و محن المی و ملالتی نه در پیش از حوادث زمان اضطرابی و حیرتی و نه در هنگام طیش
از آفات جهان تشویش و دهشتی آنچه بر دیگران گران است در پیش او سهل و آسان است و هرچه بر مردمان
سخت و دشوار است در نزد او نرم و هموار است اگر غضب کند از فرمان عقل در نگذرد و اگر انتقام کشد باز از جادهٔ
شرع بیرون نمی نهد و اما ملکهٔ عدالت معلوم شد که عبارت است از انقیاد و اطاعت قوهٔ عملیه از برای قوهٔ عاقله
بنوعیکه هیچ عملی از آدمی سر نزند مگر بفرمودهٔ عقل و این در وقتی حاصل میشود که ملکه در نفس آدمی هم رسد

که جمیع افعال

که جمیع افعال بر نهج اعتدال از او صادر شود بی آنکه او را در آن غرضی یا مطلبی دنیوی باشد پس کسی که عدالت را بر خود
بندد و بتملق خود را عادل نماید و از راه ریا اعمال خود را شبیه باعمال عدول کند و مطلب او تسخیر دلهای مردمان
یا تحصیل مال ایشان یا رسیدن بمنصب و جاه یا تقرب بوزیر و شاه باشد عادل نباشد و همچنین است حال در جمیع صفات
فاضله که در تحت این چهار صفت مندرجند بتفصیلی که مذکور خواهد شد مثلا سخاوت عبارت است از ملکهٔ بخشش و عطای
اموال بر مستحقین بدون قصد و غرضی پس بذل اموالی بجهت تحصیل بیشتر از آن یا بسبب ملکهٔ بخشش و دفع ضرری از
خود یا بقصد حصول مناصب دنیویه یا وصول بلذات حیوانیه یا بجهت شهرت و نام و مفاخرت بر انام سخاوت
و همچنین بخشش بغیر اهل استحقاق و اسراف در انفاق را سخاوت نگویند و کسیکه مسرف باشد جاهل است بمرتبهٔ مال
و نمیداند که مال محافظت اهل و عیال و تحصیل مرتبهٔ کمال میشود و مال و ثروت را دخل بسیار است در ترویج احکام
شریعت و نشر فضایل و حکمت و ازین جهت در صحیفهٔ سلیمانیه وارد است که ان الحکمة مع الثروة یقظان و مع الفقر نائم
یعنی علم و حکمت با مال و ثروت حکم کسی دارد که بیدار باشد و با فقر و تهی دستی در خواب است و باید که
سبب نشاء اسراف جهل باشکال تحصیل مال حلال است و غالب اینکه بی زحمت بمالی رسیده باشد از میراث
یا مثل آن چنین اند زیرا که زحمت تحصیل حلال را ندیده اند و ندانسته اند که راه مدخل حلال و شغل طیبه بسیار
کم و بزرگان را ارتکاب هر شغلی مشکل است ازین جهت است که اغلب انبیا دکان از دنیا در نهایت تعب و
در زحمت خود در شکایتند بخلاف دیگران چون در تحصیل مال بی پروا اند در فکر حرام و نه حلال و تشویشی از آن
و وبال دارند از هر جا که رسد بگیرند و بهر جا رسد صرف کنند بعضی از حکما گفته اند که تحصیل مال مثل این است
که سنگ را بقلهٔ کوه بالا بری و خرج آن مثل این است که از آنجا رها کنی **باب سیم** در بیان محافظت اخلاق حمیده
از بیرون رفتن از حد اعتدال و معالجات کلیه در ازالهٔ ذمایم اخلاق و احوال از آنچه تخصیص ندارد ببعضی صفات و اعمال
و آنچه متعلق است باین منوال و در آن چند فصل است **فصل** بدانکه از برای کسب فضایل صفات و این ملکات
ترتیبی است لایق که تجاوز از آن نباید نمود و توضیح این کلام آن است که سالکی نیست که هر چه از مرتبه بمرتبهٔ دیگر منتقل میشود
حرکت میکند از مرتبهٔ اولی مانند حرکات و افعالی که هر چیزی را از مرتبهٔ نقص بکمال میرسانند یا از قدرت و اختیار بیرون است

وازحرکات طبیعیه گویند مانند نطفه که از زمانی که در رحم قرار میگیرد حرکت میکند در اطوار مختلفه تا آنکه بمرتبه حیوانیت میرسد و یا بقدرت و اختیار است و از صناعیه مانند مانند چوب خشک که بتوسط آلات و نجار حرکت میکند در صورتهای متفاوته تا سریر سلاطین ذوی الاقتدار میگردد و چون حرکات طبیعیه مستند است بمبادی عالیه و معاد متعالیه معلوم است که موافق مصلحت و مطابق حکمت است و ترتیب آن اتم و احسن است پس آدمی را لازم است که در تحریکات صناعیه اقتدا کند بتحریکات طبیعیه و حسب خواهش متابعت طبیعت را نماید و چون که این معلوم شد میگوییم که چون تهذیب اخلاق و تحصیل فضایل صفات از امور صناعیه است که ما بدان ماموریم پس لازم است که در آن از پیروی افعال طبیعت را کنیم و پوشیده نیست که اول چیزی که از برای طفل بتحریک طبیعت حاصل میشود قوه طلب قوت و غذاست چه در رحم غذا را از راه ناف غذا را بخود می کشد و قوت خود را می طلبد و چون از این مرتبه حرکت کرد و قوه طلب در آن زیاد شد در وقت غذا خواستن صدا بگریه بلند میکند و پستان مادر را میجوید و اینها همه از متعلقات قوه شهویه است پس اول قوه که طبیعت آنرا حاصل میکند این قوه است و چون این قوه در آن قوت گرفت و بکمال رسید آثار قوه غضبیه در او پیدا میشود که از خود موذیات را دفع کند و خود را از هلاکت و تلف شدن محافظت نماید اگرچه باستعانت از پدر و مادر باشد غیر آن باشد چنانچه مشاهده می شود که اطفال چون بطفل میرسد بگریه می آید تا آنکه مطلع شده دفع الم نمایند و این قوه قوت میگیرد تا در او میل برتری بر امثال و اقران و سروری بر دیگران حاصل میشود و این دویم قوه است که طبیعت در او می پرورد و بعد از این آثار قوه تمیز و ادراک در او ظاهر میگردد و روز بروز زیاد میشود تا قابل تعلیم علوم و صناعات میگردد و در این وقت عمل طبیعت در تدبیر قوی بمرتبه کمال میرسد و ابتدای تکمیل صناعی است یعنی وقتی است که آدمی خود نفس خود را تکمیل نموده تدبیر قوائی را که طبیعت پرورش داده تمام و آن را بکمال برساند پس اگر کوتاهی کند و خود بتکمیل صناعی نپردازد بر همین حال باقی خواهد بود و بکمال حقیقی که انسان بجهت آن خلق شده نخواهد رسید زیرا که هر کس متصف بجمیع صفات جمیله و صاحب نفس قدسیه ایجاد نشده گو در استعداد مردم اختلاف باشد و چون دانستی که طبیعت اول قوه شهویه را بظهور آورد و بعد از آن غضبیه و بعد از آن قوه عقل و تمیز پس در صناعت باید ترتیب مذکور مرعی دارد و در تکمیل نمود و ابتدا در تهذیب قوه شهویه سعی نمود و صفت عفت را که از فضایل

این قوه است

این قوه است کسب نمود و بعد از آن بقوه غضبیه پرداخت و ملکه شجاعت را که از کمالات این قوه است تحصیل کرد پس در تکمیل قوه عاقله اجتهاد نمود و فضیلت حکمت را بدست آورد و چنانچه باین ترتیب آدمی در تحصیل اخلاق حسنه کوشد بسهولت و آسانی جام سعادت نوشد و ثمره این ترتیب تسهیل تهذیب اخلاق و آسانی آن است و پوشیده نیست که قوه شهویه با انقیاد و اطاعت از قوه غضبیه نزدیکتر و گذشتن از قدر زاید از ضرورت غذا و شهوت از ترک جاه و برتری و ریاست و سروری و نیکی در مقابل بدی و اغماض از انتقام دشمنان قوی است پس آن ترتیب تسخیر قوه شهویه در ابتدا اسهل است و بعد از تسخیر آن فی الجمله قوتی از برای عاقله حاصل میشود و ملکه تسخیر او از برای هم میرسد و اسباب قوه غضبیه اندکی کم میگردد و تسخیر آن نیز بسهولت میسر می شود و بعد از تسخیر این دو قوه تحصیل ملکه حکمت که از آن دو صعب تر است با آسانی ممکن میگردد و کسی که این دو قوه ترتیب را از دست بدهد نه آنست که تکمیل خود و تهذیب اخلاق از برای او ممکن نباشد و لیکن بدشواری و صعوبت حاصل میشود پس طالب سعادت باید در هیچ حالی دست از طلب بر ندارد و از رحمت خداوند متعال نومید نشود و کمر بند طلب بر میان ببندد و دامن همت بر کمر زند و طلب توفیق و تایید از پروردگار شفیق مجید نماید و بدانکه همچنانکه کسی که فاقد صفت کمالیت است سعی در تحصیل آن و ازاله ضد آن بر او لازم است همچنین صفت کمالی که از برای آدمی حاصل است جهد در محافظت و بقای آن در او مانند صحت بدن چه اگر کسی را مرضی باشد سعی در دفع آن و تحصیل صحت باید کند و اگر صحیح باشد مراعات حفظ صحت را بجا باید بیاورد و از این جهت است که فن طب را منقسم به دو قسم کرده اند یک قسم در حفظ صحت و دیگری در دفع مرض و چون علم اخلاق نیز شبیه بعلم طب است بلکه طب حقیقی است پس علم اخلاق نیز به دو قسم منقسم میشود یکی در حفظ فضایل و دیگری در دفع رذایل و بجهت مشابهت این دو علم این علم را طب روحانی گویند همچنانکه طب متعارف را طب جسمانی نامند و از این راه بود که جالینوس طبیب در نامه که بحضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام فرستاد نوشت که من طبیب الابدان الی طبیب النفوس یعنی این نامه ایست از طبیب بدنها بسوی طبیب روحها

فصل بدانکه لازم است از برای طالب پاکی نفس از اوصاف رذیله و آرایش آن بصفات جمیله در چند چیز اول آنکه اجتناب از مصاحبت بدان و اشرار را لازم داند و دوری از همنشینی صاحبان اخلاق بد را واجب شمارد

احتراز کند از شنیدن قصها و حکایات ایشان و استماع انچه از ایشان صادر شده و سرزده و با نیکان و صاحبان
اوصاف حسنه مجالست نماید و معاشرت ایشان که صادر شده و سرزده را اختیار کند و کیفیت سلوک ایشان را
با خالق و خلق ملاحظه کند و از حکایات پیشینیان و گذشتگان از بزرگان دین و دولت و راه روان راه سعادت مطلع
شود و پیوسته استماع کیفیت احوال و افعال ایشان را نماید زیرا که صحبت با هر کسی مدخلیتی عظیم دارد در اتصاف
باوصاف و تخلق باخلاق او ۞ نار خندان باغ را خندان کند ۞ صحبت نیکانت از نیکان کند ۞ چه طبع انسان
دزد است و انچه را اکثر از طبع دیگری چند اخذ میکند و سر این ان است که از برای نفس انسانی چندین قوه
که بعضی مایل بخیرات و فضایل و بعضی مقتضی شر و در رذایل هستند و پیوسته این قوی با یکدیگر در مقام نزاع
و جدال اند و از برای هر یک از انها که اندک قوتی حاصل شد و جزئی معینی هم رسید بران دیگری بهمان قدر
غالب میشود و نفس را مایل بمقتضای خود میکند و شکی نیست که مصاحبت صاحب هر صفتی و شنیدن حکایات و افعال
او و استماع قصص احوال او باعث قوت مقتضی ان صفت میشود و باین سبب کسانیکه بیشتر اوقات باهم همنشین
هستند در اغلب ازمنه جهت اجتماعی که با یکدیگر دارند مانند شاگردان یک استاد و بندگان یک مولا
و امراء یک پادشاه غالب ان است که اخلاق ایشان متلایمه و اوصاف ایشان متناسبه می باشند بلکه
چنین است در اهل یک قبیله یا یک شهر ولیکن چون اکثر قوای انسانیه طالب اخلاق می باشند انسان زودتر مایل
بشر میشود و میل او بصفات بد از ان بیشتر است از میل بخیرات و ازین جهت است که گفته اند تحصیل ملکات ارجمند
بمنزله رفتن است که از نشیب بفراز روند و کسب صفات ناپسند چنان است که از فراز به نشیب ایند و از اینجاست
انچه حضرت رسول صلعم فرموده اند که حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات یعنی رسیدن بدرجات بهشت بکشیدن
محنتهای ناگوار منوط و دخول اتش جهنم بارتکاب خواهشهای نفسانی مربوط است دویم انکه همیشه مواظب
اعمالی باشد که از اثار صفات حسنه است و خواهی نخواهی نفس را بر افعالی بدارد که مقتضای صفتی است که
تحصیل ان یا در صدد بقاء و محافظت انست مثلا کسیکه خواهد محافظت ملکه سخاوت و جود را نماید یا اراده تحصیل
کند باید پیوسته اموال خود را موافق طریقه عقل و شرع بمستحقین بذل نماید و هر وقت که میل خود را ببخل و امساک

بباید نفس خود را

بباید نفس خود را در مقام عتاب در اورد و کسیکه در مقام حفظ صفت شجاعت یا در صدد کسب ان باشد باید همیشه
قدم گذارد در امور هولناک و احوال خطرناک که شرع و عقل از انها منع نکرده باشد و چون اثار جبن در خود
مشاهده کند با خود در قهر و جنگ بوده باشد و این بمنزله ریاضات بدنیه است که از برای دفع مرض بدن
یا حفظ صحت ان بکار می برند سیم انکه پیوسته مراقب احوال و متوجه اعمال و افعال خود باشد و هر عملی
که میخواهد کرده باشد ابتدا در ان تامل و فکر کند تا خلاف مقتضای خلق حسن از ان سر نزند و اگر احیانا از او
امری بظهور اید که موافق صفات پسندیده نیست نفس خود را تادیب کند و در مقام تنبیه و مواخذه ان بر اید
باین طریق که اول خود را سرزنش و ملامت کند و بعد از ان متحمل اموری شود که بر او شاق و ناگوار است مثلا انکه
اگر کام خود را شیرین کند بعقوبه که نباید خود را بصبر کردن در واقعه دیگر اشد از ان یا خود را در معرض اتفی در اورد
که نفس را تحمل ان گران بوده باشد یا تلافی ان را بنذر و تصدق و امثال ان نماید و زنهار که در هیچ حال از خود
غافل نشود و از جد و جهد در کسب صفات نیک یا حفظ انها باز نماند و اگر چه چنان داند که در اخلاق حسنه بمرتبه
اعلی رسیده زیرا که غفلت موجب کسالت است و بسبب کسالت فیض عالم قدس منقطع میشود و ابواب فیوضات
بسته میگردد شعر اندرین ره میتراش و میخراش ۞ تا دم اخر دمی غافل مباش ۞ و از سعی و جهد بوا فیوضات نفس را
صفاتی تازه حاصل و هر لحظه او را ترقی در مرتبه کمالات و صعود بمدارج سعادات هم میرسد تا میرسد بمرتبه که
پرده طبیعت از پیش دیده بصیرتش برداشته میشود و محل اسرار ملک و ملکوت بلکه محرم خلوت جبروت میگردد و باید
در امور دنیا و متعلقات این عاریت سرا زیاده از قدر ضرورت سعی نکند و بیش از حد لازم منفعت انها نشود و
خود را اسیر و گرفتار نسازد اری چه شفقتی از ان بالاتر که کسی جوهری گرانمایه را از عالم قدس را عوض
تحصیل خزف پاره چند در ظلمتکده دنیا نماید و یوسف کنعان تجرد را ببهای کلاف پیره زالی فروشد یا متاعی را
که ثمنش ملک ابد باشد بازا خشت و خاکی دهد و سرمایه را که بکوشش پادشاهی سرمد باشد ببر خار و خاشاک
نهد چهارم انکه احتراز کند از انچه باعث تحریک قوه شهویه یا غضبیه میشود چشم را محافظت نماید از دیدن
انچه غضب یا شهوت را بهیجان می اورد گوش را نگاه دارد از شنیدن انها و دل را ضبط کند از تصور و تخیل انها

ازان خورد و خاک [illegible] و پیشین و اکثر غضبی [illegible] ازان از و ارقعر سر زند و مواخذه کند ع

وبیشتر سعی در محافظت دل نماید و خیال انها را در خاطر خود راه ندهد زیرا که از تصور و خیال آتش شوق و شعله
غضب تیز میگردد و پس سرایت باعضا و جوارح میکند و مجرد دیدن یا شنیدن بدون آنکه دل را مشغول آن کند
چندان تاثیری ندارد و کسیکه این دو قوه را از هیجان محافظت نکند مانند کسی است که شیر درنده یا سگ
دیوانه یا اسبی سرکش را رها کند و بعد از آن خواهد که خود را از آن خلاص سازد پنجم آنکه فریب نفس خود را نخورد و اعمال
و افعال خود را حمل بر صحت نکند و در طلب عیوب خود سعی تمام نماید و بنظر دقیق در تجسس خفایای معایب
خود بر آید و چون بچیزی از انها بر خورد در ازاله انها سعی کند و بداند که هر نفسی عاشق صفات و احوال خود است و
باین جهت اعمالش و افعالش در نظرش جلوه دارد و بدون تامل و باریک بینی بعیوب خود بر نمیخورد بلکه اکثر مردم
از عیوب خود غافلند و خاری که بپای کسی بود زود می بیند و شاخ درختی را در چشم خود بر نمیخورند پس طالب
سعادت و سالک راه نجات را لازم است که از اصدقا و دوستان خود تفحص معایب خود را نماید و بر ایشان ثبت کند که
او را مطلع سازند بهتر آنکه یکی از دوستان مهربان را از میان ایشان اختیار کند و با او عهد نماید که مراقب احوال
او باشد و او را از معایب او خبر دار کند و چون او را بر عیبی آگاه کند شاد و خوشحال گردد و از او منت پذیرد
و در صدد دفع آن بر آید تا آن صدیق را اعتمادی باو بهم رسد و چنان داند که نیکوتر هدیه در نظر او عیبی
از عیوب او است ولیکن این چنین دوستی عزیز الوجود چه اغلب دوستان از خوش آمد گوئی و اغراض فاسده
خالی نیستند بلکه و باشد که بسیاری از غلطها در نظر غلط چنان هنر نماید و بعضی هنرها نزد ایشان عیب نماید و
باشد که نفع دشمن در خصوص بیشتر باشد زیرا که دوست در مقام اظهار عیوب کم بر می آید بلکه چون نظر او نظر
دوستی است کاهست بعیوب او بر نمیخورد و از اینجا گفته اند و عین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط
تبدی المساویا یعنی چشم دوستی و رضا مندی از دیدن عیوب کند است ولیکن دیده دشمنی اظهار بدیها میکند
پس دانا کسیست که چون دشمنان او عیبی از او اظهار کنند در مقام شکر گذاری ایشان بر آید و چاره و تفتیش
کند و از جمله چیزهائی که درین باب نافع است آن است که دیگران را آئینه عیوب خود کند و آنچه از ایشان
سر زند قبیح است و دیگران قبیح از او بر می خورند پس سعی در ازاله آن کند و بر طالب سعادت واجب است که

دائم بر شبانه روزی

دائم بر شبانه روزی محاسبه اعمال و اقوال خود را کند و آنچه از آن سر زده بنظر در آورد و دفتر افعال آن روز و شب را
گشوده سراپایش را مرور کند و تفحص کند از آنچه از او صادر شده پس اگر بدی از آن بوجود نیامده و فعل قبیحی از او سر
زده حمد خدا بجا آورد و شکر توفیق او را نماید و اگر مرتکب قبیحی شده باشد بنفس خود عتاب کند و خود را ملامت کند و
توبه و انابه نماید **فصل** مذکور شد که علم اخلاق که طب روحانیست مشابه است با طب جسمانی و قانون کلی در
معالجه امراض جسمانیه است که ابتدا تشخیص مرض داده شود و جنس آن شناخته شود و بعد از آن تفحص از سبب حدوث
آن مرض شود پس در صدد معالجه آن بر آید و معالجاتی که می شود یا معالجات کلیه است که تخصیص بمرضی دون مرضی ندارد
بلکه شامل جمیع امراض است یا جزئیه است که مخصوص بمرضی معین است لهذا باید طبیب ارواح و کسیکه در مقام معالجه
نفوس یا در صدد دفع مرض نفس خود است این قانون را ملاحظه نماید پس بجهت تشخیص امراض نفسانیه و تعیین صفات
ردیه میگوئیم که دانستی که رذایل صفات که امراض روح است نیست مگر انحراف و تعدی اخلاق از حد اعتدال و
دانستی که قوای انسانیه که اخلاق و صفات متعلق بانهاست سه نوع است اول قوه تمیز و ادراک و دوم قوه غضب که
از او قوه دفع ضرر گویند و سیم قوه شهوت که از او قوه جذب نامند و انحراف هر یک از انها یا در کمیت است که از آنچه
باید و شاید تجاوز کند یا در کیفیت که اصل کیفیت آن نابود و در روی شود که از حد تجاوز نکند و انحراف در کمیت بر دو
قسم است یا بطرف افراط است که زیاده از حد اعتدال باشد یا بطرف تفریط که از حد اعتدال ناقص باشد و مثال این
در مرض جسمانی همچنانکه مزاج شخصی در حالت صحت قدر معینی اشتهای غذا دارد و یکبار از حد تجاوز میکند بطرف
زیاده و ناخوشی جوع حاصل میشود و زیاده از قدر اعتدال غذا می طلبد بلکه آنچه میخورد سیر نمی شود و یکدفعه بطرف
نقص تجاوز میکند و سد اشتهای او میشود و طبع او میل بغذا نمیکند و این دو انحراف در کمیت است و یکبار دیگر اشتهای
او بحد اعتدال است ولیکن طبع او مایل بچیزهائی است که مزاج صحیح انها را نمی طلبد مانند زغال و گل و خاک و گوشت
سوخته و مثال آن پس امراض این سه قوه نفسانیه بر سه قسم میشود یا بسبب افراط است یا تفریط یا پستی و ردائت کیفیت
اما افراط در قوه ادراک مثل صفت جربزه و تجاوز نظر و فکر از حد اعتدال و توقف نمودن در مسایل بسبب شبهات
واهیه و فکر کردن در اموریکه فهمیدن انها حد او نیست و حکم کردن بر مجردات بمجرد وهم و تصورات و تفریط در آن

مانند صفت بلاهت و نادانی و قصور نظر و فکر از فهمیدن ضروریات و اجرای احکام مادیات بر مجردات
و نابودی و در داشت آن مثل میل علومی که در انها کمالی از برای نفس حاصل نمیشود چون کهانت و شعبده
و تعلیم بازنهادها و امثال آن و ازین قبیل است تحصیل طرق جدل و مناظره زیاده از قدر ضرورت و افراط
در قوه غضبیه مانند شدت غیظ بحدیکه صاحب آن شبیه بسباع درنده شود و در انتقام از حد جایز تجاوز نماید
و تفریط در آن مثل اینکه اصلا در آن غیرت و حمیت نباشد و از هر کسی ذلت و اهانت را متحمل شود و ازین
قبیل است که خود را در اعمال و افعال شبیه بطفلان و زنان کند و رد داءت آن مثل اینکه غضب بر جمادات
و حیوانات کند و کاسه و کوزه خود را بشکند یا بر خود زند و جامه خود را پاره کند و افراط در قوه شهویه مثل اینکه
زیاده از حد ضرورت مباشرت نماید و با وجود مظنه حدوث چندین مرض خود را از جماع نگاه ندارد و بدون
رغبت طعام خورد و تفریط در آن مانند اینکه در تحصیل قوت ضروری کوتاهی کند و اهل و عیال را ضایع
گذارد یا ترک مزاوجت نموده نسل خود را منقطع سازد و رد داءت در آن مثل اینکه میل بمقاربت پسران نماید
و از لقمهای حرام و شبهه ناک احتراز نکند و اما اسباب امراض نفسانیه و انحراف اخلاق از حد اعتدال بر سه
قسم است یا نفسانی است یا خارجی است یا جسمی و اسباب نفسانیه آن است که در ابتدای فطرت از برای
آدمی حاصل باشد مثل اینکه قوه ادراک او ضعیف باشد یا در او قوه شهوت جبلی اعلا خلق شده و اسباب خارجیه آنست
که بسبب عوارض خارجیه حاصل شده باشد مثل اینکه با بدان نشسته یا حکایات ایشان را شنیده و میل و وثوق
بانها نموده و پیروی و متابعت کرده و مرتکب اعمال ناشایست گشته تا آنکه ملکه او شده و اسباب جسمانیه آنست
که بسبب ناخوشی و مرضی در بدن صفات بد حاصل شده باشد چنانکه مشاهده میشود که بسبب بعضی امراض آدمی را
کج خلقی هم میرسد یا ضعف و فتور در قوه شهویه پیدا میگردد و اما طریق معالجه کلیه در امراض نفسانیه آن است
که بعد از آنکه سبب آن را شناخت پس اگر سبب مرض جسمانی باشد سعی در معالجه بدن نماید و آن مرض را از بدن
دفع کند و چنانچه بسبب خارجی یا نفسی باشد طریق معالجه کلیه آن مثل معالجات امراض جسمانیه است و طریق
معالجه کلیه در امراض جسمانیه آن است که ابتدا بغذاهائی که طبع آنها ضد طبع مرض است علاج میکنند چنانچه

مرضی را که

مرضی را که از حرارت باشد غذاهای سرد میدهند و آنچه از سردی باشد غذاهای گرم میخورانید پس اگر ناخوشی
جزئی باشد و باین دفع شود فهو المطلوب و اگر مرض مستحکم شده باشد و از غذا دفع آن نشود دوا میدهند
و شربتهای ناگوار [illegible] و اگر دوا نیز فایده نبخشید باشد که بزهر و سمومات معالجه میکنند و بعضی امراض حادث
میشود که هیچیک از اینها مفید نیست و بداغ کردن و سوزانیدن معالجه باید کرد و گاه است که باید عضوی از اعضا را
قطع نمود همچنانکه در شقاقلوس و این آخر علاج است پس قاعده کلیه در معالجه امراض نفسانیه و دفع صفات رذیله
نیز همین است و بعد از آنکه آدمی انحراف اخلاق خود را از حد اعتدال یافت و صفت بدی در خود دید باید
ابتدا افعالی که ضد آن است و از آثار صفت حمیده ایست که در مقابل آن است مرتکب شود و مواظبت آن افعال کند
و این بمنزله غذای ضد مرض است و همچنانکه حرارة مزاج بغذاهای بارده دفع میشود همچنین هر صفت فضیلتی که در
نفس حادث شد ازاله ملکه رذیله که ضد آن است میکند پس اگر این عمل فایده نبخشید در مقام سرزنش و ملامت نفس
برآید و در دل و زبان خود را نکوهش کند و بدیهای ناخوشیهای آن صفت را در دل بگذراند و تصور کند و بزبان
آورد و با خود عتاب و خطاب کند و بگوید ای نفس اماره بدکاره مرا خود را هلاک کردی و در معرض غضب پروردگار
در آوردی و از پادشاهی بی زوال خود را محروم ساختی و تا چشم بر هم میزنی زمان رفتن و وقت مردن است و باید
در آتش جهنم با مار و کژدم قرین و با اشرار شیاطین هم نشین بود و این بجای دوا و معاجین و شربتها است
و چون که اینها نیز فایده نکرد مرتکب آثار و اعمال صفت رذیله شود که ضد این رذیله است مثلا اگر در خود صفت
بخل را ملاحظه کرد و بهیچ نوع معالجه نشد خواهی نخواهی مال خود را زیاده از اندازه بذل کند و اعمال مسرفین را ظاهر
کند و اگر صفت جبن را مشاهده کند خود را بمواضع هولناک بیندازد و در محل خوف و خطر احتراز نکند و لیکن
هرگاه استنباط کند که بخل یا جبن نزدیک بزوال رسیده است خود را نگاه دارد که ملکه اسراف یا صفت تهور در او پیدا نشود
و این بمنزله زهرها و سمومات است که بمریض میدهند و گاه است که باید مرتکب اعمالی شود که از برای چنان اخلاق
حسنه پسندیده نیست بلکه منافی شرف و مروت است اما همچنانکه زهر در معالجه بدن مباح میشود این اعمال نیز
در معالجه نفس جایز میشود و ازین قبیل است متوجه امور جزئیه شدن کسانی که [illegible] اذیت مثل آب کشیدن و طعام از بازار

خوردن و بخانه آوردن بجهت رفع صفت تکبر یا خود را نادان وانمودن و اعتراف بجهل کردن بجهت دفع رذیله
عجب و غرور و مثال اینها و اگر باین معالجات نیز نفعی حاصل نشد در انوقت شروع کند بتعذیب نفس خود بتکلیفات
شاقه و ریاضات صعبه مشکله پس بجهت اصلاح قوه شهویه منع کند خود را از غذا و آب و استراحت و خواب مگر
بقدریکه در بقاء حیات بان احتیاج است و همچنین در غضبیه و این عمل بمنزله قطع و داغ است و بعد از توقف دفع
صفات رذیله بان از ارتکاب ان چاره نیست و هرگاه استحکام صفات رذیله بحدی شود که دفع ان موقوف
باین اعمال باشد باید صاحب ان از ارتکاب اینها مضایقه نکند و از سرزنش ملامت کنندگان نیندیشد ولکن
بشرطیکه پا از دایره شریعت مقدسه بیرون ننهد و عملی که در شرع اقدس از ان نهی صریح شده مرتکب نشود و کاری
که فساد ان زیادتر از فساد رذیله باشد که در صدد دفع انست از او سر نزند و ازین است که از برای سالک راه سعادت
لابدست از استادی حاذق که علاج هر مرضی را داند و قدر معالجه را شناسد و عجب انکه کسانیکه اوصاف بهایم و سباع
و اخلاق شیاطین سرتاپای نفس ایشان را فرو گرفته روز و شب در اراستن بدن چون زنان و شب و روز در فکر غذا
و شراب چون چارپایان مسلمین از ایذاء و اذیت ایشان در فغان و بندگان خدا از ظلم ایشان بجان نه حرام
میدانند و نه حلال و نه از پادشاه حذر کنند و نه وبال چنانچه بکسی برخورید که بجهت خلاص نفس خود بعضی اعمال
که موافق شرف و بزرگی نیست از ان سر زند مانند خدمت خود و عیال خود یا تواضع و فروتنی زیاده از حد
شان خود یا خود را از بعضی غذاهای معتادی محروم سازد زبان ملامت و تشنیع باو دراز میکنند و او را سفیه و بی
عقل میشمارند غافل از اینکه کدام سفاهت از انچه مرتکب هستند بدتر و بالاتر است و اما معالجات جزئیه هر
مرضی پس تفصیلی است که در باب اینده مذکور میشود **باب چهارم** در تفصیل انواع اخلاق و بیان شرف فضایل
بکیفیت اکتساب هر یک و شرح مفاسد رذایل و بیان معالجه خصوصیات هر یک از انها و پیش ازین دانستی
که قوای انسانیه که مدخلیت در صفات و اخلاق دارند چهار اند قوه عاقله عامله و غضبیه شهویه و دانستی
که کمال قوه عامله انقیاد و اطاعت اوست از برای عاقله در استعمال سایر قوی در اعمال حسنه و عدالت
عبارت از انست و نقص ان در عدم انقیاد است پس هرگاه سایر قوی بمرتبه کمال باشند عدالت حاصل خواهد بود

و هرگاه ناقص

و هرگاه ناقص باشند عدالت منتفی خواهد بود و تحقق و انتفاء عدالت تابع کمال و نقص سایر قوی است و عدالت
امریست جامع جمیع صفات کمالیه پس از برای کسب عدالت بخصوصه کیفیتی خاص و از برای ازاله ضدش که جورست
معالجه مخصوصه نیست و از برای قوه عامله صفت کمالیه مخصوصی که تعلق بسایر قوی نداشته باشد نیست بلکه جمیع
صفات مخصوصه از فضایل و رذایل متعلق است یا بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه ازین قوی یا بسه قوه
و تفصیل انها را در مقام چهارم ذکر میکنیم و از برای عدالت اگرچه طریقه خاصه در اکتساب ان و معالجه مخصوصه از برای ازاله
ضد ان نیست و باکتساب سایر فضایل عدالت حاصل و از ازاله بقیه رذایل ضد ان زایل میشود و لیکن چون
عدالت چون مستلزم جمیع ملکات فاضله بلکه جامع جمیع است اشرف فضایل و کمالات ابتداء بشرف
و فضیلت از انهم در یکمقام علیحده بیان میکنیم پس این باب مشتمل است بر پنج مقام باین ترتیب مقام اول
در بیان انچه متعلق بقوه عامله است که عبارتست از عدالت مقام دویم در ذکر اخلاق و صفاتی که متعلق است
بقوه عاقله مقام سیم در بیان اخلاق متعلقه بقوه غضبیه مقام چهارم در شرح ملکات متعلقه بقوه شهویه مقام پنجم
در تفصیل و تبیین اوصاف متعلقه بسه قوه یا دو قوه از قوای ثلث و در هر مقامی صفات رذیله که متعلق بان
مقام است عنوان میکنیم و در ذیل ان عنوان علامات و اقسام و اسباب و مضرت و علاج ان صفت را و ضد انرا
از صفات حسنه و علامات و منفعت و تدبیر تحصیل انرا در فصولی چند بیان میکنیم مقام اول در بیان انچه متعلق است
بقوه عامله و ان عبارت از عدالت است و در ان چند فصل است **فصل** بدانکه عدالت افضل فضایل و اشرف
کمالات است زیرا که دانستی که ان مستلزم جمیع صفات کمالیه بلکه عین انهاست همچنانکه جور که ضد انست مستلزم
جمیع رذایل بلکه خود انهاست و چگونه چنین نباشد و حال اینکه شناختی که عدالت ملکه ایست حاصله در نفس انسان
که بسبب ان قادر میشود بر تعدیل جمیع صفات و افعال و نگاهداشتن در وسط و رفع غلبه و نزاع فیما بین قوای
متخالفه انسانیه بنحویکه اتحاد و تناسب و یگانگی و الفت میان همه حاصل شود پس جمیع اخلاق فاضله و صفات
کامله مترتب بر عدالت میشوند و باین سبب افلاطون الهی گفته است که چون از برای انسان صفت عدالت
حاصل شد روشن و نورانی میشود بواسطه ان جمیع اجزاء نفس او و هر جزوی از دیگری کسب ضیاء و علو میکند

و دیدهای نفس کشوده میشود و متوجه میشود بجا اوردن انچه ازاو خواسته اند بر نحو افضل پس بزاد راه رابطه قرب مبدء
کل جل شانه میسکردد و بغایت تقرب در نزد ملک الملوک از برای او حاصل میشود و از خواص صفت عدالت
و فضیلت ان انست که شان ان الفت میان امور متباینه و تسویه فیما بین اشیاء متخالفه است و غبار نزاع و جدال
را می نشاند و گرد یگانگی و مخالفت را از چهره کارفرمایان مملکت نفس می فشاند و بر میگرداند همه چیزها را از
طرف افراط و تفریط بحد وسط که امریست واحد و دران تعددی نیست بخلاف اطراف که امور متکاثره و متفرقه
هستند بلکه از کثرت بحدی هستند که نهایت از برای انها نیست و شکی نیست که وحدت اشرف از کثرت
و هر چه بان نزدیکتر افضل و اکمل و از حوادث و افات و بطلان و فساد دورتر است و انچه مشاهده میشود از تاثیر
اشعار موزونه و نغمتهای متناسبه بجهت تناسبی است که میانه اجزاء انها واقع و نوع اتحادی که فیما بین انها
حاصل است و جذب قلوبی که در صور جمیله و وجوه حسنه است بجهت تناسب اعضا و تلایم اجزاء ان است پس
اشرف موجودات واحد حقیقی است که دامن جلالش از گرد کثرت منزه و ساحت کبریایش از غبار ترکیب مقدس است
افاضه نور وحدت بر هر موجودی بقدر قابلیتش را او نموده همچنانکه پرتو وجود هر صاحب وجودی از او است
پس هر گونه وحدتی که در عالم امکان متحقق است ظل وحده حقه او و هر اتحادی که در میان امور متباینه حاصل است
از اثر یکتائی او **شعر** ای هر دو جهان محو خود ارائی تو ۞ کس را نبود ملک برنیائی تو ۞ یکتائی تو باعث جمعیت ما
جمعیت ما شاهد یکتائی تو ۞ و هر چه از کثرت و ترکیب دورتر و بوحدت نزدیکتر افضل و اشرف است بلکه
چنانچه اعتدال و وحدت عرضیه که پرتو وحدت حقیقیه است نبودی دایره وجود تمام نشدی چه اگر نوع اتحادی فیما بین
عناصر اربعه که اضداد متنفره اند هم نرسیدی موالید ثلث از ایشان متولد نگردیدی و اگر از برای بدن انسانی اعتدال
مزاجی حاصل نشدی روح ربانی و نفس قدسی بان تعلق نگرفتی و از این جهت است که چون مزاج را اعتدال لایق
از دست رفت نفس از ان قطع علاقه مینماید بلکه نظر تحقیق می بینند که هر چه حسن و شرافتی است
بواسطه اعتدال و وحدت و ان امریست که مختلف میشود باختلاف محل پس در اجزاء عنصریه معتبر است ان را
اعتدال مزاجی گویند و در اعضاء انسانیه حسن و جمال و در حرکات غنج و دلال در نگاه عشوه روح افزا و در

اواز نغمه

اواز نغمه دلربا در گفتار فصاحت است و در ملکات نفسیه عدالت در هر محلی انرا جلوه ایست و در هر موضعی
نامی در هر مظهری که ظهور کند مطلوب و بهر صورتی که خود را جلوه دهد محبوبست بهر لباسی که خود را بیاراید نفس
بان عاشق است و از هر روزنی که سر برارد روح بان گرفتار است فانی احب الحسن حیث وجدته و للحسن فی وجه
الملاح مواقع اری وحدت اگر چه عنقا باشد اما بادی است که بوی پیراهن اشنائی با اوست خاکی است که نقش
کف پائی در اوست از کلام والد ماجد حقیر است درین مقام که فرموده و فی هذا المقام تفوح نفحات قدسیه تهتز بها
نفوس اهل الجذبه و الشوق و تتعطر منها مشام اصحاب الحاله و الذوق فتعرض لها ان کنت اهلا لذلک یعنی درین مقام
نفحات قدسیه میوزد که نفوس اهل شوق را بحرکت و اهتزاز می اورد و مشام اصحاب ذوق را معطر مینماید پس دریاب
انرا اگر ترا قابلیت ان هست و استعداد ان داری ۞ مجملش گفتم نکردم زان بیان ۞ ورنه هم لبها بسوزد هم زبان
و چون شرافت عدالت را دانستی و یافتی که کار ان تسویه کردن در میان امور مختلفه است و شغل ان برگردانیدن
از طرف افراط و تفریط است بحد وسط و میانه روی بدانکه عدالت یا در اخلاق و افعال است یا در عطاها و
قسمت اموالها و در معاملات میان مردمان یا در حکم رانی و سیاسات ایشان و در هر یک از اینها عادل کسی است
که میل بیکطرف روا ندارد و افراط و تفریط نکند بلکه سعی در وسط نماید و هر امری را در حد وسط قرار دهد و شکی
نیست که این موقوف است بر شناختن وسط در این امور و دانستن طرف افراط و تفریط و علم بان در همه امور
در نهایت اشکال است و کار هر کسی نیست بلکه موقوف است بمیزانی عدل که بواسطه ان زیاده و نقصان شناخته
شود همچنانکه شناختن مقدار هر وزنی بی زیاده و نقصان محتاج بترازوئی است که بان وزن نماید و میزان
عدل در دانستن وسط هر امری نیست مگر شریعت حقه الهیه و طریقه سنیه نبویه که از سرچشمه وحدت حقیقیه صادر
شده پس ان میزان عدالت است در جمیع چیزها و متکفل بیان جمیع مراتب حکمت عملیه است پس عادل واقعی واجب است
که حکیم باشد و دانا بقواعد شریعت الهیه و عوالم سنن نبویه و بدانکه علمای اخلاق عدول را سه نوع گفته اند اول
عادل اکبر و ان شریعت الهیه است که از جانب حق سبحانه و تعالی صادر شده که محافظت مساوات میان بندگان
را نماید دویم عادل اوسط و ان سلطان عادل است که تابع شریعت مصطفویه بوده باشد و ان خلیفه و جانشین

شریعت است سیم عادل اصغر و آن طلا و نقره است که محافظت مساوات در معاملات را مینماید و در کتاب الهی
اشاره باین سه عادل شده میفرماید و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس
شدید و منافع للناس یعنی ما فرستادیم قرآن را که مشتمل است بر احکام شریعت و ترازوی عدل را که مردم بواسطه
آنها بر حد وسط بایستند و از حق خود تجاوز نکنند و فرستادیم آهن را که در آنست عذاب شدید و منفعت بسیار
از برای مردمان پس قرآن عبارت از شریعت پروردگار است و میزان اشاره بدرهم و دینار است و آهن اشاره بشمشیر
سلطان عادل است که مردم را براه راست بدارد و از جور و تعدی در جمیع امور محافظت نماید و ضد عادل که جابر باشد
نیز بر سه قسم است یکی جابر اعظم و آن کسی است که از حکم شریعت بیرون رود و متابعت صاحب شرع را ننماید و او را
کافر گویند دویم جابر اوسط و آن شخصی است که از اطاعت احکام سلطان عادل سر بپیچد و او را یاغی و طاغی
خوانند سیم جابر اصغر و آن کسی است که بحکم درهم و دینار نه ایستد و مساوات آنرا ملاحظه نکند بلکه زیاده تر از
آنچه حق او است بردارد و آنچه حق دیگری است کمتر بدهد و او را دزد و خاین گویند فصل بدانکه عدالت بر سه قسم است
اول آنکه میان بندگان و خالق ایشان باشد و بیان این آنست که دانستی که عدالت عبارت است از عمل بمساوات
بقدر امکان و چونکه حق سبحانه و تعالی بخشنده حیات و عطا کننده جمیع کمالات است آنچه هر زنده بآن محتاج است از او
آماده و خوان نعمت و روزی از برای هر کسی نهاده آنچه از نعمتهای بیکران او بهر ساعتی میرسد زبانها از تعداد آن
عاجز و آنچه از عطاهای بی پایانش هر لحظه حاصل میشود از حد حصر و بیان متجاوز است و آنچه از مراتب عالیه و درجات
متعالیه و سرور و بهجت و عیش و راحت که در عالم آخرت مهیا نموده بمراتب غیر متناهیه بالاتر و بهتر از خوشی مثل آن
دیده و نه گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده پس البته حقی واجب از برای خدا بر بندگان ثابت است که باید ادای
آن عدالت فی الجمله حاصل شود زیرا که از هر که فیضی و نعمتی بدیگری رسید داد و در مقابل نوع مکافاتی بعمل نیاورد
البته ظالم و جابر خواهد بود ولیکن مکافات بنسبت باشخاص مختلف میشود مکافات جهان پادشاه دعای بقای دولت
و نشر محامد و شکر نعمت اوست و مکافات مخدوم اطاعت و سعی در خدمت اوست و دیگری را مکافات بمال دادن
و قضاء حاجت اوست و ساحت کبریای حضرت آفریدگار از احتیاج باعانت و سعی ما منزه و عرصه جلالش از ضرورت

اعمال و افعال ما مقدس است ولیکن بر بندگان واجب است کسب معرفت و تحصیل محبت او و سعی در بجا آوردن فرمان
و جهد در اطاعت پیغمبران او و انقیاد احکام شریعت و امتثال آداب دین و ملت هر چند که توفیق اینها نیز از جمله
نعمتهای اوست شعر از دست و زبان که بر آید * کز عهده شکرش بدر آید * ولیکن چنانچه بنده آنچه را در آن مدخلیتی
و اختیاری دارد از وظایف طاعات و دوری از معاصی و سیئات بجا آورد از جور مطلق خارج میشود اگر چه اصل
اختیار و قدرت هم نعمت او بلکه وجود و حیوة از فیض موهبت او دویم عدالتی که در میان مردم جاری باشد
و از بعضی نسبت ببعضی دیگر حاصل میشود از ادا کردن حقوق و رد امانات و انصاف دادن در معاملات و تعظیم
بزرگان و احترام پیران و فریاد رسی مظلومان و دستگیری ضعیفان و مقتضای این قسم از عدالت آنست که آدمی
بحق خود راضی و ظلم و تعدی روا نداشته باشد و بقدر استطاعت و امکان حقوق برادران دینی خود را
بجا آورده و هر کسی را از ابنای نوع خود بمرتبه که لایق او باشد شناسد و بداند که هر کسی را از جانب آفریدگار حقی
لازم است و باید ادای آن نماید و در حدیث نبوی وارد است که از برای برادران مومن بر یکدیگر سی حق است
که آدمی بری الذمه نمیشود مگر بادا کردن آنها یا آنکه از او عفو نماید و از تقصیر او در ادای حقش بگذرد اول اگر کاری
در حق او از برادر مومن سر زند یا تقصیری از او واقع شود از او بگذرد دویم اگر غریب باشد دلداری او کند و با او
مهربانی نماید سیم چنانچه بر عیبی از او واقف شود بپوشاند چهارم اگر لغزشی از او بوجود آید چشم از آن بپوشد
پنجم اگر عذر خواهی نماید عذر او را بپذیرد ششم اگر کسی غیبت برادر مومنی را کند او را منع نماید هفتم آنچه
خیر او را بداند باو برساند و پند و نصیحت از او باز نگیرد هشتم دوستی او را محافظت کند و شرایط دوستی را با او بجا آورد
نهم حقوق او را منظور داشته باشد دهم اگر مریض شود او را عیادت کند یازدهم بجنازه او حاضر شود دوازدهم
هر وقت او را بخواند اجابت کند سیزدهم اگر او را هدیه فرستد قبول کند چهاردهم اگر با او نیکی کند مکافات نماید
پانزدهم اگر نعمتی از او باو برسد شکر آن بجا آورد شانزدهم یاری او را نماید هفدهم ناموس و عرض او را در غیبتش
محافظت کند هیجدهم حاجت او را برآورد نوزدهم آنچه از او سوال کند رد ننماید بیستم اگر عطسه کند تسمیت
او نماید بیست و یکم گمشده او را راه نماید بیست و دویم سلام او را جواب گوید بیست و سیم با او بگفتن نیکو تکلم

نماید سیم وچهارم نعمتهای اورا نیکو شمارد پنجم قسمهای اورا تصدیق کند ششم با او دوستی کند واز
دشمنی او احتراز کند هفتم اورا یاری کند خواه ظالم باشد یا مظلوم ویاری او در وقت ظالم بودن آنست
که اورا از ظلم ممانعت کند ودر وقت مظلوم بودن آنکه اورا اعانت کند هشتم اورا وانگذارد ودست
نهم اورا مکروب ومخذول نکند دهم از برای او دوست داشته باشد آنچه را برای خود دوست داشته از نیکوئیها
واز برای او مکروه شمارد آنچه را از برای خود مکروه می شمارد از بدیها تتمه از اقسام عدالت عدالتی که میان زندگان
وذوی الحقوق ایشان می باشد از اموات مثل اینکه قرض مردگان خود را ادا کنند ووصیتهای ایشان بجا آورند و
ایشان را یاد کنند بتصدیق ودعا فصل از آنچه مذکور شد معلوم شد که نهایت کمال وغایت سعادت از برای
هر شخصی اتصاف اوست بصفت عدالت ومیانه روی از جمیع صفات وافعال باطنه وظاهره خواه از اموری
باشد که مخصوص ذات او وتعلق بخود او باشد یا امری باشد که میان او ودیگری بوده باشد ونجات در دنیا
وآخرت حاصل نمی شود مگر باستقامت وسط وثبات بر مرکز پس اگر ای عزیز طالب سعادتی سعی کن
تا جامع جمیع کمالات باشی ودر جمیع امور مختلفه وسط ومیانه روی را شعار خود کن پس اول سعی کن که متوسط باشی
میان علم وعمل وجامع این هر دو مرتبه باشی بقدر استطاعت وامکان واکتفا بیکی ازین دو مکن که هر که
اکتفا بیکی نماید از شکستگان پشت شکسته خواهد بود چنانکه در حدیث سابق گذشت وبدانکه علم بی عمل
وبال وموجب خسران ونکال است از جاهل بسبب فساد ولغزش را چشم می پوشند پیش از آنکه از عالم یکی را درگذرند
وعمل بی علم زحمت بی فایده است زیرا که عمل آنست که از روی علم ومعرفت صادر شود وباید در عمل متوسط باشی
میان حفظ ظاهر وباطن خود نه اینکه ظاهر خود را پاکیزه نمائی وآنرا بعبادات وطاعات بیارائی وباطنت بانواع
خباثت آلوده باشد مانند عجوزه کریه منظر زشت لقا دیو سیرت که خود را بلباس عروسان خوروش وزینت
نموده خود را دلکش نماید وبانواع حلیات خود را بیاراید ونه اینکه سعی در پاکی ذات وپاکی باطن خود کنی ولیکن بالمره
از ظاهر غافل شوی ومطلقا ملاحظه آنرا نکنی وهیچ نوع از ملاحظات مردم اندیشه ننمائی واز کثافات ظاهریه
خود را حفظ نکنی مانند درویشان هرزه کرد که آنرا بانواع قاذورات ونجاسات ملوث سازند بلکه باید ظاهرت آئینه
باطنت

باطنت باشد وباطنت از جمیع خباثت وکثافات پاک باشد وباید در جمیع صفات باطنه وافعال ظاهریه
متوسط میان افراط وتفریط باشی بتفصیلی که درین کتاب گوشزد تو خواهد شد وهمچنین در تحصیل علوم باید
میانه روی را اختیار کنی ووسط میان علوم باطنیه عقلیه وعلوم ظاهریه شرعیه را نگیری نه از آن کسان باشی
که اقتصار میکنند بر ظواهر آیات واخبار وخود نمیبینند بر ترجمه احادیث وآثار واز حقایق قرآن وسنت بیخبر واز
دقایق وحکم کتاب وروایت قطع نظر کرده اند زبان ایشان بمجرد تقلید بمذمت علماء حقیقت دراز وبا یکدیگر
در طعن ولعن ایشان هم آواز کاهی ایشانرا ملحد وکافر می نامند وزمانی اظهار از زندیق وتارک شریعت مینمایند
بدون اینکه کلام ایشانرا غور کنند ومطلب ایشانرا بفهمند واز طریقه ایشان آگاه شوند واز عقاید ایشان
فحص وتفتیش کنند ونه از اشخاصی باشی که عمر خود را صرف علوم عقلیه نموده بفضول یونانیان خود را راضی
میکنند وعقول قاصره خود را در هر چیزی دلیل ورهبر میدانند وهرچه عقل ناقص ایشان آنرا نفهمد طرح
یا تاویل میکنند وآیات واخبار را تا توانند از ظاهر خود صرف میکنند احکام شریعت نبویه در نزد ایشان
مهجور واز تتبع آیات واخبار دور وعلماء شریعت را مذمت وبدگوئی میکنند وایشانرا نسبت به بی فهمی ونادانی
میدهند ودرجه انبیا را جاهل ونادان می شمارند واز برای خود که هنوز عقل را از وهم تمیز نداده اند زیرکی و
فطانت ثابت میکنند واز این غافل که عقل بی راهنمائی شرع قدمی بر نمی تواند داشت وگامی در راه
نمی تواند گذاشت وچون خواهی که جامع میان عقلیات ونقلیات باشی باید در هر دو وسط ومیانه روی را
اختیار کنی پس در عقلیات محض تعصب وتقلید بر طریقه خاصی اقتصار نکنی نه متکلم صرف باش که بغیر از بحث
وجدل چیزی نشناسد ونه مشائی محض که این را ضایع وشریعت را مهمل گذارد ونه صوفی باش که بدعوی
بی گواه مشاهده وکشف خود را باستراحت انداز ودست از جمیع علوم بردارد بلکه باید جمیع مراتب را جمع نموده
وسط همه را اختیار کنی پس لازم است بر طالب علم که ابتدا از صاحب شرع ودین چراغ ورهبر جوید وعقل
خود را از اثر او روانه سازد وعصای استدلال را بدست گیرد ونفس خود را بعبادت وطاعت ومجاهده وریاضت
تصفیه نموده قابل قبول صور علمیه نماید پس آنچه اینها اورا بان کشانند ودلالت کنند اختیار کنند خواه موافق

طریقه حکما بوده باشد یا متکلمین و خواه مطابق قاعده مشائین باشد یا اشراقیین و خواه متحد با قول عرفا باشد
با متصوفین و در علوم شرعیات بمجرد تعنت یک طریقه را اختیار نکنند نه از ان اخباریین باشد که قواعد اصولیه
عقلیه نقلیه و اجماعات قطعیه را التفات نکنند و نه از ان اصولیین باشد که در استنباط احکام شریعت قواعد
اهل سنت را بکار می برند و اراء و ظنون خود را حجت قاطع می شمارند و هر ظنی را در ترجیح احکام اعتبار میکنند
و بقیاسات عامیه تمسک میشوند بلکه جمع میان جمیع طرق نموده انچه عقل صریح و نقل صحیح ویرا بان کشانید اختیار
کند و همچنین در جمیع امور ظنیه و ظاهریه توسط را اختیار کند تا امر معاش و معاد منضبط گردد و سعادت ابدا دریابد

فصل دانستی که حقیقت عدالت یا لازم ان این است که عقل که خلیفه خداست غالب شود بر جمیع قوی تا هر یک
را بکاری که باید و شاید بدارد و نظام مملکت انسانی فاسد نشود و پس واجب است بر هر انسانی که سعی و مجاهده کند
که عقل که حاکم عادل و خلیفه از جانب خداست بر قوای او غالب شود و اختلاف قوا را برطرف کند و خواهشها
و هواهای انها را برکنار گذارد و همه را بر راه راست مستقیم بدارد و بدان که کسی که قوا و صفات خود را اصلاح
نکرده باشد و در مملکت بدن خود عدالت را ظاهر نموده باشد قابلیت اصلاح دیگران و اجراء حکم عدالت در میان
سایر مردمان ندارد نه قابلیت تدبیر منزل خود دارد و نه شایستگی سیاست مردم نه لایق ریاست شهرت و نه سزاوار
سروری مملکت اری کسی که از اصلاح نفس خود عاجز باشد چگونه دیگری را اصلاح مینماید و چراغی که حوالی خود را
روشن نکند چگونه روشنائی بدور تر می بخشد طبیبی که باشد و را زرد روی از و دارو وی سرخ روئی مجوی پس
هر که قوی و صفات خود را باصلاح اورد و تعدیل در شهر بند نفس خود نمود و از طرف افراط و تفریط دوری
کرد و متابعت هوا و هوس را نمود و بر جاده وسط ایستاد چنین شخص قابلیت اصلاح دیگران را دارد و
سزاوار سروری مردمان است و خلیفه خدا و سایه پروردگار است در روی زمین و چون چنین شخصی میان
مردم حاکم و فرمان روا شد و زمام امور ایشان در قبضه اقتدار او در امد جمیع مفاسد باصلاح می اید
و همه بلاد روشن و نورانی میشود و عالم اباد و معمور میگردد چشمه ها و نهرها پر آب می شوند و زرع و محصول
فراوان و نسل بنی ادم زیاد می شود برکات اسمان و زمین را فرو میگیرد و بلاهای ناگهانی نازل میشود و درین

جهت است

جهت است که بالاترین اقسام عدالت و اشرف و افضل انواع سیاست عدالت پادشاه است بلکه هر
عدالتی بسته بعدالت اوست و هر خیر و نیکی منوط بخیریت او و اگر عدالت سلطان نباشد احدی متمکن
از اجراء احکام عدالت نخواهد بود چگونه چنین نباشد و حال انکه تحصیل معارف و کسب علوم و تهذیب اخلاق
و تدبیر امر منزل و خانه و تربیت عیال و اولاد موقوف است بفراغ بال و اطمینان خاطر و انتظام و احوال
دنیا و چون سلطان ظلم پادشاه احوال مردم مختل و اوضاع ایشان پریشان میگردد و از هر طرف فتنه بر میخیزد و از
هر جانب محنتی رو می اورد دلها مرده و خاطرها افسرده میشود و از هر گوشه عایقی سر بر می اورد و در هر کناری مانعی
پیدا میشود طالبین سعادت و کمال در صحراها و بیابانها حیران و سرگردان مانند و ارباب علوم و دانش در
زوایای خفا و گمنامی منزوی میشوند نه ایشان را بر منزل کمال راهی و نه از برای شاه راه هدایت رهنمائی
و کارهای اثار درجات علم و عمل مندرس و کهنه میشود و در و دیوار منازل دانش و بینش تیره و تار میگردد پس انچه
لابد است در تحصیل سعادت از جمعیت خاطر و انتظام امر معاش که ضروری زندگانی انسان است هم نرسید
و بالجمله مناط کلی در تحصیل کمالات و وصول بمراتب سعادات و کسب معارف و علوم و نشر احکام عدالت
سلطان است و التفات او با علماء و کلمه دین و سعی او در ترویج احکام شریعت سید المرسلین و از این جهت در اخبار
وارد است که پادشاه عادل شریک است در ثواب هر عبادتی که از هر رعیتی از او صادر گردد و سلطان ظالم
شریک است در گناه هر معصیتی که از ایشان سر زند از سید انبیا ص مرویست که فرمودند مقرب ترین مردم
در روز قیامت در نزد خدا پادشاه عادل است و دور ترین ایشان از رحمت خدا پادشاه ظالم است و باز
از ان بزرگوار مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی عدالت کردن در یک ساعت بهتر از
عبادت هفتاد سال است و سر ان این است که اثر عدل یک ساعت بسا باشد که بجمیع بلاد مملکت برسد و
در ازمنه بسیار باقی ماند و بعضی از بزرگان دین گفته اند که اگر بدانم یک دعای من مستجاب میگردد
انرا در حق سلطان میکنم که خدا او را باصلاح بیاورد تا نفع دعای من عام باشد و فایده ان بهمه کس
برسد و رسیده است که بدن سلطان عادل در قبر از هم نمی ریزد مقام دویم در بیان معالجه اخلاق ذمیمه

که متعلق است بقوه عاقله دانستی که اجناس رذایل متعلقه باین قوه دو است یکی در طرف افراط و دیگری
در طرف تفریط و در تحت انها انواعی چند است که ما اول دو جنس را با ضد انها که حد وسط است بیان میکنیم
و بعد از ان شرح انواع را مینمائیم و همچنین در سایر مقامات اینده پس درین مقام دو مطلب است مطلب اولی
در بیان دو جنس رذیله و ضد انها اما دو جنس رذیله پس جربزه است که باعث خروج از حد اعتدال است در فکر
و موجب انست که ذهن بجائی نایستد بلکه پیوسته در ابداء شبهات و استخراج امور دقیقه غیر مطابق
واقع باشد و از حد لایق تجاوز کند و بر حق قرار نگیرد و بسا باشد که در مباحث عقلیه و علوم الهیه منجر
بالحاد و کفر و فساد عقیده شود بلکه میرسد بجائی که صاحب ان انکار همه اشیاء و نفی حقایق جمیع چیزها
را مینماید چنانکه طایفه سوفسطائیه و در علوم شرعیه و مسایل عملیه منجر بوسواس میگردد و علاج این رذیله بعد از انکه
ادمی قبح انرا بر خورد و دانست که این موجب باز ماندن از مراتب علم و عمل و محرومی از فیض معارف و نیل
سعادات است و ادمی را بدرجه هلاکت میرساند انست که رجوع کند باستدلالات و معتقدات علمای مشهورین
باستقامت سلیقه و معروفین بافهام مستقیمه و خواهی نخواهی خود را بر مقتضای ادله معتبره در نزد انها
بدارد و تجاوز از اعتقادات و اعمال و افعال انها نکند و بداند که بعد از انکه جمعی کثیر از علمای اعلام
و صاحبان افهام مستقیم بر طریقه باشند و او به تنهائی در ان طریقه تشکیک نماید لا محاله از اعوجاج سلیقه یا
اعوجاج ذهن اوست پس نفس خود را بتکلیف بر طریقه انها بدارد تا عادت کند و ثبات و اطمینان در
تعلم علوم تعلیمیه مانند هندسه و حساب و هیئت مدخلیت تمام است در حصول استقامت ذهن و بسیار نادر
اتفاق می افتد که کسیکه درین علوم صاحب ید باشد و مزاول انها باشد سلیقه او مستقیم و ذهن
او قویم نباشد و دویم جهل بسیط است و ان از طرف تفریط است و ان عبارتست از خالی بودن
نفس از علم و اتصاف ان بجهل بدون اینکه همچنانکه داند که میداند یعنی بر او مشتبه نشده باشد و
اعتقاد دانستن را نداشته باشد و در ابتداء امر این صفت مذموم نیست بلکه ممدوح است زیرا که
تا ادمی بجهل خود بر نخورد و نداند که نمیداند در صدد تحصیل علم بر نمی اید بلی باقی بودن در این مقام و ماندن

برجهل و ثبات

بر جهل و ثبات در ان از رذایل عظیمه است که دفع ان لازم و بقای ان از جمله مهلکات است و کسیکه متصف
باین صفت باشد باید سعی در ازاله ان کند و تامل کند در قبح جهل و حکم عقل باینکه جاهل فی الحقیقه انسان نیست
و اگر او را انسان گویند بجهت مشابهت صوری است که با انسان دارد زیرا که انسان در سایر چیزها که بغیر علم و دانش
است از جسمیت و غضب و شهوت و بصر و سمع و صوت و غیر انها با سایر حیوانات شریک و فضیلت ایشان بر انها
بعلم و معرفت است پس اگر انرا نیز نداشته باشد حیوانی خواهد بود مستقیم القامه و ازین جهت است که اگر شخص عامی
در مجلس مباحثه علماء و محاورات ایشان بنشیند و از اقوال ایشان چیزی نفهمد نسبت بایشان با چارپایان فرقی ندارد
و چون این را فهمید تامل کند که چه هلاکتی ازین بالاتر و چه صفتی ازین بدتر که او را از حدود انسانیت خارج و در
زمره بهایم داخل نماید و بعد از ان تتبع کند در ایات و اخباری که در مذمت جهل و نادانی رسیده است و در بعضی
احادیث انرا موجب دخول نار فرموده اند از حضرت رسول ص مرویست که شش طایفه بسبب شش چیز پیش از
حساب داخل اتش خواهند شد یکی از انها صحرا نشینان و دهکده و قری و مواضعی که از اهل علم خالی است بسبب جهل و
نادانی که دارند و بعد از انها متذکر شرافت علم شود و ملاحظه انچه در فضیلت ان رسیده بنماید همچنانکه بعضی از ان
مذکور خواهد شد پس از خواب غفلت بیدار شود و سعی و اجتهاد در رفع جهل خود نماید و جد و جهد در تحصیل علوم
از اهل ان کند فصل اما ضد این دو جنس که حد اعتدال انها بوده باشد پس دانستی که انحکمت است که عبارتست
از علم بحقایق اشیاء و شکی نیست که صفت علم افضل اوصاف کمال و اشرف نعوت جلال از برای نفس انسان نیست بلکه
بالاترین صفات ربوبیت است بواسطه علم انسان بشرف جوار رب العالمین میرسد و بسبب ان داخل عالم ملائکه مقربین
میشود حیات ابدی از برای انسان ازانست و سعادت سرمدی از برای این نوع متوسط ان ادله عقلیه و نقلیه
متطابق و جمیع اهل ملل و ادیان متفقند بر اینکه بدون معرفت و علم محرم انس پروردگار نتوان شد و قدم بر بساط
قرب حضرت افریدگار نتوان نهاد و در حکمت حقه ثابت و مبین است که علم و تجرد را دست در گردن یکدیگر است
و هر قدر که نفس را صفت علم زیاد میشود تجرد ان نیز زیاده میگردد و شبهه نیست که مرتبه تجرد بالاتر مرتبه ایست که
از برای ایشان متصور است زیرا که بواسطه تجرد و شباهت باهل عالم ملکوت و موافقت با سکان قدس جبروت بهم رسانید

و از جمله علوم معرفت خداوند سبحانه است که سبب ایجاد عالم علوی و سفلی است چنانکه در حدیث قدسی
وارد است که کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق یعنی گنجی بودم پنهان خواستم که شناخته
شوم پس مخلوقات خلق کردم تا مرا بشناسند علاوه براینکه علم خود فی نفسه لذیذ و محبوب و مرغوب و مطلوب است
لذت و ابتهاجی که از برای اهل معرفت حاصل است هرگز از برای غیر ایشان میسر نیست و سرور و انبساطی که از
فهمیدن مسئله از مسائل علمیه هم میرسد از هیچ یک از لذات جسمیه حاصل نمیشود و از جمله فواید علم در دنیا عزت
و اعتبار در نزد اخیار و اشرار و شرف و احترام در نزد جمیع طوایف انام است حکم علما در نزد پادشاهان ذوی
الاقتدار مطاع و اقوال ایشان در نزد سلاطین کامکار لازم الاتباع و حکیم مطلق جل شانه بحکمت کامله خود طبایع
جمیع خاص و عام را مجبول فرموده است بر تعظیم اهل علم و احترام ایشان و اطاعت و انقیاد ایشان بلکه سایر حیوانات
از بهایم و سباع که مطیع انسان و مسخر در تحت قدرت ایشان شده نیست مگر بانچه مخصوص بان است از قوه ادراک
و تمیز و اگر بدیده تحقیق نظر کنی و از احوال افراد مردم تفحص نمائی می بینی که هر که بر دیگری تفوق و زیادتی
دارد خواه در جاه و منصب و خواه در مال و دولت یا غیر اینها سبب اختصاص او بزیادتی ادراک و تمیز نیست
که در دولت اگر چه از باب مکر و حیله و شیطنت و خدعه و ایات و اخباری که از اشراف علم و فضیلت ان و
وجوب تحصیل ان رسیده از ان بیشتر است که توان در یکمقام جمع نمود و لیکن ما بعضی از انها را ذکر
میکنیم پروردگار عالم جل شانه میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی از بندگان خدا میترسند و بس
میفرماید هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون یعنی ایا کسانیکه عالم هستند و کسانیکه عالم نیستند
با یکدیگر مساوی هستند در مرتبه نه چنین است و باز میفرماید و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها
الا العالمون یعنی ما در قران مثلها از برای مردمان بیان میفرمائیم و نمی فهمند انها مگر اهل علم و میفرماید و
من یوت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً هر که عطا کرده شد باو علم و دانشمندی بتحقیق که خیر بسیار باو عطا کرده شده است
و از حضرت رسول صلی الله علیه و اله مرویست که فرمودند علما ورثه انبیا هستند و در حدیث دیگر است که فرمودند
خداوندا رحمت کن خلفای مرا بعضی عرض کردند که یا رسول الله کیستند خلفای تو فرمودند کسانیکه بعد از من میایند
واحادیث

واحادیث و اداب مرا روایت کنند و بمردم برسانند و نیز از ان حضرت مرویست که فرمودند بابا ذر که ساعتی
نشستن در مجلسی که در ان گفتگوی علمی باشد بهتر است در نزد خدا و محبوب تر است بسوی او از بیداری هزار
شب که در هر شبی هزار رکعت نماز کرده شود و محبوب تر است از هزار دفعه جهاد در راه خدا و از دوازده هزار
مرتبه ختم قران و از عبادت یکسال که روزهای ان را روزه بگیرند و شبهای ان را احیا نمایند و هر که
از خانه خود بیرون رود بقصد اخذ مسئله از مسائل علمیه بهر قدمی که بر میدارد خداوند عالم می نویسد
از برای او ثواب پیغمبری از پیغمبران و ثواب هزار شهید از شهدای جنگ بدر و بهر حرفی که از عالم
بشنود یا بنویسد شهری در بهشت باو عطا میفرمایند و طالب علم را خدا دوست میدارد و ملائکه و پیغمبران او را
دوست دارند و دوست ندارد علم را مگر اهل سعادت پس فرمودند خوشا بحال طالبان علم و نظر کردن بروی
عالم بهتر است از ازاد کردن هزار بنده و هر که دوست دارد علم را مگر اهل سعادت پس فرمودند خوشا بحال طالبان علم
و نظر کردن بهشت از برای او واجب است و داخل صبح و شام میشود با خشنودی خدا و از دنیا بیرون نمیرود مگر اینکه از اب
کوثر بنوشد و از میوه بهشت بخورد و در قبر کرم بدن او را نمیخورد و در بهشت رفیق خضر علیه السلام خواهد بود و از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمودند که اگر مؤمنی بمیرد و از او بماند ورقی که بر ان مسئله علمیه نوشته باشد
ان ورق حجابی خواهد شد میان او و میان اتش و بهر حرفی که بر ان نوشته باشد خداوند عالم شهری باو عطا
خواهد فرمود که هفت برابر تمام دنیا باشد و حضرت سید الساجدین ع فرموده اند که اگر مردم بدانند انچه را که در طلب
علم است هر اینه بطلب علم خواهند رفت اگر چه باید خونهای ایشان ریخته شود و بدریاها فرو روند و از حضرت
امام محمد باقر ع مرویست که فرمودند که عالمی که بعلم خود عمل کند بهتر است از هفتاد هزار عابد و از امام جعفر صادق ع
مرویست که فرمودند اگر بدانند مردم فضیلت شناخت خدا را چشم نخواهند انداخت بمتاع دنیا و نعمتهای
ان و دنیا در پیش ایشان کمتر خواهد بود از انچه بر ان راه میروند که خاک باشد و متنعم و متلذذ خواهند شد بمعرفت
خدا مانند تلذذ کسیکه همیشه در روضه های بهشت با اولیاء الله بوده باشد بدرستیکه معرفت خدا انیس است در هر وحشتی
و رفیق است در هر تنهائی و نور هر ظلمتی است و قوه هر ضعیفی است و شفای هر دردی است از حضرت امام رضا ع

روایت شده است که آنحضرت از پدران خود روایت فرمودند که حضرت رسول صلی الله علیه واله
فرمودند که بر هر مسلمی واجب است طلب علم پس بطلبید علم را از جائی که مظنه آنرا دارید و کسب کنید از اهلش
بدرستیکه تعلیم گرفتن علم از برای خدا حسنه است و طلب آن عبادتست و ذکر کردن آن با یکدیگر تسبیح پروردگار
است و عمل کردن بآن جهاد در راه خدا است و یاد دادن آن بکسیکه نمیداند تصدق کردن است و رسانیدن
آن باهلش تقرب بخدا است زیرا که بآن دانسته میشود مسائل حلال و حرام و بآن روشن و ظاهر میشود راه بهشت
و آن انیس است در وحشت و مصاحب و رفیق است در تنهائی و غربت و همزبان است در خلوت و راهنما است
در هر حال و سلاحست در مقابل دشمنان و زینت است در نزد دوستان بسبب علم خدا مرتبه قومی را بلند میکند
و ایشان را راهنمای مردم بسوی خیر میگرداند تا مردم متابعت آثار ایشان را کنند و اقتدا بافعال و اعمال
ایشان نمایند ملائکه رغبت مینمایند بدوستی و محبت ایشان و میگسترند بر ایشان بالهای خود را و هر خشک و تری
از برای ایشان طلب امرزش میکند حتی ماهیان دریا و حیوانات صحراها بدرستیکه بعلم دلها از جهل زنده میشود
و دیدهای بصیرت روشن میگردد و بدنهای ضعیف قوی میشود علم بنده را میرساند بمنزل اخیار و مجلس ابرار
و بدرجات بلند و مراتب ارجمند در دنیا و اخرت ثواب ذکر علم معادل ثواب روزه داشتن است و درس
دادن معادل عبادت شبهاست اطاعت پروردگار و عبادت او بعلم میشود و بآن صله ارحام بجا اورده
میشود و شناخته میشود حلال و حرام علم پیش رو و امام است و عمل تابع است خدا الهام میکند علم را باهل
سعادت و محروم میسازد از آن ارباب شقاوت را پس خوشا بحال کسیکه خدا او را از حظ علم محروم نکرده اند و بدانکه
دو فایده است که باید بیان شود فایده اولی بدانکه از برای هر یک از تعلیم و تعلم ادابی و شروطی چند است اما
اداب تعلم چند چیز است اول آنکه طالب احتراز کند از پیروی شهوات نفسانیه و هواهای جسمانیه و
امیزش با اهل دنیا و مصاحبت ارباب هوس و هوا و بداند که همچنانکه چشم ظاهر هرگاه مأوف باشد از شعاع
خورشید محروم است همچنین دیده باطن هرگاه مبتلا بمتابعت هوس و هوا و مصاحبت اهل دنیا باشد از اشعه
انوار قدسیه که محل افاضه علوم است بی نصیب است دویم آنکه باعث تعلم او محض تقرب بخدا و رسیدن بسعادات

بی منتها و ترقی

بی منتها و ترقی از مرتبه بهیمیت و دخول در عالم انسانیت باشد و مقصود او مراء و جدال یا رسیدن بمنصب
و مال یا مفاخرت و تفوق بر اقران و امثال نباشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود
طلبه علم سه طایفه هستند پس بشناس ایشان را صنف اول کسانی هستند که علم را طلب میکنند از برای
استخفاف بمردم و استهزاء بایشان که طریقه جهالت و از برای مراء و جدال با اقران و امثال و صنف
دویم کسانی هستند که انرا طلب میکنند از برای مفاخرت نمودن و خدعه کردن و صنف سیم ایشانی
هستند که انرا می طلبند بجهت تحصیل بصیرت در دین و تکمیل عقل و تحصیل یقین و علامت صنف اول انست
که در مقام جدال با اقران و امثال بر می اید و در صدد ایذاء ایشان و غلبه بر انهاست و در مجالس و محافل متعرض
گفتگوی با ایشان میشود تا فضل خود را ظاهر سازد و در مجامع ذکر علم و چابان صفت حلم را میکند خشوع و خضوع را
بر خود می بندد مثل اینکه سر بزیر می افکند و نفسهای بلند میکشد و نالهای ضعیف بر می اورد و گاهی در راه
رفتن پشت خود را خم میکند و گاهی سری میجنباند و دستی حرکت میدهد و دل او از ورع خالی و باطن او
از تقوی بری است خدا او را ذلیل و خوار کند و بینی او را بر خاک بمالد و او را هلاک و مستاصل سازد و علامت
صنف دویم انست که صاحب مکر و حیله و خدعه و نرمی و همواری با امثال خود از اهل علم تکبر مینماید و از برای
اغنیائی که پست رتبه تر هستند تواضع و فروتنی میکند حلواهای ایشان را میخورد و دین ایشان را ضایع
میکند خدا نام او را برطرف کند و اثر او را از میان علما قطع نماید و علامت صنف سیم انست که پیوسته
شکسته و محزون می باشند و بیداری را شعار خود ساخته جامه عبادت پوشیده و در ظلمتهای شب بعبادت
پروردگار کوشیده عبادت میکنند از برای خدا و از تقصیر خود خائف و ترسان و همیشه از اعمال خود مضطرب
و لرزان است خدا را میخوانند و میترسد که دعای او را نشنود متوجه است باصلاح نفس خود و بینا است باوضاع
اهل زمان و گریزان است از دوستان و برادران خدا محکم کند اعضا و جوارح او را بر عمل کردن و عطا فرماید
باو امان و اسایش در روز قیامت سیم آنکه آنچه را فهمیده و دانست بآن عمل کند که هر که بعلم خود عمل نکرد
آنچه را دانسته فراموش میکند و هر که بعلم خود عمل کند خدا باو کرامت میفرماید علم آنچه را نمیداند از حضرت

امام زین العابدین ع مرویست که علمی که با آن عمل نباشد زیاد نمیکند از برای صاحبش مگر کفر و دوری
از خدا را و حضرت پیغمبر ص فرمودند که اهل دوزخ متاذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکرده
باشد و فرمودند که اشد مردم از جهت حسرت و پشیمانی کسی است که دیگری را بخدا خوانده باشد و او
قبول نموده و بآن سبب داخل بهشت شود و آن شخص خواننده خود بجهت ترک عمل بآنچه دانسته بود داخل
دوزخ گردد چهارم آنکه حقوق معلم خود را بشناسد و ادب او را نگاه دارد و فروتنی و خشوع نسبت باو بجا آورد
و در برابر او سخنی را برا او رد نکند و بدل او را دوست دارد و اگر بد او مذکور شود رد کند و اگر نتواند برخیزد
و حقوق او را فراموش نکند زیرا که او پدر معنوی و والد روحانی است و حقوق او از سایر پدرها بیشتر است
و همچنین ملاحظه ادب و احترام سایر علما را بکند خصوصا کسانیکه از کتب انها منتفع شده یا علم ان بواسطه او
رسیده که انها نیز پدران بواسطه هستند و بمجرد اینکه چیزی از مطالب انها بفهم ناقص او برسد زبان اعتراض
و طعن بر ایشان نگشاید و نسبت غلط بایشان ندهد و اگر بعد از سعی و جهد مطلبی از ایشان در نظر او صحیح نباشد
و خواهد اعتراض نماید بر وجهی مستحسن و عبارتی مقرون بادب انرا ادا نماید پنجم آنکه نفس خود را از اخلاق
رذیله و اوصاف ذمیمه پاک کند زیرا که تا وقتیکه لوح نفس از نقوش باطله پاک نشود انوار علوم بر او نتابد و تا آینه
دل از زنگ صفات رذیله پرداخته نگردد صور علمیه در ان عکس نمیاندازد و اما اداب تعلیم ان نیز چند
چیز است اول آنکه معلم در تعلیم قصد تقرب بخدا داشته باشد و غرض او در این گفتن جاه و ریاست
و بزرگی و شهرت و مقصودش جمع اراذل و منظورش خودنمائی نباشد یا طمع وظیفه سلطان یا مال
دیگران او را بتعلیم نداشته باشد بلکه منظور او بغیر از ارشاد و احیاء دلهای مرده و رسیدن بثوابهای
پروردگار دیگر چیزی نباشد و شکی نیست که هرکه تعلیم نماید کسی را شریک خواهد بود در ثواب تعلیم ان کس
دیگری را و در ثواب تعلیم ان دیگری غیر را و همچنین الی غیر النهایه پس بسبب یک تعلیم بثوابهای بی نهایت
میرسد و ستم نباشد که کسی چنین امری را مشوب بغرضی کند که همه از دستش بدر رود دوم آنکه معلم
مهربان و مشفق باشد و خیرخواهی او را ملاحظه نماید و او را نصیحتها مشفقانه گوید و در تعلیم بقدر فهم او اکتفا کند و نرمی

وگشاده روی

وگشاده روئی با او سخن گوید و درشتی و غلظت با او نکند سیم آنکه چون او را سزاوار علمی داند از او مضایقه نکند
و منت و بخل نورزد و کسی را که قابل مطلبی نداند آن مطلب را با او در میان ننهد و با او نگوید چهارم آنکه چیزی
که خلاف واقع باشد باو نگوید و نخواهد که امری که مطابق واقع نیست باو بفهماند بلکه چنانچه شبهه وارد شود که نداند
سکوت کند و تامل نماید تا جواب صحیح بدست آورد و تعلیم کند و این شرطیت فهم در تعلیم زیرا که اگر ملاحظه نشود
ذهن متعلم بخلاف واقع معتاد میشود و سلیقه او اعوجاج بهم میرساند و از ترقی باز میماند و انچه مذکور شد شرایط کلیه
تعلیم و تعلم است و ممکن که اداب جزئیه دیگر هم باشد که متفحص در احادیث و علم اخلاق بانها مطلع گردد و کسیکه
معرفت باهل این زمان داشته باشد میداند که اداب تعلیم و تعلم مثل سایر اوصاف کامله مهجور و متعلم و معلم
از ملاحظه شرایط دور و زبان و اهلش فاسد و بازار هدایت و ارشاد کاسد گشته نه نیت متعلم خالص است
و نه قصد معلم و نه غرض استاد صحیح است و نه منظور شاگرد و باین جهت است که از هزار نفر یکی را رتبه کمال حاصل نمیشود
و اکثر در جهل خود باقی می مانند و با وجود اینکه بیشتر عمر خود را در مدارس بسر میبرند فایده دویم بدانکه جمیع علوم اگرچه
روح را کامل و نفس را جلا میبخشند لیکن متفاوتند در شرافت و تکمیل و وجوب زیرا که علوم بر دو قسم اند اول
علم دنیا و آن علومیست که معظم فایده او از برای دنیاست مثل طب و هندسه و نجوم و عروض و موسیقی و هیئت
و حساب و ازین علوم چندان بهجت و سعادتی در عالم عقبی حاصل نمیشود و باین جهت تحصیل انها واجب نیست
بلی نادرا میشود که در تحصیل بعضی مسائل بعضی ازین علوم واجب کفائی باشد دویم علم اخرت که ثمره
اصلی ان تحصیل سعادت اخرویه است و آن سه علم است که انها را علم دین گویند یکی علم الهی که بان
اصول دین و عقاید و احوال مبدء و معاد شناخته میشود و آن اشرف علوم و افضل انهاست و دیگری
علم اخلاق که بان راه تحصیل سعادت و انچه بواسطه ان نفس نجات می یابد یا بهلاکت میرسد دانسته میشود
و بعد از علم الهی علمی از آن اشرف نیست و سیم علم فقه که بان کیفیت عبادات و معاملات و حلال و حرام و اداب و
احکام فهمیده میشود و تحصیل این سه علم واجب و لازم است و همچنین علومی که مقدمات تحصیل این علوم اند
مانند علم لغت عرب و حدیث و تفسیر و لیکن وجوب تحصیل انها از باب مقدمه است اما علم الهی که ان را علم

اصول عقاید نیز گویند و واجب است بر هر کسی تحصیل آن و احدی در جهل آن معذور نیست لیکن نه چنانست که
جمیع مسائلی که در کتب حکمیه نسبت بعلم الهی داده اند و از مسائل این علم شمرده اند دانستن آنها واجب و اعتقاد بآنها
لازم باشد بلکه قدر واجب از آن و آنچه امت مختاره بر آن اجماع نموده اند این است که بدانی که از برای
عالم آفریدگاریست موجود و واجب الوجود و در الوهیت شریکی از برای او نیست و از اجزا و ترکیب منزه
و از جسمیت و عوارض آن مقدس است وجود او عین ذات اوست و ذات او عین صفات او و بر زمان و
زمانیات و مکان و مکانیات مقدم و از آنها بالاتر است نه زمانی باو احاطه نموده و نه مکانی او را فرو گرفته بلکه
دست تصرف زمان و زمانیات از دامن کبریائیش کوتاه و آلایش مکان و مکانیات را در ساحت جلالش راه نیست او
زنده ایست قدیم ازلی که ابتدائی از برای وجودش نبوده و ابدی که انتهائی از برایش نخواهد بود قادر است بر هر
چیزی و توانا بر هر امری هر چه میکند باراده و اختیار کند هر چه خواهد خلق میکند و هر کاری خواهد میکند و هیچ امری
از کتم عدم بفضای وجود نمی آید مگر باراده و مشیت او و علم او بجمیع اشیا احاطه نموده پیش از آنکه آنها را ایجاد نماید
حکم او عدل و وعده او صدق از برای او مثل و مانندی متصور نیست بلکه او تمام فوق تمام است و بالجمله مستجمع
جمیع صفات کمالیه است و بدانی که محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر و فرستاده اوست و قرآن کلام اوست و آنچه را
که پیغمبر آورده است از تعیین ائمه معصومین و احکام شریعت و دین و احوال نشاه آخرت از بهشت و دوزخ و ثواب
و عقاب و حساب و صراط و میزان و نامه اعمال و شفاعت تمام حق و ثابت است و همین قدر کافیست از برای حصول
نجات و وصول بسعادات و اما فهمیدن کیفیت صفات از اینکه علم حضوری است یا حصولی قدیم است یا حادث
و مثل اینها و کشف از حقیقت صفات و همچنین حقیقت بعضی از احوال نشاه آخرت مطلقا لزومی ندارد بلکه در بعضی
نهی از آنها شده بلکه کافیست همین قدر اعتقاد نماید که واجب تعالی شانه متصف بجمیع صفات کمالیه است و منزه
از جمیع صفات نقص بنحو اشرف یعنی اتصاف او بجمیع کمالات و تنزه او از نقایص بر وجهی است که از آن
اشرف متصور نیست گو آن وجه را نفهمد و بتحقیق آن نرسد و همچنین اعتقاد کند که آنچه پیغمبر او خبر داده
صدق و مطابق واقع است گو تفصیل و حقیقت بعضی از آنها را ادراک ننموده باشد و واجب است بر هر مکلفی که اعتقاد

جازم راسخ

جازم راسخ بجمیع امور مذکوره داشته باشد بنوعی که اطمینان و سکون از برای او حاصل باشد و مجرد تصدیق بزبان
بدون اطمینان قلب در نجات اخروی و وصول بمراتب سعادات حقیقیه کفایت نمیکند گو از برای
حفظ خون و مال و حکم بطهارت و اسلام و امثال اینها از احکام دنیویه کافی باشد و بعد از آنکه اطمینان
قلبی حاصل شود نجات اخروی و رستگاری حاصل میشود اگر چه اعتقاد و اطمینان او از دلایل حکمیه و براهین
کلامیه نباشد زیرا که از شرع عرب تکلیف بر زیاده از تصدیق و جزم باعتقادات مذکوره ثابت نشده
پس اگر از برای کسی اطمینان حاصل شود در اتصاف واجب بصفات کمالیه و تنزه او از اوصاف سلبیه
بمجرد اینکه غیر از این نقص است و نقص لایق پروردگار نیست کافی است از برای نجات و همچنین اگر اطمینان
او در عقاید مذکوره بمجرد این حاصل شود که معلوم است که جمیع فرق انبیا و سلاطین و حکما و علما با وجود
عقول قویه و افهام ثاقبه بر امری که مخالف واقع باشد اتفاق نمیکنند و بسا باشد که اطمینان و اعتقاد از
برای کسی حاصل شود بسبب بعضی حالات که از برای خود او روی داده از استجابت دعوات و نجات از خطرات
و امثال اینها و بسیار میشود که اطمینان و جزم از برای کسی بامور مذکوره حاصل است و راه او را نمی داند و سبب
آن فطرتی است که خداوند عالم در آن قرار داده همچنانکه در حدیث وارد است بلکه ظاهر آن است که چنانچه
عصبیت جاهلیت و پی روی آباء و امهات او را از فطرت خود بیرون نبرد فطرت او حاکم بوجود صانع عالم است
اگر چه دلیلی منظور او نباشد زیرا که احتیاج مخلوق بخالق و حادث بموجد فطری است از برای هر کسی اگر چه هنوز
بمرتبه تمیز و ادراک نرسیده باشد همچنانکه مشاهده میشود که اگر سیبی در نزد طفل خورد سالی باشد و کسی آن را از او بردارد
بعد از التفات سؤال میکند که سیب را که برداشت پس بفطرت خود حکم میکند که نبودن سیب بخودی
خود نمی شود بلکه احتیاج به بردارنده دارد بلکه ظاهر است که حیوانات عجم نیز بر این فطرت مفطور بوده خلقت
آنها بر این مطلب حاکم است چنانکه می بینی که اگر کسی آواز کند در مکانی که حیوانی در آنجا
باشد یا سنگی بیندازد آن حیوان التفات میکند بهر طرف نگاه میکند که آواز کننده و سنگ
اندازنده را به بیند پس بجبلت او میفهمد که مر آوازی را آواز کننده و هر سنگی را اندازنده میخواهد پس در اثبات

مانع فطرت هر کسی کفایت میکند و چنانچه ضم کند با فطرت خود بعضی مقدمات بدیهیه عقلیه و ضروریات
حدسیه و شواهد خارجیه را احتراز کند از معاصی که باعث سیاهی دل و تسلط جنود شیاطین است و مواظبت
کند بر وظایف طاعات بقدر امکان اگرچه ابتدا در کیفیات طاعات و عبادات و معاصی و سیئات چشم
از منظنه از جزای او حاصل نباشد البته اطمینان و اعتقاد جازم از برای او بجمیع عقاید مذکوره حاصل میشود و
بنوعی که هیچ شبهه رخنه در ان نکند اگرچه مطلق معرفت دلیل نشود و طریقه استدلال را نداند و باین
سبب بود که حضرت رسول صلعم بمجرد اظهار اسلام کفار کفایت میفرمودند اگرچه میدانستند که از خوف
و بیم یا طمع و امید است زیرا که منظور حضرت ان بود که بواسطه اجتناب از معاصی و مواظبت بر طاعات
بتدریج فطرت ایشان که از ظلمت کفر تیره و تار شده بود و کدورات جبلیه عود نموده نورانیت طاعات
اندک اندک در انها تاثیر و ایشان را بمرتبه تصدیق قلبی و اعتقاد قطعی برساند چنانکه در بسیاری از
ایشان چنین شد و اما دلایل حکمیه و براهین جدلیه بدون تطهیر نفس و مواظبت بر عبادات اصلا
موجب اطمینان و سکون نفس نمیشود بلکه بسیار میشود که باعث ازدیاد شبهه و تشکیک میگردد و محقق طوسی
خواجه نصیر الدین در بعضی فواید خود فرموده که اقل انچه واجب است بر هر مکلف اعتقاد باین معنی قول
لا اله الا الله محمد رسول الله است و بعد از انکه تصدیق رسول را نمود باید تصدیق کند او را در انچه خبر داده
از صفات خدا و احوال روز جزا و تعیین ائمه هدی بنوعیکه قران مجید مشتمل بران است بدون انکه
چیزی بران زیاد کند یا در ان محتاج بدلیلی دیگر باشد اما در صفات خدا پس اعتقاد کند که خدا حی قادر
عالم مرید متکلم است و چیزی مثل او نیست شنوا و بیناست و اما در احوال اخرت پس ایمان بیاورد به بهشت
و دوزخ و صراط و میزان و حساب و شفاعت و غیر انها و واجب نیست بر او که بحث کند از حقیقت صفات خدا
بلکه اگر انها را تصور نکنند و بخاطرش نگذرند و بمیرد با ایمان مرده است و اگر وقتی شبهه یا شکی از برای او هم
رسد پس باید ازاله کلامی نزدیک بفهم دفع کرد و اگرچه ان کلام نزد ارباب جدل و مناظره و تشکیک
نا تمام باشد و احتیاج بذکر ادله و براهین نیست و حقی نماند که ازاله ادله اجمالیه یا برهانیه یا از شواهد

عقلیه و قراین

عقلیه و قراین خارجیه اگرچه میتواند جزم حاصل شود اما هرگاه کسی طالب نورانیت یقین و وضوح عقاید
باشد و خواهد که از نور معارف ربانیه و ضیاء علوم حقیقیه در و دیوار خانه دل او متلالی گردد و پرده
از پیش دیده بصیرتش برداشته شود و بمرتبه یقین کامل برسد پس ان هرگز بدلیل و برهان و جدال کلام
حاصل نمیشود بلکه موقوف است بملازمت ورع و تقوی و باز داشتن نفس از هوس و هوا و پاک کردن
ان از صفات ذمیمه و قطع علایق دنیویه و اشتغال بریاضات شاقه و مجاهدات صحیحه و تضرع و زاری
بدرگاه حضرت باری و استمداد از مبادی متعالیه تا انکه نور الهی بر روزن دل بتابد و حجاب از پیش دیده
برداشته شود و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا هر که در راه ما مجاهده کند راه روشن را باو مینماییم لیس العلم بکثرة
التعلم و انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یشاء علم بکثرت درس خواندن هم نمیرسد بلکه ان نوریست که خدا می اندازد
بر دلی که خواهد و بدانکه اگرچه بادله و براهین تحصیل بعضی از مراتب یقین همچنانکه گذشت ممکن و حصول
مرتبه کمال ان و ظهور تام چنانکه مذکور شد بمجاهده و ریاضت و تصفیه نفس موقوف است و لیکن بعضی
مراتب دیگر از برای یقین هست که از مرتبه اولی بالاتر است و مال ان از برای قلب اطمینان و سکون
حاصل میشود و ورود انواع شبهات باعث اضطراب و تزلزل ان نمیشود و وصول باین مرتبه نیز بتجرد ادله
کلامیه و استدلالات عقلیه دست نمیدهد اگرچه بریاضات و مجاهدات کثیره هم احتیاج ندارد بلکه ان
حاصل میشود بانکه بعد از فرا گرفتن عقاید از تقلید یا دلیل مشغول شود بوظایف طاعات و اجتناب
کند از معاصی و مواظبت نماید بمذاکره احادیث و ایات و دوری کند از صحبت صاحبان مذاهب فاسده
و ارباب هوا و هوس و مانند انها و از انچه مذکور شد معلوم شد که مردمان در کیفیت تصدیق و ایمان مختلفند
بعضی دیگر از ایشان در وضوح یقین و ظهور عقاید مانند ضوء خورشیدند که اگر پرده برداشته شود تفاوتی
در یقین ایشان هم نمیرسد و بعضی دیگر از ایشان پست ترند و لیکن اطمینان و سکونی از برای ایشان
حاصل است که اصلا اضطرابی از برای ایشان نیست و شبهه چون خاطر ایشان میگردد و بعضی دیگر
از این طایفه نیز پست ترند و لیکن باز جزم از برای ایشان حاصل و شبهه اگر بخاطر ایشان گذرد باعث اضطرابی

شود بدلیل و برهان انرا دفع میکنند یا چندان التفاتی باو نمینمایند و بعضی دیگر اکتفا بمحض تصدیق
ظنی یا تقلید مینمایند و بهر شبهه متزلزل میشوند و حضرت امام جعفر صادق ع باین اختلاف اشاره
کرده اند و فرموده اند که از برای ایمان حالات و درجات و طبقات و منازل چند است
بعضی از انها تا منتهای تمامیت رسیده اند و بعضی ناقصند و نقصان انها واضح و بعضی راجح
اند و رجحان انها ظاهر است و شکی نیست که تحصیل جزم واجب است و مجرد تصدیق ظنی که مرتبه
اخیر است کافی نیست و مخفی نماند که سزاوار است که طفل را در ابتدای تمیز و ادراک تلقین
ترجمه عقاید مذکوره نمایند تا انها را حفظ کند و بر صفحه خاطر نقش کند و بتدریج معانی انها را با ان
تعلیم تا معانی انها را بفهمد و بسبب نشو و نمای او بر این رسوخی در طبع او حاصل میشود و از برای
او اعتقاد بهم میرسد اگرچه هیچ دلیل و برهانی از برای او نباشد و این را از فضلهای غیر متناهیه الهی است
که در ابتدای نشو دل ایشان را محل ایمان میکند بی دلیل و برهان و لیکن این اعتقاد در ابتداء
خالی از وهن و ضعف نیست و ممکنست که بشبهات ازاله شود و باید انرا در دل اطفال و سایر عوام
بنوعی راسخ نمود که متزلزل نشود و طریق این این است که باو جدل و مناظره تعلیم نشود و یا بخواندن
و مطالعه کتب کلامیه و حکمیه اشتغال نماید بلکه باید مشغول شود بتلاوت قران و تفسیران و خواندن
احادیث و فهمیدن معانی انها و مواظبت کند بوظایف عبادات و طاعات و باین سبب روز بروز
اعتقاد او قوی تر میگردد بسبب انچه از ادله قرانیه و حجتهای معصومیه گوش زد او میشود و طاعات
و باین سبب روز بروز و بواسطه نوریکه بتدریج از عبادات بر دل ادمی تابد و باید اجتناب کند از
مصاحبت صاحبان مذاهب فاسده و آراء باطله و ارباب مناظره و جدال و اصحاب تشکیک و شبهات
بلکه از صحبت اهل هوس و هوا و ابناء دنیا و جهالت نماید با اتقیاء و صالحین و اهل ورع و یقین و مخالطه
نماید طریقه و رفتار ایشان را در خضوع و تذلل در نزد پروردگار پس ابتداء تلقین عقاید مثل تخم
انداختن است در زمین سینه و سایر امور بمنزله اب دادن و تربیت کردن است تا نمو کند و قوت گیرد و
درختی حاصل

درختی حاصل شود که میوه ان رسیدن بقرب خداوند احد و سعادت ابدیست و باید محافظت کند خود را
از شنیدن جدل و کلام و شبهات باطله متکلمین زیرا که فساد مجادله و مناظره کلامیین بیش از صلاح است
و شاهد بر این انچیزیست که می بینیم از عقاید اهل صلاح و تقوی از عوام الناس که مانند کوه برجا است
تزلزلی و حرکتی در انها نیست و بشبهات و تشکیکات اهل جدل و شبهه اعتنا نمینمایند و از شنیدن انها اضطرابی
بهم نمیرسانند و اعتقاد داشت کسیکه عمر خود را صرف علم کلام و حکمت متعارفه نموده و روز و شب را بمجادله و مباحثه
کلامیه بسر برده مانند ریسمانیست که در مقابل باد اویخته باشد هر ساعتی از طرفی حرکت دهد گاهی چنان
رود و گاهی چنین و زمانی بشمال میل کند و لحظه بیمین هرچه شنیدند متحرک میشوند و باندک چیزی
که بعقل قاصر ایشان رسد متامل میگردند و اگر اعتقاد صحیحی داشته باشند همان است که در حالت طفولیت اخذ کرده اند
و باید که هرگاه نشو و نمای طفل بر این عقاید شود تا بحد رشد و کاردانی رسد اگر مشغول امور دنیا گردد و از
تحصیل کمال و سعادت باز ماند دری دیگر براو گشوده نمیشود و از این مرتبه ترقی نمیکند و لیکن اگر با این اعتقادات
بمیرد مومن مرده است و اگر توفیق او را مساعدت نماید و تایید پروردگار او را دریابد و مشغول عبادت و
تقوی و محافظت نفس از هوس و هوا گردد و متحمل مجاهدات و ریاضات و تطهیر نفس از کدورات گردد در
هدایت براو مفتوح میگردد و حقایق این عقاید براو معلوم میشود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و اما علم
اخلاق که علم افات نفس و کمالات ان باشد پس واجب عینی است بر هر کسی بقدر حوصله و استعدادش
زیرا که هلاکت انسان در وا گذاشتن نفس است و رستگاری او در تهذیب ان قد افلح من زکیها و قد خاب
من دسیها بلکه غرض کلی از بعثت نبی اموختن این علم است همچنانکه فرموده اند انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
من مبعوث شده ام که اخلاق حسنه را بانجام برسانم پس بر هر کسی لازم است که بعضی از اوقات خود صرف
شناختن معایب نفس و کمالات ان و طریقه معالجه بیماری ان نماید برجوع بکتب اخلاق و یا باستماع
از ارباب این فن شریف و باید در طریق معالجه ان بانچه از اخبار و اثار و طریقه علماء اخیار استفاده میشود رفتار
نماید و از بعضی بدعتهای تصوف و باید در طریق معالجه ان بانچه از اخبار و اثار و طریقه که طایفه از اهل بدع و

اختراع نموده احتراز نماید واما علم فقه پس ان نیز بقدر حاجت و ضرورت هر کس در عبادات و معاملات
خود واجب عینی است بر هر کسی و زاید بران واجب است کفایة یعنی بر بعضی لازم است که کسب ان
تا رفع احتیاج دیگران بشود و طریق کسب این علم یا باجتهاد و استنباط از ماخذ شرعیه است یا بتقلید از مجتهد
زنده و تارک این دو طریق اثم و گناه کار و عذر او غیر مسموع در نزد پروردگار و تفصیل که در علم اصول فقه
محرر و مقرر است و هر یک ازین دو طریق اگرچه علم بمسایل حاصل و عامل بانها مطیع و ممتثل است ولیکن
نورانیت و تاثیری که در اخذ بطریقه اجتهاد است هرگز در تقلید یافت نمیشود و عملی که از علم مجتهد هم
میرسد هیچ گونه مقلد را دست نمیدهد و هر که خواهد خود را باجتهاد مسایل را بفهمد باید علم بصحت اجتهاد
خود حاصل کند و فریب نفس و شیطان را نخورد و بمحض فرا گرفتن مسایلی چند خود را از جمله مجتهدین نشمارد
و هر که خواهد بتقلید اخذ کند باید مجتهد را بشناسد و بصفات و عدالت او بر خورد بطریقی که در علم
اصول مبین است ٭ ای بسا ابلیس ادم روی هست ٭ پس بهر دستی نشاید داد دست ٭ و بدانکه علم فقه
و مقدمات ان از لغت و نحو و صرف و اصول علومی نیستند که مقصود لذاته باشند بلکه غرض از انها
عبادت و بندگی است پس نباید بواسطه اشتغال بانها از عمل باز مانند و تمام روزگار خود در انها
سر برد و مطلق بعبادت و عمل نپردازد بلکه باید در انها بقدر ضرورت اکتفا کند و بسیارند که عمر خود را
صرف مسایل صرف و نحو کرده و در معانی بیان بحد انتها رسیده و از مسایل شرعیه بیخبر و ازین غافلند
که دانستن کیفیت تکلم طایفه یا رسیدن بدقایق ترکیبات الفاظ ان و محسنات عبارتشان نه بکار دنیا می اید و نه
بکار اخرت و بجز تضییع عمر و وقت و تلف مایه تحصیل سعادت ثمری ندارد و از انها زیان کارتر جماعتی هستند که از
عمل و عبادت بلکه از استنباط مسایل باز میمانند و اوقات خود را صرف فهم وجوه و احتمالات عبارات بعضی
که درین علوم گفته اند میکنند و صفحات بسیار را در توجیهات و احتمالات کلامشان سیاه میکنند و بسیار است
که فهم ان عبارات هم مدخلیتی در تصحیح مسئله از مسایل ندارد بلکه بسا باشد که شب و روز فکر می کنند در توجیهات
عبارات علمای عامه که در بیان قواعد فاسده خود از قیاس و هم شان و امثال ان ذکر کرده اند و از طاعت

و عبادت باز میمانند

و عبادت باز میمانند و همچنین در استنباط مسایل بسا باشد که ماخذ مسئله واضح و دلیل ان لایح و ترجیح ان ظاهر
و در ان دلیل ضعفی یا حدیث عامی یا مثل ان یافت میشود و مدتی عمر خود را در فهم ان دلیل یا توجیه ان
حدیث بانواع مختلفه ضایع میکنند و همچنین در استخراج و استنباط مسایل غیر محتاجه و فروض نادره که یقین یا ظن
بعدم احتیاج بانها حاصل است و طالب کمال و سعادت باید دامن خود را از امثال این امور برچیند و غرض
این نیست که باید طالب علم مطلق در این امور تامل نکند و پیرامون انها نگردد زیرا که شکی نیست که حصول ملکه اجتهاد
و فهم ایات و اخبار و کلمات علمای ابرار موقوف است بتکمیل قوه نظریه و تسهید ذهن و خاطر و این امور موجب ازدیاد
قوه نظریه و تسهید ذهن میگردند پس این امور در ابتدای امر برای طالب علم فی الجمله مطلوب و سعی در انها مرغوب است
و بسا باشد که لازم باشد بلکه مقصود ان است که در این امور نیز بقدر ضرورت اکتفا کند و بعد از حصول قوه اجتهاد
و وصول بمرتبه فهم ادله و استنباط دیگر وقت خود را چندان مصروف این امور نکند و از فهم احکام واجبه و از اتیان
بعبادات موظفه باز نماند و الا قوه نظر بهر جا که رسد باز قابل ازدیاد است پس اگر ممکن باشد تسهید ذهن مطلوب و تقویه
قوه نظر منتهی نباشد باید ادمی همه عمر خود را صرف ان کند **مطلب دویم** در بیان سایر انواع رذایلی که از دو جنس
مذکور یعنی جربزه و جهل بسیط ناشی می شوند و از متعلقات قوه عاقله اند و ان چند صفت رذیله است **صفت اول**
جهل مرکب است و ان عبارتست از اینکه کسی چیزی را نداند یا خلاف واقع را بداند چنان داند که حق را یافته است
پس او نمیداند که نمیداند و ان بدترین رذایل است و دفع ان در نهایت صعوبت است چنانکه از حال بعضی از طلبه
مشاهده میشود و اطبای ارواح اعتراف بعجز از معالجه اش نموده اند چنانچه اطبای ابدان اقرار کرده اند بعجز از معالجه
بعضی مرضهای مزمنه و ازین جهت عیسی علی نبینا علیه السلم فرمود که من از معالجه اکمه و ابرص عاجز نیستم و از معالجه
احمق عاجزم و سبب ان این است که ما دامیکه ادمی نداند که جاهل است بتفحص خود بر نمیخیزد و در صدد تحصیل
علم بر نمی اید پس در ضلالت و گمراهی باقی میماند و علامات این صفت مهلکه و کیفیت شناختن ان است
که ادمی طایفه از مطالب و استدلالات خود را بر جمعی از معروفین باستقامت سلیقه و ممتازین از عصبیت
و تقلید عرض نموده اگر ایشان انرا تصویب نمودند از جهل مرکب بری و اگر تخطیه نمودند او خود منع نباشد

مبتلا باین مرض خواهد بود و بمطلب و یک استدلال اکتفا در شناختن این مرض نمیتوان کرد و باعث جهل
مرکب و سبب ان سلیقه و کجی ذهن است و بهترین معالجات در این صورت انست که صاحب ان ابدا ازمنه بر
خواندن علوم ریاضیه از هندسه و حساب زیرا که انها موجب استقامت ذهن میشوند و با خطائیکه در استدلال
نموده در هر وقت باید او را براین داشت که استدلالات خود را موازنه نماید با استدلالات اهل تحقیق از علماء
و معروفین باستقامت ذهن و ادله خود را عرض کند بر قواعد منطقیه با استیفاء تمام با لخطا بر خورد و یا سبب
ان مانعی است از فهمیدن حق در نفس او مثل تقلید یا عصبیت یا محض حسن ظن بشخصی یا نحوان و علاج
ان این است که سعی و اجتهاد کند در ازاله ان مانع بنحویکه مذکور خواهد شد **صفت دویم** شک و حیرت و ان عبارتست
از عاجز بودن نفس از تحقیق حق و رد باطل در مطالب و علامت ان ظاهر است و غالب انست که منشا
این تعارض ادله است و اما ضرر ان پس شکی نیست که شک و حیرت در مطالب متعلقه بایمان موجب
هلاکت و فساد نفس است بلکه از اخبار مستفاد میشود که با شک از دنیا رفتن موجب کفر است و سعی در ازاله
ان از واجبات است و علاج ان این است که اولا تامل کند که اجتماع دو طرف نقیض یا انتفاء هر دو
از جمله محالات است پس البته یکی از شقوق متصوره در مطلب در واقع و نفس الامر ثابت و تتمه باطل است
بعد از ان دامن سعی و اجتهاد بر میان زند و استیفاء تمام و تفحص کامل از ادله مناسبه مطلب بنماید تا جزم
بحقیت یکطرف حاصل کند و اگر کسی قادر بر فهم ادله و تحصیل انها نباشد باید مواظبت بر طاعات و عبادات
و قرائت قران نماید و او فاتر احرف بتتبع احادیث و شنیدن انها کند و مصاحبت با اهل ورع و تقوی
و مجالست با ارباب یقین و صلحاء نماید و تضرع و زاری بدرگاه باری کند تا بسبب نورانیت اینها
ظلمت شک بر طرف و مرتبه یقین حاصل شود و اگر شک در غیر مطالب متعلقه بایمان باشد اگر
چه موجب کفر و نزع ان واجب نباشد و لیکن شکی نیست مطلق یقین در هر چیزی موجب کمال
نفس و صفاء ان است و سعی در ازاله ان با وجود امکان اگر امری از ان اهم در پیش نباشد مستحسن
و مطلوب است **فصل** مقابل این دو صفت رذیله یعنی جهل مرکب و حیرت یقین است و ان عبارتست

از اعتقاد

از اعتقاد جازم ثابت مطابق واقع است پس اعتقادی که مطابق واقع نباشد از افراد یقین نیست
اگر چه صاحب ان جزم داشته باشد یا انکه مطابق واقع است بلکه جهل مرکب خواهد بود چنانکه دانستی
پس یقین ضد حیرت و شک است از ان راه که جزم در ان معتبر است و مقابل جهل مرکب است چون
موافقت با واقع در ان لازم است و مورد یقین و متعلق ان یا از لوازم و اجزای ایمان است مانند وجود
واجب سبحانه و صفات کمالیه او و مباحث متعلقه به نبوت و امامت و احوال نشاه اخرت یا از اید خلقی
در ایمان نیست چون حقایق امور که ایمان بدون انها تمام و جاهل انها از اهل اسلام است و چنانچه
اشاره شد مطلق علم و یقین خواه در امور متعلقه بدین باشد یا غیر دین شخص نفس انسانی را کامل و شایسته
روح رحمن و جمال است و وصول بسعادات را باعث و دخول در خیل مجردات را مورث است بلی یقین
در مباحث الهیه و مطالب دینیه در تحصیل سعادت اخرویه اکمل و در تکمیل نفوس انسانیه ادخل است زیرا که
ایمان موقوف بدان بلکه اصل ایمان و عین انست و سایر علوم شاخ و برگ ان و رستگاری در اخرت بدون
ان غیر حاصل و فاقد ان در حزب کفار داخل است و بالجمله شکی نیست که مرتبه یقین اشرف فضایل و افضل
کمالات و اهم اخلاق و اعظم صفات است کیمیای سعادت و معراج کرامت است اکسیر اکبر و کبریت احمر است
تعریفی است که قامت قابلیت هرکس بدان پیراسته شد محرم خلوتخانه انس گردید افسری است که تارک هر
بنده بدان اراسته شد قدم در حرم قدس نهاد و باین سبب سید رسل فرمودند که هرکه با و عطا کرده شد
نصیب او از یقین و صبر چه باک او را از انچه فوت شود از او از روزه روز و عبادت شب و فرمودند
الیقین الایمان کله یعنی همه ایمان یقین است و نیز از انحضرت مرویست که هیچ ادمی نیست مگر انکه از برای
او گناهان بسیار است و لیکن هرکه عقل او تمام و یقین او کامل باشد گناهان باو ضرر نمیرساند زیرا که هرگاه
گناهی کند پشیمان میشود و استغفار میکند پس گناه او امرزیده میشود و فضلی از برای او باقی میماند که او را
داخل بهشت میکند و حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که عمل اندک با دوام و یقین بهتر است
در نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین و بسا باشد که شیطان در مقام فریب انسان برآید و او را در نزد خود عجب

یقین دانا باید و چنان داند که در عقاید از برای او یقین حاصل و باین مرتبه عظمی واصل است و حال
اینکه نه چنین است بلکه از برای صاحب یقین علاماتی چند است که برسیدن بمرتبه یقین بانها شناخته
میشود اول اینکه در امور خود بغیر پروردگار التفات نکند و مقاصد و مطالب خود را از غیر او نجوید و اعتماد
او بجز او نباشد از هر حول و قوه بجز حول و قوه خداوندگار بیزار و هر قدرتی بجز قدرت آفریدگار در نظر او بی
اعتبار و خوار نه کاری را از خود بیند و نه اثری نه خود را منشأ اثری داند و نه دیگری بلکه همه امور را مستند
بذات مقدس او و همه احوال را منسوب بوجود اقدس او داند و چنان داند که آنچه از برای او مقدر است
باو خواهد رسید و در نهنگام در نظر او تفاوتی نخواهد بود میانه فقر و ثروت و مرض و صحت و عزت و ذلت
و مدح و ذم و برتری و پستی و دولت و تهی دستی زیرا که در نیوقت چشم او از وسایط پوشیده و منبع همه احوال
را از یک سرچشمه می بیند و او را حکیم مطلق و خیر محض میداند از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که
هر که یقین او سست و اعتقاد او ضعیف باشد خود را راضی میکند که متوسل بوسایط و اسباب شود و پیروی
رسوم و عادات و گفتگوهای مردم نماید و سعی در امور دنیا و جمع زخارف این عاریت سرا کند بزبان
اقرار میکند که هر عطا و منعی از خدا و نمیرسد به بنده مگر آنچه پروردگار قسمت او کرده و فعل او منافی قولش
باشد و بدل انکار میکند آنچه را بزبان اقرار مینماید و نیز از آن حضرت مرویست که فرمودند که هیچ چیز نیست
مگر آنکه از برای آن حدی است بعضی عرض کردند که حد توکل چیست فرمودند یقین عرض شد که حد یقین
چیست فرمودند نیست که با وجود خدا از هیچ چیز نترسد دویم آنکه در همه اوقات در نهایت ذلت و انکسار
در خدمت پروردگار بوده روز و شب مشغول بجا آوردن خدمت او و پنهان و آشکار در بندگی و اطاعت او و همگی
اوامر شریعت حقه را امتثال و از جمله نواهی آن اجتناب نماید خلوت خاطر را از غیر یاد او خالی سازد و
خانه دل را از غیر محبت او پردازد دل او جز یاد حق را فراموش و زبانش از غیر نام او خاموش گردد زیرا که
صاحب یقین پیوسته خود را در پیشگاه شهود حضرت حق حاضر و او را بهمه افعال و اعمال خود مطلع و ناظر
می بیند پس همیشه غریق غرق خجلت و شرمندگی و قرین حیا و سرافکندگی خواهد بود بجز آنچه رضای خدا

او نخواهد

در نسبت نخواهد پرداخت و بالجمله یقین او باینکه خداوند عالم بر جمیع اعمال و افعال او آگاه و هر عملی را مناسبه
و جزائی همراه است دایم او را در مقام اطاعت و فرمان برداری میدارد و یقین او بآنچه حق سبحانه و تعالی
باو عطا فرموده از انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه پیوسته او را قرین شرمساری و در ردیف شکرگذاری میسازد
و از یقین بآنچه پروردگار در دار القرار از سرور و بهجت و عیش و راحت به بندگان عطا میفرماید همیشه در مقام
طمع و امیدواری خواهد بود و از یقین باینکه اختیار هر امری در قبضه قدرت حق است و آنچه از او صادر میشود موافق
عنایت و مطابق حکمت و مصلحت است پیوسته از محل صبر و رضا و خوشنودی از قضا و از تبدلات احوال تغیری در
حال او راه نخواهد یافت و بسبب یقین او بسر آمدن ایام حیات و آنچه بعد از مردن است از زحمات و عقبات روز
و شب در حزن و اندوه و بجهت یقین او بفنای دنیا و پستی آن متاع دنیوی در نظر او خوار و بی اعتبار خواهد بود
اینست که حضرت صادق فرمودند که در گنجی که حضرت خضر بموسی ع خبر داد لوحی بود که در آن نوشته بود که عجب دارم
از کسیکه یقین بمرگ داشته باشد چگونه فرحناک میگردد و عجب دارم از کسیکه یقین بقضا و قدر الهی داشته باشد
چگونه غمناک میشود و عجب دارم از کسیکه یقین به بیوفائی دنیا دارد چگونه دل بآن می بندد و بآن مطمئن میگردد
و از یقین او بعظمت و قدرت آفریدگار دایم در مقام دهشت و حیرت و اضطراب و خشیت خواهد بود و باین جهت
خشوع و ذلت و خوف و خشیت سید کاینات علیه افضل التحیات بمرتبه بود که هر که او را در وقت راه رفتن ملاحظه
مینمود چنان گمان میکرد که بر رو در می افتد و از یقین او بکمالات غیر متناهیه حق و جمال جمیل مطلق همیشه
در مقام شوق و محبت بلکه در وله و حیرت خواهد بود و حکایات اصحاب یقین از انبیا و مرسلین و اولیا و کاملین
در خوف و شوق و آنچه از برای ایشان رو میداد از تغیر و تزلزل و اضطراب و وله و بهجت و استغراق در لجه لذت
و غیر آن مشهور و کتب تواریخ و قصص بانها مشحون است غشیه‌های سید اولیا در اوقات مناجات گوشزد
خاص و عام گشته و بیخودیهای سرور اوصیا در هنگام صلوة متواتر میان اهل اسلام شده و چگونه کسی که یقین واقعی
بخداوند متعال و علم بعظمت و جلال او داشته باشد و او را مطلع بر خفایای احوال و دقایق اعمال خود داند
معصیت او را میکند و در حالت اشتغال بعبادت او و ایستادن در خدمت او دهشت و خشیت و انفعال و خجلت

ازبرای او حاصل نمیشود و حال اینکه مشاهده میکنیم که کسی که در حضور شخصی باشد از اکابر دنیا که او در فی
نهایت شوکتی بوده باشد با وجود علم او به پستی و رذالت ان در اول و اخر نوعی انفعال و دهشت از برای
او حاصل میگردد که از خود غافل میشود و جمیع حواس خود را متوجه و ملتفت او میگرداند سیم انکه مستجاب الدعوات
بلکه صاحب کرامات بوده باشد زیرا که هر قدر یقین انسان زیاد میشود جنبه تجرد او غالب میگردد و باین سبب قوه
تصرف در جمیع مواد کاینات که از شان مجردات است بجهت او حاصل میشود از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که میرساند یقین بنده را بهر مرتبه بلند و مقام ارجمند چنانکه رسول خدا خبر دادند از شان یقین
در وقتیکه در خدمت ان حضرت مذکور شد که عیسی بن مریم بر روی اب راه میرفت پس فرمودند که هرگاه
یقین او زیاده تر می بود هر اینه بر روی هوا نیز میرفت و از این حدیث شریف مستفاد میشود که هر که را یقین
بالاتر قدرت او بر کرامات بیشتر و از انچه مذکور شد ظاهر گردید که یقین جامع جمیع فضایل و حاوی همه
محاسن خصایل است و بدانکه از برای ان سه مرتبه است اول علم الیقین است و ان اول مراتب یقین است
و ان عبارتست از اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع و ان حاصل میشود از ترتیب مقدمات و استدلال مانند یقین
کردن بوجود اتش در موضعی بمشاهده دود مرتبه دویم عین الیقین است و ان عبارتست از مشاهده مطلوب و دیدن
ان بچشم بصیرت و دیده باطن که بمراتب روشن تر از دیده ظاهر است و انچه مشاهده از ان شود واضح تر و
ظاهرتر است و اشاره باین مرتبه است انچه رسیده اولیا در جواب دعلب یمانی که سوال کرد از انحضرت که
هل رایت ربک ایا پروردگار خود را دیده فرمودند که لم اعبد ربا لم اره بندگی نمیکنم خدائی را که ندیده
باشم و همین است مراد ان حضرت از انچه فرمودند که رای قلبی ربی یعنی دید دل من پروردگار را مراد این
مرتبه هم میرسد مگر بریاضت و تصفیه نفس تا اینکه تجرد تام از برای او حاصل شود و این مانند یقین کردن
بوجود اتش است بمعاینه دیدن ان مرتبه سیم حق الیقین است و ان عبارتست از اینکه میان عاقل
و معقول وحدت معنویه و ربط حقیقی حاصل شود بنحویکه عاقل ذات خود را رشحه از رشحات فیض معقول
و مرتبط باو ببیند و دانا فانا اشراقات انوار او را بخود مشاهده نماید مانند یقین کردن بوجود اتش بداخل

ان شدن و رسیدن

ان شدن و رسیدن باین مرتبه موقوفست بمجاهدات شاقه و ریاضات قویه صعبه و ترک رسوم و عادات
و قطع ریشه شهوات و باز داشتن دل از خواطر نفسانیه و افکار ردیه شیطانیه و پاک نمودن خود از کثافات
عالم طبیعت بالمره و دوری از علایق و زخارف دنیای غدار آری ع در ره منزل لیلی که خطرهاست در ان
شرط اول قدم انست که مجنون باشی ع وکیف تری لیلی بعین تری بها سواها وما طهرتها بالمدامع وتلتذ
منها بالحدیث وقد جری ع حدیث سواها فی خروق المسامع اورا بچشم پاک توان دید چون هلال ع هر دیده
جای جلوه ان ماه پاره نیست ع بلکه یقین حقیقی نورانی خالی از ظلمت وهم و شوایب شک اگرچه در مرتبه
اول باشد بمحض فکر و استدلال حاصل نمیگردد بلکه حصول ان بتصفیه نفس از کدورات اخلاق ذمیمه منوط
و حصول ان بریاضت و مجاهدت مربوط است بلی ائینه دل را تا از زنگ عالم رسم و عادت و غبار خطه
طبیعت صیقل ندهی قبول صور حقایق اشیا نمیکند و تا مقابله میان ان و عقل فعال که محل صور جمیع حقایق
دست ندهد و حایل و موانع حاصله از علایق دنیویه از میانه برطرف نشود صور موجوده در ان در انجا منعکس
نگردد و اگر نه این بود که زنگ کدورات معاصی و اخلاق ذمیمه ائینه نفس را تار و موانع علایق و عادات
حایل میانه ان و عالم انوار شده بود هر نفسی بحسب فطرت قابل معرفت حقایق عالم ملک و ملکوت بودی
و از این جهت است که خداوند عالم انرا از میانه سایر مخلوقات برگزید و انرا محل اماتنی که سماوات و ارضین
و جبال از تحمل ان امتناع نمودند گردانید و سید رسل ص اشاره بکدورات اخلاق ذمیمه فرموده اند که لولا
ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی ادم لنظروا الی ملکوت السموات والارض یعنی اگر نه این بود که لشکر
شیاطین اطراف قلوب بنی ادم را احاطه کرده اند هر ائینه حقایق ملکوت اسمان و زمین را مشاهده مینمودند
و اشاره بموانع علایق و عادات فرمودند که کل مولود یولد علی الفطرة و ابواه یهودانه و یمجسانه و ینصرانه
هر کسی متولد میشود بر فطرت سلیم و لیکن پدر و مادر او و تبعیت انها اورا از فطرت خود باز میدارد و انرا در
راههای غیر مستقیمه می افکند و مخفی نماند که بهر قدر که از برای نفس تزکیه و صفا و علم بحقایق و اسرار و درک
عظمت حضرت افریدگار و معرفت صفات جلال و جمال پروردگار حاصل میشود بهمان قدر سعادت و بهجت

ولذت ونعمت در نشأه اخرت از برای او هم میرسد ووسعت مملکت او در بهشت بحسب وسعت معرفت
او بعظمت وصفات وافعال خداوند متعال خواهد بود باین معنی که معرفت در دنیا باعث استحقاق
امر بهشت در اخرت خواهد شد صفت سیم شرکست وان عبارتست از اینکه غیر از خدا دیگری را هم مصدر
امری ومنشأ اثری داند وچنان داند که از غیر پروردگار هم کاری متمشی میشود پس اگر با این عقیده ان غیر را
بندگی وعبادت کند ان را شرک عبادت گویند واگر او را عبادت نکند ولیکن اطاعت کند ان را
در چیزی که رضای خدا دران نیست ان را شرک طاعت گویند واول را شرک جلی نامند ودویم را شرک
خفی واشاره باین شرکست قول خدای تعالی که میفرماید وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی
ایمان نمی اورند بیشتر ایشان بخدا مگر اینکه شرک کنند وشبهه نیست در اینکه صفت شرک اعظم بواعث هلاک
وموجب خلود در عذاب دردناک وسبب حشر در زمره کفارست فصل ضد صفت شرک توحیدست
وازبرای ان اقسامی چندست اول توحید در ذات یعنی ذات خدا را منزه داشتن از ترکیب خارجی
وعقلی وصفات او را عین ذات مقدسش دانستن دویم توحید در وجوب وجود یعنی واجب الوجود را
منحصر کردن در خدا ونفی شریک از برای او در صفت واجبیت وجود کردن ودرین علم بحث ازین دو قسم
نمی شود سیم توحید در تاثیر وایجاد یعنی مؤثر در وجود را منحصر در پروردگار دانستن وچنین دانستن که فاعلی ومنشأ
اثری بغیر از او نیست واین قسم توحیدیست که در اینجا گفتگو ازان میشود واز برای این توحید همچنانکه بعضی
گفته اند چهار مرتبه است قشر قشر وقشر ولب ولب لب ومرتبه اول که قشر قشرست انست که ادمی بزبان
کلمه توحید را بگوید ولیکن دل او از معنی ان غافل بلکه منکر معنی ان باشد مانند توحید منافقین وفایده برین
مترتب نمیشود مگر اینکه صاحب ان را در دنیا از شمشیر شریعت محافظت مینماید ومرتبه دویم که قشر باشد انست
که اعتقاد قلبی نیز بمعنی کلمه توحید داشته باشد وتکذیب این کلمه را نکند همچنانکه شان اکثر عوام مسلمین است
واین قدر توحید اگر چه باعث صفای دل وشرح صدر نگردد ولیکن صاحب خود را از عذاب اخرت
محافظت میکند هرگاه معاصی موجب ضعف اعتقاد نشود ومرتبه سیم که لب باشد عبارتست از اینکه این
معنی براد

معنی براو منکشف وظاهر گردد بواسطه نوری که از جانب حق سبحانه وتعالی براو تجلی کند پس اگر چه در عالم چیزهای بسیار
مشاهده کند ولیکن همه را صادر از یک مصدر می بیند وکل را مستند بواحد حق ملاحظه میکند واین مرتبه مقام
مؤمنین است ومرتبه چهارم که لب لب باشد انست که بغیر از یک موجود نه بیند وشریکی از برای خدا در وجود قرار ندهد
واین مرتبه را اهل معرفت فنا فی الله وفنا فی التوحید گویند زیرا که صاحب ان خود را نیز فانی دانسته واین مرتبه
غایه قصوای توحیدست وچنان تصور نکنی که وصول باین مرتبه ممکن نیست وبا وجود ملاحظه اسمان وزمین وسایر
مخلوقات منتشره وموجودات کثیره موجود را منحصر در یکی دانستن معقول نه زیرا که هرگاه از برای دلی شده
استغراق در لجه عظمت وجلال واحد حق وغلبه انوار جمال وکمال وجود مطلق حاصل شود واشعه اشراقات
نور واجب الوجود بران احاطه کند واتش محبت وانس در کانون خیرش افروخته گردد سایر موجودات حقیقه
از نظر بصیرتش غایب میشوند وبالمره از غیر یک وجود غافل وذاهل میگردد مؤلفه گفتم دران کس نگر باری
ولی غیر او کس پدیدار نی ٭ دران پرتو افکن یکی نور بود ٭ که از غیر ان دیده ها کور بود ٭ همچنانکه کسی که مشغول بمکالمه
سلطانی ومستغرق ملاحظه سطوت او گردد بسیار میشود که از مشاهده غیر غافل میشود وعاشقی که محو جمال معشوق
باشد غیر او را نمی بیند وهمچنانکه ستارگان در روز موجودند ولیکن چون نور انها در جنب نور خورشید ضعیف
ومضمحل است بنظر نمی ایند وازینجا ظاهر میشود کسی با اینکه غیر یک وجود ملحوظ وکثرت مشاهد است در مرتبه توحید
ناقص وهنوز نور وجود صرف بر روزن قلب او پرتو نیفکنده است اری شعر تا نگشته اختران از دیده نهان
دان که پنهانست خورشید جهان ٭ فصل بدانکه از علامات ترقی از مرتبه اول ودویم توحید ووصول
بمرتبه سیم انست که ادمی در جمیع امور خود توکل بر خدا کند وامور خود را با او واگذارد ودیده از همه وسایط بپوشاند
زیرا که بعد از انکه براو روشن شد که بغیر از خدا احدی منشأ هیچ امری نیست ودانست که مبدء هر موجودی ومنشأ
هر فعلی از خلق ورزق وعطا ومنع وغنا وفقر ومرض وصحت وذلت وعزت وحیوة وموت وغیر
انها حق سبحانه وتعالی است واوست منفرد ومستقل بجمیع انها واز انباز وشریکی از برای او در هیچ
اثری نیست دیگر در هیچ امری التفات بغیر او نمیشود بلکه بیم او از خدا وامیدش باو ووثوق واعتمادش

برادست وکسی را که این مرتبه حاصل نشده دل او از شوایب شرک خالی نیست بسبب وساوس شیطانیه ملتفت
بوسایط ظاهره میگردد چنانکه بامدن باران اعتماد بنمو زراعت و نباتات میکند و از وزیدن باد موافق مطمئن
بسلامتی کشتی میشود و از حدوث بعضی نظرات کواکب و اتصالات انها امیدوار بحدوث بعضی حوادث بهم
میرساند و از ملاحظه قدرت بعضی از مخلوقات از قهر او خائف و بلطفش امیدوار میگردد و کسی که ابواب
معارف براو گشوده شده و امر عالم کما هو حقه براو منکشف گردیده میداند که اسمان و خورشید و ستارکان
و ابر و باد و باران و حیوان و انسان و غیرانها از مخلوقات همگی مقهور امر پادشاه بی شریک و در زیر قبضه
قدرت او مسخر و اسیرند چون زرع را فاسد خواهد امدن باران چه نفع تواند رسانید و اگر کشتی را غرق
دریا پسندد باد موافق چه تواند کرد سری را که او بر خاک افکند که میتواند برداشت شعر بلندان سرکه او خواهد
بلندش ٭ نژندان دل که او خواهد نژندش ٭ گرت عزت دهد رو نازمیکن ٭ وگرنه چشم حسرت بازمیکن ٭
مبادا انکه او کس را کند خار ٭ که خار او شدن کاریست دشوار ٭ و اگر ترا خواهد با جل نجات رساند باد مخالف
نیز مخالفت نتواند کرد و اگر انبار ترا اباد خواهد بی باران هم گندم تواند داد شعر انکه او از اسمان باران
دهد ٭ هم تواند کو ز رحمت نان دهد ٭ و التفات ادمی ببعضی از وسایط در نجات و عزت و غنای خود و توسل
بانها شدن شبیه است بکسیکه پادشاهی امر بکشتن او فرموده پشیمان شده کاتب را امر کند که منشور عفو
او را نوشته ارسال نماید و ان شخص بعد از خلاصی زبان را بمدح و ثنای کاغذ یا قلم یا کاتب گشاید و گوید که اگر
اینها نبودی مرا نجات میسر نگشتی و کسیکه دانست که انچه بر کاغذ رقم شد از قلم بود و قلم خود مسخر دست کاتب
بود کاتب را یارای ان نیست که بی امر پادشاه چیزی نویسد بجز شکر پادشاه نکند و بغیر از ثنای او نگوید
و نسبت بجز او نپذیرد و شکی نیست که جمیع مخلوقات از ماه و خورشید و اسمان و ستارکان و باد و باران و جماد
و نبات و حیوان همگی چون قلم در دست کاتب و کاتب در قدرت سلطان مقهور و مسخرند بلکه این ابیات نسبت
مثالی است که سزاوار نیست که گفته شود خاک بر فرق من و تمثیل من قلم کتابت و کاتب کیست و ما رمیت اذ
رمیت و لکن الله رمی دیده حق بین کو و دل حق شناس کجاست هرگاه موری بر کاغذی که در دست کاتب است او را

می نویسد کند از تنگی چشم و خوردی حدقه نمی بیند مگر نیش قلم را که کاغذ را سیاه میکند و نور بصرش را ان امتداد
نیست که انگشت کاتب یا دست او را ببیند چه جای انکه خود کاتب را ببیند پس خیال و تصور میکند که این همه
نقش بدیع از قلم سر میزند و مخفی نماند که مراد از انچه مذکور شد که کسیکه از مرتبه دویم توحید ترقی نمود میداند که منشا
جمیع اثار و مصدر جمیع افعال خداوند متعال است و دیگری منشا هیچ اثر نمیتواند شد و این در غیر حرکات و افعال
انسان است زیرا که فی الجمله اختیاری از برای او در افعال و حرکات خود بدیهی و اجماعی و ایات و اخبار در ان صریح
است کو اختیار تام و اقتدار با استقلال نباشد بلکه اختیار را همین در امور تکلیفیه و اعمال خیر و شر داشته که حکیم
علی الاطلاق بجهت مصالحی چند که خود بانها داناست چند روزی زمام اختیار را در این امور بدست خود
انسان داده و او را بعالم ابتلاء و امتحان فرستاده انا عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها و اشفقن
منها و حملها الانسان پس انسان هم مختار است و هم مجبور اختیار او در امور تکلیفیه و خیرات و شرور و اجبار او در غیر انها از موت
و حیوة و عزت و ذلت و بیماری و صحت و فقر و غنا و رحمت و غنا و امثال اینهاست و ممکن است که همین مراد باشد
از انچه در حدیث مشهور وارد شده است که لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین یعنی از برای ایشان نه جبر مطلق است
و نه تفویض و اختیار مطلق بلکه امریست متوسط میان این دو امر و می تواند شد که مراد از امر بین الامرین اختیار
امکانی بوده باشد زیرا که انسان اگرچه مختار و قادر باشد و لیکن اختیار و قدرتش نیز ممکن باشند و وجودش خواهد بود ممتنع
الثبت شبیه بصاحب البیت با اسباب خانه بصاحب خانه باشند است و وجود انسان وجود ممکنی نیست که نه بمثابه وجود صرف
است که وجود واجبی بوده باشد و نه عدم صرف بلکه وجودی است مشوب بعدم و عدمی است مشوب بوجود پس
همچنین قدرت و اختیاری که خدا در انسان موجود کند نه اختیار و قدرت صرف میتواند بود زیرا که اختیار صرف مخصوص
پروردگار است و عین وجود مقدس اوست پس چگونه میتواند که از برای دیگری ثابت باشد و چون اختیاری از برای
انسان ثابت شده پس بی اختیاری صرف هم نیست بلکه امریست میانه اختیار مطلق و بی اختیاری محض میتواند شد
که مراد از امر بین الامرین قدرت و اختیاری باشد که منوط و منسوب بقدرت و اختیار غیر است زیرا که انسان اگرچه
مختار باشد اما اختیار او از دیگری و ان دیگری قادر بر سلب اختیارش در عین اختیارش هست و شکی نیست که چنین

اختیاری اگرچه از بی اختیاری اگرچه بالا تر و لیکن از اختیار مطلق فروتر است و مرجع این وجه نیز بوجه دویم است
و بدانکه ثبوت اختیار بهر یک ازین سه معنی از برای انسان منافاتی با اختیار مطلق در جمیع امور از برای خدا
ندارد بلکه همچنانکه اختیار مشوب به بی اختیاری فی الجمله از برای انسان ثابت است اختیار ممزوج از شایبه بی اختیاری
در همان موارد از برای خدا نیز هست یهدی من یشاء و یضل من یشاء و استبعادی نیست در اینکه در امری دو کس را
اختیار باشد خصوصا با وجود اختلاف در اختیار و ازین معلوم میشود که در جمیع افعال و احوال چشم از وسایط پوشیدن
و متوسل بصاحب اختیار مطلق شدن منافات با ثبوت نوع اختیاری باشد اما اختیار خدا بیشتر و قدرت او کاملتر است
پس بر هر کسی لازم است که در هر امری که از برای او نوع اختیاری هست بحکم شریعت مقدسه اختیار و قدرت خود را
فی الجمله بکار برده و در توفیق در آن و اتمام آن استمداد از حضرت آفریدگار نماید و در آنچه از تحت قدرت او بیرون است
امیدوار بلطف و کرم پروردگار باشد **فصل** بعضی از عرفا گفته اند که خداوند عالم بقدرت کامله خود گویا
نمود در حق ارباب دلهای آگاه و اصحاب مشاهده هر ذره را که در آسمانها و زمینها موجودند تا اینکه تسبیح
و تقدیس ایشان را شنیدند و گواهی ایشان را بانکسار و عجز خود استماع نمودند که آنها گویا بودند بزبانی واقع که
نه عربی است و نه عجمی نه متقطع بانگ و آواز و نه مشتمل بر حروف و الفاظ است و آنرا نمیتوان شنید مگر بگوش
هوش و سمع ملکوتی و این نوع مکالمه که در آن است و خود را با ارباب قلوب است مناجات سر گویند و از برای
آن نهایت و کناری نیست زیرا که منبع آن از دریای محیط کلام حق است که نهایت ندارد و لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و چونکه گفتگوی ایشان از اسرار ملک و ملکوت است هر کسی
محرمیت اظهار ندارد بلکه قبور اسرار سینه آزادگان است و بس پس باین جهت با هر کسی تکلم در نیابند بلکه گفتگوی
ایشان با خاصان درگاه و محرمان بارگاه است و ایشان نیز آنچه می شنوند با دیگران حکایت نکنند آری هرگز
دیده که محرم اسرار سلطان در مقام افشاء اسرار او بر آید و در کوچه و بازار بانچه میان او و سلطان گذشته زبان
گشاید و اگر اظهار اسرار روا بودی محرم اسرار حضرت آفریدگار یعنی رسول مختار صلی الله علیه و اله نهی از افشاء
سر قدر نکردی و حیدر کرار را مخصوص بعضی اسرار نفرمودی و نگفتی لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا و نبی که

بدانید آنچه را

بدانید آنچه را من میدانم هر آئینه کم خواهید خندید و بسیار گریه خواهید کرد بلکه آنچه را می دانست میگفت
تا کم بخندند و بسیار بگریند علاوه بر این آنکه این اسرار معانی چند هستند که الفاظ مانوسه و حروف صوتیه
طاقت تحمل اظهار آنها ندارند و نمیتوان باین قالب در آورد و پس با کسی میتوان گفت که با زبان ملکوتی آشنا باشد
و ابو حامد غزالی در مقام کلامی ذکر کرده و نسبت ببعضی از عرفا داده و خلاصه آن تقویت طریقه اشاعره و استناد
جمیع اشیاء و افعال و اقوال و احوال بمبادی عالیه و اثبات مذهب جبر است و والد ماجد حقیر قدس سره در جامع
السعادات آنرا نقل کرده و در اعراض آن اشاره فرموده اند که این کلام و امثال آن ناقص و قاصر و موجب نوع اختیاری
از برای انسان در افعال و حرکات خود بدیهی و ظاهر است همچنانکه ضروری شریعت مقدسه و نص آیات و اخبار
کثیره است و اولی اعراض و سکوت از امثال این کلمات و متابعت طریقه شرع مستطاب است و چون آنرا چندان
فایده بر نقل آن مترتب نبود بلکه ذکر آن موجب شبهات فاسده از برای کسانیکه در فهم رد آن قاصرند میشد در این
کتاب متعرض آن نشدیم **صفت چهارم** خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه است و تفصیل کلام در این صفت و علاج
آن و ضد آن و آنچه متعلق بانها است در چند فصل بیان میشود **فصل** بدانکه دل آدمی هرگز خالی از خیالی
و فکری نمیباشد بلکه پیوسته محل خطور خواطر و ورود خیالات و افکار میباشد اگرچه گاه است که آن کس ملتفت نیست
بانچه در خاطر او میگذرد و در خصوص دل مانند نشانه است که از اطراف و جوانب تیرها بر آن افکنند یا حوضی که آب
از نهرهای بسیار بر آن جاری باشد یا خانه که درهای بیشمار داشته و از آنها اشخاص مختلفه داخل آنجا شوند آئینه که در
مکانی منصوب باشد و صورتهای بی حد از محاذی آن بگذرند پس دل که لطیفه ایست از لطایف الهیه پیوسته معرکه
تاختن خیالات و جولانگاه افکار است تا قطع علاقه نفس از بدن نشود و از گذر آنها و عقوبت طبع فارغ گردد
و چون هر فکر و خیالی را سببی و منشئی ضرور است پس منشاء خیالات ردیه و افکار باطله شیطان و باعث خواطر محموده
و افکار حسنه ملک است و اشاره باین است آنچه سید رسل فرموده اند که فی القلب لمتان لمة من الملک ایعاد بالخیر
و تصدیق بالحق و لمة من الشیطان ایعاد بالشر و تکذیب بالحق یعنی در دل آدمی دو نوع از افکار و خواطر وارد میشوند یکی از جانب
ملک و آن افکاریست که مشتمل است بر عزم بر امور خیر و اراده آنها و تصدیق امور حقه واقعیه و دیگری از جانب

شیطان و آن خواطریست که متضمن عزم بر امور شر و تکذیب امور حقه است و مخفی نماند که آنچه که بخاطر آدمی
میگذرد و افکاری که دل او را مشغول میکند دو قسم اند اول افکاری که محرک آدمی بر عملی و موجب رغبت
در آن عمل و اراده آن فعل میشوند و آن بر دو قسم است زیرا که آن فعلی که فکر محرک آدمی بر بجا آوردن آن
میشوند یا فعل خیر است یا فعل بد دویم افکاری که محرک بر فعلی و مبدء عملی نمیشود بلکه محض خیال و مجرد فکر
و تصور بیجا شد اگرچه بواسطه آنها نفس را صفائی یا کدورتی حاصل شود که باعث بعضی افعال خیر یا شر گردد
و این نیز بر دو قسم است اول خیالات محموده و افکار نافعه و تفصیل آنها مذکور خواهد شد دویم افکار فاسده
و امالی کاذبه و از برای آن انواع بسیار است مانند آرزو کردن یعنی تمنای چیزهائی کردن که بوجود نمی آید و
تصور آنها کردن مانند اینکه در دل بگذراند که کاش فلان کار را نکرده بودم و کاش فلان طفل من نمرده
بود و حال بزرگ شده معین و یاور من بود و کاش فلان چیز را خریده بودم یا فروخته بودم و مثال اینها و
مثل متذکر شدن احوالی که از برای او حاصل شده است و بآن شادی کردن یا غمناک شدن مانند خیال فلان
لذتی که از برای او اتفاق افتاد یا غلبه که در فلان روز بر اقران و امثال کرد یا عزتی که بالفعل از برای او هست
یا مالی که در روزی باو رسید یا ناخوشی که حال دارد یا اختلالی که در امر معاش او هست و از این قبیل است تصور
کردن اموال نفیسه که دارد از مساکن و املاک و دکاکین و باغات و اسبان و شتران و جواهر و نقود و بآن خرسند
شدن یا متذکر شدن چیزهائی را که ندارد و بآن غمناک گشتن و تخواستنها و تصور نمودن محاسبه دکان و بازار
و شریک و یار و جواب خصماء و برطرف کردن دشمنان بعذابهای گوناگون بدون اینکه این فکر و خیال
منشاء اثری یا فایده بر آن مترتب شود و گاه است شخصی از برای اذیت و گفتگوئی با یکدیگر مدارا میکند که بعض
خیال و فکر است و مانند تصور کردن حالات و اموری که هرگز تحقق آنها در نظر آن شخص نیست و میداند
که بوجود نمی آید و تمنی و آرزوی آنرا نیز نمیکند بلکه بمجرد تصور آن لذت خیالی می برد مانند اینکه خیال نبوت
و پیغمبری میکند و در ذهن خود قواعد و احکامی قرار میدهد و وصی و خلیفه از برای خود تعیین میکند یا گدائی
هشت ساله تصور سلطنت و پادشاهی و تسخیر ربع مسکون را مینماید و هر مملکتی را بوضعی خاص مسخر مینماید و امراء

و احکام نصب

و احکام نصب مینماید و قرون بیشمار و سالهای بسیار سروری میکند و از جمله آنها است فال بد زدن که آنرا
تطیر گویند و به بعضی امور اتفاقیه دل را بد کردن و آنرا علامت حدوث بعضی مکاره دانستن و گاه باشد
که این حال بحدی میرسد که آدمی در نزد خود بعضی امور را دلیل وقوع مکروهی بر خود قرار میدهد و بکلی دست
از آن امر بغایت مضطرب و مشوش میشود اگرچه آن امر مطلقا در زبان مردم مشهور باین نباشد و بسا باشد که
در قوه واهمه خباثت و ردائتی حاصل شود که در اغلب اوقات تصور وقوع مکروهات و خیال حدوث مصائب
و آلام از برای خود میکند و هیچ فرحی او ملتفت خیال اموری که موجب فرح و سرور گردد نمیشود مثل تصور کردن
مردن اولاد و عیال و تلف اموال و ابتلای بانواع بیماری و گرفتاری بذلت و خواری و غالب شدن دشمنان و
رسیدن اذیت باو از دیگران و گاه باشد که بدون سبب نوع اعتقادی بوقوع این امور میکند و غم
و اندوه از برای او هم میرسد و بسیار میشود که منشا این اختلالیست که در دماغ حاصل میشود و از جمله افکار ردیه
وسوسه در عقاید است بحدیکه بودی بشک و شبهه نگردد بلکه مجرد حدیث نفس باشد و الا موجب خروج از ایمان میگردد
و خارج از یقین میشود و داخل یکی از صفاتی که پیش گذشت خواهد بود و از آنچه مذکور شد که کلیه خواطر نفسانیه
و خیالات قلبیه بر چهار قسمند و از آنها دو قسم دیگر که افکار محرکه بر عمل شر و افکار ردیه باشند وسوسه گویند و بعضی
الهام و وسوسه را تخصیص بافکار محرکه میدهند و علی ای حال دو قسم وسواس اثر شیطان خناس و دو قسم الهام
از فیض ملک علام است و نفس آدمی در ابتدای امر قابلیت هر دو اثر را علی السواء دارد و هیچیک با دیگری رجحانی
ندارند بلکه ظهور اثر یک کدام در آنجا بواسطه امور خارجیه از متابعت هوس و هوا یا ملازمت ورع و تقوی
میشود پس هر وقت که آدمی میل بمقتضای شهوتی یا غضبی نمود شیطان فرصت میکند و لشکر او داخل خانه
دل میشود و انواع آثار خود را که وساوس و افکار ردیه باشد در آنجا بظهور میرساند و هر گاه دل متوجه ذکر
خدا و نفس مایل بورع و تقوی شد مجال شیطان تنگ میگردد و از مملکت دل بیرون میرود و جنود ملکه
بآنجا می آیند و فیوضات ایشان از الهامات و خیالات محموده در آنجا پیدا میشود و پیوسته این دو لشکر در آمد
و شد و کر و دار هستند گاهی ساحت دل منزل لشکر خیر است از فرشتگان و زمانی محل جولانگاه سپاه دیو

شیاطین ودیوان جدا شده تا انکه بامداد ومعاونت امور خارجیه یکی ازین دو سپاه را غلبه وقوت حاصل
شود ومملکت نفس را تسخیر نماید واز او طن خود نموده درانجا رحل اقامت نیفکنند درین هنگام راه امد
وشد ان یک دیگر بسته میشود ومجال دخول وخروج درانجا نمی باید مگر گاهی بطریق عبور ونیت تعجیل در راهها
ازانجا بگذرد پس اگر بمدد هوس وغضب وشهوت امداد نمایند لشکر شیطان غالب میشود وخانه دل منزلگاه
انسان میگردد ودرانجا اشیانه می سازند هر زاویه از زوایای دل مسکن شیطانی ودرانجا سازند ونوائی
وهر گوشه جای ابلیسی ودران خیالی وهوائی پیدا میشود واگر قوه عاقله امداد نمود وورع وتقوی اعانت
کرد سپاه ملک غالب میشوند وشهرستان دل را فرو میگیرند ودرانجا نزول اجلال مینمایند وهر لحظه از ان
نوری تازه وهر دمی فیضی بی اندازه بانجا میرسد ولیکن اکثر دلها را لشکر شیطان مسخر نموده ومالک شده
وهر نوع تصرفی که میخواهند درانجا میکنند ودائما ماوسه وسواس می افکنند وسر درین ان است که غالب ماده
خلقت قوه واهمه غضبیه وشهویه که در ایشان موجود هستند واز سرهنگان وکار فرمایان مملکت بدنند از اتش
است وشیطان نیز از اتش صرف مخلوق است پس علاقه مناسبت میانه این سه سرهنگ مملکت وشیطان
لعین مستحکم است وبجهت این مناسبت وقرابت این سه را میل بسلط شیطان بیشتر ومتابعت او از اغب تراند
وباسانی تن باطاعت دیگری در نمیدهند وبملاحظه قرابت ونسبت از اطراف وجوانب لشکر شیطان را راه میدهند
وراهنمائی ایشان میکنند وازین است که حضرت رسول صلعم فرمودند که شیطان جاری مجرای خون است در بدن
ادم واز جمیع راهها داخل میشود ومع ذلک چونکه شیطان از اتش است واتش هرجا که افتاد وجای خود را
میکشاید وباندک مایه که یافت درنهایت سرعت توالد وتناسل میکند واز اطراف وجوانب ان اشتهائی
دیگر پیدا میشود پس بمجرد اینکه اندک راهی در خانه دل یافت جای خود را وسیع میکند ومتواتر دری
در پی توالد وتناسل میکند وهر نسلی ازان هم دفعی نسلی دیگر ازان هم میرسد وهمچنین الی غیر النهایه
همچنانکه مشاهده میشود که هرگاه ادمی دل را بخیال فاسدی داد شب وروزها بخیال او میرسد واز ان خیال
معصیتی مگر چندین معاصی دیگر متولد میشود وهرگز بجائی منتهی نمیشود وهرگز بجائی منتهی نمیشود علاوه برانها
همه انکه هریک

همه انکه هریک از ملکات واخلاق وحالات حکم دری دارد بخانه دل وراهی بملک نفس پس انچه از اخلاق فاضله
وملکات حسنه وحالات مستحسنه است دری است که ملائکه ازان داخل میشوند وهر صفت رذیله وخلق بدی را هست
که شیاطین ازان بملک بدن می ایند وبدانستی که اخلاق حسنه حکم وسط ومیان را دارند وصفات رذیله حکم اطراف
وجوانب دارند ومیان هر چیزی یکی بیشتر نیست اما اطراف وجوانب بیحد ونهایت اند وهمچنین هر یک
از اخلاق حسنه راهی هستند بمقصود وراه بهر منزلی یکی بیشتر نباشد ولی راهها از حد وحصر بیرون است پس درهائی که بجهت
شیطان است از حساب بیرون ودری که راه ملک است منحصر در یکیست ولشکری که راه ان بیشتر غلبه ان بیشتر است
رتبت دهم نیز برای این مطلب در قران تصریح شده که میفرمایند ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله یعنی این یک راه راست بسوی من پس ازان متابعت کنید ومتابعت راههای متعدده را نکنید
تا شما را از راه حق جدا کنند وازین جهت که خداوند سبحانه از زبان شیطان لعین حکایت میکند که لاقعدن
لهم صراطک المستقیم ثم لاتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم ایشان را از راه راست تو باز میدارم
واز پیش رو وپس وراست وچپ ایشان در می ایم وباین سبب روزی حضرت نبوی صلعم از برای اصحاب یک خط کشیدند
وفرمودند این راه خداست وبعد ازان خطوط بسیار از چپ وراست ان خط کشیدند وفرمودند اینها راههائی هستند
که بر هر راهی شیطانی نشسته وادمی را بخود میخواند شعر هر طرف غول نوا خوان حزین حیرت در ره عشق
بهر زمزمه از راه مرو ثنا باد وجود انها همه چونکه نفهمیدن راه راست مشکل ومحتاج براهنمائی حاذق است بخلاف
راههای باطل که بر همه کس واضح وروشن است ومع ذلک میل نفس باطن اسهل واسان تر وانقیاد ان از برای
حق صعب است پس دریکه ازان فرشتگان داخل میشوند مسدود وبسته ودرهای شیطان مفتوح است پس
مسکین فرزند ادم که باید این درهای کشاده واضح را مسدود کند در پنهان بسته را بگشاید شعر صد هزاران
دام ودانه است ای خدا ما چو مرغان حریص بینوا ثنا واین اطمینان شیطان که گفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک
منهم المخلصین یعنی قسم بعزت تو که همه فرزندان ادم را گمراه خواهم نمود مگر بندگان مخلص ترا علاوه برانها همه
انکه این معنی بیا باشد که تجسس کنند وراه حق وباطل را اشتباه نماید ودیگر خود را بلباس ملک ملبس سازد

و آدمی را بنوعی بهلکه افکنند که متفطن آن نشود **فصل** چونکه دانستی وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه را شناختی
و اقسام و علامات و اسباب آنرا دانستی بدانکه ضرر آن عظیم و عاقبت آن وخیم است و این حالت از
جمله مهلکات عظیمه و حالات رذیله است دل را باعث تیرگی و ظلمت و نفس را موجب افسردگی و
کدورت مانع وصول بسعادات و مفتح ابواب روزکار و اوقات است چگونه چنین نباشد و حال آنکه سرمایه
تحصیل کمالات عمر و دولت تجارت بندگان دل ایشان است پس هر نفسی که بنده دل را بغفلت بطالب و
مصروف دارد یا در غیر تحصیل انس یاد یا از فکری که موجب زیادتی معرفتی و کسب محبت او باشد و باز ماند
مغبون و بضاعت خود را بحیف داده و این در صورتیست که فکر و وسواس آن در امور مباحات باشد
در غیر مباحات چنین نیست بلکه فکر شان در پیدا نمودن راههای مکر و حیله و شیطنت و خدعه و کیفیت
وصول شهوات و نیل لذات و بجستن در باطن مشغول منازعه با خصمان و دفع دشمنان بلکه بسیار میشود که
فرض مخالفت و عداوت دوستان خود را نموده در دل مشغول تنبیه و مواخذه و جواب ایشان میکردند و در زد
خود را صرف میکنند در خیالاتی که دل را سیاه و دین را تباه میکند و جمیع اقسام خیالات ردیه و افکار شنیعه خواه
در مباح و خواه در غیر آن شریک اند در احداث ظلمت در دل و کدورت در نفس و تضییع وقت و ابطال عمر و لکن
در معصیت بودن و مترتب شدن عذاب بر آنها متفاوتند پس آنچه تخیل امور مباحه و تفکر در آنها باشد مطلقا گناهی
بر آن مترتب نمیشود و اما در امور غیر مشروعه پس اگر مجرد تخیل و خطور در دل بی اختیار بوده باشد باز مواخذه و
عقابی بر آن نیست زیرا که تکلیف بامری که از تحت اختیار بیرون است جایز نیست و اگر بقصد باشد و دل را
باختیار مشغول خیال امر غیر مباحی نماید پس اگر خیال اراده آن فعل باشد و در دل عازم و مصمم بر بجا آوردن
آن شود یا آنکه در دل تاسف خورد بر اینکه چرا فلان معصیت را که در فلان وقت میسر شد نکردم و خیال پشیمانی
از آن کند عاصی و گناهکار و مستحق مواخذه و عقاب خواهد بود اگر چه آن فعلی را که مصمم بر آن شده بجهت مانعی
که رو دهد نکند بلی اگر مصمم شود بر آن و لیکن از خوف خدا ترک کند معصیتی نخواهد داشت بر آن ترک
ثواب خواهد داشت و از برای آن حسنه نوشته خواهد شد و اگر خیال اراده فعلی یا تاسف بر ترک آن نباشد
بلکه اختیار خود را

بلکه اختیار خود را بر تصور امر غیر شرعی بدارد که مطلق اراده آنرا ندارد بلکه کراهت میداند که متحقق نخواهد شد
چون خیال سلطنت و نهب و غارت از برای کسیکه در حق انها متصور نیست ظاهر آنست که در آن هم معصیتی
نباشد و این تفصیل موافق و مقتضای جمع میان آیات و اخبار مختلفه است که در خصوص قصد معصیت وارد شده
فصل چون معرفت این صفت مهلکه را دانستی و یافتی که آن از جمله مهلکات و باعث نکال و وبال و خسران
مال است پس لازم است که در صدد معالجه آن برآئی و نفس خود را از چنگ آن برهانی پس اگر آن خیالات و وسوسه
در فعل معصیتی و قصد گناهی باشد تامل کنی در سوء خاتمه و وخامت عاقبت عصیان در دنیا و آخرت و حقوق
پروردگار را بر خود یاد آوری و پاداش اعمال را از ثواب و عقاب در نظر آوری و ملاحظه کنی که نگاه داشتن
خود از آنچه ابلیس ترا بدان وسوسه میکند و صبر بر آن بمراتب آسانتر است از تحمل عذاب الهی و سوختن در آتشی
که اگر شراره از آن بزمین افتد اثری از آن نگذارد و نبات و جماد را در هم سوزد و چون این امور را متذکر
شوی و بنور معرفت و ایمان حقیقت آنها را بالیقین دانی باشد که شیطان دست از تو بدارد و از وسوسه باز ایستد
و چنانچه باینها معالجه نشود معالجه آن بذکر و فکر و مجاهده و در ترک شهوات و هواهای نفسانیه باید کرد و چنانچه مکرر
میشود و اگر آن خیالات باعث معاصی و قصد گناه نباشد بلکه افکار ردیه و امانی کاذبه باشد که بدون قصد
فعل بلکه بی اختیار بدل گذرد پس خلاصی از آنها بالکلیه در نهایت اشکال بلکه اطباء نفوس اعتراف کرده اند
که آن داء عضال است و دفع آن بالمره متعسر بلکه بعضی آنرا متعذر شمرده اند و حق آن است که اگر چه دفع آن
بالمره صعوبت دارد و لیکن ممکن است و آنچه از حضرت رسول صلعم مرویست که هر که دو رکعت نماز کند که در آن
هیچ چیزی از خواطر نفسانیه بخاطر نگذرد گناهان گذشته و آینده آن آمرزیده میشود و این شاهد است و صعوبت
معالجه این آنست که بفهمی که در اخبار نبویه وارد است از برای هر کسی شیطانیست و خلقت شیطان از آتش
صرف است که لحظه ساکن نتواند شد بلکه همیشه در شعله کشیدن و حرکت است و دانستی که غالب در آدمی قوه غضبیه و
شهویه نیز از آتش است و باین سبب قرابت و مناسبت میان آنها و شیطان متحقق و باین جهت آن را
بر آنها تسلط حاصل و آنها تابعت و پیروی آن مینمایند و بجهت آتش مزاجی این سه قوه آنها نیز دائم در هیجان

در حرکت اند اگرچه حرکت انها بجهة اینکه محفوظ بغیر اتش نیز میشند از شیطان کمتر همچنانکه حرکت شهویه نیز از غضبیه
و غضبیه از وا همه کمتر است پس شیطان در عروق بنی ادم پیوسته در حرکت و هیجان و همیشه این قوی را بوسوسه
در حرکت می اورد و در انها جولان میکند و ساعتی از وسوسه نمی ایستد زیرا که ایستادن ان و قطع اثر ان نمیشود
مگر اینکه مطیع و منقاد ادمی گردد و در نزد او ذلیل و خاضع شود و از وسوسه او بایستد و چگونه ان ملعون مطیع و ذلیل
اولاد ادم میشود و حال اینکه با وجود امر صریح الهی بسجده پدر بزرگوار ایشان که گل او بید قدرت الهی تخمیر شد و خلعت
خلافت الهیه را در بر داشت تن در نداد و تکبر و گردن کشی کرده گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین مرا از
اتش روشن و ادم را از خاک تیره خلق کردی چگونه سر باو فرود اورم و در پیش او ذلیل شوم و قسم بعزت الهیه
یاد نمود که در صدد اغوا و گمراهی همه براید پس چگونه میشود که دست از وسوسه بدارد و لحظه ان مسکین را
فارغ گذارد مگر کسی که ریشه علایق دنیویه را از زمین دل کنده و استین همت بر کون و مکان افشانده غیر از
یک فکر همه هموم را از دل خود بیرون کرده و خانه دل را بیاد خدا پرداخته باشد که ان لعین در انجا راه نیابد و این
کس از جمله بندگان مخلصین میشد که ان ملعون انها را استثنا کرده و گفته الا عبادک منهم المخلصین پس ای
جان برادر ازین دشمن مطمئن مشو و گمان مکن که دلی از دست ان فارغ است بلکه مانند خون در بدن انسان جاری
و سیال و همه انرا فرو گرفته مانند هوا در قدح و اگر خواهی قدحی را از هوا خالی کنی نمیتوانی تا انرا از چیز دیگر
پر نسازی بلکه هر قدر که ازان مثلا پر میگردد از هوا خالی میشود پس ظرف دل نیز چنین است اگر انرا مشغول
بیاد خدا و فکر امری از امور دینیه کردی ممکن است که امد شد شیطان لعین ازان کم شود و الا هر لحظه که از خدا
غافل ماند در ان دم شیطان با وسوسه اش در انجا حاضر همچنانکه خداوند متعال در کتاب کریم تصریح بان فرموده
که و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین یعنی هرکه از یاد خداوند رحمن باز ماند بر می انگیزانیم شیطانی
را که قرین و همنشین او باشد و رسول خدا صلی الله علیه و اله فرموده ان الله یبغض الشاب الفارغ یعنی خدا دشمن دارد
جوانی را که بیکار باشد زیرا که کسی که مشغول عمل مباحی نباشد که دل او را مشغول سازد لا محاله شیطان در ان فرصت
نموده داخل خانه دلش میگردد و در انجا اشیانه میسازد و توالد و تناسل میکند و از اجتماع نسل ان نیز نسلهای دیگر متولد

همچنین الی فخر

همچنین الی فخر النهایه پس علاجی نیست از برای دفع وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه مگر قطع همه علایق ظاهریه و باطنیه
و ترک جاه و مال و اهل و عیال و فرار از یار و رفیق و دوست و شفیق و در کنج پنهانی نشستن و در بروی
اشنا و بیگانه بستن و همه هموم را یکی کردن و همین هم کفایت نمیکند تا ادمی را بصیرتی حاصل باشد و قوه
فکر در اثار عجایب صنع رب العالمین بهمرسانیده باشد و در باطن سیر در ملکوت اسمان و زمین تواند کرد تا اینکه
باشتغال باین افکار دل را از دست شیطان نابکار خلاص سازد و کسیکه این بصیرت و قوه از برای او نباشد
باید خود را مشغول سازد بعد از قطع علایق و گوشه نشینی باوراد و اذکار و مناجات با پروردگار و نماز و دعا و عبادت
و تلاوت قران با حضور قلب زیرا که ذکر ظاهری را تا حضور قلب در دل اثری نیست و از انچه مذکور شد ظاهر شد
که اگر علاج قطع وساوس و خواطر بالمره ممکن باشد نمی شود مگر بکار اوردن سه امر اول انکه راههای عظیمه شیطان را
در دل که رئوس صفات ذمیمه و اصول ملکات رذیله است سد کند مانند شهوت و غضب و حرص و حسد و عداوت
و عجب و کبر و طمع و بخل و جبن و محبت دنیای دنیه و بیم فقر و فاقه و عصبیت و بد دلی بخدا و خلق و نحو اینها
که هر یک ازانها دری است وسیع از برای شیطان که چون انرا مفتوح دید داخل دل میشود و مشغول وسوسه میگردد
و بعد از سد انها راهی نخواهد یافت مگر گاهی بر سبیل گذار و عبور از راههای خفیه داخل شود دویم کوشیدن در احیای
ملک که ضد ان صفات مذکوره است از اخلاق فاضله و اوصاف شریفه و ملازمت ورع و طاعت و مواظبت
بر تقوی و عبادت سیم اشتغال بذکر خداوند منان در دل و زبان چه بعد از سد ابواب عظیمه شیطان اگرچه
سلطنت و تصرفات ظاهره ان از مملکت دل تمام میشود ولیکن از راههای پنهانی گاه گاه بر سبیل گذار و
عبور از انجا میگذرد چنانچه بیاد خدا دفع ان نکنی گاه باشد که بتدریج راهی وسیع بجهت خود پیدا و در بعضی
زوایای دل مسکن و ماوا کند و از برای ذکر خدا در دل و مداومت بران داشتن اگرچه مدخلیت بسیار است در دفع
خواطر و دفع وساوس لیکن هرگاه سد راه شیطان نشده باشد و اخلاق ذمیمه و علایق دنیویه را از خود دفع
نکرده باشد چندان فایده بران مترتب نمی شود بلکه هرچه بیاد خدا دفع ان می شود زیاده ازان داخل
میشود مانند حوضی که از نهری عظیم ابی متعفن داخل ان شود و از طرفی ان را بیرون ریزی چه باید نهر را بکنی

منع آب را نتوانی کرد و آنچه از طرف بیرون ریزی چند مضاعف آن از نهر وارد می شود تا حوض را
از آب متعفن مملو سازد و شیطان را تشبیه نموده اند بسگی گرسنه و صفات ذمیمه را بغذاهای سگ از گوشت
و نان و امثال آن و ذکر خدا را براندن سگ از دست و زبان و مادامیکه غذا حاضرست سگ از دنبال
تو دست بر نمیدارد و ذکر براندن قدری پس رود و باز برمیگردد و همچنین شیطان شباهت بمرض دارد
و صفات رذیله خون و اخلاط فاسده و ذکر مانند غذای مقوی است و غذای مقوی وقتی بدن را
نافع و مرض را دافع است که اخلاط پاک باشد پس فایده ذکر هنگامی ظاهر میگردد که دل از شوائب هوس
و هوا پاک و دارالانوار ورع و تقوی تابناک باشد همچنانکه خدا میفرماید ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من
الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون یعنی کسانیکه متقی و پرهیزکارند هرگاه برسد ایشان را وسوسه از شیطان
هشیار و متذکر خدا میشوند پس بواسطه تذکر دیده بصیرت ایشان بینا و از جنگ وساوس رها میگردند و مخفی
نماند که آن ذکری که دافع وساوس شیطانیه و مانع خواطر نفسانیه است ذکر قلبی است که مشغول ساختن
دل است بیاد خدا و تذکر قدرت و عظمت و تقدیس و تنزیه و جلال و جمال و تفکر در صنایع و عجایب مخلوقات
آسمان و زمین و سایر امور متعلقه بدین و هرگاه با آن ذکر زبانی نیز جمع شود فایده آن اتم و در دفع شیاطین
ادخل است اما ذکر زبانی تنها اگرچه خالی از ثواب نیست ولیکن مقابله با جنود شیاطین و دفع وساوس آنها نمی
تواند کرد و اگر دیو شیطان بذکر زبان رفع شدی هر کسی را در نماز حضور قلب حاصل بودی و خیالات فاسده
و وساوس باطله بخاطر او نیامدی زیرا که منتهای هر ذکر و عبادتی در نماز است با وجود اینکه هر که ملاحظه
حال خود نماید هیات افکار ردیه در حالت نماز بیشتر بلکه آنچه در فضول دنیا گم شده در نماز جسته میشود و آنچه
فراموش شده در آنوقت بخاطر میرسد و سر در این است که چون نماز بالاترین عبادات و مشتمل بسجده است
شیطان بواسطه ترک آن مطرود و مردود گردیده در آنوقت عداوت و حسد شیطان بهیجان می آید و
لشکران اطراف دل را فرو میگیرد و از چپ و راست هجوم و از پس و پیش حمله میکنند و حجره و بازار و دکان و
انبار و محاسبه شرکا و جواب خصما را بر دل القا و عرض میکنند که مبادا چنین عبادتی از او بدرجه قبول

وصول و سجده

وصول و سجده که موجب لعن آن شده از او مقبول گردد ولیکن همچنانکه مذکور شد چنان نیست که ذکر زبانی مطلق
بی ثمره از برای ذاکر اثر نباشد بر آن ثواب مترتب میشود و اهل ذکر گفته اند که از برای ذکر چهار مرتبه است
که همه آنها نافع و لکن در نفع مختلف اند اول ذکر زبانی فقط دوم ذکر زبانی و قلبی با هم که ذکر در دل مستقر نباشد
بلکه قرار آن موقوف بالتفات ذاکر باشد و چون دل را بخود واگذارد از ذکر غافل و بخواطر و وساوس مایل گردد سیم
قلبی که در قلب متمکن و بر آن مستولی باشد بنحویکه صرف دل بغیر ذکر محتاج بالتفات ذاکر باشد و هر وقت که دل را بخود
گذارند در ذکر خدا باشد چهارم قلبی که خدا در دل باشد و بس و دل بالمره از خود غافل بلکه از اینکه در ذکر هم
داخل باشد و بتمامه مستغرق مذکور و محو او باشد و اهل این مرتبه التفات بذکر را حجاب از وصول بمطلوب میدانند
و این مرتبه مطلوب و مقصود حقیقی و باقی مراتب بالعرض مطلوبند فائده بدانکه سد ابواب خواطر و دفع وساوس از اهم
صعب و مشکل ولیکن مرتبه ایست بس عظیم و موهبتی است بس کبری کلید گنج سعادات و مفتاح ابواب مرادات
زیرا که دل مانند ظرفی است که خالی بودن آن محال است پس لا محاله بعد از آنکه از افکار فاسده تهی گردید محل
ذکر خدا و نزول جنود ملک خواهد شد و از دوام یاد خدا انس مرتبه شوق بلقای او و محبت او که اعظم مراتب
و اسنای مواهب است حاصل و ابواب معارف از عالم فیض بر دل گشوده میشود و دیگر از ظلمات شکوک و اوهام
بیرون می آید و در این هنگام نفس بمرتبه اطمینان و حیات میرسند چنانکه خدای تعالی فرموده که الا بذکر الله
تطمئن القلوب یعنی آگاه باش که بسبب یاد خدا دلها بمرتبه اطمینان میرسند ولیکن همچنانکه دانستی خلاصی از جنگ خواطر
و وساوس موقوفست بر تخلیه نفس از رذایل صفات و تحلیه آن بشرایف ملکات و مواظبت بر ذکر خدا و سر در این آنست
که بعد از تخلیه و تحلیه و دوام ذکر نفس را صفائی و بهجتی حاصل و قوه عاقله را تسلط و قوتی پیدا میشود و بر سایر قوی مستولی
و غالب میگردد و از کشش آنها متاثر نمیشود بلکه آنها را بمقتضای مصالح کار میفرماید و فرمان قوه واهمه و متخیله را منحط
مینماید بکشتی که آنها را بدون امر و نهی قوه عاقله تصرفی ممکن نه و بهر وادی که خواهند نمی توانند رفت و بعد از
این حالت مکرر شده بمرتبه ملکه رسید این دو قوه را ملکه اطاعت و انقیاد عاقله حاصل میشود و تنازع … بر طرف
گردد و اضطراب باز می ایستد و بغیر از خواطر محموده در خزانه غیب در آن خطور نمیکند نفس منقاد عاقله میشود و تنازع در مقام

اطمینان مستقر میگردد و این نیز معنی دیگرست از برای اطمینان نفس که بسبب یاد خدا و سد خواطر حاصل میشود و
آن مستلزم است که اشراقات عالم قدس در ساحت دل پرتو افکنند و لمعات انوار الهیه از مشکوه ربوبیه
در آن بتابد و اطمینان در معارف و علوم نیز حاصل گردد و از اهل خطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة گردد یعنی ای نفس مطمئنه همچنانکه ابتدا از عالم قدس باین عالم آمدی باز برگرد بسوی پروردگار
راضی و خوشنود و چنین نفسی اشرف نفوس و صاحب آن از جمله مقربین و صدیقین و مقابل آن نفس منکوسه
است که از صفات خبیثه مملو و باخلاق رذیله ملوث است و باین سبب راههای ملکیه از آنجا مسدود و درهای
شیاطین گشاده و مفتوح میگردد و لشکر شیطان در آنجا مسکن میسازند و از آنها دودی سیاه و تیره برمیخیزد و
اطراف و جوانب دل را فرو میگیرد و از آن نور یقین منطفی و چراغ ایمان خاموش میگردد و هرگز خیال خیری
پیرامون آن نمیگردد بلکه پیوسته محل و ماوای شیاطین و محل آمد و شد آن لعین است و اگر گاهی فکری کند
که در ظاهر خیر نماید چون بغور آن رسی در حقیقت از آن بجز شری بغیر از شر محض و از تلبیس شیطان نباشد و امید
بازگشت بخیر از چنین دلی نیست و علامت این دل آنست که موعظه و نصیحت در آن تاثیر نکند و چون سخن
حق شنود دیده بصیرتش از فهم آن کور و گوش هوشش از شنیدن آن کر باشد بلکه اکثر صاحبان این دل پندها و
نصایح و مواعظ را از قبیل سخنان لاطایل و طرهات میشمارند و در آیات متعدده خدای تعالی اشاره بچنین نفسی
فرموده از آنجمله افرایت من اتخذ الهه هویه افانت تکون علیه وکیلا خلاصه معنی آنکه خطاب بحضرت رسول میفرماید
که کسی خدای خود را هوا و هوس قرار داده یعنی اطاعت آن نموده آیا تو می توانی آنرا باصلاح بیاوری و دفع فساد
از آن کنی و از آنجمله ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه یعنی مهر کرده است خدای تعالی پرده غفلت را
بر دلها و گوشها و چشمهای ایشان پس حق را نمی فهمند و نمی شنوند و نمی بینند و در جائی دیگر میفرماید انهم
کالانعام بل هم اضل سبیلا یعنی نیستند ایشان مگر مثل چارپایان بلکه گمراه‌ترند و در مکانی دیگر میفرماید سواء
علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون خلاصه معنی آنکه نصیحت و تهدید تو ایشان را سودی نمی بخشد و مساویست
خواه بترسانی ایشان را یا نه ایمان نخواهند آورد و میانه این دو نفس نفسی است که در سعادت مانند اول و نه در شقاوت

بمثابه ثانی باشد

بمثابه ثانی باشد بلکه متوسط میان این دو باشد و این مرتبه مختلفه دارد و از برای آن عرض عریضی است و
اکثر نفوس عوام مسلمین از افراد این قسم‌اند **فصل** چونکه ضرر وساوس و خواطر ردیه را دانستی و علاج آن را
شناختی بدانکه مقابل آن خواطر محموده است و آن افکار حسنه است که شرعا یا عقلا مستحسن باشد و آن بر شش
قسم است زیرا که یا مبدء فعلی است از افعال حسنه و محرک آدمی است بر آن یعنی تذکر و قصد عملی از اعمال حسنه
و تصمیم بر آن یا مبدء فعلی و عملی نیست و آن پنج قسم است اول ذکر قلبی و یاد خدا در دل دوم تفکر در مسائل
علمیه و معارف حقانیه از احوال مبدء و معاد و احکام او امر و نواهی متعلقه باعمال عباد و صفات و اخلاق او و
کیفیت خلق و حشر و نشر و امثال آن سیم تذکر بیوفائی دنیا و عبرت گرفتن از گذشتگان و تقلبات
و تغیرات احوال این عاریت سرا و تصور مرگ خود و آنچه بعد از آن بر آدمی وارد میشود چهارم تامل در عجایب
صنع پروردگار و آثار قدرت کامله او در مخلوقات از آنچه موجب عبرت و ظهور علم و قدرت پروردگار میشود پنجم
تذکر احوال و اعمالی که از خود آن شخص سر زده از آنچه او را بخدا نزدیک یا از درگاه او دور میکند و تصور آنچه بر آنها
مترتب میشود از رحمت و ثواب یا محنت و عقاب و سوای این اقسام دیگر فکری که محمود و مستحسن و بسبب آن دل
نورانی و روشن گردد نیست زیرا که آنچه ماسوای اینهاست از افکار متعلقه بدنیاست که خاطر از آنها مرده و
دل افسرده میگردد و شرافت قسم اول که قصد اعمال حسنه باشد در بیان نیت مذکور خواهد شد و اما بیان فضیلت
دوم یعنی ذکر قلبی و کیفیت آن در بابی دیگر خواهد آمد و اما قسم سیم که تدبر در مسائل و معارف و احکام و آداب
باشد عبارت است از تحصیل علوم اخرویه و فضیلت آن در بیان علم معلوم شد و اما قسم چهارم بیان آن در حال
طول امل و ذکر مذمت دنیا و بیان موت و امثال آنها میشود و در همین مقام اشاره میشود بشرافت تفکر در عجایب
صنایع آفریدگار و تدبر در آثار قدرت کامله پروردگار و کیفیت و فضیلت آن و تامل در آنچه متعلق بخود
شخص است از اعمال و احوال و چگونگی آن اما تفکر در عجایب صنع الهی پس شرافت آن امریست که
بر کسی ظاهر است زیرا که تفکر در آنها عبارتست از اینکه از راه دل در آیات آفاق و انفس سیر کنی و از آنها
پی بآفریننده آنها بری و او را بشناسی و قدرت شامله و عظمت کامله او را ببینی و شکی نیست که غرض

از خلقت انسان نیست مگر همین و از برای احدی ترقی از حضیض نقصان باوج کمال ممکن نیست
مگر باین و این سر کلید خزاین اسرار الهیه و مشکوة انوار قدسیه است گوش هوش بواسطه ان شنوا و دیده
عبرت بین از ان بینا می است که معارف حقه را بجز بواسطه ان صید نتوان کرد و کمندیست که حقایق نفیسه
را بغیر از دست او نیز ان بسوی خود نتوان کشید مرغ دل را پرواز بآشیان قدس باین بال و پر میسر و تحقیق
روح را مسافرت بوطن حقیقی بواسطه این مرکب متصور است ظلمت جهل از ان زایل و نور علم بان حاصل میشود
و از ین است که ایات و اخبار بسیار در فضل ان وارد شده است چنانکه حق تعالی میفرماید اولم یتفکروا فی انفسهم
ما خلق الله السموات والارض وما بینهما الا بالحق یعنی ایا در نزد خود تفکر نکردند که خدا ایجاد نکرده است اسمانها
و زمین و انچه مابین اینهاست مگر بسبب امری که حق است و لغو و هرزه نیافریده است و میفرماید فاعتبروا
یا اولی الابصار یعنی در مخلوقات تامل کنید و از انها عبرت بگیرید ای بینندگان و باز فرموده است ان فی
خلق السموات والارض لآیات لاولی الالباب بدرستیکه در خلق کردن اسمانها و زمینها علامات قدرت
کامله خالق انهاست از برای صاحبان مغز و عقل و در موضع دیگر میفرماید الذین یذکرون الله
قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض یعنی انچنان کسانیکه خدا را یاد میکنند
ایستاده و نشسته و خوابیده و تفکر میکنند در خلقت اسمانها و زمین و از حضرت رسول صلی الله علیه و اله مرویست
که تفکر حیات دلیست که بصیرت داشته باشد و نیز از ان حضرت روایت شده است که فکر کردن یکساعت در
بهتر است از عبادت یکسال و نمیرسد بمرتبه تفکر مگر کسی را که خدا مخصوص بتوحید و معرفت گردانیده باشد و باز
از ان جناب مرویست که بهترین عبادات صرف نمودن فکر است در خدا و قدرت او و مراد از فکر در خدا
فکر در عجایب صنایع اوست نه در ذات مقدسش زیرا که تفکر در ذات ممنوع است چنانکه مذکور خواهد شد
و از سید اولیا مرویست که تفکر میخواند ادمی را بنیکوئی و عمل بان و در حدیثی دیگر فرمودند که بواسطه
تفکر دل خود را اگاه کن و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که بسبب جولان دادن فکر هم
میرسد دلهای پر منفعت و از امام جعفر صادق صلوات الله علیه روایت شده است که فکر اینه حسنات و کفاره

سیات و روشنی

سیات و روشنی دلها و وسعت خلق و بان میرسد ادمی بانچه صلاح امر معاد است و حاصل میشود اطلاع بر عواقب امور و زیادتی
در علم و ان خصلتی که هیچ عبادتی مثل ان نیست و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که بسیاری نماز و روزه
عبادت نیست بلکه عبادت تفکر کردن در امر پروردگار است و چون فضیلت تفکر در ایات عالم افاق و انفس را دانستی
بدانکه در هر موجودی از موجودات مشاهده عجایب صنع پروردگار میتوان نمود و از تدبر در هر مخلوقی از مخلوقات ملاحظه
غرایب قدرت افریدگار را میتوان کرد زیرا انچه در اقلیم وجود بجز ذات پاک افریدگار یافت میشود رشحه از رشحات وجود او
و قطره ایست از دریای بی منتهای فیض وجود او از اوج عالم مجردات تا حضیض تنزلات دیات را اگر سیر کنی بجز صنع
او نه بینی و از کشور افلاک تا خطه خاک را اگر تفحص کنی بغیر از اثار قدرت او نیابی مجردات و مادیات از صنایع
عجیبه او و جواهر و اعراض و فلکیات و عنصریات و بسایط و مرکبات از بدایع غریبه او نظامی ای همه هستی ز تو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده زیر نشین علمت کاینات ما بتو قایم چه تو قایم بذات مبدع هر چشمه که جودیش هست
مخترع هر چه وجودیش هست گر همه چرخ است پر از طوق اوست در دل خاک است پر از شوق اوست والدی قدس سره
ای ز وجود تو وجود همه پرتوی از بود تو بود همه نیست کن و هست کن و هست و نیست غیر تو و صنع تو موجود چیست
صفحه خضرا ز تو اراسته عرصه غبرا ز تو پیراسته غیب ازل نور شهود از تو یافت لوح عدم نقش وجود از تو یافت
روشنی لعل بدخشان ز تو پرتو خورشید درخشان ز تو لوزده ظلمتیان عدم رابطه ده خیل حدوث و قدم جنبشی
از بحر وجودت سپهر پرتوی از عکس رخت ماه و مهر نقطه از دفتر صنعت فلک شحنه از عسکر ملکت ملک و هیچ
ذره نیست از ذرات عالم مگر اینکه از انواع عجایب حکمت و غرایب عظمت پروردگار انقدر در ان یافت میشود
که اگر جمیع عقلای عالم و حکمای بنی ادم از بدو افرینش تا قیام قیامت دامن همت بر میان زنند که ادراک
ان نمایند بعشری از عشار ان کی از بسیار ان نتوانند رسید چه جای اینکه اثار قدرت کامله او را در جمیع موجودات
توانند فهمید و مخفی نماند که موجوداتی که از کتم عدم بفضای وجود امده اند بسیاری از انها را ما نمی شناسیم
نه مجمل انها را میدانیم و نه مفصل نه نامی از انها را شنیده ایم و نه نشانی و دست تصرف اوهام ما از انها کوتاه
و قدم اندیشه ما را در نزد انها راه نیست پس از برای ما تفکر در انها و ادراک عجایب و غرایب انها ممکن نیست بلکه تفکر

وتدبیر ما منحصر است به انچه مجملا وجود انهارا دانسته ایم واصل انهارا شناخته ایم وانها بر دو قسم اند یکی انچه
دیده نمی شود وبحس درنمی اید وان را عالم ملکوت گویند چون عالم عقول ونفوس مجرده وملائکه وجن وشیاطین
وازبرای انها انواع وطبقات بسیار است که بجز خالق انها احاطه بانها نتواند کرد ودیگری انچه محسوس ومشاهده
میشود وازبرای ان سه طبقه است یکی انچه از عالم افلاک مشاهده میشود از ثوابت وسیاره وگردش انها در لیل
ونهار ودویم خطه خاک محسوس با انچه در ان است از بلندی وپستی وکوه ودریا وبیابان وصحرا وشطوط وانهار
ومعادن واشجار ونباتات وحیوانات وجمادات سیم عالم هوا با انچه در ان مشاهده میشود از رعد وبرق وبرف
وباران وباد وابر وصاعقه وامثال انها وهریک ازین طبقات را انواع متکثره وهر نوعی را اقسام واصناف غیر
متناهیه است که هریک را صفتی ونسبتی واثر وخاصیتی ظاهری وباطنی وحرکتی وسکونی وحکمت ومصلحتی است
که بجز خداوند دانا نتواند ادراک نمود وهریک از انها را که دست زنی محل تفکر وعبرت وباعث بصیرت
ومعرفت میگردد زیراکه همگی انها گواهان عدل وشهود صدق اند بر وحدانیت خالق انها وحکمت او وکمال
قدرت وعظمت او **شعر** برگ درختان سبز در نظر هوشیار ** هر ورقی دفتریست معرفت کردگار پس اگر دیده
بصیرت بگشاید وبقدم حقیقت گرد سراپای عالم وجود براید ومملکت خداوند ودود را سیر کند در هر ذره از ذرات
مخلوقات عجایب حکمت واثار قدرت انقدر مشاهده میکند که فهم او حیران وعقل او واله وسرگردان میگردد وشبهه
نیست در اینکه طبقات عوالم پروردگار در شرافت ووسعت متفاوت وهر عالم پستی را نسبت بما فوق ان قدر محسوسی
نیست پس عالم خاک را که پست ترین عوالم خداوند پاک است قدری نیست در نزد عوالم هوا چنانکه عالم هوا را
مقداری نیست بقیاس بعالم سموات وعالم سماوات را نسبت بعالم مثال وعالم مثال را نسبت بعالم ملکوت وعالم
ملکوت را نسبت بعالم جبروت وتمام انهارا نسبت بانچه ما را راهی با درک ان نیست از عوالم الهیه وانچه از مخلوقات ترا
که بر روی پست ترین همه این عوالم است که زمین باشد از حیوانات ونباتات وجمادات قدر محسوسی نسبت باصل
زمین نیست وازبرای هریکی ازین اجناس ثلثه انواع واقسام واصناف وافراد بی نهایت است وهریک
ازین عوالم مشتمل است بر عجایب بسیار وغرایب بیشمار که تعداد انها از حد حصر متجاوز وبیان انها از تحریر قلم
ابکم وعاجز است

ابکم وعاجز است واساطین علما واعاظم حکما در بیان عجایب صنایع وغرایب بدایع بذل جهد خود کرده اند
ودر دریای فکرت غواصی نموده وکتب ودفاتر ساخته وپرداخته اند وبا وجود این نسبت بانچه در واقع ونفس
الامر هست تهی دست مانده اند وما درین موضع اشاره میکنیم بقلیلی از حکمتها وعجایبی که در ضعیف حیوانات که پشه
وزنبور است وشرف انها که انسان است وبعضی از انواع یکی از اجناس پست ترین عوالم الهیه است تا دیگر اجناس
وعوالم بقیاس بان دانسته شود چنانچه متعرض بیان انچه فهمیدن ان ازبرای ما ممکن است از عجایب ومصالح که
در یک عضو از اعضای یکی ازین سه حیوان است بشویم از وضع کتاب بیرون ودر شرح ان از حد افزون میگردد پس
بر سبیل اختصار واجمال بعضی از عجایب وحکم انها را بیان میکنیم تا کیفیت تفکر در صنعتهای پروردگار دانسته شود لهذا
میگوییم اما **پشه** تامل کن در ان که با وجود خوردی جثه ان خداوند عالم انرا بهیئت فیل که بزرگترین حیوانات
است خلق نموده وازبرای ان خرطومی چون خرطوم فیل قرار داده وجمیع اعضایی که ازبرای فیل هست در ان
خلق کرده بعلاوه دو بال ودو شاخ واین جثه ضعیف را منقسم باعضای ظاهره وباطنه فرموده ودو دست ودو پای
انرا کشیده ودو چشم ودو گوش انرا شکافته ومعده وشکم ازبرای ان قرار داده ودر باطن ان موضع غذا مقرر
داشته وجمیع قوایی که در محافظت بدن ضرورست از غاذیه وجاذبه ودافعه وماسکه وهاضمه ونامیه بان عطا نموده
وانرا بغذای انکه خون حیوانات است دلالت کرده ودو بالش داده که بانها بطلب غذا پرواز کند وخرطومش عطا
کرده که از ان خون را بمکد وبکشد وخرطوم انرا با وجود نهایت باریکی مجوف کرده تا خون صاف از ان بالا رود
وانرا طریقه فروبردن خرطوم در بدن حیوان ومکیدن تعلیم کرده وانرا از دشمنی انسان اگاه ساخته وبیاد داده
که چون انسان دست خود را حرکت دهد قصد ان دارد پس راه فرارش اموخته وگوش انرا چنان شنوا گردانیده
که همهمه حرکت دست را از دور میشنود وراه فرار پیش میگیرد وچون دست ساکن شد باز معاودت مینماید وانرا دو حدقه
کرامت فرموده که مواضع غذای خود را ببیند وبسمت ان پرواز کند وچون حدقه او کوچک بود ومحل جفن ومژه
در ان نبود که گرد وغبار را از حدقه محافظت کند تعلیم ان نمود که بدو دست خود گرد وغبار را از حدقه دور
وانرا صیقل دهد واین سبب است که حیوانات خرد مانند مگس وپشه علی الاتصال دستهای خود را بحدقه میزنند

و این قدر قلیلی است از عجایب صنع خداوند و چنانچه اولین و آخرین جمع شوند که احاطه بجمیع عجایب ظاهریه و باطنیه
آن کنند عاجز میگردند و اما زنبور تفکر کن که چگونه خداوند حکیم از آب دهان آن موم و عسل را آفرید که نور و ضیاء
و دیگری هر دو هم و شفا است و او را تعلیم کرد تا از گلها و شکوفها غذای خود را بردارد و از نجاسات و کثافات اجتناب نماید
و از برای ایشان پادشاهی قرار داد و هیئت او را از دیگران ممتاز کرد و همه را مطیع و منقاد امر و نهی آن گردانید و او را
عدل و سیاست آموخت و خیرخواه همه گردانید تا یکی را بر در خانه گذاشت که هر کدام که نجس باشند منع کند و بکشند
و بایشان وحی نمود که در جنبه‌ها و کوهها و درختها از موم خانه سازند تا از آفات محفوظ تر باشند و نظر کن در کیفیت
بنای خانههای ایشان که همه را بشکل مسدس میسازند چه اگر مستدیر ساخته شدی در بیرون خانهها خلل و فرج مهمل ماندی
و اگر مربع بنا کردندی زوایای آن در اندرون خالی بودی پس شکل مسدس را اختیار کردند که هیچ موضعی از مواضع
خارج و داخل آن ضایع نماند فسبحان من خالق خبیر و حکیم لطیف بصیر و اما انسان پس این خود ظاهر است که اول
او قطره آبی بود گندیده که در تمام اجزاء بدن مستغرق و خداوند حکیم از حکمت بالغه محبتی میان مرد و زن قرار
داد و بکمند شهوت ایشان را بجانب هم میکشید تا بحرکت و تقاعد نطفه از مواضع متفرقه متجمع و آلت تولد را
قوه دفع و رحم زن را قوه جذب عطا کرد تا نطفه مرد را بجانب خود جذب نمود و با منی زن ممزوج شده در رحم
قرار گرفت و گاه باشد که مزاج زن را قوتی تمام قریب بقوت ذکوریت بوده مزاج جگرش را حرارتی کامل باشد و منی
که از کلیه راست جدا شود حرارت آن اشد از آنچه از کلیه چپ منفصل میشود بوده باشد بنوعی که آثار نطفه مرد از آن نطفه بظهور
رسد و قائم مقام نطفه مرد شود و منفصل از کلیه چپ بجای نطفه زن و رحم در جذب و امساک قوی باشد در این صورت
ممکن است که هر گاه از خارج هم قوتی بزن رسد از نطفه او شبهای فرزند متکون گردد چنانچه مریم بتول علیها السلام
که بعد از آنکه روح القدس خود را در نزد او بصورت بشری متمثل کرد و امداد روحانی از او بجمیع قوایش رسید حضرت
مسیح بوجود آمد و بالجمله بعد از استقرار نطفه مرد در رحم زن و ملحق شدن آن برحم مانند چیزی که بر تنور بسته شود
شروع بخلق جنین شد پس خدای تعالی خون حیض را از دفع شدن منع فرموده و نطفه بی شعور را قوه داد تا خون را
از اعماق عروق بجانب خود کشید تا نقطههای دمویه در آن ظاهر گشته و علقه گردید و بعد از آن سرخی آن بیشتر و غلیظ تر

گشت تا شبیه بخون

گشت تا شبیه بخون بسته شد و با دگرمی در آن بهیجان آمده مضغه شد پس خالق بیچون بقدرت کامله خود نشان
جوارح و اعضا در آن پیدا و هیئت شکل و صورت در آن هویدا گردانید و با وجود نرمی اجزای آن از آنها امور مختلفه
از رگ و پی و استخوان و گوشت و پیه و پوست منقسم کرده و در آن اعضای مختلف الشکل بالطافت هر کدام سر را با امور مختلفه
مستدیر گردانید و چشم و گوش و دهان و بینی و سایر منفذها را شکافت و دست و پا را کشیده و از برای هر یک
پنج انگشت خلق کرده و هر انگشتی را سر انگشتی و ناخنی مقرر فرموده و در باطن آن دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و معده
و رحم و مثانه و روده‌ها و غیر اینها از اعضا که هر یک را هیئتی خاص و شکلی مخصوص ایجاد نمود و هر کدام را شغلی معین
و عملی مشخص داده و در جمیع این احوال جنین در ظلمت رحم در کیسه محبوس و چون فرو رفته کفهای دست بر دو طرف روی
و مرفقها بر تهی گاه نهاده و دو زانوی خود را بر سینه جمع و زنخدان را بر سر زانو گذاشته تا قرش بناف و ناف متصل و از آن
غذای مکد پسر را رو بجانب پشت مادر و دختر را بجانب روی و از این نقشهای بدیع که در او دارد وجود خود
نه پدر را اطلاعی و نه مادر نه در اندرون نقاشی پیدا و نه در بیرون مصوری هویدا و زبان حال جنین در این
حال خداوند متعال باین مقال گویا است **شعر** بالاتر از آنی که بگویم چون کن ه خواهی بکرم تو بخواهی چنان کن ه من
صورتم در خود ندارم خبری ه نقاش توئی عیب مرا بیرون کن ه و اگر ترا دیده بصیرت بینا باشد تفکر کن در اندکی از عجایب
و حکمتهای که در بعضی از این اعضا است نظر کن در استخوانها که چگونه آنها را از نطفه روان در میان آب و خون صلب
و محکم خلق کرده و آنها را ستون بدن قرار داده بمقدار مختلف و شکل متفاوت بزرگ و کوچک بلند و کوتاه و راست و کج
پهن و باریک مجوف و مصمت بنوعیکه مقتضای حکمت و مصلحت بوده و نظر باینکه انسان گاه محتاج بحرکت تمام بدن و زمانی
محتاج بحرکت بعضی اعضا بود او را از یک استخوان خلق نکرد بلکه استخوانهای بسیار از برای او قرار داد و میان آنها مفاصل
مقرر کرد تا هر نوع حرکتی که خواهد از برای او میسر باشد و هر استخوانی که در حرکت بآن احتیاج بود او را بصفت آفرید و آنچه
در حرکت بآن محتاج مجوف و سبک بوده بسهولت حرکت نماید و هر کدام که احتیاج باستحکام آن بیشتر تجویف آن را
کمتر و هر یک که سبکی آن مطلوب تر تجویف او را بیشتر قرار داده و غذای هر استخوانی را که مخ بوده باشد در جوف
آن معین نمود تا استخوان بجهت حرکت خشک نشود و از هم پاشیده نشود و مفاصل استخوانها را بیکدیگر با قید و صل نموده و در بعضی

انها زیادتی خلق کرد و در بعضی دیگر گودی بجهت ان زیادتی تا داخل گودی شده بیکدیگر منطبق گردند و چون
استخوان صلب و گوشت رخو بود و اتصال انها بیکدیگر متعذر میان گوشت و استخوان جسمی دیگر افرید از استخوان نرم
تر و از گوشت صلب تر که انرا غضروف نامند تا گوشت متصل بان ملتصق باستخوان گردد و تامل کن در رگها و عجایب
حکمتهائی که در انهاست و بدانکه انها بر دو نوع اند یکی رگهای متحرکه و دیگری ساکنه اول را شرائین و دوم را
اورده نامند اما شرائین رگهای زننده متحرکه هستند که از دل روئیده و باکثر اعضا منتشر گشته اند و شغل
انهاست که روح حیوانی را از دل که سرچشمه حیوة و منبع روح حیوانی و حرارت غریزیست بسایر اعضا و
جوارح برسانند و دل را از بخارات دخانیه که از غذا متصاعد میشود محافظت و نسیم صافی را از خارج بان جذب
کنند و از او دو حرکت است یکی انقباضی که بواسطه ان بخارات را از اطراف دل می افشانند و دیگری انبساطی
که از ان نسیم را بسوی دل جذب میکنند و چون که این رگهای باید همیشه متحرک باشند خداوند حکیم جل شانه ان را
دو پوست افرید تا محکم بوده بجهت حرکت شکافته نگردند و روح رقیق از خلل و فرج انها بیرون نرود و پوست داخل را
چون ملاقی حرارت غریزیه و مورد حرکت روح بود غلیظ تر و محکم تر گردانید تا حرارت از ان بیرون نرود و قوت
حرکت انرا نشکافد و چون غذای شش از دل باید برسد یکی ازین رگها که انرا شریان وریدی نامند باین عمل
مامور و سر ان در دل و سری دیگر در شش فرو رفته و در انجا برود و بجهت ازبرای ان حاصل تا غذا را از دل
برداشته بجمیع اجزای شش رساند و چون شش نرم و گوشت ان نازک بود این رگ را یک پوست افرید تا از حرکت
ان شش متاذی نگردد و اما اورده رگهای ساکنه هستند که شغل انها رسانیدن غذاست از معده و جگر و از انجا بسایر اعضا
و چون انها ساکن هستند صدمه بر انها وارد نمی شود یک پوست خلق شده اند مگر یکی از انها که ان را ورید
شریانی گویند که از جگر منفصل شده و نفوذ در دل نموده و غذائی که باید بشش برسد از جگر بدل می اورد و دل انرا
بشریان وریدی می سپارد که حمل و نقل بشش کند باین جهت انرا دو پوست افرید تا از صدمه حرکت دل
معیوب نگردد زهی حکمت بالغه پروردگار افریننده ببین چگونه حکمت را بکار برده رگی را که حامل غذای شش است
تا در قلب نافذ است انرا دو پوست افرید که از صدمه حرکت شق نگردد و چون از ان تجاوز نموده بجانب شش که

نفوذ صلب را

نفوذ صلب را ندارد انرا یک پوست گردانید فسبحانه سبحانه ما اجل شانه و اعظم برهانه و ساعتی تامل کن در عجایب سر و
ان و ببین که انرا از استخوانهای مختلف الشکل مرکب نموده مانند کره باطن انرا مجمع حواس کرد و کاسه سر را از شش استخوان
افریده و دو استخوان از انها بجای سقف و چهار دیگر بمنزله دیوار است و همه انها را بیکدیگر وصل کرده و در محل وصل انها که
مانند درزهای بسیار قرار داد تا بخاراتی که در دماغ هم میرسد از انها بیرون رود و در باطن سر گشتگی نکند تا موجب
حصول امراض گردد و چهار استخوان دیوار را چون صدمات بر انها بیشتر وارد میگردید صلب تر از استخوانهای
سقف افرید و ازین چهار یکی را که در پشت سر واقع است محکم تر از دیگران کرد زیرا که چون از پیش نظر غایب است
دیده را محافظت ان ممکن نیست پس باید استحکام ان بیشتر تا از افات محفوظ باشد و در انجا دماغ را خلق کرد
چرب و نرم تا رگهائی که از ان میروید نرم باشند و شکل و صور محسوسات در انجا در دماغ زود نقش شود و مزاج
انرا تر و سرد گردانید تا بسبب حرارتی که از حرکات فکریه حاصل میشود نسوزد و دو پرده بر روی ان کشید یکی نرم و نازک
که ملاصق دماغ است و دیگری صلب و غلیظ که بکاسه سر متصل است و در ان سوراخهای بسیار است که فضلات دماغیه
از انها بیرون میرود و از برای ان شعبهای باریک است که در درزهای کاسه سر بالا رفته و با نها پرده و کاسه بیکدیگر ملتصق
شده اند و اصل دماغ را منقسم بدو قسم نمود یکی نرم تر از دیگری و در میان انها پرده نازکی افرید که نرم از صلب متاذی
نگردد و در تحت دماغ باین پرده غلیظ و استخوان صفحه فرش گردانید مشبک که مسکن است از برای اسبابی که از دل و جگر
بسمت دماغ صعود کرده اند و در ان صفحه خون و روحی که بجهت غذای دماغ از دل و جگر بالا می ایند نضج می یابد و
برودتی هم میرسانند و مناسب مزاج دماغ میگردد و بتدریج غذای ان می شود و اگر چنین نبودی خون جگر و روح
دل بجهت کثرة حرارتی که دارند صلاحیت غذای دماغ را نداشتندی و چون منشا حس و حرکت و مبدء ان
دماغ است و سایر اعضا را بوجودی خود حسی نیست پس خدای تعالی از ماده دماغ بسایر اعضا رسد و همه این رگها را از اصل
دماغ جدا گشتی سنگین شدی بلکه از اندازه بزرگتر شدی باین جهت از ماده دماغ رگی سفید که انرا نخاع گویند
شبیه دماغ افرید و انرا از سوراخی که در زیر کاسه سر خلق کرده بیرون کرده داخل استخوان گردن نمود تا صلب گشته و
بسیاری از رگها که بانها احتیاج بود از ان جدا کرده بسایر اعضا فرستاد پس دماغ بمنزله چشمه و نخاع بجای نهر بزرگ است

که از ان جاری و سایر رگها چون نهرهای کوچک است و چون بر تفصیلی از عجایب سر متفکر گشتی نظری بجانب
چشم کن و ببین که چگونه انرا بشکلی خوش و هیئتی دلکش و رنگی مرغوب و طرزی محبوب افریده و از برای
ان هفت طبقه و سه رطوبت قرار داده که اگر یکی از انها تغیر کرد امر دیدن مختل شود و تامل کن که صورت اسمان
باین عظمت و وسعت را در حدقه ان که از عدسی بیشتر نیست ظاهر گردانید و از برای هر چشمی دو جفن افرید که انرا
از دود و گرد و سایر موذیات محافظت نماید و جفن زیرین چون ساکن بود کوچکتر افرید که حدقه را بپوشاند
و فضلات چشم دران مجتمع نگردد و جفنها را زینت داد بمژه ها که هرگاه گشودن چشم ضرور و خوف دخول
موذیات بچشم باشد مژه انرا محافظت نماید همچنانکه در وقت باد شدید که با ان خاک و غبار باشد اندکی چشم را
میگشایند و مژهای بالا و زیر را بیکدیگر وصل نموده تا پنجره حاصل میشود و از عقب ان نگاه میکنند و چون عجایب چشم را
دیدی گوش بهوش بدار و شمه از حکمتهای گوش را بشنو که چگونه خدای تعالی انرا شگافته و در اندرون ان قوه
قرار داد که با ان امتیاز صداهای مختلفه میکند ادمی را از ما فی الضمیر دیگران بواسطه ان اگاه میسازد و برد در سوراخ
گوش منفذی چون صدف خلق کرد که انرا از گرما و سرما و غیر انها محافظت نماید و در منفذ ان گردشهای بسیار مقرر
کرد تا اگر حیوانی قصد گوش (کند؟) بسهولت داخل نتوانند شد و با وجود این در انجا چرکی متعفن خلق کرد که حشرات موذیه
ازان متنفر گردند و داخل گوش نشوند بعد ازان تامل کن در روی ادمی و ببین که افریدگار چگونه انرا زینت
داده است بانچه از برای ان ضرور و در کار است از جبهه و جبین و ابرو و عارض و بینی و دهان و مانند ان را حسن داد
و قبیح را زان کرده و از برای بینی دو سوراخ گشوده قوه شامه را در ان قرار داد تا بواسطه ان غذاهای نیک و بد را
از هم امتیاز دهد و از ان سوراخها هوای صاف خنک را بدل جذب و هوای حار متعفن را دفع نماید و فضلاتی
که در دماغ حاصل میشود ازان دفع شود و چون دفع فضلات موجب سد منفذ میشد و جذب و دفع هوا متغیر
میگردید چنان قرار داد که پیوسته یکی ازان دو سوراخ بجهت استنشاق هوا و دیگری محل دفع فضلات
باشد و ازین جهت در اغلب یکی ازان دو سوراخ مفتوح و دیگری فی الجمله مسدود است و دهان را
گشاده و زبان را در ان نهاد و انرا ترجمان دل کرد و کیفیت تکلم بلغتهای مختلفه را با ان اموخته و مخرج هر حرفی

را با ان نشان داد

را با ان نشان داده و دندانها را مرکب از دو فک گردانیده و از برای انها مفصلی قرار داده بنوعیکه فک زیرین مانند اسیا
گردش میکند و طعام را خورد می نماید و فک بالا را ساکن کرد بخلاف اسیا که سنگ بالا در گردش است و حکمت در این
انست که کاسه سر که محل دماغ و حواس است بر فک بالا قرار دارد چنانچه او متحرک بود حواس مضطرب و مشوش گشتی
و در این دو فک دندانهای بسیار نصب کرد چون در منظوم با صفهای اراسته و سرهای مساوی و ترتیب خلق
و لون حسن و بیخ محکم و شکلهای انها را بمقتضای مصلحت مختلف گردانید بعضی را پهن و عریض چون دندانهای
اسیا تا غذا با انها خائیده گردد و بعضی را تیز تا هر چه محتاج بپاره کردن باشد با انها پاره کنند مانند دندانهای پیش
که انها را رباعیات گویند و بعضی را متوسط میان اینها تا انچه محتاج بشکستن باشد با انها بشکنند و چون خائیدن
غذا موقوف با این بود که در زیر دندانها گردش کند و انچه خائیده شد بمقتضای دهن امده نخائیده بزیر دندان
اید زبان را دلالت نمود که در ان وقت در اطراف و جوانب دهن طوف کند و غذا را از میان دهان بزیر دندان
نقل کند و در حلقوم قوه بلع را خلق نمود تا بعد از خائیدن طعام انرا بلع کنند و چون اگر غذا ها خشک بود و بلع ان
ممکن نبود در زیر زبان چشمه جاری افرید تا اب ازان بقدر احتیاج بدهان اید و غذا با ان خمیر شده بلع شود و در فضای
دهان حنجره را خلق نمود و حنجرها را در تنگی و گشادگی و همواری و زبری و بلندی و کوتاهی مختلف گردانید تا با ان سطح
صداهائی که بیرون می اید مختلف باشد و شبیه بیکدیگر نگردند و بعد ازان گردن را کشیده و سر را بران سوار کرده و انرا
مرکب ساخت از هفت مهره مجوف منطبقه بر یکدیگر و چون بیشتر منفعت گردن در حرکت کردن است مفاصل مهرهای
ان را روان خلق کرده و انها را برگ و پی بسیار بر هم بسته محکم گردانید پس تفکر کن در عجایب معده و الاتی که ادراک
اکل و هضم و طبخ غذا خلق کرده و ملاحظه کن که بر سر حلقوم طبقاتی قرار داده که در وقت فرو بردن طعام گشوده میشود
و بعد از بلع بر هم اورده فشرده میگردد تا غذا از دهلیزی بمعده وارد شود و معده را چون دیگی خلق کرده و در ان
حرارتی افرید که با ان غذا پخته شود و با ان حرارت و حرارتی که از جگر و سپرز و صلب و پیه محیط معده از اطراف معده
برسد غذا در معده پخته میشود و شبیه میگردد باب گوشت غلیظ و ان را کیلوس میگویند و چون باید صافی و لطیف
ان بجگر بالا برده و در انجا بعد از طبخ دیگر تقسیم اعضا شود خداوند حکیم نزد دست معده رگهائی افریده که انها را ماساریقا

گویند لطیف کیلوس از دهان ماساریقا داخل انها میشود و ماساریقا متصل است برگی دیگر که انرا باب الکبد گویند
که یکطرف ان بجگر نفوذ کرده است و از سران رگهای بسیار مانند موشعب گشته و در اجزاء جگر منتشر است و انها را عروق
لیفیه خوانند پس خالص کیلوس از ماساریقا و از انجا بباب الکبد و از ان بعروق لیفیه میریزد و از انجا جگر انرا میکند و بخود جذب
میکند و انرا طبخ دیگر میدهد و ازین طبخ چهار چیز از کیلوس حاصل میشود یکی مانند کف و ان صفرا است دوم دیگری چون
دردی و ان سودا است و سیم چون سفیده تخم و ان بلغم است و چهارم صاف خالص انها و ان خون است انها که خشکر
در عروق لیفیه و از انجا که اگر صفرا و سودا و بلغم ذباتی مخلوط بخون باشند مزاج بدن فاسد میشود خالق حکیم و کلیه و زهره
و سپرز را افرید هر یکرا گردنی داد که گردن خود را بسوی جگر دراز کرده اند و گردن کلیتین متصل است برگی که از حدبه
جگر بر اورده است و کلیتین بان گردن ان رطوبت و ابناکی را که با خون ممزوج است بجانب خود میکشند و اندکی
خونی که باید غذای کلیتین شود نیز با ان رطوبت جذب میکند و چون ان رطوبت بکلیتین رسید خون و چربی که
تا ان هست کلیتین بجهت غذای خود ضبط و باقی انرا که اب صرف است بمثانه دفع میکند و از انجا بمخرج بول میریزد
و بیرون می اید و گردن زهره و سپرز در جگر داخل است و زهره صفرا را بخود جذب میکند و میریزد بامعاء و چون صفرا
حدتی دارد امعا را میگزد و انرا می افشرد و بحرکت می اورد تا دردی کیلوس را که در معده مانده بود از مخرج غایط
دفع کند و ان صفرا نیز با ان دردی دفع میشود و زردی غایط باین سبب است و سپرز از گردن خود سودا را بسوی
خود میکشد و در سپرز ترشی و قبضی از برای ان حاصل میشود و سپرز هر روز قدری از ان را بدهان معده می فرستد تا معده
را از گرسنگی اگاه سازد و خواهش غذا را بحرکت آورد و بعد از ان با دردی کیلوس از مخرج غایط دفع میشود و اما چون
صافی پس از رگی عظیم که از حدبه کبد روئیده شده و از برای ان شعب بسیار است هر شعبه نیز شعبی دیگر دارد تا باعضا
بالا میرود و با انها بقسمتی مقرر تقسیم میگردد و از ان گوشت و استخوان و سایر اعضا متکون میشود و اما بلغم در جگر
نضج می یابد و خون میگردد و بلغم همچنانکه در جگر حاصل میشود در معده از طبخ اول نیز متکون میگردد و همراه کیلوس
بجگر میرود و می شود که بعضی از ان در معده باقی می ماند و حدت صفرا انرا پاک کرده با غایط بیرون می آورند
و بعضی از ان باقی با باب دهان معده دفع میشود و گاه از سر فرود می آید و ببلغمه و مثل ان مندفع میگردد و چون فی الجمله

از عجایب

از عجایب و حکمتهای معده و الات اکل مطلع گشتی تامل کن در عجایب دل که انرا جسمی بشکل صنوبر افریده و چون چشمه
روح حیوه است از اصعب خلق کرد تا از حوادث محفوظ و باندک چیزی متوقف نشود و حیوة ادمی با همین روح منوط
گردانیده هر عضوی که از فیض این روح محروم چون ناخن و موی و مثال انها از صفت حیات بی نصیب است و چون عضوی را
راه وصول این روح مسدود شد از حس و حرکت می افتد و این روح را دل با شرائین و اورده می سپارد و انچه را
شرائین اند میکند بدماغ میرسانند و در انجا بسبب برودت مزاج دماغ اعتدالی در ان حاصل تا عصبی که بتحریک بدن میریزد
و انرا روح نفسانی گویند و انچه را با ورده میرسانند بجگر که مبدء قوای نباتیه است می آورند و از انجا بسایر اعضا متفرق
میشود و انرا روح طبیعی نامند و لطیف صاف اخلاط اربعه روح میشود همچنانکه درد و کف انها گوشت و پوست و سایر اعضا
میگردد پس نظری کن بسوی دو دست ادمی و بنگر که چگونه خالق حکیم و هر انگشتی را بر سه قسم کرد و ابهام را در یکطرف و دو دو
و چهار انگشت دیگر را در طرفی دیگر بنوعی که ابهام بر انها محیط میشود و اگر اولین و اخرین جمع شوند که در وضع انگشتان
در درازی و کوتاهی انها نوعی دیگر فکر کنند که بهتر از این نوع از جهت زینت و مصلحت باشد مثل ان نمیتوانند زیرا
باین ترتیب قابل گرفتن و دادن و سایر مصالح است اگر انرا پهن کنی طبقی است مثل ان و اگر جمع کنی گرزی است اگر
و از جمع انها بعد از پهن کردن هر چه خواهی میگیری و از پهن نمودن بعد از جمع هر چه اراده میکنی میدهی اگر کفچه خواهی
از ان میسازی و اگر چند دقیقه اراده کنی از ان برداری اگر ابهام را بسبابه نهی هر چه خواهی با ان پاره کنی و اگر سبابه را
راست بداری انچه خواهی اشاره کنی اگر عددی را ضبط خواهی از ان توانی و اگر بمکانی را خواهی بروی قسمت کرده
با سائی و غیر انها از منافع محسوسه و بسر انگشتان زینت داد و بناخن تا حافظ انها باشد و چیزهای خورد را که بسر انگشت
نمی توانند بر چیند از ان بردارد و بدن خود را با ان بخارد و دلالت نموده است بی شعور را بمکانی که بخارد و نوعی که بی
فحص و تجسس خود را با انجا میرساند اگر چه در خواب و حالت غفلت باشد و اگر خواهی ان مکان را بدی شعوری نشان دهی تا
نمیخورد و از برای هر شخصی دو پای افرید مرکب از ران و ساق و قدم هر یک بشکلی خاص و ترکیبی مخصوص تا هر جا که خواهد
حرکت کنند و اگر اندکی تغییر در ترکیب یا شکل یا وضع یکی از انها بهم رسد امر حرکت مختل میگردد و انها را ستون بدن
و مرکب تن قرار داد و تن را بر انها سوار کرد و همه این عجایب و غرایب را که اندکی از بسیار و عشری از اعشار عجایب

بدن انسانی است از قطره نطفه خلق کرد در ظلمت رحم واگر پرده در پیش نبودی نظر بران می افتاد می‌دیدی
که نقوش و خطوط و رسوم و اعضا و رگ‌ها یکدیگر بران ظاهر می‌شوند و نه نقاشی ظاهر و نه قلمی پیداست سبحانه
و جل شانه **شعر** بود نقش دل هر هوشمندی ٭ که باشد نقشهاء از نقش بندی ٭ و این شمه بود از حکمتها و عجایبی که در
نطفه در ظلمتکده رحم بظهور رسید و چون جثه ان بزرگتر و جای او در جسم تنگ شد نظر کن که چون از راه نمود
تا سرنگون شده قدم از تنگنای رحم بفضای دنیا نهاد و چون بعد از بیرون امدن محتاج بغذائی بود و بدن
او نرم و سست و تحمل غذاهای ثقیل را نداشت خون حیض را کارزی کرده رنگ سیاه انرا سفید و سیران را که
از اسافل اعضا بود مسدود و انرا از راه پستان بجهت غذای طفل روانه فرموده و پستان را سری از برید مطابق
دهان طفل شیرخوار و چون طفل را توانائی بلع شیر بسیار در یکدفعه نبود در ان سوراخهای کوچک قرار داد تا شیر
بتدریج از انها بمکیدن برایید و بنگر که چگونه ان طفل را راهنمائی به پستان و مکیدن ان نمود و بیرون امدن
دندان را تا خیر انداخته تا از ان پستان مادر را المی نرسد و چون بسبب شیر رطوبت بسیار در دماغ او مجتمع میشد
گریه را براو گماشت تا بان رطوبت دفع و نزول بچشم یا عضوی دیگر نکند وانرا فاسد کند و چون چندی از ان
گذشت و گوشت ان محکم و طاقت غذاهای غلیظ را بهم رسانید از برای او دندان رویانید بدون انکه در وقت
ان تقدیمی یا تاخیری واقع شود و تا خود ان طفل مستقل بتربیت خود نمی توانست شد پدر و مادر را براو مهربان کرد
تا ارام و خواب را بر خود حرام کرده به پرستاری او قیام نمایند بعد از ان بتدریج اورا ادراک و فهم و توانائی
و عقل کرامت فرمود و در قوای باطنیه و نفس مجرده او اسراری چند مخزون ساخت که عقول در ان حیران و فهم
واله و سرگردان اند تامل کن در قوه خیال بی عرصه که قابل قسمت نیست چگونه در یک طرفة العین اسمان و زمین را بهم
می نوردد و از مشرق بمغرب میرود و قوه واهمه را ببین که چگونه در یک لحظه چندین معانی دقیقه و امور خفیه را
استنباط میکند و متخیله را نگر که این معانی را با هم جمع و ترکیب و از میان انها انچه موافق مصلحت است جدا میکند
و بعد از فراغ از سیر عالم بدن و ملاحظه عجایب مملکت تن قدمی در عالم نفس مجرد بگذار و نظر کن که با وجود
انکه از الایش مکان منزه است چگونه حافظ بدن کرده و مشغول تدبیر امران گشته با ان که شناخت خود عاجز است

انواع علوم

انواع علوم از برای او حاصل میگردد و احاطه بحقایق اشیا میکند و بقوت عقل و عمل تصرف در ملک و ملکوت می نماید و از
هنگام تعلق ان بنطفه گندیده تا زمان اتصالش بملکوت اعلی و احاطه اش بحقایق اشیا هر روز در تماشای مقامی
و نشاء و در سیر طوری و درجه با انکه ان خود بعالم است جمع میان عالم سباع و بهایم و شیاطین و ملئکه کرده جمیع موجودات
تماشای اطاعت در پیش نهاده سباع درنده حکم او را تابع و مرغان پرنده در پیش او خاضع و خاشع دیو و جن از بیم
خدمتکاری می بندد و کواکب و ارواح را برشته تسخیر میکشد او را صوتی هم میرسد که بنغمات خوش که عقلا را مدهوش و
حیوانات را بیهوش میسازد و او را طبعی حاصل میشود که باشعار دلکش دل را میرباید بملاحظه فکر صنعتی عجیب اختراع و
باعمق تامل حرفتی غریب ابداع مینماید چون بدن بخواب رفت باطراف عالم سیر میکند با شدکه بجواهر رود حافظه
متعقل و امور اینده را از انها فرا گیرد و گاه در قوت بمرتبه رسد که در مواد کاینات تاثیر کند و هر چیزی را بهر صورتی
که خواهد نماید هوا را ابر سازد و از ابر باران فرو ریزد بتعاقب قومی را نجات دهد و بدعائی طایفه را هلاک
سازد با ملائکه صحبت دارد و خود را در یک ساعت بچندین صورت بنماید گاهی پادشاهی قهار گردد و در ربع مسکون را
بزیر نگین در اورد و زمانی پیغمبر مرسلی گردد و از خطه خاک تا محیط افلاک را بجز اطاعت کشد پس ای جان برادر اگر
از خواب غفلت بیداری و از مستی طبیعت هشیاری دیده بصیرت بگشای و قدرت پروردگار عظیم را تماشا کن
که نطفه گندیده که حال انرا دانستی بکجا میرساند و چه حکمتها و عجایب در ان ظاهر میسازد **شعر** چو دیدی کار رود کار گزار ٭
قیاس کار گزار از کار برد دار ٭ دم از فکر ان کس که کم نیست ٭ سر و کار تو جز با کارگر نیست ٭ و انچه اشاره بان شد از غرایب
و صنایع عالم انسانیست اگرچه قطره ایست از دریای بی پایان عجایب ان و لیکن اگاه می سازد ادمی را از کیفیت
تفکر و تامل در صنایع صانع حکیم از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمودند که صورت انسانی بزرگترین حجتهای
خدا بر خلق و ان کتابیست که بید قدرت خود انرا نوشته و هیکلیست که بمقتضای حکمت خود بنا کرده و در ان صور جمیع
موجودات عالم ملک و ملکوت جمع است و نمونه ایست از جمیع علومی که در لوح محفوظ ثبت است و ان گواه و شاهدیست
بر امور که از نظر حسی پنهان و حجت است بر هر که منکر خالق منان است و انسان کامل را راهیست راست که به
هر چیزی میرساند و طرا طیست کشیده میان بهشت و دوزخ و چون اندکی از عجایب نفس و بدن خود را دانستی قیاس کن

بران عجایب زمینی را که مسکن و ماوای تست از بلندیهای آن و پستیها و کوهها و صحراها و رودها و دریاها
و معمورها و بیابانها و چمنها و بستانها و شهرهای عظیمه و جزیرهای کبیره معادن و جمادات و نباتات و
حیوانات اگر دیده بصیرت بینا باشد در هر جزوی از اجزای آن از عجایب قدرت و بدایع حکمت القدیر
مشاهده نمائی که واله و حیران شوی و بیقین بعظمت و جلال خالق آن نمائی گاهی نظری بکوهها افکن
و ملاحظه کن که چگونه خالق بیچون آنها را برپای داشته و اطراف زمین را بانها استحکام داده و از زیر سنگهای
تیره آن چشمه‌های آب گوارای صاف بر روی زمین روان کرده و بسی جواهر قیمتی که متمولان عالم از قیمت
آن عاجز میگردند در آنها مخزون و چه قدر معادن در آنها خلق کرده که اگر یکی از آنها نبودی نظام معیشت انسان
تمام نشدی و در هر جا که قابل آبادی و اجتماع مردم بود نزدیک آنرا ازین معادن خالی نگذاشته تا امر ایشان
مختل نگردد و هر کدام احتیاج بان بیشتر بود چون نمک و مانند آنرا نزدیکتر و وافرتر آفرید و زمانی تامل کن در
انواع گیاهها که از حد و حصر افزون و از حساب شمار بیرون است هر یک را شکلی و رنگی و طعمی و بوئی و منفعتی
و خاصیتی یکی غذای بدن میشود و دیگری قوت تن آن یک زهر جانگزا و این یک تریاق فرح افزا
آن جان می ستاند و این روح می بخشد یکی خواب می آورد و یکی خواب را از دیده می برد یکی مفرح حال
و یکی باعث اندوه بی پایان این سرد است و آن گرم و این خشک است و آن تر با آنکه همه از یک
زمین روئیده و از یک چشمه آب نوشیده زنهار تا دیو ترا وسوسه نکند که این اختلافات از اختلاف تخم آنهاست
در استخوان خرمائی نخل بلند با خوشهای خرماکی بوده و در دانه گندمی چندین خوشه و در هر خوشه زیاده
از صد دانه که دیده و ساعتی بنگر در درختان که چون آب بپای آن رسد چگونه جمیع اجزای آنها تازه و خرم و سبز و
با طراوت میگردد و آب بیک نسبت بجمیع ریشه و ساق و برگ و شاخ و شکوفه و میوه آن میرسد و بالسویه
میان آنها قسمت میگردد و از آن آب بر یک قسمت کنند آن و بگذر بر ادراک احمقانی چند که این حکمتهای
ظاهره و مصالح بینه را نسبت بطبیعت میدهند بچیزی که نه از وجود خود خبر دارد و نه از ذات نه افعال خود را میشناسد
و نه صفات و لحظه تامل کن در اصناف حیوانات که کیست آنها را بجز خالق آنها احدی نمیداند از مرغان

و سباع و بهایم

و سباع و بهایم و وحوش و حشرات هر یک را چگونه ساختن خانه و منزل یاد داد و تحصیل قوت و آب و دانه
تعلیم کرد و راه مجامعت نر و ماده را بایشان نمود و تربیت نسل و بچه را بایشان آموخت آنچه را انسان
بان محتاج بود رام و فرمان بردار او گردانید و آنچه را بان احتیاجی نبود وحشی کرد و در هر یک از عجایب
و مصالح آنقدر آفرید که عقلها حیران میماند عنکبوت را نگر که چگونه خانه خود را مشبک میسازد و دام را
پشه و مگس مینماید و در کنجی کمین می نشیند تا چون مگسی در آنجا افتاد آنرا صید میکند و غذای خود میسازد
و مگس را ببین که از مسافت بعیده بوی شیرینی را می فهمد و بر آن حاضر میشود و چون شمه از قدرت کامله
آفریدگار را در زمین دانستی قدمی بدریاها گذار و ببین که عجایبی که در آنجاست اضعاف عجایب زمین است و هر
حیوانی که بر روی خاک هست مانند آن نیز در دریا یافت میشود و علاوه حیواناتی چند که مثل آنها در خاک
نیست و در آنجا حیواناتیست بقدر شهری عظیم و جزیره بزرگ و گاه مسافرین آنرا جزیره تصور کرده کشتی را
در آن لنگر می افکنند و علما در عجایب دریاها کتابهای بسیار ساخته و دفاتر بیشمار پرداخته اند و عشری از اعشار آنرا
نتوانسته اند بیان نمود و چون از سیر دریاها پردازی چشمی بگشای و بعالم هوا نظری افکن از ابر و باد و باران
و برف و تگرگ و رعد و برق و صاعقه و شهب و ببین که ابر که جسمیست خفیف چگونه آب ثقیل را برمی دارد و محافظت
میکند و بر شهرها و بیابانها عبور میکند بنوعی که قطره قطره از آن نمیریزد تا بمحلی که مامور شده است در آنجا می ایستد
و آب را قطره قطره پی در پی بر آنجا می افکند بنوعی که قطره بقطره دیگر بر نمیخورد تا بزمین رسند و اگر دیده هوشت
گشوده باشد در هر قطره خواهی دید که بقلم الهی و خط خداوندی نوشته که این روزی فلان حیوان یا نصیب فلان
مکان است و چون شمه از قدرت الهی در هوا بینی سر بسوی آسمان کن و دیده بر این طاق مینائی افکن و بگو
سبحانک ربنا ما خلقت هذا باطلا و زمانی تعمق از عجایب عالم افلاک کن و ساعتی تفکر در غرایب آنها نمای
از آفتاب درخشان و ماه تابان و ستارگان ثابته و سیاره هر یک را وضعی و هیئتی و هر کدام را اثری و منفعتی
یکی از غرب رو در شرق کرده ۞ یکی در شرق کشتی غرق کرده ۞ یکی حرف سعادت نقش بسته ۞ یکی بر رشته دولت
گسسته ۞ شده گرم از یکی هنگامه اوج ۞ یکی را شب شده هنگامه افروز ۞ همه در سیر نزدی گرفته ۞ بمقصد را فرودی

گرفته؛ چنان گرمند در منزل بریدن؛ کزین رفتن نیارامند از میدان؛ ز رنج راهشان فرسودگی نه؛ میان راه در دو
بار آسودگی نه؛ گاهی مجتمعند و گاهی متصل زمانی متفرقند و زمانی منفصل هر یک را حرکتی خاص و رفتاری مخصوص
چنان بر طبق فلک چیده شده اند که از ترتیب آنها صور حیوانات و غیر آنها حاصل شده بلکه کم صورتیست در زمین
که شبیه آن در آسمان یافت نشود و تامل کن در رفتار خورشید که او را رفتاری است که با آن دور فلک را در یکسال تمام
میکند و با بطء آن بوسط السماء نزدیک و از آن دور میشود و رفتاری دیگر است که بجهت آن طلوع و غروب میکند و
دوره در یک شبانه روز طی مینماید اگر حرکت اول نبودی چهار فصل هم نرسیدی و نباتات و میوه ها را نشو و
نما حاصل نگشتی و اگر دویم نبودی روز و شب از یکدیگر جدا نشدی و وقت چیزی از هنگام کسب معیشت ممتاز نگشتی و ماه
و سال و ساعات و دقایق نبودی و حساب معاملات نظم و نسق بهم نرسانیدی و این افلاک و کواکب را بنگر که
بدون ستون بر پای داشته با وجود این عظمت که جمیع عوالم سفلیه را از زمین و دریاها و کوهها و عالم هوا نسبت
باسمان اول کمتر اند از قطره در پیش دریای محیط و اهل رصد بیان کرده اند که خورشید تنهائی از صد و شصت
مقابل تمام روی زمین بزرگتر است و با وجود این عظمت آسمان پنجم سه مقابل عظمت آسمان چهارم و آنچه در وسط
است از آسمانها تا مرکز زمین است و کوچکتر ستاره که در آسمان مشاهده میکنی هشت مقابل کل زمین است و
با وجود این بزرگی و عظمت سرعت حرکت آنها را ملاحظه کن و ببین که چون ابتدای خورشید از مشرق بر آید و
بیک چشم برهم زدن همه آن که صد و شصت مقابل زمین است از افق طلوع میکند سرعت حرکت آنها
بنحوی است که در یک طرفة العین مسافت صد و شصت مقابل همه روی زمین را طی مینماید و از این جهت بود
که چون سید رسل از روح الامین پرسید که وقت زوال داخل شده گفت لا نعم یعنی نه آری حضرت فرمود
این چه جواب بود عرض کرد که چونکه گفتم نه تا پانصد ساله راه را طی کرده و زوال داخل شد پس ای برادر از خواب
غفلت برای مشاهده کن قدرت قادری را که جسمی باین عظمت را در حدقه چشم که از عدسی بیش نیست جای
داده و نظر کن که کیست که چنین جسمی را مسخر کرده و آسیایی آنرا بگردش در آورده اگر دیده بصیرت بینا
باشد می بینی که این ها همه بندگانی هستند سرگشته کمر خدمتکاری بر میان بسته عشق الهی ایشان را واله و درهم

گردان کرده

گردان کرده و بیک اشاره پروردگارشان تا قیامت برقص افتاده گرد کعبه جلالش طوف مینمایند و نعم ما قیل
خبرداری که سیاحان افلاک؛ چرا گردند گرد مرکز خاک؛ چه میخواهند ازین محمل کشیدن؛ چه میجویند ازین منزل
بریدن؛ ازین آمد شدن مقصودشان چیست؛ درین محرابگه معبودشان کیست؛ همه هستند سرگردان چو پرگار؛ پدید آرنده
خود را طلبکار؛ و بالجمله اگر چشم اعتبار بگشائی هر ذره را گواهی بر عظمت پروردگار بینی و اگر گوش هوش بداری
از زبان حال هر ذره بزبان فصیح جلالت آفریدگار را می شنوی شعر ز هر ذره بدان روئی و راهیست؛ بر اثبات
وجود او گواهیست؛ و اما تفکر در اعمال و افعال خود و از آن بمراقبه و محاسبه تعبیر میشود و اگرچه در بیان توبه ذکر
آن خواهد شد ولیکن در اینجا نیز خلاصه آن مذکور میشود و کیفیت آن است که آدمی در هر شبانه روزی وقتی معین بتفکر کار خود
بنشیند و اخلاق باطنیه و اعمال ظاهریه خود را تفحص کند و احوال دل و جوارح خود را تجسس نماید لوح دل را در مقابل
خود نهاده آنرا ملاحظه کند و دفتر اعمال شبانه روز خود را گشوده سرتاپای آنرا مطالعه فرماید پس اگر دل خود را بر طریق
راستی و درستی مستقیم و متصف باخلاق جمیله و خالی از اوصاف رذیله دید و اعضاء و جوارح خود را مشغول طاعات و عباداتی
که بآنها متعلق است و مجتنب از معاصی و سیئاتی که بآنها مرتبط است یافت شکر الهی را بجا آورد و اگر خلاف این ملاحظه
نمود در صدد علاج آن بر آید و اگر برخورد که معصیتی از او سر زده بتوبه و انابه بقضا و تدارک کند و شک نیست که این
قسم از تفکر مجالی واسع دارد و قدر ضروری آن مستغرق شبانه روز میگردد و ماه و سال کفایت بعضی از آنرا نمیکند
زیرا که قدر لازم بر هر کس است در هر شبانه روزی فکر کند در هر یک از صفات مهلکه از بخل و کبر و عجب و ریا و حقد و حسد
و جبن و غضب و حرص و طمع و غیر آنها از صفات و نظر بصیرت را گشاده چراغ فکر بدست گرفته زوایای دل خود را
بگردد و از همه این صفات تفحص کند پس اگر چنان فهمد که دل او از همه آنها خالیست در مقام امتحان خود بر آید چه بسیار شده
که شیطان و نفس امر را مشتبه کرده باشند مثلا اگر چنان گمان کند که ناخوشی تکبر را ندارد امتحان کند خود را بدوش
کشیدن [illegible] از کوچه یا پشته هیمه از بازار بخانه و اگر چنان فهمد که از غضب خالیست خود را در معرض اهانت شخصی
در آورد و همچنین در غیر آنها از صفات بامتحاناتی که [illegible] خود را آزمایش کند تا مطمئن گردد که ریشه
جمیع این صفات و شاخ و برگ آنها در مزرع دلش اثری نیست تا نفس مکار و شیطان حیله گر فریفته است نو گرفتار

روزه میفرمایدت ، نفس نگارست فکری بایدت ، نفس را مقصد رست و بهری ، از ثری بگذشته تا تحت الثری ،
واگر یافت که چیزی ازین صفات در دل اوست سعی کند در خلاصی از ان بموعظه و نصیحت و سرزنش و ملامت
و مصاحبت نیکان و مجالست خوبان و ریاضت و مجاهده تا سلب ان صفت بشود واگر باقی سلب نشود مواظب را اگر تمام
و بعد از ان تفکر کند در صفات حسنه اگر بکمال خود خود را متصف بانها یافت در صدد از دیاد خود براید تا از ذکر
نفس و تحسین ان مطمئن شود واگر خود را از یکی از انها خالی یافت تامل نماید در طریق تحصیل ان بعد از ان متوجه
هر یک از اعضای خود شود و فکر کند در معاصی متعلقه بان مثلا نگاه بزبان کند که ایا دران روز غیبتی یا دروغی
یا فحشی یا لغوی یا خودستائی یا سخن چینی از ان صادر شده و همچنین گوش و دست و پا و شکم و غیر انها از اعضا پس
تفکر کند در طاعاتی که متعلق بهر یک ازین اعضاست از واجبات و مستحبات پس اگر بعد از تفحص یافت که معصیتی
از انها سر نزده و طاعات را بجا اورده اند حمد خدا را کند واگر بصدور معصیتی یا ترک طاعتی بر خورد اول سبب
انرا بجوید و در صدد قطع ان براید پس تدارک انرا بتوبه و ندامت کند تا فردای ان مانند امروز نباشد و بقدر لغزش
تفکر در احوال خود در هر شبانه روزی لازم است از برای امر دینی داری که معتقد نشأه اخرت باشند و نیکان سلف
و اهل تقوی و ورع از گذشتگان را در صبح هر روز یا شام هر شب همین طریقه و عادت بوده بلکه از برای ایشان طوماری
بوده که در انجا نیک و بد صفات و افعال را ثبت کرده و هر روز و شب حال خود را با انجا مقابله مینمودند و چون
از زوال صفات رذیله یا اتصاف بفضیلتی مطمئن میشدند ان را در طومار قلم میکشیدند و دست از فکر دران برداشته
ببقیه میپرداختند و چنین مینمودند تا همه را قلم کشند و بعضی که مرتبه ایشان پست تر بود کاهی معصیتی از ایشان
سر میزد معاصی که باید خود را از ان باز دارند در طومار خود می نوشتند چون اکل حرام یا شبهه یا کذب یا غیبت یا
یا مسامحه در امر معروف که باید خود را از ان باز دارند در طومار خود می نوشتند و نهی منکر و امثال انها و سعی در خلاصی
از هر یک مینمودند و بالجمله سلف صالحین را این طریقه و روش بوده و این را از لوازم ایمان بمحاسبه روز قیامت
میشمردند پس وای بر ما که دست از پی روی ایشان و متابعت نیکان برداشته و پرده غفلت را بر دیده
خود فرو گذاشته فکر محاسبه روز حساب را فراموش و از شراب غفلت لا یعقل و مست و بیهوش گشته ایم و چنانچه

ایشان رفتار

ایشان رفتار را زشت مشاهده می نمودند حکم میکردند بکفر ما و عدم اعتقاد بروز حساب اری چگونه چنین نباشد و حال انکه اعمال
ما بعمل کسیکه ایمان به بهشت و دوزخ داشته باشد شباهتی ندارد و در رفتار ما برفتار اهل ایمان نمیماند زیرا که کسی که از چیزی بترسد
از ان میگریزد و شوق بچیزی که داشته باشد در طلب ان بر می اید و ما ادعای ترس از جهنم میکنیم و میدانیم که فرار از ان
بترک معاصی است و غرق لجه معاصی هستیم و دعوای شوق بهشت را مینمائیم که رسیدن بان
باطاعت و فرمان برداری است و در ان تقصیر و کوتاهی مینمائیم عمر را بهوا و هوس میگذرانیم و هوای دخول بهشت داریم
و روزگار را بهرزه صرف میکنیم و طمع وصال حوران پاک سرشت مینمائیم و وصال دولت بیدار ترسم ندهند که خفته
تو در اغوش بخت خواب زده و مخفی نماند که این نوع از تفکر تفکر علما و صالحین است و اما فکر مقربین و صدیقین ازین
بالاتر و شان ایشان ازین والاتر است بلکه ایشان مستغرق دریای محبت و انس با پروردگار خود بوده و دل متوجه عظمت
و جلال افریدگار نموده در فکر جمال و جلال ایزد متعال مدهوش و از خود بالمره فراموش کرده اند مانند عاشقی که در جمال لقای
معشوق واله و حیران ماند و حصول این حالت بلکه ادنی مرتبه از تفکر بیاد عظمت و جلال خدا ممکن نمی شود تا ساحت
نفس را از جمیع رذایل پاک نسازی زیرا که حال کسیکه با وجود اتصاف باخلاق بد خواهد از تفکر در جلال و جمال جمیل
مطلق لذت شود حال عاشقی است که با محبوب خود خلوت کند و خواهد از مشاهده جمال او التذاذ یابد و زیر جامه او از
مار و عقرب مملو باشد و انرا بگزند زیرا که هر یک ازین صفات حکم مار یا عقربی دارند که فرو رفتگان علایق طبیعت را
گزیدن انها معلوم نشود تا وقتی که این عالم را بدرود کنند در انوقت مشاهده خواهند کرد که الم هر یک از انها از مار و کژدم
بمراتب بیشتر و بالاتر است پس ای جان برادر از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز پیش از انکه چاره امر از
دست بیرون رود و چنگال مرگ بگلو بند شود و بر سبیل قطع و یقین بدانکه هر صفتی از صفات و هر عملی از اعمال
ترا در وقت رفتن جزائی است همچنانکه صریح قران و نص حدیث پیغمبر اخر الزمان است فرمودند که هر چه را خواهی دوست دار
که از ان مفارقت خواهی کرد و هر چه خواهی زندگانی کن عاقبت خواهی مرد و هر کاری که خواهی بکن که جزای ان بتو خواهد
رسید پس سعی کن از اوقات خود را صرف فکر اعمال خود کن و زمانی در عجایب صنع خداوند تامل نمای و سعی کن که دل خود را
از وساوس خالی کنی و فکر ان را بتمام مشغول سازی زیرا که چنانچه گذشت غیر از انها انچه باشد از افکار متعلقه

بدنیای دنیه و زر و مال و حس شیطانیه نیست پس فکر تو باید منحصر باشد در استنباط مسایل علمیه یا کردن یکی از اعمال حسنه
یا در عبرت از دیگران و هنگام رحلت از جهان یا در تقدیس و تسبیح پروردگار یا در صنایع عجایب آفریدگار یا در
صفات و اعمال خود و اما تفکر کردن در ذات خدا بلکه بعضی از صفات آن در شریعت مقدسه غیر جایز
و کسی که این خیال را کند از حد خود تجاوز نموده است ما للتراب و رب الارباب مشتی خاک را با خداوند پاک
چه کار ذات او از آن بالاتر که کمند اندیشه بکنگره جلال او تواند رسید یا طایر فکر در حوالی آن کنگر تواند گرد
تعالی شأنه عن ذلک علوا کبیرا **شعر** وهم تهی پای بسی ره نوشت ؛ هم ز درش دست تهی بازگشت ؛ راه بسی رفت و ضمیرش
نیافت ؛ دیده بسی جست و نظیرش نیافت ؛ **صفت پنجم** از صفات رذیله متعلقه بقوه عاقله مکر و حیله کردن است
از برای رسیدن بمطلوبات شهویه و غضبیه و مراد از آن در این مقام جستن راههای پنهان است از برای اذیت
رسانیدن بمردمان و بکار بردن آن تلبیس و غش و غدر و خیانت گویند و از برای مکر مراتب بی نهایت و اقسام بیحساب
است بعضی از آنها چندان خفائی ندارد و کسی را که اندک شعوری باشد بآن متفطن میشود و بعضی چنان پوشیده
و پنهان است که زیرکان بآن بر نمی خورند گاهی شخصی را بر می انگیزانند که اظهار دوستی و محبت با دیگری کند و آن
مسکین را غافل نموده او را هلاک سازد و زمانی آدمی را بر آن میدارد که اظهار امانت و دیانت کند تا مردم
مال خود را بامانت یا شرکت یا معامله باو دهند و او صرف خود نماید و گاهی کسی را میدارد که اظهار عدالت
و تقوی نماید تا مردم او را امام و پیشوای خود کنند و دین و دنیای ایشان را برباد دهد و غیر اینها از انواع مکر و حیله
و مخفی نماند که صفت مکر از مهلکات عظیمه است و چگونه چنین نباشد و حال اینکه بالاترین صفات شیطان و
بزرگ لشکر است و معصیت آن زیاده تر است از معصیت اذیت رسانیدن در علانیه و آشکار زیرا که کسی که
مطلع شود بر اینکه دیگری در مقام اذیت اوست و احتیاط میکند و خود را محافظت مینماید و با آن باشد که دفع
اذیت از خود کند اما غافل بیخبر را احتیاطی نباشد بلکه غالب آنست که مکار حیله خود را بلباس دوستی و صداقت
می آراید و در مقام احسان و خیرخواهی بر می آید و مسکین غافل از او شرمسار و خجل و از خباثت باطن او بی خبر و
ذاهل تا بهلاکت رسد و از این جهت حضرت رسول صلعم فرمودند که از ما نیست هر که مکر کند با مسلمی و جناب امیر المؤمنین ع
فرمود اگر

فرمود که اگر نه این بودی که عاقبت مکر و خدعه آتش جهنم است من از همه مردمان مکارتر بودمی و گران سر و رای بلند
می کشیدند و میفرمودند وا ویلاه یا بن مکر میکنند و میدانند که من مکر ایشان را می فهمم و راههای مکر و حیله ایشان را
می شناسم ولکن چون میدانم که مآل مکر و حیله آتش است بمکر ایشان جبر نمیکنم و آنچه را ایشان مرتکب میشوند من مرتکب
نمیکردم و طریقه خلاصی از این صفت خبیثه آنست که متذکر بدی عاقبت و سوء خاتمت آن گردد و تأمل کند که صاحب آن در آتش
سوزان همنشین شیطان خواهد بود و بداند که بمضمون آیات و اخبار و بنا بر طریق و تجربه و اعتبار بر آن گواه صادق است و
مآل مکر و حیله عاقبت بصاحب آن راجع میشود من حفر بئرا لاخیه وقع فیه یعنی هر که چاهی از برای دیگری بکند خود
در آن می افتد و فواید ضد مکر و حیله را که خیرخواهی مسلمین و یکرنگی با ایشان باشد تأمل کند تا بجهت آنها در مقام
آن برآمد خواهد شد و هر کاری که میخواهد بکند در آن غور نماید که مشتمل بر حیله نباشد و اگر احیانا از او مکری صادر شد
در مقام عتاب با خود بر آید تا انشاء الله سبحانه ریشه این صفت از زمین دل کنده شود **مقام سیم** در بیان صفات رذیله
و اخلاق جمیله که متعلق است بقوه غضبیه و دانستی که جنس جمیع رذایل متعلق باین قوه دو چیز است و آنها نیز دو صفت خبیثه است و
هر کدام متضمن صفاتی چند شده و آن دو یکی تهور است و دیگری جبن اما تهور که طرف افراط شجاعت است عبارتست
از احتراز نکردن از آنچه باید از آن احتراز کرد و انداختن خود بمهالکی که عقلا و شرعا ممنوع باشد و شکی نیست که این صفت
از مهلکات دنیویه و اخرویه است و آیات و اخبار در دم و وجوب محافظت خود از حد حصر متجاوز است و همین قدر کافیست
که حق سبحانه و تعالی میفرماید و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی خود را بهلاکت میندازید و حق آنست که هر که صاحب این صفت
باشد و خود را از آنچه عقل حکم کند محافظت ننماید از آن چه نگاه ندارد از شأن بهیمه حیوان و دیوانگی خالی نیست و چگونه چنین
نباشد و حال اینکه کسی احتراز نکند از موضعی که ظن هلاکت باشد و هلاک شود بحکم شریعت مقدسه باعث قتل خود شده است
و بهلاکت ابدیه و شقاوت سرمدیه گرفتار گشته است پس کسی که مبتلا باین صفت شود باید اول مفاسد آنرا در دنیا و آخرت تذکر نماید
و بعد از آن هر کاری که میخواهد بکند ابتدا در آن تأمل کند اگر عقل و شرع تجویز آنرا کنند مرتکب شود والا از آن اجتناب نماید
و بنا باشد که معالجه این صفت موقوف باشد بر اینکه از بعضی چیزها که احتراز از آن لازم نیست احتراز کند تا بحد وسط باستند
و اما جبن که در طرف تفریط واقع است آن است از چیزی که نباید خوف کرد احتراز نماید و این صفت در نهایت خباثت و موجب

هلاکت است ادمی بسبب ان ذلیل و خوار و زندگانی او تلخ و ناگوار میگردد مردم در مال و جان او طمع میکنند و ظلمه
دست تسلط براو می کشایند و صاحب ان مضطرب و بی ثبات و کل در حسب دوست میشود و باین جهت از جمیع سعادات
باز میماند و انواع فضایح و رسوائی را متحمل میشود و فحش و دشنام را بر خود می پسندد و نام و ننگ را بر باد میدهد و
ازین جهت سید رسل صلعم فرمودند که سزاوار نیست مومن را که بخیل باشد یا جبان و فرمودند بار پروردگارا پناه
میگیرم بتو از بخل و پناه میگیرم بتو از جبن و کیفیت معالجه ان در بیان صفت خوف که از لوازم جبن و از ان ناشی است
بیان میشود و ضد این دو جنس صفت شجاعت است که عبارت است از اطاعت قوه غضبیه از برای قوه عاقله انکه
نترسد از انچه نباید ترسید و حذر کند از انچه باید از ان احتراز کرد و این صفت اشرف صفات کمالیه و افضل
ملکات نفسانیه است و کسیکه این صفت را نداشته باشد حقیقة از جمله زنان است و از مردی بی نشان
ازین جهت است که خدای تعالی در وصف نیکان اصحاب پیغمبر صلعم میفرماید اشداء علی الکفار سخت و شدیدند بر کفار
و باین سبب امیر مومنان در وصف مومن فرمودند که دل مومن از سنگ محکم تر است و از حضرت امام جعفر صادق ع
مروی است که مومن از کوه محکم تر است زیرا که سنگ از کوه میریزد و از دین مومن هیچ فرو نمیریزد و اما انواع صفات
رذیله متعلقه بقوه غضبیه بسیار است **صفت اول** خوف است و ان عبارتست از دل بوخشتن و متألم بودن بسبب
تشویش رسیدن ناخوشی که تحقق ان محتمل باشد و تألم از تشویش امری که یقینی باشد حصولش یا مظنون باشد اگرچه
از ان خوف نگویند و لیکن چون ان نیز از ضعف نفس و موجب هلاکت است در ضمن خوف مذکور میشود و فرق
میان خوف و جبن ان است که در جبن الم و دل بوخشتن ضرور نیست پس کسیکه شب در خانه تنهائی خوابد
جبن دارد و خوف ندارد زیرا که تا در انجا نخوابیده است المی ندارد و بدانکه خوف بر دو قسم است یکی خوف
ممدوح و مستحسن و ان خوف از خدا و عظمت او و از گناه خود است که ضد امن از مکر خداست و در بیان صفت
دوم مذکور خواهد شد دوم خوف مذموم و این قسم است که از جمله مهلکات است و مراد درین موضع این قسم است
و این قسم از خوف نتیجه صفت جبن است **فصل** بدانکه این قسم از خوف بر چند نوع است که همه انها مذموم
و صاحب انها نزد عقل معاقب و ملوم است اول انکه خوف او از امری باشد که البته وقوع خواهد یافت و دفع ان در قوه
بشر نیست یکی

بشر نیست و یکی نیست که خوف از چنین چیزی از جهل و نادانیست و بغیر از الم عاجلی که دل ادمی را مشغول
کند و اورا از کار دنیا و اخرت باز دارد فایده بران مترتب نمیشود و عاقل مثل این را در دل خود راه نمیدهد
و خود را بقضای الهی و مقدرات حضرت باری راضی میسازد تا رحمت حال و سعادت مال بجهت او حاصل گردد
دوم انکه خوف او از امری باشد که وجود ان احتمالی باشد ممکن باشد که وقوع نیابد و شدن و نشدن ان
در دست ان شخص نباشد و این خوف نیز مانند اول خلاف مقتضای عقل و از نادانی جهل است بلکه این از اول
بدتر است زیرا که هر دو شرکند در انکه علاج و چاره ان در دست ادمی نیست و مع ذلک درین نوع احتمال میرود
که ان امر وقوع نیابد و متحقق نشود اری اللیله حبلی ببین تا چه زاید شب ابستن است هر لحظه فلک را گردشی است
و روزگار را رنگی و پروردگار مهربان را الطاف خفیه از حد بیرون و از نهایت افزون است **شعر** بسا بود درین ره
ناامیدی سیاهی را بود رو در سفیدی **شعر** ز صد در گر امیدت بر نیاید **شعر** بنومیدی جگر خوردن نشاید **شعر** سیم انکه
خوف او از امری باشد که سبب ان در دست ان شخص باشد اما هنوز سبب ان یافت نشده باشد و از این ترسد
که مبادا افعالی امری از او سر زند و خلاف اثری بران مترتب شود و علاج ان انست که مراقب احوال خود باشد که این
امر از و صادر نشود و مرتکب عملی که از عاقبت ان میترسد نگردد و در هر کاری عاقبت انرا ملاحظه کند و جانب احتیاط را
منظور دارد و بمحض ملاحظه یکطرف اکتفا نکند و اگر بعد از صدور ان فعل تشویش عاقبت ان داشته باشد از نوع دوم خواهد
بود چهارم انکه خوف او از چیزهائی باشد که طبع از انها بی جهت و بی سبب وحشت میکند مثل جن و میت خصوصا
در شب در حالت تنهائی و وحشت و این خوف غلبه قوه واهمه و قصور عقل و مدرک است و علاج ان بر نهایت ضعف
نفس میکشد و بر عاقل لازم است که اندکی با خود تامل کند که امثال این امور بچه جهت باعث تشویش و خوف میشوند
کسی که در زندگانی او با قوت و قدرت از او نمی ترسیدی بلکه از رعب و هیبت دلاوری او تجاوز میکردی چگونه از بدن
میت بیحس و حرکت او خوف میکنی و کی دیده یا شنیده که مرده بر زنده حمله کرده باشد و بر او غالب شده باشد و جنی
که در میان علما در وجود ان خلاف است و بچه دلیل یقین بوجود ان کردی و بعد از ان که موجود باشد بچه سبب
در مقابل تو در می آید و خود را بتو مینماید و اگر هم در صدد ان بر اید بکدام قوت بر تو غالب میگردد و اغلب از ان

اشرف ممکنات و اکثر انها مطیع و منقاد او میشوند بحجت اشرف کائنات با وجود این همه تجملات از وجودی
ضعیف الوجود ناقص القوه پست فطرت خوف میکند از هر جلوه و صاحب این صفت باید در شبهای تاریک
و خوف مرگ نیز درین نوع و قسم اول است و چون عموم خوف از مرگ بیشتر و خوف از ان در نزد اکثر شدیدتر است
و معالجه ان اهم است لهذا بالخصوص بیان انرا میکنیم و میگوئیم که باعث خوف از مرگ چند چیز میتواند شد اول
انکه چنان تصور کند که بمرگ فانی و معدوم صرف میشود و دیگر اصلا وجودی از برای او در هیچ عالمی نخواهد بود و
منشا این خوف سستی اعتقاد و جهل بمبدا و معاد است و چنین شخصی از زمره کفار و از دایره اسلام برکنار است
و علاج ان تحصیل اصول عقاید و استحکام انها بادله و براهین قطعیه و مجاهدات و عبادات است تا انکه یقین
از برای او حاصل شود که مرگ نیست مگر انکه نفس جامه بدن را از خود دور کند و قطع علاقه از بدن نماید و بداند
که ادمی همیشه باقی و در بهجت و نعمت یا عذاب و نقمت خواهد بود علاوه بر انکه چنانچه العیاذ بالله فرض نمائیم که ادمی
بمرگ معدوم صرف شود این امری نیست که منشا خوف و تشویش باشد زیرا که عدم را المی نمی باشد و از چیزی متاثر
نمیگردد و ازین جهت است که یکی از علما گفته که چنانچه اشخاصی بغرور زنده و گویند هر که داخل ان شود معدوم میگردد
من از ان خوف دارم که تا خود را بان برسانم بمیرم و از معدوم شدن محروم گردم دوم انکه چنان گمان کند که از
مردن نقصی باو میرسد و تنزلی از برای او حاصل میشود و این نیست مگر از غفلت و جهل بحقیقت مرگ و انسان زیرا اگر کسی
حقیقت این دو را شناخت میداند که مرگ عین کمال رتبه انسانیت است و ادمی تا نمرده است ناقص و ناتمام است
نشنیده که هر که مرد او تمام شد **شعر** از جمادی مردم و نامی شدم ٭ مردم از نامی ز حیوان سر زدم ٭ مردم از حیوانی و ادم شدم ٭
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم ٭ بار دیگر هم بمیرم از بشر ٭ تا برارم از ملایک بال و پر ٭ بار دیگر از ملک پران شوم ٭ انچه اندر
عقل تو ناید ان شوم ٭ پس انسان کامل همیشه مشتاق مرگ و طالب مردن است چنانچه سید اوصیا فرموده والله لابن
ابی طالب انس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم که انس پسر ابو طالب بمرگ و اشتیاقش بان بیشتر است از
انس طفل به پستان مادر او کسی را که عقل کامل باشد میداند که مرگ ادمی را از ظلمت سرای طبیعت میرهاند و بعالم
بهجت و نور و نعمت و سرور میرساند **شعر** گر بنگری انچه نکو است ٭ این مرگ نه مرگ نقل جایست ٭ از خوردگهی بخوابگاهی ٭

در خوابگهی بزم

در خوابگهی به بزم شاهی ٭ بواسطه مرگ از تنگنای زندان وارد و در مستقر و درجات وسیع فضای سرای قرار داخل میشود
از محل الم و مرض و خوف و بیم و فقر و احتیاج فارغ و در منزل راحت و صحت و امن و فنا متمکن میگردد و از همنشینی منافقین
و اشرار و ظالمان و دیو سار دور و با رفقت نیکان عالم قدس و محرمان خلوتخانه انس بتسبیح و سرور میشود و نیم جانی خسته دست
و پائی بسته و بگسسته از تو میگیرند و زندگانی حقیقی و حیات ابدی بتو میدهند **شعر** نیم جان بستاند و صد جان دهد ٭
انچه در وهم تو ناید ان دهند ٭ و کدام عاقل ابتهاجات عقلیه و لذتهای حقیقیه و حیات ابدیه و پادشاهی سرمدیرا میگذارد
و در وحشت خانه پر از شور و اشوب بانواع مصیبت و بلا و مرض و رنج و عنا ساکن میگردد ای جان برادر **شعر** توئی ان
پرور مرغ گستاخ ٭ که بودت اشیان بیرون ازین کاخ ٭ چرا زان اشیان بیگانه گشتی ٭ چو دونان جغد این ویرانه گشتی ٭
بیفشان بال و پر زامیزش خاک ٭ بپر تا کنگره ایوان افلاک ٭ پس ای دوستان بیائید تا از خواب غفلت بیدار
شویم و از مستی طبیعت هشیار گردیم و ساعتی با هم بنشینیم و یکدیگر را نصیحت کنیم و با هم بگوئیم که ای بلند نظر شاهباز
صدر نشین ٭ نشیمن تو نه این کنج محنت اباد است ٭ ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر ٭ ندانمت که درین دامگه چه
افتاده است ٭ هان هان از وطن اصلی خود یاد اور و زنهار که دیار حقیقی خود را فراموش مکن اتش شوق را در این زندان
و شعله اشتیاق را بحرکت اور و بال و پر روح قدسی را بر هم زن و گرد و غبار کدورات عالم جسمانیت را از ان بیفشان
این قفس تنگ خاکی را بشکن و باشیانه قدس پرواز کن بند گران علایق و عوایق را از پای خود باز کن و خود را از تنگنای
زندان ناسوت خلاص ساز قدمی در فضای دلکش عالم قدس گذار و در صدر ایوان انس بر مسند عزت قرار گیر تا شاهد دولت
در اغوش خود ار دست ازین معشوق هرجائی بدار ٭ بگسل این کو هر که مقدارش نماند ٭ در دو عالم یک خریدارش نماند ٭
مرغ زیرک شو بجه و بگسل دام را ٭ خاک ره بر سر فکن ایام را ٭ چند چند گرفتار دام طبیعت تا کی محبوس زندان رنج و درد
هر ساعتی با رنجی و با کی کشی هر لحظه جام المی تا چند نوشید نیشش زهر الود هم صحبتان منافق تا بکی چند زهر هجران فریبای
غرای دوستان موافق تا بکی پای ازین خانه ویرانه بیرون نه و قدم در گلستان عالم سرور گذار ٭ چون تو نکو ختی ارین
بالا دست ٭ گلشنی چنین در ان صحرا که هست ٭ زیر هر برگ گلی خوش اختری ٭ بیخ ان بگذشته از تحت الثری ٭ شاخ
ان از لامکان سر بر زده ٭ سایه ان عرش را بر سر زده ٭ گلبهارش چنین معنی هزار ٭ نو عروسان فارغ از رنگ و نگار ٭

دمی از یاران و دوستان آن عالم پاک یاد آور و زمانی رفیقان آن شهر و دیار را بخاطر گذران فاما لک
و لنسیت عهود الحمی در غیبت بصاحبه من لا ثبات له و لا وفا ۞ ز دو سحر طایر قدسم ز سر صدره بغیر که درین دامگه
حادثه آرام بگیر گاهی با نیکان عالم انوار بازی کوی و زمانی با هم جنسان آن دیار صحبتی دار و راه سر دار دل پر درد
بر آور و رفیقان وطن اصلی را بخاطر آور و با ایشان خطاب آغاز کن و بگوی ۞ این روا باشد که من در بند سخت ۞ که شما بر
سبزه گاهی بر درخت ۞ آنچنین باشند وفای دوستان ۞ من درین حبس و شما در بوستان ۞ یاد آرید ای مهان زین مرغ
زار ۞ یک صبوحی در میان مرغزار ۞ یاد یاران یار را میمون بود ۞ خاصه کان لیلی و این مجنون بود ۞ سیم آنکه باعث
خوف از مرگ میشود صعوبت قطع علاقه از اولاد و عیال و دشواری گذشتن از منصب و مال و دولت است که این ترس
از مرگ نیست بلکه غم مفارقت بعضی از زخارف فانیه و مهاجرت از لذات دنیای دنیه است و علاج
این خوف آنست که تامل کند که چیزی که لا محاله گذشتنی و فانی که البته از آن گذشتنی است چگونه عاقل دل بآن
می بندد اگر تو نمیری و آنرا بگذاری آن خواهد مرد و ترا خواهد گذاشت پس خواهی نخواهی با بد از آن مفارقت
کرد و چاره از مهاجرت آن نیست و کسی را که اندک شعوری باشد چگونه بچنین چیزی مطمئن و دل خود را با آن بسته
میگرداند پس باید محبت دنیا و ساکنان آنرا از دل دور کرد تا از این خوف و الم فراغت حاصل کرد چهارم خوف از شماتت
دشمنان و قصور خوشحالی ایشان و کسی نیست که این نیست مگر از وسوسه شیطان زیرا که شادی دشمنان و سرزنش ایشان
نه بدین ضرر میرسانند و نه با بیمان و نه بدن را از آن المی حاصل میشود و نه جان چون تو از این خانه رفتی چیزی را که خاطر
تو نمیسوزد و اشتغال بر خوف است علاوه بر آنکه شماتت دشمنان و سرزنش ایشان مخصوص بمرگ نیست زیرا که انواع
بلا و محنت و غم و مصیبت از برای هر کسی در دنیا ممکن و دشمن آن بهمه آنها شاد و خرم میگردد پس هر که کراهت از آن
داشته باشد باید چاره دشمنی را بکند و دشمن خود را بنوعی که مذکور خواهد شد دوست سازد پنجم آنکه خوف از این
داشته باشد که بعد از وفات او اهل و عیال او ذلیل و خوار و ضایع و پایمال شوند و دوستان و اعوان او لطف
او هلاک کردند و این خیال نیز از وسوسه های شیطانیه و خیالات فاسده است زیرا که هر که چنین خیالی کند معلوم است
که خود را منشأ اثری میداند و از برای وجود خود مدخلیتی در عزت دیگران یا ثروت و قوت ایشان می پندارد

انی جهل و

زهی جهل و نادانی که خداوند عالم و قضا و قدر او چگونه چنین خوفی را بخود راه میدهد و حال آنکه مقتضای فیض
اقدس است که هر ذره از ذرات عالم را بکمالی که سزاوار آن است برساند و هر کسی با هر چه از برای آن
خلق شده واصل نماید و هیچ آفریده را بحد تغییر و تبدیل آن نیست بچشم خود دیده ایم اطفالی که نگاهبان
پرستار متعدد داشتند هلاک شده اند و طفلان خود سر و بی پدر و مادر در کوچه و صحرا بیکس و تنها بلوغ یافته
می بینی که بسیاری از علما و فضلا سعیها در تربیت اولاد خود کردند و هیچ ایشان اثری نبخشید و چه قدر از ارباب دولت
در جمع مالهای بسیار از برای فرزندان خود گذاردند و باندک وقتی از دست ایشان بدر رفته اثری نماند و بسا یتیمان
سر و پا برهنه که نه مالی از برای ایشان بود و نه مربی و نه واسطه تربیت مربی ازل باعلی مرتبه کمال رسیدند اموال بیحد
و حصر فراهم آوردند بلکه بمراتب عالیه و مناصب جلیله از برای ایشان حاصل شده و غالب آنست که یتیمی که در
طفولیت پدر از سر ایشان رفته ترقی ایشان در دنیا و آخرت بیشتر میشود از اطفالی که در آغوش پدران پرورش
یافته اند و تجربه رسیده است که هر که خاطر جمع و مطمئن بوده از اولاد خود بجهت مالی که از برای ایشان گذاشته یا
شغلی که اولاد خود را باو سپرده عاقبت بفقر و تهی دستی گرفتار گشته اند و بگدایی و ذلت و پستی رسیده اند بلکه
بسیار شده است که آن مال یا آن شغل باعث هلاکت اولاد شده اند و هر که کار اولاد و بازماندگان خود را بخدا
واگذارد و ایشان را برب الارباب سپرد البته بعد از او هر روز در عزت و قوت و مال و دولت ایشان زیاده تر شده
پس باید عاقل و خیرخواه اهل خود باشد باید کار خود را با اولاد و عیال خود را بخالق پروردگار ایشان گذارده و ایشانرا
را بمولی و آفریدگار ایشان بسپارد و بگوید نعم المولی و نعم الوکیل ششم آنکه خوف او از عذاب الهی باشد بواسطه معاصی
که از او صادر شده و این نوع از انواع خوف ممدوح در روایات و اخبار بر صاحب آن شده چنانچه
بعد از این مذکور خواهد شد و لیکن باقی ماندن بر این ترس و در صدد علاج آن بر نیامدن بتوبه و انابه و تدارک ما فات
از جهل و غفلت است و شرح این خوف بعد از این بیاید علاوه بر آنکه این خوف حقیقة از مرگ نیست بلکه خوف
از چیزی است که می ترسد بعد از مرگ حاصل شود و از آنچه گفتیم معلوم شد که خوف از موت بسبب یکی از جهات مذکوره
راهی ندارد و عاقل نباید از آن بخود راه دهد و باید تامل نماید که مرگ مترتبی است که هر کسی را چشیدنی و مترتبی است

که بهر فرق رسید نیست بلکه در فن حکمت ثابت است که هر مرکبی البته فاسد میشود پس بدن که مرکب از عناصر است
ناچار باید بفنا داد کجا مد پس ارزوی حیات دائمی و تمنای لقای ابدی از برای بدان خیالیست محال و عاقل
چنین ارزو نمیکند بلکه یقین میداند که هرچه در نظام عالم میشود خیر و صلاح است پس خود را بهرچه میشود راضی
و خوشنود میکند و الم و کدورت را بخود راه نمیدهد هرگاه تمنا و ارزو پیش طول عمرست تامل کند که اگر طول عمر از جهت
استیفای لذات جسمانیه میخواهد بداند که چون پیری او را دریافت مزاج ضعیف میگردد و قوی و حواس مختل
میشود و از کار باز میمانند و صحت که عمده لذت است زوال می پذیرد و نه از اکل لذتی می برد و نه از جماع
و لحظه از دردی و المی خالی نیست و روز بروز در تنزل و در پستی دارد تا بحدی میرسد که در نزد مردمان
بلکه اهل و عیال خود خوار و بیقدر میشود چنانچه در کتاب خداست که و من نعمره ننکسه فی الخلق یعنی هرکرا عمر دهیم
کردیم او را در میان مردم منکوس و خوار میکردانیم و علاوه برانها هر روز مبتلا بعزای فرزندی و صدیقی و هر شام
گرفتار مرگ دوستی و رفیقی میباشد و بسا باشد که گرفتار انواع مصیبت و ناخوشی گردد و فقر و احتیاج باو رو اورد
و حقیقه کسیکه طالب طول عمرست طالب این همه محنتهاست و اگر مقصودش از طول عمر کسب فضایل و اخلاق حسنه
و طاعت و عبادت است شکی نیست که در پیری تحصیل کمال در نهایت صعوبت و اشکال است و کسیکه ملکات بد را از
خود دفع نکرد تا به پیری رسید و ریشه انها در دل او مستحکم گشت کجا میتواند که انها را زایل کند و اخلاق حسنه را تحصیل
نماید زیرا که بعد از استحکام ریشه انها دفع انها موقوف بریاضات و مجاهداتی است که در پیری تحمل انها ممکن نیست
و از این جهت است که در اخبار وارد شده است که چون ادمی بسن چهل سالگی رسید و رجوع بنیکی نکرد شیطان بنزد او
می اید و دست بر روی او میکشد و میگوید پدرم فدای روی باد که دیگر هرگز رستگاری از برای ان نیست با وجود انکه
طالب سعادت باید در هر حال در فکر تحصیل ان باشد صفات بد را که از جمله انها طول امل است از خود زایل کند و بهرچه
که از برای او مقدر شده است راضی بوده باشد و همیشه بقدر امکان در فکر تحصیل کمال و خلاصی از زندان دنیای
غدار و قطع علاقه از لذات دنیه و وصل بحیات ابدیه باشد روز و شب در کسب کمالات و مناجات با حضرت
خالق الارباب بوده تا از قفس طبیعت مستخلص و باوج عالم حقیقت پرواز نماید و از برای او موت ارادی که

نشاء حیات

نشاء حیات طبیعی است حاصل کرده و در هر وقت مشتاق مرگ میشود و از تقدیم و تاخیر ان پروا ندارد و نه او را باین ظلمت
کده که منزل اشقیا و فجار و مسکن شیاطین و اشرار است میلی و نه این زندگانی فانی را در نظر او اعتباری و وقعی است
خاطرش بعالم اعلی متعلق و دلش بمصاحبت مجاوران حرم قدس شایق همیشه بساط قرب حق را جویا و زبان
حالش باین مقال گویا است * خرم ان روز کزین منزل ویران بروم * راحت جان طلبم از پی جانان بروم * بهوای
لب او ذره صفت رقص کنان * تا لب چشمه خورشید درخشان بروم * **فصل** بدانکه ضد این خوف اطمینان
قلب است در امور مذکوره که مطلقا از امثال این امور مضطرب نگردد و ترس و بیم در دل او راه نیابد و شکی نیست
که این فضیلتی است مطلوب و کمالی است بغایت مرغوب صاحب ان در نظرها محترم و در نزد ارباب بصیرت مکرم و
کسی که ازین صفت خالی است از چیزهائی که مذکور شد خائف و ترسان است نام مرد بر او نهادن ناروا و در نظر مردمان
بی وقع و بی اعتبار کودکی است که جثه مردان دارد و مردیست که طبیعت زنان دارد پس کسیکه خود را از زمره مردان
شمارد باید سعی در تحصیل این صفت نماید و قوه قلب را کسب کند و چون شاخ ضعیف از هر بادی بلرزد و مانند گیاه
از نسیمی او را اضطراب نیاورد بلکه مانند کوه بر جای بوده ثابت باشد و بداند که صاحبان قلوب قویه و نفوس مطمئنه را در دلها
هیبتی و حشمتی میباشد بلکه انچه مشاهده میشود از اضطراب و تزلزل بعضی در نزد شخصی دیگر بواسطه قوه نفس ان شخص
و غالب است که در مقام مخاصمه و منازعه بلکه مباحثات علمیه دل هر یک قوی تر و نفس هر کدام مطمئن تر ان دیگری را
مغلوب و منفعل میسازد و طریقه تحصیل این صفت تامل کردن است در انچه مذکور شد و اندک اندک خود را در مواضع خوف
و بیم نگاهداشتن و در مخاوف و محل خطر سر کردن تا بتدریج ملکه حاصل گردد و در دل قوتی و اطمینانی پیدا شود **صفت**
دویم از صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه ایمنی از مکر الهی است که ادمی از عذاب الهی و امتحانات او ایمن نشیند و از
عظمت و جلال او نترسد و در دل از مواخذه او اندیشه نباشد و در اینجا چند فصل است **فصل** بدانکه سبب این
صفت غفلت از عظمت رب العزت و جهل بابتلاء و امتحانات انحضرت است یا عدم اعتقاد بمحاسبه روز قیامت و جزا دادن
اعمال از نیک و بد یا اطمینان بسعه رحمت و رافت او است یا اعتماد بر طاعت و عبادت خود و این صفت از هر یک
از اسباب که ناشی شده باشد از صفات مهلکه و موجب نکال و خسران مال است چه باعث ان یا کفرست یا جهل یا غرور

با عجب و هر یک ازینها راهی است که آدمی را بهلاکت می کشاند پس اگر از غفلت از عظمت الهی باشد باعث آن جهل
و نادانیست و اگر از عدم اعتقاد باشد منشاء آن کفر و بی ایمانیست و اگر تکیه بر رحمت الهی باشد غرورست و اگر از اعتماد
بر عمل خود باشد عجب است و آیات و اخبار در مذمت ایمنی از مکر خدا بسیار است چنانچه در کتاب کریم وارد است که فلا یأمن مکر الله
الا القوم الخاسرون یعنی از مکر خدا ایمن نمیگردند مگر جماعت زیانکاران و بتواتر ثابت شده است که طایفه فرشتگان
و خیل پیغمبران از مکر الهی خائف و ترسان اند چنانکه مرویست که بعد از آنکه از ابلیس سرزد آنچه سرزد و مردود درگاه حضرت
شد و بآن لعین رسید آنچه رسید جبرئیل و میکائیل که از مقربان بارگاه رب جلیل اند باهم بگریه و زاری نشستند خطاب
الهی بایشان رسید که چه شده است شما را و چه سبب گریه می کنید عرض کردند که پروردگارا از امتحان تو ترسیم و از ابتلای
تو ایمن نیستیم پس خداوند جلیل فرمودند که همیشه چنین باشید و از مکر من ایمن نگردید و مرویست که حضرت رسول صلعم
و جبرئیل ایمن از خوف خدا گریستند پس خدا بایشان وحی فرستاد که چرا می گریید و حال آنکه من شما را ایمن گردانیدم
عرض کردند که کیست که از آزمایش تو ایمن شود و گویا که ایمن نشدن ایشان ازین راه بود که ایمن نمودند از اینکه
فرمودن خدا که من شما را ایمن کردم از راه امتحان و آزمایش باشد تا اگر خوف ایشان ساکن باید معلوم شود که ایشان از
مکر ایمن گشته اند و وفا بقول خود نموده اند چنانکه چون ابراهیم خلیل الرحمن را در منجنیق گذاردند که بآتش افکنند گفت
حسبی الله یعنی خدا کافیست مرا در هر حال و هیچ چیز دیگر را احتیاج ندارم و چون این ادعای بزرگی بود پروردگار عالم او را آزمایش
فرمود و جبرئیل را فرستاد تا در هوا باو رسیده گفت ای ابراهیم اگر حاجتی داری بگو تا برآورم آن بزرگوار گفت حاجت
دارم اما بتو نه گفت پس آنکه حاجت داری بخواه و طلب کن گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی یعنی با وجود علم او بحال من
احتیاج بگفتن من نیست زهی بزرگوار شخصی که در چنین حال بروح القدس التفات نکرد و ذات شریفش از بوته امتحان
تمام عیار برآمد و ازین جهت خدای تعالی فرمودند و ابراهیم الذی وفی یعنی ابراهیمی که بگفته خود وفا کرد و بغیر من التفات
و اعتنا نکرد پس بنده مؤمن باید در هیچ حال از آزمایش و امتحان خدا غافل نشیند چنانکه ملائکه و انبیا ایمن نبودند
و مؤاخذه و عذاب الهی را فراموش نکنند شعر ابتلاها میکند زراه خباث ای ذکور از ابتلاهایش اناث گر تو نقدی یافتی
مکشا دهان هست در ره سنگهای امتحان و از خوف آزمایش و امتحان و مکر الله بود که موسی بن عمران چون ملاحظه کرد

را نمود اندکی

را نمود اندکی در باطن ترسید چنانکه خدای تعالی خبر داده که اوجس موسی فی نفسه خیفة و معالجه این صفت علاوه
بر آنچه خواهد آمد از معالجه عجب و غرور است که تحصیل صفت خوف از خدا را کند که ضد این صفت است

فصل

بدانکه ضد این صفت مذمومه خوف از خداست و آن بر سه نوع است اول خوف بنده از عظمت و جلال و کبریا
خداوند متعال و ارباب قلوب این نوع را خشیت و رهبت نامند دویم خوف از گناهانی که کرده و تقصیراتی که از او
صادر گشته سیم خوف از هر دو با هم و شبهه نیست در اینکه هر قدر معرفت بنده بعظمت و جلال او و بر کبریا و ارتفاع
شان او و علو مکان او بیشتر و بعیوب و گناهان خود بیناتر ترس و خوف او زیادتر میشود زیرا که ادراک
قدرت قاهره و عظمت باهره و قوه و سطوت شدیده باعث اضطراب و دهشت میشود و شکی نیست در اینکه عظمت
و بزرگی قدرت او و سایر صفات جلال و اوصاف جمال او در شدت و قوه غیر متناهی است و از برای احدی
احدی احاطه بصفات مقدس او و ادراک کنه آنها میسر نیست بلکه بعضی از مدارک عالیه بقدر قابلیت و
طاقت خود بر سبیل اجمال بعضی از صفات او را می فهمند و انهم فی الحقیقه نه از صفات بلکه آن غایت امریست که
عقول قاصره ایشان بآن میرسد و از آن کمال تصور میکنند خیال نظر خالی از شائبه او را گرد و یکی دور جرگاه او و آن گرده
از نور خورشید حقیقت بعضی صفات او بر دلهای ارباب عقول قویه پرتو افکند خار و خس وجود ایشان را در هم سوزد
و تار و پود هستیشان را از هم بگسلاند و اگر گوشه از پرده جلال ازل از برای حجابان مدارک عالیه برداشته شود
اجزای وجودشان از هم پاشیده و دلهای ایشان پاره پاره گردد و نهایت فهم نفوس قدسیه و عقول عالیه است که بفهمند
که رسیدن بحقیقت صفات جلال و جمال او محال است و زبان عقل از ادای شمه از اوصاف حقیقیه او ابکم و لال و همین قدر
بدانند که دست اندیشه از دامن جلالش کوتاه و پای وهم را در حرم قدسش راه نیست ه کمال حسنش ز اندیشه برون
ز حد عقل و فکرت پیشه بیرون ه و فهمیدن این مرتبه نیز باختلاف عقول و مدارک مختلف میگردد و هر که را ادراک بیشتر
و عقل کامل تر است حیرت و سرگردانی بیشتر و بعظمت و جلال او شناساتر و خوف و دهشت او فزونتر است
و ازین جهت پروردگار عالم میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی این است و جز این نیست که خشیت
و دهشت از خدا مخصوص بندگانیست که عالم و دانا هستند و سید رسل فرمودند انا اخوفکم من الله یعنی ترس

من از خدا از همه شما بیشتر است و البته بگوشت حکایت خوف طایفه انبیا و فرقه اولیا رسیده و در هر شب
غشهای پی در پی امیر مؤمنان را شنیده و سبب این کمال معرفت بخدا است زیرا که معرفت کامله در دل اثر میکند
و از ابتدا شورش و اضطراب می اورد و اثر آن از دل ببدن سرایت مینماید و تن را ضعیف و لاغر و چهره را زرد و
دیده را گریان میسازد و بجوارح و اعضا سرایت میکند و آنها را از معصیت باز و بطاعت و عبادت میدارد و کسیکه
سعی در ترک معاصی و کسب طاعات نکند دل او از خوف خدا خالی و هیچ مرتبه از خوف از برای او حاصل نیست و
ازین جهت گفته اند خائف کسی نیست که چشم خود را بمالد و گریه کند بلکه کسی است که از عاقبت آنچه میترسد احتراز
کند و بعضی از عرفا گفته اند که بنده در هنگامی از خدا میترسد که از گناه پرهیز کند مانند بیماریکه از خوف طول مرض
از غذاهای ناسازگار پرهیز میکند و همچنین بصفات و احوال سرایت میکند و آتش شهوت را فرو می نشاند و لذتهای
دنیویه را ناگوار میسازد و طعم معاصی شیرین در کام طبیعتش تلخ و مکروه میگردد همچنانکه عسل ناگوار میشود نزد کسیکه داند
زهر با آن مخلوط است و درین هنگام دل او از دنیا و لذات او افسرده و صفات ذمیمه از او دور میشود و شغلی از برای او
بجز مجاهده با نفس و شیطان و مراقبه احوال و محاسبه اعمال خود نمی ماند و یک نفس را از برای خود غنیمت میشمارد و آنرا بحرف
بی فایده بسر نمیرساند و باوقات و ساعات خود نفت هم میرساند و آنرا عبث خرج نمیکند و بیک کلمه لغو که از او سر زند یا
خیال هرزه که بخاطرش گذرد در مقام مؤاخذه نفس و عتاب و خطاب با آن در می آید و ظاهر و باطن خود را بچاره آنچه
از آن میترسد مشغول میسازد و هیچ چیز دیگر را بخاطر خود راه نمیدهد مانند کسیکه بچنگال شیری درنده گرفتار گردد
یا بدریای طوفانی غرق شود که فکری دیگر بجز خلاصی از آن ندارد و خیالی بجز رهائی از آن نمی کند همچنانکه از جمعی
از صحابه و تابعین مشهور و از سلف صالحین مأثور است و اقل مرتبه خوف آنست که اثر آن در اعمال ظاهر شود و ادمی را
از محرمات باز دارد و درین وقت مرتبه ورع حاصل میشود و اگر ازین ترقی کند و خوف او بمرتبه رسد که او را از شبهات
نیز نگاهدارد صاحب تقوی خواهد بود و اگر ازین مرتبه نیز ترقی کند و خود را بالکلیه بخدمت پروردگار ببندد و از
فضول دنیا اعراض کند و نفسی از انفاس خود را صرف غیر خدا نکند داخل زمره صدیقین میگردد **فصل**
بدانکه خوف و ترس نمی باشد مگر از تشویش رسیدن مکروهی که ادمی از آن تصور میکند و در نظر خود ممثل میکند و این هم معلول
بان متألم د

بان متألم و خائف میگرده و مکروهاتی که بنده از آن باید بترسد بسیار است زیرا که خوف ادمی یا از دوری از بساط
قرب و حجاب از لذت لقای پروردگار است و این بالاترین و بهترین مراتب خوف است و این درجه خوف
مقربین و صدیقین است و سید اولیا باین مرتبه اشاره فرموده اند که فهبنی یا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک
فکیف اصبر علی فراقک یعنی ای معبود و اقا و مولا و پروردگار من گرفتم که صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق
و دوری تو و چون ازین مرتبه تنزل کند خوف عباد و زهاد است و آن نیز انواع دارد پس خوف یا از سکرات
مرگ و شدت آنست یا از سؤال نکیر و منکر و درشتی و خشونت ایشان یا از عذاب قبر و تنهائی و وحدت آنجا
یا از هول عرصه قیامت و وحشت آن یا از تصور ایستادن در نزد پروردگار و هیبت آن و شرمندگی از گناهان و حیا و خجالت
آن یا از رسوائی و شرمساری در محشر و بروز کردن باطن در نزد ملک و بشر یا از درماندن در عقبه مستوفیان و دیوان روز
قیامت یا از الم حسرت و پشیمانی و ندامت یا از محرومی از دیدار شفعای روز رستاخیز یا از گذشتن از صراط باریک
تیز یا از آتش سوزنده و مار و کژدم گزنده یا از محرومی از دیدار نعیم بهشت و دوری از وصال حوران پاک سرشت
و حرمان از پادشاهی جاودان و مملکت بی پایان و گاه باشد که ترس از چیزی باشد که ادمی را بمکروهی برنجاند اگرچه خود
آن چیز فی ذاته مکروه نباشد چون ترس از مردن پیش از توبه یا شکستن توبه یا از تقصیر در وفا بحقوق پروردگار یا از
غلبه نفس اماره و شیطان مکار یا از فریب خوردن از دنیای دنیه و زخارف فانیه یا از اشتغال ذمه بحقوق مردمان
و کشیدن بار حقوق ایشان یا از استدراج تواتر نعمت و ثروت و عزت و صحت یا از ظهور عدم قبول طاعات
و عبادت یا از سوء خاتمه و بدی عاقبت یا از آنچه در ازل بجهت او مقدر شده است و نخوانیهاد و بیشتر خوفی که
دل نیکان و متقین غالب است خوف سوء خاتمه است که دلهای عارفین از آن پاره پاره است زیرا که همچنانکه
مذکور خواهد شد در آن وقت امر صعب و خطرناک است و بالاترین این اقسام خوف سابقه است که خوف از روز ازل
باشد ازین جهت عبدالله انصاری گفته که مردم از روز آخر میترسند و من از روز اول و روزی حضرت رسول صلعم
در شب دست مبارک را بلند کردند و کف مبارک را پیچیده فرمودند مردم آیا میدانید که در کف دست من
چیست عرض کردند خدا و رسول دانا ترند فرمودند که نامهای اهل بهشت و نامهای پدران و قبیلهای ایشان

تا روز قیامت پس دست چپ را برداشته فرمودند میدانید که در کف دست من چیست باز عرض کردند خدا و
رسول داناترند فرمودند که نامهای دوزخیان و نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت پس فرمودند
حکم خدا است و حکم خدا عدل است که فریق فی الجنة وفریق فی السعیر طایفه در بهشتند وطایفه در دوزخ و در حدیثی
دیگر وارد است که فرمودند که باشد که سعید را در راه اشقیا ببرند تا مردم بگویند که چه شبیه با اهل شقاوت است
بلکه از خود ایشان است ناگاه سعادت او را دریابد و داخل زمره سعدا گردد و باشد که شقی را در راه اهل سعادت
ببرند تا مردمان گویند که این چه شبیه با سعدا است بلکه از ایشان است ناگاه شقاوت او را بگیرد و بدرستیکه
کسی را که خدا از اهل شقاوت نوشت اگر از دنیا بقدر فواق شتری که دست کشیدن به پستان اوست باقی
باشد که البته خاتمه او بشقاوت ختم میشود **فصل** بدانکه مرتبه خوف از خدا از مراتب رفیعه و درجات منیعه است
وصاحب خوف افضل فضایل نفسانیه و اشرف اوصاف حسنه است زیرا که فضیلت هر صفتی بقدر اعانت کردن
انست بر سعادت و هیچ سعادتی بالاتر از ملاقات پروردگار و رسیدن بمرتبه قرب او نیست و ان حاصل نمیشود
مگر بتحصیل محبت و انس با او و محبت و انس با خدا موقوفست بمعرفت او و معرفت و محبت و انس هم نمیرسد مگر بفکر و ذکر
او و مواظبت بر فکر و ذکر تحقق نمیشود مگر بترک دوستی دنیا و لذتها و شهوتهای ان و هیچ چیز مانند خوف قلع و قمع
لذت و شهوت دنیا را نمیکند و ازین جهت است که ایات و اخبار در فضیلت این صفت متواتر و متکاثر شده و خدای
تعالی از برای اهل خوف علم و هدایت و رضوان و رحمت را که مجمع مقامات اهل بهشت است جمع نموده و فرموده
انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خوف و خشیت از خدا از برای اهل علم است و فرموده هدی و رحمة للذین هم
لربهم یرهبون یعنی هدایت و رحمت از برای کسانیست که ایشان از پروردگار خود خایف و ترسانند و دیگر فرموده اند
رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه یعنی خدا از ایشان راضی و خوشنود و ایشان از خدا راضی و خوشنودند و این مرتبه
از برای کسی است که از پروردگار خود بترسد و از بسیاری از ایات مستفاد میشود که خوف از خدا از لوازم ایمانست و
کسی که نترسد از ایمان بی نشان است چنانکه فرموده اند انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم یعنی جز
این نیست که مؤمنان کسانی هستند که چون نام خدا مذکور شد دلهای ایشان خوفناک گردد و فرموده اند و خافون ان
کنتم مؤمنین

کنتم مؤمنین یعنی اگر از اهل ایمان هستید از من بترسید و از برای خائفین بهشت را وعده فرموده که و اما
من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی یعنی هر که از پروردگار خود بترسد و خود را
از هوا و هوس باز دارد بهشت مأوا و منزل اوست و میفرمایند ولمن خاف مقام ربه جنتان یعنی هر که از پروردگار خود
بترسد از برای او دو بهشت است و در خبر قدسی وارد شده است که بعزت خودم قسم که بر هیچ بنده دو ترس را جمع
نمیکنم و از برای هیچ بنده دو امن را قرار نمیدهم پس هر که در دنیا ایمن باشد از من در روز قیامت او را خواهم
ترسانید و هر که در دنیا از من بترسد در روز قیامت او را ایمن خواهم ساخت و از حضرت رسول صلعم مرویست
که فرمودند که هر که از خدا بترسد خدا همه چیز را از وی ترساند و هر که از خدا نترسد خدا او را از همه چیز بترساند
و روزی ان حضرت با ابن مسعود فرمودند که اگر میخواهی در روز قیامت با من ملاقات کنی بعد از من بسیار از خدا
خائف باش و از لیث بن ابی سلیم منقولست که گفت از مردی از انصار شنیدم که روزی بسیار گرم در خدمت حضرت
رسول در سایه درختی نشسته بودیم که مردی آمد و جامه از بدن خود کند و خود را بر روی ریگ تفسیده افکند و
بران میغلطید گاهی پشت خود را داغ میکرد و گاهی شکم خود را و زمانی روی خود را و میگفت ای نفس بچش حرارت
این ریگ را که عذاب خدا از انچه با تو کردم بالاتر و شدیدتر است و حضرت رسول با ان شخص نظر میکرد پس چون
جامه خود را پوشید حضرت بدست مبارک اشاره کرده و او را طلبیده فرمود ای بنده خدا چه ترا بر این داشت
که چنین کردی عرض کرد که خوف خدا حضرت فرمود که بتحقیق که حق خوف را بجا اوردی بدرستیکه خدا بتو مباهات
نمود با اهل اسمان پس حضرت روی باصحاب خود کرده و فرمود که نزدیک این مرد روید تا دعا کند از برای شما و
نیز از حضرت رسول صلعم مرویست که فرمودند که هیچ بنده مؤمنی نیست که از چشم او از خوف خدا اشکی بیرون اید
اگرچه بقدر سر مگسی باشد و بر روی او بریزد مگر انکه خدا اتش جهنم را بر روی او حرام میکند و باز فرمودند که چون دل مؤمن
از خوف خدا بلرزد گناهان از او میریزد مانند برگی که از درخت فرو ریزد و نیز فرمودند که کسیکه از خوف خدا بگرید
داخل جهنم نمی شود تا شیری که از پستان دوشند به پستان برگردد اری ٭ در پس هر گریه اخر خنده ایست ٭ مرد اخر بین
مبارک بنده ایست ٭ تا ابر گریان شاخ سبز و تر شود ٭ نور شمع از گریه روشن تر شود ٭ ای خنک چشمی که ان گریان اوست ٭

وی همایون دل که آن بریان اوست و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین ع
در عراق بودند روزی نماز صبح را با مردم کردند و چون فارغ شدند موعظه فرمودند و گریستند و مردم را
گریانیدند از خوف خدا پس فرمودند که بخدا قسم که در عهد خلیل خود رسول خدا صلعم قومی را دریافتم که صبح و شام
میکردند ژولیده مو غبارآلوده با شکمهای گرسنه از کثرت سجده پیشانی ایشان مانند زانوی شتر پینه کرده شبها را
بسر میبردند در قیام و سجود گاهی بر پای ایستاده عبادت میکردند و زمانی بسجده می رفتند و با پروردگار خود مناجات
میکردند و خلاصی از آتش جهنم مسئلت مینمودند بخدا قسم که با وجود این حالت دیدم که ایشان خائف و ترسناک بودند
و گویا که صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نام خدا در پیش ایشان مذکور میشد میلرزیدند چنانچه درخت
میلرزد پس حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که دیگر کسی آنحضرت را خندان ندید تا از دنیا مفارقت نمودند و نیز
از آن حضرت مرویست که مؤمن همیشه میان دو ترس است یکی ترس از گناهی که کرده است و گذشته است و نمیداند
که خدا در آن با او چه خواهد کرد و دیگر ترس از عمری که باقی مانده است و نمیداند که خود در آن چه خواهد کرد پس
هیچ روزی را صبح نمیکند مگر خائف و ترسان و باز از آن حضرت مرویست که از خدا بترس که گویا تو او را
می بینی و اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند اگر چنین میدانی که ترا نمی بیند پس کافری و اگر چنان میدانی
که ترا می بیند و باز معصیت او را میکنی پس او در نظر تو از همه بینندگان پست ترست زیرا که اگر دیگری مطلع
بر معصیت تو شود البته از معصیت احتراز میکنی و اخبار در امور بخوف و فضیلت آن بیشمار و ذکر همه آنها باعث
اطناب بلکه محتاج بکتاب علیحده است و آنچه از اخبار که در فضیلت علم و تقوی و ورع و گریه و رجا وارد شده است
دلالت بر فضیلت خوف میکنند زیرا که بعضی از آنها سبب خوف و بعضی سبب و آثار آنند و بعضی لازم آن زیرا
که علم و معرفت سبب خوف است و تقوی و ورع و بکا اثر آن و رجا لازم آن چه تا کسی امیدی بچیزی نداشته
باشد خوف از حرمان آن نمیدارد و مخفی نماند که آنچه از فضیلت و مدح خوف مذکور شد در وقتی است که از
حد تجاوز نکند و اگر از حد شایسته تجاوز نماید مذموم است و توضیح این آنست که خوف از خدا حکم تازیانه
دارد که بندگان را میراند بسوی مواظبت بر علم و عمل و طاعت و عبادت تا بواسطه آنها برتبه قرب الهی فایز بوند

محبت و انس

محبت و انس بخدا ایشان را حاصل گردد و همچنانکه تازیانه که بآن اطفال را تادیب میکنند یا مرکب میرانند حدی
دارد معین که اگر از آن کمتر باشد در تادیب طفل و راندن مرکب نفعی نمی بخشد و اگر از آن تجاوز کند
طفل یا مرکب را هلاک میسازد پس همچنین خوف که تازیانه خدا است حدی دارد و آن قدری است که آدمی را بمقصدی
که مذکور شد برساند پس اگر از آن حد کمتر باشد کم فایده بلکه بی اثر است مانند چوب بسیار باریکی که بمرکبی قوی
زنند که هیچ اثر نمیکند و این خوف مانند رقت قلبی است که از برای زنان بهم میرسد که بمجرد شنیدن سخن
سوزناکی گریان میشوند و تا سخن قطع شد بحالت اولی برمیگردند یا مثل خوف آدمی است که در وقتی که چیز مهیبی ناگهانی
را مشاهده نماید بمحض آنکه از نظر غایب شد دل از آن غافل میشود و این خوفی است بی فایده و علامت آن
آنست که گاهی اگر حدیث مرگ و دوزخ را بشنید فی الجمله تاثیری در دل او میکند ولیکن اثری در اعضا و جوارح نمیکند
و آنها را مقید بطاعات نمینماید و از معاصی باز نمیدارد و چنین خوفی خوف نیست بلکه حدیث نفس و حرکت خاطر است
و وجود و عدم آن مساوی است و اگر از حد خود تجاوز کند این ضلال و کفر است و لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون
و شکی نیست که خوف چون باین حد رسد آدمی را از عمل و طاعت باز میدارد زیرا که تا امید نباشد خاطر را نشاطی
و دل را شوقی نیست و چون نشاط و شوق برطرف شد کسالت روی میدهد و آدمی از عمل باز میماند و چنین خوفی
محض فساد و نقصان و در نزد عقل و شرع مذموم است بلکه اصل خوف بالحقیقه چون ناشی از عجز و بیچارگی و از جهل
بعاقبت کار خود حاصل است عین نقص و قصور است زیرا که کمال حقیقی چیزیست که از برای خدا توان ثابت کرد چون
علم و قدرت و امثال اینها ولیکن هرگاه وسیله برطرف شدن بعضی بدتر که ارتکاب معاصی و رسیدن بفضایل دیگر
شود باین جهت کمال میشود پس هر خوفی که از این فواید بر آن مترتب نگردد مذموم خواهد بود بلکه سبب باشد که
باعث موت یا مرض یا فساد عقل گردد و این مانند آن است که در تادیب طفل او را بزنند که بمیرد یا عضوی از آن
را بشکنند **فصل** چون فضیلت خوف را دانستی و شرف آن را شناختی باید در صدد تحصیل آن برآئی و خود را
بآن صفت بیارائی و بجهت طریق تحصیل خوف از خدا را باید کرد و ابتدا این مطلب را بمثالی توضیح میکنیم
و آن این است که هرگاه شیری قوی پنجه در راهی خفته باشد کسی که از بودن شیر در آنجا خبر ندارد

بی باک رو بان راه میرود و همچنین انکه ان شیر را میداند ولیکن بسبعیت و درندگی شیر را نیافته است
ازان احتراز میکند و بسا باشد که اندکی حکایت حمله و درندگی از او شنیده ولیکن چون مدتی ازان گذشته
حقیقت ان نیست و باین جهت نمی ترسد و گاهست که از همه اینها مطلع ولیکن بشمشیر یا قوت خود مغرور است
و باین سبب ازان حذر نمی نماید پس کسیکه از شیر خبر ندارد یا حمله و قوت شیر را نمیداند بعد از انکه مطلع بر وجود
او یا بر سبعیت ان شد و یقین باینها کرد خایف میگردد و از ان راه بر میگردد و بسا باشد که از درندگی شیر اطلاعی
نداشته باشد ولیکن ببیند که ارباب عقول و مدرک چون باینجا میرسند فرار میکنند او نیز بتقلید ایشان فرار کند
مانند طفلی که ماری را ببیند گاه باشد که دست بجانب او دراز کند که انرا بگیرد و بازی کند ولیکن هرگاه پدر
او حاضر باشد میترسد و میگریزد و چون طفل پدر را مشاهده میکند که می لرزد و راه گریز میجوید خوف بران طفل
نیز غالب میشود و با پدر فرار میکند و کسیکه حکایات درندگی شیر را اندکی شنیده ولیکن چون کم شنیده غفلت
نیست هرگاه کسی او را متذکر کند و نقل حملهای شیر و دریدن او را باو تکرار کند خایف میگردد و خود را
محافظت مینماید و کسیکه بقوت یا شمشیر خود مغرور است اگر متذکر این شود که گاهست شمشیر خطا کند یا کارگر نشود و قوت
او از من زیادتر باشد یا قادر شود که باعث ضعف من شود در مقام حذر بر می اید و چون این را دانستی
معلوم تو میشود که سبب کمی خوف از خدا یکی از سه چیز میشود اول از بی خبری از عظمت و جلال خدا و جهل از غلظه
و عقاب روز جزا و سستی اعتقاد و ضعف یقین درانها دویم از غفلت و فراموشی از محاسبه روز قیامت و بی اعتنائی
باهوال و عذابهای ان روز پر وحشت سیم اطمینان و خاطر جمعی برحمت پروردگار یا مغرور شدن بطاعات و
اعمال خود و معالجه هر یک ازانها از مثالی که تقدیم معلوم میگردد و خلاصه انکه بچهار طریق تحصیل صفت خوف میتوان
نمود اول انکه سعی نماید در تحصیل یقین و قوه ایمان بخدا و روز جزا و بهشت و دوزخ و حساب و عقاب و چون یقین
درست باینها تحصیل کرد از دوزخ خائف و به بهشت امیدوار میگردد و این باعث میشود که در دنیا صبر بر مشقت
و رحمت کند و چون قوه صبر از برای او حاصل شد او را بمجاهده و ذکر خدا و طاعت و عبادت وا میدارد
و بسبب ذکر و فکر انس بپروردگار و معرفت او حاصل میشود و معرفت و انس باعث محبت خدا و رضا بمقدرات

او میشود

او میشود و سایر مقامات مقربین از برای او میسر میشود پس یقین منشأ همه صفات حسنه و باعث وصول بجمیع مراتب
محموده است دویم انکه پیوسته متفکر احوال روز حساب و متذکر انواع عذاب بوده هرگاه در پیش نظر خود نگاه دارد
و صعوبت عالم برزخ را تصور نماید و مواخذه روز قیامت را نصب العین خود سازد و احوال عرصه محشر و جزای
گناهکاران را استماع نماید و اخبار و اثاریکه در بیان شداید و اهوال روز حساب رسیده ملاحظه کند سیم مشاهده احوال
خائفین از خدا را نماید و حکایات خوف انبیا و اولیا را گوش کند و ملاحظه کند که خوف ایشان از پروردگار بچه
حد بوده و بفکر کار افتد حضرت رسول صلعم فرمودند که هیچ وقت جبرئیل بنزدیک من نیامد مگر انکه از خوف خداوند
جبار مرتعش و لرزان بود و روزی انحضرت از جبرئیل سوال کرد که چرا هرگز میکائیل را خندان نمی بینم عرض
کرد که از روزی که اتش جهنم خلق شده میکائیل نخندیده و مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن که خلعت خلتش در
بر و افسر کرامتش بر سر بود چون بنماز میایستادی صدای دل او بقدر یکمیل راه رفتی و از داود پیغمبر ترک اولی
صادر شد تا زنده بود بر خود نوحه میکرد و پیوسته شغل او گریه و زاری بود روزی متذکر خطای خود شد بی اختیار فریاد
کرد و از جای خود جسته دست بر سر نهاد و سر بکوه و بیابان گذاشت و نوحه و گریه مینمود و بهر جائی که سباع و درندگان
بر دور او جمع شدند گفت برگردید من شما را نمیخواهم من طالب کسی هستم که بر گناه خود گریان است مردم باو گفتند
که تا چند میگریی و خود را رنجه میداری گفت بگذارید گریه کنم پیش از انکه روز گریه کردنم برآید پیش از انکه استخوانهایم
را خورد کنند و شعله در حشای من اتش زنند و ملائکه غلاظ و شداد را بگرفتن من امر نمایند یحیای معصوم چون بنماز
میایستادی چنان گریستی که درخت و کلوخ از گریه او بگریه امدی و پدر بزرگوارش زکریا بر حال او گریه کردی تا بیهوش
شدی و یحیی همیشه از خوف خدا گریان بود تا از بسیاری گریه چشمش گوشت روی او ریخت و دندانهای مبارکش
از زیر پوست نمایان شد مادرش دو قطعه کرباس برده و گونه او گذارد تا اب چشمش بجراحت گونه اش نرسد چون
بنماز ایستادی انقدر گریستی که ان کرباس در اب چشمش غرق شدی مادرش انرا برداشتی و فشردی چون یحیی
میدید که مادرش انرا میافشارد و اب از دستش جاریست اهی میکشید و میگفت ای خدا این اشک
چشم من است و این مادر من است و من بنده توام و تو ارحم الراحمینی و خوف خاتم انبیا بمثابه بودی که

قد مبارک او خم شده بود چنانکه چون راه رفتی مردمان گمان کردندی که برو در می افتد و شنیده
خواهی بود که سید اولیا شبی هفتاد مرتبه از خوف خدا بیهوش شدی و چنانچه فقرات مناجات ان بزرگوار
را ملاحظه نمائی و عبارات ادعیه سید الساجدین را بشنوی مرتبه خوف و خشیت ایشان را خواهی دانست پس
بعد از انکه خوف ایشان با وجود مرتبه عصمت باین حد باشد معلوم است که امثال ما چگونه باید باشیم چهارم
اینکه تامل کند که فهمیدن حقایق قضا و قدر الهی و ادراک کنه امور خداوندی در قوه بشر نیست و هیچکس را
از انچه در پس پرده است خبر نه پس حکم کردن بانچه می اید بظن و تخمین غلط چه جای قطع و یقین پس بطاعت
و ایمان خود خورسند شدن نیست مگر از بیخردی و بیخبری بلکه اگر کسی همه خیرات از برای او حاصل و از دنیا بالمره
گسیخته و منقطع باشد و بالکلیه در خدمت خدا مشغول بوده باشد خاتمه خود را چه میداند و از اخر کار خود چه خبر
دارد و چگونه مطمئن میشود که دفتر حال او بر نگردد و احوال او متبدل نشود و حال انکه گفته اند گردش دل
ادمی شدیدتر است از گردش آب جوشیدن در دیگ و پروردگار مقلب القلوب میفرماید ان عذاب ربهم غیر
مامون خلاصه معنی انکه کسی از ادمیان از عذاب خدا ایمن نیست پس ایشان بیچاره کجا و اطمینان خاطر
کجا چه جای نشستن و چه مکان خاطر جمع شدن است باید بر خود گریه کنیم و بر احوال خویش نوحه نمائیم ❁ دیده آ
بر دیگری چون میگری ❁ مدتی بنشین بخود چون مگری ❁ هر کجا نوحه کنند انجا نشین ❁ زانکه تو اولی تری اندر حنین ❁

فصل قبل ازین مذکور شد که بالاترین خوفها خوف سوء خاتمه است و از برای ان اسباب بسیار است و
مرجع همه انها به چند چیز است اول که از همه بالاتر و بدتر است انست که در وقتیکه سکرات مرگ ظاهر شود و اهوال
ان نمایان گردد در عقاید ادمی خللی هم برسد و شک یا انکار در بعضی از عقاید در دل او حاصل شود و این
حجابی گردد میان خدا و بنده که باعث عذاب مخلد و زیان کاری ابد و دوری دائمی از درگاه خدا گردد. و کافر
از دنیا رحلت کند و میتواند شد که ادمی امریکه خلاف واقع باشد اعتقاد کند و در وقت مردن خلاف
ان بر او ظاهر شود و باین سبب تشکیک در سایر عقاید صحیحه خود کند و کافر گردد زیرا که در ابتدا اعتقاد او بهمه
یکسان بود پس چون ملاحظه کند که یکی از انها خلاف اطمینان او از سایر عقاید خود نیز برطرف میگردد چنانکه

گویند فخر رازی

گویند فخر رازی روزی میگریست از سبب گریه او پرسیدند گفت حال هفتاد سال است که در مسئله نوعی اعتقاد
داشتم و امروز دانستم که باطل بوده از کجا که سایر عقاید من چنین نباشد و بالجمله العیاذ بالله کسی که باین خطر افتد
و پیش از انکه نزع تشکیک او بشود و ایمان از برای او حاصل شود از دنیا برود کافر رفته است و ابلهانی که ایمان بخدا
و رسول و روز حساب بر سبیل اجمال دارند و این در قلب ایشان رسوخ کرده است ازین خطره دورترند و ازین جهت است
که وارد شده است که اکثر اهل بهشت ابلهان خواهند بود و باین سبب در شریعت مقدسه منع شده است از غور و بحث
و نظر در خدا و صفات او و سر درین انست که ابلهان انچه را که از شرع رسیده است چون اعتقاد کرده اند و فرا گرفته اند
بران باقی میمانند چون ذهن ایشان از فهمیدن شبهات قاصر و بتشکیک و تردید معتاد نشده اند در دل ایشان
شک و شبهه خللی نمیکند بخلاف کسیکه در فکر و بحث فرو رفته و عقاید خود را از عقول قاصره خود اخذ کرده اند
بفکر سست خود عقیده بدست آورده اند ایشان را ثبات قدمی در اعتقادی نیست زیرا که عقول ناقصه از فهمیدن
اکثر عقاید دینیه عاجز و ادله را که ترتیب میدهند مضطرب و متعارض اند و از بحث و فکر در وادی شک و شبهه گم شده
میشود پس ذهن ایشان همیشه معرکه شکوک و شبهات است گاهی اعتقادی میکنند و با ان اطمینانی هم میرسانند
بعد از ان وارد تلبیس تشکیک و اعتقاد ایشان ضعیف میشود و پیوسته در حیرت و اضطراب و تشکیک و شبهات اند پس
اگر این حال سکرات مرگ ایشان را دریابد چه استبعاد دارد که در بعضی از عقاید دینیه شک نمایند و ایشان مانند
کسی باشند که در کشتی شکسته نشسته باشد و کشتی او در گرداب افتاده موجی از امواج دیگر اندازد و غالب. این است
که چنین کشتی غرق میشود از نصیر الدین حلی که از اعاظم متکلمین است منقول است که گفت هفتاد سال در علوم عقلیه
فکر کردم و کتابهای بسیار در انها تصنیف کردم و بیش ازین نیافتم که این مخلوقات را خالقی است و در این هم
یقین عجوزهای قبیله از من بالاتر است پس طریق صحیح انست که هر کس اصل ایمان و عقاید خود را از صاحب
وحی اخذ کند و باطن خود را از صفات ذمیمه و اخلاق خبیثه پاک سازد و باعمال صالحه و طاعات مشغول گردد
و متعرض تفکر در انچه از طاقت او بیرون است نگردد تا الطاف ربانیه انرا دریابد دویم از اسباب سوء خاتمه
انست که ایمان ادمی ضعیف باشد و بسبب ضعف ایمان دوستی خدا در دل او کم باشد و دوستی دنیا و اهل

وعیال و منصب و مال بر دوستی خدا غالب شد پس چنین کسی بتدریج محبت دنیا براو غلبه میکند تا بجائی
میرسد که دوستی خدا در نهایت کمی میشود و از ان چیزی که اثری در مخالفت نفس اماره و شیطان کند
باقی نمی ماند و باین جهت دل او تاریک و سیاه میشود و کرفتکی و افسرده کی در ان هم میرسد و قساوت ان را
فرو میکیرد و تاریکی کناهان بران متراکم میشود و بالکلیه نور ایمان از ان بر طرف میشود پس چون سکرات مرک
در رسد و بر او ظاهر شود که حال باید از دنیا مفارقت کند و انچه محبوب اوست از مال و فرزند همه را ترک کند
و این فعل را از خدا میداند لهذا ان قلیل دوستی خدا هم که باقی مانده تمام میشود بلکه مبدل به بغض و انکار میکردد
زیرا که چنان میداند که خدا میانه او و میانه فرزند و مال و اهل و عیال و سایر انچه دوست دارد جدائی افکنده است
و دوستی بسیار هم با خدا ندارد که بمقتضاء او راضی باشد پس در دل او انکار و کراهت بلکه بغض و عداوت حاصل
میشود چنانکه هرگاه کسی یکی از فرزندان خود را اندک دوستی داشته باشد و مالی داشته باشد که در نزد او از ان
فرزند عزیزتر باشد و ان فرزند ان مال را تلف کند ان قلیل دوستی او بعداوت مبدل میشود پس هرگاه چنین
کسی در حالت انکار و بغض بمیرد بر بدو خاتمه مرده است و وارد خواهد شد بر خدا مانند بنده که گریخته خشمکین
که او را بقهر گرفته باشند و بنزد مولای خود برند پس بر هر کسی لازم است که سعی کند که دوستی خدا بر دل او غالب
باشد و هیچ چیز را از او دوست تر نداشته باشد تا وقت مردن ازین قسم بدو خاتمه نجات یابد و حق تعالی
باین قسم از بدو خاتمه در کتاب کریم اشاره فرموده اند که قل ان کان اباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم
و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله
بامره یعنی بکو بمردمان که اگر پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و اقارب و خویشان شما و مالهائی که
کسب کرده اند و تجارتی که از کسادی و ناروائی ان می ترسند و خانهائی که انها را پسندیده اند در نزد شما محبوب
تر است از خدا و رسول خدا و جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی سکرات مرک بر شما ظاهر شود
و بیهوشی مرک شما را فرو کیرد که در انوقت ضرر زیادتی دوستی امور دنیویه و کمی دوستی خدا و رسول معلوم خواهد شد
سیم از اسباب بدو خاتمه کثرت معاصی و پی روی شهوات نفسانیه است زیرا که سبب متابعت شهوات و فرو رفتن

در معاصی

در معاصی و سیئات غلبه شهوتها و رسوخ انها در دل است و سبب ان کثرت و بسیاری الفت و عادت بانها
و هر چه را ادمی با ان الفت کرفت و عادت کرد در وقت مردن همان بخاطر او میرسد و در نزد او حضور میشود
پس اگر بیشتر میل او بطاعت و عبادت باشد در وقت رفتن از دنیا دل او متوجه طاعت میشود و اگر رغبت او
منحصر بر معاصی و کناهان بوده یاد انها در وقت مردن حاضر میشود و کسیکه بیشتر شغل او مسخرکی و استهزا بوده باشد
در انوقت مشغول ان میکردد و همچنین در جمیع شغلها و عملها که در مدت العمر متوجه انها بوده پس کسیکه بیشتر فکر و ذکر
او در معصیت و کناه بوده بسا باشد که در وقت مردن شهوت کناه بر او غالب و دل او متوجه ان باشد و بر این حال قبض
روح او شود و این حالت حجاب میشود میان او و میان پروردکار و کسانی که دل انها بشهوات مایل و بمعاصی و سیئات
بر ایشان غالب است باین خطر نزدیکند اعاذنا الله سبحانه منه و سر در این است که بیهوشی که پیش از مرک حاصل میشود
شبیه بخواب است پس همچنانکه ادمی در خواب احوالی را که با انها الفت کرده و عادت کرده می بیند و چیزهائی که بانها مناسبتی
ندارد با انچه در بیداری دیده هرگز در خواب نمی بیند چنانچه کور مادرزاد هرگز روشنائی و رنگهای مختلفه را در خواب
مشاهده نمیکند و کسیکه تازه بحد بلوغ رسیده باشد و محتلم شود صورت جماعت بخواب او نمی اید همچنین در وقت سکرات
مرک و بیهوشی پیش از مرک که شبیه بخواب است بغیر از انچه با ان معتاد شده و الفت کرفته بنظر او نمی اید و بسا باشد که او را بان
الفت و عادت صورت فاحشه در نزد او متمثل میشود و در انوقت میل بان میکند و باین حال قبض روح او میشود و بسوء
خاتمه از دنیا میرود و بدانکه همچنانکه بسیار میشود که در بیداری چیزها بخاطر او میکذرد که سبب انرا نمیداند همچنین
در خواب و وقت مردن چیزها بنظر او می اید که باعث ان معلوم نمیکردد و کاه هست که سبب انها بعد از تفحص
میتوان یافت مثل انکه صورت جمیلی را می بیند و بمناسبت ان بفکر صورت خوبی دیگری می افتد یا صورت خوبی را می بیند
بضدیت ان صورت بسیار ردیی را متذکر میشود یا اسبی را ملاحظه میکند و بخاطر ان شخصی که وقتی سوار ان بوده بخاطرش
می اید بسیار میشود که بعضی چیزها بخاطر میگذرد که هر چند تامل کند سبب انرا نمیفهمد و حالت خواب و سکرات مرک نیز
چنین است و کسیکه خواهد که در وقت مردن خاطر او از معاصی و شهوات محفوظ و اصلا بفکر انها نیفتد باید که در تمامی
عمر خود مشغول مجاهده بوده که نفس خود را از معصیت باز دارد و ریشه شهوت را از دل خود بکند و مواظبت بر علم و عمل نماید

و باطن خود را از فکر مشاغل دنیویه بپردازد و دل خود را محل محبت خدا و انس با و سازد و این را ذخیره هنگام مردن
خود کند زیرا که هر کسی بر حالتی که زندگانی کرده می میرد و بر حالتی که مرده محشور میشود و بتجربه رسیده و مکرر مشاهده شده
که هر کسی در وقت مردن دل او مشغول امری بوده که در زندگی بیشتر متوجه آن بوده و آثار آن از او بظهور میرسید
و باین جهت است که معظم خوف اهل معرفت از این قسم سوء خاتمه است که می ترسند که در وقت مردن بکار دنیوی خاطر
متوجه گشته خاطرشان این خطور کند و بر این حال بمیرند و همین حجاب میانه ایشان و پروردگار گردد زیرا که خطور کار دنیویه داخل
در تحت اختیار آدمی نیست اگر چه بسیار عادت مدخلیتی تمام دارد و از این جهت است که اگر کسی خواهد غیر از انبیا و ائمه را
در خواب نه بیند و لوای عبادت و طاعت را در رؤیا ملاحظه نکند میسر او نمیگردد اگر چه مواظبت بر صلاح و طاعت در این
خصوص بی اثر نیست و از این معلوم میشود که آدمی در نفس آخر که روح با آن بیرون میرود و سالم نماند همه اعمال حسنه او
ضایع و بی فایده است و سالم ماندن در آن نفس با اینکه دل جولانگاه خواطر باشد و در امواج افکار مضطرب باشد در نهایت
اشکال است و باین جهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که مردی پنجاه سال عبادت و عمل اهل بهشت را
میکند با اینکه میان او و بهشت بقدر دوشیدن شتری باقی می ماند خاتمه او با آنچه از برای او مقدر شده میشود معلوم است
که در آن مقدار وقت عملی که باعث شقاوت شود نمیتواند سر زند مگر انکار دینیه که چون برق خاطف بگذرد و باین سبب
گفته اند که تعجب نمیکنیم از کسانیکه در دنیا هلاک شدند که چگونه هلاک شدند و لیکن تعجب میکنیم از کسانیکه نجات
یافتند که چگونه نجات یافتند و در حدیث رسیده است که چون روح بنده مؤمن را بر حنجره با اسلام بالا برند ملائکه تعجب
میکنند و میگویند چگونه نجات یافت از دنیائی که نیکان ما در آنجا فاسد شدند و از این جاست فرموده حضرت ظاهر
میشود که فرمودند که مردم همه اهل هلاکت اند مگر علما و علما همه اهل هلاکتند مگر عمل کنندگان بعلم خود و عمل کنندگان
همه اهل هلاکتند مگر مخلصین و مخلصین هم بر خطر عظیم اند در عمل خویش و بیم اند و بجهت این خطر عظیم و خویش و بیم مرتبه
شهادت در راه خدا مطلوب و مرگ فجاءه ناگوار است زیرا که بسا باشد که مرگ فجاه در وقتی اتفاق افتد که خاطر
آدمی متوجه فکر دنیوی باشد و اما در شهادت در راه خدا قبض روح در حالی میشود که در دل بجز حب خدا امری باقی
نمانده زیرا که کسیکه با مر خدا و رسول رو بمیدان کارزار می آورد و مرگ را بجهت رضای ایشان بر خود نوشته است و اینجا

معلوم میشود

معلوم میشود که قتلی که نه بسبب شهادتی باشد که مذکور شد باعث اطمینان از این خطر نمیگردد اگر چه بظلم کشته شده باشد یا بجهاد
رفته باشد و لیکن مقصود او رضای خدا و رسول نباشد پس بر هر کسی لازم است که سعی نماید که از این خطر عظیم نجات یابد و خاتمه
او بخیر و عاقبت او به نیکوئی باشد و آن باین نوع میشود که در وقت مردن دل او متوجه بخدا و مملو از حب و انس با او باشد
تا برستگاری جاویدی فایز گردد و این موقوف بر مجاهده بسیار است با نفس که او را از شهوات دنیویه باز دارد و بالمره محبت دنیا را
از دل بیرون کند و از ارتکاب معاصی و ملاحظه احوال عاصیان و تفکر و تذکر در معصیت غایت اجتناب کند و از اهل معصیت و شنیدن
حکایات ایشان نهایت احتراز لازم شمارد بلکه محبت هر چیزی که غیر از خداست از دل بیرون کند و خانه دل را بالمره
از ما سوی الله بپردازد تا یاد خدا ملکه او شود و بدون این مطمئن از اینکه خاتمه بخیر خواهد بود نمی توان شد بلی آن
بیهوشی که نزدیک مردن هم میرسد حکم خواب دارد و ملاحظه کن حالت خود را که در اکثر اوقات خوابهائی که
می بینی مطلق در آن حالت در دل خود محبت خدا را نمی بینی و بخاطرت نمیگذرد که ترا خالقی است بصفات کمال آراسته
بلکه امور باطله و خیالات فاسده که با نها انس گرفته در خواب می بینی و اگر نعوذ بالله در هنگام قبض روح تو دل مشغول
چیزی از امور دنیویه بوده باشد و لطف معرفت خدا و بهجت و سرور از محبت او نباشی بعد از مردن همیشه بر این
حال خواهی بود و زیانکاری ابدی و شقاوت سرمدی نصیب تو خواهد شد پس ای دوست از خواب غفلت بیدار و از
مستی طبیعت هشیار شو و دوستی دنیای دنیه را از دل خود بیرون کن و دل خود را بمحبت و انس پروردگار آباد و باز
از دنیائی که خانه عاریت است بقدر ضرورت قناعت کن و از منزلی که باید رفت بمقدار حاجت کفایت نما
از غذا و طعام ترا آنقدر بس است که حفظ حیات کند و زیاده خوردن آدمی را از قرب پروردگار دور و از ربط
عزت مهجور میسازد و از جامه بقدریکه ساتر بدن شود کافی است و افزودن از آن ترا از کار آخرت باز میدارد
و از مسکن و خانه آنقدر که ترا از باران و آفتاب محافظت کند کفایت میکند و از این بیشتر خانه جاوید را خراب
میسازد اگر کسی با نها ساخت میتوان که بکار آخرت پرداخت و اگر از این حد تجاوز نماید شغل او در دنیا بسیار و دل او
بفکری گرفتار میگردد و هر دمی غمی و هر ساعتی محنتی و هر نفسی شغلی و هر زمانی دردی حاصل خواهد بود و برکات اوقات
او بفکر این و آن تلف و وقت فرصت بر طرف میگردد و بعد از آنکه مشاغل دنیویه را از خود دور کنی متوجه دل خود

باش و لحظهٔ از ان غافل مشو تا بهره‌وردی نیفتد و سعی کن که پیوسته در فکر و ذکر خدا باشد و با او انس گیرد که
بواسطهٔ ان به بهجت دائمیه و سعادت ابدیه فایز گردد و چگونه عاقل دست از چنین مرتبه برمیدارد و بجهت مشغول
شدن بفضول دنیا و امور خسیسه این عاریت سرا که نه از ان بقائی و نه با کسی وفائی کرده بکسی زیاده از لقمهٔ خود نخورده
و از اینجا با خود چیزی همراه نبرده ۵ بند بگسل باش آزاد ای پسر ۵ چند باشی بند سیم و بند زر ۵ گر بریزی بحر را در کوزه‌ای ۸ چند
گنجد قسمت یک روزه‌ای ۵ **صفت ششم** یأس از روح الله و نا امیدی از رحمت خدا و این صفت از جملهٔ مهلکات
عظیمه بلکه از گناهان کبیره است و در کتاب کریم نهی صریح از ان شده چنانکه میفرماید یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله یعنی ای بندگانی که بر خود ستم و اسراف کرده‌اند از رحمت خدا نا امید نشوید و باز میفرمایند
و من یقنط من رحمة ربه الا الضالون یعنی کیست که نا امید از رحمت پروردگار خود شود مگر گمراهان و اهل ضلالت
بلکه از بعضی آیات معلوم میشود که یأس از رحمت الهی موجب کفر است چنانکه میفرمایند و لا ییأس من روح الله
الا القوم الکافرون یعنی مأیوس نمی‌شود از رحمت خدا مگر کفار و مروی است که مردی از بسیاری گناهان انقدر
خائف شده بود که از آمرزش خود نا امید بود حضرت امیر المؤمنین ع با او فرمودند ای مرد مأیوسی تو از رحمت
خدا بدتر است از گناهانی که کرده و روزی حضرت رسول صلعم فرمودند که اگر بدانید آنچه را من میدانم کم خواهید خندید
و بسیار خواهید گریست و به بیابانها و صحراها بیرون خواهید رفت و بر سینه‌های خود خواهند زد و پناه به پروردگار
خود خواهند برد پس جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار میفرماید که بندگان مرا از من نا امید مکن و مروی است
که مردی بود در بنی اسرائیل که مردم را از رحمت خدا نا امید میکرد و ایشان را بسیار بر تقصیر میرسانید در روز قیامت خدا با و
خواهد فرمود که امروز من ترا از رحمت خود مأیوس میکنم همچنانکه بندگان مرا از من نا امید ساختی و همین قدر
بس است در مذمت صفت یأس که آدمی را از محبت خدا که سر همه فضایل و بالاترین انهاست باز میدارد زیرا که
تا کسی بدیگری امیدوار نباشد او را دوست نمیدارد و همچنین این صفت باعث باز ماندن از طاعت و عبادت
میشود زیرا که باعث بر عمل نشاط خاطر و امیدواری بمکافات انست و آنچه رسیده است در مذمت ظن بد بخدا
چنانکه مذکور خواهد شد دلالت بر مذمت این صفت نیز میکند پس بر هر کسی لازم است که از این صفت مجتنب باشد و

علاج آن تحصیل

علاج ان تحصیل ضد ان است که صفت رجا و امیدواری برحمت خداست چنانکه بیاید **فصل** بدانکه
از رحمت خدا امیدواری باید و آنرا صفت رجا گویند و رجا عبارت است از انبساط و سرور دل بجهت انتظار
امر محبوبی و این سرور و انبساط را وقتی رجا و امیدواری گویند که آدمی بسیاری از اسباب رسیدن بمحبوب را تحصیل
کرده باشد مثل انتظار گندم از برای کسیکه تخم بی عیب را بزمین قابلی که آب باو نشسته بیندازد و آنرا در وقت
خود آب دهد اما توقع چیزی که هیچ یک از اسباب آنرا مهیا نکرده باشد آنرا رجا نگویند بلکه غرور و حماقت نامند
چون انتظار گندم از برای کسیکه تخم آنرا در زمین شوره زاری که بی آب باشد افکنده باشد و اگر کسی بعضی اسباب را
تحصیل کرده و بعضی را نکرده باشد که حصول محبوب مشکوک فیه باشد آنرا آرزو و تمنی گویند مثل آنکه تخم را بزمین
قابلی افکند اما در آب دادن آن کوتاهی و تقصیر نماید و چون این را دانستی بدانکه دنیا مزرعه آخرت و دل
آدمی حکم زمین دارد و ایمان چون تخم است و طاعات آبی است که زمین را باید بان سیراب کرد و پاک کردن دل از معاصی
و اخلاق ذمیمه بجای پاک ساختن زمین است از خار و خاشاک و سنگ و کلوخ و گیاهی که زرع را فاسد میکند و روز
قیامت هنگام درو دیدن است پس باید امید داشتن بنده آمرزش را قیاس کرد بامید صاحب زرع و همچنانکه کسیکه تخم را
در زمین پاک افکند و آنرا بوقت آب دهد و از سنگ و خار و خس پاک سازد پس چشم لطف پروردگار داشته
بنشیند و امید گندم بخانه بردن در وقت درو داشته باشد این امید را رجا گویند و عقلا از او می پسندند
و مدح او میکنند همچنین بنده هر گاه زمین دل را از خار و خس اخلاق ذمیمه رفت و روب کرده و تخم ایمان را در ان
پاشید و آب طاعت را بران جاری ساخت پس چشم لطف پروردگار داشت که او را از بد خاتمه نگاه دارد و
ان را بجا فرود این امیدواری و رجا محمود و در نزد عقل و شرع مستحسن است و همچنانکه کسیکه از زراعت غافل
در زد و سال خود را بلذت و راحت سر برد یا تخم را در زمین شوره که آب بان نمی نشیند افکند و بنشیند و توقع
درو کردن و گندم بانبار کشیدن داشته باشد این را حمق و غرور گویند و صاحب آنرا احمق نامند همچنین کسیکه
تخم یقین و ایمان را در زمین دل نیفکند یا بیفکند ولیکن خانهٔ دل او مشحون برذایل صفات و مستغرق لجه
شهوات و لذات باشد و آنرا باب طاعتی سیراب ننماید و چشم ایمان و مغفرت را داشته باشد مغرور و احمق خواهد بود

و از آنچه گفتیم معلوم شد امیدواری و رجا در وقتی است که آدمی توقع محبوبی را داشته باشد که جمیع
اسبابی را که در دست او است کرده باشد و دیگر چیزی نمانده باشد مگر آنچه از قدرت او بیرون است که
فضل و کرم خداست که از لطف خود او را از سوء خاتمه و ایمان او را از شیطان و دل او را از هوا و هوس
محافظت نماید پس احادیث و اخباری که در ترغیب بر رجا و امیدواری بخدا و وسعت عفو و رحمت او رسیده مخصوص
است بکسی که چشم داشت رحمت را با عمل خالص داشته باشند و بدنیا و لذات آن فریفته نشده باشند پس ای جان من
با هوش باش که شیطان ترا فریب ندهد و ترا از طاعت و عبادت باز دارد و با امید و آرزو روزگار ترا
بگذراند تا زمام کار از دست تو در رود و نظری باحوال انبیا و اولیا و برگزیدگان بارگاه خدا افکن و سعی
ایشان را در عبادات ملاحظه نمای و ببین که چگونه عمر خود را در خدمت پروردگار صرف نمودند و روز و شب بدن
خود را در رنج افکندند و بعبادت و طاعت مشغول شدند چشم از لذات دنیویه پوشیدند و شربت محنت و بلا را
نوشیدند و با وجود این از خوف خدا پیوسته در اضطراب و دیده ایشان غرق آب بود آیا ایشان امید بعفو و رحمت
خداوند نداشتند یا از وسعت کرم او آگاه نبودند بخدا قسم که آگاهی آنها از من و تو بیشتر و امیدواری آنها بالا
تر بود و لیکن میدانستند که ه نابرده رنج گنج میسر نمیشود ه مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد ه یافته بودند که امید
رحمت بی دست آویزی طاعت و عبادت حمق و سفاهت است اری شعر شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد
که چند سال بجان خدمت شعیب کند ه و ما ابتدا بعضی از احادیث و آیاتی که در فضیلت رجا و امیدواری رسیده بیان
میکنیم و بعد از آن بیان اینکه رجای بی طاعت غرور و حماقت است می نمائیم پس میگوئیم بدانکه آیات و اخبار
که باعث رجا و امیدواری میشود و ترغیب بآن مینمایند بی نهایت است و آنها بر چند قسم اند قسم اول آیات
و اخباریکه در آنها نهی شده است از یأس و نومیدی از رحمت خدا چنانکه گذشت دویم احادیثی که بخصوص رجا
و امیدواری رسیده چنانکه مروی است مردی در حالت نزع بود و حضرت امیر المؤمنین بر بالین او حاضر بودند
عرض کرد که خود را می یابم که از گناهان ترسان و برحمت پروردگار امیدوارم حضرت فرمود که در این وقت این
ترس و امید در دل بنده جمع نمی شود مگر اینکه خدا او را بآنچه امید دارد میرساند و از آنچه می ترسد ایمن میکند و از حضرت

رسول ص مرویست

رسول ص مرویست که فرمودند که در روز قیامت خداوند عالم به بنده میفرماید که چه چیز مانع تو شد ترا از اینکه منکر را
دیدی و نهی از آن نکردی اگر در آن وقت عذر آورد که پروردگارا ترا امیدوار بودم و از مردم می ترسیدم خدا
میفرماید که این گناه ترا آمرزیدم و باز از آنحضرت منقول است که مردی را داخل جهنم کنند پس در آنجا هزار سال
معذب باشد روزی فریاد برکشد که یا حنان یا منان خداوند عالم بجبرئیل میفرماید برو و بنده مرا نزد من آور
پس جبرئیل او را آورده در موقف عرض پروردگار بدارد پس خطاب الهی رسد که جای خود را چگونه یافتی عرض کند
که بد مکانی بود خطاب رسد که او را بجائی که داشت برگردانید آن بنده راه جهنم پیش گیرد و روانه شود و بعقب خود
نگاه کند خدای تعالی فرماید که چرا بعقب نظر میکنی عرض کند که چنین توامید داشتم که چون مرا بیرون آوردی از جهنم
دیگر بآنجا برنگردانی خطاب رسد که برگردانید او را و به بهشت برید و نیز از حضرت رسول مروی است که خدای تعالی
فرمودند که مطمئن نشوند عبادت کنندگان بعباداتی که بامید ثواب من میکنند بدرستیکه اگر نهایت سعی خود را در طاعت
بکنند و در مدت العمر نفسهای خود را از زحمت بیندازند در بندگی من باز مقصر خواهند بود و حق عبادت مرا بجا نیاورده
خواهند بود در مقابل آنچه از من میخواهند از کرامات و نعیم بهشت من و از درجات عالیه در جوار من و لیکن باید برحمت
من واثق باشند و بفضل و کرم من امیدوار باشند و مطمئن و خاطر جمع بحسن ظن بمن باشند که هرگاه چنین باشند
رحمت من ایشان را در می یابد و خوشنودی و آمرزش خود را بایشان میرسانم و خلعت عفو خود را بایشان می پوشانم بدرستیکه
منم خداوند رحمن رحیم و باین نام خود را نامیده ام و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که دیدیم در کتاب علی ابن
ابی طالب ع که نوشته بود که حضرت پیغمبر ص در بالای منبر فرمودند که قسم بآن خدائی که بغیر از او خدائی نیست که بهیچ مؤمنی
خیر دنیا و آخرت داده نشد مگر بواسطه حسن ظن او بخدا و امیدواری او باو و حسن خلق او و احتراز کردن از
غیبت مؤمنین و قسم بآن خدائی که بغیر از او خدائی نیست که خدای تعالی هیچ بنده مؤمنی را بعد از توبه و
استغفار عذاب نمیکند مگر بجهت گمان بدی که بخدا داشته باشد و کوتاهی او در امیدواری بخدا و بدخلقی و غیبت
مؤمنین و قسم بخدائی که بغیر از او خدائی نیست که هیچ بنده ظن نیکو بخدا نمیدارد مگر اینکه خدا بظن او با او رفتار
میکند زیرا که خدا کریم است و همه خیرات در دست او است و شرم دارد که بنده مؤمن گمان نیک باو داشته باشد

دکان او تخلف کند و امید او بر خدا باید پس نیکو کنید گمان خود را بخدا و لبوی او رغبت نمائید تتمیم از چیزهائی که باعث امیدواری مؤمنین است آنست که در روایات قرآنیه و احادیث نبویه تصریح شده که ملائکه مقربین و انبیا و مرسلین از برای طایفه مؤمنین طلب مغفرت می نمایند و از خدا آمرزش ایشان را می طلبند و البته دعای ایشان مقبول درگاه پروردگار است خداوند عالم میفرماید والملئکة یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون لمن فی الارض خلاصه معنی آنکه فرشتگان تسبیح پروردگار خود را مینمایند و از او طلب آمرزش میکنند از برای بندگانی که در زمین هستند و حضرت رسول صلعم فرمودند که حیات و ممات من از برای شما خیر است اما در حیات از برای احکام شریعت را بیان میکنیم و طریقه و آداب را بشما می آموزم و اما بعد از ممات من اعمالی که از شما صادر میشود بر من عرض میکنند آنچه را دیدم که نیک است حمد خدا را میکنم و آنچه را دیدم که بد است از برای شما طلب آمرزش از خدا می کنم چهارم آنچه رسیده است که چون گناهی کند ملائکه در نوشتن آن تاخیر میکنند که شاید پشیمان شود و استغفار کند از حضرت امام محمد باقر عم مرویست که چون از بنده گناهی صادر شود بقدر صبح تا شام نوشتن آن را تاخیر می اندازند اگر استغفار نمود نمی نویسند و از حضرت امام جعفر صادق عم منقول است که هر که گناهی کند هفت ساعت از روز او را مهلت میدهند پس اگر سه مرتبه گفت استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم آن گناه را ثبت نمی کنند پنجم از امور یکه وسیله نجات مؤمنان و موجب امیدواری گناهکاران است شفاعت شافع روز قیامت و عذر خواه گناهکاران است پیغمبر رؤف رحیم است و ائمه طاهرین که چون عرصه قیامت برپا شود خود و اهل بیت مطهر او دامن شفاعت بزنند و کمر عذر خواهی امر سیاهان است را بر میان بندند و عفو تقصیرات ایشان را از بارگاه احدیت مسئلت نمایند و از خدا آمرزش ایشان را بطلبند و چنانچه خداوند مهربان بان برگزیده جهانیان وعده فرموده شفاعت او را قبول خواهم فرمود و لسوف یعطیک ربک فترضی یعنی هر آینه زود باشد که پروردگار تو اینقدر بتو بخشش و عطا کند که تو راضی و خوشنود شوی و در تفسیر این آیه رسیده است که محمد راضی نخواهد شد که یکنفر از امت او در جهنم باشد و از حضرت رسول صلعم مرویست که فرمودند ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی من شفاعت خود را ذخیره کرده ام از برای صاحبان گناهان کبیره از امت خود و بحق این بشارتیست که چشم مؤمنین بان روشن و دل ایشان بان شاد و خرم میشود

ای گروه

ای گروه مؤمنان شادی کنید هم چو سرو و سوسن آزادی کنید آری چرا شادی نکنید و حال آنکه از برای ایشان چنین عذر خواهان است چو غم دیوار است را که باشد چون تو پشتیبان چو باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ششم بشارات و مژده هائی که از برای شیعیان وارد شده است که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود و دوستی پیغمبر و اهل بیت او ایشان را از عذاب خلاص خواهد کرد هر قدر گناه که داشته باشند و هر چه معصیت کرده باشند هفتم آیاتی که دلالت میکند بر اینکه خداوند عالم آتش جهنم را بجهت کفار خلق کرده و غیر از دشمنان خدا کسی داخل جهنم نخواهد شد و دوستان خود را بان می ترساند و تخویف میکند میفرماید ذلک یخوف الله به عباده یعنی با آتش جهنم خداوند بندگان خود را می ترساند و میفرماید اتقوا النار التی اعدت للکافرین یعنی بپرهیزید از آتش جهنم که از برای کفار خلق و مهیا شده و باز میفرماید لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی یعنی باتش جهنم نمی افتند مگر بسیار شقی که تکذیب آیات پروردگار کند و از آنها اعراض نماید هشتم آنچه وارد شده است بخصوص وسعت عفو و مغفرت خداوند مهربانی در رحمت او چنانکه فرموده اند و ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم یعنی بدرستیکه پروردگار تو صاحب مغفرت و آمرزش مردمان را بر گناهانی که کرده اند و مرویست که خداوند عالم بحضرت پیغمبر وحی فرستاد که من در روز قیامت محاسبه امت ترا بتو وا میگذارم آنحضرت عرض کرد که تو از برای ایشان بهتری از من و ملی نسبت باشان با تو شد خطاب رسید که هرگاه چنین باشد من هم ترا در حق ایشان منکوب و محذول نخواهم کرد مرویست که روزی حضرت رسول صلعم گفت یا کریم العفو جبرئیل عرض کرد که میدانی معنی کریم العفو را یعنی بدیهای بندگان را برحمت خود عفو میکند بعد از آن اظهار کرم خود مبدل بحسنات میکند و مرویست که هرگاه بنده گناهی کند و استغفار نماید خدای تعالی بملئکه میفرماید ببینید بنده مرا که گناهی از او سر زد پس دانست که او را پروردگاری است که گناهان را می آمرزد و بگناه مؤاخذه میکند گواه میگیرم شما را که من او را آمرزیدم و در حدیث قدسی وارد است که من خلق را آفریدم تا از من نفعی ببرند و سودی کنند و نیافریدم ایشان را که من از آنها منتفع گردم من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم و مرویست که اگر بندگان گناه نکنند خدا خلقی دیگر خواهد آفرید که گناه کنند و ایشان را بیامرزد و حضرت پیغمبر صلعم فرمودند که بان خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که خدا به بنده مؤمن مهربانتر است از مادر مهربان بفرزند

خود و در احادیث وارد شده است که در روز محشر خداوند عالم چندان آمرزش و مغفرت کند که بخاطر هیچکس خطور
نکرده باشد تا آنکه شیطان هم بطمع افتد و آیات و اخباری که درین معنی رسیده از حد حصر تجاوز و بیان
از شرح و ذکر همه آنها عاجز است و هم اخباریکه رسیده است که هر بلا و ناخوشی و مرضی که در دنیا بمومن میرسد حتی
پای او که بسنگی برآید کفاره گناهان او می شود حضرت پیغمبر صلعم فرمودند که تب از بوی آتش جهنم است و همین قدر
نصیب مومنین است از آتش جهنم و هم اخباریکه وارد شده است در خصوص اینکه با وجود ایمان گناهی ضرر نمیزند
همچنانکه با وجود کفر هیچ عملی نفع نمی بخشد و آنکه کاهست خدای تعالی بجهت مقدار ذره از ایمان یا عمل
جزئی از اعمال صالحه بنده را می آمرزد و داخل بهشت میکند و باز و هم اخباریکه رسیده است در ترغیب و امر بحسن
ظن بخدا چنانکه شمه از آن گذشت و از آنجمله حضرت پیغمبر صلعم گفت که خدای تعالی میفرماید که من در پیش گمان
بنده خود هستم پس هرچه میخواهد بمن گمان کند و نیز از آن حضرت مروی است که باید هیچ یک از شما نمیرد مگر حسن ظن
بخدا منقول است که یکی از علما را در خواب دیدند بعد گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت چون قبض روح مرا کردند
خطاب رسید که شیخ السوء ای شیخ بدکردار چنین و چنین کردی پس مرا خوف و دهشت بر من غلبه کرد که
حد و پایان نداشت عرض کردم که این نحو از پیغمبر تو حدیث بمن نرسیده حق تعالی فرمود چه نحو رسیده گفتم
بمن رسیده که پیغمبر تو گفت که جبرئیل بمن گفت که حق سبحانه و تعالی میفرماید من در نزد ظن بنده خودم هر نحو
که بمن گمان برد چنان با او سلوک خواهم کرد و گمان من این بود که مرا عذاب نخواهی کرد پس حق تعالی
فرمود که پیغمبر من راست گفته و جبرئیل راست گفته و تو نیز راست گفتی ای ملائکه من ببرید این را و داخل بهشت
کنید و در میان حور و غلمان داخل نمایید و دوازدهم احادیثی که وارد شده است که روز قیامت کفار و دشمنان
اهل حق را فدای مومنین و شیعیان خواهند شد و گناهان شیعیان را بپای ایشان نوشته آنها را بعوض بجهنم
خواهند برد همچنانکه مروی است که حضرت پیغمبر صلعم فرمودند که امت من امت مرحومه اند و در آخرت عذابی از
برای ایشان نیست و آنچه باید از عقاب ایشان رسد در دنیا بواسطه بلاها و محنتها و زلزلها میرسد و چون روز
قیامت شود هر یک از امت من مردی از کفار اهل کتاب میدهند و گویند این فدای تو است از آتش دوزخ

اهل حق وارد است

اهل حق وارد است که ناصبین و دشمنان ما را بسبب ظلمی که بشیعیان ما کرده اند و بدی ایشان را گفته اند
فدای ایشان خواهند کرد و از حضرت صادق ع مروی است که روز قیامت یکی از شیعیان ما را که
دوستی ما را محافظت کرده باشد و در دین خود تقیه نموده باشد و حقوق برادران مومن خود را بجا آورده
باشد ولیکن در طاعت و عبادت کوتاهی کرده باشد می آورند و در مقابل او صد نفر یا بیشتر تا صد هزار نفر
از دشمنان ما را میگذارند و میگویند اینها فدای تو است از آتش جهنم پس این مومنان را به بهشت میبرند
و این ناصبین را داخل جهنم میکنند و اما آنچه دلالت میکند بر آنچه گفتیم که رجا و امیدواری برحمت و مغفرت
باید بعد از طاعت و عبادت باشد بدون آن غرور و حماقت است در آیات و اخبار بی حد و نهایت است
چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید ان الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله
یعنی بدرستیکه کسانیکه ایمان آوردند و بجهت متابعت رسول ترک اوطان خود را نمودند و در راه خدا با کفار
و نفس اماره جهاد کردند ایشانند که امیدوار برحمت پروردگار خود اند و در مقام مذمت طایفه میفرماید فخلف
من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یاخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا خلاصه معنی آنکه از عقب ایشان
طایفه آمدند که کتاب خدا از گذشتگان ایشان بایشان رسید و ایشان گرفتار متاع دنیوی گشتند و آنها را فرا گرفتند و
میگویند که زود باشد که ما آمرزیده شویم و از حضرت پیغمبر صلعم مروی است که احمق کسی است که متابعت هوا و هوس
نفس خود را کند و آرزو از خدا داشته باشد و شخصی بخدمت امام جعفر صادق ع عرض کرد که قومی هستند که
گناه میکنند و میگویند ما امید بخدا داریم و همیشه چنین اند تا مرگ ایشان رسد حضرت فرمود اینها کسانی هستند
که بآرزو میگذرانند و دروغ میگویند رجا و امید ندارند بدرستیکه کسیکه امید بچیزی داشته باشد در صدد
طلب آن بر می آید و کسیکه از چیزی بترسد از آن میگریزد و شخصی بحضرت عرض کرد که قومی از دوستان
تو معصیت میکنند و میگویند که ما امید داریم حضرت فرمود دروغ میگویند دوستان ما نیستند اینها قومی هستند
که امانی و آمال ایشان را مضطرب کرده است کسیکه امید بچیزی داشته باشد عمل از برای آن میکند و باز از آن
حضرت مروی است که مومن مومن نیست تا خوف و امید داشته باشد و خوف و امید نمیدارد مگر در وقتیکه

عمل کند از برای آنچه بترسد و بآن امیدوارد. فصل دانستی که خوف و رجا دو صفتند از صفات محموده
و اخلاق فاضله و فضیلت آنها باعتبار آنست که آدمی را بر طاعت و عبادت میدارند و باعث مداوای
دل بر کوشش میکردند و این در اشخاص مختلف میشود که گاهست شخصی است که ترس و خوف بیشتر او را بکار میدارد از
طمع و امید و چنین شخصی صفت خوف از برای او اصلح است از رجا و گاهست شخصی دیگر بر عکس است و حکم آن
نیز بعکس است و کسیکه بر او صفت امن از عذاب خدا غالب باشد و ایمن از مکر الله بوده باشد صلاح او تحصیل
صفت خوف است و کسیکه در او یأس از رحمت خدا غلبه داشته باشد اصلح از برای او تحصیل صفت رجا است
شخصی که غریق بحر معاصی و گرفتار دام شهوات دنیویه بوده باشد باید در صدد تحصیل خوف بر آید و کسیکه
معاصی ظاهریه و باطنیه را ترک کرده باشد اصلح از برای او آنکه ترس و امید او مساوی باشند خلاصه آنکه هر کدام
که او را بیشتر بر تحصیل مقصود میدارد تحصیل آن اهم است و اگر در خصوص مساوی باشند اصلح اعتدال این
دو صفت و تساوی آنهاست چنانکه خدای تعالی در وصف جماعتی پیغمبران میفرماید یدعون ربهم خوفا و طمعا پروردگار
خود را میخوانند با ترس و امید حضرت امیرالمؤمنین ع بیکی از اولاد خود فرمودند که ای فرزند چنان از خدا بترس
که چنین دانی که اگر طاعات همه اهل زمین را داشته باشی از تو قبول نخواهد کرد و چنان بخدا امیدوار باش
که چنان دانی که اگر همه گناهان اهل زمین را کرده باشی ترا خواهد آمرزید حارث بن مغیره گوید بحضرت
صادق ع عرض کردم که در وصیت لقمان چه بود فرمود که چیزهای عجیبه در آن بود و عجب تر از همه آنکه به
پسر خود وصیت کرده بود که چنان از خدا بترس که اگر طاعت ثقلین را با خود ببری چنان دانی که ترا عذاب
خواهد کرد و چنان امیدوار باو باش که اگر گناهان ثقلین را با خود ببری چنان دانی که ترا رحم خواهد نمود
بعد از آن حضرت فرمود که پدرم میگفت که هیچ بنده مؤمنی نیست مگر اینکه در دل او دو نور است یکی نور
خوف و یکی نور امید که هر کدام وزن کنی از دیگری زیاد تر نیست و از آنچه گفتیم ظاهر شد که از برای دو کس
صفت رجا افضل و اصلح است از صفت خوف یکی کسیکه واجبات خود را بجا آورد و از محرمات اجتناب کند لکن و
نفس او در بجا آوردن مستحبات و صرف عمر در طاعات کسل باشد و چنین شخصی باید بامید بوصول آنچه خدا وعده

فرموده ازبرای

فرموده از برای مقربین در درجات علیین داشته باشد تا نشاطی در خاطر او حاصل شده او را بر جمیع اعمال
صالحه بدارد دوم کسیکه عمر خود را بمعصیت صرف کرده باشد و صفحه نامه اعمال خود را سیاه نموده باشد و باین
جهت از خلاصی خود از عذاب الهی مأیوس باشد و چون بخیال توبه و پشیمانی بخاطر او بگذرد شیطان او را نومید
گرداند و بگوید کجا توبه تو قبول میشود و چه فایده بر توبه تو مترتب میگردد و باین جهت از توبه و عبادت باز ماند
چنین شخصی نیز باید تحصیل صفت رجا را بکند و فریب ابلیس را نخورد و بداند که پروردگار عالم دریای بی منتهای
فیض و رحمت است بیک بازگشت گناه هفتاد ساله را می بخشد شعر راه نومیدی گرفتم رحمتم دل میدهد
کای گنه کاران هنوز امید عفو است از رحیم تتمه شخصی که چندان خوف بر او غلبه کرده باشد که مشرف بر هلاکت
باشد و از کثرت خوف نزدیک بضرر ببدن او باشد و غیر این سه طایفه اگر از اهل معصیت نباشد بهتر تساوی
خوف و رجای او است اما کسانیکه بفریب شیطان مغرور و شب و روز مشغول لهو و سرور در طاعات و عبادات
کسل و در معاصی و سیئات شجاع و قوی دل نه در فکر حرام و نه حلال و نه اندیشه عقاب و نه نکال مانند اکثر اهل این
عصر و ابنای این روزگار پس دوای صفت رجا بایشان دادن سم قاتل است زیرا که از شنیدن وفور رحمت
خدا بغیر از طغیان و جرأت ایشان بر عصیان چیزی حاصل نمیشود پس واعظ مردم را سزاوار است که مرض
هر شخصی را بشناسد و علت او را بداند و مزاج مردم را بداند و هر کسی را بچیزی که رفع مرض او را کند معالجه
کند نه اینکه دوائی دهد که مرض او را زیاد کند پس در مثل این روزگار باید سعی در بیان اسباب ترس و خوف نمود
و مردم را از عذاب الهی ترسانید نه اینکه قصد او از موعظه بدست آوردن دل مردم باشد و چشم داشت آفرین و تحسین
از ایشان و باین جهت ذکر اسباب امیدواری را بکند و خود و مردم را بهلاکت افکند و اما در مقامی که این
علامه نباشد و باعث جرأت بر معصیت نگردد شبهه نیست که بندگان را بخدا امیدوار نمودن اولی و افضل است زیرا که
طاعت بامید مراتب بالاتر و بهتر است از طاعتی که از ترس باشد و مقرب ترین مردم در نزد خدا کسی است که
او را دوست تر داشته باشد و دوستی بطمع و امید هم میرسد نه بترس و بیم و از این جهت خدا تو را نیز ترس
کرده است بنده گمانی بخدا در خبر بشنیان رسیده است که خداوند عالم بداود وحی فرستاد که دوست دار مرا

و هر که مرا دوست دارد و مردم را دوست من کن عرض کرد که پروردگارا چگونه مردم را دوست تو کنم فرمود
که نیکوئیهای من بایشان ذکر کن و نعمتهای مرا بایشان نمای و بیاد ایشان بیاور یکی از بزرگان دین همیشه
راههای امیدواری بخدا را از برای مردم ذکر میکرد چون از دنیا رفت او را در خواب دیدند گفت مرا بردند
در موقف خطاب پروردگار باز داشتند خطاب رسید که چه ترا برین داشت که پیوسته مردم را بطمع و امیدواری
میداشتی عرض کردم که خواستم دوستی ترا در دل ایشان جای دهم خدای تعالی فرمود که من ترا امرزیدم بلی
چگونه رجا افضل از خوف نباشد و حال اینکه آبخور صفت رجا از دریای رحمت است و آبخور صفت خوف
از دریای غضب کسیکه ملاحظه صفات مقتضیه لطف و رحمت نماید محبت بر او غالب میشود و مقامی از مقام
محبت الهی بالاتر نیست و اما خوف موقوف است بالتفات بصفات مقتضیه غضب و از آن محبتی چندان
حاصل نمیشود بلی چون معاصی و غرور بر خلق غالب است خصوصا باهل این زمان پس اصلح بحال ایشان غلبه
خوف است بقدریکه ایشان را بطاعت بدارد و شهوات دنیویه را بر ایشان تلخ کند و دل ایشان را از این
خانه غرور بکشاند و خاطر ایشان را از علایق این عالم سرد کند ولیکن تا هنوز مشرف بر مرگ نشده اند باید
چنین باشند اما در وقت مردن اصلح بحال هر کسی است که صفت رجا در او قوت بر او غالب باشد زیرا که خوف
تازیانه عمل است و در آن هنگام وقت عمل بر آمده است و زمان طاعت گذشته است و ممکن که خوف در آن وقت
باعث کمی دوستی خدا شود و باید هر کسی در دوستی خدا از دنیا برود تا شوق بلقای او داشته باشد و کسیکه خدا را دوست
داشته باشد و شایق لقای او باشد شاد و فرحناک از دنیا میرود زیرا که چه شادی بالاتر است از اینکه کسی
بنزد محبوب خود رود و او را ملاقات کند همچنانکه هیچ المی از این بدتر نیست که کسی از محبوب خود مفارقت
کند پس مسکین و بیچاره کسیکه در آنوقت دوستی فرزند و عیال و جاه و مال بر دل او غالب باشد و همه محبوبهای
او در دنیا بوده باشد و دنیا بهشت او باشد زیرا که بهشت جائیست که همه آنچه را آدمی دوست دارد در آن
باشد پس بمرگ از بهشت بیرون میرود و این اول المی است که در وقت مرگ باهل دنیا میرسد علاوه
بر آنچه بعد از مرگ باو خواهد رسید و کسیکه دوستی بدنیا نداشته باشد و علاقه بآنچه در آنجاست از برای او نباشد

دنیا از برای

دنیا از برای او بحکم قفس و زندان خواهد داشت و مرگ او رهائی از زندان خواهد بود و این اول تحفه ایست
که باو میرسد علاوه بر چیزهائی که از برای او آماده است **فصل** چون فضیلت صفت رجا دانستی و موقع
آن را شناختی بدانکه کسیکه محتاج باین صفت باشد طریقه تحصیل آن این است که ابتدا در آنچه گفتیم از اسباب امیدواری
تامل کند و آنها را بر دل خود نقش کند و تکرار کند و پیوسته متذکر آنها بوده باشد پس ملاحظه نماید در نعمتهای
فراوان و کرامتهای بی پایان که در دنیا ببندگان خود نموده حتی اینکه هر چیزی که از برای آنها ضرورت است
آماده کرده اگر چه چیزی باشد که گاهی نادرا بآن احتیاج شود در امور دنیای ایشان پس هرگاه عنایت الهیه در
خصوص تهیه اسباب دنیویه و آفریدن آنچه وجود آن ضرور یا بهتر است کوتاهی نکرده باشد در خانه دنیا که حقیقه
منزل بلا و محنت است نه خانه سرور و رحمت و راضی نشده باشد که در اینجا محتاج بچیزی باشند که نباشد بلکه
آنچه مصرف زینت و جمال ایشان میشود نیز خلق کرده باشد چگونه خود راضی خواهد کرد که در خانه آخرت که محل
فیض و نعمت و خانه احسان و رحمت است ایشان را مهمل و معطل گذارد بلکه گرفتار عذاب ابد و عقاب مخلد سازد
باز تو این است نوبت چون بود ماتم این تا خود که نوبت چون بود با وجود اینکه خود فرموده است که سبقت رحمتی
غضبی یعنی رحمت من بر غضبم سبقت گرفته است در دنیا با وجود اشتغال بمعاصی و لهو و لعب نعمت را باز نگرفت چگونه
در آخرت که دست از همه جا کوتاه و بجز درگاه او پناهی نیست آدمی را وا میگذارد بلی **شعر** آنکه جان بخشید و روزی
داد و چندین فضل کرد **ه** هم ببخشاید چو مشتی استخوان بیند رمیم **ه** و بالاتر چیزی که باعث امیدواری بندگان است آنست
که خداوند عالم خیر محض است و هیچ شری در او نیست و فیاض علی الاطلاق و بخشنده مطلق خلق را آفرید
تا بر ایشان جود و احسان کند و فضل و کرم خود را ظاهر سازد پس البته کسیکه بوحدانیت او قایل و تصدیق معجز
او را نموده اند بر ایشان رحم خواهد کرد و ایشان را در عذاب دائمی وانخواهد گذاشت **شعر** از خیر محض جز نکوئی
ناید **ه** خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد **صفت چهارم** ضعف نفس و سستی آن و علامت این صفت جزع
و بیتابی و اضطراب است در وقت حدوث حادثه یا نزول بلیه و متزلزل شدن بهر چیزی اگر چه جزئی باشد
و این صفتی است خبیثه در دل و صاحب آن در نظرها خوار و بیقدر و لازم آن ذلت و مهانت است و کناره جبن

از کارهای بزرگ و امور عالیه و مسامحه در امر معروف و نهی از منکر و اضطراب و تزلزل با اندک چیزی از بلاها
و مخاوف و صاحب این صفت از رسیدن بمراتب بلند و مناصب ارجمند محروم و مهجور و از بزرگی و عزت
در هر دو عالم برکنار و دور است پیوسته قلب او مضطرب و لرزان و همیشه از حوادث دنیا خائف و ترسانست
هر ساعتی در تشویشی و غمی و هر لحظه در پیچ و تابی است طبیعت او طبیعت کودکان و خلقت او خلقت زنان است
جامه مردان بر او عار و از مردی و مردمی برکنار است و در اخبار وارد شده است که مومن از ذلت نفس بری است
حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که خداوند عالم بنده مومن را در هر کاری اختیار داد و لیکن در خوار نمودن نفس
او را که خود را ذلیل و بیقدر کند آیا نشنیده که خدا میفرماید و لله العزة و لرسوله و للمومنین عزت از برای خدا
و پیغمبر و مومنان است پس بنده مومن باید خود را عزیز بدارد و ذلیل ننماید باید مومن از کوه محکمتر باشد از کوه
به تیشه میتوان چیزی شکست و از دین مومن هیچ شکسته نمیشود و علاج این صفت خبیثه چنان است که
در جبن و خوف مذموم گذشت و تحصیل کردن ضد آن **فصل** بدانکه ضد این صفت بزرگی نفس است
و محکمی دل و علامت آن است که آدمی تحمل کند آنچه بر او وارد میشود چون گیاه ضعیف بهر بادی متزلزل نگردد
و چون خس و روباه بهر حرکت بادی بجنبد و در است نبود بلکه چون کوه پا برجا باشد بادهای مختلف بر او وزد و
التفات نکند و چون شیر قوی پنجه از حمله دلاوران رو نگرداند و در احادیث وارد است که مومن صاحب صلابت
و جهات و عزت است و همه اینها فرع بزرگی نفس و قوت دل است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که خدا بمومن سه خصلت کرامت فرموده است عزت در دنیا و آخرت و ظفر و رستگاری در دنیا و آخرت و جهابت
در دل ظالمین و اهل معصیت و کسی که صاحب این صفت شریف بوده باشد که فی الحقیقه سرآمد بیشتر صفات و افضل
اکثر ملکات است خواری و عزت در نظر او یکسان و تهی دستی و ثروت در نزد او هم عنان نه از دوستی
ابنا و زور کار شاد و نه از دشمنی ایشان باک نه از مدح ایشان خرم و نه از دشنام غمناک میگردد چنانکه
حضرت امیر المومنین ع فرمودند که اگر همه عالم شمشیرها کشیده و پشت بر پشت یکدیگر داده رو بمن آیند مو بمویی
تفاوت در حال من هم نمیرسد بلکه کسی را که این صفت عنایت شد در پیش او مرض و صحت بلکه حیات و موت بی
تفاوت است

تفاوت است و از گردش روزگار و تقلب لیل و نهار مطلق متاثر نمیگردد و از تبدل احوال و تراکم اهوال
اصلا متزلزل نمی شود و این ملکه فاضله صفتی نیست که هر کسی بان تواند رسید و چشمه نیست که هر پست فطرتی
از آن آب تواند نوشید سراپرده نیست که هر شخصی گردان تواند گردید میدانیست که بجز یکه سواران معرکه مردانگی
در آن جولان نکنند و وادیست که بجز نامداران وادی شیر دلی قدم در آن ننهند **شعر** سالها باید که تا صاحبدلی پیدا شود
بوسعید اندر خراسان یا اویس اندر قرن و طریق تحصیل این صفت از آنچه در تحصیل صفت شجاعت و دفع خوف مذموم
گذشت معلوم میشود **صفت پنجم** دنائت همت است و آن عبارت است از پستی طبع و قصور همت از طلب
کارهای بزرگ و امور عظیمه خطرناک و قناعت نمودن نفس بشغلهای پست و اعمال جزئیه و این صفت خبیثه نتیجه
کم دلی و ضعف نفس است و ضد این صفت علو همت است که عبارتست از سعی نمودن در تحصیل مراتب عالیه
و مناصب متعالیه و طلب کردن کارهای بزرگ و کسی که همت او عالی باشد بامور جزئیه سر فرو نیارد و در دفع مطامع و
منافع خسیسه دنیویه خود را نیالاید و از بیم مضرت و خطر دست از مطلوب خود باز ندارد بلکه دنیا و ما فیها در نظر
او خار و لذات جسمانیه در پیش او بی اعتبار است نه از رو آوردن دنیا باو شاد و فرحناک و نه از پشت گردانیدن
محزون و غمناک میشود **شعر** غلام همت رندان بی سر و پایم که هر دو کون نیرزد به پیش شان یک کاه بلکه صاحب این صفت
چون قدم در راه طلب نهاد و در صدد تحصیل مقصود برآمد نه او را بیم جان است و نه پروای سر نه از شمشیر ترسد
و نه از خنجر و می گوید **شعر** دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید و میگوید
ترک جان گفتم نهادم پا بصحرای طلب تا در این وادی مرا از تن برآید جان کجا و چون این صفت بمرتبه کمال
رسید صاحب آن طالب مقصد اعلی میگردد و ایمان حقیقی از برای او هم میرسد و مشتاق مرگ میشود بلکه چنانکه
در اخبار وارد شده تحفه بهتر از مردن در نزد او نمی باشد و شادی بالاتر از مفارقت از دنیا از برای او حاصل نمیشود
بزبان حال میگوید آن مرد نیم کز عدمم بیم آید کان نیم مرا خوشتر ازین نیم آید جان نیست بعاریت مرا داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید و زمانی میگوید مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش درآرم تنگ تنگ
من از او عمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ و گاهی میگوید این جان عاریت که بحافظ

پرده دوست ٥ روزی رخش به میدان تسلیم دوی کنم ٥ و این صفت نتیجهٔ بزرگی ذات و شجاعت نفس است و
بالاترین فضایل نفسانیه و اعظم مراتب انسانیت است زیرا که هر که بجائی رسیده و بمرتبهٔ ارجمندی سرفراز
گردیده بواسطهٔ این صفت شده اری صاحب این صفت هرگز خود را بمرتبهٔ پست راضی نمیکند و بامور جزئیهٔ دنیه
سر فرو نمی آورد ٥ ز آب خرد ماهی خورد خیزد ٥ نهنگ آن به که با دریا ستیزد ٥ پس دامن طلب بر میان میزند
و کمر همت می بندد تا خود را بمراتب بلند رساند و خداوند عالم در جوهر انسان و جبلت آن چنین قرار داده
که هر کاری کمر بندد و هر امری که پیش نهاد خود سازد و در آن سعی و اجتهاد کند البته از پیش بری دارد و بمطلوب
خود میرسد هر کار که رو جهت نام آوری در آن کار داوش فلک یاوری و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا هر که در آن
ما جهد و سعی کرد ما راه منزل خود را بدو می نمائیم من طلب شیئا وجد وجد هر که در طلب چیزی بر آمد و کمر اجتهاد در آن
بر میان بست البته آنرا می یابد و علامت شهامت که از صفات حسنه است از نتایج علو همت است و این عبارت
از حریص بودن آدمی بر انجام رسانیدن امور عظیمه که نام او بمرور دهور در صفحهٔ روزگار باقی ماند صفت
ششم بی غیرتی و بی حمیتی است و آن کوتاهی و اهمال کردن است در محافظت آنچه نگاهبانی آن لازم است
از دین و عرض و اولاد و اموال و این مرض از مهلکات عظیمه و صفات خبیثه است و بسا باشد که بدیوثی منجر شود
حضرت پیغمبر ص فرمودند که دل مرد بی غیرت سرنگون است و فرمودند که اگر مردی در اهل خانهٔ خود امری ببیند
که منافی غیرت باشد و بغیرت نیاید خدا مرغی را میفرستد که آنرا قفندر گویند و چهل روز بر در خانهٔ او می نشیند
و فریاد میکند که خدا غیور است و هر صاحب غیرتی را دوست دارد اگر آن مرد بغیرت آمد و آنچه منافی غیرت است از خود
دور کرد فبها و الا پرواز میکند و بر سر او می نشیند و پرهای خود را بر چشمهای او میزند و می پرد بعد از این روح
ایمان از آن مرد مفارقت میکند و ملائکه او را دیوث می نامند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم در وقتی
که در عراق بودند فرمودند ای اهل عراق شنیده ام که زنان شما در راهها با مردان مدافعه میکنند یعنی شانه
بیکدیگر میزنند که راه بدهند ایا حیا نمیکنید و باز فرمودند که حیا نمیکنید و بغیرت نمی آئید که زنان شما
به بازارها میروند با کفار شانه بهم میزنند که راه بیابند و ضد این صفت غیرت و حمیت است و آن نتیجهٔ شجاعت
و قوهٔ نفس است

و قوهٔ نفس است و از شرایف ملکات و فضایل صفات است و کسی که از این صفت خالی است از زمرهٔ مردان خارج
و نام مردی بر او نالایق است از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که خداوند تبارک و تعالی غیور است و صفت
غیرت را دوست دارد و از غیرت اوست که همه اعمال ناشایسته ظاهریه و باطنیه را حرام کرده است فصل
دانستی که حمیت و غیرت آن است که آدمی نگاهبانی کند دین خود و عرض خود و اولاد و مال خود را و از برای محافظت و
نگاهبانی هر یک طریقه ایست که صاحب غیرت و حمیت از آن تجاوز نمیکند اما غیرت و حمیت در دین آن است که سعی
کند در رد بدعت کسیکه در دین بدعت نهد و اهانت کسی که بدین اهانت رساند و در دفع ادعای باطل کند کاملان
دین و در رد شبههٔ منکرین و کشتن کسی که از دین برگردد یا انکار ضروری دین را نماید و در ترویج احکام دین بلا زمه
جد و جهد بعمل آورد و در نشر مسایل حلال و حرام نهایت مبالغه کند و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نکند
و باک نکند ما بر معصیت اند بی ضرورت مداهنه و دوستی نکنند و با ضرورت هم در دل بر ایشان غضبناک باشد منجر
بشود نکند پس زنان خود را از دیدن مردان نامحرم محافظت کند و ایشان را از رفتن کوچه و بازار منع نماید حضرت
رسول ص بحضرت فاطمه فرمودند که از برای زنان چه بهتر است عرض کرد که آنکه هیچ مرد را نه بیند و هیچ مردی هم او نها را
نه بیند پس فاطمه الزهرا را بسینه خود چسبانیده و اصحاب پیغمبر ص سوراخهای دیوار خانه را مسدود ساخته بودند که زنان
ایشان مردان را نه بینند روزی حضرت پیغمبر فرمودند که هر که اطاعت زن خود را کند خدای تعالی سرنگون
او را بجهنم افکند عرض کردند که در چه چیز اطاعت کند فرمودند در اینکه از شوهر خود خواهش کنند که بحمامها و عروسیها
و عیدگاهها و عزاها بروند و جامهای نازک بپوشند و شوهر راضی شود و او را اذن دهد و آنچه شنیده که در عهد پیغمبر ص
زنان بمسجد حاضر میشدند و حضرت ایشان را اذن میدادند مخصوص زنان آن عصر بود که بحضرت علم باحوال
ایشان داشت و میدانست که فسادی بر آن مترتب نمیگردد و در این زمان منع زنان از حضور مساجد و رفتن
بمشاهد چه لازم و واجب است چه جای کوچه و بازار و حمامها و مجامع لهو و لعب مگر زنان عجوزه که از حد فساد گذشته
اند و از این جهت بعد از حضرت پیغمبر صحابه آن سرور چنین رفتار نمودند و گفتند که هرگاه پیغمبر ص مطلع بر حال زنان
این زمان میبود منع میفرمود که زنان از خانه بیرون روند از حضرت صادق ع پرسیدند که جایز است که زنان از برای

[illegible]

نماز عید و نماز جمعه بیرون روند فرمودند نه مگر زنیکه پیر بوده باشد و بالجمله هرکه اندک اطلاعی از احوال زنان
این عصر و امثال آن داشته باشد و فی الجمله رگ مردی و صفت غیرت و حمیت در او باشد زنان را منع میکند
از آنچه احتمال فساد و ناخوشی داشته باشد از نظر کردن بمردان نامحرم و صدای ایشان را شنیدن تا ضرورت شرعیه
نباشد و استماع ساز و نوا و شنیدن خوانندگی و غنا بلکه از بیرون رفتن از خانه و آمد و شد با بیگانه و تردد
بمحلها و مساجد و حضور محافل و جوامع اگرچه مجمع تعزیه سید الشهدا بوده باشد و سفر کردن بزیارت متبرکه و امثال
اینها زیرا که غالب است که در ارتکاب این امور از فتنه خالی نباشد و اگر هیچ نباشد نظر ایشان بمردان نامحرم می افتد
و صدای ایشان را می شنوند و این منافی طریقه عفت و خارج از شیوه غیرت است شعر چو زن راه بازار گیرد
بزن ٭ وگرنه تو در خانه بنشین چو زن ٭ زبیگانگان چشم زن دور باد ٭ چو بیرون شد از خانه در گور باد ٭ بپوشانش
از چشم بیگانه روی ٭ وگر نشنود چه زن آنگه چه شوی ٭ چو در روی بیگانه خندید زن ٭ دگر مرد گو لاف مردی مزن ٭
پس درین عصر بر مردان صاحب غیرت لازم است که نهایت سعی در محافظت اهل و حرم خود نمایند و ایشان را
از بیرون رفتن از خانه ممانعت نمایند مگر شرعا واجب شده باشد چون حج واجب یا رفتن بخانه عالم خدا
ترسی بجهت اخذ مسایل واجبه هرگاه مردان خود متمکن از اخذ مسایل و رسانیدن بایشان نباشند بلی اگر فرض شود
که یقین حاصل شود بآنکه رفتن ایشان بیکی از مواضعی که شرعا راجح است چون زیارت ائمه یا مجمع تعزیه زنان یا
امثال اینها از همه مفاسد خالیست ظاهر است که اذن دادن ایشان جایز باشد همچنانکه رفتن زنان عجوزه با
این مواضع ضرر ندارد و همچنین مقتضای صفت غیرت است که زنان را منع کنند از شنیدن حکایات شهوت
انگیز و سخنان عشرت آمیز و مصاحبت پیره زنانی که با مردان آمد و شد دارند ٭ بر پنبه آتش نشاید فروخت ٭
که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت ٭ و ازین جهت در احادیث زنان عرب را منع نموده اند از یاد گرفتن سوره
یوسف و شنیدن آن حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که سوره یوسف را بزنان خود تعلیم مکنید و برایشان مخوانید
که بفتنه می افتند و سوره نور را بایشان یاد دهید که مشتمل است بر مواعظ و نصایح و فرمودند که زنان را بر
زین سوار مکنید و حضرت پیغمبر ص فرمودند که زنان را در غرفها جای مدهید و خط نوشتن بایشان میاموزید

و ایشان را پنبه

و ایشان را پنبه رشتن یاد دهید و سوره نور تعلیم نمائید و بدانکه مرد صاحب غیرت را سزاوار آنست که
خود را در نظر زن با مهابت و صلابت بدارد تا همیشه از و خائف باشد و پیروی هوا و هوس خود را نکند و
هیچ وقتی زن را بی کار نگذارد بلکه پیوسته او را مشغول امری سازد از امور خانه یا او را بکسبی بدارد زیرا که اگر
بیکار باشد شیطان او را بفکرهای باطل می اندازد و میل بیرون رفتن و تفرج و خود آرائی و خودنمائی میکند
و بلهو و لعب و خنده و بازی رغبت مینماید و کار او بفساد می انجامد و باید مرد صاحب غیرت جمیع ضروریات
زن را از خوراک و پوشاک و سایر آنچه بآن احتیاج دارد مهیا سازد تا مضطر بعضی اعمال و اقوال ناشایست
نگردد و مخفی نماند که صفت غیرت اگرچه خوب و در نظر شرع و عقل مستحسن و مرغوب است اما باید که بحد افراط نرسد
و داعی بجوری نشود که بی سبب باهل خود بدگمان و بر ایشان تنگ بگیرد و در صدد تجسس احوال ایشان بر آید زیرا که
همچنانکه در حدیث وارد شده است زن مانند استخوان کج است اگر خواهی از راست کنی میشکند و از حضرت
پیغمبر ص مرویست که بعضی از انواع غیرت است که خدا و رسول از او دشمن دارند و آن آنست که مرد بی جهت
بر اهل خود غیرت نماید و بالجمله مبالغه در تفحص و تفتیش از احوال اهل حرم خود نمودن نالایق و با طریقه شریعت موافق
نیست زیرا که در بعضی وقت مرد از ظن بد خالی نخواهد بود و آن شرعا مذموم است چنانکه مذکور خواهد شد و اما مقتضای
غیرت بر اولاد آن است که در ابتدای امر مراقب احوال او باشی و از برای پرستاری و شیر دادن او زنی صاحب
عفت و صلاح معین نمائی و غذای او را از حلال مهیا سازی زیرا که طفلی که گوشت او از شیری که از غذای حرام
هم رسیده متکون شود طبع او خبیث میشود و طینت او از خباثت سرشته میگردد و چون بسر حد تمیز رسید باید او را
آداب نیکان بیاموزی و آداب خوردن و کفش و نشستن و برخاستن و غیر اینها یاد دهی پس او را بیاموزی
که نخورد مگر از دست راست و در وقت شروع بچیزی خوردن بسم الله بگوید و از نزد خود لقمه بر گیرد و بهر طرف دراز
نشود و پیش از دیگران دست بطعام نبرد و تیز بطعام و بکسی که چیزی میخورند نگاه نکند و بشتاب غذا نخورد و لقمه را
نیک بخاید و دست و جامه را بآنچه میخورد آلوده نسازد و پرخوری و شکم پرستی را عادت نکند و باید در نزد
طفل مذمت پرخوری را نمود و مدح قناعت و کم خوری کرد و او را چنان پرورید که در بند غذا نباشد و هرچه رسید

قانع باشد و او را از خودآرائی و زینت کردن و در بند لباس بودن منع نمائی و این را در نظر او قبیح سازی و با او وانمائی که زینت و خودآرائی طریقهٔ زنان است و مردان از آن عار دارند و از هم نشینی طفلانی که به ناز و نعمت و لباس و زینت پرورش یافته اند او را محافظت کنی و او را بجامهٔ پست و درشت معتاد سازی و طریقهٔ نشستن و راه رفتن و برخاستن و خوابیدن او را تعلیم کنی و یاد دهی او را که در نشستن دستها را پشت بدیگری نکند و در حضور مردمان آب دهان نیندازد و انگشت بر بینی نکند و آب بینی نیندازد و اگر ضرور شود پنهان بینی را پاک کند و در برابر مردم خمیازه نکشد و پا بر روی پا نیندازد و دست بزیر زنخدان ننهد و بهر طرف نگردد و سر برهنه نسازد و با هم نشینان تواضع و فروتنی کند و گشاده روئی و خوش کلامی را شعار خود سازد و اطاعت بزرگتر را کند و تعظیم ایشان را بجا آورد و در حضور ایشان بازی نکند و او را منع کنی از پرگوئی و دروغ و قسم خوردن اگرچه راست باشد و فحش و دشنام و لغو و غیبت و بسیار خندیدن و استهزا کردن و زیاد مزاح کردن و تیز بمردم نگریستن و ابتدا بسخن کردن و عادت ده او را بدرست گوئی و با کم سخن گفتن و گوش دادن بکسیکه با او تکلم میکند و برخواستن از پیش پای بزرگتر از خود و بدو زانو نشستن و جای دادن و وقار و سکینه و خود داری در جمیع حرکات با او بیاموز و باید او را از هم نشین بد بنهایت محافظت کنی که اصل ادب همین است و ترغیب او را بکن که اگر از اطفال یا مردان چیزی بگیرد و با دیگران وانمائی که بزرگی در عطا و بخشش است و در گرفتن خواری و دنائت است و ادب بکار است که در انتظار لقمهٔ مردم خود را بی حیا نسازد و تملق و چاپلوسی نکند و باید او را بمعلمی متدین دانا داد که او را قرآن بیاموزد و حکایات نیکان را با او بخواند و از سخنان لغو او را منع کند و باید با او تعلیم کنی که چون معلم او را بزند صبر و تحمل کند و توسل بدیگران نشود و با او بگوئی که این طریقهٔ شجاعان و مردان است و در آن وقت چون زنان و بندگان فریاد و فغان نکند و سزاوار است که چون از مکتب فارغ شود او را اذن بدهی که مشغول بازی و تفریح شود تا دل او نمیرد و پژمرده نگردد و چون اندکی تمیز او بیشتر شد باید اخلاق نیک با او بیاموزی و او را از رذایل صفات باز داری و در نظر او صفات حسنه را جلوه دهی چون صبر و شکر و توکل و رضا و شجاعت و سخاوت و صدق و صفا و غیر اینها و چنان این صفات را در نزد او ستایش کنی و اخلاق

رذیله را از حسد

رذیله را از حسد و عداوت و بخل و کبر و دزدی و خیانت و امثال اینها مذمت کنی و در باب این اخلاق نکوهش نمائی و او را بطهارت و نماز بداری و در بعضی از روزهای ماه رمضان او را بروزه داشتن امر کنی و اصول عقاید را با او تلقین نمائی و آداب شریعت را با او یاد دهی و چون فعل نیکی از او سرزند یا صفت خوبی از او ظاهر شود او را آفرین گوئی و در برابر مردم تحسین کنی و با او چنان نمائی

شعر

نوآموز را ذکر و تحسین و زه ز توبیخ و تهدید استاد به

و اگر فعل قبیحی از او سرزد دفعهٔ اول ندیده انگاری و بروی او نیاوری و چنان وانمائی که کسی جرأت نمیکند چنین کاری بکند خصوصا اگر طفل خود خواهد آنرا پنهان کند تا جری نشود پس اگر دوباره آن کار از او سرزند در خفیه او را عتاب و خطاب کنی و چنان نمائی که اگر این از او ظاهر شود در نزد مردم رسوا میگردد و بسیار در مقام عتاب بر نیائی و باید پدر هیبت خود را نگاه دارد و خود را در نظر فرزند بی وقع نسازد و مادر باید او را از پدر بترساند و او را از اعمال ناشایست منع کند و چون تمیز او بیشتر شد او را بعبادت بداری و دنیا را در نظر او خوار سازی و او را به پروردگار رسیده و دنیا را فانی و آخرت را در نظر او جلوه دهی و عظمت خدا را با او ذکر کنی و چون چنین نمائی این اخلاق در دل طفل راسخ میشود و بعد از بلوغ داخل زمرهٔ اخیار و از برای پدر و مادر باقیات صالحات خواهد بود و اگر برخلاف این باشد و در تادیب او مسامحه کند تا طفل بهرزگی پرورش یابد و بی شرمی و فحش و دشنام و زشتی و امثال از او معتاد شود چنانچه [illegible] میگردد و وبال پدر و مادر میگردد و باعث رسوائی و عار ایشان میشود و خود در دنیا بسختی و نکبت و زحمت و در عقبی بعذاب مبتلا میشود

بسا روزگارا که سختی برد پسر چون پدر نازکش پرورد

هر آن طفل کو جور آموزگار نه بیند جفا بیند از روزگار

پس بر پدر و مادر لازم است که سعی در تادیب فرزند نماید و بداند که این امانتی است از خدا در نزد او و دل او پاک و جوهر او صاف است و قابل هر نیک و بدی است و هرچه تعلیم داده شود نما میکند و پدر هم در ثواب و وبال او شریک است پس او را ضایع و مهمل نگذارد و از او غافل نشود و دختر را نیز باید مانند پسر تربیت داد مگر در چیزهائی که تفاوت میان پسر و دختر است پس باید او را پرده نشینی و حجاب و عفت و حیا و امثال اینها آموخت و بعد از آنکه این آداب را بفرزند آموختی ملاحظه کن که قابلیت و استعداد کدام علم و صنعت را دارد پس او را بآموختن آن بدارد و مگذار که مشغول امری شود

که استعداد او را ندارد تا عمر او ضایع نگردد و اما غیرت در مال پس آنست که بدانی که هر کس مادامی که در دار
دنیاست بمال محتاج و تحصیل آخرت بآن موقوفست زیرا که معرفت و طاعت ببقاء بدن و حیات منوط
بقاء آنها بغذا و قوت مربوط است پس عاقل باید که بعد از آنکه از ممر حلال آنرا تحصیل نمود سعی در محافظت
آن کند باین نحو که بی مصرف آنرا خرج نکند و بمصرفی که فایده اخروی یا دنیوی ندارد نرساند و بغیر مستحق ندهد
و بریا و مفاخرت بر باد ندهد و بجود غنائی و خود فروشی خرج نکند و از دزدان و اهل خیانت او را محافظت کند و تا
تواند ظلمه را بر آن مسلط نسازد و ممکّن ایشان در بردن مالش نشود و غیر از اینها از مصارفی که شرع آنرا جایز ندارد
و عوضی از برای آن در دنیا و آخرت نیست بلکه مقتضای غیرت آنست که تا خود زنده است اموال خود را بمصرفی رساند
که فایده آن بخودش عاید شود و از برای وارث نگذارد دیگر آنکه او را فرزند خلفی باشد که از جمله اخیار بوده باشد که وجود
او بمنزله وجود خود اوست و در ثواب او شریک است و چگونه صاحب حمیت و غیرت خود را راضی میکند که مالی
را که روز و شب در تحصیل آن تعب کشیده و در جمع آن عمر خود را تلف کرده و در عرصات محشر از عهده حساب آن باید برآید
از برای شوهر زن خود بگذارد تا آنرا بخورد و قوت گیرد و با زن او جماع کند و شاید مطلب آن زن چنین
باشد که از آن مال غذاهای مقوی ترتیب دهد که شوهرش در مجامعت کردن قوی تر گردد و حقیقت نیست اینکه این
مجنسی است که قلتبان و دیوث خود را بآن راضی نمیکند چه جای صاحب غیرت و حمیت و همچنین است گذاشتن مال
از برای سایر ورثه که حق آن میت بیچاره را نمی شناسند و از آن یاد نمیکنند از پسران بدگهر و شوهران دختر و برادران
و برادرزادگان و عم و عمه و خال و خاله و غیر اینها و ایشان اگر چه مثل شوهر زن نیستند اما هرگاه از اهل خیر و
صلاح نباشند مال از برای ایشان گذاشتن بغیر از وزر و وبال و فحش و دشنام دیگر ثمری ندارد چنانچه کثیری از اهل
این عصر مشاهده میکنیم **صفت بیستم** عجلت و شتابکاری است که آدمی بمجرد اینکه امری بخاطر او خطور کند اقدام
بر آن نماید بدون آنکه اطراف آنرا ملاحظه نماید و در عاقبت آن تأمل کند و این از کم دلی و ضعف نفس است
و از راههای بزرگ شیطان است و آن لعین بسیاری از فرزندان آدم را باین صفت بهلاکت رسانیده از
حضرت پیغمبر ص مرویست که فرمودند شتابکاری از جانب شیطان و تأنی در کارها از جانب خداوند منان

و در روایتی است

در روایات وارد است که چون عیسی بن مریم متولد شد همه شیاطین بنزد ابلیس که رئیس ایشانست آمدند
و گفتند امروز همه بتها سرنگون شده است ابلیس گفت البته حادثه واقع شده است بایستید تا تفحص کنم پس پرواز کرد
آمد و مشرق و مغرب را طوف کرد خبری نیافت تا رسید بموضعی که عیسی متولد شده بود دید ملائکه دور او را فرو
گرفته اند پس برگشت بنزد لشکر خود و گفت امشب پیغمبری بدنیا آمده است و هیچ زنی آبستن نشد و وضع حمل نکرد
مگر اینکه من در نزد او حاضر بودم بجز این شخص و امید برگیرید از اینکه بعد از این دیگر کسی بت پرستی کند و لیکن راه
فرزندان آدم را بشتابکاری و سبکی و بی وقعی بزنید و اخبار در مذمت این صفت از حد متجاوز است
و سر در شدت مذمت آن آنست که عمل هر کس باید ببصیرت و بینائی باشد و عاقبت آنرا ملاحظه کند و این
موقوف است بر تأمل و تأنی و این صفت مانع تأمل است و مکرر بتجربه رسیده است که هر امری که بی تأمل از آدمی سر زد
باعث خسران و زیان و فاعل آن نادم و پشیمان میشود و هر کاری که بتثبت و تأنی کرده میشود هیچ پشیمانی در آن
نمی باشد و همچنین در مذمت این صفت بس است که هر عجول سبکی در نظرها خوار و در دلها بی وقع و بی اعتبار است
و کسی که اندک تأمل نماید میفهمد که باعث کلی بر فروختن دین بدنیا و معاوضه کردن نعیم آخرت با دنیای
ابد بزخرفات این عاریت سرا شتابکاری و عجله است زیرا که چون نفس انسانی از عالم امر بوده است و
در سلسله ایجاد اقرب مخلوقات است بموجد کل پس بالاترین لذات از برای او لذت غلبه و برتری و استیلاء و سروری
است که از صفات کمالیه حضرت آفریدگار است و هر کسی پیوسته طالب استعلا و بزرگی است و چنین نیست که این
طلب از او ناپسندیده و مذموم باشد بلکه هر بنده باید در تحصیل پادشاهی باشد که زوال از برای آن نیست
و سعادتی را طلبد که آخری نداشته باشد و بقائی جوید که فنائی بآن راه نیابد و عزتی خواهد که در عقبش ذلت
نباشد و غنائی کسب کند که بفقر نینجامد و کمالی جوید که از نقص عاری باشد و همه اینها از صفات خدائی
و مطالب آن طالب علو و کمال است و چگونه چنین طلبی ناپسندیده باشد پس مذمتی که بر طلب ریاست و استیلا
رسیده است بواسطه اشتباهی است که کرده و غلطی که از او واقع شده در فهمیدن ریاست بفریب شیطان لعین
زیرا که چون بواسطه سجده نکردن آدم آن لعین مطرود درگاه و از عالم امر رانده شد حسد از برای این داشت

که درصدد اغوای فرزندان او برآمده و ایشان را نیز چون خود از عالم امر و بارگاه قرب دور افکند پس ازآن
بشتابکاری فریب داده و در نظر ایشان ریاست عاجله فانیه و سروری و بزرگی چند روزه را که بانواع
الآلام مشوب است جلوه داده و ایشان را از سلطنت ابد و پادشاهی مخلد که از همه کدورات مصفا و از زوال و فنا
مبراست محروم ساخت و مسکین مخذول فرزند آدم چون عجول و بشتابکار خلق شده بود و شیطان لعین ازین راه
برآمده و عجلت که مقتضای طبع انسان بود متوسل شده متاع حاضر را در نظر او زینت داده و در باب آخرت
نا امید و از رو از خدا او را مغرور کرده و آن بی نوای بیچاره نیز فریب او را خورده بطلب دنیا و زخرفات آن مشغول
شد و سلطنت و پادشاهی آن سروری و کمال نیست بلکه عین نقص و وبال است و فریب دشمن مطرود
دربیخه خود را خورد سبحان الله شعر لعاب عنکبوتان مگس گیرد همائی را نگر چون کرد نخجیر پس که بتحقیق امر
جاهل و از خدعه آن مردود غافل است بدنیا پس او فریفته میگردد و سروری و پادشاهی موبد را بمتاع خسیس چند
روزه دنیا می فروشد و چه ارزان میفروشد آری زیان کاران که جنس جان فروشند چنین جنسی عجب ارزان
فروشند و اما کسی که از باطن کار آگاه و توفیق ربانی او را همراه است بر ایشان آن اموال بپا میزند و پی روی
از آن انگیزند و چون آن اموال از افراد انسان بیکی دو اکتفا نکرده دام مکر و حیله را در راه همه کس گسترد
باین جهت خداوند عالم پیغمبران و رسولان فرستاد تا ایشان را از خدعه آن مکار خبردار سازند و دل
ایشان را ازین خانه مجازی برپردازند و صلای دعوت پروردگار را در دهند و بندگان را بجانب مملکت حقیقی
و وطن اصلی بخوانند پس پیغمبران آمدند و دامن همت بر میان زدند و یک تنه بدعوت خلق برخاستند
و باواز بلند که اقطار عالم را فرو گرفت ندا کردند که یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله
اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل خلاصه معنی آنکه بظاهر
که بخدا و پیغمبر او گرویده اند چه شده است شما را که چون بشما امر میشود که کوچ کنید در راه خدا سنگین میشوید
و خود را بزمین می چسبانید آیا دل خوش کرده اید بزندگانی دنیا و از آخرت گذشته اید پس بدانید
که متاع چند روزه دنیا در پیش آخرت نیست مگر چیز کمی و بیقدری و زبان بمذمت دنیا و اهل آن گشودند

و مردم را وعده

و مردم را وعده و وعید کردند و بزبان حال با هر یک از فرزندان آدم گفتند بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن حیف باشد
چو تو مرغی که اسیر قفسی پس غرض کلی از بعثت پیغمبران خواندن خلق است بمملکت بی پایان تا در آنجا بر تخت پادشاهی
بنشینند و تاج سروری بر سر نهند و بزندگی فایز گردند که مرگ ندارد و بعزتی رسند که ذلت در عقبش نیست و شیطان
ایشان را بشتاب بی اندازه و ایشان را بسروری دنیا میخوانند چون میدانند که این را بقائی نیست و این چند
روزی هم که هست از هم و غم و نزاع و کدورت خالی نیست تا باین سبب از یاد آخرت غافل شود و از فکر تحصیل
ملک باقی بیرون رود بلکه از زهد و سبکباری در دنیا که پادشاهی نقد است باز ماند و بنده غضب و شهوت خود گردد و بپرورش
شکم و فرج خود مشغول شود پس چون چارپائی شود که فکرش را در دست شکم و فرجش باشد و او را بهر طویله و آخوری که خواهند
ببندند پس چه مغرور نیست و بی عقل فرزند آدم که مملوک شهوت خود می شود و چنان می پندارد که پادشاه است و بنده
خواهش نفس میگردد و چنان گمان میکند که خداوند است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که خسران دنیا و آخرت
عجلت و بشتابکاری است و چون بدی این صفت را دانستی پس بدان که طریق علاج آن آنست که یاد فساد و سوء
عاقبت آن کنی و متذکر این شوی که باعث سبکی و خفت و بیقدری و ذلت در نظر مردمان است و موجب ندامت
و پشیمانی است پس متذکر شرافت ضد آن که وقار و طمانینه است گردی و بدانی که این صفت انبیا و اولیاست پس
با خود قرار دهی که دیگر هیچ فعلی را بی تامل نکنی و طمانینه و سکون را در باطن و ظاهر در جمیع افعال و حرکات و سکنات شعار
خود سازی و خواهی نخواهی خود را چندی براین بداری تا عادت تو شود و صفت خبیثه عجله از تو رفع شود و وقار
و طمانینه از برای تو حاصل گردد فصل ضد صفت عجله وقار است و آن عبارت است از اطمینان نفس و سکون
آن در گفتار و کردار و در حرکات و سکنات پیش از آنکه شروع در یکی از آنها کند و بعد از آن تا هر چیزی در زمان کار موافق
نگرد و تدبیر بجا آورد و تامل نمودن پیش از شروع را توقف گویند و تامل بعد از آن را تانی و اناءت نامند پس وقار
شامل این هر دو است و آن نتیجه قوت نفس و بزرگی است و از شرایف صفات و فضایل ملکات است بلکه از اخلاق
حسنه کم صفتی است که بشرافت این صفت رسد و باین جهت انبیا و اصفیا و برگزیدگان خدا را باین صفت
مدح میکنند و در مدح سرور پیغمبران میگویند صاحب الوقار و السکینه و در خبر وارد است که مومن البته متصف بصفت

وقار جیا شده در نظر مردم هیچ صفتی ادمی را مانند این صفت شریف و عزیز نمیکند پس سزاوار مؤمن انست
که پیوسته شرافت و سعی این صفت در نظر داشته خود را در اعمال و افعال و اقوال بران بدارد تا عادت
و ملکه او گردد **صفت هشتم** سوء ظن و بد دلی است بخدا و خلق و این صفت رذیله نتیجه جبن و ضعف نفس است
زیرا که هر جبان ضعیف النفسی هر فکر فاسدی که بخاطرش میگذرد و بهر وهمی که در واهمه او درمی اید اعتقاد میکند و پی ان میرود
و این صفت خبیثه از مهلکات عظیمه است خداوند عالم میفرماید یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض
الظن اثم یعنی ای گروه مؤمنین اجتناب کنید از بسیاری از گمانها بدرستیکه بعضی گمانها گناه است و دیگر میفرماید و ظننتم
ظن السوء و کنتم قوما بورا یعنی گمان بد بردید و شما قومی بودید بهلاکت رسیده و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
میفرماید که باید امر برادر مؤمن خود را به بهترین محامل حمل کنی و باید نسنجی که از برادر تو سر زند گمان بدی مادامی که
محل خوبی از برای ان بیابی و مرویست که خدای تعالی حرام کرده است از هر مسلمی خون او را و عرض او را و ظن
بد باو بردن و همین مذمت از برای ظن بد کافی است که از قرین کشتن مسلم و دست اندازی بعرض و حریم
او نموده و شکی نیست که هرکه در باطن ظن بد بدیگری برد و او را نسبت بشر و فساد دهد در ظاهر بنظر حقارت او را می بیند
و اکرام او را کما ینبغی بجا نمی آورد و در حقوق او کوتاهی میکند بلکه مضایقه از غیبت و اظهار آنچه باو گمان برده
نمیکند و همه این امور خبائث مهلکات ادمی شود و شبهه نیست در اینکه هرکه ظن بد بمسلمانان میبرد خبیث النفس و بد
باطن است و هرکسی را مثل خود میداند و خباثت باطن او و بطن هرکس سرایت کرده و دل هر مؤمن پاک طینتی نسبت
بهمه خلایق پاک و صاف است و ظن بد باحدی نمیبرد از کوزه همان برون تراود که در اوست ** مرا پیر دانای
مرشد شهاب ** دو اندرز فرمود بر روی آب ** یکی آنکه بر خویش خودبین مباش ** دگر آنکه بر خلق بدبین مباش **
و سر در اینکه ظن بد بمردم بردن علامت خباثت نفس است و شارع از ان نهی فرموده است انست که ان
نمی باشد مگر از القای شیطان ان خبیث زیرا که بجز علام الغیوب احدی از باطن دیگری اگاه نیست و هیچ دلی را
بدل دیگر راه نه پس چگونه میتواند شد که کسی چیزی را که ندانسته و بچشم خود مشاهده نکرده و از گوش خود نشنیده
در حق غیر اعتقاد کند پس ظن بدی که ادمی میکند امریست که از راهی که نمیداند بدل او افتاده و نیست ان راه
مگر راه شیطان

مگر راه شیطان پس شیطان ان گمان را بدل او انداخته و انچه گمان برده خبر داده و ادمی چگونه خبری که شیطان
داده باشد قبول میکند و حال اینکه ان از هر فاسقی فاسق تر است و خدا میفرماید ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا اگر فاسقی
شما را خبری اورد ملاحظه کنید و ان را قبول نکنید پس از برای اهل ایمان جایز نیست که تصدیق ان لعین را کنند
اگرچه بعضی قراین خارجیه با ان ضم شود تا بسر حد یقین برسد پس هرگاه عالمی را در خانه امیر ظالمی ببینی شیطان
بگمان تو می اندازد که او بجهت طمع بانجا رفته تو باید انرا بدل خود راه ندهی زیرا که شاید بجهت رفع ستم
از مظلومی باشد و اگر از دهن مسلمانی بوی شراب بیابی باید جزم بانکه او شراب حرام آشامیده است نکنی
زیرا که میشود مضمضه کرده باشد و بیرون ریخته باشد یا بر آشامیدن ان مجبور بوده یا بتجویز طبیب حاذقی بجهت مداوا
آشامیده بالجمله باید حکم تو بر افعال مسلمین چون حکم و شهادت بر احوال ایشان باشد و همچنانکه در مال
حکم نمیکنی مگر بانچه دیده یا اقرار شنیده یا دو شاهد عادل در نزد تو شهادت داده اند همچنین در افعال ایشان
باید چنین باشی و اگر عادلی بدی از مسلمی نقل کند باید توقف کنی نه تکذیب ان عادل را کنی یا ظن
دروغ گفتن و تهمت زدن یا عداوت یا حسد باو برده باشی و نه تصدیق منافق یا گمان بد بان مسلمان برده
باشی با وجود اینکه احتمال میرود که ان عادل سهو یافته باشد یا امر بر او مشتبه شده باشد و بدانکه مراد از ظن بد بردن
که شرعا مذموم و منهی عنه است ان است که انرا در دل خود راه دهی و نفس بجانب ان مایل کنی و طرف
بدی را راجح سازی یا انرا اظهار نمائی اما مجرد گذشتن چیزی بخاطر یا گمان کردن بدون اینکه ان را
ترجیح دهی ظن بد نیست و امتیاز میان ظن بد و مجرد خطور امری بدل باین میشود که اگر انچه تصور کرده
باعث تغیری در دل تو نسبت بان شخص شد مثل اینکه کراهتی یا نفرتی باین جهت نسبت باو حاصل شد یا
از او کم شد یا رفتار تو با او نسبت بسابق تفاوتی کرد ظن بد باو برده و دفع ان لازم است و اگر مطلقا
تفاوتی نکرده است محض گذشتن بدل است و بران مواخذه نیست و مخفی نماند که چون ظن بد موجب هلاکت
ابدیست باین جهت شارع نهی بلیغ فرموده از اینکه کسی متعرض امری شود که باعث تهمت باشد و موجب
ظن بد دیگران باو شود و ایشان هلاک شوند چنانکه حضرت رسول فرمودند که اتقوا مواقع التهم یعنی بپرهیزید

از مواضع تهمت و حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که هر که خود را در محل تهمت در آورد ملامت نکند کسی را
که باو بد گمان شود مرویست از حضرت امام زین العابدین ع که صفیه حی ابن اخطب حرم محترم رسول ص
حکایت کرد که وقتی حضرت پیغمبر در مسجد معتکف بودند من بدیدن او رفتم و بعد از شام از آنجناب مرخص شده
روانه منزل شدم آنعالیجناب قدری راه با من آمد و تکلم میکرد شخصی از انصار بر خورد و گذشت حضرت او را
آواز داده فرمود این زن من صفیه است آن شخص عرض کرد که چه جای این سخن بود حاشا که من بشما ظن بد برم
حضرت فرمود شیطان در خون و رگ بنی آدم جا دارد ترسیدم بر شما داخل شود و باعث هلاکت شما شود و در این
فعل پیغمبر ص دو ارشاد عظیم است اول آنکه باید نهایت احتراز از ظن بد کرد دویم آنکه هر کسی
و اگر چه مثل پیغمبر خدا باشد باید خود را از محل تهمت نگاهدارد پس کسیکه عالم پرهیزکار باشد و در میان مردم
معروف بصلاح و دیانت باشد مغرور نشود که کسی بمن ظن بد نمی برد و باین جهت خود را از محل تهمت
محافظت نکند زیرا که هر فردی از انسان و اگر چه اورع و اعلم جمیع مردم باشد همه کس بیک نظر او را نمی بینند
بلکه اگر جمعی کثیر او را ظاهرا و باطنا خوب دانند و همه افعال او را حمل بر صحت نمایند جمعی دیگر هستند که طالب
عیب او باشند و اعتقاد تمام باو نداشته باشند و ایشان البته در محل تهمت زدن باو می باشند و عین الرضا
عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا یعنی چشم دوستی از دیدن هر عیبی کند است اما چشم عداوت
و دشمنی بدیها را ظاهر میکند و هر دشمن حسودی نگاه نمیکند مگر بچشم دشمنی پس آنچه خوبی که از آدمی دیده میشود
و در تجسس بدیها بر می آید و هر بدی البته بدیگران گمان بد می برد و ایشان را چون خود میداند و هر چه معیوب
روانی دیگران را مانند خود روا عیب ناک میخواهد و عیوب ایشان را در میان مردم ظاهر میکند تا مردم از
فکر او بیرون روند و زبان ایشان از او کوتاه گردد و البلیة اذا عمت طابت یعنی هر بلائی که عمومی هم رسانید
گوارا میشود پس بر هر مؤمنی لازم است که خود را از مواضع تهمت دور دارد تا بندگان خدا گمان بد باو نبرند
و بمعصیت نیفتند و این شخص هم در معصیت ایشان شریک باشد زیرا که هر که سبب معصیت دیگری شود او هم در گناه
باو شریک خواهد بود و از این جهت خداوند عالم فرمودند که دشنام مدهید بکسانی که غیر خدا را میخوانند

که ایشان هم خدا

که ایشان هم خدا را دشنام دهند و حضرت پیغمبر ص فرمود که چگونه می پسندد حال کسی را که مادر و پدر خود را دشنام
دهند عرض کردند که آیا کسی پدر و مادر خود را دشنام میدهد فرمود بلی که کسی پدر و مادر غیر را دشنام دهد
تا آن غیر هم پدر و مادر او را دشنام دهد و طریق معالجه بدگمانی بخدا و خلق آن است که بعد از ملاحظه فساد آن
چنانکه گذشت و شرافت ضدش که گمان نیک باشد هر گاه گمان بدی از کسی بخاطر تو بگذرد اعتنائی بآن نکنی
و دل خود را با آن شخص بد نسازی و رفتار خود را با او تفاوت ندهی و تفقد و اکرام و احترامی که نسبت باو بعمل
می آوردی کم ننمائی بلکه بهتر آن است که در تعظیم و دوستی او بیفزائی و در خلوات او را دعا کنی تا باین سبب
شیطان بغیظ آید و از خوف زیادتی احترام و دعای او دیگر گمان بد را بخاطر تو نیفکند و اگر خطائی و لغزشی
از شخصی بر خوردی باید او را در خلوت نصیحت کنی نه آنکه ابتدا بغیبت و بدگوئی او نمائی و باید از خطا کردن
او محزون باشی همچنانکه از لغزش خود محزون میشوی و غرض تو از نصیحت او خلاص کردن او از هلاکت باشد
و هر گاه چنین رفتار نمائی از برای تو ثواب حزن بر خطای او و ثواب نصیحت کردن او و ثواب نجات او هر سه
جمع خواهد شد **فصل** بدانکه همچنانکه مذکور شد ضد بدگمانی بخدا و خلق حسن ظن بانهاست و فواید آن
بسیار و ثمرات آن بیرون از حیز شمار است و اخباری که در فضیلت حسن ظن بخدا وارد شده است قبل از این
مذکور و فواید و فایده آن معلوم گردید و بیان شد که آن باعث نجات و نشاط در عبادات و محبت بخدا است
و اعلای مقامات است پس بر هر بنده لازم است که او را بخود هزار مرتبه مهربان تر از پدر و مادر بداند و همچنین
برادر لازم است که گمان بد به هیچ یک از مسلمین نبرد و گفتار و کردار ایشان را حمل بر بدی ننماید بلکه هر عملی از هر که
می بیند و هر سخنی از هر که می شنود باید آن را به بهترین محامل حمل کند و تکذیب او را نکند و اگر احتمال بدی
بخاطر او گذرد و هم خود را خطا کار شمرد و خود را براین بدارد تا چون چندی بگذرد این صفت ملکه او میشود
و بدگمانی از خاطر او مرتفع میگردد بلی اگر گمان بدی نسبت بکسی کند که اگر گمان او راست و مطابق واقع
باشد باعث ضرر دینی یا دنیوی باشد لازم است که حزم و احتیاط را بجا آورد و امور دین و دنیای خود را
باو وا نگذارد تا ضرر و خسران باو مترتب نگردد **صفت نهم** غضب است و آن حالتی است نفسانیه که باعث حرکت

فصل
صفت نهم

روح حیوانی میشود از داخل بجانب خارج از برای غلبه و انتقام و هرگاه شدت نمود باعث حرکت شدیدی میشود
که از ان حرکت حرارتی مفرط حاصل و از ان حرارت دود تیره بر میخیزد دماغ و رگها را ممتلی میسازد و نور عقل را
می پوشاند و اثر قوه عاقله را ضعیف میکند و باین جهت در صاحب غضب موعظه و نصیحت اثری نمی بخشد بلکه
پند و موعظه درشتی و شدت را زیاد میکند و حرکت قوه غضبیه بجهت امری است که هنوز واقع نشده بلکه محتمل الوقوع
است و بجوش آمدن شعله غضب بجهت دفع انست یا بسبب امریست که واقع شده و حرکت ان بجهت انتقام
است پس اگر انتقام ممکن نباشد و قدرت بران داشته باشد چون غضب بحرکت آمد خون از باطن بظاهر میل
میکند و رنگ ادمی سرخ میشود و اگر انتقام ممکن نباشد و از ان مایوس باشد خون میل بباطن میکند و باین جهت
رنگ ادمی زرد میشود و اگر غضب بر کسی باشد که نداند خواهد توانست انتقام از او بکشد یا نه گاهی خون میل
بباطن و گاهی بظاهر میکند و باین سبب رنگ ادمی گاهی سرخ و گاهی زرد میشود و مخفی نماند که مردمان در قوه
غضبیه بر سه قسمند بعضی در طرف افراط هستند که در وقت غضب فکر و هوشی از برای ایشان باقی نمیماند و از
اطاعت عقل و شرع بیرون میروند و طایفه در طرف تفریطند که مطلق قوه غضبیه ندارند و در جائی که عقلا
و شرعا غضب لازم است مطلق از جا بر نمی ایند و گروهی بر جاده اعتدال مستقیمند که غضب ایشان در موقع و غلظت
ایشان بجا میباشد و در هنگام غضب از حد شرع و عقل تجاوز نمی کنند و شکی نیست که حد اعتدال ان مرغوب
و مطلوب است بلکه ان فی الحقیقه غضب نیست بلکه شجاعت و قوت نفس است و طرف تفریط ان نیز اگرچه
غضب نباشد اما مذموم و قبیح و نتیجه جبن و خواری است بلکه بسا باشد که از غضب بدتر بوده باشد زیرا که
کسی را که هیچ قوه غضبیه نباشد بی غیرت و خالی از حمیت است و از این جهت گفته اند که کسی که در موقع غضب
بغضب نیاید خر است و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم مرویست که حضرت پیغمبر از برای دنیا هرگز بغضب نمی امد
اما هرگاه از برای حق غضبناک میشد احدی انرا نمی شناخت و غضب او تسکین نمی یافت تا یاری حق را میکرد
و از انچه گفتیم معلوم شد که غضب مذموم انست که در حد افراط باشد زیرا که اعتدال ان ممدوح و تفریط
ان غضب نیست اگرچه از صفات خبیثه است **فصل** بدانکه غضب مفرط از مهلکات عظیمه و آفات جسیمه است

و باشد

و باشد که بامری منجر شود که باعث هلاکت و شقاوت سرمد چون قتل نفس یا قطع عضو و از این جهت
گفته اند غضب جنونیست که دفعی عارض میگردد و بسا باشد که شدت غضب موجب مرگ مفاجات گردد
و بعضی حکما گفته است که کشتی که بگرداب افتاده باشد و موجهای عظیم انرا فرو گرفته باشد و بادهای شدید انرا
بهر طرف افکند بخلاص و نجات نزدیکتر است از کسی که شعله غضبش بالتهاب امده باشد و در اخبار و اثار
مذمت شدید در خصوص غضب وارد شده حضرت رسول صلعم فرمودند که غضب ایمان را فاسد میگرداند
چنانکه سرکه عسل را فاسد میکند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلم مرویست که این غضب اتش پاره ایست
از شیطان که در باطن فرزند ادم است و چون کسی از شما غضبناک گردید چشمهای او سرخ میگردد و باد رگهای
ادمی افتد و شیطان داخل او میشود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که کلید هر بدی و شری است
و باز از آنحضرت مرویست که غضب دل مرد دانا را هلاک میسازد و کسیکه قوه غضبیه خود را مالک نباشد
عقل خود را نیز مالک نیست و مخفی نیست که علاوه بر اینکه خود غضب از صفات مهلکه و اخلاق خبیثه است
لوازم و اثاری چند نیز بران مترتب میگردد که همه اینها مهلک و قبیح است چون دشنام و فحش و اظهار
بدی مسلمین و شماتت ایشان و افشای اسرار ایشان و فاش کردن و پرده ایشان را دریدن و سخریه و استهزا با ایشان
کردن و غیر اینها از اموری که از عقلا صادر نمیگردد و از جمله لوازم غضب انست که البته بعد از تسکین نایره
ان ادمی پشیمان و افسرده خاطر و غمناک و شکسته دل میگردد و باعث دشمنی دوستان و شماتت دشمنان و
شادی ایشان و سخریه و استهزاء اراذل و اوباش و تالم دل و تغیر مزاج و بیماری تن میگردد و عجب اینست
که بعضی توهم میکنند که شدت غضب از مردانگی است با وجود اینکه افعالی که از غضبناک سر میزند افعال
اطفال و دیوانگان است نه کردار عقلا و مردان چنانکه مشاهده میشود که کسیکه شدة غضب بر او مستولی
شد حرکات قبیحه و افعال ناشایست از دشنام و هرزه گوئی و سخنهای رکیک از او سر میزند و با شد
که دشنام بماه و خورشید و ابر و باد و باران و درخت و جماد و حیوان میدهد و میرسد بجائی که کاسه
و کوزه خود را می شکند و با حیوانات و جمادات بسخن در می اید و چون دست او از همه جا کوتاه شود جامه

خود را میدرد . . و بر صورت خود میزند و خود و پدر و مادر خود را دشنام میدهد و کارهای چون مستان و مجنونان
بهر طرف دویدن میگیرد و بسا باشد که بیهوش میشود و بر زمین می افتد اری خشم و شهوت مرد را احول
کند راستقامت بوجه را مبدل کند و چگونه امثال این افعال نشانه مردی و شیردلی میباشد و حال انکه پیغمبر
خدا فرموده اند که شجاع کسی است که در حالت غضب خود را تواند نگاه داشت **فصل** چون سبب غضب را
دانستی بدانکه علاج او موقوف است بر چند امر اول انکه سعی کند در ازاله اسبابی که باعث هیجان غضب میشود
مثل فخر و کبر و عجب و غرور و لجاج و مراء و استهزاء و حرص و دشمنی و حب جاه و مال و امثال اینها که همه اینها
اخلاق ردیه و صفات مهلکه هستند و خلاصی از غضب با وجود اینها ممکن نیست پس باید ابتدا ازاله اینها
کرد تا ازاله غضب سهل و اسان باشد دویم انکه ملاحظه اخبار و اثاری کند که در مذمت غضب رسیده
چنانچه شمه از انها گذشت سیم انکه متذکر اخبار و احادیثی گردد که در مدح و ثواب نگاه داشتن خود از غضب
وارد شده و فواید ان را بنظر در اورد همچنانکه از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که هر که غضب خود را از مردم
باز دارد خدا در روز قیامت عذاب خود را از او باز می دارد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که در تورات نوشته شده است که از جمله چیزهائی که خدا بموسی فرمود این بود که نگاه دار غضب خود را از کسی که
من ترا صاحب اختیار او کرده ام تا من نیز غضب خود را از تو باز دارم و حضرت صادق ع فرمودند که خدا
وحی فرستاد به بعضی از پیغمبران خود که ای فرزند ادم در وقتیکه غضبناک گردی مرا یاد کن تا من هم ترا
در وقت غضبم یاد کنم و ترا هلاک ننمایم و باز از ان حضرت مرویست که مردی از اهل بادیه بخدمت حضرت
پیغمبر صلعم امد و عرض کرد که من مردی هستم بادیه نشین مرا کلمه یاد ده که جامع خیر دنیا و اخرت باشد ان
حضرت فرمود که هرگز غضب مکن و سه مرتبه ان اعرابی عرض خود را اعاده کرد و حضرت همین جواب فرمود
و نیز از ان بزرگوار روایت شده است که هر که غضب خود را باز دارد از کسی خدا عیوب او را می پوشاند
و اخبار در خصوص بیحد و نهایت است چهارم انکه ملاحظه فواید ضد غضب را که حلم باشد بکند و مدحی که
در ان خصوص وارد شده است همچنانکه مذکور خواهد شد به پیوند پس خود را خواهی نخواهی بران بدارد

وحلم و بردباری

و حلم و بردباری را بر خود ببندد و غضب و خشم را ظاهر نسازد اگرچه در دل خشمناک باشد و اگر کسی مدتی چنین
کند بتدریج عادت میشود و حسن خلق از برای او حاصل میشود پنجم انکه هر قول یا فعلی که از ان سر میزند
ابتدا در ان فکر کند و خود را از صدور اثار غضب محافظت نماید ششم انکه اجتناب کند از مصاحبت
کسانیکه قوه غضبیه ایشان غالب و از فضیلت حلم خالی هستند و در صدد انتقام و سعی غیظ خود میباشند و این را
مردی و شجاعت می شمارند و میگویند ما از کسی متحمل درشتی و سختی نمی شویم و بر فلان امر و فلان امر
صبر نمیکنیم بلکه مجالست کند با اهل حلم و وقار و کسانیکه مانند کوه پا برجا از هر باد ضعیفی از جا در نمی ایند
هفتم انکه تامل نماید و بداند که هرچه در عالم واقع میشود همه بقضا و قدر الهی است و جمیع موجودات مسخر قبضه
قدرت او و همه امور در ید کفایت اوست و خدا هرچه از برای بنده مقدر کرده است البته خیر و صلاح
ان بنده در ان است و بسا باشد که مصلحت او در گرسنگی یا بیماری یا فقر و احتیاج یا ذلت و خواری یا قتل
او یا امثال اینها باشد و چون این را دانست میداند که دیگر غضب کردن بر دیگران و خشم گرفتن بر
ایشان راهی ندارد چرا که هر امری است از جانب پروردگار خیرخواه رو میدهد هشتم انکه متذکر شود که
غضب نیست مگر از بیماری دل و نقصان عقل که باعث ان ضعف نفس است نه در شجاعت و قوت نفس از این
جهت است که دیوانه زودتر از عاقل غضبناک میگردد و مریض از تن درست زودتر بغضب می اید
و همچنین پیران ضعیف المزاج زودتر از جوانان و زنان زودتر از مردان از جا در می ایند و صاحبان اخلاق
بد زودتر از ارباب ملکات فاضله بخشم می ایند چنانکه می بینی که کسی که رذل است بفوت یک لقمه
خشمناک میگردد و بخیل بتلف شدن یک حبه از مال غضب میکند حتی بر دوستان و عزیزان خود و کاملان
نفوس قدسیه شان ایشان از ان بالاتر و رتبه ایشان از ان والاتر است که بامثال این امور متغیر و مضطرب گردند
و اگر در انچه گفتیم تشکیکی داشته باشی دیده بگشای و نظر بصفات و اخلاق مردم کن و کتب سیر و تواریخ
را مطالعه نمای و حکایات گذشتگان را استماع کن تا ببینی که حلم و بردباری و خود را در وقت غضب
نگاه داری طریقه انبیا و اولیا و دانایان و حکما و نیکان و عقلا و پادشاهان ذوی الاقتدار و شهریاران کامکار

بوده و غضب و اضطراب و از جا در آمدن خصلت اراذل و اوباش و اکراد و نادانان و جهال است
نهم آنکه بیاد آوری که تسلط و قدرت خدا بر تو قوی تر و بالاتر است از قدرت تو بر این ضعیف که بر آن غضب
میکنی و تو در جنب قوه قاهره الهیه بمراتب غیر متناهیه ضعیف تر و ذلیل تری از این ضعیف نا توان در جنب
قدرت تو پس بترس و حذر کن از اینکه تو چون غضب خود را بر آن جاری سازی خداوند قهار نیز در دنیا
و آخرت غضب خود را بر تو جاری کند شعر غم زیر دستان بخور زینهار ٭ بترس از زبردستی روزگار ٭ لب
خشک مظلوم را گو بخند ٭ که دندان ظالم بخواهند کند ٭ در آثار پیشینیان رسیده که هیچ پادشاهی در بنی اسرائیل
نبود مگر اینکه حکیمی دانشمند با او بود و صحیفه در دست داشت که در آن نوشته بود که بر زیر دستان رحم کن
و از مرگ بترس و روز جزا را فراموش مکن و هر وقت که پادشاه غضبناک شدی آن حکیم صحیفه را بدست
او دادی تا خواندی و غضب او ساکن شدی دهم اینکه متذکر گردی که باشد روزگار روزی آن ضعیف را
که تو بر او غضب میکنی قوت دهد و کار او بالا گیرد و بر تو زبردست شود و در صدد مکافات و انتقام بر آید
لا تهین الفقیر علک ان ترکع یوما و الدهر قد رفعه یازدهم اینکه بدانی که هر حلیم و بردباری غالب و
قاهر و در نظر اولو الابصار عزیز و محترم چنانچه مشاهده میگردد و هر غضبناک مضطرب الحالی پیوسته مغلوب و در دیدها
بی وقع میگردد ٭ تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر ٭ بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر ٭ دوازدهم اینکه تصور کنی که در وقت
غضب صورت تو چه قدر قبیح و متغیر و اعضای تو متحرک و مضطرب و کردارت از نظم طبیعی بیرون و گفتارت
غیر مطابق با قاعده و قانون و از جمله معالجات غضب آن است که در وقت هیجان آن آدمی پناه بخدا
برد از شر شیطان و بگوید نعوذ بالله من الشیطان الرجیم و اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد
بخوابد و وضو گرفتن و غسل کردن به آب سرد در تسکین آتش غضب مفید تر و اگر غضب آدمی بر کسی باشد
که قرابت رحم با یکدیگر داشته باشند دست ببدن او گذارد غضب او ساکن میگردد چنانچه در خبر وارد
شده **فصل** بدانکه ضد غضب حلم است که عبارت است از اطمینان نفس بحیثی که قوه غضب به آسانی
او را حرکت ندهد و مکاره روزگار بزودی او را مضطرب نگرداند و کظم غیظ که عبارت است از فرو بردن
خشم و خود را

خشم و خود را در حالت غضب نگاه داشتن اگر چه حلم نیست ولیکن آن نیز ضدیت با غضب دارد که نمیگذارد
آثار غضب ظهور نماید پس این دو صفت شریفه ضد غضبند و هر دو از اخلاق حسنه و صفات فاضله اند
اما صفت حلم پس آن اشرف کمالات نفسانیه است بعد از صفت علم بلکه علم را بدون حلم نفعی و
اثری و شجره دانائی را بی باغبانی بردباری ثمری نیست و از این جهت است که هر وقت که مدح علم
میشود حلم نیز با او ذکر می شود و حضرت رسول صلعم فرمودند خداوندا مرا بسبب علم بی نیاز کن و بصفت حلم
مرا زینت ده و باز آنحضرت فرمودند که پنج چیز از طریقه پیغمبران مرسل است و یکی از آنها صفت حلم شمرده
و نیز فرمودند که طلب کنید مرتبه بلند را در نزد خدا عرض کردند که بچه چیز حاصل میشود فرمودند هر که دوستی
ترا قطع کند تو با او پیوند کن و هر که از نیکی خود ترا محروم سازد تو با او نیکی و احسان کن و هر که بنادانی
با تو رفتار کند تو حلم بورز و فرمود که بنده مسلم بواسطه حلم بمرتبه کسی میرسد که روزها را روزه گیرد و شبها را
بعبادت بسر برد و فرمودند که خدا دوست دارد بنده زنده حلیم را و دشمن دارد فحش گوی بی حیای لاابالی را
و فرمودند که سه چیز است که هر که یکی از آنها را نداشته باشد هیچ عملی او را فایده نمی بخشد یکی تقوائی که او را
از معاصی باز دارد دوم حلمی که بآن زبان سفها را از او کوتاه کند و سیم خلق نیکی که در میان مردم
زندگانی کند و از آنجناب مروی است که چون خلایق در روز قیامت جمع شوند منادی ندا کند که
کجایند اهل فضل پس طایفه برخیزند و بشتاب بجانب بهشت خرامند ملئکه بایشان برخورند و گویند بشتاب
بجانب بهشت روانه اید گویند ما اهل فضل هستیم گویند چه فضل و مزیتی از برای شما بود گویند
هر وقت ظلمی بما میرسید صبر میکردیم و کسی که بما بدی میکرد از او عفو میکردیم و کسیکه با ما نادانی میکرد
حلم مینمودیم ملئکه گویند بلی اهل فضل هستید داخل بهشت شوید و باز آنحضرت فرمودند که هرگز
خدا بجهالت و نادانی کسیرا عزیز نکرد و هرگز با حلم و بردباری کسیرا ذلیل نکرده و از حضرت امیر المؤمنین
مروی است که خیر و خوبی این نیست که مال و اولاد کسی زیاد شود بلکه خیر آن است که علم او بسیار و حلم
او عظیم گردد و از حضرت امام جعفر صادق عم مروی است که ناصر و یاور از برای هر کسی حلم او کافی است و اگر

حلم نداشته باشد خود را بر حلم بدارد و آن حضرت فرمودند که چون میان دو نفر نزاعی واقع شود
دو ملک نازل می شوند و بهر کدام که بیخردی و سفاهت میکند میگویند گفتی و گفتی و خود سزاواری
بآنچه گفتی و جزای آن بتو خواهد رسید و بان یک که حلم ورزید میگویند حلم ورزیدی و صبر کردی زود
باشد که خدا ترا بیامرزد اگر حلم خود را بانجام رسانی و روزی آن حضرت غلامی را از پی شغلی فرستادند
آن غلام دیر کرد از عقب او آمدند دیدند در مکانی خوابیده حضرت بر بالین او نشستند و او را باد زدند
تا بیدار شد فرمودند ای غلام بخدا قسم که اینقدر اختیار نداری که شب و روز بخوابی شب از تو است و روز
تو از ماست و اما کظم غیظ اگرچه بفضیلت و شرافت آن بقدر حلم نباشد لیکن هرگاه کسی بر آن مداومت
نماید معتاد می شود و صفت حلم از برای او هم میرسد و ازین جهت حضرت پیغمبر صلعم فرمودند علم بتعلیم
هم میرسد و حلم بتحلم که کظم غیظ باشد و خداوند عظیم در کتاب کریم مدح فرموده است کسانی را که خشم خود را
فرو می برند و اخبار در شرافت و بسیاری اجر و ثواب آن بی نهایت است از جناب پیغمبر صلعم مرویست
که هر که خشم خود را فرو برد در جائی که هرگاه خواهد تواند خشم کرد خدا در روز قیامت دل او را از خوشنودی
و رضا مملو خواهد گردانید و آنحضرت فرمودند که هیچ بنده جرعه نیاشامید که اجر آن بیشتر از جرعه غیظی باشد
که از برای خدا فرو برد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که هیچ بنده خشم خود را فرو نبرد مگر اینکه
خدا در دنیا و آخرت عزت او را زیاد می کند و مرویست که صبر کن بر دشمنان نعمت خود بدرستیکه کسیکه در
حق تو معصیت خدا را کند هیچ مکافاتی بالاتر و بهتر از آن نیست که تو اطاعت خدا را در حق او کنی

صفت دهم در صدد انتقام بودن است یعنی کسی که بدی با او کند او نیز در صدد بدی کردن بمثل
آنچه او کرده است یا بالاتر برآید اگرچه شرعا حرام نباشد چون مکافات غیبت بغیبت و فحش بفحش و بهتان
به بهتان و همچنین غیر اینها از افعال محرمه و شکی در حرمت آن نیست رسول خدا فرمودند که اگر مردی ترا
سرزنش کند بعیبی که در تو هست تو سرزنش مکن او را بآنچه در او هست و نیز فرمودند که دو نفر که یکدیگر را
دشنام می دهند دو شیطانی هستند که هم را میدرند روزی در مجلس حضرت رسول شخصی بر یکی از صحابه

دشنام داد

دشنام داد و او ساکت بود بعد از آن او نیز شروع کرد بتلافی آن حضرت برخواستند و فرمودند که فرشته
از جانب تو جواب میداد و چون خود بسخن آمدی فرشته رفت و شیطان آمد و من در مجلسی که شیطان
در آن است نمی نشینم پس بر مرد دیندار لازم است که هرگاه از کسی نسبت باو ظلمی صادر شود در گفتار
یا کردار اگر از شریعت مقدسه جزائی و انتقامی بجهت آن مقرر است بآن اکتفا کند و از آن تعدی نکند
اگرچه بهتر آنست که از آن نیز چشم بپوشد و از آن شخص عفو کند و اگر در شرع جزای معینی بجهت آن نرسیده
پا از دایره شرع بیرون ننهد و اگر سخنی گوید سخنی باشد که حرام نباشد مثل اینکه در مقابل کسیکه او را مذمت
کند یا دشنام دهد و مانند آن از چیزهائی که در شرع مکافاتی ندارد همین قدر گوید که ای بیحیا و ای
بدخلق و ای بی آبرو و ای بی شرم اگر این صفات را داشته باشد یا بگوید خدا جزای ترا بدهد یا خدا
از تو انتقام کشد یا تو کیستی که من جواب تو گویم یا ای جاهل و ای احمق و این دروغ نیست زیرا که هیچکس
از جهل و حمق خالی نیست چنانکه مرویست که مردم همه احمقند در شناختن ذات خدا و بهتر این است
که زبان باینها نیز نگشاید و حواله آنرا برب الارباب نماید زیرا که بعد از شروع در جواب خود را نگاه
داشتن مشکل است و اکثر مردم در وقت غضب از ضبط خود عاجزند بلی اگر مقامی باشد که اگر مطلقا
متعرض نشود به بیغیرتی و بی حمیتی منجر شود بکلم و جمله و موافقت شریعت مقدسه مکافات نماید و چون
فی الجمله مکافات نمود زود راضی شود از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که بنی آدم طبقات مختلف اند بعضی
دیر بغضب می آیند و زود غضب ایشان بر میگردد و بعضی زود بغضب می آیند و زود بر میگردند و طایفه
زود بغضب می آیند و دیر راضی می شوند و جماعتی دیر بغضب می آیند و دیر خوشنود می شوند و بهترین
این طوایف کسانی هستند که دیر غضبناک شوند و زود خوشنود گردند و بدترین ایشان آنانند که زود
بغضب آیند و دیر راضی شوند و بدانکه علاج ترک انتقام این است که تامل در بدی عاقبت آن در دنیا
و آخرت کند و بداند که اگر انتقام آن را حواله به پروردگار کند البته منتقم حقیقی از او انتقام کشد چنانکه
مکرر مشاهده شده و بتجربه رسیده و آیات بر آن دلالت دارند بلی ° بچشم خویش دیدیم در گذرگاه ° که زد بر جان

موری مرغکی راه هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد کار آن بساخت علاوه بر آنکه اگر
آن شخصی که بدی کرده او را از نفسانیت فی الجمله بهره هست از سکوت و مکافات نکردن بیشتر متنبه
و متأدب میشود و اثر الم و شرمساری و خجالت او بیشتر از انتقام است و اگر از نفسانیت بی بهره و بی نصیب است
تلافی تو نیز چندان اثری در او نمیکند بلکه هرچه نسبت باو کوبی تفاوتی در حال او نمیرسد و باز از مقابله
و برابری تو با او تو ضایع و تو وضیع میگردی زیادتر از آنچه آن شخص با تو کرده بلی **شعر** سگی پای صحرانشینی گزید
بخشمی که زهرش ز دندان چکید شب از درد بیچاره خوابش نبرد بخیل اندرش دختری بود خرد پدر را جفا
کرد و تندی نمود که آخر ترا نیز دندان نبود پس از گریه مرد پراکنده روز بخندید کای دختر دل فروز محال
است گر تیغ بر سر خورم که دندان بپای سگ اندر برم و بعد از این تأمل کنند در فواید ضد انتقام که عفو
کردن است چنانکه باید و چون مکرر چنین کنند از برای او ملکه و عادت گردد **فصل** ضد انتقام کشیدن
عفو و بخشش است و آیات و اخبار در مدح و حسن آن از حد و حصر متجاوز است خداوند عالم میفرماید خذ العفو و أمر
بالعرف یعنی طریقه عفو و بخشش را نگاه دار و امر بمعروف کن و باز میفرماید فلیعفوا و لیصفحوا باید عفو و گذشت
نمایند و نیز فرموده است و ان تعفوا اقرب للتقوی اگر عفو نمایند به تقوی و پرهیزکاری نزدیکتر است حضرت
پیغمبر صلعم فرمودند بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که سه چیز است که اگر از من قسم خواهند برانها قسم
میخورم یکی آنکه صدقه دادن از مال هیچ کم نمی کند دویم آنکه هیچ کس از ظلمی که بان شده عفو نمیکند از برای
خدا مگر اینکه خدا عزت او را در روز قیامت زیاد میفرماید سیم آنکه هیچ نیست که یک دری از سؤال
را بر خود بگشاید مگر اینکه یک دری از فقر و احتیاج بر او گشوده می شود و نیز از آن حضرت مرویست که عفو
و گذشت زیاد نمیکند مگر عزت را پس گذشت کنید تا خدا شما را عزیز گرداند و آن جناب بعقبه فرمودند که
میخواهی ترا خبر دهم بافضل اخلاق اهل دنیا و آخرت نزدیکی کن بهرکه از تو دوری کند و بخشش کن بکسی که
ترا محروم سازد و گذشت کن از کسی که بتو ظلم نماید و مرویست که موسی عرض کرد که پروردگارا کدام یک از
بندگان تو نزد تو عزیزترند فرمود آنکه در وقت قدرت و توانائی عفو نماید و حضرت سید الساجدین فرمودند

که در روز قیامت

که در روز قیامت خدای تعالی اولین و آخرین را در بلندی جمع میکند پس منادی ندا میکند که کدام اند
اهل فضل پس طایفه برمیخیزند ملائکه گویند چه چیز است فضل شما گویند توصل می جستیم بهرکه از ما دوری
میکرد و عطا میکردیم بهرکه ما را محروم می ساخت و گذشت میکردیم از هرکه با ما ظلم می نمود ملائکه گویند راست
گفتند که اهل فضلید داخل بهشت بشوید و حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که پشیمانی بر عفو بهتر
و آسانتر است از پشیمانی بر انتقام و عقوبت و همین قدر فضل و شرافت از برای عفو و گذشت کافی است
که از نیکوترین صفات پروردگار است و در مقام ثنا و ستایش او را باین صفت جمیله یاد میکنند حضرت
امام زین العابدین ع در مناجات خود می گوید انت الذی سمیت نفسک بالعفو فاعف عنی تو آنی که خود را
بعفو و گذشت نام برده پس از من درگذر **صفت یازدهم** غلظت و درشتی است در گفتار و کردار و درشتی
نیست که این صفتی است خبیث و باعث نفرت مردمان از آدمی میگردد و منجر باختلال امر زندگانی میشود
شعر مکن خواجه بر خویشتن کار سخت که بدخوی باشد نگون بخت به نرمی ز دشمن توان کند پوست
چو با دوست سختی کنی دشمن اوست و از این جهت آفریدگار عالم در مقام مهربانی و ارشاد به پیغمبر خود فرمود
و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک یعنی اگر بدخوی سخت دل باشی مردم از دور تو متفرق میگردند
و از بعضی اخبار مستفاد میشود که غلظت و درشتی خوئی باعث سلب ایمان و دخول جهنم میگردد پس بر عاقل
واجب است که نهایت احتراز از این کند و هر کاری که میخواهد بکند یا هر سخنی که میخواهد بگوید اول در آن فکر کند
و خود را محافظت نماید که غلظت و بدخوئی از او صادر نشود و فضیلت رفق را بیاد آورده و خود را بر آن بدارد
تا ملکه او گردد و چنانچه اشاره بان شد ضد این صفت خشونت نرمی و همواری و رفق است در اعمال و اقوال و آن
از صفات مؤمنان و اخلاق نیکان است از این جهت سید رسل صلعم فرمودند که اگر رفق چیزی بود که دیده میشد
می دیدی که هیچ مخلوقی از آن نیکوتر نیست و فرمودند که رفق و نرمی را هیچ جا نگذارند مگر اینکه آن را
زینت داد و از هیچ جا برنداشتند مگر اینکه آن را معیوب کرد و نیز فرمودند که خدا مهربان و محب رفق است و دوست
دارد کسی را که چنین باشد و بر رفق آنچه را می دهند که نمیدهند بعنف و درشتی و باز از آن بزرگوار

مروی است که رفق و مهربانی مبارک و میمون و درشتی شوم است و در روایت دیگر است که هرکه
رفق داشته باشد بهر چه اراده داشته باشد برسد و نیز از آن حضرت مروی است که خدا هر خانواده را
که دوست دارد رفق و همواری باشان عطا میفرماید و نیز مروی است از آن جناب که هرکه رفق و نرمی
داده‌اند خیر دنیا و آخرت محروم کرده‌اند و فرمودند که آیا میدانید که کیست که آتش جهنم بر او حرام است هر نرم
آسان بدلها نزدیکی و حضرت کاظم علیه السلام فرمودند که نصف عیش و زندگانی آدمی رفق و نرمی است
و تجربه رسیده و مکرر ملاحظه شده که اموری که برفق و مدارا ساخته میشود هرگز بخشونت و درشتی بانجام نمیرسد و هر
پادشاهی که با لشکر و رعیت خود مهربان و نرم و هموار است امر مملکت او منتظم و سلطنت او دوام مییابد و هر کدام
درشت خوی و غلیظ القلب باشند امر ملکش مختل میگردد و مردم از دور او پراکنده میشوند و باندک وقتی
ملک و دولتش برباد میرود و همچنین سایر طبقات مردم از علما و امرا و صاحبان مناصب و ارباب معاملات و صنایع
آری **شعر** بلطف و خلق توان کرد صید اهل نظر ● ببند و دام نگیرند مرغ دانا را ● و مخفی نماند که مدارا
نیز نزدیک برفق است و مدارا عبارت از آن است که ناگواری از کسی بتو رسد متحمل شوی و بروی خود
نیاوری و این از جمله صفاتی است که آدمی را در دنیا و آخرت بمرتبه بلند و درجات ارجمند میرساند و اغلب
کسانی که در دنیا بمرتبه عظیمه رسیده‌اند از این صفت جلیله است و از این جهت حضرت رسول فرمودند که
پروردگار من مرا امر کرد که با مردم مدارا کنم همچنانکه امر کرد که واجبات خود را بجای آورم و از حضرت امام محمد باقر
مروی است که در توریه نوشته است در آن چیزهایی که خدای تعالی بموسی فرمود که ای موسی در باطن خود اسرار
مرا پنهان کن و پوشیده دار و در ظاهر خود مدارا کن از جانب من مدارا را با دشمنان خود و حضرت
امام جعفر صادق ع فرمودند که طایفه از مردم مدارای ایشان با مردم کم بود ایشان را از خانواده قریش
انداختند و دور کردند با وجود اینکه از قریش بودند و در حسب و نسب ایشان هیچ عیبی نبود و طایفه از غیر قریش
با مردم مدارا کردند و خود را باین دودمان رفیع ملحق ساختند پس فرمودند که هرکه دست خود را از
مردم نگاهدارد یک دست از ایشان نگاه داشته و دستهای بسیار از آن باز داشته میشود

صفت دوازدهم

کج خلقی است

کج خلقی است و آن نیز نزدیک بغلظت و بدخویی است و ضد همواری است که غلظت و درشتی از ثمرات کج خلقی باشد
چنانکه انقباض روی و دل تنگی نیز از آثار آن است و این صفت از نتایج قوه غضبیه است و این از جمله
صفاتی است که آدمی را از خالق و خلق دور میکند و از نظر مردم می افکند و طبعها را از او متنفر میکند و
هر کج خلقی اغلب مسخره مردمان و مضحکه ایشان میشود و لحظه از حزن و الم و اندوه و غم خالی نمی باشد و از این
جهت حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که هرکه بدخلق است خود را معذب میدارد و بسیار میشود که بواسطه کج خلقی
ضررهای عظیم بآدمی میرسد و از نفعهای بزرگ محروم میشود و عاقبت هم آدمی را بعذاب اخروی می افکند
مرویست که روزی بحضرت رسول عرض کردند که فلان زن روزها روزه میگیرد و شبها را بعبادت بپای میدارد
ولیکن بدخلق است و از کج خلقی همسایگان خود را آزار میرساند آنحضرت فرمودند هیچ خیری در او نیست و او از
اهل جهنم است و آنحضرت فرمودند که بدخلقی بنده را میرساند تا اسفل درک جهنم و باز آنحضرت فرمودند که خدا منع
کرده است قبول توبه بدخلق را عرض کردند که چرا یا رسول الله فرمودند بعلت آنکه هر وقت از گناهی توبه کرد
در گناهی بدتر می افتد و فرمودند که بدخلقی گناهی است که آمرزیده نمی شود و بعضی از بزرگان گفته است که اگر
مصاحبت و همنشینی کنم با فاسق فاجر خوش خلقی دوست تر دارم که با عابد کج خلقی بنشینم و معالجه این
صفت ذمیمه نیز مانند سایر صفات آن است که مفاسد دنیویه و اخرویه آنرا متذکر شود و ملاحظه کند در وقتی
که این صفت خالق و خلایق را با او دشمن میکند پس سعی این کند که این را از خود دفع کند بعد از آن در وقت
هر حرکتی و سخنی در فکر باشد که کج خلقی از او سر نزند و خود را محافظت کند و بحسن خلق مداومت نماید تا حسن خلق
ملکه او گردد و از برای او معتاد شود و چنانکه مذکور شد ضد این صفت مهلکه حسن خلق است که از اشرف صفات
و فواضل ملکات است و عقل و نقل دلالت بر مدح و خوبی آن میکنند پیغمبر خدا فرمودند که در کفه میزان اعمال
در روز قیامت چیزی بهتر از حسن خلق نیست و روزی بنی اعمام خود فرمودند که ای فرزندان عبد المطلب اگر
وسعت آن ندارید که مردم را باموال خود وسعت دهید پس باشان بگشاده روئی ملاقات کنید و فرمودند
که خدا دین اسلام را خالص از برای خود کرده است و صلاحیت ندارد از برای این دین مگر سخاوت و حسن خلق پس

دین خود را بین دو زحمت دهید و بان جناب عرض کردند که ایمان کدام یک از مؤمنین افضل است
فرمودند که هر کدام خوش خلق ترند و باز فرمودند که دوست ترین شما در نزد من و نزدیکترین شما در
روز قیامت بمن خوش خلق ترین شماست و نیز فرمودند که حسن خلق گناه را می گدازد چنانچه خورشید
یخ را می گدازد و از ان بزرگوار مرویست که بنده میشود که کم عبادت باشد و بواسطه حسن خلق در اخرت
بدرجات عظیمه و اشرف منازل برسد و ام حبیبه که زوجه ان حضرت بود فرمودند که ادم خوش خلق خوبی
دنیا و اخرت را گرفت و مرویست از انحضرت که حسن خلق صاحبش را میرساند بدرجه کسی که پیوسته روزها
روزه و شبها بعبادت مشغول باشد و نیز انحضرت فرمودند که نیکان شما خوش خلقانند که مردم بدور و
کنار انها جمع می شوند و با انها نزدیک میشوند و با ایشان الفت و انس میگیرند و ایشان نیز با مردم انس میگیرند
و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که مردی بخدمت حضرت پیغمبر ص آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا وصیتی
کن حضرت او را وصایای چند فرمودند و از جمله انها این بود که با برادر مؤمن با روی گشاده ملاقات کن و حضرت
امام همام جعفر بن محمد الصادق ع فرمودند که نیکی و خوش خلقی ولایات را اباد میگردانند و عمرها را زیاد
میکنند و فرمودند که بدرستیکه خدای تعالی بنده را بحسن خلق ثواب کسی میدهد که صبح و شام مشغول جهاد در
راه خدا بوده باشد و نیز از انحضرت مرویست که نیکی و احسان کردن با مردم و خوش زندگی با ایشان باعث
دوستی مردم میشوند و ادمی را داخل بهشت می نمایند و بخل و عبوس صاحب خود را از خدا دور میکنند و داخل
آتش میکنند و کسیکه در این اخبار و سایر اخباری که در خصوص وارد شده است تامل کند و بوجدان خود و
تجربیات رجوع کند و احوال کج خلقان و خوش خلقان را تتبع کند می یابد که هر بد خلقی از خدا و رحمت او
دور و مردم از او متنفر و با او دشمنند و باین سبب از بذل و عطای دیگران هم محروم است و هر خوش
خلقی خدا و خلق او را دوست دارند و همیشه محل فیض و رحمت خدا و مرجع بندگان خدا است و مؤمنین از او
منتفع میگردند و خیر او بایشان میرسد و مقاصد و مطالب بندگان خدا از او برآورده می شود و از این جهت خدا
هیچ پیغمبری را بر نینگیخت مگر اینکه این صفت در او کامل و تمام بود بلکه صفت خوش خلقی افضل صفات پیغمبران

و اشرف خلق

و اشرف اخلاق برگزیدگانست و از این جهت خداوند عالم بجهت اظهار نعمت خود از برای حبیب خودش در مقام
ثنا و مدح او فرمود و انک لعلی خلق عظیم و از کثرت شرافت این صفت فاضله سرور پیغمبران و سید انس و جان
در این صفت بغایت رسیده بودند و در نهایت ان متمکن شده بودند حتی اینکه وارد شده است که در
روزی انسرور در مسجد با جماعتی از اصحاب نشسته بودند و مشغول تکلم بودند که کنیزکی از شخصی از انصار داخل
شده خود را بانحضرت رسانیده به پنهانی گوشه جامه ان کوه حلم و وقار را گرفت چون ان بزرگوار مطلع شده از جای
خود برخواست و گمان کرد که او را با حضرت شغلی است چون حضرت برخواست کنیزک هیچ سخنی نگفت و حضرت
نیز با و سخنی نفرمود و در جای مبارک خود نشستند باز کنیزک امده گوشه جامه حضرت را برداشت و ان بزرگوار برخواست
و تا سه دفعه ان کنیزک چنین عملی کرد و انحضرت برخواست در دفعه چهارم که حضرت پیغمبر برخواستند ان کنیز
از عقب حضرت قدری جامه ان حضرت را جدا کرده برداشت و روانه شد مردمان گفتند ای جاریه این چه عمل
بود که کردی که حضرت را سه دفعه برخیزانیدی و سخنی نگفتی ایا مطلب تو چه بود کنیزک گفت که در خانه ما شخصی مریض
بود و اهل خانه مرا فرستادند که پاره از جامه انحضرت را که انرا بران مریض ببندند تا شفا یابد پس هر مرتبه که خواستم
قدری از جامه انحضرت را بگیرم چنین تصور فرمودند که مرا با ایشان شغلی است و من حیا کردم و بر من گران بود
که از ان حضرت خواهش کنم که قدری جامه خود را بمن دهند **صفت سیزدهم** عداوت و دشمنی است و ان
بر دو قسم است زیرا که هر که عداوت کسی را در دل دارد یا انرا در دل پنهان میکند و انتظار زمان فرصت
را میکشد یا علانیه و اشکار در صدد ایذا و اذیت ان شخص است که او را دشمن دارد و اظهار عداوت ان
میکند و قسم اول را حقد و کینه گویند که عبارت است از پنهان کردن عداوت شخصی در دل و قسم دویم را عداوت
نامند و این ثمره قسم اول است زیرا که چون کینه قوت گرفت و عداوت شدید گردید دل از ضبط
ان عاجز و پرده از روی کار بر می افکند و قسم اول از ثمرات غضب است زیرا که چون ادمی بر دیگری خشم
گیرد و بجهت عجز از انتقام یا مصلحتی دیگر انوقت اظهار غضب نکند و خشم خود را فرو برده و در دل خود پنهان
سازد کینه حاصل میشود و هر یک از این دو قسم از صفات مهلکه و اخلاق رذیله است و از اخبار مستفاد میشود که مؤمن

کینه در نمی باشد و در غالب اوقات صفات مهلکه دیگر نیز از کینه و عداوت متولد میگردد چون حسد
و غیبت و دروغ و بهتان و شماتت و اظهار عیب و دوری و ایذاء و سخریت و استهزاء و غیر اینها
از آفات و اعمال محرمه که دنیا و دین آدمی را فاسد می سازد و اگر فرض شود که هیچیک از اینها حاصل
نشود همان خود بغض و عداوت او از امراضی است که نفس قدسی را بیمار و همیشه روح از ان متالم
و در آزار میباشد آدمی را از بساط قرب الهی دور و از مرافقت ساکنان عالم قدس مهجور میگرداند
و صاحب خود را منع میکند از آنچه شیوه اهل ایمان و شیمه اخیار و نیکان است از بشاشت و شکفتگی و
مهربانی و فروتنی و مرافقت و همنشینی نسبت بکسی که کینه او را در دل دارد و خود را از اعانت و قضا
حوایج او باز میدارد و هر یک از اینها درجه از دین را کم می کنند و پرده میان آدمی و میان بار یافتگان
بزم تقرب میگردد و از این جهت است که در اخبار و آثار مذمت بیشمار در خصوص عداوت و دشمنی وارد شده است
حتی اینکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هیچ وقتی جبرئیل نزد من نیامد مگر اینکه گفت ای
محمد از عداوت و دشمنی مردمان احتراز کن و فرمود که جبرئیل هرگز در هیچ امری آنقدر وصیت بمن نکرد
که در خصوص عداوت مردم و حضرت صادق فرمودند که هر که تخم عداوت بکارد همان را که کاشته است میدرود
و معالجه این صفت خبیثه آنست که اول تامل کند در اینکه دشمنی و عداوت شجره ایست که بجز اندوه و الم و درد
ثمری ندارد و صفتی است که غیر از غصه و غم اثری نمی بخشد ساغری است که بجز زهر جانگزا بکام صاحب خود از ان
آتشی است که غیر از دود کدورت از ان برنخیزد زیرا که عدو کین همیشه با اندوه و غصه قرین و پیوسته با
رنج و محنت همنشین است بسبب عداوت خاندانهای کهن برباد و دودمانهای قدیم از بیخ و بنیاد
برافتاده و بسا دولتهای بی پایان که بسبب عداوت بنکبت مبدل و بسا عزتها که بنیادش بتیشه عداوت
سست و مختل گردیده بلکه آنچه از کتب تواریخ و سیر و احوال مردمان مکرر معلوم شده آنست که هیچ
دولتی بسر نیامد مگر بواسطه عداوت و دشمنی و نعم ما قیل **شعر** درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد و اکثر آنست که مطلقا از کینه و عداوت ضرری باینکه را دشمن دارد

نمیرسد

نمیرسد و بعد از ان ملاحظه عاقبت انرا در آخرت نماید که آدمی را بعذاب الیم میرساند و چون این امور را تامل کرد
و متنبه گردید که عاقل خود را همیشه در حالتی باقی نمیدارد که مضرت ان باو عاید و دشمنش از ان منتفع گردد
پس سعی نماید که با ان شخصی که عداوت و کینه دارد رفتار دوستانه و گفتار مشفقانه بعمل آورد و با او بمهربانی
و شکفتگی ملاقات کند در قضای حوایج او سعی نماید در مجامع و محافل نیکیهای او را اظهار نماید بلکه نسبت باو زیاده
از دیگران نیکی و احسان کند تا نفس را گوشمال داده بینی شیطان را بر خاک مالد و پیوسته چنین رفتار کند
تا آثار عداوت از دل او برطرف شود و ضد این صفت نصیحت است که عبارت است از خیر خواهی و نیک
پسندی بر دیگران و آن نیز بر دو قسم است باطنی و ظاهری اول عبارت از ان است که بدل طالب خوبی و
خیر مسلمین باشد و دویم آن است که خیر و صلاح ایشان را بجا آورد و شرافت این صفت بسیار و فضیلت ان بیشمار است
همچنانکه در بیان صفت حسد مذکور خواهد شد **فصل** بدانکه از آثار و لوازمی که بر حقد و عداوت مترتب
میگردد ضرب و فحش و لعن و طعن است و بسا باشد که انها از مجرد غضب نیز صادر گردیده و میشود بجهت همنشینی اوباش
و اراذل و مصاحبت فساق و جهال و کسانی که هرزه گو و معتاد بفحش دادن هستند فحش دادن عادت کسی میشود
که بدون دشمنی و غضبی فحش بزبان او جاری میگردد و شکی نیست که همه این امور مذموم و قبیح و در شریعت
غرا حرام صریحند و موجب حبط اعمال و مولد خسران بالمال میشوند و حکما و شریعه و سایر عقلا بر خباثت انها متفق
و عقل و شرع بر حرمت انها دو شاهد صادق اما ضرب که عبارتست از زدن بدست یا چوب یا آلتی دیگر پس بدون
جهت شرعیه در حرمت ان شکی نیست و هیچ طایفه از طوایف بنی آدم و هیچ فرقه از فرق عالم بی جهت و
شرعی تجویز زدن کسی را نکرده و در اخبار و آثار نهی صریح از ان شده و وارد شده است که هر که مردی را تازیانه زند
خدای تعالی او را تازیانه از آتش خواهد زد و اما فحش و دشنام و هرزه زبانی و بدگوئی منشاء همه انها خباثت
نفس و دنائت طبع است و هر که زبان او بانها دراز است البته خبیث النفس و از جمله اراذل و اوباش معدود است
بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که رذل مخصوص شخصی است که مضایقه نداشته باشد هر چه بگوید و هر چه باو گویند
و حضرت پیغمبر صلعم فرمود که مومن نیست کسی که طعنه زن و لعن کن و فحش گو و هرزه زبان است و نیز فرمودند

که بهشت حرام است بر هر فحش دهنده و در روایتی دیگر از آن سرور مرویست که هرزه گوئی و پرده دری
از شعبه های نفاق است و از آن حضرت منقولست که چهار نفر اند که اهل دوزخ از ایشان متاذی یکی
از انها مردی خواهد بود که پیوسته چرک از دهان او جاری خواهد بود و آن کسی است که در دنیا فحش گو بوده
و نیز از آن جناب مرویست که بهشت حرام است بر هر فحاش هرزه گوی کم حیائی که باک نداشته باشد
از هر چه بگوید و از هر چه از برای او بگویند و چنین شخصی را اگر تفتیش و تفحص کنی و بتحقیق امر او برخوری
یا ولد الزناست یا نطفه پدرش با نطفه شیطان ممزوج شده و این شخص هم رسیده بعضی در وقت جماع پدرش
شیطان نیز با او در جماع شریک شده اند و در حدیث دیگر است که هرگاه ببینید مردی را که مضایقه ندارد
از هر چه بگوید و از هر چه در حق او بگویند بدانید که او ولد الزناست یا شراکت شیطان هم رسیده و نیز از آن
جناب مرویست که از جمله بدان و شرار بندگان خدا کسی است که مردم بجهت فحش گفتن او از هم نشینی او
کراهت داشته باشند و مرویست از آن حضرت که دشنام دادن بمؤمن فسق است و کشتن او کفر است و غیبت
او معصیت است و حرمت مال او مثل حرمت خون اوست و فرمود که بدترین مردم نزد خدا در روز قیامت
کسی است که مردم او را اکرام و احترام کنند از بیم شر ایشان و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که از جمله
علامات شرکت شیطان در نطفه آدمی که هیچ تشکیکی در آن نیست این است که آدمی فحاش باشد و باک
نداشته باشد از آنچه بگوید و از آنچه باو بگویند و نیز آن حضرت فرمود که هر که مردم از زبان او بترسند او در
آتش خواهد بود و دشمن ترین مخلوقات خدا در نزد خدا بنده ایست که مردم از زبان او حذر نمایند و از
حضرت کاظم ع پرسیدند از حال دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند فرمود که هر کدام ابتدای بدشنام کرده اند
ظالم تراند و گناه هر دو بر اوست مادامی که آن دیگری تعدی و زیاده روی بر او نکند و مخفی نماند که حقیقت
فحش عبارتست از اظهار کردن امور قبیحه بالفاظ صریحه و بیشتر اوقات در الفاظ مباشرت و آلات جماع و آنچه
ازین قبیل است و ارباب فساد و بی شرمان را عبارات فاحشه چند هست که ذکر می کنند آنها را و اهل
شرافت و حیا جان نفوس طیبه متعرض آنها نمی شوند بلکه چون ذکر آنها ضرور شود بکنایه و رمز بیان می نمایند
و بعضی گفته اند

و بعضی گفته اند که خداوند عالم از حیا کنایه فرموده از جماع بلمس و مس و دخول و مباشرت و عبارات قبیحه آنها را
ذکر نفرموده اند و این مخصوص بوقاع و جماع نیست بلکه از قضاء حاجت از بول و غایط هم بکنایه در ذکر گفتن اولی است
از الفاظ صریحه رکیکه پس ارباب حیا باید عبارات صریحه از زبان نیاورند و همچنین امثال اینها از آنچه
در عرف سخن رکیک و مذموم و قبیح باشد پس چنانچه خواهد از زن خود یا از زن دیگری سخنی نقل کند
نگوید زن من یا زن تو چنین گفت بلکه بگوید پرده نشینان خانه من یا خانه تو یا مادر اطفال چنین گفت
یا در خانه چنین گفتند بلکه از ذکر نام زنان احتراز کند در امثال این زمان عرفا قبیح شده و ملاحظه نکند
که اسماء زنان پیغمبر و ائمه مذکور می شده زیرا که در زمان سابق این مستهجن نبوده و بجهت طریقه سابق حالا هم مستهجنی
در ذکر نام ایشان نیست چون در همه ازمنه ذکر کرده اند و در کتب نوشته اند و همچنین کسیرا که عیبی در بدن
که از اظهار آن شرم کند اگر ذکر آن ضرور شود تصریح نکند بلکه بکنایه بگوید مثلا اگر کسی مبروص یا اقرع باشد
و خواهد از سبب او یا وقت او از او سؤال کند نگوید تو در چه وقت مبروص شدی یا سر تو بچه سبب کچل شد
بلکه بگوید این عارضه کی از برای تو رو داد یا چه وقت این ناخوشی عارض تو شد زیرا که جمیع این تعبیرات
داخل فحش اند و ملاحظه آنکه جمیع الفاظی که متضمن بی شرمی و فحش هستند همه مذموم و قبیح اند و بعضی قبیح تر
و ذم آن شدیدتر باشد خواه در مقام دشنام و اذیت بگویند یا در محل شوخی و مزاح یا در مقامی دیگر و چون
این عبارات مختلف اند در قباحت بعضی از آنها مکروه و بعضی حرام اند و بعضی حرام را تخصیص داده
بصورتیکه در مقام دشنام و اذیت باشد نه در مقام شوخی یا بجهت عادت بهرزه گوئی و دور نیست که بعضی
الفاظ که بسیار فحش هستند حرام باشد اگر چه در مقام دشنام نباشد و اما لعن و معنی آن راندن و دور کردن
از خداست پس سخنی در بدی آن نیست و جایز نیست شرعا لعن کردن بر کسی مگر کسیکه متصف بصفتی باشد که
آن صفت بنص شریعت موجب دوری او از خدا باشد و مجوز لعن او باشد و ذم شدید در اخبار در خصوص
لعن کردن رسیده و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که روزی حضرت پیغمبر ص خطبه خواندند و فرمودند آیا میخواهید
خبر دهم شما را به بدان شما عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود کسیکه عطای خود را از دیگران منع میکند و بنده خود را

میزنند و تنها سفر میرود پس مردم چنان گمان کردند که خدا بدتر از چنین شخصی مخلوقی نیافریده پس حضرت
فرمود میخواهید خبر دهم شما را به بدتر ازین عرض کردند بلی فرمود که فحش دهنده لعن کننده که هر وقت
اسم مؤمنین نزد او مذکور شود ایشان را لعن کند و اسم او نیز چون نزد مؤمنین مذکور گردد او را لعن نمایند
و حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که چون لعنت از دهان شخصی بیرون آید میان او و آن شخصی که باو بلعنت
شد تردد میکند اگر آن شخص مستحق لعن باشد باو متعلق میشود و اگر نباشد بصاحبش برمیگردد و ازین حدیث
مستفاد میشود که لعن بکسی که سزاوار لعن نباشد برمیگردد بلعن کننده پس باید نهایت احتراز نمود
و لعنت نکرد کسی را مگر آنانیکه از صاحب شریعت مقدسه تجویز لعن ایشان شده و والد ماجد حقیر قدس سره در کتاب
جامع السعادات فرموده است که و آنچه در شریعت تجویز شده لعن کردن بکافرین و ظالمین و فاسقین است بنحویکه
در قرآن وارد شده است و لیکن در جواز لعن اینها بر سبیل عموم نیست باین نوع که بگوئی لعنة الله علی الکافرین
یا علی الفاسقین یا علی الظالمین و فرموده اند که شخص معینی که متصف بیکی ازین صفات باشد حق آنست که
میتوان او را لعن کرد و توهم این که این شخص معین گاهست ازین صفت توبه کند و با اسلام یا توبه از دنیا
برود راهی ندارد زیرا که مستفاد از قرآن و احادیث آنست که شخص معین را لعن میتوان نمود بلکه از اخبار
برمی آید که لعن بر بعضی از اهل جحود و عناد بهترین عبادات و اقرب قربات است خدای تعالی در حق
جماعتی میفرماید اولئک علیهم لعنة الله و الملئکة و الناس اجمعین و در حق جماعتی دیگر میفرماید اولئک
یلعنهم اللاعنون و حضرت پیغمبر ص فرمودند خدا لعنت کند دروغگو را اگرچه بمزاح باشد و چون ابو سفیان
هزار بیت در هجو آن سرور گفت آنحضرت فرمود بار پروردگارا من شعر نمی توانم گفت و سزاوار من نیست که شعر
بگویم بعوض هر حرفی ازین اشعار او هزار لعنت کن و حضرت امیر المؤمنین ع جماعتی را لعن کردند و مرویست
که آن جناب در قنوت نمازهای واجبی معاویه و عمرو عاص و ابو موسی اشعری و ابو الاعور سلمی را لعن میفرمودند
و چنانچه لعن ایشان را از جمله عبادات نمیدانستند با وجود اینکه حلم او از همه مردم بیشتر و کثرت او
از همه افزون تر بود در نماز این اشخاص را لعن نمی نمودند و در روایتی دیگر است که آن حضرت در قنوت نمازهای

نفرمودست

نفرمودست قریش را که ابا بکر و عمر است لعن میفرمودند و حضرت امام حسن را با معویه و اصحاب او که چگونه با اینها
لعن میکردند و احادیث و اخباری که در لعن مستحقین لعن از رؤسای اهل ضلال که باسمائهم رسیده تتبع کنند
میدانند که این از شعار دین است و حضرت کاظم ابو حنیفه را لعن فرمودند و منع از لعن که رسیده است در لعن
بر کسی است که مستحق آن نباشد و آنچه نقل شده که امیر المؤمنین از لعن اهل شام نهی فرمودند اگر صحیح باشد شاید
بجهت این بود که گاه بود در میان ایشان کسی بوده که مستحق لعن نبوده یا امید اسلام بعضی از ایشان را داشته
و بالجمله لعن کردن بر رؤسای ظلم و ضلالت و جاهرین بکفر و فسق جایز است بلکه مستحب است و بر غیر اینها حرام
است تا یقین نشود که متصف است بیکی از صفاتی که موجب لعن میشود و باید یقین باین کند و بمجرد ظن و تخمین
نمیتوان اکتفا نمود و بدانکه گناه لعن بر شخصی که مرده اند و ثابت نیست که مستحق لعن باشند بیشتر و وبال آن
افزون تر است حضرت رسول ص فرمودند که مردگان را دشنام مدهید که ایشان رسیدند بآنچه پیش فرستاده اند و
همچنین خوب نیست لعن کردن بر جمادات و حیوانات و مرویست که هرگاه کسی لعن بر زمین میکند تا آنکه زمین
میگوید لعنت بر هر کدام که گناه کارتریم و حضرت رسول انکار فرمودند بر زنی که ناقه را لعن کرده و بر مردی که شتری
را لعن نمود و حقیقت باید که دعای بد و نفرین مسلمانان کردن نیز مانند لعن کردن مذموم است و خوب نیست حتی بر
ظالم مگر در صورتیکه از شر و ضرر او و دفع مضطر و ناچار گردد و در حدیث است که گاهست مظلوم آنقدر نفرین بظالم
میکند که مکافات ظلم او می شود و زیاد می آید و این زیادتی از برای ظالم باقی میماند تا روز قیامت مطالبه
میکند و اما ضد این که دعای خیر باشد از برای برادر دینی بهترین طاعات است و فایده آن بحد و وصف
آن خارج از حیز عدد است بلکه در حقیقت کسیکه دعا بدیگری میکند دعای بخود کرده حضرت رسول ص فرمودند که چون
کسی دعا ببرادر خود در غیاب او کند فرشته گوید که از برای تو هم مثل این باشد و فرمودند که در حق برادر
مستجاب میشود دعائی که در حق خود مستجاب نمیشود و از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که چون ملئکه
بشنوند که بنده مؤمن برادر خود را دعا میکند در غیاب او یا او را بخوبی یاد میکند گویند خوب برادری
هستی از برای برادرت دعای خیر یاد میکنی و حال آنکه او حاضر نیست و او را بخیر یاد میکنی خدا بتو داد

و مقابل آنچه از برای او خواستی و ثنا کردی بر تو دو مقابل آنچه تو ثنا بر او کردی و از برای تست فضیلت بر او
و اخبار در خصوص چه بسیار است و چه کرامتی از این بالاتر است که هدیه از دعا و طلب آمرزش از تو به برادر تو
رسد و او در زیر طبقات خاک خوابیده و تامل کن که روح او چه قدر از تو شاد میشود که اهل و فرزندانش
میراث او را قسمت میکنند و در مال او عیش و تنعم میکنند و تو او را در تاریکیهای شب یاد میکنی و از خدا آمرزش
او را مطلبی و هدیه از برای او میفرستی و پیغمبر خدا صلعم فرمودند که میت در قبر مانند کسی است که در دریا غرق شده
باشد هر چیز را دید چنگ بآن میزند که نجات یابد و منتظر دعای کسی است که یاد و دعا کند از فرزند و پدر
و برادر و خویش و دعاهای زندگان نورهای مانند کوهها داخل قبور اموات میشود و این مثل هدیه ایست
که زندگان از برای یکدیگر میفرستند پس چون کسی از برای میتی استغفاری یا دعائی کرد فرشته آن را بر طبقی
میگذارد و از برای میت می برد و میگوید این هدیه ایست که فلان برادرت یا فلان خویشت از برای تو
فرستاده است و آن میت باین سبب شاد و فرحناک میگردد و اما طعن زدن بر سلف آن نیز از اعمال قبیحه
و افعال شنیعه و باعث ضرر دنیوی و عذاب اخروی میگردد و حضرت امام محمد باقر عم فرمودند که هیچکس بر مومنی
طعن نزند مگر اینکه بمیرد به بدترین مردنها و بدانکه آنچه مذکور شد از فحش و لعن و طعن از آفات زبان است
و از برای زبان آفات بسیار است از غیبت و دروغ و سخریه و استهزاء و شوخی و غیر اینها که مذکور خواهد شد و علاج
همه اینها سکوت و صمت و تفصیل اینها خواهد آمد **صفت چهاردهم** از صفات خبیثه متعلقه بقوه غضبیه صفت عجب است
و آن عبارت است از اینکه آدمی خود را بزرگ شمارد بجهت کمالی که در خود بیند خواه آن کمال را داشته
باشد یا نداشته باشد و خود هم چنان داند که دارد و خواه آن صفتی را که دارد و بآن می بالد فی الواقع هم
کمال باشد یا نه و بعضی گفته اند عجب نیست که صفتی یا نعمتی را که داشته باشد بزرگ شمرد و از منعم آن فراموش
کند و فرق میان این صفت و کبر این است که متکبر آن است که خود را بالاتر از غیر بیند و مرتبه خود را پیش شمارد
و در این صفت پای غیری در میان نیست بلکه معجب آن است که بخود ببالد و از خود شاد باشد و خود را
بجهت صفتی شخصی شمارد و از منعم آن صفت فراموش کند پس اگر بصفتی که داشته باشد شاد باشد از این راه

که نعمتی است از خدا

که نعمتی است از خدا که باو کرامت فرموده و هر وقت که خواهد میگیرد و از فیض و لطف خود عطا کرده است نه از
استحقاق که این شخص دارد عجب نخواهد بود و اگر صفتی که بآن خود را بزرگ می شمارد و همچنین داند که خدا باو
کرامت فرموده است و لیکن چنین داند که حقی بر خدا دارد که باید این نعمت و کمال را باو بدهد و در مرتبه
از برای خود در پیش خدا ثابت داند و استبعاد کند که خدا سلب آن نعمت را کند و یا خوشی باو برساند و از خدا
بجهت عمل خود توقع کرامت داشته باشد این را ادلال و ناز گویند و این از عجب بدتر است زیرا که صاحب این
صفت عجب را دارد و بالاتر و این مثل آن است که کسی عطائی بدیگری کند پس اگر این عطا در نظر او عظمتی دارد
و منت بر آن شخص که کرده است میگذارد عجب بر این عطا دارد و اگر علاوه بآن شخص که عطا باو شده خدمات
رجوع کند و خواهشها از او کند و همچنین داند که البته او هم باید خدمات او را بجا آورد بجهت آن عطائی که
باو کرده و دلال بر آن شخص خواهد داشت و همچنانکه عجب گاه است بصفتی می باشد که صاحب آن آنرا کمال می داند و فی
الحقیقه هیچ کمالی نیست همچنین عجب گاه است بعملی می باشد که هیچ فایده بر آن عمل مترتب نمیشود و آن بیچاره
خطا کرده است و آنرا خوب میداند و مخفی نماند که این صفت خبیثه بدترین صفات مهلکه و اذل ملکات ذمیمه است
حضرت رسول صلعم فرمودند که سه چیز است که از جمله مهلکات است بخلی که اطاعت آنرا کنی و هوا و هوسی که پیروی
آنرا نمائی و عجب نمودن آدمی بنفس خود و فرمود که هر وقت به بینی که مردم بخل خود را اطاعت میکنند و
پی روی هواهای خود را می نمایند و هر صاحب رائی برای خود عجب مینماید و آن را صواب میشمارد بر تو
باد که خود را محافظت کنی و با مردم منشینی و در روایتی از آن سرور وارد شده است که فرمود اگر هیچ گناهی نکنید
من از بدتر از گناه از شما می ترسم و آن عجب است عجب مروی است که روزی موسی عم نشسته که شیطان وارد
شد و بر او برنسی رنگارنگ بود چون نزدیک موسی رسید برنس را کند و ایستاد و سلام کرد موسی گفت تو کیستی
گفت منم ابلیس آمدم سلام بر تو کنم چون مرتبه تو را نزد خدا میدانستم موسی گفت این برنس چیست گفت این را
بجهت آن دارم که دلهای فرزندان آدم را بآن بسوی خود کشم موسی گفت که کدام گناه است که چون آدمی
مرتکب آن شد تو بر او غالب میگردی گفت هر وقت عجب کند بخود و طاعتی که کرده بنظر او بزرگ آید و گناهش

در نزد او حقیر بود پروردگار عالم بداود پیغمبر وحی فرستاد که مژده ده گناهکاران را و بترسان صدیقان
را عرض کرد که چگونه عاصیان را مژده دهم و مطیعان را بترسانم فرمود عاصیان را مژده ده که من توبه را
قبول میکنم و گناه را عفو میکنم و صدیقان را بترسان که باعمال خود عجب نکنند که هیچ بنده نیست که با او
محاسبه کنم مگر اینکه هلاک میشود حضرت باقر علیه السلام فرمودند که دو نفر داخل مسجد شدند یکی عابد و دیگری فاسق چون
از مسجد بیرون رفتند فاسق از جمله صدیقان بود و عابد از جمله فاسقین و سبب این بود که عابد داخل مسجد و
بعبادت خود می بالید و در این فکر بود و فکر فاسق در پشیمانی از گناه و استغفار بود و حضرت صادق علیه السلام فرمود
که خدا دانست که گناه کردن از برای مؤمن بهتر است از عجب کردن و اگر باین جهت نمی بود هیچ مؤمنی را
هرگز مبتلا بگناه نمیکرد و فرمود که مردی گناه میکند و پشیمان میشود و بعد از آن عبادتی میکند و بان شاد و خوشحال
میشود و باین جهت از آن حالت پشیمانی ست میشود و فراموش میکند و اگر بر آن حال می بود بهتر بود از این
عبادتی که کرده مرویست که عالمی بنزد عابدی آمد و پرسید که چگونه است نماز تو عابد گفت از مثل منی
از نماز آدمی پرسی و من چنین و چنین عبادت خدا میکنم عالم گفت گریه تو چه قدر است گفت آنقدر میگریم
که اشکها از چشم من جاری میشود عالم گفت خنده تو با ترس بهتر است از این گریه که تو بر خود می بالی و
نیز مرویست که اول کاری که صاحب صفت عجب میکنند این است که او را از آنچه بان عجب کرده بی بهره
می سازند تا بداند که چگونه عاجز و فقیر است و خود گواهی بر خود دهد تا حجت تمام تر باشد همچنانکه با ابلیس کرد
و عجب گیاهی است که تخم آن کفر است و زمین آن نفاق است و آب آن فساد است و شاخهای آن جهل
و نادانی است و برگ آن ضلالت و گمراهی است و میوه آن لعنت و مخلد بودن در آتش جهنم است پس هر که
عجب کرد تخم را پاشیده و زرع کرده و لابد میوه آنرا هم خواهد چید و نیز مرویست که در شریعت عیسی ابن مریم
بود سیاحت کردن در شهرها در سفری بیرون رفت و مرد کوتاه قامتی از اصحاب او همراه او بود رفتند
تا بکنار دریا رسیدند عیسی گفت بسم الله و بر روی آب روانه شد آن مرد کوتاه چون دید عیسی علیه السلام گفت و
بر روی آب رفت او نیز گفت بسم الله و روانه شد و بعیسی رسید در آن وقت بخود عجب کرد و گفت این

عیسی روح الله است

این عیسی روح الله است بر روی آب راه میرود و من هم بر روی آب راه میروم فضیلت او بر من چه چیز است
و چون این بخاطرش گذشت باب فرو رفت پس استغاثه بحضرت عیسی نمود عیسی دست او را گرفت
و از آب بیرون آورد و گفت ای کوتاه چه گفتی عرض کرد که چنین چیزی بخاطرم گذشت گفت پا از حد خود
بیرون گذاشتی خدا ترا غضب کرد توبه کن پس آن مرد توبه کرد و بمرتبه اول عود نمود و بدانکه عجب با وجود آنکه
خود از صفات خبیثه است منشأ آفات و صفات خبیثه دیگر نیز میشود مثل کبر چنانکه خواهد آمد که یکی از اسباب
کبر عجب است و چون فراموشی گناهان و سهل گذاردن آنها که آنها را بخاطر نگذرانند و اگر گاهی بخاطر او چیزی
از گناهانش بگذرد وقعی بان ننهد و سعی در تدارک آن نکند بلکه همچنین گمان کند که البته خدا آنرا خواهد
آمرزید و عبادتی اگر از او سر زند او را عظیم شمرد و بان خوشحال شود و منت بر خدا گذارد و توفیقهای خدا را
فراموش کند و در توفیق از آفات و معایب اعمال خود نیز غافل میشود زیرا که آفات آنها را کسی میفهمد که
متوجه آنها باشد و کسی متوجه میشود که خائف و ترسان باشد و معجب کجا ترسان میباشد بلکه مغرور است
و از مکر خدا ایمن است و چنان پندارد که منزلتی در نزد خدا دارد و حقی دارد و بسا باشد که در مقام
خودستائی برآید و اگر عجب بعقل و فکر و علم خود داشته باشد از سؤال کردن باز میماند و در مشورت و تعلیم
کوتاهی میکند و گاه باشد که بتدبیر خطائی نموده و بان اصرار میکند و پند کسی را نمی شنود و باین جهت گاهست
که کار او بسر میرسد با فضیحت و رسوائی می انجامد پس صواب نیست که هیچکس نفس خود را خالی داند و او را
متهم شمارد و اعتماد و وثوق بر آن نکند و بعلما و دانایان رجوع کند و از ایشان استصلاح جوید

فصل

بدانکه از برای مرض عجب دو معالجه است یکی اجمالی و دویم تفصیلی اما معالجه اجمالی این است که پروردگار
خود را بشناسی و بدانی که عظمت و کمال عزت و جلال سزاوار غیر او نیست و معرفت بکمال وجود هم بهم رسانی
و بشناسی که تو بخودی خود از هر ذلیلی ذلیلتر و از هر قلیلی قلیلتری و بغیر ذلت و خواری و مسکنت و خاکساری
در خور تو نیست پس ترا با عجب و بزرگی چه کار تو خود ممکنی و بخودی خود عدم محض و مشمول
وجود و کمال او و از آثار و افعال او همه از واجب الوجود تعالی شانه است شعر ماکیم اندر جهان پیچ پیچ چون الف

او خود چه دارد هیچ هیچ پس کبریاء و بزرگی برازنده اوست که وجود همه هستند باوست و کمالات پرتوی
از کمالات بی نهایات او غاشیه بندگی بر دوش جمله کاینات نهاده و طوق ذلت و خواری
بر گردن همگی افکنده **شعر** گر سر چرخ است پر از طوق اوست * در دل خاک پر از شوق اوست * دور
جنبش کش فرمان اوست * خنگ فلک غاشیه گردان اوست * کش مکش هر چه در وزندگیست * پیش
خداوندی او بندگیست * با جبروتش که دو عالم کم است * اول ما و آخر ما یکدم است * پس اگر کسی بزرگی کند
باید او بخاطر پروردگار خود بزرگی کند و اگر بچیزی فخر و مباهات نماید بآفریدگار خود افتخار کنند و خود را بخودی
خود حقیر و پست شمارد بلکه خود را عدم محض به پندارد این معنی است که همه ممکنات در آن شریکند و اما
خواری و ذلتی که مخصوص این بیچاره مسکین است که بخود عجب میکند و سایر بنی نوع او از حد شمار و
قلم از تحریر آن عاجز است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه ابتدای او نطفه نجس پلیدی و آخر کارش
جثه متعفن گندیده و درین میان حمال نجاسات متعفنه است و جوالیست پر از کثافات متعدده از بول
گاهی ببول گاهی دیگر عبور کرده و از آنجا نیز بیرون آمده سه مرتبه بر مجرای بول گذشته و اگر بصیرتی بوده باشد
یک آیه قرآن او را از خواب عجب بیدار میکند و پشت او را میشکند میفرماید قتل الانسان ما اکفره من ای
شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره خلاصه معنی آنکه کشته شود انسان چه چیز او را
بر کفر و سرکشی داشت نمیداند از چه چیز خدا او را آفریده از قطره آبی او را آفرید و مقدر گردانید او را
و راه بیرون آمدن از برای او آسان گردانید پس او را میرانید پس در گور کرد او را و درین آیه مبارکه اشاره
فرموده اند که انسان اول در کتم عدم بود و هیچ چیزی نبود بعد از آن او را از نجس ترین چیزها و پست ترین
آنها که نطفه باشد خلق نمود بعد از آن او را میرانید و جثه گندیده گردانید و اگر اندکی تامل نمائی
میدانی که چه چیز پست تر و دل تر است از چیزی که ابتدای او عدم و ماده خلقتش از همه چیز نجس تر و آخرش
از همه اشیا متعفن تر و این مسکین بیچاره درین میان عاجز و ذلیل نه از خود اختیاری و نه او را قدرت
بر کاری نه خبر دارد که بر سر او چه می آید و نه مطلع است که فردا روزگار بر سر او چه میآید مرضهای گوناگون

ورنه براو

ورنه براو مسلط و بیماریهای صعبه بجهت او آماده از هر جا سر بر آورد آفتی در کمینش و بهر طرف میل کند
حادثه قرینش چهار خلط متضاد در باطن او اجتماع و هر یک بقصد یکدیگر در ویران کردن حوی او گرفت
اند پس سعی و اجتهاد بیچاره بی نوا از خود غافل و هر لحظه خواهی نخواهی در حجره بدنش حادثه رو میدهد
و از هر گوشه دردی متداعی از اعضا و جوارحش می برد نه گرسنگی او باختیار خودش است و نه تشنگی نه صحت
او در دست اوست و نه خستگی نه مرگ او باراده اوست و نه زندگی نه نفع خود را مالک است و نه
ضرر خود را اختیار دارد و نه شر نمیخواهد که چیزی را بداند نمیتواند اراده میکند که امری بیاد او نماند
فراموش میکند میخواهد که چیزی را فراموش کند از خاطرش نمیرود دل او بهر وادی که خواهد میرود نمیتواند
عنانش را نگاه دارد فکرش بهر سمتی که میل کند میدود و قدرت بر ضبطش ندارد غذائی که تشنه اوست
و در خوردن او بی اختیار است و دوائی باعث حیات اوست و در کام او ناگوار است ساعتی از حوادث
روزگار ایمن نه و لحظه از آفات دهر غدار مطمئن نیست اگر در یکدم چشم و گوش او را بگیرند دست و
پائی نمیتوانند زد و اگر در طرفة العین عقل و هوش او را بربایند چاره نمیتوانند کرد و اگر کارکنان عالم بالا
در تنفس از او غافل شوند اجزای وجودش از هم بپاشد و اگر نگاهبانان خطه اعلی دست از و بدارند
نشانی از او نماند عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء پس خود انصاف بده که از چنین چیزی چه پست تر و ذلیل
تر است و کجا میزد او را که عجب و خودفروشی کند و کی در خور آن است که خود را کسی شمارد و کسی که با وجود تامل
در اینها باز خود را کسی داند عجب چشم بی انصافی است **شعر** بهتر ازین مرد کشش لازم بادا * باز خودکشش
باز خدا شرم بادا * و این وسط احوال ایشان بیچاره است و اما آخرش باید بمیرد و رخت ازین سرای
عاریت بیرون کند بدنش جیفه گندیده میگردد و شیرازه کتاب وجودش از هم میریزد صورت زیبایش
متغیر و متبدل میشود بند بندش از یکدیگر جدا می افتد استخوانهایش می پوسد کرم در بدن نازکش مسلط میشود
و مار بر تن نازنینش احاطه میکند پس آن جسمی را که بناز می پرورد و از نسیم او را محافظت میکرد خود
کرم میشود و به تنش مار و عقرب مجروح میگردد پس ازین حال خاک میشود گاهی گل کوزه گران میشود

وزنانی با پاپیل خشت زنان شعر که خورش جانورانت کنند گاه کل کوزه گرانت کنند گاهی از
خاکش خشتی سازند و گاهی از گلش عمارتی پردازند لحظه کلنگداران بضرب کلنگش در آورند و ساعتی
بیلداران بر سر بیلش بر آورند شعر زدم تیشه یکروز بر تل خاک بگوشم آمد نالهٔ دردناک که زنهار اگر
مردی آهسته تر که چشم و بناگوش و روی است و سر برین خاک چندین صبا بگذرد که هر ذره از او بکانی
برد بلی هر ورقی چهره آزاده ایست هر قدمی فرق ملک زاده ایست وه های های چه خوش بودی اگر این
خاک را بر حال خود گذاشتندی و دیگر باره کاری نداشتندی هیهات هیهات یحیی بعد طول البلی
لیقاس شداید البلا بعد از آنکه نوبت کاری بران خاک کهنه بگذرد او را باز زنده می کنند تا ملاها شنیده را
باد نمایند ذرات خاک متفرق را جمع ساخته او را بهیئات اول باز می آورند و او را از قبر بیرون آورده
بعرصات قیامت میکشند و بصحرای هولناک محشر در می آورند آه در آنوقت چه رنجها که می بیند و تماشا
مشاهده میکند شکاف خورده زمینی گداخته کوهها ئی پراکنده و در رفتار ستارهائی تیره و تار و خورشیدی
در پرده کسوفها ی در ظلمت خسوف آتشی افروخته و مشتعل و دوزخی بر انواع عذابها مشتمل بهشتی و گلشنی
و کوثری جان بخش ترازوی اعمال را برپا کرده و دفترهای افعال را گشوده مستوفیان زیرک محاسبه
ایستاده ناگاه خود را در دفترخانه روز حساب در معرض محاسبه و مواخذه می بیند حالکه غلاظ و شداد
ایستاده نامهای عمل پران شده نامه عمل او را بدست راست یا چپ او میدهند هرچه کرده در آنجا
ثبت قطمیری از قلم نیفتاده آه آه اگر در آنوقت نافرمانی او بر حسناتش غالب گردد و در موقف مواخذه
و عذابش در آورند بر یک ذره خوک حسرت خواهد برد و خواهد گفت یا لیتنی کنت ترابا کاش من خاک
بودمی و باین روز سیاه نیفتادمی چه رنگ که حال دد و دام و بهایم و هوام در آن روز از حال بنده گناه
کار بسی بهتر زیرا که ایشان عصیان پروردگار قهار را نکرده اند و در مقام مواخذه و عقاب گرفتار نگشته اند
آه آه چه مواخذه و چه عقاب اگر اهل دنیا صورت یکی از اهل عذاب را درین دنیا دیدندی از قباحت
منظر و کراهت صورت او فریاد برکشیدندی و اگر تعفن او را شنیدندی از گند او بمردندی اگر قطره

ازای که

ازای که بآن سگین میدهند بدریاهای دنیا بچکد از آب همه آنها متعفن تر از بوی مردار گردد
پس عجب عجب چنین کسی را با عجب و بزرگی چه کار چه قدر از حال خود باید غافل باشد و امروز و فردای
خود را فراموش نموده باشد و اگر از عذاب الهی نجات یافت و از آتش دوزخ خلاص شد باید بداند که این از عفو
خداوندگار است زیرا که کم بنده ایست که گناهی نکرده و هر گناه کاری مستحق عقوبت است پس اگر او را
عقاب ننمایند از عفو و بخشش است و عفو و بخشش امری است محتمل آدمی نمیداند که متحقق خواهد شد
یا نه پس باید همیشه محزون و ترسان باشد نه اینکه عجب و بزرگی کند نگاه کن بکسی که نافرمانی
از سلطانی کرده باشد که مستحق سیاست باشد و او را گرفته و در زندان محبوس کرده باشند و منتظر این باشد
که او را بحضور برده سیاست نمایند و بداند که چون او را بحضور سلطان برند از او عفو خواهد نمود یا نه
آیا چنین کسی در آن حالت هیچ غرور و پندار و عجب بخود راه میدهد چه هیچ بنده گناه کاری نیست اگرچه
یک گناه کرده باشد مگر اینکه مستحق سیاست پروردگار شده و در زندان دنیا محبوس است و او را بموقف
حساب برند و نمیداند که کار او در آنجا بکجا خواهد انجامید دیگر چه جای عجب و بزرگی است و تامل
در آنها که مذکور شد معالجه اجمالی عجب است و اما معالجه تفصیلی آن این است که تفحص کند از آنچه سبب عجب
او شده و چاره او را بکند بنوعی که مذکور میشود و تفصیل آن این است که اسباب عجب [illegible] علم است و معرفت
و طاعت و عبادت و غیر اینها از کمالات نفسانیه مانند ورع و تقوی و شجاعت و سخاوت و امثال اینها
و نسب و حسب و جمال و مال و قوت و تسلط و جاه و اقتدار و بسیاری اعوان و انصار و زیرکی و ذکاوت و فهم و صفا
اما عجب بعلم پس علاج آن این است که بدانی که علم حقیقی آن است که آدمی را بخود شناسا کند و او را بخطر
و شورش خاتمه امر دانا نماید و او را از عظمت و عزت و جلال خداوندی آگاه کند تا بفهمد که سزاوار
بزرگی و کبریا او است و بس و غیر از او هرچه هست هیچ و نابود و کمال و صفات جلال از آن مفقود است
و شکی نیست که این علم خوف و ذلت و خواری و مسکنت را زیاد میکند و او را معترف بقصور و تقصیر
خود میسازد و از این جهت گفته اند هر که علمش بیشتر دردش بالاتر است و علمی که آدمی را باینها متنبه نسازد

یا از علوم دنیویه است که حقیقة علم نیست بلکه از حرف و صناعات است یا آنکه صاحب آن خبیث النفس
و بد اخلاق است و بدون اینکه دل خود را پاک کند و خباثت را از خود زایل کند مشغول علم شده
و درخت آنرا در شوره زار دل خود نشانیده و باین جهت بجز میوه خبیث باری نداده و علم مانند بارانی است
که از آسمان فرود می آید در نهایت صافی و خوشگواری و درختان و گیاهها از آن سیراب میگردند پس
اگر درختی که بار آن تلخ است از آن سیراب گردد تلخی میوه اش افزون تر می شود و اگر درختی که میوه اش
شیرین است از آن اشاید شیرین گردد همچنین علم نیز چون بزمین دل فرو ریزد دل ناپاک خبیث را خبیث
تر و تاریک تر میگرداند و صفا و روشنی دل پاک را زیاده میکند و چون آدمی این را یافت میداند که
عجب بعلم از حمق و جهالت است و از ثمره علم آنست که بداند که هر که صاحب صفت عجب است خدا او را دشمن
دارد و در نزد خدا ذلت و پستی و حقارت و شکستگی محبوبست و بس شعر در راه او شکسته دلی میخرند و بس
بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است و در احادیث قدسیه وارد شده است که خدا فرموده است تا خود را
قدر میدانی ترا در نزد ما قدر و مرتبه است و چون از برای خود قدری بدانی در پیش ما هیچ قدری نداری
و دیگر فرموده است که خود را خرد و کوچک بشمارید تا من عمل شما را عظیم کنم پس سزاوار عالم آنست
که خود را بنوعی بدارد که مولای آدمی طلبد و بداند که امر بر عالم شدیدتر و حجت بر او محکم تر است از جاهل
آنچه را که عشر آنرا از عالم نمیگذرند زیرا که چون قدم عالم بلغزد بقدم جمعی کثیر می لغزد و لیکن علم و معرفت
حقیقت کرد البته خباثت باطن او بر طرف شد و از این جهت حضرت پیغمبر صلعم فرمود که در روز قیامت
عالم را می آورند و بجهنم می افکنند بنوعی که رودهای او بیرون می افتد و بر دور آنها میگردد چون
خری که بر دور آسیا گردد پس او را گرد دوزخ میگردانند تا همه اهل جهنم او را مشاهده کنند پس باو گویند ترا
چه افتاده است گوید من مردم را بخوبی میخواندم و خود نمیکردم و از بدی منع میکردم و خود مرتکب آن میشدم
و خداوند عالم در قرآن مجید علمای یهود را بخر مثال زده و بلعم بن باعورا بسگ چون بعلم خود عمل نکرده
بودند و حضرت روح الله فرمود وای بر علمای بد چگونه آتش بر ایشان افروخته خواهد شد و حضرت امام جعفر صادق ع

فرمود که هفتاد

فرمود که هفتاد گناه از جاهل می آمرزند پیش از آنکه یک گناه از عالم آمرزیده شود آری چو علمت هست خدمت
کن که زشت آید بر دانا گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا و هر عالمی که مردم را بفروتنی و ترک امر
میکند و از کبر و عجب منع مینماید و خود متکبر و معجب باشد البته از بدان علما و از کسانیکه بعلم خود عمل نکرده اند
خواهد بود و پس از اهل عذابی که از این اخبار رسیده خواهد گردید علاوه بر معاصی دیگر که صادر میشود و کلام
عالم در این زمانها یافت میشود که بهمه علم خود عمل کرده باشد و هیچیک از اوامر پروردگار خود را ضایع نکرده
باشد و تمام اعمال ظاهره و صفات باطنه خود را تصحیح نموده باشد و مطمئن شده باشد که هرچه از او خواسته
اند بجا آورده و تکلیفات خود را بانجام رسانیده پس تشویش او از دیگران بیشتر و تکلیف او بالاتر است روزی
حذیفه امامت جمعی را در نماز کرد چون سلام داد گفت بروید امامی غیر از من بجویید یا تنها نماز کنید
که در دل من گذشت که در میان اینها از من بهتری نیست و چون مانند او کسی از چنگ شیطان خلاصی
نیافت چگونه ضعفای امت از مکر او نجات می یابند خصوص در امثال این زمان که از علمای آخرت نشانی
و در آفاق عالم از ایشان بجز نامی نیست آری علمای آخرت را علامتی دیگر است کسانی هستند که کمال خود را
در دین بکار خود آورده از آنها و از آنان گریزان اند و از دوستان و آشنایان پنهان کاری بزرگ پیش دارند
که ایشان را از دنیا و نعمت آن باز داشته و عزت دنیا را در نظر ایشان خوار و بیمقدار کرده خوف خدا
در ظلمت شبها ایشان را از خوابگاه خود بر می انگیزد و بخدمت خدا با سعی می دارد نه گرم دنیا را طالب اند
و نه سرد و گرمش را نه بلای خدا را شکوه می کنند و نه در پیش ایشان فکرشان جز یک فکر و ذکرشان جز یک ذکر نیست
و در زبان ایشان بجز یک سودا و در دل ایشان بجز یک کس را جا نه هیهات هیهات صفحه آخر الزمان کجا و امثال ایشان
کجا فهم ارباب الاقبال و اصحاب الدول و قد انقرضوا فی الصدر الاول ایشان جمعی بودند که گوی دولت از میدان
ربودند و رفتند حریفان باده ها خوردند و رفتند تهی خمخانه ها کردند و رفتند بلکه در این زمان چه بسیار
کم عالمی باشد که فروتنی و تواضعش از برای غیر اغنیا و اهل دنیا باشد و بر فقرا و مسکینان متکبر نباشد و مطلب
او از تحصیل علم قرب خدا و رضای او باشد شعر معرفتی در گل آدم نماند اهل دلی در همه عالم نماند

سر بسر نامه این نه دو پر جنت بکی صورت معنی پذیر پس سزاوار عقلا آن است که در کردار و گفتار خود تامل
نمایند و ببینند که از ایشان چه خواسته اند و عاقبت ایشان بکجا خواهد انجامید تا ذلت نفس خود را بشناسند
و از عجب و تکبر خالی شوند و اما علاج عجب بعبادت و طاعت آنست که بدانی که غرض از عبادت اظهار ذلت
و شکستگی است و عبادت و ملکه شدن آنها از برای نفس انسانی تا معنی بندگی و حقیقت آن حاصل شود و عجب
چون منافات با این مطلب دارد لامحاله عبادت را باطل میکند و بعد از بطلان آن عجب با آن چه معنی دارد
بلکه ترک عبادت بهتر از عبادت با عجب شعر گنه کار اندیشه ناک از خدای ه بسی بهتر از عابد خود نمای ه
علاوه بر اینکه شرایط و آداب عبادت بسیار و عبادت بدون یکی از آنها فاسد و بی اعتبار است و
آفاتی که باعث حبط آنها میگردد بیشمار پس در هر عبادتی محتمل که شرطی از آن مختل یا آفتی بان عارض
شده و باین جهت فاسد و از درجه قبول ساقط گشته باشد و با این احتمال در عبادت عاقل چگونه بآن
عجب میکند و کسیکه ادعای آن نماید که یقین دارد که عبادت او مستجمع جمیع شرایط و آداب و خالی
از همه آفات است پس غافل و بر حقیقت کار جاهل است لمؤلفه دردا که دو پنش طاعت سی سال خویش را ه
دادم بی فروش بکجو عه بر نداشت ه علاوه بر اینکه اگر همه اهل عالم عمر خود را در طاعت و عبادت صرف کنند
عبادت ایشان را در درگاه خداوندی وقعی نیست ه چندان که طاعتی کرده ه که نزلی بدین حضرت آورده ه
و بر فرض اینکه عبادت از هر خللی خالی باشد در وقتی ثمر میدهد و اثر می بخشد که عاقبت بخیر
ختم شود و کیست که از خاتمه امر خود مطمئن باشد و با وجود این عجب بعبادت و طاعت نیست مگر از
حمق و سفاهت و اما عجب بورع و تقوی و صبر و شکر و شجاعت و سخاوت و غیر آنها از صفات نفسانیه
پس علاجش آن است که متفطن شود باینکه این صفات وقتی نافع و موجب نجات اند که عجب با آنها نباشد
و چون عجب باید همه آنها را ضایع و فاسد میکند پس عاقل کی یکصفت بدی را بخود راه میدهد که
همه صفات نیک او را ضایع سازد و چرا فروتنی و ذلت را پیش نهاد خود نسازد تا فضیلت بر
فضیلتش افزاید و عاقبتش محمود گردد و باید تامل کند که هر یک ازین صفات حسنه را که در خود می بیند

در بسیاری از بنی

در بسیاری از بنی نوع انسان یافت میشود با زیادتی و چیزی که اکثر مردم با او در آن شریک بوده
باشند کی در خود عجب بان است و این تامل باعث زوال عجب میگردد گویند یکی از شجاعان
روزگار در هنگام کارزار چون در برابر دشمن آمدی رنگ او زرد شدی و دلش مضطرب گشتی و اعضای
او بلرزه در آمدی او را گفتند که این چه حالت است و حال اینکه تو از شجاعان نامداری گفت خصم
خود را آزمایش نموده ام شاید او از من شجاع تر باشد علاوه بر اینکه استیلا و غلبه و عاقبت نیک از برای
کسی است که خود را خوار و ذلیل ببیند نه با آنکه بقوت و شجاعت خود مغرور شود انا عند المنکسرة قلوبهم
خدا در دلهای شکسته است شعر درین حضرت آنان گرفتند صدر ه که خود را فروتر نهادند قدر ه ز دیوار
جاها که مردان راه ه بعزت نکردند در خود نگاه ه از آن بر ملایک شرف داشتند ه که خود را به از سگ نپنداشتند
و علاج دیگر از برای عجب بهر یک ازین صفات آن است که تامل کند که از کجا این صفت از برای
او حاصل شده و که باو داده و توفیق تحصیل آن از جانب کیست اگر چنان داند که همه آنها نعمتی است
از جانب خدا باید بجود و کرم او عجب نماید و بفضل و توفیق او شاد و فرحناک گردد که بدون سابقه استحقاق
توفیق چنین فضلی او را کرامت فرموده و اگر چنان داند که همه آنها بخودی خود بان صفت رسیده از بی
جهل و نادانی در بعضی روایات وارد شده است که بعد از آنکه ایوب پیغمبر مبتلا شد و مدتی مدید
در انواع محنت و بلا و رنج و غم گذرانید روزی عرض کرد که پروردگارا تو مرا باین بلا مبتلا ساختی
و هیچ امری از برای من رو نداد مگر آنکه رضای ترا طلبیدم و خواهش ترا بر خواهش خود مقدم داشتم
پس پارچه ابری بر بالای سر او ایستاده و از میان آن ده هزار آواز بر آمد که ای ایوب از کجا این
صفت از برای تو حاصل شد و که آنرا بتو داد پس ایوب مشتی خاکستر برداشت و بر سر خود نهاد و گفت
منک یا رب ای پروردگار این نیز از تو است و این سبب بود که سید رسل فرمود که احدی نیست که عمل
و طاعت او باعث نجات او شود عرض کردند که تو نیز چنین نیستی فرمود نه من چنین نیستم مگر
اینکه رحمت خدا مرا فرو گیرد و اما عجب بنسب و حسب پس علاج آن دانستن چند چیز است اول اینکه

بدانی که فخر و بزرگی کردن بکمال دیگری نیست مگر از سفاهت و بیخردی زیرا که کسی که خود ناقص و بی
کمال باشد کمال جد و پدر او را سود نبخشد بلکه اگر ایشان زنده بودندی ایشان را میرسید که گویند
این فضیلت از ما است ترا چه افتاده است و حقیقت تو نیستی مگر کرمی که از فضلهٔ ایشان بهم رسیده اگر کرمی
که از فضلهٔ ایشان حاصل شود اشرف باشد از کرمی که از سرگین حمی هم رسد کسی که پدر یا جدش را
کمالی باشد اشرف از کسی خواهد بود که چنین نباشد هیهات هیهات این دو کرم یک نسخه و شرافت
از برای خود ایشان است از این جهت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید انا ابن نفسی و کنیتی ادبی
من عجم کنت او من العرب ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی یعنی من فرزند
خود هستم و نام و کنیت من ادب من است خواه از عجم باشم و خواه از عرب بدرستیکه جوان مردی کسی است
که گوید ها من این شخصم نه آنکه گوید پدر منکه بود و دیگری گفته است لئن فخرت بابا ذوی شرف
لقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا اگر تو فخر کردی به پدران خود که اشراف و بزرگان بودند راست گفتی و
لیکن بد فرزندی که از ایشان متولد شده شعر جانی که بزرگ باید بود ٭ فرزندی کس نداشت سود ٭
چون شیر بخود سپه شکن باش ٭ فرزند خصال خویشتن باش ٭ مروی است که ابوذر در خدمت
حضرت رسول بمردی گفت که ای سیاه زائیده حضرت فرمود ای ابا ذر سفید زائیده را بر سیاه
زائیده فضیلتی نیست ابا ذر بر زمین افتاد و بان مرد گفت بیا و پای خود را بر رخسارهٔ من نه چون بلال
حبشی در روز فتح مکه بر بام کعبه اذان گفت جماعتی گفتند که این سیاه اذان گفت در آن وقت نازل
شد که ان اکرمکم عند الله اتقیکم گرامی‌تر و بهترین شما در نزد خدا پرهیزکارترین شماست یکی از بزرگان
یونان زمین بر غلامی فخر کرد آن غلام باو گفت اگر فخر تو به پدران تو است پس برتری ایشان راست
نه ترا و اگر بجهت لباسی است که پوشیده پس شرافت از برای لباس تو است نه تو و اگر از جهت بود
و اگر بمرکبی است که سوار شده پس فضیلت از برای مرکب تست و از برای تو چیزی نیست که بان عجب و افتخار
کنی و از این جهت بود که صاحب مکارم اخلاق و سید اهل آفاق فرمود که نسب و حسب خود را نزد من نیاورید
بلکه اعمال خود را

بلکه اعمال خود را بیاورید دویم آنکه تامل کند اگر کسی بنسب فخر کند چرا نسب حقیقی خود را فراموش میکند
پدر نزدیکش نطفهٔ خبیث است و جد اعلایش خاک ذلیل و خدا اصل و نسب هر کسی را بیان فرموده
که خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین خلاصه معنی آنکه خدا آدم را از گل آفرید و
نسل او را از نطفه از آب پست گردانید و کسیکه جد او پامال هر ذلیل و پست و پدر او نجس کننده هر چیز که
هست باشد چه رتبه و منزلت از برای خود او میباشد سیم آنکه نظر کند بکسانی که بانها عجب و افتخار میکند اگر
از نیکان و صاحبان مکارم اخلاق و بزرگی و شرافت واقعی بودند شکی نیست که شیوهٔ ایشان ذلت و شکسته نفسی بوده
پس اگر این صفت ایشان پسندیده است چرا خود از آن خالی است و اگر از نیکان و خوبان واقعی نبوده‌اند بلکه
همین بزرگی ظاهری و شوکت عاریتی از برای ایشان بوده چون سلاطین جور و حکام ظلم و امرای بی دیانت
و وزرای صاحب خیانت و سایر ارباب مناصب دنیویه پس اف براو و بر کسیکه باو افتخار میکند و خاک
بر دهانش که بواسطه این اشخاص بزرگی میفروشد زیرا که خویشی و بندگی و نسبت بدد و دام و سگ و خوک از
خویشی و بندگی ایشان بهتر چگونه چنین نباشد و حال آنکه مغضوب درگاه خداوند عظیم و معذب در درکات
جحیم‌اند و اگر صورت ایشان را در جهنم به بینند و تعفن و نکبت ایشان را مشاهده کنند از خویشی ایشان بیزاری
جویند و از این جهت حضرت پیغمبر صلعم فرمودند باید بگذارند قومی فخر به پدران خود را که در جهنم زغال شده‌اند
یا در پیش خدا پست‌تر باشند از جعلهائی که نجاسات را می‌بویند مرویست که دو نفر در حضور موسی افتخار میکردند
یکی از آنها گفت من پسر فلان پسر فلانم تا نه پشت خود را شمرد خدا بموسی وحی فرستاد که باو بگوی که همه آن نه نفر
از اهل جهنم‌اند و تو دهم ایشانی و اما عجب بحسن و جمال پس علاجش این است که بدانی که آن بزودی
در معرض زوال است و باندک علتی و مرضی جمال تو زائل و حسن تو باطل میگردد و کلام عاقل کبری عجب
میکند که تب شبی آن را بگیرد یا دملی آن را بر طرف کند یا آبله آن را فاسد گرداند شعر بر مال و جمال خویشتن
غره مشو ٭ کان را بشبی برند و این را به تبی ٭ و اگر به بیماری و مرض زایل نشود هیچ شبهه نیست که ز نقش جوانی
دادن پیری جمال و حسن نیز خواهد رفت و مرگی که هر کس خواهی نخواهی آن را خواهد چشید آن را تباه خواهد ساخت

نگاه کن برخسارهای زیبا و قدهای رعنا و بدنهای نازک چگونه در خاک پوسیده و متعفن شده که
هر طبعی از آنها متنفر میگردد علاوه بر اینکه مایه حسن و جمال خود را نظر نماید که جهت اخلاطی متعفن جمع گشته
و خون و چرکی فراهم آمده و هیئتی از آنها حاصل شده **شعر** گوشت پاره آلت گویای تو ٭ سه پاره منظر
بینای تو ٭ مسمع تو آن دو پاره استخوان ٭ مدرکت دو قطره خون یعنی جان ٭ کرمکی و از قذر افکنده نطفه ای
در جهان افکنده ٭ از منی بودی منی را واگذار ٭ ای ایاز آن پوستین را یاد آر ٭ ای که بحسن و جمال خود می
نازی و با خود نرد عجب و غرور می بازی اگر بنظر عقل خود را بنگری از پندار و غرور بگذری نظری بخود کن
که کدام عضوت را کثافت فرو گرفته و دهانت منبع آبی است که اگر چیزی بآن آلوده شود خود نفرت کنی و دماغت
آکنده کثافتی است که اگر ظاهر شود خود خجل گردی حقه گوشت را چرک پر کرده زیر بغلت را گنده فرو گرفته هر جای
پوست بدنت را بشکافی چرک و ریم بر آید و هر عضو را مجروح سازی خون نجس بر آید معده ات از فضله آکنده
و روده هایت از غایط مملو گشته مثانه ات پر از بول کثیف است و در جثه ات کرم پنهان است و در زهره ات صفرا
جا کرده و در باطنت بلغم ماوا گرفته شبانه روزی دو بار به بیت الخلا تردد کنی و بنشینی که بدست کشی غایط خود را
بشوئی از دیدن آنچه از تو بیرون می آید متنفر میگردی چه جای آنکه آنرا ببوئی یا بدست گیری و اگر از بر تو
خود نگردی و خود را پاکیزه نسازی و نشوئی چرک و تعفن ترا حامله میکند و شپش بدن و جامه ترا فرو میگیرد و از
هر چاروائی کثیف تر میگردی این حال وسط تست و اگر ابتدای خود را خواهی همه ماده خلقت اشیا کثیف و محل عبور
و قرارت مکانهای نجسه زیرا که ماده خلقت و غذای تو منی و خون حیض است و مکان عبور و قرارت صلب و
ذکر و رحم و فرج و اگر آخر خود را طلبی مرداری گندیده که از همه نجاسات متعفن تر پس ای نادان سفیه ترا با عجب
و غرور و حسن و جمالی که این حقیقتش باشد چه کار و اما عجب بمال پس علاج آن این است که آفات مال را بنظر
در آورد و تفکر کند که آن در معرض زوال و فنا و عاری از دوام و ثبات است گاهی سبب غارت میشود و زمانی
بظلم و ستم میرود و با آتش میسوزد و با آب غرق میشود دزد آنرا می برد و طرار آنرا میرباید و غیر اینها از آفات
سماویه و ارضیه و متذکر شود که بسا از یهود و هنود که مال ایشان بیشتر و ثروت ایشان افزون تر است و از

برشرفی که هندو یهود

برشرفی که هندو و یهود در آن پیش باشند و تفوق بر بزرگی که دزدی در یک لحظه آنرا برباید و صاحبش را مفلس و ذلیل
بنشاند **شعر** بسی کم است ز کاه و خر آنکه در عالم ٭ زیادتی بود از دیگران بگاو و خرش ٭ علاوه بر این ملاحظه
کند آیات و اخباری که در مذمت مال و حقارت مالداران رسیده و آنچه در فضیلت فقر و شرافت فقرا و عزت
ایشان در روز قیامت و سبقت ایشان به بهشت وارد شده چنانکه بعد از این در موضع خود مذکور خواهد شد
و چگونه عاقل دین دار بمال شاد و خوشحال میگردد و بآن عجب میکند با وجود اینکه حقوق بسیار از برای پروردگار
بآن تعلق میگیرد و از عهده همه آنها برآمدن در نهایت صعوبت و اشکال و در حلال آن و پستی مرتبه در روز قیامت
و طول حساب و در حرام آن مواخذه و عقاب است بلکه سزاوار مالداران آن است که ساعتی از خوف و اندوه
از تقصیر در حقوق الهیه و راه دخل و خرج آن خالی نباشند و حال اینکه قیمت مرد بکمال و هنر است نه بسیم و زر
بزرگی و شرف در بندگی خداوند اکبر است نه بگاو و خر **شعر** قلندران حقیقت بنیم جو نخرند ٭ قبای
اطلس آنکس که از هنر عاریست ٭ و اما عجب بقوه و قدرت خود علاجش آن است که بیاد آورد امراض الهی
را که خدا مسلط بر بدن او گردانیده و نظر کند که بشبی تب چگونه قوت او ضعیف و بدن او را لاغر و نحیف
میگرداند و اگر یک رگ از بدن او ببرد آید از هر عاجزی عاجزتر و از هر ذلیلی ذلیلتر میشود احمق کسی که بقوت
و قدرت خود بنازد و حال اینکه اگر مگسی چیزی از او برباید نتواند پس گرفت کند و اگر موری بگوش او داخل شود
روز و شب فریاد کند و اگر خاری بپای او رود عاجز گردد و اگر غباری بچشمش رسد متاثر شود
البق اندک وقتی که چند شود او را می ترساند و پشه او را میکشد و حال اینکه هرچه او را قوت باشد از چیزی بالا
باشتری پیش نخواهد بود و چه عجب و افتخار بچیزی میکند که خر و گاو در آن از او بالاتر و بهتر است و اما عجب بجاه
و منصب و حکومت و امارت و قرب سلطان و کثرت انصار و اعوان از اولاد و خویشان و خدم و غلمان و قبیله
و عشیره پس این مرضی است که بسیاری از اهل دنیا بآن مبتلا و باین جهت مساکین از پندار و غرور
ایشان در بلا و بر زیردستان بنظر حقارت نظر میکنند و از هر کسی چشم زیردستی و فروتنی دارند غافل از آنکه
همه ریاست دنیویه در معرض فنا و زوال و مایه خسران و وبال است **شعر** بر این صحیفه مینا بکلک مهر نوشته ٭

نگاشته سخنی خوش باب زر دیدم ﴿ که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر ﴿ مباش غره که از تو بزرگتر دیدم ﴿
کسی که بنظر عقل نگاه کند همه این جاه و منصبها مانند سرابی می بیند که تشنگان بادیه را می فریبد خیالاتی
چند است که بان کودک طبعان را بدام میکشد تا چشم بر هم می زنی باید ترک تخت و افسر و کلاه و سر
و جاه و ریاست را نمود و در خانه گور تنها و ذلیل بر روی خاک خوابید نه اهل همراه اند و نه عیال بسر جا
بفریاد رسد و نه مال فرزندان و اقارب قدمی چند ایند تا او را داخل قبر کرده بکرم و مار و عقارب بسپارند
و مراجعت کنند **شعر** چند غره ای بعقل خاکدان ﴿ چند منی ای دو سه من استخوان ﴿ پیشتر از تو دگران بوده اند ﴿
کز طلب جاه بیاسوده اند ﴿ حاصل ان جاه ببین تا چه بود ﴿ سود بدل با زیان شد چه سود ﴿ این چه نشاط است که گرد
خوشدلی ﴿ غافلی از خود که زخود غافلی ﴿ با وجود اینکه این اعضا و اعوان و قبیله و خویشان در دنیا نیز تا خواهش
ایشان بعمل می اید بر دور او جمعند و کم داد میکردند و ان بیچاره مسکین باید خود را بمهالک اندازد و دین
و دین و دنیای خود را در بازد و خود را بر کوه و صحرا و بیابان و دریا افکند و متعرض عقوبت و سخط خداوند قهار
گردد تا حلال و حرام را بهم سرشد و صرف ایشان کند تا از دور او متفرق نگردند و بر جاده اطاعت او مستقیم باشند
و در حوادث اعانت و یاری او نمایند و اگر سالهای فراوان ایشان نعمت بی پایان دهد و از برای ایشان
همه چیز اماده سازد و یک روز در یک خواهش ایشان مسامحه کند سر از اطاعت او بپیچند بلکه کمر دشمنی او را بر میان
ببندند و در محافل و مجامع بدی او را مذکور کنند چنانکه مکرر خود مشاهده کرده ایم و اما عجب بعقل و زیرکی خود پس این
علامت بیعقلی و بلادت است زیرا که عاقل پیوسته عجب نمیکند بلکه عقل خود را حقیر میشمارد و اگر در کاری بتدبیر
صوابی از او ظاهر شد یا امر پنهانی بر خورد انرا از جانب خدا میداند و بر ان شکر میکند و بدترین اقسام عجب
عجب برای و تدبیری است که از او می ظاهر شود و در نزد ارباب عقل و هوش خطا باشد و ان رای در نظر
صاحبش از راه جهل مرکب صواب و درست نماید و گمراهی و ضلالت جمیع اهل بدعت و ضلال و طوایفی
که مذاهب فاسده و اراء باطله را اختیار کرده اند باین سبب است و اصرار و پایداری ایشان بران رای
و مذهب بجهت عجبی است که بان دارند و باین جهت بمذهب خود افتخار می نمایند و باین جهت امم بسیار

وطوایف بیشمار

وطوایف بیشمار هلاک شدند چون اراء مختلفه پیدا کردند و هر یک برای خود عجب بودند و کل حزب
بما لدیهم فرحون و پیغمبر خدا صلی الله علیه واله خبر داده است که این نوع عجب غالب خواهد شد بر اهل
اخر الزمان از این است و علاج این از علاج سایر انواع عجب صعب تر است زیرا که صاحب ان از خطای خود غافل
و غلط خود جاهل است و الا هرگز انرا اختیار نمیکرد و کسی که خود را مریض نمیداند چگونه در صدد معالجه خود بر می اید
و چون عجب برای خود دارد گوش بحرف دیگران نیز نمیکند بلکه ایشان را محل تهمت میداند و علاج فی الجمله
این مرض انست که ادمی ذهن خود را متهم شمارد و برای خود مطمئن و مغرور نگردد مادامی که حجتی قاطع
از عقل یا شرع در دست نداشته باشد و شناختن ادله قطعیه از شرع و عقل و مواضع سهو و خطای ذهن در این
و قضایا موقوف است بر عقل کامل و قریحه مستقیمه با سعی تمام و مزاولت قران و حدیث و مصاحبت اهل علم
و با این همه باز ادمی از خطا و غلط ایمن نیست و صواب انست که ادمی افکار فاسده و مذاهب باطله را
تتبع نماید و در انها خوض نکند و قدم از قدم خانواده وحی و رسالت برندارد **فصل** علامت ضد صفت عجب
و خودنمائی شکسته نفسی و خود را حقیر شمردن و ذلیل و پست دانستن است و این بهترین صفات و کمالات است
و فایده ان در دنیا و اخرت بیحد و حصر و هر که بمرتبه بلندی یا رتبه ارجمندی رسید باین صفت رسید
هیچکس خود را ذلیل نشمرد مگر انکه خدا عزیزش گردانید و احدی خود را نیفکند مگر انکه خدا او را برداشت
یکی قطره باران ز ابری چکید ﴿ خجل شد چو پهنای دریا بدید ﴿ که جائی که دریاست من کیستم ﴿ گر او هست
حقا که من نیستم ﴿ چو خود را بچشم حقارت بدید ﴿ صدف در کنارش بجان پرورید ﴿ سپهرش بجائی
رسانید کار ﴿ که شد نامور لؤلؤ شاهوار ﴿ بلندی از ان یافت کو پست شد ﴿ در نیستی کوفت تا هست شد ﴿
اری خدا در دلهای شکسته است و شکستگان را دوست دارد حضرت پیغمبر فرمودند که با هر کسی دو ملک است
که اگر ان شخص خود را بزرگ شمرد و بر دارند میگویند خداوندا او را ذلیل کن و اگر خود را وضیع و خوار شمرد میگویند
خداوندا او را بردار مروی است که خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد که ای موسی هیچ میدانی
که چرا ترا برگزیدم و اختیار کردم بسخن گفتن با من عرض کرد بچه سبب بود فرمود که من ظاهر و باطن

همه بندگان خود را دیدم هیچیک را ندیدم که ذلت ایشان از برای من چون تو باشد ای موسی بسبب آنکه
تو هر وقت نماز میکردی رخسار خود را بر خاک میگذاردی در بعضی از روایات وارد شده که چون
خداوند عالم بکوهها وحی فرستاد که من کشتی نوح را بر کوهی خواهم گذاشت همه کوهها گردن کشیدند
و خود را بلند کردند مگر کوه جودی که خود را حقیر شمرد و با خود گفت که با وجود این کوههای کجا بر من قرار
خواهد گرفت پس کشتی بران قرار گرفت و از جمله فواید شکسته نفسی آن است که در نزد همه مردم بزرگ
و محترم میباشد و همه دلها آنرا دوست میدارد بخلاف کسیکه خود را بزرگ میشمارد که البته از دلها دور
و مردم از آن در نفورند **صفت یازدهم** از صفات خبیثه صفت کبر است و آن عبارت است از حالتی
که آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و اعتقاد برتری خود را داشته باشد و فرق این از عجب آن است
که عجب نیست که آدمی خود را شخصی داند خود پسند باشد اگرچه پای کسی دیگر در میان نباشد و در کبر باید پای
غیر نیز میان آید تا خود را از آن برتر داند و بالاتر بیند و این کبر صفتی است در نفس و باطن و از برای این
صفت در ظاهر آثار و ثمراتی چند است و اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن اثری است که باعث حقیر شمردن
دیگری و برتری بران گردد چون مضایقه داشتن از هم نشینی با او یا هم خوراکی با او و امتناع از پهلو نشستن
او یا مفارقت او و انتظار سلام کردن او و توقع ایستادن او و پیش افتادن از او در راه رفتن و تقدیم بر او
در نشستن و بی التفاتی با او در سخن گفتن و حقارت با او تکلم کردن و پند و موعظه او را بی وقع دانستن
و امثال اینها و از جمله آثار کبر است خرامان و دامن کشان راه رفتن و بعضی از این افعال گاه از حسد و کینه
یا ریا نیز صادر میشود نسبت ببعضی اگرچه آدمی خود را از او بالاتر هم نداند و بدانکه کبر از اعظم صفات رذیله
و آفت آن بسیار و غائله آن بیشمار است چه بسیار از خواص و عوام که بواسطه این مرض بهلاکت رسیدند
و بسی بزرگان ایام که باین سبب گرفتار دام شقاوت گشته اند اعظم حجابی است آدمی را از وصول
بمرتبه فیوضات و بزرگتر پرده ایست از برای ایشان از مشاهده جمال سعادات زیرا که این صفت مانع
میگردد از کسب اخلاق حسنه چون بواسطه این صفت آدمی در خود بزرگی می بیند که او را از تواضع و حلم

و قبول نصیحه

و قبول النصیحت و ترک حسد و غیبت و امثال اینها منع میکند بلکه خلق بدی نیست مگر آنکه صاحب
تکبر محتاج بآن است بجهت محافظت عزت و بزرگی خود و هیچ صفتی نیکی نیست مگر آنکه از آن عاجز است
بسبب خوف ترک برتری خود و از این جهت آیات و اخبار در مذمت و انکار بران خارج از حد
شمار وارد است خدای تعالی میفرماید یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار خلاصه معنی آنکه زنگ و چرک مینهد
خدا بر هر دل متکبری و میفرماید ان الله لا یحب المتکبرین بدرستیکه خدا دوست ندارد تکبر کنندگان را و
دیگر میفرماید ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون یعنی زود باشد که برگردانم از آیات خود روی کسانی را
که تکبر میورزند و باز میفرماید ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین یعنی داخل شوید در درهای
جهنم در حالتی که مخلد خواهید بود همیشه پس بد مقامی است مقام تکبر کنندگان و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمودند که داخل بهشت نمیشود هر که بقدر یکدانه خردل کبر در دل او باشد و هر که خود را بزرگ شمارد و تکبر
کند در راه رفتن ملاقات خواهد کرد پروردگار را در حالتیکه بر او غضبناک باشد و فرمودند که خداوند
عالم فرمود کبریا و بزرگی ردای من است و عظمت و برتری ازار من هر که خواهد در یکی از اینها با من
برابری کند او را بجهنم خواهم افکند و فرمودند که در روز قیامت از آتش جهنم گردنی بیرون خواهد آمد که دو
گوش داشته باشد و دو چشم و یک زبان و خواهد گفت که من موکلم به سه طایفه یکی متکبرین و دیگری کسانی که با خدا
خدای دیگر را خوانده اند و سیم کسانیکه صورت نقش میکنند و فرمودند که سه نفرند که خدای تعالی در روز قیامت
با ایشان سخن نخواهد فرمود و عمل ایشان را پاک نخواهد ساخت و عذاب دردناک از برای ایشان خواهد بود
پیر زناکار و پادشاه جبار متکبر و بی چیز متکبر و نیز از آن حضرت مروی است که بد بنده ایست بنده که
تکبر کند و از حد خود تجاوز نماید و پروردگار جبار اعلی را فراموش کند و بد بنده ایست بنده که تکبر کند
و خداوند کبیر متعال را فراموش نماید بد بنده ایست بنده که بلهو و لعب مشغول گردد و گورستان و پوسیدن را
در آنجا فراموش نماید بد بنده ایست بنده که سرکشی آغاز کند و ابتدا و انجام خود را فراموش کند و نیز از آن
جناب روایت شده است که دشمن ترین شما بسوی ما و دورترین شما از ما در روز آخرت پر گویان و زرنگ گویان

متکبرانند و فرمودند که متکبرین را در روز قیامت محشور خواهند کرد بصورت مورچهای کوچک و پست
و پایمال همه مردم خواهند شد بجهت حقارتی که در نزد خدا دارند و فرمودند که در جهنم وادی است
که انرا سقر میگویند و بر خدا ثابت است که هر جبار متکبری را در ان جای دهد و از کلام عیسی بن مریم است
که همچنانکه زرع در زمین نرم میروید و بر سنگ سخت نمی روید همچنین دانائی و حکمت جای میگیرد در دل
اهل تواضع و فروتنی و جای نمیگیرد در دل متکبر نمی بینید که هر که سر میکشد و سر خود را بلند میکند که بسقف
رسد سقف سر او را می شکند و هر که سر خود را بزیر افکند سقف بر سر او سایه می افکند و او را می پوشاند
چون حضرت نوح را هنگام رحلت رسید فرزندان خود را طلبید و گفت شما را بدو چیز امر میکنم و از
دو چیز منع میکنم منع میکنم از شرک بخدا و کبر و امر میکنم بگفتن لا اله الا الله و سبحان الله و بحمده روزی
حضرت سلیمان بن داود امر کرد مرغان و جن و انس که بیرون ایند پس بر بساط نشست و دویست هزار
نفر بنی ادم و دویست هزار نفر از جنیان با او بودند و بساط او بقدری بلند شد که صدای تسبیح ملائکه
را در اسمان ها شنیدند پس انقدر میل بپستی کرد که کف پای او بدریا رسید پس صدائی بلند شد که کسی
میگوید اگر در دل صاحب شما بقدر ذره کبر میبود او را بزمین فرو می بردند بیشتر از انچه بلند کردند او را
و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که از برای متکبرین در جهنم وادی است که انرا سقر میگویند و از شدت
حرارت خود بخدا شکایت کرد و رخصت طلبید که یک نفس بکشد پس نفس کشید و از نفس ان جهنم سوخت
و فرمود که متکبرین را در روز قیامت بر صورت مورچکان محشور خواهند کرد و مردم ایشان را پایمال
خواهند نمود تا خدا از حساب بندگان فارغ شود و فرمود که هیچ کس نیست که تکبر کند مگر اینکه در خود پستی می یابد
که میخواهد بتکبر انرا بپوشاند و فرمود که دو ملک در اسمان هستند که موکل بندگانند که هر که تواضع کند او را
بلند مرتبه کنند و هر که تکبر نماید او را پست رتبه نمایند و فرمود که جبار ملعون کسی است که بحق جاهل باشد
و مردم را حقیر شمارد و فرمود که هیچ بنده نیست مگر اینکه او را حکمت و دانائی است و ملکی است که لجام او را نگاه میدارد
ان حکمت را از برای او پس اگر تکبر کرد میگوید ذلیل شو که خدا ترا ذلیل گرداند پس او در نفس خود از همه کس بزرگتر

و در نظر مردم

و در نظر مردم از همه کس کوچکتر میشود و اگر تواضع و فروتنی نمود میگوید بلند مرتبه شو خدا ترا بردارد پس او در دل
خود از همه کس کوچکتر میشود و در چشم مردم از همه کس بلند مرتبه تر میگردد **فصل** بدانکه تکبر بر سه قسمت است
اول انکه تکبر بر خدا کند چنانکه نمرود و فرعون کردند و این بدترین انواع تکبر بلکه اعظم افراد کفر است و
این محض جهل و طغیان است و باین قسم خدای تعالی اشاره فرموده که ان الذین یستکبرون عن عبادتی
سیدخلون جهنم داخرین بدرستیکه کسانیکه تکبر و گردن کشی از بندگی من می نمایند زود باشد که داخل جهنم
شوند در حالتی که ذلیل و خوار باشند دویم انکه بر پیغمبران خدا تکبر نماید و خود را از ان بالاتر داند که انقیاد
و اطاعت ایشان را کند مانند ابو جهل و امثال ان و ایشان کسانی بودند که می گفتند اهؤلاء من الله
علیهم من بیننا ایا این ها را خدا منت گذارده و بهتر کرده از میانه ما و می گفتند انؤمن لبشرین مثلنا یعنی ایا ایمان
بیاوریم از برای دو نفر از بشری که مثل ما هستند و می گفتند ان انتم الا بشر مثلنا یعنی نیستید شما مگر بشری
مانند ما و این قسم نیز نزدیک بتکبر بخدا است و قسم سیم انکه تکبر بر بندگان خدا نماید که خود را از ایشان برتر
بیند و ایشان را در جنب خود پست و حقیر شمارد و این قسم اگرچه در شناعت از دو قسم اول کمتر باشد
اما ان نیز از مهلکات عظیمه است بلکه بسا باشد منجر بمخالفت خدا شود زیرا که صاحب ان کاهی حق را
از کسی میشنود که خود را از ان بالاتر میداند و باین جهت استنکاف از قبول و پی روی ان میکند
بلکه چون عظمت و تکبر و برتری و بزرگی مخصوص ذات پاک خداوند علی اعلی است پس هر بنده که تکبر نماید در صفتی
از صفات خدا با او منازعه نموده است و همچنانکه از برای تکبر سه قسم است همچنین از برای ان سه درجه است
درجه اول ان است که این صفت چنین در دل ادمی مستقر باشد و خود را بهتر و برتر از دیگران بیند و
انرا در کردار و گفتار خود ظاهر کند مثل انکه در مجالس بالاتر نشیند و خود را بر امثال و اقران خود مقدم دارد
و روی خود را از ایشان بگرداند و عبوس کند و چین بر جبهه افکند و کسیکه کوتاهی در تعظیم او کند بر او انکار نماید
و اظهار مفاخرت و مباهات کند و در صدد غلبه بر ایشان باشد و مایل علیه و فعال علیه این درجه بدترین
درجات است زیرا که درخت کبر در دل صاحبش ریشه دوانیده و شاخ و برگ او بلند شده و جمیع اعضا و جوارح

اورا فرو گرفته دویم اینکه در دل او کبر باشد و کردار متکبرین نیز از او صادر گردد اما بزبان نیاورد و این
یک خندان کمتر از اول است سیم اینکه در دل خود را بالاتر داند اما در گفتار و کردار مطلقا اظهار ننماید
و نهایت سعی در تواضع و فروتنی کند و چنین شخصی شاخ و برگ درخت کبر را قطع کرده است اما ریشه ان
در دل او هست پس اگر باین جهت بر خود غضبناک باشد و در صدد قلع و قمع ریشه ان نیز بوده باشد سعی
کند که باسانی نتواند از ان خلاص گردد و احیانا بی اختیار میل به برتری کند و لیکن در مقام مجاهده
بوده باشد گناهی بر او نیست و خدا توفیق نجات باو کرامت میفرماید **فصل** دانستی که کبر از جمله
مهلکات و مانع وصول بسعادات است و باعث ان نیست مگر حمق و سفاهت و بیخردی و غفلت زیرا که
همه اسمانها و زمینها و انچه در انها موجود است در جنب مخلوقات خدا هیچ و بمقدار [illegible] و همچنین زمین در جنب
اسمانها و موجودات زمین در جنب زمین و حیوانات در جنب انچه بر روی زمین است و انسان در جنب
حیوانات و این مسکین بیچاره متکبر در جنب افراد انسان پس چه افتاده است او را که بزرگی کند **شعر**
خویشتن را بزرگ می بینی * راست گفتند یک دو بیند لوچ * ای احمق قدر و مقدار خود را بشناس پس
در این چه هستی و کیستی و چه برتری بر دیگران داری بفکر خود باش و خود را بشناس **شعر** تا نطفه دل
نه پسندی و تکبر نکنی * که خدا را چو تو در ملک بسی جانور است * اول و اخر خود را بنظر آر اندرون خود را
مشاهده کن ای منی گندیده و ای مردار ناپسندیده ای جوال نجاسات ای مجمع کثافات ای جانور
متعفن و ای کرم کثیف ای عاجز بی دست و پا و ای بصد هزار احتیاج مبتلا تو کی و تکبر کی تو کجا و
و برتری کجا * ای انبار زر پوستت بادار * شبنمی جانب وادام ازو میگیرد جستن موشی تو را از جا بجهاند
لحظه گرسنگی از پای درمی آورد دو درهم غذای زیادتی باد کرده از طاقت بیرون می برند
بانگ حرکت زمین چون سپند از جا می جهی باشد در شب تاریک از سایه خود می ترسی و دیگر
غیر اینها از انچه من و تو میدانیم دیگر برای اگر چه افتاده است **شعر** قدم خم و موی سفید اشک دما دم کهی *
تو باین هیئت اگر عشق نبازی چه شود * پس در صدد معالجه این مرض برای دید آنکه علاج ان تا حد

معالجه حمق

معالجه مرض عجب است چون کبر متضمن معنی عجب نیز هست و از معالجات مخصوصه مرض کبر ان است
که ادمی ایات و اخباری که در مذمت این صفت رسیده بنظر در اورد و انچه در مدح و خوبی
خندان که تواضع است وارد شده ملاحظه کند چنانکه خواهد آمد علاوه بر اینکه تامل کند که حکم به بهتری
خود از دیگری غایت جهل و سفاهت است زیرا که میتواند که اخلاق کریمه در ان غیر باشد که ان
متکبر اگاه نباشد که مرتبه او در نزد خدا بسیار بالاتر و بیشتر باشد و چگونه صاحب بصیرت جرأت میکند
که خود را بر دیگری ترجیح دهد با وجود اینکه مناط امر خاتمه است و خاتمه کسی را بغیر از خدا نمیداند و با وجود
اینکه همه کس افریده یک مولی و بنده یک درگاهند همه قطره از دریای جود و کرم خداوند مجید و پرتوی
از شعشعه یک خورشید پس لازم است بر هر کسی که باحدی بنظر بد و عداوت نه بیند بلکه کل را بچشم
خوبی و دوستی ملاحظه کند هان تا نگوئی که کی رواست که عالم پرهیزکار بنهایت ذلت و دم از برای
فاسق شراب خوار بجا اورد و او را از خود بهتر بیند با اینکه او را انکار بعشق و فجور مشغول و بتقوی و ورع
خود یقین دارد و نیز چرا جایز است که مرد جهیدترین گمراه کافری یا فاسق فاجری را دوست داشته باشد
با انکه خدا او را دشمن دارد و احادیث بر بغض فی الله و ترغیب دشمنی در راه خدا متواتر است زیرا که
گوییم تواضع و فروتنی این نیست که بنهایت ذلت و دم برعمل آورد و نه اینکه از برای خود در هیچ خیری
بر غیر نه بیند چه ممکن نیست که دانای عملی خود را در این علم برتر از جاهل با ان نه بیند بلکه حقیقة تواضع
ان است که خود را فی الواقع بهتر و خوب تر و در نزد خدا مقرب تر نداند و همچنین نداند که بخودی
خود مستحق برتریست بر دیگری و اثار تکبر را بظهور نرساند زیرا که مناط امر خاتمه است و بسی کافر و دیگری
عالم متنوا اند شد شاید که کافر منحط و ساله با ایمان از دنیا برود و عابد صد ساله خاتمه اش بخیر نباشد
و بالجمله ملاحظه خاتمه و فهمیدن اینکه برتری و کمال نیست مگر بتقرب خداوند سبحانه و سعادت دار اخرت نه انچه
در دنیا ظاهر میشود از اعمال با انچه را اهل دنیا کمال تصور میکنند مقتضی نفی کبر و تواضع است از برای
هر احدی و اما مقتضه بغض فی الله و دشمنی از برای خدا پس جواب ان این است که هر کس را باید دوست داشت

ارزد و آنکه مخلوق خدا و آفریده اوست و باین جهت و جهتی که مذکور شد خود را از آن بالاتر
نداند اما دشمنی با او و غضب بر او بجهت کفر و فسق ضرر ندارد و منافاتی نیست میان خشم و غضب
از برای خدا بر یکی از بندگان او بجهت معصیتی که از او صادر شده و میان بزرگی نکردن بر او زیرا که خشم
تو از برای خداست نه از برای خود و خدا ترا در هنگام ملاحظه معاصی امر بغضب فرموده است و تواضع و کبر
نکردن بر نسبت بخود توست یعنی خود را از اهل سعادت و بهشت و او را از اهل شقاوت و جهنم ندانی
بلکه ترس بر خود بجهت گناهان پنهانی که از تو صادر شده بیش از ترس بر آن شخص باشد از این گناهی که
از او ظاهر گشته پس لازم بغض فی الله و غضب از برای او بر شخصی این نیست که بر او تکبر و برتری کنی و
قدر و مرتبه خود را بالاتر از او دانی و این مانند آنست که بزرگی را فرزندی و غلامی باشد و غلام
را موکل بر فرزند خود نماید که او را ادب بیاموزد و چون خلاف قاعده از او سر زند تادیب کند و زند
پس الغلام چنانچه خیرخواه و فرمان بردار باشد هر وقت از آن فرزند آنچه لایق او نیست صادر شد باید
بجهت اطاعت آقای خود بر آن فرزند غضب کند و او را بزند اما چون فرزند آقای اوست او را
دوست داشته باشد و تکبر و برتری بر او نکند بلکه تواضع و فروتنی کند و قدر خود را در پیش آقا بالاتر
از قدر آن فرزند نداند و بدانکه از برای مرض کبر معالجه عملی نیز هست که باید بر آن مواظبت نمود
تا صفت کبر زایل شود و آن این است که خود را بر ضد آن که تواضع است بدارد و خواهی نخواهی از برای
خدا و خلق شکستگی و فروتنی کند و مداومت بر اعمال و اخلاق متواضعین نماید تا تواضع ملکه او شود
و ریشه شجره کبر از مزرع دل او کنده شود **فصل** زنهار تا فریب نفس و شیطان را نخوری و خود را صاحب
ملکه تواضع و خالی از مرض کبر ندانی تا اینکه مطمئن شوی و خود را در معرض آزمایش و امتحان در آوری
زیرا که بسیار میشود که آدمی ادعای خالی بودن از کبر را میکند بلکه خود نیز چنان گمان میکند و چون
وقت امتحان میرسد معلوم میشود که این مرض در خفایای نفس او مضمر است و فریب نفس اماره را خورده
و خود را بی کبر پنداشته و باین جهت از معالجه و مجاهده دست کشیده و از برای هر یک از کبر و تواضع علامتی
چند است که

چند است که آدمی باینها امتحان و علامت نفس او از کبر و تواضع شناخته میشود علامت اول آنکه چون با اقران
و امثال خود در مسئله از مسائل گفتگو کند اگر حق بر زبان ایشان جاری شود و آنچه او گوید مطابق واقع
نباشد اگر اعتراف بآن کرده و اظهار شکرگذاری ایشان را نمود و از آنکه او را آگاه ساخته خوشنود و از غفلت برادر دینی
و مسلمان او بر اعتراف و شکرگذاری مشکل نبود پس این علامت تواضع است و اگر قبول حق از ایشان
و اعتراف بآن بر او گران باشد و اظهار بشاشت و خرمی نتواند کرد معلوم است که تکبر دارد و باید بعد از آنکه
تامل در بدی عاقبت آن و در خباثت نفس خود کند در صدد معالجه بر آید و خود را بر آنچه بر او گران است
از قبول حق و اعتراف بآن و شکرگذاری حق گویان بدارد و مکرر اقرار بعجز و قصور خود کند و بگوینده حق دعا
کند و او را آفرین و ستایش گوید تا این صفت از آن زایل شود و بسا باشد که در خلوت مضایقه از قبول حق
ندارد و لیکن در حضور مردم بر او گران باشد در این وقت کبر نخواهد داشت و لیکن مبتلا بمرض ریا خواهد بود و باید
از آن معالجه نماید بنوعی که در صفت ریا سابقه علامت دوم آنکه چون بمجالس و مجامع وارد شود بر او گران آید
متکبر است و باید چاره خود کند و زیر دست امثال خود بنشیند و عقب ایشان راه رود تا از این مرض خلاص شود
حضرت صادق عم فرمود که تواضع آنست که آدمی در مکانی که پست تر از جای او باشد بنشیند و بجائی که
پایین تر از جای دیگر باشد راضی شود و بهر که ملاقات کند سلام کند و ترک مجادله نماید اگر چه حق با او باشد
و نخواهد که او را بتقوی و پرهیزکاری مدح کنند و بعضی از متکبرین طالب صدر که نمیخواهند امور مشتبه کنند عذر
می آورند که مومن نباید خود را ذلیل کند و بعضی از متشبهان باهل علم تمسک میشوند که علم را نباید خوار کرد و این
از فریب شیطان لعین است ای بیچاره مسکین بعد از آنکه در مجلس جمعی از امثال و اقران تو باشند چه ذلتی است در زیر
دست ایشان نشستن و چه خواری از برای علم است سخن در این نیست که آنها نیز مثل تو هستند یا نزدیک بتو
عذر اگر مسموع باشد در جائی است که مومنی در مجمع اهل کفر باشد یا صاحب علمی در مجمع فساق و ظلمه حاضر شود و علاوه بر آنکه
اگر عذر تو این است چرا اگر اتفاقا در جائی زیر دست نشستی متغیر الحال میشوی و مضطرب میگردی بلکه گاه هست
خود را چون کسی تصور میکنی که عیبی از آن ظاهر شده باشد بلکه با زیر دست نشستن ذلت بایمان و علم هم میرسد

هزار مسلمان و عالم را می‌بینی که انواع مذلت بایشان میرسد چنان متغیر نشوی که بیک کرزمین عادت
تفاوت کند و چنان میدانی که این حرمت ایمان و علم است نه چنین است بلکه این از شایبه
شرک و جهلی است که در باطن تست و بعضی از متکبرین هستند که چون وارد مجلسی می‌شوند در صدر جائی
نمی‌بینند در صف نعال می‌نشینند با وجود آنکه میان صدر و صف نعال مکان خالی بسیار میباشد یا بعضی
ارذل را میان خود و میان کسی که در صدر نشسته میکشند که بفهمانند که اینجا که ما نشسته‌ایم از فضیلت
یا آنکه ما خود از صدر گذشته‌ایم و کاهست در زاویه که صدر قرار داده آمد جا نیست زاویه دیگر مقابل
آن از در صف نعال رو بخود میکنند و می‌نشینند پس باشد در راه رفتن چون میسر نشود که تقدم بر همه شود
اندکی خود را پس میکشد تا فاصله میان او و میان پیش افتادگان حاصل شود و اینها همه نتیجه کبر و اثر
خباثت نفس و اطاعت شیطان است و این بیچارگان این اعمال را میکنند بجهت عزت خود و نمیدانند
که زیرکان بخباثت نفس ایشان پی میبرند تیز چنانند در عالم لبی و اتفند از کار و بار بر کسی علامت
سیم آنکه پیشی گرفتن در سلام بر او گران نباشد پس اگر مضایقه داشته باشد و توقع سلام از دیگران داشته
باشد متکبر خواهد بود و عجب آنکه جمعی که خود را از جمله اهل علم می‌شمارند سواره در کوچه و بازار میگذرند
و از پیادگان و نشستگان چشم سلام دارند و حال آنکه سزاوار آن است که ایستاده بر نشسته و سواره بر پیاده
سلام کند بعوض این که یکی از رستن سینه پیغمبر آخر الزمان ازالت تکبر خود قرار داده‌اند علامت چهارم
آنکه چون فقیر بی نوائی او را دعوتی نماید اجابت کند و بمهمانی او یا حاجتی دیگر که از او طلبیده
برود و بجهت مهم رفقا و خویشان بکوچه و بازار آمد و شد نماید اگر این بر او گران باشد تکبر دارد و همچنین
ضروریات خانه خود را از آب و هیمه و گوشت و سبزی و مثال اینها از بازار خریده خود بردارد و بخانه
آورد اگر بر او گران نباشد متواضع است و الا متکبر و اگر در خلوت مضایقه نداشته باشد و در نظر مردم
بر او گران باشد مبتلا بمرض ریا خواهد بود حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند که برداشتن چیزی و بخانه
آوردن بجهت عیال از کمال مرد چیزی را کم نمیکند روزی آن سرور بیکدرهم گوشت خریدند و در گوشه ردای
مبارک گرفته

مبارک گرفته بخانه می‌بردند بعضی از اصحاب عرض کرد که یا امیرالمؤمنین بمن ده تا بیاورم فرمود صاحب
عیال سزاوارتر است که بردارد و مروی است که حضرت امام جعفر صادق ع مردی از اهل مدینه را دید که
چیزی از برای عیال خود خریده بود و می‌برد چون حضرت را دید شرم کرد حضرت باو فرمود که از برای عیالت
خریده و برداشته بخدا قسم که اگر اهل مدینه نبودندی هر آینه دوست داشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی
بخرم و بردارم و ظاهر است که چون در آن وقت امثال آن بزرگوار این نوع رفتار متعارف نبود و در نظر
مردم قبیح مینمود و موجب عیب کردن مردمان و غیبت نمودن و مذمت کردن ایشان میشد باین جهت
آنحضرت اجتناب میفرمودند و از اینجا مستفاد میشود که هرگاه امری بحدی رسد که ارتکاب آن در عرف قبیح
و باعث این شود که مردم بغیبت کردن صاحب آن مشغول شوند ترک کردن آن بهتر است و این نسبت باشخاص
و ولایات و عصرها مختلف میشود پس باید هر کس ملاحظه آنرا بکند و مناط آن است که بحد قباحت و مذمت
رسد پس باین تقریب خود را بخواری و مکر و باین واسطه مرتکب نشوی علامت پنجم آنکه بر او پوشیدن جامه‌های
سبک درشت و کهنه و چرک گران نباشد و اگر بر او گران باشد و در بند پوشیدن لباس نفیس و تجمل
جامه فاخر حریص باشد و آنرا شرف و بزرگی داند متکبر خواهد بود و حضرت پیغمبر ص فرمود که این است و جز این
که من بنده هستم که بر روی خاک می‌نشینم و چیزی میخورم و جامه پشمینه می‌پوشم و شتر را می‌بندم و انگشتان
خود را می‌لیسم چون بنده مرا بخوانند اجابت کنم پس هر که طریقه مرا ترک کند از من نیست و مروی است که
را دیدند جامه پوشیده بودند در وقت وفات آنحضرت بیرون کردند از پشم بود دوازده وصله داشت که چند وصله
آن از پوست گوسفند بود و مسلمان گفتند که چرا جامه نو نمی‌پوشی گفت من بنده هستم هر وقت آزاد شوم
خواهم پوشید و حضرت رسول ص فرمود که جامه کم قیمت و پست پوشیدن از ایمان است سید اولیا در زمان
خلافت ظاهریه جامه بسیار کهنه که بر آن پینه بسیار بود پوشیده بود بعضی اصحاب باو عتاب کرد حضرت فرمود
در آن چند فایده است یکی آنکه مؤمنین اقتدا بمن میکنند و چنین رفتار میکنند و دیگر آنکه دل را خاشع میکند
و از کبر پاک میگرداند علامت ششم آنکه با کنیزان و غلامان و خدمتکاران خود در یک سفره طعام خورند و با ایشان

هم خوراکی کند اگر بر او گران نباشد متواضع است و الا متکبر شخصی از اهل بلخ روایت کند که با سلطان سریر
ارتضا علی بن موسی الرضا ع در سفر خراسان جمع کرد برین عرض کردم فدای تو شوم اگر سفره جدائی از برای
ایشان قرار دهی بهتر است فرمودند ساکت باش بدرستیکه خدای همه یکی و دین همه یکی و مادر و پدر یکیست
و جزای هر کس را بقدر عمل او میدهند و مخفی نماند که تعینات و ارایشهای کبر و تواضع منحصر بنهایت بلکه
اعمال و اثاری دیگر نیز بسیار است مانند اینکه خواهد کسی در پیش او بایستد حضرت امیر المؤمنین فرمودند که هر که خواهد
مردی از اهل آتش را ببیند نگاه کند بمردی که نشسته باشد و در برابر او طایفه ایستاده باشند بعضی از صحابه نقل کرده است
که احدی در نزد اصحاب پیغمبر ص از ان مرد عزیزتر و محترمتر نبود و چون نشسته بودند و حضرت وارد می شد بجهت
او از جای خود بر نمیخواستند چون میدانستند که آن حضرت از ان کراهت دارد و از جمله علامات کبر آنکه تنها
در کوچه و بازار نرود و خواهد دیگری همراه او باشد و بعضی متکبرین هستند که چون کسی را نیابند سواره راه رود
و مروی است که هر کسی در عقب او راه رود مادامی که چنین است دوری او از خدا زیاد می شود و حضرت پیغمبر ص
بعضی اوقات با اصحاب میرفتند و اصحاب را پیش می انداختند و خود میان ایشان راه میرفتند و از جمله
علامات آنکه از زیارت کردن بعضی اشخاص مضایقه کند اگر چه در زیارت انها فایده از برای او باشد و مضایقه
کند از هم نشینی فقرا و مریضان و ازارداران مرویست که مردی که ابله بر او در آمده بود و ابله آن چرک کرده
و پوست آن رفته بود بر حضرت پیغمبر داخل شد در وقتی که آن حضرت با اصحاب بچیزی خوردن مشغول بود و هر
ان شخص بپهلوی هر که نشست از پیش او بر خواست حضرت رسول او را بپهلوی خود نشانیدند و با او چیزی خوردند
و روزی آنحضرت با اصحاب چیزی میخوردند مردی که ناخوشی مزمنی داشت و مردم از ان متنفر بودند وارد شد
حضرت او را بر زانوی خود نشانیدند و فرمودند چیزی بخور و علامات دیگر از برای کبر بسیار است که گریبان گیر شخص
میشود و طریقه و رفتار سید انبیا ص جامع جمیع علامات تواضع و خالی از همه شوائب کبر بود پس سزاوار است
او آنکه اقتدا باو نمایند ابو سعید خدری که از اصحاب حضرت پیغمبر ص بود روایت کرده است که آن حضرت
خود علف بشتر می داد و شتر را می بستند و خانه را میروفت و گوسفند میدوشیدند و نعلین خود را پینه

میکرد و جامه

میکرد و جامه خود را خود وصله مینمود و با خدمتکاران چیزی می خورد و چون خادم از دست آسیا کشیدن
خسته میشدی حضرت خود میکشیدند و از بازار چیزی میخریدند و بدست یا بگوشه جامه خود میگرفت و بخانه
می آورد و با غنی و فقیر و کوچک و بزرگ مصافحه میکرد و بهر که بر میخورد از کوچک و بزرگ و سیاه و سفید و آزاد
و بنده از غلام کند کان ابتدا بسلام میکرد و جامه خانه و بیرون او یکی بود و هر که او را میخواند اجابت میکرد
و پیوسته ژولیده و غبار الوده بود با آنچه او را دعوت میکردند حقیر نمی شمرد و اگر چه هیچ بجز خرمای پوسیده
نمی بود هیچ از برای شام چیزی نگاه نمیداشت و شام از برای صبح چیزی ذخیره نمیکرد و سهل المؤنت
بود و خوش خلق و کریم الطبع گشاده رو با مردمان نیکو معاشرت کردی تبسم کنان بود بی خنده اندوهناک
بود بی عبوس در امر دین محکم و شدید بود بی سختی و درشتی با مردمان متواضع و فروتن بود بی مذلت و
خواری بخشنده بود بی اسراف مهربان بود بجمیع خویشان و اقارب و قریب بود بجمیع مسلمانان و اهل ذمه
دل او رقیق بود و پیوسته سر به پیش افکنده بود و هرگز اینقدر چیز نخورد که بخیه شود و هیچ وقت دست
طمع بچیزی دراز نکرد **فصل** مذکور شد که ضد صفت کبر تواضع است و آن عبارت است از شکسته نفسی
که بگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و لازم آن کردار و گفتاری چند است که دلالت بر تعظیم دیگران
و اکرام ایشان میکند و مداومت بر آنها اقوی معالجه است از برای مرض کبر و این از شریف صفات و
کرام ملکات است و اخبار در فضیلت آن بی نهایت است حضرت پیغمبر ص فرمودند که هیچکس تواضع نکرد مگر
اینکه خدا او را بلند گردانید شعر ز خاک آفریدت خداوند پاک ۞ پس ای بنده افتادگی کن چو خاک ۞
تواضع سر رفعت افرازدت ۞ تکبر بخاک اندر اندازدت ۞ بعزت هر آنکو فروتر نشست ۞ بخواری نیفتد ز بالا
بپست ۞ بگردن فتد سرکش تند خوی ۞ بلندیت باید بلندی مجوی ۞ مرویست که خداوند عالم بموسی وحی
کرد که من قبول میکنم نماز کسی را که از برای عظمت من تواضع کند و بر مخلوقات من تکبر نکند و در دل
خود خوف مرا جای دهد و روز را بذکر من بپایان رساند و بجهت من خود را از خواهشهای نفس باز دارد
روزی حضرت پیغمبر ص باصحاب خود فرمود که چرا من حلاوت عبادت را در شما نمی بینم عرض کردند که چیست

حلاوت عبادت فرمود تواضع و از آن حضرت مرویست که چهار چیز است که خدا کرامت نمیکند
مگر بکسی که خدا او را دوست داشته باشد یکی صمت و خاموشی و آن اول عبادت است دوم توکل
بر خدا سیم تواضع چهارم زهد در دنیا و نیز از آن جناب مرویست که هر که فروتنی کند از برای
خدا خدا او را بر میدارد و هر که تکبر کند خدا او را می افکند و هر که قناعت کند خدا او را روزی میدهد
و هر که اسراف کند خدا او را محروم میگرداند و هر که بسیار یاد مرگ کند خدا او را دوست میدارد و هر که
بسیار یاد خدا کند خدا در بهشت او را در سایه خود جای دهد عیسی بن مریم گفته است که خوشا بحال تواضع
کنندگان در دنیا که ایشان در روز قیامت بر منبرها خواهند بود و خداوند عالم بداود وحی فرستاد که همچنانکه
نزدیکترین مردم متواضعانند همچنین دورترین مردم از خدا متکبرانند مرویست که سلیمان پیغمبر ع هر
صبح بر بزرگان اغنیا و اشراف میگذشت تا می آمد نزد مساکین پس با ایشان می نشست و میگفت مسکینی هستم
با مساکین نشسته و مرویست که پدر و پسری از مؤمنین بر حضرت امیرالمؤمنین وارد شدند حضرت برخاست
و ایشان را اکرام کرد و بر صدر مجلس نشانید و خود برابر ایشان نشست پس فرمود طعامی آوردند و خوردند
قنبر آفتابه و طشتی آورد تا دست ایشان را بشوید حضرت از جای برجست و آفتابه را گرفت که دست آن مرد را
بشوید آن مرد خود را بر خاک مالید و عرض کرد یا امیرالمؤمنین من چگونه راضی شوم که خدا مرا به بیند
و تو آب بدست من ریزی حضرت فرمود بنشین و دست بشوی خدا ترا و برادری از ترا می بیند که
هیچ فرقی نداری و برادرت میخواهد بجهت خدمت تو در بهشت ده برابر همه اهل دنیا باو کرامت شود
پس آن مرد نشست پس حضرت فرمود قسم میدهم ترا بحق عظیمی که من بر تو دارم که مطمئن بشوی دست خود را
همچنانکه اگر قنبر آب بدست تو میریخت پس حضرت دست او را شست از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که تواضع اصل هر شرف و بزرگی نفسی و مرتبه بلندی است و اگر تواضع را زبانی بود که مردم
میفهمیدند از حقایق عاقبتهای پنهان خبر میداد و تواضع آنست که از برای خدا و در راه خدا باشد
و ما سوای این مکر است و هر که از برای خدا تواضع و فروتنی کند خدا او را شرف و بزرگی میدهد بر بسیاری
از بندگانش

از بندگانش و از برای اهل تواضع سیمائی است که ملائکه آسمانها و دانایان اهل زمین ایشان را میشناسند
و از برای خدا هیچ عبادتی نیست که آنرا بپسندد و قبول کند مگر آنکه در آن تواضع است و نمی شناسد
آنچه در حقیقت تواضع است مگر بندگان مقربی که بوحدانیت خدا رسیده اند خدای تعالی میفرماید که
بندگان خدا کسانی هستند که بر روی زمین با تواضع راه میروند و خداوند عز و جل بهترین خلق خود را
بتواضع امر فرمود و گفت واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین و تواضع مزرعه خضوع و خشوع و خشیت
و حیاست و شرف تام حقیقی سالم نمی ماند مگر از برای کسیکه متواضع باشد در نزد خدا و حضرت امام حسن عسکری
فرمود که هر که تواضع کند در دنیا از برای برادران مؤمن خود پس او در نزد خدا از جمله صدیقان است و حقا
که از شیعیان علی ابن ابی طالب است **فایده** سابق بر این مذکور شد که هر صفت فضیلتی در وسط است و دو
طرف افراط و تفریط آن مهلک و مذموم است پس صفت تواضع حد وسط است و طرف افراط آن صفت کبر است
که مذکور شد و طرف تفریط آن ذلت و پستی است پس همچنانکه کبر مذموم است همچنین خار و ذلیل کردن خود نیز
مذموم و مهلکست زیرا که از برای مؤمن جایز نیست که خود را ذلیل و پست کند پس اگر عالمی بطلاع کفش دوزی
بر او وارد شود آن عالم از جای خود برخیزد و او را در مکان خود بنشاند و درس و تعلیم را بجهت حرمت او
ترک کند و چون برخیزد تا در خانه در عقب او بدود خود را خار و ذلیل کرده است و از طریقه مستقیمه کناره(؟)
نموده است و طریقه محموده و عدالت آنست که بطریقی که مذکور شد تواضع کند از برای امثال و اقران
خود و کسی که مرتبه ایشان نزدیک باوست و اما تواضع عالم از برای بازاری آنست که با او بشاشت
کند و نیک سخن گوید و بطریق مهربانی با او تکلم کند و دعوت او را اجابت کند و در قضاء حاجت او
سعی کند و خود را از او بهتر نداند بجهت خطر خاتمه و امثال اینها و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از مدح
تواضع و فروتنی نسبت بکسی است که متکبر نباشند اما کسی که متکبر باشد بهتر آنست که تواضع او را نکنند
زیرا که فروتنی و ذلت از برای کسیکه متکبر باشد موجب پستی و ذلت خود است و باعث گمراهی آن متکبر و زیادتی
تکبر او می شود و میباشد که اگر مردم تواضع او را نکنند و بر او تکبر کنند متنبه شود و تکبر را ترک کند و از این

جهت است که حضرت رسول صلعم فرمود هرگاه متواضعین امت مرا ببینید از برای ایشان تواضع کنید
و هرگاه متکبرین را ببینید بر ایشان تکبر کنید بدرستیکه این باعث مذلت و حقارت ایشان میشود
صفت شانزدهم افتخار و مباهات کردن است بزبان بواسطه چیزی که آن را کمال خود توهم نموده
باشد و فی الحقیقه این نیز بعضی از اقسام تکبر است لیکن آنچه دلالت بر مذمت تکبر میکند دلالت بر
مذمت آن نیز میکند و آنچه باعث علاج تکبر میشود علاج آن نیز میشود و آن نیز مانند تکبر ناشی از محض جهل
و سفاهت است حضرت سید الساجدین فرموده است عجب از متکبر افتخار کننده که دیروز نطفه بود و فردا
مرداری خواهد بود و از حضرت امام محمد باقر عم مروی است که در روز فتح مکه حضرت رسالت پناهی بر بالای منبر
برآمد و فرمود ای مردمان بدرستیکه خدای تعالی نخوت جاهلیه و تفاخر کردن بپدران را از شما برداشت
آگاه باشید که شما همه از آدم هستید و آدم از خاک است بدرستیکه بهترین بندگان خدا بنده ایست که تقوی
را شعار خود سازد منقول است که افراد قریش تفاخر بر یکدیگر میکردند و سلمان در آنجا حاضر بود گفت
اما من خلق شده ام از نطفه نجسی و مردار گندیده خواهم شد پس بنزد میزان اعمال خواهم رفت اگر ترازوی
عملم سنگین باشد من کریم خواهم بود و اگر سبک باشد لئیم خواهم بود و ضد این صفت آن است که بزبان
و قول خود را حقیر شمارد و دیگران را بر خود ترجیح دهی صفت هفدهم بغی است که عبارت است از گردنکشی
و سرکشی از فرمان کسی که اطاعت او لازم است و این بدترین انواع کبر است زیرا که اطاعت نکردن کسیکه
اطاعت او لازم است چون پیغمبران و اوصیای ایشان منجر بکفر میشود و بیشتر طوایف کفار باین جهت بر کفر
باقی ماندند و هلاک شدند چون یهود و نصاری و کفار قریش و غیر ایشان و غالب آن است که ظلم
و تعدی بر مسلمین و مقهور کردن ایشان و امثال آن بسبب این صفت میشود و شکی نیست که اینها همه از
مهلکات عظیمه هستند و از این جهت حضرت پیغمبر صلعم فرمود که عقوبت بغی زودتر از عقوبت هر بدی دیگر بآدمی
میرسد و حضرت امیرالمؤمنین عم فرمودند که ای مردمان بدرستیکه بغی میکشد صاحب خود را باتش و اول کسیکه
بر خدا بغی و گردنکشی کرد عناق دختر آدم بود و اول کسیکه خدا او را کشت عناق بود و مکان نشستن

او بجریب در جریب بود و از برای او بیست انگشت بود که هر انگشتی دو ناخن داشت مانند دو غربال
پس خدا بر او مسلط کرد شیری را که بقدر فیل بود و گرگی که بقدر شتر بود و بازی که بقدر استر بود و او را کشتند
و بتحقیق که خدا جباران را کشت در حالتی که در بهترین حالات ایشان بودند و در نهایت امن و آرام قرار داشتند
و علاج این صفت آن است که بدی آن را ملاحظه کند و آنچه در مدح ضد آن که تسلیم و انقیاد است از برای کسی که
اطاعت آن واجب است رسیده مطالعه نماید و آیات و اخباری را که در وجوب اطاعت خدا و پیغمبر و ائمه
و اولوالامر و غیر ایشان از علما و فقهائی که در زمان غیبت امام نایبان او نمایند متذکر شود و خود را خواهی
نخواهی بر اطاعت آنانی که اطاعت ایشان واجب است بدارد و از برای ایشان قولا و فعلا خضوع و خشوع کند تا
ملکه او گردد صفت هیجدهم تزکیه نفس و خودستائی است و آن عبارت از این است که آدمی در مقام اثبات
کمال و نفی نقص از خود برآید و این از نتایج عجب است و قبح او ظاهر و مبین است زیرا که هر که حقیقت خود را
شناخت و قصور و نقصانی که لازم انسان است بر خورد دیگر زبان بمدح خود نمیگشاید علاوه بر اینکه این
امری است در نظر همه مردم قبیح و هر که خودستائی نماید در نظرها بی وقع و بی مقدار و پست و بی اعتبار میگردد
و از این جهت امیرالمؤمنین عم فرمود که تزکیة المرء لنفسه قبیحة ستایش مرد خود را قبیح است و آنچه گذشت در بیان
حقارت انسان و پستی آن کافی است از برای بیان قبح خودستائی پس سزاوار از برای هر کس است که از این
صفت قبیحه کناره کند و هر سخنی خواهد بگوید در آن تامل کند که متضمن خودستائی نباشد شعر بچشم کسان
در نیاید کسی ❊ که از خود بزرگی نماید بسی ❊ مگو تا بگویند شکرت هزار ❊ چو خود گفتی از کس توقع مدار ❊
تو آنگه شوی پیش مردم عزیز ❊ که مر خویشتن را نگیری بچیز ❊ صفت نوزدهم عصبیت است و آن عبارت از سعی
نمودن در حمایت خود یا چیزی که بخود نسبت دارد از دین و مال و قبیله و عشیره و اهل شهر یا اهل صنعت
خود و امثال اینها بقول یا فعل و این بر دو قسم است زیرا که آنرا که حمایت میکند و سعی در دفع بدی از آن
میکند اگر خیر است که حفظ و حمایت آن لازم است و در حمایت کردن از حق تجاوز نمیکند و انصاف را
از دست نمیدهد و این قسم ممدوح و پسندیده و از صفات فاضله است و آنرا غیرت گویند چنانکه گذشت و

اگر چیزی را که حمایت میکند چیزی است که حمایت آن شرعا مستحسن نیست یا در حمایت از حق و انصاف
تجاوز میکند و بباطل داخل میشود آن قسم عصبیت مذموم است و از رذایل صفات متعلقه بقوه
غضبیه است و باین اشاره فرموده حضرت سید الساجدین چون از عصبیت از او پرسیدند پس گفت
عصبیتی که صاحب آن گناهکار است آن است که آدمی بدان قبیله خود را بهتر از نیکان قبیله دیگر بداند و عصبیت
آن نیست که کسی قبیله خود را دوست داشته باشد ولیکن آن است که آدمی اعانت بکند قبیله خود را بر ظلم
و عصبیت را که در اخبار و احادیث اطلاق می کنند این قسم مذموم را می خواهند و آن از صفات
مهلکه و آدمی را بشقاوت ابدی گرفتار میکند حضرت رسول صلعم فرمود هر که تعصب بکشد یا تعصب از
برای او بکشند رشته اسلام از گردن او جدا میشود و فرمود که هر که بقدر حبه خردلی عصبیت در دل او باشد
خدا در روز قیامت او را با اعراب جاهلیت برخواهد انگیخت و از حضرت سید الساجدین علیه السلام مرویست
که هیچ حمیتی داخل بهشت نمی شود مگر حمیت حمزه بن عبد المطلب که در آنوقت که مشرکین بچه دان شتر را
در حالت سجود معبود بر سر مطهر سید کاینات افکندند غضب و حمیت حمزه را بر آن داشت که دین
اسلام را قبول کرد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که فرشتگان چنان پنداشتند که ابلیس
از ایشان است و در علم خدا نیست که از ایشان نیست پس حمیت و غضب ابلیس را بر آن داشت که حقیقت خود را
ظاهر کرد و گفت مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک **صفت بیستم** کتمان حق و پوشیدن آن و ساکت
شدن از آن و باعث این یا عصبیت است یا جبن و گاه باشد که بسبب آن طمع باشد و در هر صورت هم
ناشی از ضعف نفس و خمود قوه غضبیه است پس بهر حال این صفت از رذایل متعلق بقوه غضبیه است
یا از جانب افراط یا از طرف تفریط و در ضمن این صفت چند صفات خبیثه بسیار است چون میل
بیکطرف در حکم میان مردمان و کتمان شهادت و شهادت ناحق دادن و تصدیق اهل باطل نمودن
و تکذیب حق کردن و غیر اینها و هلاکت آدمی بسبب هر یک از اینها ظاهر و روشن و از بیان
مستغنی است و حرمت هر یک اجماع امت منعقد و آیات و اخبار بر مذمت آنها متعدد است پس بر هر کس

از اهل اسلام

از اهل اسلام محافظت خود از آنها لازم و اجتناب از آنها متحتم است و کسیکه یکی از آنها مبتلا باشد باید سوء
عاقبت آن را متذکر گردد و فواید ضد آنها را که انصاف و استقامت بر حق است ملاحظه نماید و خود را بر آن دارد
و در امور انصاف را مراعات نماید و در جمیع احوال متوجه خود باشد تا خلاف آن از او سر نزند تا از عصبیت و کتمان
حق خلاص گردد و ملکه انصاف از برای او حاصل شود **فصل** ضد عصبیت و کتمان حق انصاف و استادن بر حق است
و این دو از صفات کمالیه و صاحب آنها در دنیا و آخرت عزیز و محترم و در نزد خالق و خلق مقبول و مکرم است
حضرت جعفر ع فرمود که ایمان بنده کامل نیست تا در او سه خصلت بوده باشد انفاق در راه خدا با وجود تنگدستی
و انصاف دادن از خود و سلام کردن و فرمود که سید و آقای جمیع اعمال انصاف دادن از خود است و فرمود
که هر که مواسات کند فقیر را در مال خود و انصاف بدهد مردمان را پس حقا که آن مؤمن است و از حضرت امیر المؤمنین
مرویست که هر که انصاف بدهد و آنچه حق است بگوید خدا زیاد میکند از برای او عزت را و همین حدیث
کافیست از برای کسانیکه از راه بعضی توهمات فاسده چشم از حق می پوشند و حضرت صادق ع فرمود
که خبر دهم شما را از اشد چیزهائی که خدا بر خلقش واجب کرده است پس سه چیز را ذکر کردند و اول آنها انصاف
بود و فرمود که هر که انصاف بدهد مردم را از خود می پسندند او را که از برای دیگران حکم باشد و نیز فرمود
که هرگز دو نفر در امری نزاع نکردند که یکی از آنها انصاف بدهد از برای آن دیگری و او قبول نکند مگر
اینکه آن دیگری مغلوب میگردد و فرمود که از برای خدا بهشتی است که داخل آن نمی شود مگر سه نفر و یکی از آنها
کسیست که در حق خود حکم بحق نماید **صفت بیست و یکم** قساوت قلب سخت دلی است و آن حالتی است که آدمی
بسبب آن از آلامی که بدیگران میرسد و مصایبی که بایشان رو میدهد متاثر نمیگردد و شکی نیست که منشأ
این صفت غلبه سبعیت است و بسیاری از افعال ذمیمه چون ظلم و ایذاء کردن و بفریاد مظلومان نرسیدن
و دستگیری فقراء و محتاجین را نکردن از این صفت ناشی میشود و ضد این صفت رقت قلب و رحیم دل
بودن است و بر او آثار حسنه و صفات قدسیه مترتب میگردد و از این جهت اخبار بسیار در فضیلت این
وارد شده است از حضرت جعفر ع مرویست که خدای تعالی فرمود که نیکی را از مهربانان از بندگان من تطلبید

و در پناه ایشان زندگانی کنید بدرستیکه من رحمت خود را در ایشان قرار داده‌ام و اخبار و احادیث در مذمت
قساوت قلب و مدح رقت آن بیشمار و مستغنی از شرح و اظهار است و علاج این صفت و ازاله قساوت و
کسب رحمت در نهایت صعوبت است زیرا که قساوت صفتی است راسخه در نفس که ترک آن بآسانی
میسر نگردد و کسیکه بآن مبتلا باشد باید بتدریج خود را از اعمالی که نتیجه قساوتست نگاه دارد و مواظبت
برآنچه آثار رحیم دلی و رقت قلب است نماید تا نفس مستعد آن گردد که از مبدء فیاض افاضه صفت رقت
شده خدا از آنکه قساوت است برطرف سازد **مقام چهارم** در بیان آنچه متعلق است بقوه شهویه از رذایل
صفات و کیفیت معالجه آنها و فضایل ملکات و طریق تحصیل آنها و دانستی که حد اعتدال این قوه صفت
عفت است که منشأ جمیع صفات کامله متعلقه باین قوه است و دو طرف افراط و تفریط آن یکی شره است و
دیگری خمود و این دو جنس و ضد آنها را که عفت است بیان میکنیم و بعد از آن بشرح صفاتی که در ضمن آنها مندرج‌اند
می‌پردازیم پس در این مقام دو مطلب است **مطلب اول** در بیان دو جنس صفات جنسیه متعلقه بقوه شهویه و ضد
آنها و در آن سه فصل است **فصل** در بیان شره که طرف افراط قوه شهویه است و آن عبارت است از متابعت
کردن آدمی قوه شهویه خود را در هر چیزی که میل آن میکند و آدمی را بآن میخواند از شهوت شکم و فرج و حرص
مال و جاه و زینت و مثال آنها و بسیاری از علمای اخلاق تخصیص داده‌اند از ابتاعت شهوت شکم و فرج
و حرص بر اکل و جماع و تفسیر اول اگرچه منشأیت این صفت از برای جمیع رذایل که در طرف افراط قوه
شهویه است انسب است و لیکن چون اکثر در مقام بیان آن اکتفا بمعنی دوم کرده‌اند ما نیز باین طریق بیان
میکنیم و میگوئیم که شکی نیست که این صفت اعظم مهلکات بنی آدم است و از این جهت سید کائنات فرمود
که هر که از شر شکم و زبان و فرج خود محفوظ ماند از همه بدیها محفوظ است و فرمود که وای بر امت من از حلقوم
و فرج ایشان و نیز فرمودند که بیشتر چیزی که امت من بواسطه آن داخل جهنم خواهند شد شکم و فرج است و مخفی نماند که
آنچه آن سرور خبر داده هلاکت اکثر مردمان بواسطه این دو چیز است اما اول که شکم پرستی و حرص بر اکل
و شرب باشد از صفات بهایم است و از این جهت حضرت پیغمبر ص فرمود که فرزند آدم هیچ ظرفی را پر نکرد
که بدتر از شکم

که بدتر از شکمش باشد و کافیست از برای آدمی زاد چند لقمه که او را زنده بدارد و اگر باین اکتفا نکند و بیشتر
بخورد ثلث شکم را از برای غذا قرار بدهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس کشیدن و فرمود
که نمیرانید دلهای خود را ببسیار خوردن و آشامیدن بدرستیکه دل مانند زرع است که چون بسیار آب
داده شود می‌میرد و نیز فرمود که بهترین شما در نزد خدا از جهت منزلت و مرتبه کسانی هستند که بیشتر گرسنگی
میخورند و تفکر میکنند در احوال خود و صنایع آفریدگار و دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که بسیار
میخوابند و بسیار میخورند و بسیار می‌آشامند و فرمود که دشمن ترین مردمان در نزد خدا آنکسی است که بقدر گنجایش
که نمیشوند و شکمهای ایشان مملو میگردد و هیچ بنده از خوراکی که خواهش دارد دست نمیکشد مگر آنکه درجه در بهشت
از برای او حاصل میشود و از آن حضرت مروی است که بد دشمنی است از برای دین دل جبان و شکم پرخوار و نعوظ
بسیار و نیز مروی است از آن جناب که اسرار ملکوت سماوات داخل نمیشود دل کسی را که شکمش پر باشد و در تورات
مکتوب است که خدا دشمن دارد عالم فربه را زیرا که فربهی دلالت بر غفلت و پرخواری میکند و لقمان به پسر
خود گفت که ای فرزند چون معده پر شود قوه فکر میخوابد و حکمت و دانائی لال میشود و اعضا و جوارح از عبادت
باز می‌ایستد و امام جعفر صادق ع فرمود که هرگاه شکم سیر شد طغیان میکند و اقرب وقتی بنده را بسوی خدا
وقتی است که شکم او خالی باشد و دشمن‌تر حالتی از برای بنده در نزد خدا حالتی است که شکم او ممتلی باشد و نیز
از آن حضرت مروی است که فرزند آدم را چاره نیست از خوراکی که او را بپای دارد پس هر وقت که
یکی از شما چیزی بخورد ثلث شکم را از برای طعام قرار دهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس بدن را فربه
میسازی و روح را لاغر میکنی **شعر** همی میرد عیسی ز لاغری * تو در بند آنی که خر پروری * و خود را فربه نمودن
مانند خوکهائی که کفار از برای ذبح کردن فربه میسازند و فرمود که ضرر هیچ چیز از برای دل مؤمن بیشتر
از بسیار خوردن نیست و پر خوردن باعث دو چیز میشود یکی قساوت قلب و دیگری هیجان شهوت و
گرسنگی نان خورش مؤمن است و غذای روح است و طعام دل است و صحت بدن است و یکی دیگر از بدیهای پرخوری آنکه
که بیشتر امراض و بیماریها از شکم پرستی و پرخوری است مروی است که صادق آل محمد ص فرمود که هر دردی و مرضی از تخمه

حاصل میشود که تب و با وجود سیری چیزی خوردن باعث پیسی میگردد **شعر** زکم خوردن کسی را
تب نگیرد * ز پر خوردن بروزی صد بمیرد * اری شکم باعث همه ناخوشیها و افات و سرچشمه شهوات
است زیراکه از بسیار خوردن شهوت فرج بحرکت می آید و مشغول شده میکند و ادمی خواهش تعدد زنان
می نماید و از تعدد انها کثرت عیال و اولاد حاصل میشود و ادمی مقید بزنجیر علایق میگردد و بحلال
و حرام می افتد و بسبب اینها میل بمال و جاه میکند تا توسعه در خوراک و زوجات او حاصل
شود و عقب این انواع حسد و حقد و عداوت و ریا و تفاخر و عجب و کبر پیدا میشود و تمام اینها ثمره پری
معده و اعمال امراض است بلی **شعر** شکم بند دست و زنجیر پای * شکم بنده کمتر پرستد خدای * و اگر
بنده نفس خود را بگرسنگی ذلیل سازد و راه شیطان را مسدود کند بدنیا فرو نمیرود و کار او بهلاکت
نمی انجامد و ازین جهت اخبار بسیار در فضیلت گرسنگی وارد شده و از سید المرسلین و ائمه دین اخبار
در ترغیب باین رسیده حضرت پیغمبر ص فرمود که جهاد کنید با نفسهای خود بگرسنگی و تشنگی بدرستیکه اجر و
ثواب ان مثل اجر کسی است که در راه خدا جهاد کند و عملی در نزد خدا محبوب تر از گرسنگی و تشنگی
نیست و فرمود که بهترین مردمان کسی است که کم باشد خوراک او و خنده او و راضی باشد از لباس باینکه
عورت او را بپوشاند و فرمود که کم چیزی خوردن عبادت است و خدا مباهات و فخر میکند بملائکه بکسی
که خوراک او در دنیا کم باشد و میفرماید نگاه کنید به بنده من که او را در دنیا مبتلا کردم بغذا و آب و
انها را بجهت من ترک کرد شاهد باشید ای ملائکه من که از هیچ خوردنی بجهت من نمیگذرد مگر انکه بجای ان
در بهشت عوض باو میدهم و فرمود که نزدیکترین مردم بخدا در روز قیامت کسی است که بسیار گرسنگی و
تشنگی خورد و اندوه او در دنیا بسیار باشد عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلم فرمود که گرسنگی دهید
جگرهای خود را و برهنه و عریان دارید بدنهای خود را که شاید باین جهت دلهای شما خدا را ببیند ای
برادر تامل کن در طریقه خلاصه موجودات و سید کاینات علیه افضل الصلوات بعضی از زوجات
ان حضرت گفت که حضرت رسول الله ص هرگز سیر نشد و بسا بود که از بس ان حضرت را گرسنه می دیدم

دل من براد

دل من براو میسوخت و گریه میکردم و دست خود را بر شکم مبارکش میکشیدم و بان حضرت عرض میکردم
که جانم فدای تو باد هرگاه از دنیا بهمقدر اکتفا نمائی که قوت تو باشد و ترا از گرسنگی باز دارد چه
ضرر خواهد داشت ان حضرت فرمود که برادران من از پیغمبران اولو العزم صبر نمودند بر حالتی که شدید از ین
بود پس براین حال گذشتند و از دنیا رفتند و به پروردگار وارد شدند پس خدا اکرام نمود ایشان را
و بزرگ کرد ثواب ایشان را پس من خود را می بینم که شرم دارم اگر رفاهیت بکنم که مرتبه من از ایشان
پست تر باشد پس انکه صبر کنم چند روز کمی در نزد من محبوب تر است که نصیب و بهره من فردا در اخرت کم
بوده باشد و هیچ چیز در نزد من محبوب تر از این نیست که ببرادران و دوستان خود ملحق شوم و بایشان برسم
روایت که روزی حضرت فاطمه علیها السلم کرده نانی از برای پدر بزرگوار خود آورد حضرت فرمود
چه چیز است عرض کرد قرص نانی است که خود انرا پختم و بر من گوارا نبود بی شما تناول کنم حضرت گفت
بخدا قسم که این اول طعامی است که از سه روز تا حال بدهان پدرت رسیده است و مخفی نماند که از
برای گرسنگی مراتب بسیار و فواید بیشمار است دل را نورانی و روشن میگرداند و از صفا و رقت می بخشد
و ذهن را تند میکند و ادمی بواسطه ان بلذت مناجات پروردگار میرسد و از ذکر و عبادت متمتع
و شادمان میشود و رحم بر ارباب فقر و فاقه می اورد و گرسنگی روز قیامت را متذکر میگردد و شکسته
نفسی در او ظاهر میشود و مواظبت بر عبادت و طاعت سهل و اسان میگردد و شهوت معصیت می شکند
و خواب را که باعث تضییع روزگار و موجب کلال طبع و فوات نماز شب است کم میکند و ادمی را
خفیف المونه و سبکبار میگرداند و بان جهت فارغ البال و متمکن از تهیه اسباب سفر قیامت میشود و بدن را
صحیح دارد و مرضها را دفع میکند و کم امری است که فایده ان مقابلی با فایده گرسنگی نماید پس بر صاحبان
شره و شکم پرستان لازم است که در صدد علاج خود بر آیند و ایات و اخباری که در مذمت پرخواری
و فواید گرسنگی رسیده ملاحظه کنند و طریقه انبیا و مرسلین و ائمه دین و اکابر علما و اعاظم عرفا را
تتبع کنند و به بینند که هر کس که بهر مرتبه رسیده از برای او حاصل شد بی جهت گرسنگی نبود و ملاحظه

کند که خلاصی از چنگ شهوات و ملکات چشیده بدون تحمل آن میسر نگردد و پستی ماکولات و مادهٔ نهاد
بنظر در آورد و به بیند که آیا شرکت و مشابهت با ملائکه بهتر است یا شارکت با بهایم و حیوانات
زیرا که پرخوردن شیوهٔ چارپایان است که بغیر از شکم چیزی ندانند شعر چو حیوان نداند بجز خورد و خواب
کر اش فضیلت بود بر دواب و تأمل کند در مفاسدی که بر شکم پرستی مترتب میگردد از ذلت و جهالت
و حمق و بلادت و حدوث انواع مرض و بیاد آورند از روز تشنگی نایافتن و به بیند چه فضیلت است اگر ابلهی
هر لحظه شکم را پر کنی و بهر چیز مشکل آن گرده نموده ازان خالی نماید و باز پر سازد و شب و روز خود را که بجهت تحصیل سعادت
جاوید است باین صرف کند شعر بروا اندرونی بدست آر پاک شکم پر نخواهد شد الا بخاک تو ز
شکم دم بدم تافتنی مصیبت بود روز نایافتنی و چون در آنچه مذکور شد تأمل کند خود را از افراط
در اکل و شرکت ستوران باز دارند تا باین معتاد شوند و اما دویم که پیروی شهوت فرج و حرص بر مجامعت
باشد پس شکی نیست که خود فی نفسه امریست قبیح و منکر در نظر ارباب عقول مستهجن و مستنکر عقل که کار فرمای
مملکت بدنست بواسطه آن مقهور و منکوب و قوه عاقله که مخدوم قوی و حواس است خادم و مغلوب میگردد و کار
بجائی میرسد که همت ایشان بر تمتع در جواری و نسوان منحصر و از سلوک طریق آخرت مهجور میشود بلکه بسا
باشد که قوه شهویه چنان غلبه نماید که قوت دین را مضمحل و خوف خدا را از دل زایل نموده آدمی را بارتکاب
فواحش وا دارد و اگر کسی را قوه واهمه غالب باشد این شهوت امر او را بعشق بهیمی منجر میسازد و آن نوع جنونی
است که عارض دلهای بیکار که از محبت خداوند کار خالی و از همت عالی بری باشند میشود و هر کسیکه در شکن
خود نباشد لازم است که خود را از مبادی شهوت که فکر و نظر کردن باشد محافظت نماید و احتراز کند زیرا که
بعد از هیجان قوه شهویه نگاه داشتن آن صعوبتی دارد و این اختصاص بشهوت ندارد بلکه محبت هر امر باطلی
از جاه و مال و اهل و عیال و غیر اینها چنین است پس اگر آدمی ابتدا در آنها فکر نکند و متعلقات مبادی
آنها نشود دفع آنها در نهایت سهولت و آسانی می شود و اگر پیش از آن گرفت و داخل در آنها شد دیگر
نگاه داشتن خود امریست بسیار مشکل و مثال آن مانند کسی است که عنان مرکبی را در دست داشته باشد و آن

مرکب خواهد داخل

مرکب خواهد بود داخل مکانی شود و ابتدا در نهایت سهولت میتواند عنان را گرفته مانع آن شود اما کسی
که ابتدا خود را محافظت ننمود چون کسی است که مرکب را رها کند تا داخل جائی شود و بعد دم او را گرفته خواهد
از عقب بیرون کشد ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و در اول باندک التفاتی محافظت میسر گردد
و در آخر بقلع و قمع کندن دست نه دهد پس کسیکه طالب نجات خود باشد باید در ابتدای کار احتیاط کند که باین آفت مبتلا
نشود و احمق طایفه هستند که با وجود آنکه شهوت ایشان قوی باز در صدد تناول غذاها و معاجین مقویه باه هستند
تا جماع بیشتر کنند و ایشان مانند کسی هستند که مبتلا بجنگ سباع درنده شده باشد و در بعضی اوقات که آن سباع
از او غافل شوند حیله کنند که آنها را بهیجان و حمله آورد و چگونه کسی که از عقلا محسوب شود چنین امری میکند
و حال آنکه علاوه بر مفاسد دینیه که از افراط در وقاع مترتب میشود بتجربه رسیده که هر که معتاد این شهوت
گردد و تزویج زنان و تجدید ایشان و خوردن غذاهای مقویه و معاجین منهیه سعی در قوت و هیجان شهوت
نماید البته لاغر و نحیف و در اکثر اوقات مریض و ضعیف و عمر او کوتاه و حیا شد یا باشد و دماغ او مختل
و عقل او فاسد گردد و این شهوت را تشبیه کرده اند بعامل ظالمی که پادشاه آن را مطلق العنان کند و او را
از ظلم منع نکند و او بتدریج اموال رعایا را بگیرد تا ایشان را مستاصل کند و بفقر و فاقه مبتلا سازد و
بیکبار همه ایشان هلاک شوند یا از مملکت پادشاه متفرق شده مملکت را ویران گذارند پس همچنین اگر
پادشاه عقل قوه شهویه را بر مملکت بدن مسلط سازد و آنرا بر حد اعتدال ندارد جمیع مواد صالحه که از غذا
هم میرسد و باید بجمیع اعضا منقسم گردد و بدل ما یتحلل شود بمصرف خود میرساند و همه را منی میکند و سایر اعضا
بی غذا باقی میمانند و بتدریج ضعیف میگردند و بزودی اجزای ملک بدن از هم می پاشند و چون آفات این
شهوت خارج از حد احصا و باعث هلاکت دین و دنیا بود اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده حتی
آنکه در بعضی از روایات رسیده که چون ذکر مرد برخواست دو ثلث عقل او میرود و در تفسیر قول خدای تعالی و من
شر غاسق اذا وقب وارد شده است که یعنی از شر ذکر هرگاه برخیزد یا داخل شود و حضرت رسول ص فرمود که
خدا هیچ پیغمبری از گذشتگان را نفرستاد مگر آنکه شیطان امید داشت که او را بمهلکه زنان افکند و هلاک سازد

و من از هیچ چیز نمی ترسم آنقدر که از زن و فرمود که بپرهیزید از فتنه دنیا و فتنه زنان و اول
فتنه بنی اسرائیل بواسطه زنان بود مروی است که شیطان گفت زن نصف لشکر من است و آن از برای
من تیری است که بهیچ جا می افکنم خطا نمی شود و زن محرم اسرار من و رسول من است در حاجات من شعر زن و
اژدها هر دو در خاک به * جهان پاک ازین هر دو ناپاک به * ای عزیزا آنکه گند زنان خار بکند *
زن مباد کس کو فرد * و شک نیست که اگر شهوت فرج نبودی زنان بر مردان تسلط نیافتندی پس افراط
درین شهوت هلاک کننده فرزندان ادم است هان هان تا مغرور نگردی بانکه پیغمبر خدا زنان بسیار خواست
کار پاکان را قیاس از خود مگیر * گرچه باشد در نوشتن شیر شیر * آشنایان ره عشق درین بحر عمیق غرقه
گشتند و نگشتند بآب آلوده * اگر تمام دنیا از آن او بودی لحظه دل او را مشغول نساختی و باقی نظر
آن پیغمبر داختی و چندان آتش شوق و محبت خدا در کانون سینه همایونش افروخته بود که اگر گاهی آبی
بران نریختی دل او آتش گرفتی و از آنجا سرایت بجسم مبارکش کردی و اجزای وجود مسعودش را از هم پاشیدی
و جنبه تجردش چندان غالب بود که اگر گاهی خود را بخس و خاشاک مادیات بدامن او نیاویختی یکبارگی از عالم
مادیات گسیختی و طایر روحش باوج عالم قدس پرواز نمودی باین جهت آن جناب زنان
متعدده خواستند و نفس مقدس خود را بایشان مشغول ساختند که فی الجمله التفاتی بدنیا از برای او
همیشه باشد و کثرت استغراق او را فرو گرفتی و از باده انس سرشار گشتی دست مبارک بر ران عایشه
میزد و میفرمود کلمینی یا حمیراء اشغلینی یا حمیراء ای عایشه با من سخن گوی و مرا مشغول دنیا کن و باین سبب بود
که بعضی از زوجات آنجناب که بتقدیر رب الارباب بتزویج آنحضرت آمده بودند در نهایت شقاوت
بودند تا بجهت کثرت شقاوت دنیویه انها غالب باشد و توانند فی الجمله مقاومت با جنبه قدسیه
آنحضرت نمایند و روح پاکش را الکالب دنیا جذب نمایند و چون ایشان آن سید انس و جان را مشغول
ساختندی فی الجمله آنحضرت باین عالم التفات میکرد و لیکن چون جبلت آنحضرت انس بپروردگار
بود و التفات بخلق عارضی بود که بجهت بقای حیات خود را بان میداشتند هر وقت جبلت او

با اهل دنیا بطول

با اهل دنیا بطول می انجامید دلتنگ میشد و شکیبائی در او نمی ماند و میفرمود ارحنا یا بلال ای بلال اذان
بگوی و ما را از اشتغال بدنیا براحت انداز و مخفی نماند که معالجه افراط درین شهوت بعد از تذکر
مفاسد و یادآوری معایب آن این است که قوه شهویه را بگرسنگی ضعیف کنی و آنچه باعث هیجان شهوت
میشود از خیال زنان و تصور ایشان و نگاه کردن و سخن گفتن و خلوت نمودن با ایشان احتراز کنی و اقوای
اسباب هیجان این شهوت این چهار است و ازین چهار تاثیر نظر کردن و خلوت نمودن بیشتر است ازین
جهت خدای تعالی فرمود قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم یعنی مؤمنین را امر کن که دیدهای خود را بپوشند
و حضرت رسول صلعم فرمود که نظر کردن تیر زهرآلودی است از تیرهای ابلیس هرکه خود را از آن نگاه دارد
بجهت خوف خدا عطا میفرماید خدا او را ایمانی که حلاوت آنرا در دل خود بیابد و از یحیی بن زکریا
پرسیدند که ابتدای زنا و منشاء آن چیست گفت نگاه کردن و آرزو نمودن یعنی خیال و تصور کردن
و حضرت داود به پسر خود گفت که ای فرزند من در عقب شیر راه برو و در عقب زن راه مرو و ابلیس لعین
گفته است که نگاه کردن کمان قدیم من است و تیری است که خطا نمیکنم و چون نظر کردن باعث هیجان شهوت
میشود شریعت مقدسه حرام کرده هریک از مرد و زن را بدیگری و حرام نموده شنیدن مردان و زنان
سخنان یکدیگر را مگر در حالت ضرورت و همچنین حرام شد نظر کردن مردان به پسران امرد اگر از شهوت
باشد و ازین جهت بزرگان دین و علمای دین اخیار در اعصار و امصار احتراز مینمودند از نظر کردن بروی
پسران و باین سبب بود که پناه مذهب و دین و حصن حصین شرع و امین اند و حکام دین در
زمانهائی که حکم ایشان نافذ بود در اعصار سابقه از تردد زنان در کوچه و بازار بدون حاجت و ضرورت
و از اجتماع ایشان در عیدگاهها و مساجدی که موجب نظر کردن مردان و مظنه فساد و فتنه میبود منع مینمودند
پس کسی که در صدد محافظت دین و دنیای خود باشد باید از نظر کردن بنامحرمان و تصور ایشان و تکلم و خلوت
با زنان اجتناب تمام نماید فصل در بیان ضد که طرف تفریط قوه شهویه است و آن عبارت است
از کوتاهی کردن در تحصیل قدر ضرورت از قوت بجهت سد رمق و سستی از قدر لازم در شهوت

نکاح بکند که منجر به بر طرف شدن قوت و تضییع عیال و قطع نسل شود و شکی نیست که این در شرع مذموم
و ناپسندیده است زیرا که تحصیل شناخت پروردگار و سعی در عبادت آفریدگار و کسب فضایل و دفع رذایل
موقوف بقوت بدن و صحت تن است پس کوتاهی در رسانیدن غذا بجهت بدن که قوت را محافظت نماید
آدمی را در تحصیل سعادت محروم میسازد و همچنین اهمال قوه شهوت نکاح آدمی را از فواید بسیار محروم میسازد
زیرا که خداوند عالم این قوه را بر بنی آدم مسلط گردانید تا نسل باقی ماند و وجود این سلسله دائمی باشد پس
کسیکه آنرا مهمل گذارد و ترک نکاح کند گویا این قوه را ضایع کرده است و از فواید بقای نسل محروم شده است
که یکی از آنها موافقت اراده خداست که بقاء نوع انسان باشد و بسیار شدن بندگان او و بسیار شدن
کسانیکه پیغمبر آخر الزمان بواسطه آنها مباهات و افتخار میکند و تبرک جستن بدعای فرزند صالح بعد از مردن
و وصول شفاعت اطفال صغیری که پیش از پدر و مادر میمیرند و غیر آنها از فواید با وجود اینکه قطع کردن
رشته که از آدم ابوالبشر متصل گشته و آنرا بدیگری نسپردن خود قصوریست ظاهر و روشن و از برای
نکاح و تزویج نیز فواید بسیاری است که کسیکه آنرا ترک کند آن فواید از او فوت میشود و از جمله آنها
محفوظ از شر شیطان و شکستن ثورت شهوت و فارغ شدن از تدبیر منزل و کارهای خانه و امر طبخ
و فرش و جاروب کردن و اسباب زندگانی را آراستن و ظرف و جامه شستن و امثال اینها از آنچه
آدمی را از تحصیل علم و عمل باز میدارد و از این جهت سید رسل فرمود که باید هریک از شما فرا گیرد
زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا که اعانت کند او را بر امر آخرتش و نعم ما قیل **شعر** زن خوب فرمان

بر پارسا کند مرد درویش را پادشا برو پنج نوبت بزن بر درت چو یاری موافق بود در برت همه
روز اگر غم خوری غم مدار چو شب غمگسارت بود در کنار دل آرام باشد زن نیکخواه ولیکن زن
بد خدایا پناه و از جمله فواید تزویج و نکاح آن است که آدمی بسبب آن زحمت و رنج میکشد و ریاضت
بر خود قرار میدهد در سعی کردن در حاجات اهل و عیال و بذل جهد نمودن در تحصیل مال حلال و اصلاح
ایشان نمودن و آداب دین را بایشان آموختن و تربیت اولاد کردن و صبر بر اخلاق زنان و بدخوئی

ایشان و هریک از اینها فضیلتی است بی پایان و ثوابی دارد بیکران و از این سبب سید عرب فرمود
که کسیکه زحمت کشد در تحصیل نفقه عیال مانند کسی است که در راه خدا جهاد نماید و فرمود که هرکه نمازش نیکو و
عیال او بسیار و مال او کم باشد و غیبت مسلمین را نکند با من در بهشت خواهد بود مثل این دو انگشت من
که با یکدیگرند و فرمودند که بعضی از گناهان است که هیچ چیز کفاره آن نمیشود مگر زحمت در طلب معیشت
و فرمود که هرکه دارای دختر باشد و بایشان نفقه دهد و احسان کند تا آنها از تربیت پدر مستغنی شوند خدای
تعالی بهشت را برای او واجب میکند و شکی نیست در اینکه محفوظ از شهوت و ترک نکاح باعث حرمان از همه این
فواید میشود و بلا که همچنانکه این فواید از برای نکاح است از برای آن آفات و بلیات بسیار نیز هست
چون احتیاج عیال و صعوبت تحصیل حلال خصوص در امثال این زمان و کوتاهی در حقوق زنان خصوص
با تعدد ایشان و صبر بر اخلاق آنها و تحمل بدخوئی و آزار ایشان و تفرقه خاطر بجهت تحصیل آنچه بآن احتیاج میشود
و امثال اینها و غالب اینست که باین جهت بجهة این عیال بدنیا فرو میروند و از یاد خدا غافل میشوند
و از کاری که برای آن خلق شده اند باز میمانند پس سزاوار بحال هر کسی است که مجتهد نفس خود باشد
و احوال خود را ملاحظه کند و فواید و مفاسدی که مذکور شد بنظر درآورد و ببیند که در حق او
کدام طرف بهتر است و بآن رفتار کند اما چه سود تا آدمی مبتلا نشده است غافل از آن را بر نمی خورد
و بعد از آنکه گرفتار شد چاره نمیتواند کرد **فصل** دانستی که ضد این دو جنس صفت عفت است
و آن عبارت است از مطیع و منقاد شدن قوه شهویه از برای قوه عاقله تا آنچه امر فرماید در خصوص اکل و شرب
و نکاح و جماع متابعت کند و از آنچه نهی فرماید اجتناب نماید و آن حد اعتدال است که در شرع و عقل
پسندیده است و دو طرف افراط و تفریط آن مذموم و ناپسند است پس گمان نکنی که آنچه وارد
شده است در فضیلت جوع و گرسنگی افراط در آن ممدوح باشد چگونه میتواند شد که چنین باشد حال
آنکه غرض از خلقت انسان بندگی کردن است و آن موقوف است بر قوت و نشاط طبع و شکی
نیست که گرسنگی بسیار قوت را زایل و نشاط را باطل میکند پس مراد از آن اندک خوردن است

بعدی که آدمی را فاسد کند ثقل غذا را نفهمد و حیوانیت بر او غالب نشود و همیشه راغب بغذا
بوده باشد نه بحدیکه از قوت بیفتد و مزاج را فاسد کند زیرا که آن خارج از حد اعتدالی است که مقصود
شارع است و غیر از معنی عفت است که در اخبار بسیار مدح آن وارد شده حضرت امیر المؤمنین ع فرمود
که افضل عبادات عفت است و حضرت امام محمد باقر علیه السلم فرمود هیچ عبادتی افضل از عفت
شکم و فرج نیست و باین مضمون از حضرت امام جعفر صادق ع نیز روایت شده است و بدانکه همچنانکه
اشاره بان شد اعتدال در چیزی خوردن آن است که آنقدر چیزی بخورد که ثقل معده و الم
گرسنگی هیچیک را نفهمد بلکه از یاد شکم بیرون رود و از آن متاثر نگردد زیرا که مقصود از خوردن
زنده بودن و قوت عبادت است و ثقل طعام آدمی را کسل و از عبادت مانع میشود و الم گرسنگی
نیز دل را مشغول میکند و از کار باز میدارد پس سزاوار است که چنان چیزی خورد که اثری از کل
در او نباشد تا شبیه بملائکه گردد که ایشان نه از ثقل معده متاثر و نه از گرسنگی متضرر میگردند و خداوند
جهت حق سبحانه و تعالی فرموده است کلوا و اشربوا و لا تسرفوا بخورید و بیاشامید و اسراف در آن
نکنید و این نسبت باشخاص و احوال و غذا مختلف میگردد و معیار آن است که تا بسیار رغبت
نداشته باشد نخورد و هنوز رغبت او باقی باشد که دست بکشد و باید غرض او از چیزی خوردن
لذت یافتن نباشد بلکه قوت یافتن از برای عبادت معبود مقصود او باشد و در صدد تحصیل
طعامهای گوناگون نباشد بلکه اقتصار کند بنان خالی گاهی از گندم و گاهی از جو و اگر نان خورشی
ضم نماید بیکی اکتفا کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند و بالمره هم آن را ترک نکند حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود که هر که چهل روز گوشت خوردن را ترک کند خلق او بد میشود و هر که چهل
روز بر گوشت خوردن مداومت نماید دل او را قساوت میگیرد و حد اعتدال آن است که
شبانه روزی یکدفعه چیزی بخورد و بهتر آن است که آن در وقت سحر بعد از فراغ از نماز شب
باشد یا بعد از نماز عشا و اگر یکدفعه نتواند یا دو دفعه بخورد و بهتر آن است که آن وقت سحر بعد از فراغ
از نماز شب باشد

از نماز شب باشد یا بعد از نماز عشا و اگر یکدفعه نتواند یا دو دفعه بخورد یکی صبح و دیگری در عشا و در وقت
چیزی خوردن بسم الله بگوید و بعد از آن خدا را شکر کند و در اول و آخر دست بشوید و در حدیث
وارد است که دست شستن در ابتدا فقر را زایل میکند و ابتدای اکل و انتهای آن را بنمک کند و از برای
اکل و شرب آدابی دیگر است که در کتب احادیث مذکور است و بدانکه عرفا ترغیب بسیار در گرسنگی و جوع
کرده اند و فواید بیشمار از برای آن ذکر کرده اند و تصریح کرده اند که کشف اسرار الهیه و رسیدن بمراتب
عظیمه بر آن موقوف است و حکایتهای چند در صبر بر گرسنگی نقل کرده اند از بعضی ذکر نموده اند
که گاه یا دو ماه یا یکسال چیزی نمی خوردند و این امریست ورای آنچه از اخبار رسیده و غیر از
آنچه عامه مردم بان تکلیف شده اند اگر خوب باشد از برای قومی مخصوص خواهد بود و تکلیف بر کسی
نیست بلی اگر نفس بمرتبه سرکشی رسیده باشد و بهیچ گونه اطاعت ننماید و رام کردن آن بر جوع دادن و
گرسنگی بسیار موقوف باشد چاره از آن نیست و اما جماع پس حد اعتدال آن آن است که اقتصار
کند بر آن بقدری که نسل منقطع نگردد و از وسوسه شیطان فارغ شود و خطرات شهوت از دل
او بیرون رود و منجر بضعف بدن و اختلال قوی نگردد **مطلب دویم** در بیان سایر صفاتی که متعلق است
بقوه شهویه و از جنس مذکور ناشی میشوند و آنها بسیارند **صفت اول** محبت دنیای دنیه و بیان این صفت
و آنچه متعلق بان است در چند فصل میشود **فصل** بدانکه دنیا خود فی نفسه حقیقتی دارد و مذمت آن
نیز حقیقتی دارد اما حقیقت خود دنیا عبارت است از زمین و آنچه بر روی آن موجود است و مراد از
زمین املاک و دکاکین و خانه و امثال آنهاست و آنچه بر روی زمین است معادن و نباتات
و حیوانات و تحصیل معادن غالبا بجهت آن است که آلت کار و شغل خود قرار دهند چون مس و آهن و ارزیز
و نحو آنها یا از برای لباس و قوت و غذا و دوا است و اما حیوانات را اگر تحصیل میکنند یا بجهت مدد و سواری
و کار فرمودن است چون اسب و استر و کنیزان و غلامان یا از برای لذت بردن از آنها چون سراری
و زنان یا بجهت قوت و یاری جستن از آنها چون اولاد و برادران یا از برای تسخیر دلهای ایشان و تسلط بر آنها

و اینها اعیانی هستند که دنیا عبارت از اینها است و خداوند عالم همه اینها را درین آیه مبارکه جمع فرموده اند
که زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام
و الحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا یعنی زینت داده شده است از برای مردم دوستی شهوات نفسانیه از زنان
و فرزندان و قنطارها از طلا و نقره و اسبان چرنده و چارپایان و زرع اینها متاع زندگانی دنیا هستند
و محبت جمیع اینها از رذایل قوه شهویه است مگر محبت تسخیر قلوب و تسلط که از متعلقات قوه غضبیه است
و اما حقیقت دنیا در حق بندگان عبارت است از آنچه پیش از مردن از برای ایشان حاصل شود و آنچه را
بعد از مردن بیابند آن آخرت است پس هر چه پیش از مردم از برای بنده در آن بهره و حظی و غرضی و لذتی
باشد آن دنیاست در حق او و از برای او دو نوع علاقه بان چیز میباشد یکی علاقه دل که دوستی
انست بان و شیفتگی خاطر خود را از آن کند و حقیقت دنیا در حق بندگان همان علاقه قلبیه و گرفتاریهای
بدنیه و لذات نفسیه است که حاصل میشود بنده را از اعیانی که علاقه بانها دارد با مشغول آنها میشود و چنین
لذتی که هر چه بنده را پیش از وفات میل و رغبت بان میباشد که دنیا در حق ایشان عبارت از آن است
همه اینها مذموم و بد است زیرا که آنچه را آدمی درین عالم میل بان دارد بر دو قسم است یکی آنکه فایده آن بعد از
مردن باو میرسد و غرض از تحصیل آن و میل بان اثر و ثمره آن در عالم آخرت مثل علم نافع و عمل صالح که
صاحب آن بان متلذذ میشود بلکه باید باشد که آن محبوب ترین و لذیذ ترین چیزها نزد او باشد و این اگرچه از
دنیاست چه حصول آن و التذاذ بان درین عالم نیز متحقق میشود ولیکن از دنیای مذموم نیست زیرا که عمده
اثر آن در آخرت بآدمی میرسد و آنرا از دنیا شمرند بجهت اینکه از اینجا حاصل میشود و ازین جهت پیغمبر صلعم
نماز را از دنیا شمردند و فرمود حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلوة یعنی سه چیز
از دنیای شما در نزد من محبوب است بوی خوش و زنان و روشنی چشم در نماز با وجود اینکه نماز از اعمال
آخرتست پس دنیای مذموم عبارتست از لذتی که وسیله لذتی دیگر در آخرت نباشد و آن نیست مگر تلذذ بنوعی
و تنعم بمباحاتی که زاید بر قدر ضرورت است و اما تحصیل قدری که در بقاء حیوة و معاش عیال و حفظ آبرو

ضرورتست

ضرورتست از اعمال صالحه و عبادات حسنه است همچنانکه در احادیث بان تصریح شده است از حضرت
رسول صلعم مرویست که عبادت هفتاد جزو است و افضل آنها طلب روزی حلال است و نیز از آنحضرت مرویست
که ملعونست هر که کل بر مردمان شود و ثقل خود را بر دیگران افکند از سید سجاد مرویست که دنیا بر دو قسم است دنیائی
است که قدر کفایت و ضرورت و دنیائی است که ملعون است و جناب امام محمد باقر ع فرمود که هر که در دنیا
طلب روزی نماید بجهت استغنای از مردم و وسعت بر عیال و احسان با همسایگان ملاقات خواهد کرد خدای
عز و جل را در حالتیکه روی او مانند ماه شب چهارده بوده باشد و از حضرت صادق ع مرویست که کسی که سعی کند در تحصیل
روزی عیال مثل کسی است که در راه خدا جهاد نماید و بدرستیکه خدا دوست دارد سفر کردن و تجارت در غربت
را در طلب روزی و فرمود که از ما نیست کسی که دنیا را بجهت آخرت ترک کند یا آخرت را بجهت دنیا ترک
نماید روزی شخصی بآنحضرت عرض کرد که ما دنیا را میطلبیم و دوست داریم که بما رو آورد حضرت فرمود چه میخواهی
بآن بکنی عرض کرد که میخواهم خود و عیالم از آن متنفع گردیم و صله رحم بجا آورم و تصدق نمایم و حج و عمره
بجا آورم فرمود این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرتست حضرت امام موسی کاظم ع در زمینی کار میکرد بنوعی که
قدمهای مبارکش بعرق فرو رفته بود شخصی عرض کرد که کارگذاران کجایند که شما خود کار میکنید فرمود که عمل
داری کرد در زمین خود کسی که از من و پدرم بهتر است عرض کردند که آن کدام شخص بود فرمود رسول الله و
امیر المؤمنین و همه پدران من بدست خود کار میکردند و زراعت میفرمودند و آن عمل انبیاء و مرسلین و
اوصیا و صالحین است و اخبار باین مضمون بسیار است پس کار کردن و طلب روزی نمودن بجهت وسعت خود
و عیال و انفاق در راه خداوند متعال دنیائی است که مستحسن و ممدوح است بلکه از برای هر مؤمنی
لازم است که راه کسب حلالی از برای او بوده باشد که بان تحصیل ضروریات خود را نماید حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که خدا وحی بداود فرستاد که نیکو بنده هستی اگر از بیت المال نمیخوردی و بدست خود شغلی میکردی پس
داود چهل شبانه روز باین سبب گریست خدا تعالی آهن را از برای او نرم گردانید و هر روز یک
زره میساخت و بهزار درهم میفروخت و سیصد و شصت زره ساخت و بسیصد و شصت هزار درهم فروخت

وازین اللال مستغنی شد بحضرت صادق عرض کردند که مردی میگوید من درخانه خود می نشینم و نماز وروزه بجا می اورد و عبادت پروردگار خود را میکنم و روزی من خواهد رسید حضرت فرمود این یکی از ان سه نفر است که دعای ایشان مستجاب نمیشود و ازین اخبار مستفاد می شود که سزاوار هر یک از مومنین ان است که راه کسب حلال طلبی داشته باشند و این یک معنی حریت و ازادی است در نزد علمای این فن زیرا که از برای ازادی در نزد ایشان دو معنی است یکی این ودویم رهائی از دست هوا و هوس و خلاصی از بندگی قوه شهویه که عبارتست از عفت و ضد این بندگی هوا و هوس است که طرف افراط قوه شهویه است و ضد اول رقیت و بندگی بمعنی خاص است که عبارتست از نظر بدست مردم داشتن و چشم باموال ایشان انداختن و روزی خود و عیال را باموال مردم حواله کردن خواه بطریق حرام از ظلم و تعدی و غصب و دزدی و خیانت یا غیر حرام از قبیل صدقه گرفتن و فضول مال مردم را اخذ کردن بلکه مطلق چیزی از مردم گرفتن حریت نفس را زایل و ادمی را از زمره ازادگان خارج میکند و شکی نیست که رقیت باین معنی از صفات مذمومه و حالات خبیثه است زیرا که گذشته از ان که گرفتن مال مردم بطریق حرام باشد علاوه بر اینکه موجب عذاب اخروی و مواخذه الهی است نوعی از گدائی که جمع شده است با پستی و بیچارگی و مشتمل است بر ذلت و پستی ای عزیز چه پستی از ان بالاتر که فقیر بینوائی را ستم کنی و بجور و تعدی فضول اموال ان را بستانی و صرف خود و عیال خود کنی یا نهان از کسی مال او را بدزدی و خیانت کنی و به تحصیل فانی و چه پستی ازان بیشتر که مال کسی را بدزدی یا بستم بگیری و با وجود این بر صاحب بیچاره اش بزرگی بفروشی و نوع دیگر ان اگر چه با وجود استحقاق حرام نباشد مثلا اما چون باعث توقع از مردم و چشم داشتن بدست ایشان است خالی از ذلت نیست و طمع از غیر پروردگار رغبت و باین سبب وثوق و اعتماد بخدا کم میشود و عاقبت منجر بسلب توکل و ترجیح مخلوق بر خالق میگردد و این منافی مقتضای ایمان و معرفت خداوند رحمان است

فصل

از انچه مذکور شد معلوم گردید که حقیقت خود دنیا چیزی است و در حق بندگان چیز دیگر و اول ان زمین و

اعیان موجوده در ان باشد بدی و مذمتی ندارد بلکه دنیای مذموم ان دنیای در حق بندگانست که دل بستگی ایشان باعیان مذکوره و گرفتاری ایشان بانها و استیفای لذات خود از انها باشد و دانستی که این نیز بر دو قسم است یکی انکه علاقه بان و گرفتاری باصلاح ان و التذاذ از ان باین جهت بود که وسیله اخرت باشد و بکار سرای جاوید باید و این قسم نیز ممدوح و مستحسن است و قسم دیگر و ان قسمی است که بزبان جمیع پیغمبران معصوم و در همه ملل و ادیان مذموم است ان است که علاقه و گرفتاری و التذاذ از ان نه از برای صلاح امر اخرت باشد و در تهیه اسباب سفر عالم قدس بان احتیاجی نبوده باشد بلکه بمجرد خواهش نفس باشد و هوا و هوس عبارت از همین لذتهاست که خداوند رئوف بهشت را وعده فرموده است بهر که خود را از ان باز دارد و همین علاقه است که بیشتر امراض دل از ان متولد میشود و منشا بسیاری از صفات خبیثه میگردد چون ریا و حسد و حقد و عداوت و کبر و غل و تفاخر و حب مدح و سوء ظن و طمع و حرص و امثال اینها و همین گرفتاری بدان است که ادمی را از کار اخرت باز میدارد زیرا که این گرفتاری عبارتست از شغلهای دنیویه از فقرها و ضیاعها که مردم خود را بانها مشغول ساخته اند بنحوی که خود و خالق خود را بالمره فراموش کرده اند و از کاری که بجهت ان خلق شده اند غافل مانده اند و اگر بدقت بنگرند که فایده این کسبها و شغلها چیست و بقدر ضرورت خود را مشغول انها کنند کی چنین بدنیا فرو میروند و روز و شب خود را بان صرف می نمایند و لیکن چون حکمت الهی بدنیا و قدر لقمه خود ازین عبارت مراد انفهمیدند یا از قدر حاجت بالاتر نهادند و خود را بشغل و نوعیه گرفتار کردند و چون از عقب هر شغلی شغلی دیگر بلکه چندین مشاغل میرسد و شغل بی نهایت یکدیگر متصل میشود باین جهت از مقصود باز ماندند و بشغلهای بیحد گرفتار شدند اری شغل دنیا چنین است چون در یک شغل گشوده شد در ده شغل دیگر از پی ان وا میشود و هر یک از ان ده در را نیز درهای دیگر از عقب میرسد و همچنین الی غیر النهایه اری گویا دنیا چاهیست عمیق که نهایتی از برای عمق ان نیست و از برای ان طبقات بی نهایت است هر که بطبقه اول ان افتاد از انجا بطبقه پائین تر می افتد و از انجا بطبقه دیگر و همچنین همیشه در پائین افتادن است نظر کن و ببین که

انچه را انسان بان محتاج است منحصر است بخوراک و پوشاک و مسکن و از برای تدارک اینها پنج صنعت
حادث شد که زراعت است و شبانی و بافندگی و بنائی و صیادی که عبارت است از دست اوردن مباحات
از صید کردن و معدن شکافتن و خارکنی و هیمه کشی و بر هر یک از این پنج صنعت صنعتهای بسیار مترتب شد
تا این همه صناعتها که در عالم ملاحظه میکنی پیدا شده و هیچ احدی نیست مگر انکه مشغول یکی یا بیشتر از این
شغلها است و بجهة تحصیل این سه چیز تمام عالم مشغول شده اند مگر اهل بطالت و کسالت که بی دولتند
بهرزه گی نشو و نما یافته اند باین جهت لابد شده اند که از انچه دیگران تحصیل میکنند اخذ نمایند و باین
سبب دو شغل خبیث رذل هم رسید که یکی دزدی و دیگری گدائیست و هر کدام از اینها نیز انواع بسیار و
اقسام بیشمار دارند **فصل** بدان ای جان برادر که دنیا دشمن خدا و بندگان خداست از دو جهت
دشمنی او با خدا ان است که راه بندگان او را میزند و ایشان را بزخارف خود فریفته از محبت
خدا از روزی که انرا خلق کرده نظر بر ان نمیکند و اما عداوت ان با دوستان خدا این است که خود را بهر
بنوعی می ارایند و در نظر ایشان جلوه میدهد و نعمتهای خود را بر ایشان عرض میکند تا صبر بر ایشان دشوار گردد
و حلاوت ترک دنیا در کام ایشان تلخ و ناگوار شود و اما دشمنی ان با دشمنان خدا این است که دام خود را
در راه ایشان افکنده بمکر و فریب ایشان را بدام میکشد و گردن انها را بکمند خود در می اورد و با ایشان
نرد محبت و دوستی می بازد تا دلهای انها را بخود کشیده از خدعه خود ایشان را ایمن و دلشان را بخود
مطمئن ساخته یکبار دامن خود را از دست ایشان میرباید و ایشان را در پشیمانی و ندامت و اندوه و حسرت
می نشانند پس ان بخت برگشتگان بکنار می ایند با همه بود و سرمایه در باخته و خود را از سعادت ابدی
محروم ساخته اتش حسرت در کانون سینههای شان افروخته و دلهای شان باتش بی برگی سوخته در فراق
عجوزه دنیای غدار نالهای زار از دلهای افکار بر می اورند و از مکر و فریب ان اهای بسیار میکشند
یستغیثون ولا یغاثون بل یقال لهم اخسئوا ولا تکلمون فریاد از نهاد شان می اید و فریاد رسی نمی باشد
بلکه از هر طرف ایشان این ندا میرسد که دور شوید ای سگان و سخن مگوئید **شعر** ای خداوندان طاق

وطمطراق

وطمطراق ٭ صحبت دنیا نمیرزد بافراق ٭ اندک اندک خان و مان ارستن ٭ پس یکبار از سرش برخاستن ٭
اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة ولا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون ایشانند کسانیکه متاع حیات
چند روزه دنیا را بنعیم اخرت خریدند و بعذاب ابدی گرفتار شدند دنیا را گذرانیدند و نه عذاب ایشان
تخفیف داده میشود و نه کسی یاری و اعانت ایشان را میکند پس ای نادان تا فریب دنیا را نخوری و بر سامان ان
نگاه نروی که دشمن خدا و بندگان اوست و خانه ایست عاریت و بیوفا و مزرعه ایست بیقدر و بی بقا حضرت
رسول ص فرمود که اگر دنیا را در نزد خدا بمقدار پر پشه قدر بودی کافر را از ان شربت ابی نمیدادی و فرمود
که هر که صبح کند و بیشتر فکر او در شغل دنیا باشد او را بهیچ گونه راهی نزد خدا نیست و خدا دل او را بچهار خصلت
گرفتار میسازد همی و غمی که هرگز از او جدا نشود و گرفتاری که هرگز از ان فارغ نگردد و احتیاجی که هرگز به بی
نیازی نرسد و ارزوهائی که هرگز اخر نداشته باشد اری گرفتاران دنیا را دیده که ارزوی ایشان
بجائی نرسیده یا وقتی احتیاج ایشان تمام شود یا روزی گرفتاری از برای ایشان نباشد تهی دستان محتاج را
اگر یک غم است گرفتاران دام دنیا را هر لحظه صد غم کم است اگر فقیر را یک احتیاج در پیش است اغنیا را
هر دم صد حاجت در پیش است **شعر** اخری نیست تمنای سر و سامان را ٭ سر و سامان به از این بی سر و سامانی
نیست ٭ و نیز از ان حضرت فرمود که عجب هزار عجب از ان کسی که خانه باقی و پایدار را ترک میکند و از برای خانه
فانی عمل میکند در بعضی احادیث قدسیه رسیده است که ای فرزند ادم انچه هست از مال من است و از
مال تو چیزی عاید تو نخواهد شد مگر انچه تصدق کردی و پیش فرستادی یا خوردی و بر طرف کردی یا پوشیدی
و کهنه کردی روزی سید عالم بر مزبله گذشت که نزدیک مقبره بود پس ایستاد و فریاد برکشید که بیائید و
دنیای خود را ببینید و نظر کنید باین کفنهای کهنه و استخوانهای پوسیده و بفکر کار خود بیفتید **شعر**
عارفی روزی براهی میگذشت ٭ واله و مدهوش چون میخوارگان ٭ دید گورستان و مبرز رو برو ٭ بانگ
برزد گفت کای نظارگان ٭ نعمت دنیا و نعمت خواره بین ٭ اینش نعمت اینش نعمت خوارگان ٭ و نیز از ان
حضرت مرویست که دنیا خانه کسی است که دیگر خانه ندارد و مال کسی است که هیچ مالی از برای او نیست

وانرا جمع میکند کسیکه عقل ندارد و بجهت ان دشمنی میکند کسیکه دانائی ندارد و بران حسد میبرد کسیکه
بصیرت ندارد و از برای ان سعی میکند کسیکه یقین از برای ان نیست و فرمود که خدای تعالی از روزی
که دنیا را خلق کرده باو نظر نکرده است و در روز قیامت دنیا خواهد گفت خدایا مرا نصیب پست ترین دوستان
خود کن خطاب خواهد رسید که ساکت شو ای هیچ من ترا از برای ایشان در دنیا نه پسندیدم چگونه امروز
ترا خواهم پسندید بجهت ایشان و فرمود که در روز قیامت طایفه را بیاورند که اعمال حسنه ایشان مانند
کوههای تهامه باشد پس امر الهی رسد که ایشان را بجهنم افکنند بعضی عرض کردند که یا رسول الله ایا ایشان
از اهل نماز خواهند بود فرمود بلی کسانی خواهند بود که نماز میکردند و روزه میگرفتند و پاره از شبها بیدار
می بودند ولیکن هرگاه چیزی از دنیا پیدا میشد بران می بستند و مرویست که روزی حضرت پیغمبر
از خانه برامد و اصحاب را موعظه نمود و فرمود ایا در میان شما کسی هست که خواهد که خدا کوری او را زایل
کند و او را بینا گرداند اگاه باشید که هرکه بدنیا مایل باشد و امل او در دنیا طویل باشد حق تعالی دل او را
کور کند و بهر قدر که میل او بدنیا بیشتر میشود کوری دل او بیشتر میشود و کسی که دوری از دنیا کند و از علایق ان
اجتناب نماید و امید خود را کوتاه کند حق تعالی عطا کند باو علم را بدون انکه دیگری او را تعلیم کند و هدایت
را بدون انکه دیگری او را راه نمائی کند و باصحاب خود فرمود که من بر شما از فقر نمی ترسم ولیکن بر شما از
غنا و مال داشتن می ترسم و خوف دارم که دنیا بشما رو آورد و وسعت بهم رسانید چنانکه رو آورد بانها
که قبل از شما بودند و شما با ان رغبت کنید چنانکه ایشان نیز با ان رغبت نمودند پس هلاک کند شما را چنانکه
ایشان را هلاک کرد روزی فرمود که زود باشد که بعد از من قومی بیایند بخورند پاکیزه ترین طعامها را
والوان انرا و بگیرند زیباترین زنان را والوان انرا و بپوشند بهترین جامهها را والوان انرا و سوار
شوند راهوارترین اسبان را والوان انرا ایشان را شکمها باشد که از کم سیر نشود و نفسی باشد که به
بسیار قانع نگردد صبح و شام مشغول امر دنیا باشند و انرا بپرستند و متابعت هواهای خود کنند
پس فرمانی است لازم و خطابیست محتم از محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بهر که انزمان را دریابد از

فرزندان فرزندان

فرزندان فرزندان شما اینکه بر این اشخاص سلام نکنند و مریضهای ایشانرا عیادت ننمایند و مشایعت جنازهای
ایشانرا نکنند و احترام پیران انها را نگاه ندارند پس هرکه خلاف کند و انها را بجا اورد اعانت کرده
است بر خراب کردن دین اسلام و فرمود که مرا با دنیا چه کار است مثل من و دنیا مثل سواریست که در
روز گرمی بزیر درختی رسد و ساعتی در سایه ان بخوابد و انرا بگذارد و برود و از کلام عیسی بن مریم است
که وای از برای صاحب دنیا چگونه خواهد مرد و انرا خواهد گذاشت و چگونه انرا عزیز نگاه میدارد
دنیا و وثوق و اعتماد میکند و مطمئن میشود و عاقبت دنیا او را مخذول و منکوب میسازد و از او جدا میشود
ای وای بر کسانیکه که بدنیا فریفته شدند نمی بینید که چگونه بمردن ایشان می افکند انچه را کراهت دارند
که مرگ باشد و انچه را دوست دارند از ایشان مفارقت میکند و وعدهائی که خدا داده می اید وای بر کسیکه
داخل صبح شود و دنیا فکر او باشد و گناهان عمل او باشد چگونه فردای قیامت بگناه خود رسوا خواهد شد روزی
حضرت عیسی پرستوکی را دید از جهت خود خانه میسازد گفت این حیوان را خانه هست و مرا خانه نیست حواریین
عرض کردند که اگر شما را میل بخانه هست ما نیز از جهت شما خانه بسازیم حضرت ایشانرا بکنار دریا آورد و گفت در میان این
دریا از جهت من خانه بسازید عرض کردند که این چگونه میشود گفت مگر نمیدانید که دنیا مثل دریاست اری چگونه در میان
که هر روز کشتی حیات چندین هزار تن دران شکسته میگردد و نشانه از تخته بر کناری پیدا نمیشود شعر درین بحر
کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار از جانب پروردگار خطاب وحی بموسی بن عمران شد که ای موسی ترا
با خانه که ماوای ظالمین است چه کار این خانه تو نیست دل خود را از ان فارغ کن و هوس خود را از ان بردار
که بد خانه ایست مگر از برای کسیکه دران عمل کند ای موسی من در کمین ظالم نشسته ام تا حق مظلوم را از ان بازستانم
ای موسی دل بیست دنیا مبند که هیچ گناه کبیره بدتر از ان نزد من نخواهی آورد روزی حضرت موسی بمردی
گذشت که از خوف خدا میگریست و چون برگشت باز او را گریان دید مناجات کرد که بار خدایا این بنده تو از خوف
تو گریان است حق تعالی باو خطاب کرد که ای پسر عمران اگر انقدر گریه کند که دماغ او با آب چشمش مخلوط شود
و بیرون اید و دستهای خود را انقدر در درگاه من بلند کند که از بدن او ساقط شوند او را نخواهم امرزید

بجهت آنکه او دنیا را دوست دارد شخصی نزد اولیا عرض کرد که وصف دنیا را بفرمای فرمود چه وصف کنم از خانه که اگر کسی دران صحیح و تن درست باشد ایمن نیست و اگر بیمار باشد پشیمان است و هم جان دران محزون و غنی مبتلا و مفتون حلالش را در پی حساب و حرامش را در عقب عقاب باشد ماری است که ظاهر ان نرم و باطنش زهر است در بعضی از مواعظ ان حضرت است که دست از دنیا بردار که دوستی دنیا آدمی را کور و کر و لال میکند و آدمی را ذلیل و حقیر میسازد پس عمر خود را دریاب و گذشته را تدارک کن و پیش از این فردا و پس فردا مگوی که بسی کسان که پیش از تو شدند باین نحو بهلاکت رسیدند روز خود را بارزو گذرانیدند و هر روز تاخیر افکندند تا ناگاه بیخبر امر خدا در رسید و هنگام رحیل امد و ایشان در بستر غفلت خوابیده پس ایشان را از کاخها و ایوانها بظلمتکده گور در آوردند و در مستقبل بر ایشان بستند و اهل و اولاد شان پا از ایشان کشیدند و بقسمت کردن اموال ایشان پرداختند **شعر** کرا دیدی از خسروان عجم * که در تخت و ملکش نیاید زوال * زعهد فریدون و ضحاک و جم * که در تخت و ملکش نیاید زوال * نماند بجز ملک ایزد تعال * کرا سیم و زر ماند و گنج و مال * پس از وی بچندی شود پایمال * دریغا که بگذشت عمر عزیز * بخواهد گذشت این دم چند نیز * نشستن بجای دگر کسی بسی * نشیند بجای تو دیگر کسی * قائله سالار خیل زاهدان و امیر مومنان میفرماید که ای مردمان زندگانی چند روزه دنیا شما را فریب ندهد که دنیا خانه ایست پر از رنج و بلا و محنت و عنا و ویرانه ایست ناپایدار عجوزه ایست مکار حالاتش و منزل متقلب ساکنانش مشوش و مضطرب آری * آنچه دیدی برقرار خود نماند * آنچه بینی هم نماند برقرار * هر طرف غارتگری دست بغارت برآورده و جان و مال اهل دنیا را بنهب و یغما برده **شعر** درین این چهره زنگارگون عاریتا خند غایت بیرون * عیشش نگوارد و حرمتش ناپایدار سکنه اش هدف تیر حوادث بلا و اهلش نصیب هزار بلا مبتلای بندگان خدا بدانید که شما نیز در منزلی هستید که پیش از شما کسانی در انجا بوده اند که عمر ایشان درازتر و هیبت ایشان بیشتر و دیار شان آبادتر و آوازه شان بلندتر بشد با صد هزار آرزو و امل با یکدیگر گشتند و با هم عهد شادی و خرمی بستند و چون شب برآمد و اجل روز شد بار بنهای

خاموش و دلال

خاموش و دلال و خانهای از خاک مالامال بدنهای ایشان پوسیده و منازل ایشان خالی مانده و نام و نشان ایشان از صفحه روزگار برافتاده * نه پیداست از خیمها خبر ایشان * نه باقیست از حجلی غیر نام * قصرهای زرنگار به تنگنای قبر مبدل گشته و فرشهای زرنشان بخاک گور بدل شده مجلهٔ منزل ایشان داده که اهل ان بخود مشغول و از یکدیگر مستوحش و دور زنده اه محله که همه اهل ان همسایگان و لیکن آمد و شد بایکدیگر ندارند خانهای ایشان بهم پیوسته هم را نمی بینند هم شهریانی هستند که هم را نمی شناسند همسایگانی هستند که با هم انس ندارند عمارتهای برافراخته و بام کنگره میکنند خانها ساخته و از انها یاد نمی آورند در خانهای قبر بر سنگی نهاده و با کوه حسرت خوابیده آری چگونه بایکدیگر آمد و شد نمایند و حال آنکه سنگ بلا اجزای وجود شان را خورد کرده و سنگلاخ عنا استخوان ایشان را درهم شکسته خاک قبر بدنهای ایشان را خورده روزگار در قبر زندگانی ایشان را درهم نوردیده و عشرت ایشان بناکامی و گرفتاری بدل گشته و روزگار رخسار ایشان نشانده و دوستان ایشان خاک ماتم بر سر فشانده سفری کرده اند که دران امید بازگشتن نه بود و طرق غرق شدند که از ان تمنای خلاصی نیست هیهات کلا انها کلمة هو قائلها و از برگشتن بجز نامی بر زبان شان نخواهد گذشت و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و در تفاسیر ایشان برزخی است که در انجا گرفتار خواهند بود تا روز قیامت پس فرمودند که خود را چنان تصور کنید که بروزگار ایشان نشسته اند و از ساغری که ایشان خورده اند کشیده اید ایام حیات ایشان سرآمده و پیک اجل از در درآمده و در خوابگاه گور تنها خوابیده و آن منزل هولناک را دیده و چگونه خواهد بود حال شما چون آن روز را معاینه بر بینید و هنگام برآمدن از قبر را مشاهده نمائید مردگان را ببینید از قبر سر برآورده و در آن حالت پردها بدر افتاده و شما را بموقف حضور پادشاه جلیل میبرند و در آن وقت دلها را بینی که گویا از خوف از تنها پریده و پردهای مردمان را بینی دریده و عیوب ایشان ظاهر گشته و هر کسی بجزای عمل خود گرفتار شده و صحبت میکنم شما را که دست بردارید از دنیائی که اخر او بسیار پریده از شما دست برخواهد داشت و بدنهای شما را کهنه و پوسیده خواهد کرد و آنچه را که آن حضرت فرمودند چیزی است مشاهد و محسوس مر که چشم

داشته باشد چه جای انکه عقل داشته باشد می بیند که هر کسی چه از شاه و کدا و چه از نیک
و بد ذلیل و عزیز غنی و بی چیز اکر چند روزی در دنیا زیست و بقدر قوه پاسی چند منزل بیکیک
را بنحوی که خواهش اوست سرانجام نموده در میان میکذارد و وداع روز بازپسین می عاید دیکران
در میان ان می افتند و همه را پراکنده می سازند خواجه بحرف امل بود که بروش اجل تا که دکر
مرکند باقی این داستان پس وای بر دلی که بکرشمه لذات فانیش از جا رود و خاک بر سر عقلی که بفسون
کودک درش فریفته کردد و حیف از نقد عمری که در بازار طلبش تلف سازند و دریغ از قوت
جوانی که در کشیدن بار محنتش در بازند شعر الحذر ای غافلان زین وحشت اباد الحذر الفرار ای
ای غافلان زین دیو مردم الفرار ای عجب دل تان نه بکرفت و نشد جانتان ملول زین هواهای
عفن وین ابهای ناکوار عرصه با دلکش و بقعه با دلپسند عرصه با دمود خند و ترتیبی با سازکار
مرک در وی حاکم و افات در وی پادشاه ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار حضرت سید الساجدین
میفرماید که بدانید که دنیا پشت کرده است و میرود و اخرت رو کرده است و می اید و هر یک را اهلی است
پس سعی کنید که از اهل اخرت باشید نه دنیا و دل از دنیا بردارید و اکاه باشید که کسانی که دل از دنیا
برداشته و اهل زهد در دنیا هستند بساط خود را زمین قرار داده اند و فرش خود را خاک و از دنیا
منقطع کشته اند و هر که از دنیا دل برداشت همه مصیبتهای دنیا نزد او سهل و اسان میکردد و بدانید که خدا را
بندکانی هست که کویا می بینند اهل بهشت را در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ همکس از شر ایشان ایمن و دلهای ایشان
محزون باد شان در دنیا سبک و کار شان با دنیا اندک دو سه روزی زحمت را بر خود پسندیده و در سرای
جاوید براحت ابدی رسیده چون شب در اید در خدمت پروردکار بر قدمهای خود ایستاده و از
دیده جوی اب بر رخسار جاری کشاده از پروردکار خلاصی خود را از اتش جهنم می طلبد و چون روز
در اید با مردمان بحلم و دانائی و نیکی و پرهیزکاری رفتار میکنند از خوف و عبادت مانند چوب
تراشیده شده اند هر که ایشان را بیند چنان پندارد که بیمار و مریض اند و با ایشان مرضی نیست
باچنان کمان

یا چنان کمان نماید که عقل ایشان پریشان شده و پریشانی ایشان از فکر کار عظیمی است که در پیش دارند
حضرت امام محمد باقر علیه السلم بجابر انصاری فرمودند که ای جابر چیست دنیا و چه می تواند بود ایا دنیا
چیز دیکر هست بغیر از غذائی که بخوری یا جامه که بپوشی یا زنی که شهوت خود را از ان بنشانی ای
جابر اهل ایمان دل بدنیا نمی بندند ای جابر اخرت خانه بقا و قرار و دنیا منزل و زوال است و
لیکن اهل دنیا را غفلت فرو کرفته و از یاد عقبا ایشان را پروا برده است و حضرت صادق ع فرمود
که دنیا مانند اب دریاست هرچه تشنه از ان می نوشد تشنکی ان زیاد میشود تا او را بکشد و فرمود که
چون خدا موسی و هارون را امر کرد که بدعوت فرعون روند وحی بایشان فرستاد که اکر خواهم چندان زینت
دنیا را بشما میدهم که چون فرعون شما را ببیند عجز و بیچارکی خود را بشناسد و لیکن من دنیا را از شما
باز میکیرم و بر شما در دنیا تنک میکیرم با همه دوستان خود چنین میکنیم و نعیم دنیا را از ایشان دور میکنیم
همچنانکه شبان مهربان کوسفند خود را از جاهای خطرناک و کیاهای زهرناک دور میکند و این نه
از پستی ایشان است در نزد من بلکه بجهت ان است که کامل کنند نصیب خود را از کرامت من لقمان پسر خود را
نصیحت میکرد و باو کفت ای فرزند دنیا را باخرت بفروش تا هر دو را سود کنی و اخرت را بدنیا مفروش
تا هر دو را زیان نمائی ای فرزند پیش از تو مردمان از برای اولاد خود اموال بیشمار جمع کردند
نه مال از برای ایشان باقی ماند و نه اولاد شان ای فرزند بدرستیکه تو بنده هستی مزدور تو را کاری
فرموده اند و مزدی بتو وعده داده اند کار خود را بکن و مزد خود را بستان و در دنیا چون کوسفندی مباش
که بسبزه زاری افتد و از ان بخورد تا فربه شود و فربهی ان سبب کشتن ان کردد دنیا را چون پلی دان
که بر سر نهری است هر که از ان کذشت دیکر هرکز بان عبور نمیکند پس در انجا بایست بتعمیر ان مشغول شو
که ترا با ان امر ننموده اند شعر چو باید رخت در منزل نهادن نباید در سر پل ایستادن ای فرزند
بدانکه فردا چون ترا در موقف حضور پروردکار بدارند از چهار چیز از تو می پرسند جوانی
یعنی جوانی که انرا در چه صرف کردی و از عمر تو که انرا بچه بر باد دادی و از مال تو که از کجا اوردی

داد را چه کردی پس مهیا شو و جواب آنرا آماده کن و غم دنیا مخور که لایق غم خوردن نیست شعر
غم دین خور که دنیا غم نیرزد * عروس یکشبه ماتم نیرزد * چه خوش گفته است یکی از بزرگان که
هیچ چیز از دنیا روزی بدست تو نمی آید مگر اینکه پیش از تو صاحبی داشته و بعد از تو نیز صاحبی خواهد
داشت و چیزی بتو نمیرسد مگر چاشت و شامی که بخوری پس خود را برای یک خوردن بهلاکت میفکن و در دنیا
مانند کسی باش که روزه باشد و با خورش افطار کند چه شهد در این است زمین همان زمین است که پیش
از تو دیگران بران رفته اند و اساس همان اساس است که گذشتگان دران تصرف کردند اگر ملکی داری
بسی پادشاهان که آنرا گذاشتند و اگر ده و مزرعه داری چه شخصها که دران تخم کاشتند شعر ملک سلیمان
مطلب کان بجاست * ملک همانست سلیمان کجاست * جمله همانست که عذرا ش بست * بزم همانست
که وامق نشست * جمله و نرمست که تنها شده * وامق افتاده و عذرا شده * خاک همان خصم قوی گردن
است * باد همان دشمن مرد افکن است * صحبت دنیا چه تمنا کند * با که وفا کرد که با ما کند * بعضی از حکما گفته اند
که دنیا بود و من نبودم و خواهد بود و من نخواهم بود پس چگونه دل بان بندم و چه لذت از ان توقع دارم
و حال اینکه عیش آن ناگوار و روشنائی آن تیره و تار صافی دران بی درد نیست و سروری دران میسر نه
اهل آن همیشه در خوف و بیم که آیا کدام روز نعمت از دستم در رود یا کدام وقت حادثه مرا فرو گیرد چه
وقت روزنم سر آید و مرگم در آید کدام چیز است در دنیا که باین آدمی شاد میکرد که همراهش اندوهی
نیست شعر اگر عیش است صد خار با اوست * اگر برگ گلی صد خار با اوست * نان نان دنیا دکان
شیطانست از دکان او چیزی برنداری که بطلب تو می آید و ترا میگیرد و آنچه برداشته پس می ستاند گفته اند
اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال عاقل این سفال را چون باقیست براین طلا که فانیست اختیار کردی
و حال آنکه دنیا سفال فانی و آخرت طلای باقی است اگر سفال نبودی خدا بدشمنان خود ندادی
بیکی از پیغمبران وحی شد که از دشمنی با مردم حذر کن که این باعث آن می شود که از چشم من
می افتی پس باز و نعمت دنیا را بر تو میریزم مروی است که چون خاتم انبیا مبعوث شد لشکر
ابلیس بدور او

ابلیس بدور او جمع شده گفتند که خدا پیغمبری فرستاده و امتی از برای او قرار داده گفت امتش آن دنیا را دوست
خواهند داشت گفتند آری گفت باکی نیست اگر دیگر کسی بت پرستی نکنند او روز و شب ایشان بکار رسیده ام
مال را بغیر حق بگیرند و در مصرف باطل صرف کنند و بحقش بمصرف نرسانند دیگر همه بدیها از عقب آن
می آید و از این جهت است که گفته اند عقلا سه طایفه اند آنکه دست از دنیا بردارد پیش از آنکه دنیا دست
از او بردارد و آنکه قبر خود را تعمیر کند پیش از آنکه بآنجا برود و آنکه خدا را از خود راضی کند پیش از آنکه او را
ملاقات کند یکی از امراء از شخصی که عمر او بدویست سالی رسیده بود پرسید که دنیا را چگونه دیدی گفت
چند سالی بلا و شدت و چند سالی با آبادانی و سهولت اینها از کم هم در روند یکی بدنیا می آید و یکی از دنیا
میرود اگر اول نمی آمد مردم تمام میشدند و اگر دوم نمی مرد جا بر مردم تنگ میشد پس امیر گفت از من چیزی
خواهش کن گفت عمر گذشته مرا بمن باز ده و اجل آینده مرا از من دور کن گفت قدرت ندارم گفت پس مرا
هم با تو کاری نیست یکی از بزرگان گفته که بهشت خانه ایست آباد و آباد تر از آن دل کسی است که آنرا آباد کند
و دنیا خانه ایست خراب و خراب تر از آن دل کسی است که خواهد آنرا آباد کند آری شعر جهان چیست ماتم
سرائی در او * نشسته دو سه ماتمی روبرو * جگر پاره چند برخوان او * جگرخواره چند مهمان او * و اخبار و آثاری
که در مذمت دنیا و محبت آن و بی وفائی و کمی منزلت آن و در فهم عیش و هلاکت اهل آن وارد شده بحد حصر
در کلمات ائمه معصومین خصوص سید و سرور ما امیر المؤمنین ع آنقدر رسیده که تأمل در آنها دل را
از دنیا سیر و آدمی را از زینت آن دلگیر میکند و هر که ملاحظه فقرات خطبها و مواعظ آن بزرگوار را
که در نهج البلاغه و غیر آن مذکور است بکند پستی رتبه دنیا و ردائت آنرا میفهمد و حمق اهل دنیا و غفلت
ایشان را بر میخورد بتحقیق شنیده باشی که حضرت روح الامین از نوح نبی علیه السلام که بروایت صدوق
دو هزار و پانصد سال عمر یافته پرسید که ای دراز عمر ترین پیغمبران دنیا را چگونه یافتی گفت آنرا مانند
خانه یافتم که دو در داشته باشد و از یکی در آمدم و از در دیگر بیرون رفتم و گویا بگوشت رسیده باشد که حضرت
روح الله بر دهی گذشت که همه اهل آن هلاک شده و کوچها و راهها افتاده بودند و همه ایشان از محبت دنیا و غفلت

هلاک کرده بود و از بسیاری آفات دنیا و حقارت آن است که خدا آنرا به هیچ یک از دوستان خویش نپسندید
و ایشانرا با جتناب از آن امر فرموده و ایشان هم دل از آن بر داشتند و بقدر ضرورت اخذ و باقی پیش
فرستادند و از جامه بجز ساتر عورتی نپوشیدند و از غذا بغیر از سد رمقی نخوردند دنیا را منزل
گذرگاه دیدند پس از آن بغیر توشه نخواستند دنیای خود را خراب و ویران و آخرت را معمور و
آبادان ساختند صبروا قلیلا و نعموا طویلا زمانی اندک بر زحمت صبر کردند و جاوید براحت و نعمت
رسیدند پس تو نیز ای جان برادر بایشان اقتدا کن و دل ازین دنیای فانی بر دار و بدانکه دنیا را
بقا نه و این عجوزه خونخواره وفا نه نیست بسی عاشقان خود را کشته و بسی دلهای طالبان خود را
آغشته ❀ آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت ❀ دیگر که چشم دارد از آن مهر مادری ❀ شاهان عرب
و عجم بین که از خیل و حشم و خدم با خود بگور چه بردند و سلاطین ترک و دیلم را نگر که بجز لقمه خاک از دنیا
چه خوردند شاه و گدا از لوح مزار سنگ بر سینه زنان خفته و صالح و طالح در حجله قبر خود را نهفته
هیچ گل زمینی نیست که یوسف چینی در چاه نیفتاده و هیچ راهی نه که سلیمان جاهی در آن رو بر خاک قبر
ننهاده هیچ صبحی نیست که پسری در مرگ پدر گریبان چاک نه و هیچ شامی نه که پدری در عزای پسر بر سر خاک
نه سپهسالاران را نگر که تنها در دست شحنه اجل گرفتار کردن قرار آنرا بین که سرها در پیش و کار خود
در کار زند وزیران را بین دفتر وزارت شان بر باد رفته امیران را نگر بی سپاه و لشکر در وحشت آباد گور خفته
عالمان را بین بر منبر تابوت نهاده بر دوش میکشند عابدان را نگر که در محراب لحد سر بر خشت خام
می نهند کدام پادشاهی بر سریر دولت نشست که آخر الامر طعمه گرگ اجل نشد و کدام شهنشاهی را
بر تخت عزت تمکن ساخت که دست مرگ بخاک مذلتش نکشید صد قران پیش است که ذوالقرنین
در زندان لحد محبوس و دارای جهان دار از دار الخلود مایوس است دستان رستم دستان بین مقید بزنجیر
قضا و قدر افراسیاب را نگر با خاک راه یکسان و برابر کاسه سر کاوس از سنگ حوادث شکسته و کتف
و بازوی شاپور ذو الاکتاف بر ریسمان اجل محکم بسته بهرام گور گرفتار زندان گور و حاجت قباد در قبای

زندگانی

زندگانی عور اسکندر در ماتم حیات شکیب زیر پا سامانیان در دست سلسله قهر الهی در زنجیر عباسیان را در مصیبت
زندگانی لباس سیاه در بر و آل سامان را خاک بیابانی بر سر محمود غزنوی را دو از دودمان بر آمده و طغرل
سلجوقی طغرای سلطنت بر آمده از ملک ملکشاهی نشانی نه و از خنجر سنجر بجز نامی نیست چنگیز خونریز در چنگ
پلنگ اجل گرفتار و تیمور مغرور طعمه مور و مار فاخته در خرابه قصر هلاکو بکوکو کنان مشغول و قاآن و غازان
از منصب والای سلطنت معزول اورنگ اورنگ زیب بی رنگ و زیب مانده و جهانبان همایون فال آستین
بر تخت و تاج افشانده ❀ کی آنکو شه دنیاش خواندند ❀ کی پرویز که کسراش خواندند ❀ چه در راه جبین آمد رو
چه پرویز چه کسری و چه قیصر ❀ کی جمشید و افریدون و ضحاک ❀ همه در خاک رفتند و از این خاک ❀ سر بریده رفت و
سر بی تاج گشته ❀ در دو کوه ر همه تاراج گشته ❀ خزینه در گشاده کنج برده ❀ سپه رفته سپهسالار مرده ❀ که آه
روزی آنجا کوس عیشش که برآمد شبی بانگ رحیلش ❀ هلاکو بین که در خوناب هلاک است ❀ ندانم این چه دریای
هلاکت ❀ هران ذره که از تند بادی ❀ فریدونی بود یا کیقبادی ❀ کفی گل در همه روی زمین نیست ❀ که
دردی چون چندین آدمی نیست ❀ ولایت چون که ما را کوچ گاه است ❀ ولایت نیست این زندان و چاه است

فصل بدانکه از برای دنیا صفات و حالاتی چند است که در هر صفتی آنرا تشبیه بچیزی نموده اند و بجهت
جهت مثالهای بسیار از برای دنیای غدار حاصل شده اول آنچه خداوند عظیم در کتاب کریم آنرا در بی ثباتی
و سرعت زوال بآن تشبیه فرموده است و آن گیاهی است که در زمین بروید و بسبب باران لطافت و طراوت
بهم رساند و بعد از ساعتی که آفتاب بر آن بتابد خشک شود و بادها آنرا متفرق و پراکنده سازند و دوم صفت
در بعضی احادیث آنرا بپلی مثال زده است که باید بتعجیل از آن عبور کرد مثال سوم در خصوص آنکه آنرا هیچ حقیقتی و
اصلی نیست بلکه محض وهم و خیال است و در خصوص آنرا تشبیه کرده اند بخیالاتی که آدمی در خواب می بیند و چون
بیدار می شود اصلا از آنها اثری نیست بلی دنیا حکم خواب دارد و مرگ بیداری است بعضی از مردان همچنان
می بینی که از برای آدمی عیش و لذت با رنج و مصیبت مهیا شد چون آن سر آمد و گذشت مطلقا با خواب تفاوتی ندارد
و بسیار میشود که بعضی امور مشکل میشود که آیا آنرا در خواب دیده یا بیداری پس چه اعتبار و مرتبه است از برای چیزی

که با خواب مشتبه شود بلکه بیدار گذشتن هیچ فرق با خواب نگذشته باشد مثال سیم در مخالفت ظاهر دنیا
و باطنش گفته اند که دنیا چون پیره زالی است منغض که ظاهر خود را زینت دهد و خود را بانواع حلی و زیور
بیاراید تا مردمان را بخود فریفته سازد و ایشان فریب او را خورده با او دست در آغوش نمایند و چون نقاب
از چهره او بردارند و بر باطن او مطلع گردند ببینند عجوزه ایست کریه صورت قبیح سیرت بانواع قبایح موصوف
و باقسام معایب معروف مروی است که در روز قیامت دنیا را بصورت پیرزالی کبود موی ازرق چشم گراز
دندان کریه منظر قبیح خصال پس او را مشرف بر همه مردم کنند و با ایشان گویند که آیا این را میشناسید مردمان
گویند نعوذ بالله که ما این را بشناسیم خطاب رسد که این دنیائی است که با او تفاخر میکردید و در طلب آن
بیکدیگر رشک می بردند و دشمنی میکردند و قطع صله رحم می نمودند پس دنیا را بجهنم می افکنند دنیا فریاد بر میکشد
که خداوندا کجایند پیروان و دوستان من پس خداوند عالم میفرماید که دوستان او را هم باو ملحق سازند و بعضی
در خصوص دنیا را تشبیه نموده اند بمار که ظاهر آن نرم و هموار و باطنش پر زهر قاتل است و هر که ظاهر و باطن او را
شناخت حقیقت این تشبیه و حقیقت او را میشناسد چهارم در خصوص کوتاهی عمر دنیا گفته اند که دنیا از برای
هر کسی مانند یک گام است که بر دارد و چه رنگ که هر که ملاحظه کند پیش از وجود خود را تا ازل الآزال و بعد از رفتن
خود را از دنیا تا ابد الآباد و این دو سه روزی که در دنیا زیست می نماید بقدر یک قدم بلکه کمتر است در پیش [illegible]
طولانی بلکه در پیش مسافت تمام روی زمین همان تا ازین مثال غافل نگذاری و تامل نکرده از آن دست بر [illegible]
و هر که درین تامل کند و باین دیده دنیا را ببیند دیگر دل باو نمی بندد و بهر نوع که این دو روز بگذرد
باکی ندارد شعر دو روزه عمر اگر دیر است اگر زود * چنان کش بگذرانی بگذرد زود * بلکه هر که باین چشم بدنیا
نگرد دیگر در آن خشتی بر خشتی نمیگذارد و چنانکه سید رسل صلعم از دنیا رفت و سی بر سی [illegible] خشت بر روی
هم نگذاشت روزی یکی از اصحاب دید که از گچ خانه میسازد فرمود امر ازین کار با شتاب تر است پنجم نسبت
دنیا در پیش آخرت مانند دریای بی پایان که کسی انگشت خود را بآن داخل کند پس جمیع دنیا و ما فیها مثل آن
قدر رطوبتی است که بانگشت باقی می ماند و آخرت چون آن دریا است بلکه کسیکه از حقیقت آگاه شده میداند که

[illegible] (marginal notes)

قدر دنیا در نزد

قدر دنیا در نزد آخرت بسیار ازین هم کمتر است و لیکن دیده بینا کجاست ششم در خصوص آنکه امر دنیا
بجائی منتهی نمی شود و هر شغلی از آن بشغلی دیگر منجر میشود و هر علاقه علاقه دیگر در عقب می آورد و در خصوص
از آن تشبیه نموده اند بآب دریا که هرچه آدمی بنوشد تشنگی او افزوده میشود بلکه هر قدر از آن نوشی عطش را زیاد میکند
تا او را هلاک کند و این امر مشاهد و محسوس که هر که ملاحظه کند می بیند که سبکتر از دنیا کسی است که میل او بدنیا کم
و علاقه او اندک است و هر که را مال و تجمل بیشتر درد سر او افزون تر و مشاغل و گرفتاری او بالاتر است و آخری
از برای آن نیست هفتم در صعوبت خلاصی انسان بعد از گرفتاری و هر که را گرفتاری بیشتر خلاصی او مشکل تر
و در خصوص اهل دنیا را تشبیه کرده اند بکرم ابریشم که بر دور خود می تند و راه نجات خود را سد میکند و هر چه بیشتر
بر خود تنند خلاصی او مشکل تر میشود تا بالمره راه خلاصی مسدود و در غم و غصه هلاک میشود و اکثر ابنا دنیا
باین حالت مبتلا هستند هشتم آنکه مثال زده اند دنیا را در طراوت اول و کثافت و خباثت آخر بطعام لذیذه
که خورده میشود که ابتدای آن در نهایت لطافت و پاکیزگی و چون خورده و ساعتی از آن گذشت همان کثافت
و نجاستی میشود که آدمی نظر کردن بآن را کراهت دارد چه جای خوردن و همچنانکه هر طعامی که چرب تر و لذیذ تر است
فضل آن کثیف تر و متعفن تر است همچنین هرچه از شهوات دنیویه که مرغوب تر و مطبوع تر است در وقت مرگ
اذیت و کراهت آن بیشتر و فتنه آن عظیم تر خواهد بود و این در دنیا نیز معاین و محسوس است زیرا که هرچه محبت
بآن بیشتر و لذت بوجود آن بالاتر است درد و الم و مصیبت و ماتم در فراق آن افزون تر است و مرگ نیست مگر مفارقت
از دنیا نهم مثال زده اند دنیا را بخانه که کسیکه آماده ساخته و طبقی بر آن نهاده و بر آن طبق گلها و ریاحین
گذارده و بترتیب مردم را خوانده باشد که بیایند باین خانه داخل شوند و آن گل و ریاحین را ببینند و ببویند
و از برای دیگران که بعد می آیند بگذارند و بروند نه آنکه آن گلها را بردارند و با خود ببرند پس یکی از آن اشخاص
چنان گمان کند که اینها را باو بخشیده اند پس دل بآن ببندد و بآن خرمی و شادی کند چون خواهد بیرون برود
از او بگیرند و در آنوقت متالم و اندوهناک میگردد و شادی او بملال مبدل میشود و کسیکه حقیقت کار را مطلع
باشد منتفع میشود و شکر گذاری صاحب خانه را میکند و شادان و خرم از آن خانه بیرون میرود و همچنین هر که حقیقت دنیا را

شناخت و مقصود از آمدن خود را بآنجا دانسته میدانند که این مهمانخانه که از برای مسافرین عالم آخرت مهیا شده
که چون باین منزل رسند منتفع شده بگذارند و روانه مقصد گردند و هر که نادان و جاهل و از حقیقت کار غافل
است چنین تصور میکند که اینها ملک او است و دل باین می بندد و چون او را بیرون میکنند و همه را بجبر از او تصرف
کرده از او پس میگیرند مصیبت او شدید و حسرتش عظیم میگردد و هم دنیا را تشبیه کرده‌اند به بیابان بی پایان خالی
از آب و گیاه که جمعی پا در آن گذارند و در وسط آنجا وارد شوند و راه را گم کرده حیران و سرگردان مانند و بر حد هلاکت رسند که
درین حین مردی بایشان رسد و گوید هر گاه شما را بآب و سبزه رسانم چه میکنید گویند دیگر از اطاعت تو سر نمی پیچیم
و برین عهد و پیمان از ایشان گرفته ایشان را بر سر جایی که اندک آبی داشته باشد و قلیل گیاهی در اطراف آن باشد بیاورد
و ایشان از آن آب نوشند و لحظه استراحت کنند پس آن شخص گوید بسم الله کوچ کنید تا شما را بآبها و دشتهای معموره
و بستانها و گلستانها برسانم پس بیشتر ایشان امتناع کنند و گویند همین آب و گیاه ما را کافیست و از این بهتر
نمی خواهیم و طایفه قول او را قبول کرده گویند آخر نه شما عهد بستید که از گفته این مرد تجاوز نکنید و این بیابان
جای ماندن نیست و چون شب درآید قطاع الطریق و سباع شما را نابود میکنند و این طایفه باتفاق او فرود رفته
تا بمقصد عالی برسند و تتمه در آنجا بمانند تا شب درآید دزدان بر سر ایشان ریزند بعضی را کشته و طایفه را اسیر
نمایند باز دیگر هم مثالی است که صدوق رحمه الله در کتاب کمال الدین از بعضی از حکما نقل کرده در خصوص حال ایشان
و مغرور شدن ایشان بدنیا و غفلت از مرگ و ما بعد آن و فرو رفتن بلذات فانیه و آن این است که حال کسیکه بلذات دنیا
مشغول گردد مثل شخصی است که در چاهی عمیق بریسمانی او آویخته باشند که داخل چاه شود چون بوسط چاه رسد نظر کند
بپایین چاه و دو موش سیاه و سفید در بالای چاه نشسته‌اند و بتعجیل آن ریسمان را قطع نمایند و در آنی از قطع آن
نیاسایند و در وسط چاه زنبوری چند خانه کرده باشند برابر چاه قدری عسل با خاک آمیخته از ایشان مانده باشد
و آن زنبورها بر آن مجتمع شده باشند و آن شخص با وجود آنکه آن اژدها را دیده و دو موش را ملاحظه نموده و میداند
که در اندک زمانی آن ریسمان منقطع و طعمه اژدها خواهد شد رو بآن عسل خاک آلوده آورده مشغول لیسیدن آن شود
و بآن زنبورها زد و خورد نماید و بهمه حواس خود را متوجه آن ساخته از بالا و پایین خود فراموش کند و این مثلی است

که هرگاه در ان

که هر گاه در آن تامل نماید میداند که حال دنیاپرستان مطابق این است پس اگر عاقل بحماقت آن شخص خندد باید
خود را هم اگر از اهل دنیا باشد بداند که احمق است و چاه همان خانه دنیاست و ریسمان رشته عمر است
و اژدهای دهن گشوده مرگ است و دو موش روز و شب اند که پیدرپی مشغول قطع رشته عمر اند و عسل
خاک آلوده لذات دنیاست که بهزار گونه زحمت و کدورت و الم و مصیبت آلوده است و زنبورها اهل دنیا و کار
و طالبان دنیا هستند و دیگر هم مثالی است که بعضی از اهل معرفت از برای دنیا و اهل دنیا و اشتغال ایشان بزخارف
آن و حسرت و ندامت ایشان بعد از مرگ ذکر کرده است پس تشبیه کرده است اهل دنیا را بطایفه که در کشتی نشسته
باشند و بجزیره رسند و بجهت قضای حاجت بآنجا روند با وجود آنکه دانند که کشتی چندان مکث در کنار
جزیره نمی تواند کرد و بتعجیل خواهد گذشت پس در آن جزیره متفرق شوند و بعضی بشتاب قضاء حاجت نموده بکشتی
آیند و مکان وسیع گرفته ساکن گردند و طایفه مشغول سیر درخت و کوه جزیره شده بعد از ساعتی بکشتی
خود را برسانند و مکان تنگی بزحمت بدست او آید و قومی دیگر دلبستگی به پاره سنگها و گیاهها و جواهرات
آن جزیره بهم رسانیده نتوانند از آنها بگذرند و آنها را بر دوش کشیده وقتی برسند که مکان بسیار تنگی تحصیل کنند
و بصد زحمت خود را در آنجا جای دهند و جای آنچه بر داشته نباشد آنها را بر دوش خود نهند و با تنگی مکان شغل
آنها نیز گرفتار گردد و پشیمان شود و نتوانند آنها را بجایی افکند و جمعی دیگر چنان مشغول سیر گردند که از کشتی
و دریا و مقصد فراموش کنند و در آنجا بمانند تا شب در آید و سباع از میان درختان برآیند و تاریک گردد
بعضی از آنها طعمه سباع شوند و بعضی در گل و لای فرو رفته هلاک گردند و بعضی که بجا مانند
از غصه و دلتنگی تلف شوند و آنهایی که ثقل آنچه از جزیره برداشته اند بر دوش ایشان مانده در کشتی
خاری ایشان بشوند و آن جواهراتی که برداشته اند بپوسند و مردار آنها بر دوش ایشان بماند و متعفن گردد
و از بعض آن بیمار شود و در کشتی بمیرد یا بیمار و مبتلا بوطن رسد و در آنجا یا همیشه بیمار باشند یا بعد از
مدتی بمیرد و آنهایی که دیر تر آمدند آنها چیزی بر ندارند تا در کشتی هستند بجهت تنگی مکان زحمت میکشند
اما بعد از بیرون آمدن از زحمت و رنج می رهند و کسیکه ابتدا آمده مکان وسیع گرفتند همیشه در راحت

هستند تا صحیح السلامه بمنزل خود وارد شوند **فصل** سابق براین اشاره شد باینکه دنیا بر دو قسم است یکی ممدوح
و یکی مذموم و مطعون و بیان این انست که وصول باعلی مراتب سعادات و فوز بنیل قرب حضرت خالق البریات
حاصل نمیشود مگر بصفای دل و حب خدا و انس باو و سبب صفای دل باز داشتن نفس از شهوات دنیویه است
و عبادت کردن و طاعت نمودن و سبب حب خدا معرفت اوست و آن نمیشود مگر بدوام فکر در آثار صنایع
عجیبه و بدایع غریبه او و سبب انس کثرت یاد خدا و مداومت بر آن است و این سه صفت است که ادمی را بنجات
و باعلی مراتب سعادات میرساند و اینها باقیات الصالحات اند و شکی نیست که هر که در صدد تحصیل این سه صفت
و اسباب آنها باشد از سالک راه آخرت است و خود ظاهر است که تحصیل اینها بصحت بدن محتاج و آن موقوف
بر غذائی که حیات ادمی بآن باقی و لباسی و مسکنی و هر یک از اینها محتاج باسبابی چند هستند پس هر که از دنیا
بهمین قدر از برای تحصیل آخرت بردارد از اهل دنیا نخواهد بود بلکه دنیا در حق او مزرعه آخرت خواهد بود ولی
اگر از این قدر کمتر را هم بقصد حظ نفس و تنعم در دنیا فرا گیرد داخل اهل دنیا خواهد گردید و لیکن حظ نفس و خوش
گذرانیدن در دنیا بر دو قسم است یکی آنکه صاحبش را بعذاب آخرت میرساند و آنرا حرام گویند و دیگری آنکه بعذاب نمیرساند
و لیکن باعث طول حساب و محرومی از درجات بلند و مراتب ارجمند در آخرت میگردد و آنرا حلال نامند
و هر که را دیده بینا باشد میداند که طول حساب و توقف عرصات بجهت محاسبه نیز عذابی است بلکه اگر محاسبه هم
نباشد همان درجات عالیه که از دست ادمی در بهشت در میرود و آن حسرت و ندامتهائی که بجهت مجادمنه
اینها یا حظوظ خسیسه رذیله دنیا دست میدهد عذابیست شدید و چنانکه خواهی این را بفهمی حال خود را در دنیا
ملاحظه کن که اگر امثال و اقران خود را ببینی که بمرتبه از مراتب دنیویه از تو پیش افتند و از تو بالاتر شوند
و تو بجهت کوتاهی و تقصیر خود تنزل نمائی چگونه حسرت و ندامت از برای تو حاصل است با وجود آنکه
میدانی که این مراتبی است که بقائی ندارد و مشوب بانواع کدورات است پس بهمین حال تو چگونه خواهم
بود در روز قیامتیکه ببینی که مرتبه و سعادتی از دست تو رفته است که اگر اهل روزگار همه عمر دنیا را در بیان
وصف عظمت آن صرف نمایند بنهایتش آن نتوانند رسید و هر که در دنیا نعمتی باو رسد بالذتی دریابد اگرچه

بشنیدن آواز هزار

بشنیدن آواز هزاری باشد یا بتماشای سبزه زاری یا بنوشیدن آب سرد خوشگواری در مقابل آن
لذتی از لذات آخرت از دست او در میرود و باید از جواب محاسبه آن بر آید و خوف خطر محاسبه را بکشد
و در مقام حساب بایستد و فوت نعمت را از آنرا بچند پس دنیا کم و زیادش حلال و حرامش معدوم و موجب نقصان
و در اندنه نظر سعادتمندان مگر آنچه اعانت کند ادمی را بر تحصیل آخرت که آن فی الحقیقه از دنیا نیست و
هر که معرفت او بیشتر احتیاطش از نعمت دنیا افزون تر حتی آنکه منقول است که زاهد مطلق عیسی بن مریم
سر بر سنگی نهاد که بهتر راحت کند شیطان در برابر او در آمد و گفت بدنیا رغبت نمودی آن سنگ را بر داشت
و دور افکند و سلیمان ابن داود با وجود سلطنت و پادشاهی اطعمه لذیذه را بمردم میداد و خود نان جو خشک
میکرد و باین سبب بود که خداوند عالم دنیا را از سید آخر الزمان دور گردانید بحدی که از فرط ها را بکمر سنگی
میبستند و در شدت گرسنگی سنگ بر شکم مبارک می بست و باین جهت بود که خدا اخیل محنت و بلا را متوجه
انبیا و اولیا و سایر ارباب ولا گردانید **شعر** هر که در این بزم مقرب تر است * جام بلا بیشترش میدهند
همه اینها از راه محبت و مهربانی با ایشان است تا آنکه در دار آخرت بنهایت مراتب قرب و سعادت
فایز گردند چنانکه پدر مهربان فرزند را از طعامهای چرب و شیرین منع میکند و او را بفصد و حجامت
می دارد و این نه از عداوت با اوست بلکه از راه مهربانی و شفقت است ای جان من تامل کن که اگر
ترا غلام زنگی متعفنی بوده باشد و ببینی که طعامهای مختلف و حلواهای وافر بردی هم میخورد و عوض
آن نمیشوی بلکه گاه باشد اگر دیگری هم از تو زیاد دنیا بیابد و ببینی داگر طفل عزیزی داشته باشد بیگانه خوا
در دست و ببینی او را گرفته می افکنی و یا بندگان ناخوشی که عارض او شود او را از زیر تیغ حجام می نشانی پس
انیقین میتوانی قدر و مرتبه خود را نزد خدا بدانی و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر چه از برای خدا نیست دنیا است
و هر چه از برای خدا است دنیا نیست و آنچه در دنیا هست بر سه قسم است اول آنکه نمی تواند شد از برای خدا باشد
بلکه البته در صورت و حقیقت از دنیا است چون انواع معاصی و محرمات و اصناف تنعم بمباحات و این دنیائیست
که علی الاطلاق مذموم است دوم آنکه صورت از دنیا است اما حقیقت آن می تواند از برای دنیا باشد و می تواند

ازبرای خدا باشد چون اکل و شرب و نکاح و امثال اینها سیم آنکه صورت آن ازبرای خداست اما منتهی
شد حقیقت آن ازبرای خدا باشد و ازبرای دنیا مثل علم و عمل و طاعت و عبادت که صورت اینها از
دنیا نیست اما اگر اینها را بجهت خدا تحصیل کند و بجا آورد از دنیا نخواهد بود اما اگر غرض آن جاه و منصب و
شهرت باشد از دنیای مذمومه خواهد بود فصل دانستی که دنیا عبارتست از هر چیزی که در آن ازبرای
بنده پیش از مردن نفعی هست خواه نعمت و مال باشد یا منصب و جاه یا متابعت شهوت شکم و فرج یا
طلب علو و برتری و تکبر یا انتقام و غضب و بعض غیظ یا غیر اینها و بالجمله ازبرای دنیا شعب و فروع بسیار است
و لیکن اعظم آفات آن که متعلق بقوه شهویه است مال است زیرا که هر زنده بآن محتاج است و ازبرای مال
فواید بسیار و آفات و غوایل بیشمار است و تمیز خوب و بد آن در نهایت صعوبت و اشکال است زیرا که از
نبودن مال صفت فقر و احتیاج هم میرسد و از وجود آن وصف غنا و ثروت حاصل میشود و این هر دو صفتی
هستند که خداوند بندگان خود را باینها امتحان میفرماید و ازبرای فقیر دو حالت متصور است حرص و قناعت
یکی محمود و دیگری مذموم است و حریص بر دو قسم است یکی طمعی است که حرص آن بکسب و صنعت کردن است
بدون طمع در مال مردم و یکی است که حرص آن بگرفتن مال مردم بظلم و زور یا بگدائی و سؤال و هر دو
طایفه هلاک کنند کو طایفه آخر بدتر از اول باشد و ازبرای غنی دو حالت است امساک و بذل یکی مذموم
و دیگری ممدوح و بذل هم بر دو نوع است میانه روی و اسراف اول محمود و ثانی مذموم و غیر اینها
جمیع این امور اموری هستند که فهمیدن اینها مشکل است و کسیکه طالب مال باشد باید اول تمیز میان نیک
و بد این حالات بکند و طریقه نیک از آن پیش نهاد خود سازد تا نجات یابد فصل چون دانستی
که یکی از شعب دنیا مال است پس بدانکه در قرآن و احادیث مذمت مال و بدی محبت آن بسیار وارد
شده است خداوند عالم میفرماید یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن
یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید مشغول نسازد مالها و اولاد شما شما را
از یاد خدا و کسیکه چنین کند ایشانند زیان کاران و باز میفرماید انما اموالکم و اولادکم فتنة خبر آن است

که اموال

که اموال و اولاد شما فتنه اند ازبرای شما که باینها شما را امتحان میفرمائیم و حضرت رسول صلعم فرمود که دوستی
مال و بزرگی نفاق را می رویاند بنحوی که آب گیاه را می رویاند و فرمود که دو گرگ صیاد که در گله چهار
گوسفندی شوند بقدری گوسفند را فاسد نمیکنند که دوستی مال و جاه دین مسلمان را فاسد میکند و فرمود
بدترین امت من مالدارانند و فرمود که دوستان فرزند آدم سه چیز است یکی تا وقت مردن با او است و
آن مال است و یکی دیگر تا لب گور همراه او می آید و آن اهل و عیال است و سیم تا عرصه محشر همراهی او میکند
و آن اعمال است و فرمود که چون روز قیامت شود صاحب مالی را می آورند که مال خود را بمصرفی که خدا فرموده است
رسانیده است و مال او نیز در پیش روی او می آید و چون بصراط میرسد هرجا که می ایستد و رفتن بر او مشکل میشود
مال او میگوید بگذر که تو حق خدا را در من بجا آوردی پس دیگری را می آورند که طاعت خدا را ننموده و مال
او در پشت سر او می آید چون بصراط رسد هرجا که ایستد مال او گوید وای بر تو که در حق خدا کوتاهی کردی چنین چنین
خواهد گفت تا او بجهنم افتد و هلاک شود و نیز از آن حضرت مروی است که دینار و درهم هلاک افکندند
کسانیرا که پیش از شما بودند و شما را نیز هلاک خواهند نمود و در حدیثی دیگر از آن سرور مروی است که در روز
قیامت مردی را بیاورند که از حرام در دنیا مال جمع نموده بود و در حرام صرف کرده بود پس امر شود که او را بجهنم
افکنند و دیگری را بیاورند که مال از حلال جمع کرده و در مصرف حرام خرج نموده خطاب رسد که او را هم بجهنم
برند و مردی دیگر را بیاورند که مال از حرام جمع کرده و بمصرف حلال رسانیده او را نیز بجهنم اندازند پس مردی
را بیاورند که مال از حلال تحصیل نموده و بحلال خرج کرده باشد خطاب رسد که او را باز دارید شاید در طلب این
مال تقصیری از اموری که بر او واجب است رسیده باشد مثل آنکه نماز را از وقتش تاخیر انداخته باشد یا کوتاهی
در رکوع یا سجود یا وضوی آن نموده باشد عرض کند که پروردگارا از حلال کسب کردم و بحلال خرج کردم و هیچیک
از واجبات خود را ضایع نکردم خطاب رسد شاید بسبب این مال بر اقران و امثال فخر نموده باشد و بر کسی
مباهات نموده باشد گوید نی عرض نماید که پروردگارا چنین عملی نیز از من سر نزده خطاب رسد که شاید کوتاهی
نموده باشد در حق کسانی را که من امر کردم که بدهد از خویشان و یتیمان و مساکین و راه گذران عرض کند که نه پروردگارا

هیچ حقی را که امر فرموده بودی ضایع نکردم در ینوقت این جماعت حاضر میشوند و در مقام مخاصمه با آن
شخص بر می آیند و میگویند خداوندا مال باو عطا کردی و اورا غنی گردانیدی و باو فرمودی که بما
بدهد اگر از جواب مخاصمه ایشان برآمد و معلوم شد که حق ایشانرا داده و هیچ فقیری و محتاجی نکرده و حقی
از او ضایع نشده خطاب میرسد که بایست و بیا در شکر نعمتی را که بتو عطا فرمودیم از آنچه خورده و آشامیده و پوشیده
دلقی که بافته آه آه ای جان برادر کسیکه مداخل و مخارج او حلال و همه واجبات خود را بجا آورده باشد
و حقوق الهی را ادا نموده باشد باین وقت محاسبه او را میرسند پس آیا چگونه خواهد بود حال ما که غرق
فتنه دنیا گشته ایم و خود را بحلال و حرام آن آغشته ایم نه از شبهات آن اجتناب میکنیم و نه از شبهات
آن اجتناب میکنیم و نه از شهوتش و نه از اموالش میگذریم و نه از لذتش لقمهای گرسنه در جوار ما میریزیم لیکن
می نشینند و انواع اطعمه را میخوریم و بدیگران نمی پردازیم آه چه بزرگ خواهد بود مصیبت ما و چه عظیم خواهد بود
بقیه ما با حسرتها و پشیمانیها که بما رو دهد و چه قدر اندوه و ماتمها که از برای ما باشد در وقتی که
هیچ سودی نبخشد نمیدانیم که دنیا با ما چه خواهد کرد و فردا در حضور پادشاه قهار از عهده جواب چگونه
بر خواهیم آمد خوشا حال کسانیکه از دنیا محروم و بی نصیب اند شعر از زبان کوس از ادهم آمده
بگوش ۞ کاندرین دیر کهن حال سبکباران خوش است ۞ حافظ ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست ۞
تا نه پنداری که احوال جهانداران خوش است ۞ و ازین جهت بود که بعضی از اصحاب سید مختار گفت
که راضی نیستم روزی هزار مثقال طلا از حلال کسب کنم و در راه خدا صرف کنم با وجود آنکه از هیچ
عبادتی مرا باز ندارد گفتند که چرا گفت می ترسم از آنکه روز قیامت مرا باز دارند و بپرسند
از کجا آوردی و بچه مصرف رسانیدی پس نزد ارباب فن است که خود را بدنیا آلوده نسازد و بقدر کفاف
از دنیا طلب کند و اگر زیادتی باو برسد بجهت خود پیش بفرستد که اگر بعد بماند مفاسد و آفات بسیار دارد
شعر برگ عیشی بگور خویش فرست ۞ کس نیارد ز پس تو پیش فرست ۞ مرویست که مردی بحضرت پیغمبر
عرض کرد که چرا من شوق مرگ ندارم حضرت فرمود آیا مالی داری عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود مال

خود را پیش روی خود بفرست زیرا که دل هر کسی همراه مال اوست اگر پیش فرستادی میخواهد زود بآن
برسد و اگر گذاشت میخواهد با آن باشد حضرت امیر المؤمنین ع درهمی بدست گرفتند و فرمودند تا از دست
من در نروی نفعی بجهت من نداری در بعضی روایات رسیده که اول روزیکه دینار و درهم زده شد
شیطان ایشانرا برداشت و بر روی خود گذارد و بوسید و گفت هر که شما را دوست دارد بنده بر حق منست
بعضی از بزرگان گفته اند که دو مصیبت است از برای بنده در مالش در وقت مردن که اولین و آخرین
مثل ایشانرا نشنیده اند یکی آنکه همه آنرا از او میگیرند و دیگر آنکه محاسبه همه آنرا از او میخواهند و مخفی
نماند که همچنانکه در آیات و اخبار مذمت بسیار از برای مال رسیده همچنین مدح آن نیز وارد شده است
و خدای تعالی آنرا در قرآن کریم خیر نامیده است و پیغمبر خدا فرمود خوب خیریست مال صالح از برای مرد
صالح و جمیع اخباری که در ثواب صدقه دادن و مهمانی و سخاوت و حج و غیر اینها از خیراتی که بتحصیل
آنها بمال بسته است رسیده دلالت بر خوبی مال میکند و توفیق میان این اخبار نیست که مال میتواند شد
وسیله وصول بسعادت اخرویه و فوز بدرجات علیه گردد و ممکن است که واسطه رسیدن بمقاصد فاسده
که سد راه علم و عمل و حجاب سعادت ابدیه شود پس مالی که نه بمصرف اول رسید ممدوح و مستحسن و آنچه بمصرف
دویم رسد مذموم و مستهجن است و اخباری که دلالت بر مدح آن میکنند بر اول محمول و آنچه دلالت بر مذمت
آن می نماید حمل بر دویم میشود و چونکه اکثر طبایع بنی آدم به پیروی شهوت نفسانیه مایل اند بواسطه
مال حاصل میشد باین جهت زاید بر قدر کفاف آن در محل خطر و حذر از آن بهتر است و طوایف انبیا و خیل
اولیا از شر آن پناه بخداوند میبردند حتی اینکه پیغمبر آخر الزمان فرمود پروردگارا قوت آل محمد ص را بقدر
کفاف کن و فرمود خداوندا مرا زندگانی عطا کن چون زندگی مسکینان و بمیران چون مردن مسکینان
فصل از آنچه گذشت روشن شد که مال مانند ماریست که هم در آن زهر است و هم تریاق و مفاسد آن
زهر آن و فوایدش تریاق است و هر که ایشانرا بشناسد میتواند از شر مال حذر کند و خیر آنرا بتحصیل نماید
و بجهت این مطلب میگوییم که اما مفاسد دنیا آن رشتها و شدایدیست که ملاحظه میشود که اغنیا و اهل آن

بان مبتلا و گرفتار اند از ترس و بیم و حزن و اندوه و هم غم و پریشانی خاطر و تفرق احوال و تلخی عیش
در جهت در تحصیل مال و محافظت و نگاهبانی ان و دفع دزد و ظالم و حاسد از ان اری شعر خوش وقت
بوریا و گدائی و خواب امن کین عیش نیست درخور اورنگ خسروی و اما مفاسد دینیه ان سه نوع است
اول اینکه باعث ارتکاب معاصی میگردد زیرا که بواسطه مال قدرت بر معاصی حاصل و راه وصول بانها
اسان میگردد پس هرگاه شهوت معصیت بحرکت اید و نفس ان خود را قادر بران ببیند و بسهولت بان تواند
رسید لابد باشد که داخل ان شود و گناه از او سر زند و اما اگر مایوس از امکان ان گناه باشد و قدرت بران
نداشته باشد داعیه ان معصیت را میکشد و ازین جهت است که گفته اند که یکی از اسباب عصمت عدم قدرت
بران است پس کسیکه بواسطه مال بر گناه قادر شد اگر مرتکب ان شود هلاک میشود و اگر مرتکب نگردد و صبر
کند ان نیز شدت و زحمتی است زیرا که صبر با وجود قدرت نیز بسیار شدید است دویم انکه باعث غرق
خوش گذرانیدن و فرو رفتن بنعمتها میگردد زیرا که همچنانکه می بینیم غالب است که مالداران مشغول تنعم میشوند
و بخوش گذرانیدن الفت و عادت میکنند و نمی توانند از نعمتها بگذرند و هر یک لذتی را که یافتند میل بلذتیه
دیگر از عقب ان می آمد و چون باین معتاد شدند و بخوش گذرانیدن عادت کردند باید که حلال
میسر نگردد پس دست بمال مشتبه دراز میکنند و بتدریج از ان تجاوز نموده بحرام فرو میروند و باین سبب
بانواع اخلاق رذیله از کذب و نفاق و ریا و حسد و غیر انها مبتلا میگردند و بسیار کم اتفاق می افتد
که کسی صاحب مال و ثروت باشد و بخوش گذرانیدن و تنعم عادت نکند و در صدد ان نباشد کسی که انواع
اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره از برای او میسر باشد کی میتواند انها را ترک کند و بنان جوی و جامه کهنه
قناعت کند اری این شان کسی است که صاحب نفس قوی قدسیه باشد مانند سلیمان بن داود و امثال او
علاوه بر اینکه بعد از انکه مال ادمی بسیار شد محتاج باعوان و انصار میگردد و سر و کار او با مردم می افتد و گاه
که سر و کار با اهل دنیا باشد چاره ندارد که با ایشان بنفاق و دورویی سلوک کند با وجود انکه سر و کار
با اهل دنیا باشد چاره ندارد که داشتن باعث عداوت و کینه و حسد و کبر و ریا و کذب و غیبت و بهتان و سخن

وحتی دنیا کجی

چنین بسیار معاصی میکرد و این همه از شومی مال و احتیاج بحفظ و اصلاح ان هم میرسد سیم انکه مال غفلت است
که هیچ صاحب مالی از ان خالی نیست و ان این است که محافظت مال و انجام دادن امور متعلقه بان ادمی
را از یاد خدا باز میدارد و هرچه بواسطه ان شخص از یاد خدا غافل شود نیست مگر خسران و وبال و ازین جهت
عیسی بن مریم فرمود که در مال سه افت است یکی انکه از غیر وجه حلال تحصیل کنی عرض کردند که اگر از
وجه حلال بدست اید فرمود افتی دیگر دارد که انرا در غیر موقعش صرف کنی عرض کردند که اگر در موقعش صرف
کنی فرمود افتی دیگر دارد که جابجا کردن و محافظت ان ادمی را از یاد خدا باز میدارد و این دردیست بی دوا
و مرضی است بی شفا زیرا که روح عبادت و حقیقت ان یاد خدا و تفکر در عظمت و جلال ان است و این
دلی میخواهد فارغ و خاطری جمع بی غم و اندیشه سود و زیان نه خیال این فلان و ان فلان صاحب
ده و مزرعه صبح و شام در فکر حساب برکار و خیانت ان و کوتاهی برزیگران در امر مزرعه و زراعت و عمارت
گاهی مشغول فکر منازعه با شرکاء اراضی و قنات و زمانی متوجه خیال خصومت با اهل خراج و مال و جهات لطف
دریا و گاو و خره و ساعتی در فکر اسب و استر و شب در خیال طویله و انبار و روز در کار ابیاری و شیار و غیر انها از افکار بسیار
و تاجر مسکین روز و شب با صد فکر قرین گاهی در فکر خیانت شریک و زمانی در تهیه اسباب سفر دور و نزدیک گاه
میگوید فلان شریک همه سود را برد و زمانی خیال میکند که فلان مضاربه تمام سرمایه را خورد یا فلان کس در حمل
کوتاهی کرد یا نه و فلان شخص مال را ضایع نمود یا نه فلان محاسبه سهو است یا درست فلان حریف در معامله نجیب است
یا نیست و در اغلب اوقات در غربت محزون و مغموم و در جهت کساد و نارواجی مالش اندوهناک و مهموم و همچنین
سایر مالداران و بالجمله فکرهای اهل دنیا را نهایتی و خیالات ایشان را غایتی نیست و کسی که بجبروت شدن خود را
ندارد و زیاد دارد از انرا نمی طلبید از همه این خیالات فارغ و از جمیع این افات سالم است شعر غلام همت انم که
زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد ازاد است و اما فواید مال پس ان نیز بر دو قسم است دنیاییه و اخرویه
اما فواید دنیاییه ان چیزهایی است که فایده ان پیش از مرگ ظاهر میشود مثل خلاصی از ذلت سوال
و جلب عیال و دهی و عزت و بزرگی در میان مردمان و بسیاری دوستان و اعوان و حصول و رفع احتیاج و دولتها و امثال

اینها واما فواید اخروی ان سه نوع است اول انکه صرف خود نماید از برای جا اوردن عبادت قوت
یا نفس بر طاعت و ستر عورت و حج و جهاد و امثال اینها دوم انکه بمصرف مردمان رساند یا بجهت
فقر و استحقاق ایشان و ثواب این ظاهر و روشن است یا بجهت رعایت شان و مروت خود و زیادتی
صداقت و محبت مردمان مانند مهمانی کردن و هدیه دادن و اعانت مردمان نمودن و خواهانها از
برای هریک اینها ثواب بسیار در اخبار رسیده است و فقر و استحقاق در ثواب اینها شرط نیست بلی شرط
ثواب در اینها نیت قربت است یا از برای محافظت ابروی خود چون دفع شر ظالم و بستن زبان هرزه
گویان و امثال اینها و این نیز موجب ثواب میشود حضرت رسول صلعم فرمود که هر مالی را که ادمی بجهت
محافظت ابروی خود صرف کند حکم صدقه دارد یا بکسی دهد که خدمت او را کند و شغلی که باید رجوع کند
بانجام رساند و شکی نیست که این نیز از امور متعلقه باخرت است زیرا که کارها که انسان بجهت زندگانی بان
محتاج است بسیار است و اگر همه را خود متوجه شود وقت او ضایع میشود و روزگارش کیف ببرود و از کار
اخرت باز میماند و شکی نیست که کسی را که هیچ الا فیت بباید همه این کارها را خود متوجه شود و از ذکر و فکر و عبادت
و طاعت باز ماند سیم انکه انرا بمصرف خیرات جاریه و باقیات الصالحات رساند از ساختن مسجد و مدارس
و رباطها و پل و اجراء قنوات و نوشتن قران و کتاب و نشاندن اشجار و امثال اینها از چیزهائی که تا بود از دنیا
باقی می ماند و مدتها روز بروز ثواب ان عاید میگردد و باعث دعای بندگان خدا از خوبان و صلحا میشود
واسم ادمی بخیر مذکور میگردد **فصل** هر که خواهد از مفاسد مال نجات یابد باید چند چیز را مراعات نماید
اول انکه غرض از مال داشتن و فایده ان و سبب افریدن ان و علت احتیاج بانرا بر خورد تا در طلب زیاده تر
از قدر حاجت بر نیاید دوم انکه جهت مداخل انرا ملاحظه نماید و از حرام بلکه مشتبه اجتناب کند و همچنین
از مداخلی که مکروه هستند یا باعث نقص مروت و زوال حرمت نفس اند احتراز نماید چون هدیه که بوی
رشوه دهد یا سوال از خلق که موجب ذلت و خواری است سیم انکه راه خرج را مراعات کند و در ان
اقتصاد یعنی میانه روی نماید نه اسراف کند و نه تنگ گیری حضرت رسول صلعم فرمود که محتاج نشد هر که در خرج
میانه روی کرد

میانه روی کرد و از برای اقتصاد در خوراک و پوشاک و مسکن سه درجه است ادنی و وسط و اعلی و ظاهر
ان است که میل بطرف ادنی بهتر و اولی باشد تا بروز قیامت از جمله سبکباران بوده باشد چهارم انکه
انرا بمصارف حقه صرف کند و در باطل خرج نکند که گناه خرج نمودن بباطل کمتر از کسب کردن از حرام نیست
پنجم انکه نیت خود را در کسب و خرج و اقتصاد و جمیع وجوه خالص کند پس انچه را تحصیل میکند بجهت استعانت
بر امر اخرت تحصیل کند و از انچه اجتناب میکند بجهت خدا اجتناب نماید و هرگاه مردی جمیع انچه در روی زمین است
جمع کند و در ان نیت قربت داشته باشد او از جمله زاهدین است و اگر همه را دست بردارد و از برای خدا
نباشد زاهد نیست پس لایق مومن نیست که هر کاری میکند از برای خدا کند تا ان کار از برای او عبادت
باشد پس هر که از مال بقدر حاجت خود و عیال ضبط و فاضل انرا صرف برادران مومن خود کند ان کسی است
که تریاق مال را گرفته و زهر انرا ریخته است و بسیاری مال با و ضرر نمیرساند و لیکن این کار هر کسی نیست و از
برای همه کس میسر نه بلکه این شان ان کسی است که او را دیده بینا و دل دانا و قوت دین و کمال الیقین بوده
باشد و همچنین کسی که اگر جمیع مال عالم از برای او جمع شود او را از خدا مشغول نمی سازد و بهلاکت نمیرساند
شعر اشنایان ره عشق درین بحر عمیق * غرقه گردند و نگردند بآب الوده * اما عامی که خواهد در مالداری خود را
شبیه باین اشخاص نماید مانند این است که افسونگری حجب و توقف ماری را بگیرد که تریاق از ان بکشد و طفلی
انرا ببیند و شکل مار و خط و خال ان و نعومت و نرمی ان در نظر او جلوه کند و اقتدا بان افسونگر نموده ماری
را بگیرد و دفعه ان مار او را هلاک کند بلی فرق میان کسی که مار او را کشته باشد و کسی که مال او را کشته باشد
این است که کشته مار در همان حال می فهمد اما کشته مال بسا باشد که نداند که کشته شده است و وقتی
بفهمد که دیگر سودی ندارد واری اگر کور میتواند که مانند بینا بکنار دریا و قلعه‌های کوه و پشته‌ها و جنگلها راه
رود عامی جاهل نیز میتواند مانند عالم دین دار کامل مال بسیار داشته باشد و از مفاسد ان نجات یابد
فصل بدانکه ضد محبت دنیا و مال را زهد گویند و ان عبارت است از دل برداشتن از دنیا و دست برداشتن از ان و
افشاندن بر ان و اکتفا کردن بقدر ضرورت از برای حفظ بدن و عبارت است از پشت کردن بدنیا و رو اوردن

چنین رفتار نماید با مال داشتن فرقی با و فقیر نماند ازین جهت حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که هرگاه مع

بآخرت بلکه از غیر خدا قطع نظر کردن و رو بخدا آوردن و این بالاترین درجات زهد است پس کسی که دل بردارد
از هر چیزی که غیر از خداست حتی از بهشت و قصور و غلمان و حور و بغیر خدا چیزی را نطلبد و نجوید آن زاهد مطلق
است و اگر دست از دنیا بردارد و طمع بهشت و آنچه در آن است از حور و غلمان و فواکه و بستان و ترس
آتش جهنم و مار و عقرب آن نیز زاهد است اما مرتبه او از اول پست تر است و کسیکه همین بعضی از لذات
دنیویه را دست بردارد مثل اینکه مال را ترک کند اما جاه را طلبد یا در خوراک بقدر قلیلی اکتفا کند
اما بلباس فاخر تجمل و زینت نماید او را مطلق از زهد نصیبی و نام زاهد بر او روا نیست و از آنچه
گفتیم معلوم شد که مرتبه زهد در وقتی حاصل میشود که باعث ترک دنیا پستی آن و حقارت آن باشد در
آنچه میطلبد از آخرت یا قرب خدا پس کسیکه دنیا را ترک کند بجهت اینکه دستش بآن نرسد یا بجهت غرضی
دیگر از اغراض دنیویه مثل تحصیل نام نیک یا دست آوردن دلهای مردم یا شهرت بجود و سخاوت
و جوانمردی و کرامت یا بجهت کم کردن تحمل زحمت و امثال اینها زاهد نیست و اصلا مرتبه زهد از برای
او نیست و مخفی نماند که صفت زهد یکی از منازل راه دین و بالاترین مقامات سالکین است و پروردگار
عالم جل شانه در کتاب کریم خود میفرماید و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا
لنفتنهم فیه خلاصه معنی آنکه چشم مینداز بسوی آنچه ما داده ایم از زینتهای زندگانی دنیا ببعضی از اصناف
مردم تا امتحان نمائیم ایشان را و از مالش کنیم و دیگر میفرماید من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له
فی الآخرة من نصیب هر که حاصل دنیا را خواهد ما باو میدهیم و دیگر در خانه آخرت نصیبی از برای او نیست
و از رسول خدا صلعم مرویست که هر که داخل صبح شود و فکر او کار دنیا باشد و همت او مقصور بر دنیا باشد
خدا بر او کار را مضطرب و متفرق میسازد و شغل او را پراکنده میکند و فقر و احتیاج او را در مقابل او
میدارد و از دنیا زیاده تر از آنچه از برای او مقدر شده است باو نمیرساند و هر که داخل صبح شود و فکر
و همت او امر آخرت باشد خدا امور او را جمع میسازد و شغل او را از برای او حفظ میکند و دل
او را غنی و بی نیاز میگرداند و دنیا را خوار و ذلیل نزد او می آورد و فرمود که هر بنده را که دیدید

که خدا با او دشمنی

که خدا باو خاموشی و زهد در دنیا عطا فرموده است باو تقرب جوئید که باو القای حکمت میشود و ناگاه از زبانش جاری
فایض میشود و نیز فرمود که هر که خواهد خدا او را علمی دهد بی درس خواندن و هدایت کند بی راهنمائی پس
در دنیا زهد نماید و قطع علاقه از دنیا کند و نیز از آن حضرت فرمود که دل از دنیا بردار تا خدا ترا دوست دارد
و دل از آنچه در دست مردم است بردار تا مردم ترا دوست دارند و نیز از آن سرور مرویست که زود باشد
که بعد از من طایفه بیایند که پادشاهی از برای ایشان مستقر نشود مگر بقتل و تجبر و غنا از برای ایشان حاصل
نگردد مگر ببخل و دوستی و محبت بلکه بکرم هم برسانند مگر بمتابعت هوا و هوس آگاه باشید که هر که از شما آن زمان را دریابد
و بفقر صبر کند و حال آنکه قدرت بر جمع مال داشته باشد و بر دشمنی مردم با او صبر کند با وجود اینکه قدرت بر
محبت ایشان داشته باشد و بر ذلت و خواری صبر نماید با وجود اینکه بر تحصیل عزت قادر باشد و این همه
را بجهت خدا بکند خدای تعالی ثواب پنجاه صدیق باو کرامت میفرماید و فرمود که هر گاه نور داخل دل
شود سینه گشاده و وسیع میگردد عرض کردند که نشانی از برای این هست فرمود بلی پهلو تهی کردن
از سرای غرور و رو آوردن بخانه بهجت و سرور و مستعد مرگ شدن پیش از رسیدن آن و روزی فرمود
که از خدا شرم کنید بنحوی که باید عرض کردند ما شرم میکنیم از خدا فرمود پس چرا بنا میکنید چیزی را که در آن مسکن
نمیکنید یعنی باید در آن سکنی نمائید و چرا جمع میکنید چیزی را که نمی خورید جماعتی بر آن حضرت وارد شدند و عرض کردند
که از اهل ایمانیم حضرت فرمود علامت ایمان شما چیست عرض نمودند که چون بلائی بما رو داد صبر میکنیم و چون نعمتی
بما رسید شکر می نمائیم و راضی هستیم بقضای خدا و دشمنان خود را بمصیبتی که بایشان رسید شماتت نمیکنیم حضرت
فرمود هر گاه چنین هستید پس جمع نکنید آنچه را که نمی خورید و بنا نکنید آنچه را که در آن ساکن نمیشوید و
که عاقبت باید گذاشت و رفت حسد بر یکدیگر نبرید مرویست که روزی بعضی از زنان حضرت از شدت
گرسنگی که از آن حضرت مشاهده نمود بگریه افتاد و عرض کرد که یا رسول الله آیا از خدا نمی طلبی که ترا طعامی
فرستد فرمود بآن خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر از خدای خود مسئلت نمایم که کوههای
دنیا را طلا کرده هر جا روم با من روان کند هر آینه میکند و لیکن من اختیار کردم گرسنگی دنیا را بر سیری آن

وفقر دنیا را برغنای آن و حزن و اندوه دنیا را بر فرح و شادی آن بدرستیکه دنیا سزاوار محمد و آل
محمد نیست و خدا از برای پیغمبران اولوالعزم راضی نشد مگر صبر بر ناخوشیهای دنیا و کناره کردن از
لذات آن پس از برای من راضی نشد مگر اینکه تکلیف کرد مرا بمثل آنچه ایشان را تکلیف کرد و گفت فاصبر
کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر کن همچنانکه اولوا العزم از پیغمبران صبر کردند و بخدا قسم که چاره بجز آن
ندارم و بخدا قسم که صبر میکنم بقدر توانائی و طاقت خود همچنانکه ایشان صبر کردند و فرمود که پیغمبران پیش
از من بودند که بعضی از ایشان بفقر مبتلا می شدند بنوعیکه بجز عبائی نمی یافتند و بعضی مبتلا بشپش میشدند
و این را دوست تر میداشتند از اینکه خدا دنیا بایشان عطا فرماید و فرمود که ایمان بنده کامل نیست تا
اینکه گمنامی را دوست تر از شهرت و شناسائی داشته باشد و کم چیزی را دوست تر از بسیاری داشتن
مال داشته باشد و از آنحضرت مرویست که پروردگار من بمن فرمود که اگر خواهی سنگهای مکه را از برای تو
طلا کنم عرض کردم خداوندا من میخواهم که یکروز گرسنه باشم و یکروز سیر تا در روز گرسنگی ترا بخوانم و تضرع
کنم و در روز سیری حمد و سپاس ترا بجا آورم و مرویست که روزی آنحضرت با جبرئیل از مکه بیرون آمده
بکوه صفا بالا رفتند آنحضرت بجبرئیل فرمود که بخدا که ترا بحق مبعوث کرده است که درین شام از برای آل محمد
نه کف گندم برشته است با قدری آرد جو هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که ناگاه از آسمان صدا و زلزله
عظیمی ظاهر شد بنوعیکه حضرت ترسیدند و فرمود که آیا قیامت برپا شد جبرئیل عرض کرد که این صدای
شهپر اسرافیل است که بر تو نازل میشود پس اسرافیل آمد و عرض نمود که خدای عزوجل سخن ترا شنید پس مرا
با همه کلیدهای زمین بنزد تو فرستاده و مرا امر کرد که اینها را بخدمت تو بیاورم و بتو عرض کنم که اگر
خواهی همه کوههای تهامه را از برای تو زمرد و یاقوت و طلا و نقره کنم فان شئت نبیا ملکا و ان
شئت نبیا عبدا پس اگر خواهی پیغمبری باش پادشاه و اگر خواهی پیغمبری باش بنده پس حضرت فرمود که
جبرئیل اشاره کرد که تواضع و فروتنی کن از برای خدا حضرت فرمود میخواهم پیغمبری باشم بنده و پادشاهی
را نمیخواهم حضرت رسول ص بابوذر گفت که خدای تعالی فرمود که بهترین و پر نفع ترین دوستان من در نزد

من مردی است

من مردی است سبکبار که از نماز خود لذت بیابد و عبادت پروردگار خود را نیکو بجا آورد و در میان
مردم گمنام باشد و روزی بقدر کفاف و قناعت باو برسد و بر این صبر کند و چون مرگ بر او وارد
شود هم میراث او کم باشد و هم گریه کنندگان بر او و روزی آنحضرت با جمعی از اصحاب بشتر چرانی گذشتند
شخصی را بنزد او فرستادند و شیر طلبیدند آن شخص گفت شیری که در ظروف دارم از برای شام قبیله آنست
و آنچه در پستانهای شتر است بجهت صبح ایشانست حضرت فرمود خداوندا مال و اولاد او را بسیار کن
و گذشتند بشبانی رسیدند کسی بنزد او فرستاده شیر خواستند آن شخص آنچه شیر در پستانهای گوسفندان بود
دوشید و با آنچه در ظروف خود داشت جمع کرده با گوسفندی بخدمت حضرت فرستاد و عرض کرد که این قلیلی
بود که فرستادم چنانچه بغیر باید بیش از این بفرستم حضرت او را دعا کرد و فرمود که خداوندا بقدر کفاف
و قناعت باو روزی کن شخصی عرض کرد که یا رسول الله آن شخص که فرمودی ترا رد کرد دعائی کردی
که اکثر ما طالب آن هستیم و این را که خدمتگذاری کرد دعائی فرمودی که همه از آن کراهت داریم حضرت
فرمود چیز کمی که با آن کفایت و قناعت باشد بهتر است از بسیاری که آدمی را مشغول و گرفتار
سازد و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود بدرستیکه مردم سه طایفه اند زاهد و صابر و راغب اما زاهد همه غمها و شادی
دنیا را از دل خود بیرون کرده نه بچیزی از دنیا که باو برسد شادی میشود و نه از چیزی که از دست او برود
محزون میگردد پس او همیشه در استراحت است و اما صابر دل او دنیا را میخواهد و طمع او رغبت دارد
اما هر وقت از برای او میسر شد خود را از آن نگاه میدارد چون بدی عاقبت آنرا میداند و اگر بر
دل او مطلع گردی تعجب خواهی کرد از خودداری و پیش بینی و فروتنی او و اما راغب باکی ندارد از آنکه
که دنیا باو برسد خواه حلال و خواه حرام و مضایقه ندارد در طلب مال و دنیا از هیچ نوعی اگرچه نفس
او هلاک شود و حرمت او برود و نیز از آنحضرت مرویست که علامت طالب آخرت آنست که دل
از رغبت چند روزه دنیای فانی بردارد آگاه باشید که دل برداشتن و زهد هیچ زاهدی در دنیا
قسمت او را کم نمیکند و حرص هیچ حریصی بر دنیا آنچه از برای او مقدر شده زیاد نمیکند پس مغبون کسیست که

ازنصیب خود از آخرت محروم شود بل شعر کلید گنج اقالیم در خزاین اوست ※ کسی بقوت بازوی
خویش نکشود دست ※ از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که خدای تعالی فرمود که قسم بعزت و جلال
و عظمت و بهاء و بلندی مرتبهٔ خودم که هیچ بنده خواهش مرا بر خواهش خود اختیار نکرد در چیزی از امور
دنیا مگر اینکه من دل او را غنی و بی نیاز میکنم و شغل و فکر او را منحصر در آخرت میکردانم و آسمان و زمین را
ضامن روزی او میگردانم و از برای او بهتر از هر تاجری تجارت میکنم و نیز از آن حضرت مرویست
که بالاترین مردم در پیش خدا از جهت قدر و مرتبه کسی است که باک نداشته باشد که دنیا در دست هر که خواهد
باشد پس هر که نفس او کرامت و عزتی دارد دنیا در پیش چشم او خوار و بیقدر است و هر که نفس او خوار و ذلیل
است دنیا در نظر او اعتباری دارد و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که زهد کلید در آخرت و بیزاری
از آتش است و زهد این که هر چه ترا از خدا باز دارد آنرا ترک کنی بدون اینکه تاسفی بر فوت آن داشته
باشی و نه عجبی بر ترک آن نمائی و نه بان سبب منتظر فرجی در دنیا باشی یا خواهی ترا براین صفت
حمد و ستایش کنند و بان جهت عوضی طلبی بلکه ترک آنرا راحت خود دانی و گرفتاری بآنرا آفت
شماری و همیشه از آفت گریزان و طالب راحت باشی و زاهد کسی است که اختیار کند دنیا را بر آخرت
و ذلت را بر عزت و سعی در عبادت را بر راحت و گرسنگی را بر سیری و یاد خدا را بر غفلت و بدن
او در دنیا باشد و دل او در آخرت و حضرت امام رضا ع فرمود که هر که صبح و شام کند و بدن او صحیح
باشد و از کسی مضطرب و خائف نباشد و قوت شبانه روز خود را داشته باشد گویا که همهٔ دنیا از برای
او جمع است و شک درین نیست پس خوشا بحال کسیکه دل بدنیا نه بندد و زهد در آن را اختیار کند و
همین قدر بس است در فضیلت زهد که همه انبیا و اولیا بآن صفت موصوف بلکه اشهر صفات ایشان بود
و هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر با زهد و اگر نه این بودی که قرب به پروردگار و نجات در دار قرار بان
موقوف بدی عظمای نوع انسان و برگزیدگان خداوند منان و آگاهان از حقیقت کار و دانایان اسرار
چنین بر خود تنگ نگرفتندی نگاه کن باحوال کلیم الله موسی بن عمران که بی واسطه با خدا سخن گفتی و انوار
تجلی برادنافتی

تجلی برادنافتی چگونه در دنیا زندگانی کرد غالب قوت او گیاه زمین و برگ درختان بود و از کثرت ریاضت
در جهت چنان لاغر و ضعیف شده بود که سبزی علفی که خورده بود از ظاهر شکم مبارکش نمایان بود و نظر
افکن برفتار روح الله عیسی بن مریم که آفریدگار عالم بی واسطه مس بشری او را از مریم بوجود آورد و پیراهن
که جامهٔ او همیشه از موی بود و خوراک او برگ درختان و علف صحراها نه او را فرزندی بود که از مردنش
بترسد و نه خانه که از خرابی آن اندیشد هیچ روزی قوت فردای خود را ذخیره نکردی و هیچ مکانی نداشتی
و هر جا که شام شدی خوابیدی روزی در بیابان باران در گرفت و رعد و برق او را گرفت در هر طرف بطلب
پناهی روان که خود را بجائی رساند خیمه از دور پیدا شد بانجا آمد زنی تنها در آنجا دید شرم کرد و از آنجا
گذشته بغاری در کوهی رسید داخل آنجا شد دید شیری در آن ماوی دارد در آنجا نشست و دست
بر آن شیر کشید و گفت الهی هر چیز را جا و ماوائی دادی و از برای من ماوائی مقرر نفرمودی خطاب
رسید که ماوای تو در مستقر رحمت من است چون روز قیامت در آید تزویج کنم با تو هزار حور العین را که
همه آنها را بدست خود آفریده ام و چهار هزار سال که هر روزی از آن برابر تمام عمر دنیا باشد از برای
تو عروسی کنم و مردم را در عروسی تو طعام دهم و امر فرمایم منادی را که ندا کند که کجایند زاهدان در دنیا
تا به بینند عروسی زاهد مطلق عیسی بن مریم را و بشنو احوال یحیی بن زکریا را که بغیر از پوست چیزی نپوشیدی
و از درشتی پوست بدن او سوراخ سوراخ شد روزی مادر او از او درخواست کرد که جبه از پشم بپوشد
تا اندکی بدن او با ستر راحت افتد چون آنرا پوشید وحی باو رسید که ای یحیی دنیا را اختیار کردی
پس گریست و آن جبه را افکنده بحالت اول عود نمود و بعد ازین دیده بگشا و نظری کن در طریقهٔ
رفتار پیغمبر آخر الزمان که واسطهٔ وجود زمین و آسمان است و زهد آن جناب را ملاحظه کن که بعد از بعثت
در مدتی که آن سرور در دنیا بود هیچ صبحی او و اهل بیتش سیر نشدند مگر اینکه در شام گرسنه بودند و هیچ
شامی سیر نشدند مگر آنکه صبح آنرا گرسنه بسر بردند و آنحضرت و اهل بیت او خرمای سیر تناول نفرمودند
مگر بعد از فتح خیبر و خواب آن بزرگوار بر روی عبائی بودی که آنرا دو ته کردی و بر آن خوابیدی شبی آنرا

چهار تا کردند و حضرت بران خوابید چون بیدار شد فرمود مرا از بیداری شب باز داشتید ابن عباس
بر دارید از او دو تا کنید و لیکن اتفاق افتاد که ان برگزیده خدا جامه خود را پیروان کرده بود که بشوید که
بلال اذان نماز میگفت و حضرت جامه دیگر نداشت که بپوشد و بنماز بیرون رود و زهد زاهد علی الاطلاق
و سرور زاهدان آفاق علی ابن ابی طالب علیه السلام از ان مشهورتر که محتاج بیان بوده باشد و در نزد دوست
و دشمن بصحت پیوسته که ان حضرت هرگز از طعامی سیر نخوردند و در ریزه های نان جو که خورده شده بود
میخوردند و نان خورش نمیخوردند و اگر میخوردند منحصر بود بنمک یا سرکه و اگر از ان ترقی مینمودند قدری شیر
میخوردند و ان حضرت را انبانی بود که ریزه های نان جو و بروایتی سپوس جو در ان بود و از امیل مهر نموده بود
و گاه بود که شبانه روزی بیک کف از ان سپوس که بدهن میرکشید اکتفا مینمودند و پیوسته جامه
درشت کهنه پوشیدی که مشتمل بر پینه های بسیار میبود و گاهی جامه خود را بلیف خرما پینه مینمود و گاهی
پاره پوستی کهنه و کمر میفرمود علی را با زینت دنیا چه کار است و چگونه خود را راضی کنم بلذتی که
فانی است و نعمتی که غیر باقیست و همچنین زهاد ائمه راشدین و اکابر صحابه و تابعین و غیر ایشان از ارکان
دین و علما و صالحین در کتب احادیث و تواریخ مسطور و در السنه و افواه مذکور است حتی انکه بعضی
از ایشان بوده اند که پنجاه سال یا شصت سال که مدت حیوة ایشان بوده جامه خواب نیفکنده بودند و یکی
از برای ایشان بسترش ننهادند و فرش بر روی زمین نیفکندند و اهل خانه خود را از پختن طعامی
امر نکردند بلکه شبها بر پای ایستادند و رخسارهای خود را بر زمین فرش کردند اب دیده ایشان
بر رخسارشان جاری و با پروردگار خود محو در مناجات و زاری بودند یکی از سلاطین ده هزار درهم
از برای یکی از بزرگان دین فرستاد و او رد کرد عیال او با او گفتگو امدند گفت مثل من و مثل شما مانند
شخصی است که گاو کاری داشت و بان زراعت میکرد چون پیر شد و از کار افتاد او را ذبح کرد تا از گوشت
ان منتفع گردند همچنین شما میخواهید که مرا درین پیری ذبح کنید پس از گرسنگی بمیرید بهتر است از انکه
مرا ذبح نمائید و زهد بعضی بمرتبه بود که در شبهای گرم که بعبادت ایستادی بمکانی را طلب کردی که نسیم

سحر بانجا نوزیدی

سحر بانجا نوزیدی تا مبادا بان اندکی افاقه از برای او حاصل شود دیگری را سبوی شکسته بود که اب در ان
بود از ان از افتاب بر نمیداشت و اب گرم را می اشامید و میگفت کسیکه لذت اب سرد را یافت مفارقت
از دنیا بر او مشکل است پس ای دوستان از مستی هوا و هوس هشیار گردید و ضدیت میان دنیا و اخرت را بشناسید
و متابعت انانی کنید که از حقیقت حال اگاه هستند و خود را از لذتهای فانیه دنیا باز گیرید جان من
اگر چه این بر تو شاق است اما چند روزی بیش نیست و اندک وقتی زمان ان بسر میرسد و تا چشم بر هم زنی
رفته است شعر عمری که بود پنجاه یا شصت * چه باید صد که بر پای خود است * نه پنجه سال اگر پنجه هزار است
سرش برنه که هم نا پایدار است * هر چه بود در جهان پاینده چیزی * نیرزد ملک عالم یک بشیزی * جوال
یاران و برادران و دوستان و رفیقان را ملاحظه کن که همگی رفته اند و در زیر خاک خفته اند از انچه اندوختند
با خود چه بردند و بکه سپردند و از عیش و تنعم چه طرف بر بستند و چه ثمر چیدند تو گوئی خوابی بود یا خیالی
لمؤلفه ببین چون گذشتند از ما گروه * رفیقان بیچاره و یاران پار * برفتند و رفت از جهان نامشان * نیارد
کسی یاد ایشان را * شب و روز بی ما بیاید بسی * که از روز ما یاد نارد کسی * بسی دوستان بر زمین پا نهند
که بی باک پا بر سر ما نهند * بیاید بسی در جهان سوک و سور * که ما خفته باشیم در خاک گور * جهان را بسی
بگردد صبح و شام * که از ما نباشد در ایام نام * دریغا که تا چشم بر هم زنی * درین عالم از ما نه بینی تنی
پس ای جان برادر مشقت درین مدت اندک را متحمل شو زیرا که عاقل زحمت چند روزی را بجهت
استراحت دائمی بر خود گوارا می بیند فصل چون فضیلت صفت زهد را دانستی و مرتبه انرا شناختی
بدانکه از برای ان سه درجه و هفت قسم است و درجات ان ادنی و اوسط و اعلی است و اقسام ان زهد
فقر و زهد سلامه و زهد فضل و زهد معرفت و زهد خائفین و زهد راجین و زهد عارفین است اما درجه اولی
که ادنی باشد ان است که دل ادمی میل و محبت بدنیا داشته باشد و لیکن انرا ترک کند بمجاهده و مشقت
درجه دویم که اوسط است ان است که اگر چه دنیا فی الجمله قدری در نظر او داشته باشد و لیکن ان را
در جنب نعیم اخرت حقیر شمارد و باین جهت بطوع و رغبت دنیا را ترک کند بی مجاهده و مشقت مثل کسیکه

بلکه هم نقد را دست بر دارد که فردا ده درهم عاید او شود و صاحب این مرتبه اگرچه ترک دنیا بر او
شاق نیست اما باز چنان میداند که چیزی را دست بر داشته است و معاوضه کرده است بلکه چون
اندک نظری از برای وصول باخرت ضرورت کاهست عجب بخود کند درجه سیم که درجه اعلی است آن است
که دنیا در نظر او مطلقا قدری نداشته باشد و از او هیچ مبانند و لاشی شمارد و باین جهت بشوق و رغبت از آن کناره
کند مانند کسیکه از دامنه پشکلی بگذرد و یکدانه یاقوت رمانی بگیرد و چنین شخصی هم چنین نمیداند که معاوضه کرده است
و چیزی را دست بر داشته است و باعث این مرتبه کمال معرفت بحقیقت دنیا و اخرتست زیرا که صاحب معرفت کامل
یقین دارد که دنیا نسبت باخرت پست تر است از پشکل نسبت بیاقوت بلکه قطع نظر از اخرت میدانند
که دنیا خود بغیر از مثل پشکلی چیزی دیگر نیست و در باب معرفت گفته اند که کسیکه دنیا را بجهت اخرت ترک کند
مثل کسی است که خواهد داخل خانه پادشاهی شود و سگی در دران خانه باشد که ممانعت کند لقمه نانی پیش آن سگ اندازد
و سگ را بان مشغول کرده داخل خانه شود و خود را بخلوت خاص رسانیده و نهایت تقرب از برای او هم رسد که بکلی
حکم او در جمیع مملکت پادشاه نافذ شود ببین چنین شخصی ایا بجهت آن لقمه نان که بسگ داده که آن هم از
احسان پادشاه بود توقع عوضی از پادشاه دارد و دنیا چون آن لقمه نان است که اگر آن را نخورد تا درد
او بود و قلیل لذتی می برد و بعد از آن ثقل او در معده اش باقی و اخر بنجاست کشیده منتهی شده بلکه نسبت دنیا
از برای هر شخصی اگرچه هزار سال عمر کند نسبت بنعیم اخرت بسیار کمتر است از لقمه نان بالنسبة بملک دنیا بلکه
عمر هزار هزار سال را با نعمت تمام دنیا هیچ قدری نسبت باخرت نیست چه جای این چند روزه کوتاه
مشوب بانواع الالام و ناخوشیها که همه آنها در نظر خرد هیچ مقداری ندارد و در چشم اعتبار اعتباری ندارد **شعر**

آنچه درین مانده خبر که هست * کاسه الوده و خوان تهیست * هیچ نه در محمل و چندین جرس * هیچ نه در کاسه
و چندین مگس * چشمه سرابست فریبش مخور * قبله صلیبست نمازش مبر * بگذر ازین مادر فرزند کش
آنچه پدر گفت بران دل مکش * منزل فانیست فراغش مبین * باد خزان است بهارش مبین * و اما قسم
اول که زهد فرض بوده باشد انست که جمیع آنچه را خدا حرام نموده است ترک کند و قسم دویم که زهد

سنت باشد

سنت باشد انست که از همه امور مشتبهه نیز اجتناب نماید و قسم سیم که زهد فضل باشد دو نوع است اول انست
که از زیاده بر از قدر حاجت از حلال احتراز کند اما قدر ضروری از طعام و لباس و مسکنی و اثاث الدار را از آن
و آنچه وسیله انهاست از مال و جاه را ترک نکنند بلکه از آنها متمتع گردد و دویم انست که جمیع آنچه نفس از آن
متمتع میشود و لذت می یابد ترک نماید و اگرچه قدر ضرورت باشد نه بتفصیل بلکه بالمره اینها را ترک کند زیرا که
این ممکن نیست بلکه باین معنی که آنچه مرتکب میشود نه از جهت لذت یافتن باشد بلکه از راه اضطرار و توقف
بقای حیات بران باشد مانند اکل میته و حضرت امام جعفر صادق عم باین نوع از زهد اشاره فرموده اند در حدیثی
که میفرمایند زاهد در دنیا کسی است که ترک کند حلال دنیا را از ترس حساب آن و حرام آن را از بیم عقاب آن
آنچه را حضرت امیرالمؤمنین عم فرموده اند که همه زهد در میان دو کلمه از قرآن است که خدای تعالی میفرماید لکیلا تاسوا
علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتاکم مضمون آنکه تاسف نخورید بر آنچه از دنیا از شما فوت شود و شاد نشوید بآنچه بشما رو آورد
قسم چهارم و آن زهد معرفت است آن است که ترک کند جمیع ما سوی الله را و قطع علاقه از آن نماید حتی از جان
و بدن خود و مصاحبت با بدن هم از راه الجاء و اکراه بوده باشد و باین مرتبه حضرت صادق عم اشاره فرموده اند که
زهد کلید در اخرت و نجات از نار است و آن این است که ترک کنی هر چیزی را که ترا از خدا مشغول میکند و
مخفی نماند که التفات ببعض آنچه ما سوی الله است که از جمله ضروریات است مانند قدر ضروری از اکل و لباس
و دائم و نشستن با مردم و گفتگو با ایشان و اصلاح مسکن و امثال اینها منافات با این مرتبه از زهد ندارد زیرا که
مقصود از قطع علاقه از دنیا رو آوردن دل است بخدا و آن بدون حیات و زندگی متصور نیست و حیات موقوف
است بقدر باقی چند پس هرگاه کسی اقتصار بر این ضروریات نماید بقصد محافظت بدن و استعانت از بدن بر امر
عبادت و بندگی چنین شخصی مشغول بغیر خدا نخواهد بود همچنانکه کسیکه در سفر حج راحله خود را علف دهد بجهت
اینکه او را بمکه رساند صرف از حج نیست بلی باید بدن را در راه خدا بمنزله مرکب دانند در راه حج و همچنانکه مقصود
از تهیه ضروریات مرکب محافظت است از برای اینکه ادمی را بمقصد رساند نه پرورش و لذت بردن آن
همچنین باید مقصود از اکل و شرب و لباس و مسکن محافظت بدن باشد بجهت عبادت خدا و بندگی آن پس بقدر که

محافظت بران موقوف است اکتفا کند نه انکه مقصود تن پروری و تنعم باشد و اگر لذتی بران مترتب
شود ضرر ندارد بعد از انکه این مقصود بالذات نباشد و بدانکه شکی نیست که تحصیل زیادتر از قدری که
ادمی بان محتاج است و نگاه داشتن فاضل بر انچه رفع احتیاج را میکند منافی مرتبه زهد است و اما انچه
بان احتیاج است در اکل و شرب و لباس و مسکن و اثاث الدار و زن و فی الجمله جاهی که دفع ظلم و ستم
از خود کند منافات با زهد ندارد و لیکن از برای انها نیز مراتب چند است و بعضی از علمای اخلاق گفته اند
که غایت زهد در خوراک این است که زیادتر از قوت شبانه روز را نگاه ندارد و چنانچه زیادتی داشته باشد
بر مستحقین بذل کند و اگر انرا هم نان جو قرار دهد نهایت زهد خواهد بود و لکن بعضی اوقات نان گندم خوردن
بلکه یک نان خورش نیز ضم نمودن بشرطیکه از چیزهای بسیار لذیذ نباشد بلکه بعضی وقتها گوشت نیز تناول
کردن منافات با زهد ندارد و در لباس اقتصار کند بانچه از پنبه یا پشم باشد و همینقدر از انها تحصیل کند که
بدن او را بپوشاند و از سرما و گرما او را محافظت کند و اگر دو جامه بلکه سه جامه هم داشته باشد که چون یکی را
بشوید ان دیگری را بپوشد با زهد منافاتی ندارد و از خانه همینقدر جوید که خود و عیال خود را از گرما و سرما و نظر
مردم بپوشاند و از فرش و ظرف و دیگ و کوزه و مثال انها از اثاث خانه بقدر رفع حاجت اکتفا نماید و زیاد فراهم
نکند و بمحض احتمال حاجت یا از راه ظن باحتیاج بان در سالی یکدفعه انها را جمع نماید و از زن باینقدر بسازد
که سورت شهوت قوه شهویه او را بشکند و رفع مشاغل ضروریه او را بکند و در خصوص مال باید اگر کاسب باشد
همینکه بقدر احتیاج ان شبانه روز را کسب کرد کسب را ترک کرده مشغول امر دین خود شود و اگر ملکی یا مستغلی داشته
باشد شرط زهد ان نیست که انرا دست بردارد بلی مقتضای زهد ان است که انچه از محصول ان از قوت سالیانه
زیاد باشد نگاه ندارد و بعضی گفته اند که چنین شخصی که احتیاط سالیانه خود را کند از جمله ضعفاء زاهدین است
و از درجات عالیه زاهدین بهره و حظی ندارد و غایت زهد انست که چون قوت یکروز را داشته باشد بان
اکتفا کند و دیگر احتیاط بعد را نکند همچنانکه طریقه طوایف انبیا و زمره اوصیا و جماعتی از نقبا بوده است
و همچنانکه والد ماجد حقیر قدس سره فرموده است حق ان است که حکم زهد باختلاف اشخاص و اوقات
مختلف میشود

مختلف میشود زیرا که شان یکنفر تنها غیر از شان صاحب عیال است و کسیکه قدرت بر کسبی ندارد و همت او بر تحصیل
علم و عمل مقصور است حال او غیر از حال اهل کسب و صنعت است و همچنین اوقات و اماکن مختلف است در بعضی
ولایات و نسبت ببعضی اشخاص تحصیل قدر ضروری در هر روز ممکن است و در بعضی دیگر چنین نیست پس لایق بر کسی
ان است که مجتهد نفس خود باشد و ملاحظه وقت و حال و مکان را بکند و ببیند که اصلح از برای امر اخرتش
و باعث اطمینان قلب و جمعیت خاطر او نگاه داشتن چه قدرست و چه جنس که اگر از ان کمتر باشد متمکن از تحصیل
اخرت نیست همان را نگاه دارد و زاید بر ان را ترک کند و چنین شخصی بعد از انکه در نگاه داشتن این
قدر قصد خود را از برای خدا خالص کند از زهد واقعی خارج نخواهد شد اگر چه اکتفا بکمتر تواند نمود چنانکه
حضرت امام همام جعفر ابن محمد الصادق ع در حدیث مکالمه او با سفیان ثوری و جماعتش که ثقة الاسلام
کلینی در جامع کافی روایت کرده فرموده است صریح در این است و در ان حدیث مذکور است که سلمان
فارسی قوت سال خود را از حصه خود از بیت المال نگاه میداشت و ابو ذر را چند شتر و چند گوسفند بود
که بمحصول انها معاش میکرد و در ان حدیث است که انصاری را چند بنده بود و انها را در وقت مردن
ازاد کرد حضرت رسول چون مطلع شد فرمود که اگر میدانستم نمیگذاردم او را در مقبره مسلمین دفن کنند بنده
های خود را ازاد کرده و اطفال صغار را واگذارد که از مردم سئوال کنند و اما در خصوص جاه که عبارت است
از وقع در دلهای مردم و اعتبار در نظر ایشان پس مخفی نیست که قدری از ان بجهت انتظام امر معیشت و دفع
شر اشرار با زهد منافات ندارد و بعضی از علما گفته است که اگر چه قدر ضرورت از ان منافات نداشته باشد
با زهد و لیکن منجر بجائی میشود که ادمی را بهلاکت رساند پس اولی و الیق انست که ادمی مطلقا طلب وقع
و اعتبار و مرتبه در نظر مردم نکند بلی ان مرتبه بدون سعی خدا ببعضی میدهد بجهت ترویج دین یا بسبب
بعضی از صفات کمالات منافاتی با زهد ندارد همچنانکه جاه پیغمبر اخر الزمان از همه کس بالاتر بود و جاه
او از همه عالم بیشتر و حق ان است که جاه نیز مانند مال است و بسیار میشود که ادمی در ولایتی یا زمانی
اتفاق می افتد که گذران امر معیشت او بقدری از جاه و مرتبه موقوف است پس در اینقدر حرجی نیست

و منافاتی با زهد ندارد و از دنیا نیست همچنانکه از اخبار و آثار نیز مستفاد میشود مرویست که ابراهیم خلیل
الرحمن را احتیاجی شد بنزد یکی از اصدقاء خود رفت که چیزی قرض کند باو قرض نداد حضرت
محزون مراجعت کرد وحی باو رسید که اگر از خلیل خود سؤال میکردی بتو عطا میکرد عرض کرد پروردگارا
چون میدانستم که تو دنیا را غضب داری ترسیدم از تو سؤال کنم خطاب رسید که قدر احتیاج از دنیا نیست
پس معلوم میشود که محافظت هر قدری که آدمی بان محتاج است آن از دین است نه از دنیا بلی زیاده تر
از ان دنیاست و وبال آدمی است در آخرت بلکه در دنیا نیز همچنانکه کسیکه تامل در احوال اغنیا و اولاد ایشان
کند این مرحله براو ظاهر میشود و می بیند که چه قدر محنت و بلا و رنج و عنا میکشند در تحصیل مال و جمع و حفظ
ان و انواع مذلت و خواری را متحمل میشوند که هرگز عشری از زحمت و ذلت بفقرای تهی دست نمیرسد
شعر کمینه رنج ملک و دولت بلاست ❊ گدا پادشاهست و نامش گداست ❊ نهایت صادقی که از اول
عالم اغنیا میکرد و این است که آنها از برای ورثه خود میگذارند و ایشان بخورند و معصیت آفریدگار را کنند
و از این جهت است که تشبیه کرده اند کسی که عمر خود را صرف جمع اموال نموده میکند بکرم ابریشم که
پیوسته بر دور خود می تند تا راه خلاصی را مسدود میکند بعد از ان چون میخواهد بیرون آید مخلصی نمی یابد
و در آنجا می میرد و بسبب عمل خود هلاک میشود و همچنین کسیکه حریص بر دنیاست هر روز سعی میکند و زنجیری
تازه برپای خود می بندد که قدرت بر گسیختن ان ندارد تا ملک الموت دفعه میان او و خواهشهای
اندوختهای او جدائی افکند و در وقت بردن ان زنجیرها که هر یک از انها بر دل بیچاره اش بسته است و هر
دیگر با زنجیر جمع کرده و اندوخته است او را بجانب دنیا میکشد و چنگالهای ملک الموت رگ و ریشه
دل او فرو رفته او را بجانب آخرت جذب میکند و در آنوقت اگر بسیار زیاد و سهل دهان کرده تا تند
کسی خواهد بود که پاره اعضای او را از یکدیگر جدا کنند و این اول عذابی است که بعد از رفتن لذت دنیا باهل
دنیا میرسد و آنچه در عقب ان می آید بشرح درنمی آید قسم پنجم که زهد خائفین است و این زهد است
که بسبب ان تشویش از عذاب آخرت و سخط پروردگار بوده باشد قسم ششم که زهد راجین است

که باعث بران

که باعث بران امید بثواب خدا و نعیم جنت باشد قسم هفتم و آن زهد عارفین و بالاترین اقسام زهد است
که بجز قرب پروردگار و لقای ان را نطلبند و نه او را التفاتی بالام و عذاب جهنم باشد تا خلاصی از انرا
طلبد و نه بلذات بهشت یا وصول بانها را جوید بلکه همه همت او مستغرق لقای پروردگار باشد همچنانکه
در فقرات مناجات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بان تصریح شده شعر از در خویش خدایا بهشتم مفرست ❊
که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس ❊ و ظاهر است که هر که خدا را شناخت و لذت ملاقات او را یافت
دانست که لذت نعیم بهشت و قصور و اشجار و انهار را التذاذ بلقای پروردگار در یک حال جمع نمیشود
دیگر بغیر از لقای خداوندگار چیزی را نخواهد بلکه همچنانکه بعضی گفته اند بعد از درک لذت لقا هرگز
دفعی از برای لذت حور و قصور در دل باقی نمی ماند زیرا که لذت نعیم بهشت در نزد لذت لقای الهی
مثل لذت گرفتن گنجشکی است در پیش لذت تسخیر تمام ممالک عالم و استیلای بر همه بنی آدم فایده چون
حقیقت زهد و فضیلت انرا دانستی اکنون نه پنداری که هر که ترک مال دنیا را نمود زاهد است زیرا که
ترک مال و اظهار ضیق معاش و خست در اکل و لباس بسیار سهل است در جنب جاه و شهرت و مدح و منزلت
و بسیار از دنیا پرستان اند که دست از مال دنیا برداشته و بانمک قوتی اکتفا نموده و بمنزل ویرانی قناعت نموده تا مردم
او را زاهد شناسند و مدح او کنند و بطمع لذت بالاتری از لذت پست تر گذشته است و این شخص ترک دنیا را
از برای دنیا کرده پس زاهد حقیقی آنست که ترک مال و جاه بلکه جمیع لذتهای نفسانیه را نموده باشد و علامت این آنست
که فقر و غنی و عزت و ذلت و مدح و ذم در نزد او مساوی باشد و سبب این حالت غلبه انس بخدا است زیرا که دلی که
در محبت خدا و انس با او ملتهب شود محبت دنیا بالکلیه از وقت خارج میشود و محبت خدا و محبت دنیا در دل مثل آب و هوا
هستند در قدح چون یکی از انها داخل شد دیگری بیرون میرود پس دل آکنده از محبت دنیا از دوستی خدا خالیست
و دل مشغول بمحبت خدا از دوستی دنیا فارغ است و هر قدر که یکی از انها کم میشود دیگری زیاد میشود و بالعکس مقصد دوم
از رذایل متعلقه بقوه شهویه صفت غنا و بی نیازیست و ان عبارتست از آماده بودن جمیع آنچه از اموال که
ان بان محتاج است و از برای این صفت مرتبه نهایت است و چنین نیست که هر غنا و ثروتی مذموم و فقر و غنا

رذیله باشد بلکه از برای اغنیا اقسامی چند است یکی کسی است که نهایت سعی میکنند در جمع مال و در تحصیل
ان و هرگاه از دست او بیرون رود محزون و غمناک میگردد دویم شخصی است که تعب و زحمتی در جمع ان نمیکشد
ولیکن خدا باو ثروتی داده است و بان شاد و خوشحال و چنانچه چیزی از او تلف شود اندوهناک میگردد
سیم کسی که نه زحمتی در جمع ان کشیده و نه بودن ان شاد و از رفتن ان غمناک میگردد ولیکن خدا باو دولتی
داده است و بان شاکر و راضی و وجود و عدمش مساوی یا وجودش در نظر او بهتر است اما نه انکه چنانچه تمام شود
غصه و اندوه باو راه یابد و نیز ان شخص که غنی است یا همه مال او حلال است یا حرام هم دارد و در دادن
حقوق واجبه و مستحبه تقصیر میکند یا نه و این اقسام که مذکور شد بعضی از انها مذموم و از صفات رذیله و بعضی
دیگر چنین نیست بلکه مطلوب است که از برای غیر صاحبان نفوس قدسیه قویه مطلقا از خطر و فتنه سالم نمیباشد
و از این جهت است که حق سبحانه و تعالی خبر میدهد ان الانسان لیطغی ان راه استغنی یعنی بدرستیکه انسان چون خود را
غنی و بی نیاز دید سرکشی و طغیان میکند و حضرت رسول صلعم ببلال فرمود ملاقات کن خدا را در حالتیکه فقیر
باشی و ملاقات مکن او را در حالتی که غنی باشی و فرمود که فقرای است من پانصد سال پیش از اغنیای ایشان
داخل بهشت خواهند شد و فرمود مطلع شدم بر اهل بهشت اکثر ایشان را دیدم از فقرا بودند و مطلع شدم
بر دوزخ و اکثر اهل انرا اغنیا یافتم و مرویست که هیچ روزی نیست مگر انکه ملکی از زیر عرش ندا میکند که ای
فرزند ادم چیز کمی که ترا کفایت کند بهتر است از چیز بسیاری که ترا سرکش و طاغی کند فصل بدانکه
ضد غنی فقر است و ان بر دو قسم است اول فقر حقیقی و ان عبارتست از احتیاج کامل امکان و این
فقر از برای هر موجودی غیر از واجب الوجود ثابت است و مقابل ان غنای مطلق است که مخصوص ذات
احدیت است و باین فقر و غنا در کتاب اشاره کرده است که والله هو الغنی و انتم الفقراء و دویم فقر
اضافی و ان عبارتست از احتیاج بعضی از ضروریات در مال و این فقر است که در اینجا مذکور میشود و فقیر باین
معنی بر پنج قسم است یکی انکه مال دنیا را دوست دارد و نهایت رغبت بان دارد و نهایت تعب و رنج در طلب
ان میکشد و از هر چیزی که حاصل شود مضایقه ندارد ولیکن چیزی بدست ان نمی اید و این را فقیر
حریص گویند

حریص گویند دویم انکه مال داری را از بی چیزی دوست تر داشته باشد ولیکن محبت ان بمال بمرتبه نیست که خود را
بمشقت و زحمت اندازد و از حرام مضایقه نداشته باشد بلکه اگر چه زحمت یابد که طلبی که مانع عبادت او نشود
چیزی بدست او اید خوشحال میگردد و این را فقیر قانع نامند سیم انکه مطلقا رغبت و محبتی بمال نداشته باشد و او را
نخواهد بلکه از ان متاذی و گریزان باشد و اگر مالی باو برسد از ان اعراض کند و این را فقیر زاهد گویند چهارم انکه نه
محبتی بمال داشته و نه کراهتی از ان نه از مال داشتن شاد باشد و نه اگر مالی بیابد از ان اعراض کند بلکه وجود و عدم
مال نزد او مساوی باشد و بغنا و فقر هر دو راضی باشد نه از غنی رو گردان باشد و نه از فقر و احتیاج خائف و ترسان
نه اگر مال بیابد مشغول هوا و هوس شود و نه اگر نیابد پریشان خاطر گردد و شکایت کند و چنین ... شخصی اگر مال
همه دنیا را داشته باشد از برای او ضرر ندارد و مال در پیش او مثل هوا خواهد بود که بهم و فضای خانه او را فرو گرفته
و بان ضرر نمیرسد و نه از ان شاد و نه از او کراهت دارد بلکه بقدر ضرورت نفس کشیدن از ان منتفع میگردد و با احدی
دران بخل نمی ورزد و خود و غیر را دران مساوی می بیند و چنین شخصی را فقیر مستغنی گویند و فقیر ...
این شخص از مرتبه زاهد بالاتر است و زاهد از ابرار است و چنین شخصی از مقربین زیرا که زاهد از دنیا کراهت دارد و کسی
دل او مشغول کراهت دنیا است همچنانکه دل حریص مشغول محبت است و هر چه دل را مشغول کند حجاب میان بنده و خدا است لیکن
دل مشغول ببغض دنیا بهتر است از دل مشغول بحب ان و دویم مثل کسی است که بر خلاف راه مقصود برود و از مقصود غافل باشد
و اول چون کسی است که راه مقصود را طی کند ولیکن از مقصود غافل باشد و از برای این حالت منتظره بغیر از زوال غفلت نیست
بخلاف اول که اگر غفلت ان زایل شود باید مدتها از ان راهی که رفته برگردد تا براه مقصود افتد اگر کسی گوید که اگر چنین
نیست که انبیا و اولیا فقر را طالب بودند و غنا را کراهت داشتند و از مال دنیا گریزان بودند همچنانکه از اخبار و اثار
مستفاد میشود پس باید مرتبه ایشان نازلتر از مرتبه فقیر مستغنی باشد و دل ایشان مشغول باشد جواب گوئیم که از اخبار
بیش از این برنمی اید که ایشان از مال دنیا نفرت و کناره میکردند نه انکه عداوت و بغض بان داشته و دل
ایشان مشغول بوده بکراهت ان مانند کسیکه بقدر تشنگی اب از نهر میاشامد و بقیه را اعتنا نکند و بر فرض ظهور
کراهت و تنفر از دنیا و مال بجهت حسنه بایر بوده اند همچنانکه می بینیم پدر از لب حوض کنار میرود جهت طفل

او بترسد و حذر کند و افتخار کند در برابر اولاد خود از مار فرار میکند که انها نیز بترسند نه هرکه خود را از
خوفی داشته باشد و مخفی نماند که بعضی از این قسمها که ازبرای فقر ذکر کردیم ممدوح و بعضی مذموم است و
اخباری که در خصوص فقر رسیده که در بعضی مدح ان شده و در بعضی ذم ان بجهت اختلاف اقسام است
فصل اقسام فقر اگرچه همچنانکه دانستی مختلفند ولیکن صفت فقر فی نفسه نسبت بغنا افضل است
و اخبار در ستایش ان بسیار است حضرت رسول ص فرمودند بهترین این امت فقرای ایشانند و فرمود
که زینت فقر پروردگارا مرا زندگانی درویشان ده و مردن ایشان و در زمره ایشان مرا محشور گردان و فرمود
که زینت ـ فقر ازبرای مؤمن بهتر است از لجام ازبرای اسب یعنی همچنانکه لجام اسب را از ورطه های
هلاکت نگاه میدارد فقر مؤمن را از ان بهتر از قرف و در محافظت میکند شخصی از حضرت رسول ص از فقر سؤال
کرد فرمود خزینه است از خزاین خدا باز دویم پرسید فرمود کرامتی است از خدا سیم باز پرسید فرمود حضرت
که نمیدهد خدا انرا مگر به پیغمبری مرسل یا مؤمنی که در نزد خدا کریم باشد و فرمود که در بهشت غرفه است از یک دانه
یاقوت سرخ که اهل بهشت نگاه بان میکنند چنانکه اهل زمین بستارگان نظر میکنند و داخل انجا نمیشود مگر
پیغمبر فقیر یا مؤمن فقیری از انحضرت مروی است که در روز قیامت فقرای امت من از قبر برخواهند خاست با
جامههای سبز و گیسوان ایشان بافته و یاقوت بافته شده خواهد بود و عصاها از نور در دست خواهند داشت
و بر منبرها نشسته خواهند بود چون پیغمبران ایشان را ببینند گویند اینها ملکانند و ملکه ایشان را ببینند گویند
اینها پیغمبرانند ایشان گویند ما نه پیغمبریم و نه ملک بلکه طایفه از فقرای امت محمدیم گویند
شما بچه چیز باین مرتبه رسیدید ایشان جواب دهند که ما اعمال بسیاری نداشتیم و روزها را بروزه و شبها
را بعبادت نگذرانیدیم ولیکن نماز پنجگانه خود را بجا اوردیم و چون نام محمد را ص می شنیدیم اشکهای
ما بر رخسارها فرو میریخت و حضرت پیغمبر ص فرمود که خدا با من تکلم کرد و فرمود که ای محمد من هرگاه بنده را دوست
داشته باشم سه چیز باو عطا میکنم دل او را محزون میکنم و بدن او را بیمار میکنم و دست او را از مال دنیا
خالی میکنم و هرگاه بنده را دشمن داشته باشم سه چیز باو میدهم دل او را مسرور و شاد میکنم و بدنش را
صحیح میکردانم

صحیح میکردانم و دست او را از اموال دنیویه پر میکنم و فرمود که مردم همه مشتاق بهشتند و بهشت مشتاق
فقراست و مروی است که فردای قیامت جل زاده و عباد از تقصیرات خود عذر خواهند و حق تعالی
بخودی خود از فقرا عذرخواهی کند و فرماید ای بنده من دنیا را بتو ندادم نه از این بود که دنیا بتو خفیف
بود بلکه از ان بود که تو بدنیا حیف بودی شعر دنیات نداده‌ام نه از خواری تست ٭ کونین فدای یک نفس زاری
تست ٭ هرچند دعا کنی اجابت نکنم ٭ زیرا که مرا محبت زاری تست ٭ برخیز و بر صفوف اهل قیامت بگذر و هرکه را
چنین که در دنیا حقی بر تو داشته باشد و در دنیا بتو اکرامی کرده باشد دست او را بگیر و با خود بهشت بر و فرمود که
بسیار با فقرا اشنائی کنید و بر ایشان حق خود را ثابت کنید که ازبرای ایشان ایام دولتی خواهد بود شخصی عرض
کرد که چه دولت ازبرای ایشان خواهد بود فرمود که در روز قیامت با ایشان خطاب خواهد رسید که نگاه کنید هرکه
شما را قرص نانی یا شربت ابی یا جامه داده باشد دست او را بگیرید و به بهشت برید و فرمود که میخواهید که ببینید
پادشاهان اهل بهشت را نظر کنید بضعیفان خاک ژولیده موی غبار الوده که دو جامه کهنه بر خود پیچیده اند
نه ایشان را کسی می شناسد و نه ایشان کسی را از ان حضرت مروی است که چون زمانی بیاید که مردم فقرای
خود را خوار و دشمن دارند و بتعمیر دنیا مشغول شوند و بجمع دینار و درهم رو اورند خدا ایشان را بچهار چیز مبتلا
میکند قحط و خوف از سلطان و خیانت حکام و تسلط دشمنان از اهل بیت مروی است که چون خدا بنده را
دوست دارد او را ابتلا میکند و چون محبت او بیشتر شد اهل و عیال و دولت و مال را از او میگیرد و از
حضرت امام جعفر صادق ع مروی است که ازبرای شیعیان خالص ما در دولت اهل باطل نیست مگر بقدر قوت
اگر خواهند از مشرق بمغرب روند و از مغرب بمشرق که زیاده تر از قوت عاید شما نخواهد شد و نیز از انحضرت
مروی است که فقرای مؤمنین پیش از اغنیا سیر خواهند کرد در روضه های بهشت چهل هزار هزار سال و مثل
این مثل دو کسی است که بر راهدار خانه بگذرند یکی را به بینند هیچ ندارد گویند او را روانه کنید و دیگری را ببینند که از مال
مملو است گویند او را نگاه دارید و انحضرت فرمود که چون روز قیامت شود خدا میفرستد بنزد فقرای مؤمنین
مانند کسیکه عذرخواهی کند و پیغام میدهد که بعزت خودم قسم که من شما را در دنیا فقیر نکردم از خواری و بی قدری

شما هر آنچه امروز خواهید دید که چه با شما میکنم پس نظر کنید هر که در دنیا نیکی بشما نموده باشد دست او را بگیرید
و داخل بهشت کنید شخصی از فقرا عرض خواهد کرد که پروردگارا اهل دنیا در دنیا زنان متعدده گرفتند لباسهای
فاخره پوشیدند و طعامهای لذیذ خوردند و در خانهای رفیع نشستند و اسپان نامدار سوار شدند بعد از آن
امروز مثل ایشان عطا کن خطاب پروردگار رسد که امروز از برای تو و هر یک از شما هفتاد برابر آنچه دنیا است
که باهل دنیا دادم از روزی که دنیا خلق شد تا روزی که منتهی شد روزی آنحضرت به بعضی از اصحاب خود فرمود
که آیا داخل بازار می شوی و آیا می بینی که میوه یا چیز دیگر که آنرا خواهی میفروشند و تو قدرت بر خریدن
آن نداری عرض کرد بلی فرمود که آگاه باش که از برای تو بعوض هر چه می بینی و نمی توانی خرید یک حسنه است
و از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که خدای تعالی میفرماید که من غنی را غنی نکردم بجهت کرامتی که بر من داشت
و فقیر را فقیر نکردم بسبب خواری که در نزد من داشت بلکه غنی و فقر چیزیست که بآن اغنیا و فقرا را امتحان میکنم
و اگر فقرا نبودندی اغنیا مستوجب بهشت نگشتندی و حضرت امام رضا فرمود که هر که ملاقات کند فقیر
مسلمی را و سلام بر او کند بخلاف سلامی که بر غنی میکند ملاقات خواهد کرد خدا را در روز قیامت در حالتیکه
بر او غضبناک باشد لقمان پسر خود را وصیت مینمود گفت ای فرزند کسی را بجامه کهنه حقیر نشماری که خدای تو
و او یکیست منقولست که شخصی بنزد یکی از بزرگان دین رفت و گفت دعائی در حق من کن که محتاجم و عیالمند
و عیال من بمن ایذا میرسانند آن شخص بزرگ گفت که هر وقت عیال تو گویند که نه آرد داریم و نه نان
تو در آن وقت دعا بمن کن که دعای تو در آن حال بهتر است از دعای من پس ای فقیر مسکین قدر
این صفت را بدان و از آن اندوهناک مباش که دو روزه فانی بهر نوع که باشد خواهد گذشت چشم و دما
بر هم میزنی وقت کوچ است و غنی و فقیر یکسانند شعر شنیده ام که محمود غزنوی شب دی شراب خورد و بعیش
حله در سمور گذشت گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت لب تنور بران بی نوای عور گذشت علی الصباح بزد نعره
گدای محمود شب سمور گذشت و شب تنور گذشت جانا دنیا چون برق خاطف در گذر است و لحظه از آن توقف
نیست لقمه نانی سیری و شربت آبی سیراب چنان تصور کن که در آنچه از عمر تو گذشته است تمام احوال دنیا از

تو بود و همه

تو بود و همه نعمتها را صرف نمودی پس حال این فقیری که بنان جوی قناعت کرده چه تفاوت دارد نه
و آینده را که نمیدانی چه نوع خواهد بود شعر در عهده دری یکی دیوانه بود سال و مه گردی بکوه و دشت گشت
در تموز و دی لباس یکی و دو حاجب شهر آمدی از بوی گشت گفتی ای انسان که نان آماده بود گاه قرب و بعد
این زر بنه طشت توزی و کتان بگذار و پنج و شش قاقم و قندز بیا با هفت و هشت راضی هستی و رنج زیستی
از شما بگذشت بر ما هم گذشت بلکه باید فقیر در نهایت خوشنودی و شادی باشد که از آفات مال اغنیا و گناه
و از حساب روز شمار فارغ است و خداوند عالم خود از او عذر خواهد خواست و در خبر وارد است که دوستترین
بندگان نزد خدا فقیریست که بروزی خود قانع و از خدای خود راضی باشد بلکه حضرت پیغمبر فرمود که احدی
افضل از فقیر نیست هرگاه از خدا راضی باشد و از آن حضرت مرویست که خدای تعالی در روز قیامت خواهد
فرمود که کجایند برگزیدگان خلق من ملائکه عرض کنند که پروردگارا ایشان کیستند خطاب رسد که فقرای
مسلمین که بداده من قانع و بقضای من راضی بودند ایشان را داخل بهشت کنند پس ایشان بهشت در آیند
و بعیش و عشرت بگذرانند و مردم گرفتار محاسبه خود باشند و فرمود که هیچ غنی و فقیری نیست مگر آنکه در
روز قیامت آرزو خواهد کرد که کاش در دنیا زیاده از قوت خود را نداشتندی و این بسبب فایده فقر و مرتبه
فقرا خواهد بود که بر ایشان معلوم خواهد شد اری شعر اندران سر برهنه جیبی تا زبر سر از عرش تا پایان بینی
و اندر آن پا برهنه قومی را پای بر فرق فرقدان بینی بلکه فقیری که بفقر خود راضی و بهر چه بگذرد شاکر
باشد در دنیا نیز براحت بگذراند نه در آن بیم سلطان و وزیر و نه امید از شاه و امیر نه زحمت جمع مال و نه
تصدیع حفظ آن پادشاهیست بعزت گدا و گدائیست در حقیقت پادشاه شعر اگر سلطنت فقر بخشند ای دل
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
فصل شبهه نیست از آنکه فقر با صبر و رضا و قناعت افضل و بهتر است از غنای با حرص و امساک و بخل
و همچنین شک نیست که غنای با سخاوت و بذل مال در راه خدا و تعمیر طریق آخرت بهتر است از فقر با حرص
و شکایت و لیکن در دو موضع خلافست اول در آنکه آیا فقیر صابر راضی که باندک چیزی قانع باشد و از غنا

از فقر خود نداشته باشند بهتر است یا غنی سخی که مال خود را در راه خدا بذل نماید بعضی اول را ترجیح داده
اند و بعضی ثانی را و این گفتگو در صورتیست که آن غنی هم دل بستگی بمال نداشته باشد و وجود مال و عدمش
نزد او مساوی باشد و علامت آن این است که اگر آنچه دارد از دست او در رود مطلقا در دل او تفاوتی
بهم نرسد و هم چنین اصلا حزن از برای او حاصل نشود و آن فقیر هم باین نحو باشد که اگر ثروتی باو عاید شود با بی‌چیزی
نزد او تفاوتی نکند اما با وجود علاقه غنی بمال و محبت او بآن سخنی نیست که هرچه عطا و بذل در راه خدا کند
فقیر راضی افضل است و اگر فقیر هم علاقه بدنیا داشته باشد هرکدام علاقه و محبت او کمتر او افضل و بالا
ترست و سخن در غنی سخی و فقیر راضی است که هیچیک را دل بستگی نباشد و حق آن است که فقیر مرتبه افضل
و بالاتر است و هر قدر که غنی عطا و بذل کند مرتبه آن فقیر از برای او نیست چنانکه مرویست که روزی پیغمبر
باصحاب خود فرمود که بهترین مردم کیست عرض کردند مالداری که حق خدا را بجا آورد حضرت فرمود این
خوب مردی است ولیکن او مراد من نیست عرض کردند پس بهترین مردمان کیست فرمود فقیر است که بقدر
قوه خود عطا کند مرویست که روزی فقرای اصحاب شخصی بخدمت حضرت رسول فرستادند آمد و عرض کرد
که من رسول فقرایم بنزد تو حضرت فرمود مرحبا بتو و بکسانی که از نزد ایشان آمده از نزد کسانی آمده که
من ایشان را دوست دارم پس آن شخص عرض کرد که فقرا میگویند که اغنیا بهشت را از ما گرفتند حج میکنند و ما قدرت
نداریم و عمره بجا می آورند و ما نمی توانیم زیادتی اموال خود را پیش میفرستند و ما نداریم حضرت فرمود از من
بفقرا بگوی که هر فقیری که از برای خدا صبر کند سه خصلت از برای او هست که از برای اغنیا نیست یکی آنکه
در بهشت غرفه‌هائی هست که اهل بهشت نگاه بآنها میکنند چنانکه اهل زمین نگاه بستارگان میکنند داخل آنها
نمی شود مگر پیغمبر فقیر یا شهید فقیر یا مؤمن فقیر دوم آنکه فقرا پانصد سال پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند سیم
اینکه هرگاه غنی بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و فقیر هم این را بگوید ثواب غنی مقابل
فقیر نمی شود اگرچه ده هزار درهم باو در راه خدا انفاق کند و همچنین سایر اعمال خیر پس آن شخص برگشت
و بفقرا گفت گفتند راضی شدیم راضی شدیم و همین قدر کافیست در ترجیح فقر بر غنی که بهترین موجودات

و خاتم پیغمبران

و خاتم پیغمبران فقر را بر غنا اختیار کرد با وجود قدرت بر غنی و فرمود الفقر فخری فقر فخر من است و فرمود
خدایا مرا با فقرا محشور کن و سید اولیا خود را مسکین و فقیر نامید و هرگز فراغت و اطمینان قلبی که
از برای فقیر است از برای غنی میسر نیست چیزی که از برای غنی هست ثواب بذل و عطا و انفاق در راه
خدا است و معلوم نیست که ثواب خود صفت فقر از اینها کمتر باشد علاوه بر آنکه ثواب هر عبادتی از فقیر
همچنانکه دانستی بالاتر است از ثواب عبادت غنی است و هیچ فضیلتی دیگر از برای فقیر نباشد بر غنی همان
بس است که ذلت محاسبه روز قیامت و معطلی حساب از برای او نخواهد بود دوم در اینکه آیا فقیر حریص
که دل او بسته بدنیا باشد بدتر است یا غنی حریص بخیل و سخن در فقیریست که بغیر طالب حرام نباشد و غنی
که حقوق واجبه خود را بدهد و الا هر کدام که مرتکب حرام شوند بدترند و اگر هر دو مرتکب شوند هر دو بدند پس
کلام در فقیریست که حرص بر تحصیل مال از ممر مباح زیاده از قدر قوت داشته باشد و غنی که چنین باشد و از آنچه
پیش گذشت معلوم میشود که غنی بدتر است و چنین فقیری از چنین غنی بهتر و افضل است **فصل** چون
فضیلت فقر را دانستی و فایده آن شناختی بدانکه اشتباه نکنی هر کدام را فقیر بدانی که گدا کسی دیگر است و فقیر دیگر
گدا آنست که دنیا دست از او برداشته است و فقیر آنکه او دست از دنیا برداشته است و از برای فقیر شرایط و آداب است
که چون فقیر بآنها متصف شود فضیلت فقر از برای او خواهد بود پس سزاوار آنکه سزاوار فقیر است که بفقر و بی‌چیزی
خود راضی باشد و اگر راضی از آن نداشته باشد باید مثل کراهت حجامت باشد از برای کسیکه حجامت میکند اگرچه
فی الجمله دردی می یابد اما بآن راضی و خوشنود است و آنرا از خدا بداند و باین جهت بآن شاد و فرحناک
باشد و در باطن توکل بر خدا داشته باشد و اعتماد و وثوق او بخدا باشد و چنان داند که خدا قدر ضرورت را باو میرساند
و هرچه باو برسد قانع باشد و زیادتی را نخواهد و باین جهت قطع طمع از خلق کرده باشد و التفاتی بآنچه در
دست مردم است نکند و حرص بر تحصیل مال از هر جا بر نداشته باشد و بر فقر خود صابر و شاکر باشد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که فقر نسبت ببعضی عقوبت است از جانب خدا و نسبت ببعضی کرامت و در موثر علامت
آن فقیری که کرامت است آنست که صاحب خود را خوش خلق میکند و مطیع پروردگار میگرداند و شکایت از حال

خود نکنند و خدا را بر فقر خود شکر میکند و علامت آنکه عقوبت است آنست که صاحب خود را بد خلق میکند
و معصیت پروردگار را مینماید و در پر شکایت میکند و بقضای الهی راضی نیست و ازین حدیث مستفاد میشود که
هر فقیری را بر فقر ثواب نیست بلکه ثواب و فضیلت از برای فقیری است که راضی و شاکر باشد و بقدر کفاف قانع
باشد و طول امل نداشته باشد و اما آنکه راضی نباشد و مایل بر بسیاری مال باشد و آلوده بذلت حرص و طمع گردد
و بواسطه طمع و حرص اخلاق او بد شود و مرتکب اعمالی گردد که شیوه اهل مروت و آبرو نباشد او را ثوابی نیست
بلکه گناهکار است و سزاوار تر فقیران است که اظهار استغنا کنند و پرده بر کار خود اندازد و در حدیث نبوی وارد است
که هر که فقر خود را بپوشاند خدا او را اجر کسی عطا میفرماید که همه روزها را روزه بگیرد و همه شبها را عبادت کند و فقیر را
سزاوار آن است که با اغنیا مخلوط نشود و با ایشان همنشینی ننماید و ایشان را بجهت مال تواضع نکند بلکه از این راه
با ایشان تکبر کند مرویست که حضرت امیرالمؤمنین و خضر بیکدیگر رسیدند حضرت از خضر پرسید که بهترین چیزها
چیست گفت بذل اغنیا بر فقرا بجهت رضای خدا حضرت فرمود و از آن بهتر ناز و تکبر فقر است بر اغنیا از راه
اعتماد و وثوق بخدا خضر گفت این کلامی است که باید بنور بر صفحه رخسار حور نوشت و باید فقیر در گفتن سخن حق
مضایقه نکند و از راه طمع و مدارات با اغنیا از سخن حق اغماض نکند و چشم نپوشد و از راه تهی دستی و فقر
در عبادت خدا سستی ننماید و اگر قلیلی از قوت او زیاد آمد در راه خدا بذل کند و این را جهد مقل گویند
و ثواب آن بسیار بیشتر از مالهای فراوانیست که غنی بذل کند حضرت رسول صلعم روزی فرمودند که یک درهم صدقه
میتواند افضل باشد از صد هزار درهم شخصی عرض کرد که این چگونه میشود فرمود شخصی از منافع مال خود زیاده از
آن صد هزار درهم تصدق میکند و مردی دو درهم دارد و بغیر از آنها هیچ چیز دیگر مالک نیست و یکی از آنها
را بطیب نفس در راه خدا میدهد صاحب یک درهم افضل است از صاحب صد هزار درهم و باید فقیر زیاده تر از
قدر حاجت خود را ذخیره نکند پس اگر کسی باشد که زیاده تر از قوت یکشب نه زن را ذخیره نکند از جمله صدیقین
خواهد بود و اگر از قوت چهل روز زیاده تر را ذخیره نکند از جمله متقین خواهد بود و اگر از قوت سال خود
زیاده تر را ذخیره نکند از جمله صالحین خواهد بود و اگر از قوت سال زیاده تر ذخیره نماید از زمره فقرا خارج و از

فضیلت فقر

فضیلت فقر محروم است و هرگاه کسی فقیر باشد و شخصی چیزی باو عطا نماید پس اگر آن چیز حرام باشد رد آن واجب
و قبول آن حرام است و اگر شبهه باشد سنت است که آنرا رد کند و قبول نکند و اگر حلال باشد پس اگر بعنوان
هدیه باشد مستحب است قبول آن اگر بی منت باشد زیرا که رسول خدا هدیه را قبول میفرمودند و اگر در آن منت باشد
ترک آن بهتر است و اگر بعنوان صدقه یا زکوه یا خمس باشد باید آن فقیر اگر مستحق آن باشد و از اهل آن باشد
قبول کند و الا رد کند و اگر بداند که آن دهنده این را بجهت صفتی که در این فقیر گمان کرده باو داده مثل اینکه
از سید دانسته یا عالم یافته یا غیر اینها و فی الواقع چنین نباشد باید رد نماید و اگر نه هدیه باشد و نه صدقه
بلکه بجهت شهرت و ریا و خودنمائی و آوازه داده باشد بهتر آن است که قبول نکند و رد کند بلکه بعضی از علما قبول
آنرا حرام و رد آنرا واجب دانسته اند و بعضی گفته اند که آنچه را بفقیر میدهند اگر بآن محتاج باشد و زیادتر از قدر حاجتش
نباشد افضل آن است که هرگاه از آفاتی که مذکور شد سالم باشد آنرا قبول کند حضرت رسول صلعم فرمود که ثواب آنکه
باو حاجت بفقیر عطا میکند بیشتر نیست از آنکه میگیرد هرگاه محتاج باشد بلکه در بعضی احادیث نهی شده است از
رد آن و اگر زیاده بر قدر حاجت باشد اگر آن فقیر طالب راه آخرت باشد آن زیادتی را رد کند زیرا که آن را خدا
بجهت امتحان او بنزد ایشان فرستاده است تا به بیند چه میکند اما قدر حاجت را بجهت رأفت و رحمت بر آن فرستاده
پس در گرفتن آن ثواب دارد اما در قدر زیادتی یا بابتلا معصیت آن میشود یا گرفتار حساب آن پس سزاوار در طالب سعادت
آن است که زیاده از قدر حاجت را قبول نکند زیرا که نفس بقدر آنکه مرخص شد که عهد و پیمان را شکسته با آن عادت
میکند بعضی از عابدین نقل میکند که درهمی چند داشتم که گذارده بودم در راه خدا انفاق کنم روزی فقیری را دیدم
که از طواف فارغ شده بود و بصدای ضعیفی میگفت جایع کما تری عریان کما تری فما تری یا من یری
و لا یری یعنی خداوندا گرسنه ام چنانکه می بینی و برهنه ام چنانکه می بینی پس چه می بینی در این خصوص ای که می بینی
ای کسی که می بینی چیزی را که دیگری نمی بیند میگوید نگاه کردم دیدم جامه کهنه در بر داشت که بدن او را نمی پوشانید
با خود گفتم این کسی است که باید درهمها خود را باو دهم آنها را بنزد او بردم نگاهی بآنها کرد و پنج درهم برداشت
و گفت بهای پنج درهم آن دو جامه میخرم و یکی را هم خرج میکنم و تتمه را رد کرد و گفت احتیاج بآن ندارم شب دیگران را

دیدم که دو جامه نو پوشیده بود من اندکی از او بد دل شدم متوجه من شد و دست مرا گرفت و بطواف مشغول
شدیم تا هفت شوط طواف را تمام کردیم و در هر شوطی دیدم که پاهای او بر یک نوع جوهری از جواهر بود یکبار
بر روی یاقوت راه میرفتیم و یکبار بر مروارید و یکبار بر زمرد و یکبار بر طلا و پاهای او تا کف پا پنهان فرو میرفت پس
ان مرد بمن گفت خدا این همه را بمن داد و قبول نکردم و از دست مردم چیزی میگیرم و معاش میکنم زیرا که
اینها همه ثقل و ابتلاست خلاصه انکه گرفتن قدر حاجت افضل است و باعث ثواب رسیدن بکسی است که اعانه
و اعانت بر ثواب هم ثواب است امر شد بموسی بن عمران که هر شبی در نزد یکی از بنی اسرائیل افطار کن گفت
الهی چرا روزی مرا بر دست بنی اسرائیل متفرق کرده که یکی چاشت بمن دهد و یکی شام وحی باو رسید که من با دوستان
خود چنین میکنم و روزی ایشان را بدست بطالین بندگانم قرار میدهم تا انها نیز باین سبب بثوابی برسند و اما
زیاده تر از قدر حاجت را بهتر انست که نگیرد بلی اگر خواهد از برای فقرا دهد و بذل کند گرفتن ان ضرر ندارد و باید یک
دفعه انفاق فقرا کند و نگاه ندارد که گاه هست نفس در مقام فریب او بر اید همچنانکه جمعی متصدی خدمت فقرا و متکفل
حال ایشان شدند و از اغنیا میگرفتند و بفقرا میدادند عاقبت نفس و شیطان با هم ساخته او را بفریفتند و این را
وسیله جمع مال و تنعم و تلذذ قرار دادند و بهلاکت رسیدند و سزاوار مومن نیست که تا او را ممکن باشد از کسی چیزی خواهش
نکند و سوال ننماید زیرا که ان متضمن شکوه از خدا و ذلیل کردن خود است و موجب ابتلای ان کسی است که
از او خواهش میکنند زیرا که گاه باشد که بکراهت خاطر خود نخواهد چیزی بدهد و بعد از اظهار باید شرم کند یا حاجت
کند یا محافظت ابروی خود کند با بروی دریا چیزی بدهد و چنین چیزی معلوم نیست که بر شما حلال باشد و از این
جهت حضرت رسول صلعم فرمود سوال از مردم از جمله فواحش است و فرمود که هر که از مردم سوال کند و قوت یک روز
خود را داشته باشد روز قیامت خدا را ملاقات کند و روی او استخوان خالی باشد و هیچ گوشت نداشته باشد
و فرمود که سوال حلال نیست مگر با فقری که بهلاکت انجامد یا قرضی که برسوائی کشد روزی طائفه از انصار
بخدمت ان بزرگوار امدند و عرض کردند یا رسول الله حاجتی بتو داریم فرمود بگوئید عرض کردند حاجت بزرگ است
فرمود بیارید حاجت خود را گفتند میخواهیم که ضامن شوی از برای ما بهشت را حضرت سر بزیر انداخت پس سر بر اورد
و فرمود ضامن

و فرمود ضامن میشوم بشرطیکه شما ضامن شوید که از احدی چیزی سوال نکنید ایشان تعهد نمودند و همچنین بودند که
در سفر تازیانه از دست یکی می افتاد از رفیق خود که پیاده بود سوال نمیکرد که تازیانه را باو دهد خود فرود
می امد و بر میداشت و اگر بر سفره نشسته بودند و اب بیکی نزدیک بود رفیقش از او خواهش نمیکرد که اب را باو
دهد و فرمود که اگر یکی از شما ریسمانی بردارد و پشته هیزم را بر پشت کشد و بفروشد و ابروی خود را نگاه دارد بهتر است از انکه
سوال کند در روز عرفه حضرت سید الساجدین در عرفات جمعی را دیدند که سوال میکردند فرمودند اینها بدترین
خلق خدا هستند مردم رو بخدا اورده دعا و تضرع میکنند و اینها رو بمردم اورده و سوال میکنند و حضرت صادق ع
فرمود که اگر سائل بداند که چه قدر وزر و وبال دارد احدی از احدی سوال نمیکند و اگر انکه از او سوال میکنند
بداند که رد سائل چه قدر بد است احدی سائلی را رد نمیکند و مخفی نماند که منعی که از سوال شده در صورتیست که ناچار
و مضطر نباشد و اما در صورت اضطرار و احتیاج تنگی در جواز ان و رخصت در ان نیست و انچه در ترغیب عطا بسائل
رسیده دلالت بر ان میکند خدای تعالی فرموده است و اما السائل فلا تنهر اما سائل را از خود مران و حضرت رسول
فرمود رد مکن سائل را و چیزی باو بده اگر چه بنصف خرمائی باشد و فرمود که از برای سائل حقی است اگر چه بر اسبی سوار
باشد و فرمود که سائل را رد مکنید اگر چه بسم سوخته باشد و بدانکه احتیاج ادمی بر چند نوع است یکی انکه بحد اضطرار رسیده
است مثل گرسنه که مشرف بر هلاکت است و برهنه که ساتر عورت ندارد و از سرما و گرما خوف تلف دارد دویم انکه باین حد
نرسیده است اما بسیار احتیاج بان دارد چون احتیاج بالاپوش در زمستان از برای کسی که از سرما تعب کشد که بحد ضرورت
نرسیده باشد و مثل احتیاج بکرایه چاروائی از برای کسیکه تواند بمشقت پیاده خود را بمنزل برساند سیم انکه احتیاج خفی بان
دارد و چندان احتیاجی بان ان نیست مثل اینکه بالاپوش داشته باشد ولیکن بالاپوش دیگر نداشته باشد و ظاهر اینست که در
هر سه صورت سوال جایز باشد و حرام نباشد ولیکن در صورت اول سوال راجح است و در دویم مباح است و در سیم
مکروهست بشرطیکه با شکوه خدا و مذلت خود و ایذاء دیگری نباشد و بهتر انست که اظهار احتیاج خود را بکنایه و تعریض کند
نه تصریح و با یکی از دوستان و اصدقاء خود اظهار کند یا بکسی که بجود و سخاوت مشهور باشد بلکه اولی انست که از کسی
معین خواهش نکند و اگر از معین طلب کند و در نزد مردم از او چیزی نطلبد و تصریح هم نکند که خواهش بلکه نوعی بگوید که اگر او

نخواهد دید و تواند عذر بیاورد که نفهمیدم و اگر غیر از این کند و آن شخص از حب و خجالت یا از بیم ملامت چیزی
باو بدهد آن چیز حرام خواهد بود و آنچه مذکور شد در صورتیست که در همان وقت احتیاج بان داشته باشد و سؤال
کردن چیزی که بالفعل احتیاج بان ندارد و بعد از این محتاج خواهد بود پس اگر تا سال بان احتیاج نداشته باشد و بعد از
سال بان محتاج باشد شکی در حرمت سؤال نیست و اگر در عرض سال بان محتاج شود ظاهر است که سؤال مباح
باشد ولیکن اگر داند که در وقت احتیاج هم متمکن از سؤال خواهد بود بهتر آنست که بالفعل سؤال نکند و تأخیر
نیندازد تا وقت حاجت و بعضی در صورت پیش از زمان حاجت حرام دانسته اند و هر چه زمان حاجت دورتر
کراهت سؤال اشد است و هر بنده باید تجدید نفس خود نماید و وقت احتیاج را ملاحظه کند و وثوق بخدا را از دست
ندهد پس ای جان برادر بعبث خود را از اوج عزت و مرتبه توکل و اعتماد بر خدا بحضیض ذلت و خوف و اضطراب مینداز
و گوش بتهدیدات شیطان لعین مکن فانه یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء شیطان شما را از فقر می ترساند و امر باعمال
فاحشه می نماید و مطمئن بوعده پروردگار خود باش والله یعدکم مغفرة منه و فضلا و خدا وعده آمرزش و فضل بشما میدهد
نان از نانوائی پیش مانند خودی دست دراز مکن و در نزد دشمنان از دور کار رعیت لقمهٔ نانی آبروی خود را مریز
آری کسی که لذت آبرو را یافته و شکم پروری را عادت خود نموده بر او این دان میسر و کسی که شکم لعین خود را پرورد
و اگر قناعت کند چرا باید بدست مردم نظر افکند و نان خشک و پیاز خود هزار مرتبه از بره بریان دیگران بهتر است
شعر جوینی که از سعی بازو خورم ۞ به از میده بر خوان اهل کرم ۞ چه دلتنگ خفت آن فرومایه دوش ۞ که بر سفرهٔ دیگران
داشت گوش ۞ صفت سیم از رذایل متعلقه بقوه شهویه صفت حرص است و آن صفتی است نفسانیه که آدمی را
می دارد بر جمع نمودن آنچه بان احتیاج ندارد و این صفت یکی از شعب حب دنیا و از جمله صفات مهلکه و
اخلاق مضله است بلکه این صفت خبیثه بیابانیست کران ناپیدا که از هر طرف روی بگذاری بجائی نرسی و دریا
بی انتها که هر چند در آن فرو روی عمق آنرا نیابی بیچاره که بان گرفتار شد گمراه و هلاک شد و مسکینی که بان
وادی افتاد دیگر روی خلاصی ندید زیرا که حریص هرگز حرص او بجائی منتهی نمی شود و بحدی نمی رسد اگر همه
اموال دنیا را جمع کند باز در فکر تحصیل باقیست هر چه بدست او آمد باز میطلبد و آن بیچاره مریض است و [illegible]

احمق است

احمق است و نمیداند چگونه چنین نباشد و حال اینکه می بینیم حریص را هشتاد سال عمر کرده است و فرزندی ندارد
و این قدر از اموال و املاک و خانه و مستغلات دارد که اگر بفراغت بگذراند صد سال دیگر او را کفایت میکند و خود
یقین دارد که بیست سال دیگر عمر او نیست و باز در صدد زیاد کردن مال است و تأمل نمیکند که فایده این جمع چه چیز دارد
اگر از برای خرج است آنچه دارد کافیست بلکه نصف آن بخرج مدت عمر او میکند و اگر از برای احتیاط است اگر آنچه را دارد همه
تلف میرود هر چه تحصیل کند چنین خواهد بود پس اگر این مرض احمقی نیست پس چه حالتست و هر که باین مرض مبتلا شد خلاصی
از آن نهایت اشکال دارد و از این جهت حضرت رسول صلعم فرمود که هرگاه از برای فرزند آدم دو وادی و دو خانه طلا باشد باز وادی و
خانه سیم را طلبد و اندرون او را هیچ پر نمیکند مگر خاک و فرمود که آدمی زاده پیر میشود و دو صفت در او جوان میشود و قوت
میگیرد یکی حرص و دیگری طول امل و از حضرت امام محمد باقر عم مرویست که حریص بر دنیا چون کرم ابریشم است هر چه بیشتر
بر دور خود می تند راه خلاصش دورتر میشود تا از غصه میمیرد و بعضی از بزرگان گفته است که از عجایب امر آدمی زاد این است
که اگر او را خبر دهند که همیشه در دنیا خواهد بود حرص او بر جمع کردن مال زیاده تر نخواهد شد از آنچه حال که میداند چند صباحی بیش
نمانده نیست در صدد جمع است و این از برای هر که تفحص در احوال مردمان کند ظاهر و روشن است فصل ضد صفت
حرص ملکه قناعت است و آن حالتی است از برای نفس که باعث اکتفا کردن آدمی است بقدر حاجت و ضرورت و زحمت نکشیدن
در تحصیل فضول از مال و این از جمله صفات فاضله و اخلاق حسنه است و همه فضایل بان منوط بلکه راحت در دنیا و آخرت بان
مربوط است و صفت قناعت مرکبی است که آدمی را بمقصد میرساند و وسیله ایست که سعادت ابدی را بجانب آدمی میکشاند زیرا که
هر که بقدر ضرورت قناعت نمود و دل را مشغول قدر زاید نگردانید همیشه فارغ البال و مطمئن خاطر است و دست او بجمع و تحصیل
آخرت برا سهل و آسان می شود و هر که از این صفت محروم و آلوده حرص و طمع و طول امل گشت بدنیا فرو میرود و خاطر
او پریشان میگردد و کارش متفرق میشود و با وجود این چگونه می تواند تحصیل آخرت نماید و بدرجات اخیار و ابرار رسید
شعر قناعت سرافرازد ای مرد هوش ۞ سر پر طمع بر نیاید ز دوش ۞ و از این جهت است که اخبار در مدح قناعت بسیار است
از حضرت رسول صلعم مرویست که خوشا بحال کسیکه هدایت بدین اسلام یابد و بقدر کفاف او برسد و قناعت کند و فرمود
که ای مردمان چندان سعی در طلب دنیا نکنید که نمیرسد مگر آنچه از برای او مقدر شده است و هیچ بنده از دنیا بیرون نمیرود مگر

روزی که از برای او مقدر است باو برسد و در حدیث قدسی وارد است که ای فرزند ادم اگر همه دنیا از تو باشد
زیاده از قوت تو عاید تو نخواهد شد پس هرگاه من بقدر قوت تو بتو برسانم و حساب انرا از دیگری جویم تو چه احسان
کرده خواهم بود مرویست که موسی از حق تعالی سوال کرد که کدام یک از بندگان غنی ترند فرمود هر کدام قانع ترند
و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که ای فرزند ادم اگر از دنیا انقدر میخواهی که کفایت ترا کند اندک چیزی از ان
ترا بس میکند و اگر زیاده از کفایت می طلبی تمام انچه در دنیا است ترا بس نخواهد کرد و کفایت ترا نخواهد نمود **شعر** کاسه چشم
حریصان پر نشد ٭ تا صدف قانع نشد پر در نشد ٭ حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که زنهار که چشم نیندازی بالاتر از خود
و نگاه بان مکن و معیشت پیغمبر خدا نظر کن که خوراک او جو بود و شیرینی او خرما و هیزم او پوست درخت خرما اگر بدست او
می آمد و از ان حضرت مرویست که هر که قناعت کند بانچه خدا باو میدهد غنی ترین مردم است و حضرت امام جعفر صادق
فرمود که هر که از خدا باندک معیشتی راضی شود خدا نیز از او باندک عملی راضی میگردد و از ان حضرت مرویست که خدای
تعالی میفرماید که چون بر بنده مومن تنگ میکنم محزون میشود و حال انکه ان او را بمن نزدیک تر میکند و هرگاه روزی او را وسعت
میدهم فرحناک میگردد و حال انکه ان او را از من دور تر میکند و فرمود که هر چه ایمان بنده زیاده تر میشود تنگی معاش
او بیشتر می شود و اخباری که در فضیلت قناعت رسیده است از حد و حصر متجاوز و همین خبر مشهور کافیست که عز من قنع
و ذل من طمع هر که قانع شد بر مسند عزت پای نهاد و هر که را غبار طمع بر دامن او نشست بچاه مذلت او فتاد **شعر**
بقناعت کسی که شاد بود ٭ تا بود محتشم نهاد بود ٭ وانکه با ارزو کند خویشی ٭ افتد از خواجگی به درویشی

فصل

طریق معالجه ازاله مرض حرص و تحصیل صفت قناعت ان است که ابتدا تامل کند در زحمت جمع مال و تضییع اوقات
دنیویه که از برای مال است و حوادثی که در پی دارد **شعر** شحنه این راه چو غارتگر است ٭ مفلسی از محتشمی بهتر است ٭ و ببیند
که زیاده تر از قدر ضرورت دنیا را چه ثمره و چه فایده است اگر از برای اولاد ذخیره میکنی بدانکه خدای تو و اولاد تو یکیست
انکه روزی بتو داد باو نیز خواهد داد تو غم فرزند را بخوری که از نطفه تو حاصل شده چگونه انکه او را افریده غم او را
نمیخورد و بعزت خودش قسم که او از تو مهربان تر و قدرت او بیشتر است و اگر فرزند تو کسی است که باید بتنگی بگذراند
اگر عالم را از برای او بگذاری که از دست او بدر رود و بسا میرود چنان من احتیاج فرزند یا ل در وقت حیات او است تو که چاره

عمر او را نتوانی کرد و قدری زندگی از برای او ذخیره نتوانی نهاد چرا در فکر روزی او زحمت میکشی **شعر** نگارنده
کودک اندر شکم ٭ نگارنده عمر و روزیست هم ٭ خداوندگاری که عبدی خرید ٭ بدارد فکیف انکه عبد افرید ٭
ترا نیست ان تکیه بر کردگار ٭ که مملوک را بر خداوندگار ٭ ساعتی سر بر زانوی تفکر نه و با طراف و ولایات نظری
کن و دور و نزدیک را سیری کن ببین که کسانیکه در عهد تو هستند چه قدر کسانی هستند که صاحب ثروت و دولت
و جاه و حشمت اند و پدران ایشان از برای ایشان ذخیره نگذاشته و چه اشخاص یافت می شوند که بفقر و فاقه مبتلا
و اموال بسیار از پدر ایشان مانده بود بسی پدران خانه از برای فرزندان در شهری ساختند و اولاد ایشان در خرابه بمردند
و بسا ده و مزرعه در کشوری از برای ایشان گذاشتند و ایشان بجهت قرص نانی در کشور دیگر جان دادند ترا از حوادث روزگار
چه خبر و از گردش افلاک چه اطلاع چه میدانی که تا چند روز دیگر عالم چه وضع خواهد بود و اگر از برای خود جمع مال میکنی
تو اول قدر عمر خود را معین کن و باندازه ان جمع کن تو چه میدانی که نام تو در سال دیگر در دفتر مردگان ثبت خواهد
بود یا در صحیفه زندگان و چون قوت سال خود را داری کفایت کن و حساب خود را زیاد مکن علاوه بر اینها اینکه تاملی کن چه
وقتی است که سیر شوی و دیگر در صدد جمع مال نباشی هر چه اندوزی باز در فکر زیاده تر خود را ببینی پس بکذر به قانع شو و از
همه زحمتها فارغ شو **شعر** ان شنیدستی که وقتی تاجری ٭ در بیابانی بیفتاد از ستور ٭ گفت چشم تنگ دنیا دار را
یا قناعت پر کند یا خاک گور ٭ و چون در اینها تامل نمودی دیده بگشا و در احوال مردمان نظری کن و ببین در سیرت و
طریقه اعاظم افراد بنی ادم و افاضل مخلوقات عالم از پیغمبران مرسل و اولیای کامل و محرمان حرم عزت و بار یافتگان
خلوت قرب رب العزت که چگونه بقلیلی از دنیا کفایت نمودند و بقناعت گرائیدند و زاید از قدر ضرورت را نگاه
نداشتند و نگاه کن بشیوه مشرکین و کفار از هنود و یهود و نصاری و ارذال افراد بشر که چگونه در صدد جمع مال و تنعم
والتذاذ و زیاد کردن مایه و املاک و ضیاع و عقار اند و یقین میدانم که شک نخواهی کرد در اینکه اقتدا باعاظم خلایق
بهتر است از پیروی ارذال ایشان بلکه هر که اندک شعوری داشته باشد میفهمد که کسیکه حریص بر لذتهای دنیویه است
و حرص بر اکل و شرب و جماع و وقاع دارد از افق انسان خارج و در خیل بهایم داخل است زیرا که اینها از لوازم
بهایم و چارپایان است و هر چند کسی در اینها بمرتبه اعلی رسد لذت ان بیشتر از چارپایان نخواهد بود و هیچ حریص

تنگم پرستی نیست مگر اینکه خوکها و ازان بیشتر میخورند و هیچ حریص پرحاجی نیست مگر اینکه خنزیر ازان بیشتر حاجت
میکند و خود ظاهر است که از چنین منفقی چه اثری خواهد دید **شعر** از خواب و خورش قمر نیابی کین در همه گاو و
خر بیابی ❊ و تامل کن در عزت قناعت و فراغ بال و اطمینان خاطر قانع و چون درانها تامل نمودی در معالجه عملی این کوش
و طریقه ان این است که در امر معیشت خود میانه روی و اقتصاد در پیش نهاد خود کنی و راه مخارج را بقدر امکان سد کنی
و ملاحظه جزئی و کلی مخارج خود را بکنی و هر چه ضرور نیست و معیشت بدون ان ممکن است از خود دور کنی زیرا که با وجود
کثرت مخارج قناعت ممکن نیست پس اگر تنها و منفرد باشی اکتفا کن بکلیمه سبکی و قناعت کن بهر غذائی که بهم رسد
و نان خورش را کم بخور و چون بچیزی از یکی ان خورش زیاد مکن و همچنین در سایر چیزهائی که بان احتیاج است و خود را براین
مبادرتا عادت کنی و ملکه تو شود و اگر صاحب عیال باشی هر یک را براین قدر مبادره و جزئی جزئی خرجی که میخواهی بکنی تامل
کن و ببین اگر زندگانی موقوف بان نیست دست بردار و هر گاه کسی باین نوع رفتار کند و بنای امر خود را براین گذارد
و قناعت و اقتصاد را پیشه خود سازد از برای گذران بزحمت نمی افتد هر چند عیالمند باشد و محتاج بخلق نمیشود و بهمین که
ظاهر و بین و اخبار دران صریح است حضرت پیغمبر ص فرمود که محتاج نشد هر که میانه روی کرد و فرمود تدبیر کار خود نصف
معیشت است و فرمود هر که قناعت کند خدا او را بی نیاز میکند و هر که اسراف کند خدا او را فقیر میکند و شک نیست که هر که
بنای قناعت گذارد از احتیاج بمردم خلاص میشود و از چاپلوسی و تملق کسان فراغت می یابد و در نزد خالق و خلق عزیز میگردد
شعر قناعت توانگر کند مرد را ❊ خبر کن حریص جهان گرد را ❊ قناعت کن ای نفس بر اندکی ❊ که سلطان و درویش بینی یکی ❊
چو سیراب خواهی شدن ز آب جوی ❊ چرا ریزی از بهر برف آبروی ❊ و از ان حضرت مرویست که میانه روی و خاموشی نیکو
و راهنمائی نیکو یک جزء اند از اجزای نبوت و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که میانه روی امریست که خدا انرا
دوست دارد و اسراف چیزیست که خدا انرا دشمن دارد حتی دور انداختن استخوان خرما را چه انهم بکاری می آید و حتی
ریختن زیادتی شربت ابی و فرمود که من ضامنم از برای کسیکه میانه روی کند هرگز فقیر نگردد و بعد از انکه امر معیشت
او بالفعل درست شد دیگر از برای بعد مضطرب و مشوش نباشد و اعتماد بر فضل و کرم خدا کند و بداند که روزی
که از برای او مقرر شده باو خواهد رسید اگر چه حرص نورزد و راهی از برای حاصل خود نداند اری **شعر** ما ابروی

فقر و قناعت

فقر و قناعت نمی بریم ❊ با پادشه بگوی که روزی مقرر است چگونه چنین نباشد و حال اینکه حق تعالی میفرماید که وما
من دابة الا علی الله رزقها یعنی هیچ جانداری نیست مگر اینکه روزی او بر خدا است و نیز میفرماید و من یتق الله
یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب یعنی هر که پرهیزکاری کند خدا او را از هر غمی راه نجات می بخشد و روزی او را
میرساند از جائی که گمان نداشته باشد و حضرت رسول ص فرمود که قرار داد خدائی است که روزی بنده مومن را نرسانند
مگر از جائی که گمان نداشته باشد و باید هر کسی در امر زندگانی و گذران خود نگاه ببالاتر از خود نکند بلکه نظر بپست تر از خود نماید
و اطاعت شیطان را نکند زیرا که ان لعین نظر هر کسی را در امر دنیا ببالاتر از خود می اندازد و باو میگوید که ان فلان و فلان
را ببین چگونه تنعم میکنند و چه طعامها می خورند و چه لباسها می پوشند خود را از انها پست تر مکن و در طلب دنیا سستی منمای
و در کار دین چشم ادمی را بپست تر میکشاند و میگوید چرا خود را زحمت میدهی و تعب میکشی و چندین از خدا می ترسی فلان
و فلان از تو عالم ترند و اینقدر نمی ترسند **صفت چهارم** طمع است و ان عبارتست از توقع داشتن در اموال مردم و ان نیز یکی
از فروع محبت دنیا است و از جمله رذایل مهلکه و صفات خبیثه است حضرت رسول ص فرمود که زنهار که گرد طمع نگردی که ان
فقر حاضریست و حضرت امیر المومنین ع فرمود که از هر که خواهی استغنا کن تا مثل و نظیر او باشی و از هر که میخواهی طمع کن
تا بنده و اسیر او باشی و بهر که میخواهی احسان کن تا بزرگ و امیر او گردی و بندگی و خواری طامع امریست ظاهر چگونه چنین نشود
میشود که انجناب ... طمع نه کوچکی از سلطان را میکند و نه تملق حاکم را میکند و نه وزیر را اما صاحبان طمع در درگاه
ارباب جاه و دولت سجده نمود در برابر اهل دنیا دست بر سینه می نهند و اگر کند حتی سزاوار گردیده روز و شب نمی ایستند
تا از انها چیزی بیجا رسانند که شاید از فضول اموال انها چیزی ربایند و این بغیر از خادمی و بندگی چیست شخصی دو کودک را
در راهی دید که هر یک نانی در دست داشتند و یکی از انها قدری عسل بر روی نان داشت ان دیگری از او عسل خواست
گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت شدم صاحب عسل رشته بر نان او داد و از دندان گرفت و در عقب او میدوید
و صدای سگ میکرد و اگر ان کودک بنان خود ساخته بودی سگ وی نگردیدی از حضرت رسول ص مرویست که بد
بنده ایست بنده که او را طمعی است که بهر جانب میکشاندش و بد بنده است بنده که خواهشی دارد که او را ذلیل میکرد و
و اخبار و اثار وارده در مذمت طمع بحد و بی نهایت است و همچنین قدر در مذمت ان کافی نیست که هر طامعی ذلیل و خوار

و در نظر مردم خفیف و بی اعتبار است بطمع لقمه نانی بر در این و آن میرود و بجهت اخذ درهم و دینار رکابداران و منشیان
میدود گاهی خود را بنده ناکسی میخواند که پس مانده او خورد و زمانی خود را مرده حسی می نامد که از متاع او چیزی
برد در تملق میسر و پانی هزار دروغ بر هم می بافد تا جامه بجهت او بافته گردد و در خوش آمد دونی صد هزار رطب و
یابس بهم می چیند تا ترو خشکی بدست او اید سجده کافری را میکند تا کلاهی بر سر نهد دگر خدمت فاسقی را بر میان
میزند تا کمری بر میان بندد زهی ذلت چنین شخصی و حقارت او و مثال کسیکه بجهت اخذ مالی طمع را پیشه خود کرده
و هر لحظه ممکن باشد چیزی بدست اورده مثل از زن روستائیست که پیراهنی پوشیده بود و لباسی دیگر نداشت تا ع گوئی
پیدا شد دامن پیراهن را برچید و بآن روی خود را پوشید و ندانست که اگر رو پوشیده شد چه جای پیدا شد طامع
بیچاره مالی را بچنگ می اورد اما خود را خوار و خفیف میکند و صاحب مناعت نفس و بزرگی ذات همت خود را از ان بالاتر
می بیند که بجهت فضول مال دنیا بر در هر خانه رود و نان و پیاز خود را از الوان طعام دیگران بهتر میداند و بطمع تیره آبروی
خود را کهنه نمی سازد شعر چه خوبست از تیغ بر حلق خود * وزان به کهن جامه خویشتن * که از داده بر زمین حب پیش کمن بهم
قالی زمین بوس کس * اگر خود پرستی بکم طلبه کن * درِ خانه این و آن قبله کن * نیرزد عسل جان من زخم نیش * قناعت
نکوتر بدوشاب خویش * و هر طامعی اعتماد او بمردم زیاده تر از اعتماد او بخدا است زیراکه اگر اعتماد او بخدا بیشتر بودی طمع
بخدا از او منقطع شدی و خود این نزدیکی است که سراه همه نفرتهاست وقتی درویشی تنگدست بدر خانه منعمی رفت گفت شنیده ام
مالی در راه خدا نذر کرده که بدرویشان دهی من نیز درویشم خواجه گفت من نذر کوران کرده ام دلو کورتستی درویش
گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته بدر خانه چون تو گدائی امده ام این گفت و روانه شد خواجه متاثر
گشته از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول نکرد اری چگونه کسی که روی از در خانه خدا
بر تافت کور نباشد و حال انکه چنین درگاهی را گم کرده و چگونه کور نباشد و حال انکه ایه کریمه الیس الله بکاف عبده را
نشنیده یعنی ایا خدا کافی نیست از برای بنده خود و اگر شنیده و باور نکرده خود کافری است مطلق نعوذ بالله
نظم گر گدائی کنی از در کرم ان بهتر * که گدایان در ش را سلطانی جنت فصل ضد صفت طمع استغنا و
بی نیازی از مردم است و این از جمله فضایلی است که باعث قرب به پروردگار جهان میشود زیراکه هرکه قطع طمع از غیر خدا

نمود خدا او را

نمود خدا او را دوست میدارد و غنای حقیقی عبارتست از ان چنانکه سید رسل صلعم فرمود که غنا این نیست که کسی مال بسیار
داشته باشد بلکه غنا عبارتست از بی نیازی نفس و این خود ظاهر است زیراکه اگر کسی مال دارد و احتیاج بدان داشته و بخواهد
بود خواه چیزی داشته باشی یا نه بلکه در صورت چیزی داشتن قبیح تر و بدتر است اعرابی در غلط از حضرت پیغمبر صلعم خواست
التماس فرمود که هر وقت نماز بگذاری نماز کسی کن که دنیا را وداع کند زیراکه چه میدانی که تا نماز دیگر خواهی بود و چون سخنی
گوئی سخنی گوی که نباید عذر از ان بخواهی و مایوس باش از انچه در دست مردمانست و حضرت سید الساجدین ع فرمود که همه خوبیها را
دیدم که جمع است در قطع طمع از مردم و هرکه در چیزی امید بمردم نداشته باشد و امر خود را بخدا واگذارد خدا همه امور او را
بر می اورد و از امام جعفر صادق ع مرویست که شرف و بزرگی مومن به برخواستن در شبهاست و عزت او با استغنا و
بی نیازی از مردم است و فرمود که سه چیز فخر مومن و زینت اوست در دنیا و اخرت نماز شب در سحرها و مایوس بودن
از انچه در دست مردم است و ولایت و دوستی از برای امامی که از ال محمد است صلی الله علیه واله و نیز فرمود که اگر یکی از شما
خواهد که انچه از خدا طلبد بدو عطا کند پس باید مایوس شود از همه مردم و امید بغیر خدا نداشته باشد و چون خدا دل او را چنین
یافت هیچ چیز از خدا نخواهد مگر انکه بدو بدهد و طریق معالجه طمع و خلاصی از ان و کسب صفت استغنا نزدیک باشد
بانچه گذشت صفت پنجم صفت بخل است و ان عبارتست از نگاه کردن در مقامی که باید بذل کرد و بذل انچه را
که نباید داد و ان طرف تفریط است و افراط ان اسراف است که عبارتست از خرج کردن انچه نباید خرج کرد و این دو طرف
مذموم و وسط انها که صفت جود و سخاست پسندیده و محمود است و خفی نماند که صفت بخل نتیجه حب دنیا و ثمره انست
و این از جمله صفات خبیثه و اخلاق رذیله است خدای تعالی میفرماید ولا یحسبن الذین یبخلون بما اتیهم الله من فضله
هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمه خلاصه معنی انکه گمان نکنند کسانی را که بخل می ورزند بانچه خدا
از فضل خود بایشان عطا فرموده که این خیر ایشانست بلکه این شر است از برای ایشان و زود باشد که در روز قیامت
انچه را بخل کرده اند طوق شود در گردن ایشان افتد و حضرت رسول صلعم فرمود که زنهار که از بخل بپرهیزید که ان هلاک کرد
کسانی را که پیش از شما بودند و ایشانرا بر این داشت که خون یکدیگر را ریختند و انچه حرام بود حلال شمردند و از ان
حضرت مرویست که بخیل دور است از خدا و دور است از مردم و دور است از بهشت و نزدیک باتش و جاهل سخی محبوبتر

ترتیب در نزد خدا از عابد بخیل و فرمود که بخل درختی است که ریشه ان بدرخت زقوم فرو رفته است و بعضی از شاخهای
خود را بدنیا اویخته است پس هر کس شاخی ازان چنگ زند او را داخل اتش میکند اگاه باشید که بخل ناشی از کفرانست
و عاقبت کفر اتش است و خبر از ان سرور مرویست که مباشد که کسی از شما بگوید که بخیل بهتر است از ظالم و چه ظلمی در نزد
خدا بدتر است از بخل قسم یاد نموده است خدا بعزت و عظمت و جلال خود که بخیل را داخل بهشت نکند شخصی در جهاد
در خدمت انحضرت کشته شد زنی بر او میگریست و میگفت وا شهیداه حضرت فرمود چه میدانی که ان شهید است شاید
که او سخن بی فایده میگفته یا بخیل بوده روزی ان بزرگوار مردی را دید که پرده کعبه را گرفته و میگوید خدایا بحرمت این
خانه که گناه مرا بیامرز حضرت فرمود بگو به بینیم چه گناه کرده عرض کرد که گناه من از ان بزرگتر است که بگویم فرمود
که گناه تو بزرگتر است یا زمینها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا کوهها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است
یا دریاها گفت گناه من فرمود گناه تو اعظم است یا اسمانها گفت گناه من فرمود گناه تو اعظم است یا عرش گفت گناه
من فرمود گناه تو اعظم است یا خدا گفت خدا اعظم و اعلی و اجل است پس حضرت فرمود بگو گناه خود را عرض کرد که یا رسول الله
من مردی صاحب ثروتم و هر وقت که فقیری رو بمن می اید که از من چیزی بخواهد گویا شعله اتشی رو بمن می اورد
حضرت فرمود دور شو از من و مرا باتش خود مسوزان قسم بان خدائی که مرا بهدایت و کرامت برانگیخته است که اگر
میان رکن و مقام بایستی و دو هزار هزار سال نماز کنی و انقدر گریه کنی که نهرها از اب چشم تو جاری شود و درختان
سیراب گردند و بمیری و لئیم باشی خدا ترا سرنگون بجهنم می افکند مرویست که دو ملک موکلند که در هر صباحی
منادی میکنند که خداوندا مال هر بخیلی را تلف کن و هر که انفاق کند عوض باو کرامت فرمای و اخبار در مذمت صفت
بخل بسیار و خارج از حد عدت است با انکه خود این صفت متضمن مفاسد بیشمار در اخرت و دنیاست حتی انکه تجربه
شده است که نگاه کردن بروی بخیل دل را سیاه میکند و دلها را تاریک میکند و مشهور است که هر که لئیم است و بخیل در نظرها
خار و ذلیل است چنانکه پیشوای اهل کرم حضرت امیر المؤمنین فرمودند که بخل صاحب خود را حقیر و بیقدر میکند و اگر
دارد بخل و امساک عرض و ابروی ادمی برباد فنا میرود بلکه چنانکه انحضرت تصریح فرمودند مشاهده شده اولاد بخیل
با او دشمن و هیچ بخیلی را در عالم دوستی نمی باشد اهل و عیالش چشم بمرگ او کشیده و فرزندانش دیده براه

وفات او نهاده

وفات او نهاده و ان مسکین بیچاره با وجود کثرت بسختی و با چنین وسعت بتنگی میگذرانند زندگانی او در دنیا
چون زندگانی فقرا و محاسبه و مواخذه او در عقبی محاسبه و مواخذه اغنیاست در دنیا خوار و زار و در عقبا بعذاب
الیم گرفتار **فصل** ضد صفت بخل سخاوتست و ان از ثمره زهد و بی مبالاتی بدنیا و مشهورترین صفات پیغمبران
خدا و معروفترین اخلاق اصفیا و اولیاست از معالی اخلاق و صاحب ان پسندیده اهل افاق است چنانکه
حضرت امیر المؤمنین فرمود که من جاد ساد یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید **شعر** فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت ان نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی از حضرت پیغمبر
مرویست که سخاوت درختیست از درختهای بهشت که شاخهای خود را بزمین اویخته است پس هر که یکی از ان
شاخها را بگیرد او را به بهشت می کشد و فرمود که سخی بخدا نزدیک و بدلهای مردم نزدیک و ببهشت نزدیک است
و از اتش جهنم دور است و فرمود که خدا را بندگانی چند است که نعمت خود را مخصوص ایشان میگرداند تا نفع به بندگان
خدا رسانند پس هر کدام از ایشان که بخل نمایند در این منافع خدا نعمت را از ایشان بدیگری نقل میکند **شعر**
تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت که فردا نگیرد خدا بر تو سخت و فرمود که بهشت خانه اهل سخاوت است و جوان سخی گناهکار
در نزد خدا محبوبتر است از پیر عابد بخیل و از ان حضرت مرویست که سخی را اهل اسمانها دوست دارند و اهل زمینها دوست
دارند و طینت او از خاک پاک سرشته شده و اب چشم او از اب کوثر خلق شده و بخیل را اهل اسمانها و اهل زمینها
دشمن دارند و خلقت او از خاک کثیف چرک الود خلق شده و اب چشم او از اب عوسج مخلوق شده جمعی از اهل یمن
بر سید کائنات وارد شدند و در میان ایشان مردی بود که بسیار سخن اور و در گفتگو از همه عظیم تر و مبالغه او در مجادله
با جناب پیغمبر و حجت گرفتن بران سرور از همه بیشتر بود و بحدی مبالغه نمود که ان حضرت خشمناک گردید و رنگ
مبارکش متغیر گشت و رگ پیشانی او برجسته شد و چشم بر زمین انداخت که جبرئیل امد و گفت خدایت سلام میرساند و میگوید که این
مرد از اهل سخاوت و نان ده است پس خشم انحضرت فرو نشست و سر بالا کرده فرمود که اگر نه این بود که جبرئیل مرا خبر
داد که تو سخی و نان دهی ترا از خود میراندم و عبرت دیگران میکردم انمرد گفت که خدای تو سخاوت را دوست دارد
فرمود بلی انمرد گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بخدائی که ترا بحق برانگیخته است که هرگز احدی را از مال خود

[illegible]

محروم باز نگردانیده ام مرویست که چون حضرت موسی بر سامری دست یافت خطاب عزت رسید که اورا
مکش زیرا که او سخی است و بالجمله فضیلت این صفت خود ظاهر و روشن و صاحب آن در نزد خالق و مخلوق محبوب
و مستحسن در دنیا در اکرام و اعزاز و در عقبا سرفراز است و کدام عاقل سرافرازی دو جهانی را از دست میدهد و چه عادی
چند بر روی هم می نهد شعر بیا تا خوریم آنچه داریم شاد ٭ درم بر درم چند باید نهاد ٭ درین باغ رنگین ز دهقان رست
که ماند از نقشهای تبرزین درست دقیقه نماند که بالاترین مرتبه جود و سخاوت ایثار است که عبارت است از بخشیدن وجود
با وجود احتیاج و ضرورت خود و این مرتبه ایست رفیع و محلی است عظیم هر کسی را این رتبه حاصل نه و هر شخصی را این مرتبه
در اصل فطرت خلاق عالم در جمیع طایفه میسر نباید و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصه بودند که اختیار میکرده اند
دیگرانرا بر خود اگرچه خود احتیاج داشتند از حضرت پیغمبر مرویست که هر مردی که خواهش بچیزی داشته باشد پس خود را
از آن نگاه دارد و دیگری را بر خود اختیار کند آمرزیده می شود و این شیوه مرضیه و صفت جلیله شعار شفیع جود و احسان
و برگزیده انس و جان پیغمبر آخر الزمان و بعد از آن طریقه مشهور اهل ایمان و امیر مؤمنان و اولاد طاهرین او بوده بعضی
از زنان پیغمبر گفت که آن سرور هرگز سه روز پی در پی چیز سیر نخورد تا از دنیا رفت و هرگاه میتوانست می خورد
و لیکن آنچه داشت بمردم میداد و دیگرانرا بر خود مقدم میداشت مرویست که موسی بن عمران عرض کرد پروردگارا
بعضی از درجات محمد و امت او را بمن بنمای خطاب رسید که ای موسی تو را طاقت دیدن آنها نیست و لیکن
بتو می نمایم یکی از منازل جلیله عظیم القدر را که بواسطه آن او را بر تو و بر جمیع مخلوقات خود تفضیل داده ام پس پرده
اسمانها از پیش دیده موسی برداشته شد نگاه کرد منزلی دید که نزدیک بود از پرتو انوار آن و قرب آن بکرم خاص
الهی موسی قالب تهی کند عرض کرد پروردگارا بچه چیز باین کرامت رسید فرمود که بصفتی که مخصوص او کردانیده ام که
ایثار و اختیار کردن فقرا بر خود و عیال خود است ای موسی از امت او احدی بنزد من نمی آید که وقتی از اوقات دیگری
را بر خود در خوردنی اختیار کرده باشد مگر آنکه شرم میکنم حساب او را برسم و او را در هر جائی از بهشت که خواهد جا میدهم
و حکایات بسیار حیدر کرار در السنه و افواه مشهور و در تواریخ و کتب مسطور است و ایثار آن بزرگوار بجائی رسید که
در لیلة المبیت حیوة پیغمبر را بر حیوة خود اختیار کرد و در خوابگاه خاتم انبیا خوابید و بان سبب خداوند عالم بر ملکه مباهات نمود

دایه من بشری نفسه ابتغاء مرضات الله نازل گردید و بعد از آن بزرگوار ائمه اطهار و خواص شیعیان ایشان در این
طریقه مرضیه بایشان اقتدا نموده و حتی الامکان سعی در مراعات این فضیلت می کرده اند فصل بدانکه معالجه مرض
بخل محتاج بعلم است و عمل اما علم پس آنست که آفت بخل را بدانند و فایده جود و کرم را بشناسد و بعد از آنکه طالب اصلاح این مرض
باشد بسیار ملاحظه اخبار و آثاری که در مذمت بخل و مدح سخاوت رسیده بکند و وعده و وعیدی که برای این دو صفت شده
بنظر در آورده و ذلت بخیلان و تنفر طبایع از ایشان را مشاهده نماید و بداند که از برای او خانه دیگر غیر از این خانه نیز
هست که خواهی نخواهی باید از پیش باینجا رفت و در آنجا نیز احتیاج دارد قدری را پیش باینجا فرستد و در آنجا ذخیره نماید
که در روز درماندگی بکارش آید و اعتماد بر فرزندان نکند تو در باره پدر و مادر پیش چه کردی که فرزندان تو در
باره تو کنند شعر بدختر چه خوش گفت بانوی ده ٭ که روز نوا برگ سختی بنه ٭ خور و پوش و بخشای و راحت رسان
نگه می چه داری ز بهر کسان ٭ بدنیا توانی که عقبی خری ٭ بخر جان من ورنه حسرت بری ٭ زر و نعمت اکنون بده کان تست
که بعد از تو بیرون ز فرمان تست ٭ پریشان کن امروز گنجینه چست ٭ که فردا کلیدش نه در دست تست ٭ تو با خود ببر توشه
خویشتن ٭ که شفقت نیاید ز فرزند و زن ٭ کسی گوی دولت ز دنیا برد ٭ که با خود نصیبی بعقبی برد ٭ غم خویش در زندگی خور که
خویش ٭ بمرده نپردازد از حرص خویش ٭ بغمخوارگی چون سرانگشت من ٭ نخارد کس اندر جهان پشت من ٭ درون فرو
ماندگان شاد کن ٭ ز روز فرو ماندگی یاد کن ٭ و چون این مراتب را دانستی خود را خواهی نخواهی بر عطا و بخشش بدار و
دل از مال برکن و پیوسته بذل کن و جهان نقدی را ای فقرا نما تا رنگ طبع تو بصفت احسان و بذل راغب شود و طالب صفت
سخاوت باید که چون اراده عطائی کند در آن توقف نکند که شیطان لعین در مقام وسوسه در آید و او را وعده
کند از فقر و کم شدن مایه و بترساند و اگر مرض بخل مزمن شده باشد در مقام تسلی نفس خود برآید و شهرت در بلاد و صحت
عباد و نام نیک دنیا و آخرت و نیک را بنظر در آورد و بسیار در آنها و در نام نیک اسخیا تامل کند تا از این راه عنت
فایده دست او ببذل و عطا گشوده شود و نفس او فی الجمله در بخشش مطیع گردد و اگرچه عطائی باین قصد هم از صفات
رذیله است و حقیقة سخاوت نیست چنانچه مذکور خواهد شد و لیکن این مانند آنست که چون طفل را بخواهند از شیر
بگیرند و پستان را از یاد او ببرند مادر او را بگنجشک و امثال آن مشغول میکنند و شکی نیست که گنجشک بازی کار طفل

نیست و لیکن بعد علاج شوق او ممکن می‌شود پس همچنین این شخص ضرر ندارد که ابتدا دل خود را باین
قصدها شاد کند تا علاقه مال از دل او تمام شود آن وقت در صدد تصحیح قصد و نیت خود برآید و مخفی نماند که
عمده در علاج این صفت قطع سبب آن است و سبب آن دوستی مال دنیاست پیش از دوستی اموری دیگر که بر
آن مترتب میشود و سبب دوستی مال یا محبت لذتها و شهوتهای دنیویه است که بمال بآنها می‌توان رسید و حرکت
طول امل یا محبت نگاه داری و ذخیره کردن از برای اولاد است یا بدون سبب خود مال را دوست دارد و از خوشی آنکه
مال است هم چنانکه می‌بینیم که بعضی از پیران از کار افتاده که مال بیقدر دارند که آنچه امید عمر خود دارند کفایت
ایشان را میکند و اموال بسیار زیادی مانده و فرزندی هم ندارند که احتیاط او را کنند و با وجود این شب و روز
در سعی و زحمت از پی تحصیل مال و بر روی هم نهادن او میباشند که بر خود نهایت تنگ گیری کنند و مشقت
گذرانند و بخرج کردن دیناری در علاج بیماری خود راضی نشوند بلکه از دادن زکوة و خمس مضایقه نمایند و چنین کسی
عاشق درهم و دینار است و لذت او در داشتن مال است و با وجود آنکه میدانند که عنقریب میمیرد و دشمنان او مال او را
غارت میکنند و دیناری بمصرف دنیا یا آخرت خود نمیرسانند و این مرضی است که معالجه آن در نهایت اشکال خصوص
در ایام پیری زیرا که درین وقت مرض مزمن شده است و قوت گرفته و بدن ضعیف شده و معاودت با مرض نمیکند
و چنین کسی در نهایت ضلال و گمراهی و مصداق خسر الدنیا والآخره است بلکه هر که فرقی میان سنگ و زیادتر از قدر
حاجت از مال بر نمیچیند جاهل و احمق و نادان مطلق است شعر زر از بهر خوردن بود ای پسر ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر
و چنین کسی باید تامل کند که تفاوت مالی که خرج نکنی و بکار تو نیاید با خاک صحرا و آب دریا و سنگ و کلوخ
چه چیز است چنان انگار که در زیر خانه تو خمهای از طلا و نقره مدفون است چون تو خرج نکنی با خاک چه فرق دارد اگر
او را در زیر هزار سنگ پنهان کنی و در کار او را بباد دنیا خواهد داد شعر خواه سیه باید و خواهی سپید کانچه دهند
از تو ستانند باز و اگر سبب آن حب شهوت و طول امل باشد باید معالجه آنرا با آنچه در حرص و قناعت گفتیم و
آنچه در علاج طول امل بیان نمود و اگر جمع مال بجهت اولاد و فرزندان باشد این نیست مگر از بی اعتباری
و بیخردی زیرا که پروردگاری که اولاد را آفریده روزی نیز بجهت ایشان مقرر کرده شعر یکی طفل دندان

برآورده بود

برآورده بود پدر سر بفکرت فرو برده بود که من نان و برگ از کجا آرمش مروت نباشد که بگذارمش چو بیچاره گفت
این سخن پیش جفت نگر تا زن او را چه مردانه گفت مخور هول ابلیس تا جان دهد همان کس که دندان دهد نان دهد
توانا است آخر خداوند روز که روزی رساند تو چندین مسوز دیده عبرت بگشا و بنگر چه قدر کسان که از طفلی
پدر از سر ایشان رفته و هیچ مال بجهت ایشان نگذاشته با وجود این بسیار مال و ثروت ایشان از کسی که اموال بسیار از
پدر بجهت ایشان مانده بهتر و بیشتر است کم کسی را می‌بینم که آنچه دارد بطور ارث پدر بوده باشد و حال آنکه فرزند
اگر صالح و پرهیزکار بوده باشد خدا بهتر از تو وجهی کفایت و کارسازی او را میکند و اگر فاسق و تبه روزگار باشد این مال
را که تو بزحمت و تضییع جمع کرده و نخورده صرف لهو و لعب و معصیت خدا خواهد نمود و مظالم او بعهده تو نیز خواهد شد
فصل چون مذمت بخل را دانستی و معالجه آنرا شناختی و فضیلت صفت سخاوت را یافتی و دانستی که آن حد وسط
میان بخل و اسراف است و آن عبارتست از صرف کردن مال در مصرفی که واجب یا مستحسن باشد بآنکه واجب یا مستحسن باشد شرعی
کسی است که هر مصرفی را که ترک آن شرعا مذموم یا در نزد عقلا و بحسب تعارف قبیح باشد مضایقه نکند و مال را بآن مصرف
رساند که اگر یکی از اینها را مضایقه داشته باشد بخیل خواهد بود و کسی که واجب شرعی را ترک کند بخیل تر باشد و مصارفی
که از شرع رسیده و در شریعت مقرر شده معین و مضبوط است و آنچه بحسب عادت و عرف لازم و ترک آن در نزد ارباب عقول
قبیح است نسبت باحوال و اشخاص و اوقات مختلف میشود زیرا که می‌بینیم که بعضی از فقرا در اخراجات از غنی صاحب دولت
قبیح است که از فقرا قبیح نیست و آنچه در مضایقه کردن آن از خویش و قوم خود قبیح است در اجنبی آن قبح ندارد و آنچه از
بیگانگان می‌توان مضایقه کرد از همسایگان مضایقه آن قبیح است و هم چنین تنگ گیری و مضایقه که در خرید و فروش
قبحی ندارد در مهمانی نمی‌توان کرد و مضایقه در بعضی چیزها تفاوت دارد با مضایقه کردن در باره چیزهای دیگر چنانکه
می‌بینیم که آب و نان و مثال آن با بعضی چیزهای دیگر مختلف است و اهل و عیال و آشنا و دوست و خویش و قوم و همسایه و رفیق
با دیگران تفاوت میکنند و هم چنین آنکه باید خرج کند مختلف می‌شود پس غنی و فقیر و امیر و رعیت و عالم و جاهل
و طفل و کامل یکسان نمی‌باشند و سخی آنست که هر چه سزاوار باشد خواه بحسب شرع یا بحسب مروت و عادت مضایقه نکند
و بخیل آنست که در یکی از اینها تنگ گیری و مضایقه کند و تعیین مقدار آن را نمی‌توان کرد و هر گاه کسی مال بسیاری داشته

باشد وانچه بحسب شرع وتعارف ومروت لازم باشد بجا اورد ولیکن از قدر لازم تجاوز نکند ومستحبات
ومستحبات را بجا نیاورد بلکه مال خود را بجهت روز بی نوائی وحوادث روزگار محافظت کند چنین
کسی اگرچه در نزد عقل عوام مردم بخیل نباشد لیکن در نظر خواص از صفت بخل خالی نیست واو را جواد وکریم نگویند
زیرا که در نزد ایشان صفت جود وسخاوت وقتی حاصل است که زیاده بر قدر لازم وضرورت را بذل نماید وشرط
حصول صفت جود وسخاوت انست که در بذل مال غرض دنیوی نداشته باشد پس کسیکه عطا وبخشش میکند بجهت مدح
ثنا وشهرت ونام نیک ودست اوردن دل مردم وتحصیل محبت ایشان ویاری جستن از ایشان در حوادث بلکه اهل
معامله است وشهرت ومدح وامثال انرا بمال خود می خرد **فصل** اشاره شد بانچه بذل وعطائی که لازم صفت
جود وسخا نیست شامل اموری چند است که بعضی از انها واجب وبرخی مستحب است ودر خصوص فضل وثواب هر یک از انها اخبار
وارد شده وهر کدام را اداب وشرایط ظاهریه ونکته ودقایق باطنیه است وشرایط ظاهریه انها در کتب فقه مذکور است
ودر اینجا اشاره ببعضی از اداب ونکتههای باطنیه انها می کنیم لهذا میگوئیم که عطاهای واجبه چند چیز است اول زکوة
وان از همه عطایا اهم وبر جمیع صدقات مقدم است گلشن نعمت وثروت را ابیاری وکشت زار امال اهل
زرعت را نسیم بهارست خزانه اموال متمولین را از دستبرد دزدان حوادث پاسبان ودیوار قلعه بی نیازی را از صدمه
احتیاج وپریشانی پشتبان ودر این جهت ایات واخبار بی پایان در مدح دهنده زکوة وذم تارک ان وارد شده وحق
سبحانه وتعالی در مواضع متعدده از قران انرا قرین نماز ساخته ودر مذمت تارکین زکوة فرموده والذین یکنزون الذهب
والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم
هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون مجمل معنی انکه کسانیکه طلا ونقره را جمع میکنند ودر راه خدا صرف نمی نمایند مژده ده
ایشان را بعذابی دردناک در روزی که انها را سرخ کنند در اتش وبانها داغ کنند پیشانیها وپهلوها وپشتهای ایشان را
وگویند که اینها چیزیست که برای خود جمع کردید پس بچشید انها را وحضرت پیغمبر صلعم فرمود که چون مردم زکوة خود را
منع کنند زمین نیز برکات خود را منع میکند واز امام جعفر صادق ع مرویست که هر که زکوة نقد خود را نداده باشد
در روز قیامت خداوند عالم او را در بیابانی هموار محبوس میفرماید وماری بسیار عظیم را مسلط می سازد که در دنبال

او میدود داد

او میدود واو از ان مار میگریزد چون می بیند که از دست او خلاصی ندارد دست خود را بدهان او میدهد انمار
دست او را میخاید مانند ترب پس طوق می شود در گردن او می پیچد واین است که خدای تعالی میفرماید سیطوقون
ما بخلوا به یوم القیمة وهر صاحب شتر یا گوسفند یا گاوی که زکوة انرا نداده باشد خدای تعالی او را در روز قیامت
در صحرای هموار محبوس کند وهر حیوان سم داری او را پایمال نماید وهر صاحب شاخی او را بگزد وهر صاحب زراعتی
از خرما یا انگور یا غله که زکوة انرا نداده باشد خدای تعالی زمین انرا تا هفت طبقه طوق کند در گردن او وفرمود
ان حضرت فرمود که هر که یک قیراط از زکوة خود را منع کند نه مؤمن است ونه مسلمان وفرمود که هیچکس فقیر نشد ومحتاج
نشد وگرسنه نماند وبرهنه نماند مگر بواسطه گناه مالداران که زکوة خود را نداده اند وحق است بر خدا که رحمت خود را منع کند
از هر که حق خدا را در مال خود منع نماید وقسم بان خدائی که خلق را افرید وبایشان روزی داد که هیچ مالی در
صحرا یا دریا ضایع نشد مگر بواسطه ندادن زکوة انها وفرمود که زکوة دادن چیزی نیست که باید بجهت ان مدح
کرد بلکه انچیزیست که بواسطه ان داخل اهل اسلام میشود وجان او محفوظ میگردد واز این گونه تهدیدات وتشدیدات
در حق تارکین زکوة در کتاب خدا واخبار ائمه هدی بسیار وارد وبا وجود اطلاع بر انها ادای زکوة را سهل انگاشتن وزر وزیوری
که چند روزی برسم امانت در تصرف کسی خواهد بود اندکی را از ان بمالک حقیقی ان دریغ داشتن با دعوای مسلمانی بمشکل توان
جمع شد وچه بیشرم وبی سعادت کسیکه میداند که روزی که با برهنه وجود گذاشت از ملک عالم دنیا بهیچ مدت نیست واکنون
انچه دارد وخود را مالک ان پندارد همگی ان داده خداوندی که خود در تحصیل ان کرده ان نیز بتوفیق ویاری جناب باری
تخم بیجان را چه یاری اگر بی دستگیری خدا تیش از خاک خیزد وسقای ابر را چه قدرت که بی رخصتش قطره ابی
ریزد اهل زرعت پندارند که بسعی خود از یک دانه ده دانه رسیده اند وارباب تجارت رونق بازار خود را از رشد
خود می شمارند بیچاره ادمی چه از خود دیده که اینقدر بر خود چیده **شعر** ای که چندین بهرمندی خود مغروری
وای اگر تو گذارند دمی کار ترا با وجود این مرتبه از جلال که هم خداوند عطا کرده قلیلی را که برای جمعی مثوا
مقرر فرموده واضعاف انرا در دنیا واخرت وعده نموده نمیدهند او نخواسته بایشان داد زهی بیجانی که او
خواسته وکسی نمیدهد او از یک ده داده وبسی بی شرمی که از ده یکی را بخل ورزند وچون نشنیدید در امر زکوة را ادی

بدانکه سر در وجوب کردن زکوة بلکه در ترغیب مطلق بذل کردن مال سه چیز است اول آنکه خداپرستی تام و
توحید تمام آن است که از برای آدمی محبوبی بغیر از خداوند یکتا نباشد و اگر محبت شرکت برمیدارد و توحید
زبانی فایده چندان نمی‌بخشد و قدر محبت بسبب گذشتن از محبوبان دیگر شناخته می‌شود و محبوب محب خود را بمفارقت
سایر محبوبات امتحان میکند و چون مال در نزد اکثر مردم محبوب است بجهت تمتع از آن از این عالم گرفته اند و از مرگ گریزانند
پس در دعوای صدق محبت خدا امتحان ایشان بدست برداشتن از یکی از محبوبها که مال است شده است و از این جهت
خدای تعالی میفرماید ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة خلاصه معنی آنکه خدای تعالی نفسهای
مؤمنین و مالهای ایشان را خریداری نمود که در عوض بهشت بایشان کرامت فرماید و پوشیده نیست که بالاترین لذات
بهشت لقای پروردگار است و مردم در این خصوص بر سه قسمند یکی طایفه که در دعوای محبت تام و توحید کامل صادقند و از
عهده عهد خود برآمده اند و در دل بجز دوستی یکی را راه نداده دست از مال و متاع دنیا شسته درهم و دینار را بر روی
خود بسته اند و این طایفه دیگر التفاتی بوجوب زکوة نمیکنند حتی اینکه از بعضی از ایشان پرسیدند که در هر صد درهم چه
قدر زکوة واجب است گفت اما بر عوام بحکم شریعت پنج درهم و اما بر ما دادن همه اموال و از حضرت امام جعفر صادق ع
سؤال کردند در چه قدر مال زکوة واجب است فرمود اما زکوة ظاهر در هزار درهم بیست و پنج درهم و اما باطن پس آنست
که هر چه برادر مؤمن تو بآن محتاج‌تر از تو باشد خود را اختیار نکنی دوم طایفه هستند که از اموال دنیا بقدر حاجت نگاه دارند
بجهت ضرورت و لیکن فاضل از آن را ذخیره نمی‌کنند بلکه بمصارف خیرات و مبرات میرسانند و این طایفه اگرچه از طایفه
اول پست مرتبه ترند و لیکن ایشان نیز اقتصار بر قدر واجب نمیکنند و جمیع انواع خیر را بجا می‌آورند سیم قسمی هستند
که زیاده‌تر از قدر واجب را بجا نمی‌آورند و لیکن در واجب خود کوتاهی نمیکنند و این پست‌ترین درجات و این مرتبه عوام
است دوم از اسرار وجوب زکوة و ترغیب بذل مال پاک ساختن نفس است از صفت رذیله بخل که از جمله مهلکات است
چه بدادن مال بکرات نفس عادت ببذل و عطا میکند تا ملکه حاصل می‌شود سیم بجا آوردن شکر نعمت خدا چه خدا را
بر بنده حق نعمت بدن و نعمت مال ثابت است و عبادات بدنیه شکر نعمت بدن و بذل اموال شکر نعمت مال است
و چه قدر قبیح است که کسی دعوی اسلام کند و فقیر بینوای مضطری را ببیند و از شکر نعمت پروردگار خود تقصیر کند و غنی

ماند که کسی

ماند که کسی که در راه خدا انفاق مال میکند باید بداند که از برای آن آدابی چند است یکی آنکه باید چون بدل او گذرد که مالی
در راه خدا بدهد و این قصد را کند بداند که شیطان از او غافل شده است و ملک بدل او گذرانیده است و وقت را
غنیمت شمارد و بزودی قصد خود را بجا آورد که در تأخیر آفات بسیار است و عوایق زمان بیشمار دوم آنکه چون باحتیاج
کسی مطلع شد یا گمان برد و آثار احتیاج در ناصیه او پیدا شد پیش از اظهار کردن باو انفاق کند و آبروی او را محافظت
و نگاه دارد که مضطر بسؤال نشود زیرا که بعد از سؤال آنچه میدهد قیمت آبروی است که ریخته است چنانکه تمام نیست حضرت
امیرالمؤمنین از برای شخصی که امید بحضرت داشت چیزی فرستاد و آن مرد هرگز از کسی چیزی نمی‌طلبید نه از آن حضرت
و نه از غیر او شخصی عرض کرد که این مرد هرگز چیزی از تو سؤال نکرده است و از آنچه فرستادی کمتر هم کفایت او را میکرد حضرت
فرمود که خدا امثال ترا در میان مؤمنین بسیار نکند من عطا میکنم و تو بخل میورزی هرگاه من کسی را که امید بمن دارد عطا
نکنم مگر بعد از سؤال او پس باو نداده خواهم بود مگر قیمت آنچه از او گرفته ام زیرا که او را در عوض این در اندوه گذارم که آب
روئی را که در پیش خدای من بر خاک میمالد بریزم سیم آنکه صدقات خود را در یکی از اوقات شریفه و ازمان فاضله
بدهد و آن وقتی است که از برای بذل و عطا مقرر وارد شده مثل روز عید غدیر و ماه ذی‌حجه خصوص دهه اول آن یا ماه رمضان خصوص دهه آخر
آن و مروی است که پیغمبر خدا صلعم جوادترین خلق بود و در ماه رمضان مثل باد تند بود که هیچ چیز را نگاه نمیداشت چهارم آنکه زکوة
و سایر حقوق مالیه واجبه را آشکار و علانیه بدهد که آن افضل است از پنهان دادن و آنچه از غیر اینها است باید پنهان دادن
آن افضل است چنانکه حضرت صادق ع بآن تصریح فرمودند و فرمودند که اگر مردی زکوة مال خود را بر دوش کشد و بفقیر رساند
حسن و جمیل است از برای او و این در وقتی است که از شایبه ریا و شوایبش مطمئن باشد و آن فقیری که میگیرد از اظهار آن شرم و حیا
نکند و آن پنهان دادن واجب هم افضل است پنجم آنکه از منت نهادن بر فقیر و ایذای آن احتراز کند و عطائی که بکسی بدهد
از صفحه خاطر محو سازد تا در دفتر حسناتش ثبت گردد که اگر از این صفت خبیثه اجتناب نکند صدقه او باطل و از حلیه صحت عاطل
میماند چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی یعنی ای مؤمنان باطل مسازید
صدقات خود را بمنت نهادن و آزار دادن و از سید انام مروی است که کسیکه با برادر مؤمن خود نیکی کند و بر او منت نهد خدای
تعالی عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد و او را بر گناه او بگیرد و سعی او را نه پذیرد و منت نهادن این است که چنین داند که

بان فقیر جانی نموده و علامت ظاهری ان این است که در نزد مردم زبان باظهار ان کشاید و ازو نقل کند
و از ان فقیر چشم داشت ثنا و تعظیم و فرمان برداری داشته باشد و علامت باطنی ان این است که اگر بعد از عطا
از ان فقیر خلاف ادبی یا خیانتی نسبت بان شخص واقع شود استبعاد نماید زیاده تر از انچه پیش از عطا استبعاد مینمود و ابتدا
ان است که او را سرزنش و ملامت کند و پرده او را بدرد و روبرو ترش نماید و او را تخفیف کند و از جهالت ان عار داشته باشد
و خود را عالی تر از او داند و کسی که مبتلا باین مرض باشد باید خود را از ان خلاص سازد اما علاج خلاصی از منت کذاردن ان
که بداند که فی الحقیقه فقیر احسان نسبت باو کرده که صدقه او را قبول نموده و موجب رستکاری او کردیده است پس باید دهنده
ممنون فقیر باشد و بداند که چنانکه در حدیث وارد است دست فقیر در کرفتن صدقه نایب دست خداست و انچه بفقیر میدهد
بخدا که بکذار رسیده است و ازین جهت است که انکه صدقه میدهد دست خود را ببوسد و دست خود را بر بالای دست فقیر
نکذارد بلکه دست خود را بکشد که فقیر بردارد تا دست او که نایب دست خداست بالا باشد یا صدقه را پیش فقیر بکذارد که
بردارد و چکونه کسی بر ارتبه ممنون نکردد از دستی که نایب دست خدا باشد و از او چیزی قبول کند با انکه خدا در صدقه
را چندین مقابل عوض در دنیا و اخرت وعده فرموده است پس اگر توقع و امید از او ندارد زهی احمق که مال خود را عبث
ضایع میکند و اگر چشم عوض از خدا دارد پس بچه وجه منت بر فقیر میکذارد و این مثل است که کسی چیزی بتو حواله کند که
برید بدهی و او [illegible] مضاعف عوض بتو دهد و تو در چیزی که برید میدهی منت براو کذاری و اما علاج ایذای بفقیر
است که بداند که باعث ان اگر عزت مال و عظیم شمردن چیزیست که بفقیر میدهد پس عجب جاهلی است که چیز اندک فانی
را که در مقابل ان عوض خطیر باقی میکیرد از او بزرک می شمرد و چنان میداند که چیزی داده است و اگر سبب ان کم قدری
فقیر است در نظر او و خواری او پس عجب مغروری است که خود را بجهت خزف پاره چند از مال دنیا که دارد ترجیح بر دیکری
میدهد و حال انکه کذشت که مرتبه فقر از غنا بالاتر و فقیر در نزد خدا عزیزتر است و نایب پروردکار است در کرفتن حقوق
و واسطه فقر خدا عذرخواهی او خواهد نمود   در سفالین پاره رندان بخواری منکرید   کین حریفان خدمت جام جهان
بین کرده اند   و چه خوش که این فقیری نورا طبیع غنی باشد که تمام مال دنیا بنظر او نیاید بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی   ای جان جامه کهنه را بنظر حقارت مبین و استین دریده را بدیده خواری منکر

فقیری که نه اورا

فقیری که نه او را در سر دستار و نه در پا پای افزار با موی ژولیده و جامه دریده سر او را از تاج شاهی عار و پای او را
از تخت کیانی ننک است **شعر** کدایان از پادشاهی نفورند • بامید پیش اندر کدائی صبورند • بیک نعره کوهی ز جا بر کنند
بیک ناله شهری بهم برزنند • و همین قدر در فضیلت فقیر کافیست که خدای تعالی اغنیا و ارباب دولت را مسخر او ساخته
با تصدیع و زحمت و رنج و تعب مال تحصیل نموده و از راه ها حفظ کرده بقدر احتیاج فقیر باو برسانند و اگر در دادن
ان کوتاهی کنند مستحق عذاب الهی کردند پس فی الحقیقه غنی خادم فقیر است **ششم** از اداب صدقه دادن انکه در
وقت دادن تواضع و فروتنی از برای فقیر بکند **هفتم** انکه انچه بفقیر میدهد پنهانی بدهد که باعث خفت و خواری
و خجلت و شرمساری وی نکردد مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد باو لایق نباشد نقد را بجنسی بدل کند و اگر در کرفتن
صدقه عار پیش اید صدقه را هدیه و تحفه نام نهد و اگر بر طبعش کرفتن بدست کران باشد بجهت وی ارسال نماید و برین قیاس
از هر کونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته ان بیچاره را از جان سیر و از زندکی دلکیر نماید **هشتم** انکه انچه
در راه خدا التصدق میکند عظیم نشمارد و چنان نداند که کاری کرده مثلا اگر مسجدی میسازد یا رباطی بنا میکند در نظر او
وقعی نداشته باشد و چنان نداند که خدا را از خود راضی کرده که اگر چنین داند ثواب او باطل و اجر او ضایع میشود
همچنین انکه در صحبت غرور جا بدهد **نهم** انکه انچه را در راه خدا بذل میکند از جمله بهترین مالهای خود و عزیزترین انها باشد
و از حرمت و شبهه دور تر باشد زیرا که خدا پاک است و غیر پاک را قبول نمیکند و چه خیر است ترا در راه خدا دادن
خلاف ادب است و چکونه بنده خدا خوب را از برای خود و عیال خود نکاه میدارد و بد را [illegible] بذل میکند یا
چنین که اگر مهمانی بکسی وارد شود نفیس طعام خوب را بجهت عیال بکذارد و طعام زبون بجهت مهمان اورد در تنک و شکسته
میکرده و با وجود انکه انچه را التصدق میکند بجهت خود پیش می فرستد و هر کسی باید چیز بهتر را از برای خود ذخیره کند
خداوند عالم میفرماید انفقوا من طیبات ما کسبتم یعنی انفاق کنید پاکیزه چیزهائی را که تحصیل کرده اید و باز میفرماید
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی بخیر و نیکی نمیرسید تا انفاق کنید در راه خدا ان چیزهائی را که دوست دارید و در
حدیث وارد است که میشود یک درهم صدقه از صد هزار درهم پیش افتد و سبب ان این است که او دو درهم
را از مال حلال خوب خود بدهد و دیکری صد هزار درهم را از چیزی که چندان محبتی بان ندارد بدهد **دهم** انکه اگر

تواند و قدرت داشته باشد آنقدر بفقیر بدهد که رفع فقر او بشود و غنی گردد یازدهم آنکه بعد از دادن دست خود را
ببوسد زیرا که بدستی رسیده است که نایب دست خداست حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که چون چیزی بسایل
دهید آنکه چیزی داده دست خود را ببرد و بدهان خود برده ببوسد بدرستیکه خدا صدقات را میگیرد و حضرت پیغمبر فرمود
که صدقه مؤمن بدست سایل نمیرسد تا بدست خدا رسد از امام جعفر صادق ع مرویست که خداوند عالم فرمود که هیچ
چیز نیست مگر آنکه دیگری را موکل کرده‌ام که قبض آن کند مگر صدقه را که بدست خود میگیرم حتی آنکه مرد یا زن خرمائی یا نصف
خرمائی را تصدق میکند از او تربیت میکنم و پرورش میدهم چنانکه کسی کره اسب خود را تربیت میدهد و چون روز
قیامت بملاقات من رسد او را خواهد دید مثل کوه احد بزرگتر دوازدهم آنکه چون چیزی بفقیر داد از او التماس دعا کند
زیرا که دعای فقیر در حق او مستجاب میشود مرویست که حضرت امام زین العابدین ع بخادم خود فرموده بودند که دست نگاه دار
تا فقیر دعا کند که دعای سایل فقیر رد نمی شود و خادم را می فرمود که چون بسایل چیزی دهی بگو دعا کند و نیز مرویست که
هرگاه فقرا را چیزی دهید یا دهید ایشان را زیرا که شما را دعا کنند که دعای ایشان در حق شما مستجاب میشود و در حق خود ایشان
مستجاب نمیشود و آنچه بعضی از عرفا گفته‌اند که توقع دعا از فقیر نکنید بعلت آنکه این نوع مکافات است خلاف طریقه ائمه است
و اعتباری ندارد سیزدهم آنکه در بذل و عطا استحقاق را منظور دارد و تخم احسان را در شوره‌زار غیر مستحق ضایع نسازد
و بهوس شهرت و نام نیک ببذل و بخشش بیجا دست نگشاید زیرا که بذل باین جهت چندان نفعی و فضیلتی ندارد بلکه بهرزه دود
از رنگ کرباسند و خود ظاهر است که با وجود بی نوایان مور نوازش با صاحبان ملک و کرور اسب بدر بالسقن است و با
دردمندان نشسته با اهل عطا سبحان مرفوع الحال بکلوه کشیدن و مراد از استحقاق همین عسرت و پریشانی نیست بلکه
غرض آنست که ارباب همت و کرم جهت شایستگی دادن کسی منظور داشته باشند پس فساق و اشرار را بر نیکان و خیار مقدم
ندارند و بی‌شرمان را بر اهل شرم و شعور ترجیح ندهند و رعایت نفع آن را از مستحقان ضرورتر دانند و در دستگیری
ضعفا پیش از اقویا سعی کنند و با وجود عضو مجروح مرهم بعضو صحیح ننهند چهاردهم آنکه ملاحظه ترتیب فقرا کنند
و لکن بلکه ثواب عطای بعضی بیشتر است مقدم دارد عطای باهل ورع و تقوی و علم و صاحبان ایمان کامل را بر غیر ایشان
حضرت پیغمبر ص فرمود که باید نخورد خبر تو را مگر پرهیزکار ولیکن بهتر آنست که مثال این اشخاص را امثال زکوة و صدقات

واجب عطا کنند

واجب عطا کنند زیرا که اینها کثافت مالست که اخراج میشود بلکه بعید و صله ایشان از وجه حق دهند مرویست از ائمه
هدی که مستحق زکوة مستضعفین شیعه محمد و آل او هستند که چندان بصیرتی نداشته باشند اما کسیکه چنان دیده بینا
در دوستی ما و برائت از دشمنان ما بمرتبه کمال رسیده باشد اینها برادران دینی شما هستند بلکه نزدیکترند بشما از پدران
و مادران که مخالف شما باشند پس ایشانرا از زکوة و صدقه مدهید بدرستیکه شیعیان ما با ما مثل یک جسدند و لیکن عطا
کنید ببرادران صاحب بصیرت خود از وجوه بر و هدایا و دامن ایشان را منزه گردانید از آنکه چرک اموال خود را بایشان
دهید بهتر آنست که آدمی زکوة و صدقات خود را بکسی بدهد که پوشیده چشم ایشان بدست مردم و بالمره از خواستن از غیر خدا
ندهد زیرا که اینچنین اشخاص از آنچه از شرک ... خشنود [؟] حضرت صادق ع در بیان آیه مبارکه و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون
یعنی اکثر مردم ایمان نیاورده‌اند مگر آنکه شرک کنند فرمود که این مثل این است که کسی میگوید اگر فلان کس نمی بود
من هلاک میشدم یا اگر فلان نمی بود فلان چیز بمن نمیرسید یا عیال من ضایع میشدند یعنی که این از برای خدا
در ملکش شریک قرار داده است و از جمله کسیکه بذل و عطای باو بهتر و ثوابش بیشتر است کسی میباشد که اظهار
احتیاج خود را نکنند و پرده بر کار خود فرو هشته و از ارباب آبرو و عزت باشند و از اهل تحمل و استغنا بوده باشند و خواهند
مردم ایشانرا غنی دانند و فقر از غنی نمایند و از همه بهتر فقرای اقارب و خویشان و ذوی الارحام اند و انفاق بایشان
صله رحم است و ثوابش را بجز خدا کسی نمیداند در بعضی احادیث وارد است که صدقه از کسی قبول نیست که خویشانش محتاج باشند
و او بدیگری دهد و در روایتی دیگر وارد است که افضل صدقات عطا کردن بخویشی است که عداوت داشته باشد با او چه در حقیقت
آن موجب مخالفت نفس و کلوخ (؟) محبت و قربت است **فایده** بدانکه همچنانکه از برای دهنده عطا آدابیست که مذکور شد
همچنین از برای فقیر نیز آدابی چند است اول آنکه آنچه را گرفت در آن اسراف نکنند و بغیر مصارف ضروریه نرسانند و حبس
نکنند دویم آنکه شکر خدا را کنند و در حق آن شخص دهنده را که باو رسیده دعا کنند و ستایش او کنند حضرت صادق ع فرمود
خدا لعنت کند کسی را که سر راه خیر را میبندد شخصی عرض کرد که چگونه میبندد فرمود که این مردیست که کسی باو نیکی
کند و او کفران نعمت او را کند و این سبب شود که آن شخص بدیگری نیکی نکند سیم آنکه هر چه باو بدهند حقیر نشمرد و مذمت
نکند و اظهار مذمت نکند و اگر بر عیبی از او مطلع شود بپوشد و اگر چیزی ... بد او را نگوید و ملامت او را نکنند چهارم آنکه از فقرا

که نفقه عورت داشته باشد و شبهه ناک باشد اجتناب کند پس از کسی که مال او حلال نیست یا چیزی از مال او حرام است یا
از حرام احتراز نمیکند چیزی قبول نکند پنجم آنکه زیاده بر آن قدر ضرورت و احتیاج را قبول ننماید ششم آنکه علانیه و بر ملا
سؤال نکند خصوص از کسیکه اگر نخواهد بدهد خجالت کشد هفتم آنکه علما و پرهیزکاران از قبول زکوة و صدقه تعفف کرده
امتناع نمایند هشتم آنکه امثال این اشخاص چیزی را که بگیرند بکار نکنند تا شرف و مروت ایشان ضایع نگردد مگر آنکه
غرض اظهار شکرگذاری و صدق و بیان بندگی و فروتنی خود باشد و هرکس جهت خود برسد دویم از عطاهای واجبه خمس است
که از سادات عالی درجات چون خداوند عالم بجهت نسبت ایشان به پیغمبر از اموال مخصوص حصه برای ایشان مقرر فرموده
تا از فقر و فاقه خلاص گردند پس فرموده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل
ان کنتم امنتم بالله وما انزلنا علی عبدنا یعنی خلاصه بدانید که هر نفعی که بشما عاید میشود خمس آن مال خدا و پیغمبر و ذوی القربی
و یتامی و مساکین و ابن السبیل سادات است و بدانید که ایشان را بدهید اگر ایمان آورده اید بخدا و بآنچه بر بنده خود نازل
کرده ایم و از این آیه مبارکه مستفاد میشود که هرکه خمس خود را ندهد از اهل ایمان نیست و کتاب خدا را انکار کرده است پس لازم بایمان
است که آدمی در دادن خمس کوتاهی نکند و ذریه پیغمبر خود را محتاج نگذارد حضرت پیغمبر فرموده که شفاعت من حقی ثابت است
از برای هرکه ذریه مرا اعانت کند بدست و زبان و مال و فرموده که چهار نفرند که من در روز قیامت شفاعت ایشان را خواهم
کرد اگرچه گناه اهل دنیا را داشته باشند کسی که اکرام کرده باشد ذریه مرا و کسی که حوایج ایشان را برآورده باشد و کسی که سعی در امور
ایشان نموده باشد در وقتی که مضطر باشند و کسی که ایشان را بدل و زبان دوست داشته باشد مرویست که چون روز قیامت
شود منادی از جانب پروردگار ندا کند که ای خلایق خاموش باشید که محمد میخواهد تکلم کند پس همه مردم خاموش شوند
پس آنحضرت گوید ای گروه مردمان هرکس که او را بر ذمه من نعمتی و فضلی باشد برخیزد تا من تلافی آن کنم خلایق گویند یا رسول الله
ما را چه نعمت و منتی بر شماست بلکه منت و عطا خدا و رسول او راست بر ما آنحضرت گوید هرکه با ذریه من نیکوئی نموده و در امانده
ایشان را جای داده و گرسنه ایشان را سیر کرده یا برهنه ایشان را پوشانیده برخیزد تا من تلافی آن کنم پس قومی که این
کار کرده باشند برخیزند پس از جانب الهی بآنحضرت رسد که ای حبیب من حکم ایشان را بتو واگذاشتم ایشان را در هرجای
از بهشت که خواهی جای ده پس حضرت ایشان را در وسیله که از منازل آنحضرت است جای دهد و از آنچه در زکوة مذکور شد بعضی

از آداب و شرایط

از آداب و شرایط خمس نیز دانسته میشود و باید که کسی که خمس میدهد نهایت اجتناب از منت و ایذاء و بزرگ شمردن
آن کند و نهایت فروتنی از برای سادات کند نه آنکه چون بعضی از لئیمان روزگار که گاهی قلیلی از خمس اخراج کنند و
بعد از درشتی و ناخوشی تسلیم سید محتاجی نمایند پندارد او را خریده بلکه او را آفریده غافل از آنکه همه ملک و مال جهان بلکه جمله عالمیان
بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان صلی الله علیه و آله بوجود آمده است و ارزاق کافه انام از فیض وجود آبا کرام ایشان در عالم
متواتر است و عطا و برکات سموات باب روی اجداد امجاد ایشان برگشته تا از این قبیل منقطع نشیم از عطاهای واجبه نفقه
اهل و عیال است و آن نیز بطریقی که در کتب فقه مسطور است از جمله واجبات و ثواب آن بی حد است و حضرت پیغمبر
فرموده که کسی که سعی کند در تحصیل نفقه عیالش مثل کسی است که در راه خدا جهاد کند و فرموده که پاره از گناهان است که به هیچ چیز کفاره
آن نمی شود مگر اهتمام در طلب معاش و فرموده که هرکه را سه دختر باشد و خرج ایشان را بکشد و با ایشان نیکی کند تا بزرگ شوند
خدا برای او بهشت را واجب میگرداند مرویست که روزی جناب رسالت مآب بخانه سید اولیا آمد دید آنحضرت نشسته است عدس
پاک میکند و سیده النسا در پیش دیگ نشسته بود حضرت رسول فرمود بشنو ای ابوالحسن از من و نمیگویم مگر آنچه خدا امر کرده است
که بگویم هیچ مردی نیست که در خانه اعانت زن کند و یاری او نماید مگر آنکه خدا او را میدهد بعوض هر موئی که در بدن اوست
عبادت یکسال که روزهای آن روزه بگیرد و شب را بعبادت بیدار باشد و عطا میکند از ثواب باو مثل آنچه عطا کرده
داده که داود پیغمبر و یعقوب و عیسی را یا علی هرکه در خانه مشغول خدمت عیال شود و عیب و ننگ نکند خدا اسم او را در دفتر
شهدا می نویسد و در هر روز و شبی ثواب هزار شهید از برای او ثبت میکند و بهر قدمی که بر میدارد ثواب حج و عمره بوی میدهد
و بعدد هر رگی که در بدن اوست شهری در بهشت باو عطا میفرماید یا علی یک ساعت در خدمت خانه بهتر است از عبادت هزار
سال و هزار حج و هزار عمره و هزار بنده که آزاد کنی و هزار مرتبه جهاد و عیادت هزار مریض و هزار نماز جمعه و هزار تشییع جنازه و سیر
کردن هزار گرسنه و پوشانیدن هزار برهنه و روانه ساختن هزار اسب در راه خدا و بهتر است از اینکه تورات و انجیل و زبور
و قرآن را تلاوت کند و هزار اسیر را آزاد کند و هزار شتر که بمساکین بدهد و از دنیا بیرون نرود مگر آنکه جای خود را
در بهشت ببیند یا علی خدمت عیال کفاره گناهان کبیره است و غضب پروردگار را فرو می نشاند و مهر حور العین میشود
و حسنات را زیاد میکند و درجات را رفیع میگرداند یا علی خدمت عیال را نمیکند مگر صدیق یا شهید یا مردی که خدا

خیر دنیا و اخرت را بجهت او خواسته باشد از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که عیال آدمی اسیران اویند
پس برای خود را وسعت بدهد پس اگر نکند تشویش است که خدا این نعمت را از او بگیرد و حضرت امام رضا علیه السلام
فرمود که باید مرد بر عیال خود وسعت دهد تا آرزوی مرگ او را نکنند و فقها گفته‌اند که طالب ثواب در اخراجات عیال را
سزاوار است که نیت خود را خالص کند و از بخل که میکند در حقی که در تحصیل معاش ایشان میکشد رضای خدا را خواهد و از
تحصیل حرام و اموال شبهه‌ناک اجتناب کند و از برای عیال بغیر از حلال نیاورد و میانه‌روی کند در اخراجات نه بر
عیال تنگ گیرد تا ایشان ضایع گردند و نه اسراف کند تا خود و ایشان را ضایع کند و بهلاکت رسد و سزاوار است که
طعام پاکیزه که باشد مخصوص خود یا بعضی از عیال نکند بلکه همه یکسان باشند مگر اینکه خود یا بعضی از ایشان بطعامی خاص مضطر
باشند بجهت مرضی یا ضعفی یا غیر اینها و چیزی را که نمی‌خواهد برای عیال بگیرد وصف آنرا در پیش ایشان نکند و چون
سفره افکند همه عیال خود را بر آن جمع کند که مرویست که خدا و ملائکه صلوات می‌فرستند بر اهل خانه که بجمعیت چیزی بخورند
و اما عطاهای مستحبه آن نیز چند نوع است اول صدقات مستحبه است و ثواب آن بسیار و فواید آن بیشمار است از
جناب رسالت‌مآب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که بدرستیکه خدائی که جز او خدائی نیست دفع میکند بصدقه مرض
و مصیبت و سوختن و غرق شدن و خانه بر سر فرود آمدن و دیوانگی را و آنحضرت بهمین سیاق هفتاد نوع از شر را
شمردند که خدای تعالی ببرکت صدقه آنها را دفع میکند و از آنحضرت مرویست که هر کسی در روز قیامت در سایه صدقه
خود هستند تا مردم از حساب فارغ شوند و فرمود که زمین قیامت آتش است مگر سایه مومن که صدقه او او را سایه می
افکند و نیز از آن جناب مرویست که هرگاه سایلی در شب بصورت مردی سوال کند او را رد مکنید و این تخصیص بجهت
آنست که احتمال میرود که ملکی بصورت مردی در شب سوال کند بجهت امتحان مرویست که بموسی ع وحی شد که ای موسی سایل
را اکرام کن بدادن چیز کمی یا بسخن نیکو بدرستیکه نزد تو می‌آید کسیکه نه انس است و نه جن بلکه از جمله ملائکه است که امتحان
میکنند ترا در نعمتی که من بتو داده‌ام و سوال میکنند ترا پس ببین که چگونه رفتار خواهی نمود و از این جهت پیغمبر خدا صلعم
ترغیب فرمودند برد نکردن سایل اگرچه بر اسبی سوار باشد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نیکو شده صدقه
بر طرف میسازد فقر را و می‌افزاید در عمر و دفع میکند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و از حضرت امام جعفر صادق ع

مرویست که دو کس

مرویست که دوا کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمایید بلا را بدعا و طلب روزی کنید بصدقه بدرستیکه صدقه از زیر لحی
هفتصد شیطان بیرون می‌آید یعنی چون کسی قصد تصدق کند هفتصد شیطان او را وسوسه میکنند و هیچ چیز گران
تر بر شیطان نیست از صدقه که بمؤمنی داده شود و این صدقه ابتدا بدست خدا میرسد پیش از آنکه بدست فقیر رسد و نیز
از آن جناب مرویست که مستحب است از برای بیمار که بدست خود چیزی بسایل بدهد و آن سایل را امر کند که برای او دعا
کند و فرمود که هر که در وقت صباح صدقه بدهد خدا نحوست آن روز را از او دفع میکند و در حدیثی دیگر از آنحضرت مرویست
که هر که در اول روز تصدق کند خدا هر شری را که در آن روز از آسمان فرو می‌آید از او برمیدارد و هر که اول شب تصدق
کند خدا هر شری را که در آن شب از آسمان نازل میشود از او دفع می‌نماید و آنحضرت چون نماز عشا را بجا می‌آوردند و
پاسی از شب میگذشت انبانی که در آن گوشت و نان و پول بود بدوش میگرفت و بدر خانه فقرای اهل مدینه می‌برد
و بایشان تقسیم مینمود و کسی او را نمی‌شناخت تا آنحضرت از دنیا رفت فقرا دیدند آن تقسیم موقوف شد فهمیدند که
آنحضرت بود و از آنحضرت پرسیدند که سایل از ما سوال میکند و او را نمی‌شناسیم حضرت فرمود که عطا کن هر که در دل تو رحم
میکند و درهم بدل تو می‌آید شخصی از آنحضرت سوال کرد که شخصی بدیگری چیزی میدهد که بفقرا دهد حضرت فرمود که ثواب
واسطه مثل ثواب دهنده است و از ثواب دهنده چیزی کم نمی‌شود و اگر هفتاد دست بگردد همه ثواب دارند و از ثواب
صاحبش چیزی کم نمی‌شود و چون بسیار در ثواب تصدق آب وارد شده است و در حدیث است که اول چیزیرا که در قیامت
ثواب میدهند تصدق آبست و از حضرت امام محمد باقر مرویست که خدا دوست دارد خنک کردن جگر تشنه را و هر که سیراب
کند جگر تشنه را از چهارپا و غیر آن خدای تعالی او را در سایه عرش خود جا میدهد روزی که هیچ سایه بغیر سایه او نباشد و از
حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که آب دهد کسی را در حالی که آب یافت شود مثل کسی است که بنده آزاد کند و هر که آب
دهد کسی را در موضعی که آب یافت نشود مثل کسی است که نفسی را زنده کند و کسی که یک تن را زنده کند مثل آنست که همه مردم
را زنده کرده باشد و بعضی از حضرت پیغمبر ص پرسیدند که چه صدقه افضل است فرمود که افضل آنست که صدقه بدهی در وقتی که بدن
تو صحیح باشد و امید زندگانی داشته باشی و از احتیاج ترسی و مگذاری تا وقتی که جان تو بگلوی تو رسد بگوئی فلانرا
اینقدر بدهید و فلانرا اینقدر و فقها گفته‌اند که چنانکه مذکور شد خلافی نیست که صدقات مستحبه را پنهانی دادن افضل

و ثواب آن اکمل است بلی خلاف کرده اند در اینکه آیا از برای فقیر بهتر است که در خفیه بگیرد و در نزد مردم اظهار
نکند یا افضل است که آشکارا کند و در علانیه بگیرد بعضی گفته اند پنهان گرفتن بهتر است و طایفه رجحان داده اند آشکار را
اولی است و حق است که هیچکدام ازین دو قول علی الاطلاق صحیح نیست بلکه بقصد و نیت مختلف میشود پس طالب
سعادت باید متفحص احوال خود باشد و ملاحظه حال خود را کند هر کدام که بقصد قربت نزدیکتر و از ریا و تلبیس و سایر
آفات دورتر باشد آنرا اختیار کند مثلا اگر طبع او مایل باخفاء آن باشد و غرض او بیم افتادن از چشم مردم باشد یا پوشش
آنکه کسی دیگر باو چیزی ندهد چون مطلع شود که گرفته است یا امثال این باشد آشکار کند و اگر دل او میل باظهار آن داشته باشد
و غرض او ترغیب کردن اغنیا باشد بچیزی دادن باو مثلا اظهار نکند و همچنین اگر بفهمد که اگر داده است میخواهد که او
اظهار کند و شکر گذاری او را کند و مدح او را نماید مطلقا اظهار نکند و بروی خود نیاورد تا اعانت آن شخص و مدد
را بر صفت بدی که دارد نکرده باشد و بالجمله باید مراقب دل خود باشد و امثال این دقایق و نکتها را ملاحظه کند
زیرا که اعمال جوارح و اعضا و ملاحظه نکردن این نکتها باعث خنده شیطان و شماتت آن میشود و علم باین دقایق
علمی است که رسیده است که یاد گرفتن یک مسئله از آن بهتر است از عبادت یکسال زیرا که باین علم عبادت یک عمر
زنده میشود و بجهل باین عبادت تمام عمری میمیرد دویم هدیه است و آن چیزی است که آدمی بجهت برادر مؤمن خود عطا
کند یا ارسال نماید خواه فقیر باشد یا غنی بجهت اظهار محبت و تاکید دوستی و این امر مستحسن و مطلوب در شرع رسیده
و مندوب حضرت پیغمبر صلعم فرموده اند که با هم دوستی کنید و هدیه بجانب یکدیگر بدهید که آن کینها را برطرف میکند و از حضرت
امیر المؤمنین ع مرویست که من هدیه از برای برادر مسلم بفرستم دوست تر دارم که مثل آنرا تصدق کنم و حضرت امام
جعفر صادق ع فرمود که از جمله اکرام آدمی برادر خود را این است که تحفه او را قبول کند و هر چه داشته باشد تحفه بجهت
او بفرستد و تکلف نکند سیم مهمانی کردن و از برای آن ثواب جزیل و اجر جمیل در شریعت مقدسه وارد شده است
از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که کسیکه مهمانی نکند هیچ خیر در او نیست و فرمود چون مهمان بر قومی وارد شود روزی
او با او از آسمان نازل میشود و چون چیزی میخورد خدا گناهان آن قوم را می آمرزد و نیز فرمود که هیچ مهمانی بر قومی داخل
نمیشود مگر آنکه روزی او در آغوش اوست و نیز از آن جناب منقول است که چون خدا بقومی اراده خیر نماید هدیه بجهت ایشان

میفرستند

میفرستند عرض کردند چه هدیه فرمود مهمان با روزی خود می آید و گناهان اهل خانه را با خود میبرد و فرمود که هر خانه
که مهمان داخل آن نمیشود ملائکه نیز داخل آن نمی آیند و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که هیچ مؤمنی نیست که صدای پای مهمان
را بشنود و بآن خوشحال شود مگر اینکه خدا همه گناهان او را می آمرزد اگر چه میان آسمان و زمین را پر کرده باشد روزی
آنجناب گریست از سبب گریه او پرسیدند فرمود که هفت روز است که مهمانی بمن وارد نشده می ترسم که ترتیب من در پیش
خدا پست شده باشد و ابراهیم خلیل الرحمن چون میخواست چیزی بخورد بقدر یک میل یا دو میل راه میرفت که کسی را
بیابد که با او غذا بخورد و او را ابو الضیفان یعنی پدر مهمانها گفتندی و جمیع اخباری که در فضل و ثواب طعام بمؤمن
خورانیدن و آب دادن رسیده دلالت بر فضیلت مهمانی میکند و آن اخبار از حد متجاوز است و وارد شده است که هر که
برادر مؤمن خود را اطعام کند تا سیر کند او را و آب دهد تا سیراب نماید او را خدا او را هفت خندق از آتش جهنم دور
میکند که میان هر دو خندق بقدر پانصد سال راه باشد و در روایتی دیگر رسیده است که هر که اطعام کند مؤمنی را تا سیر کند او را
احدی از مخلوقات خدا قدر ثواب آنرا نمیداند نه ملک مقرب و نه نبی مرسل مگر خداوند عالمیان و مخفی نماند که مهمانی
که این همه ثواب از برای آن رسیده نه آنست که متعارف اهل اکثر این زمانست که بقصد ریا و افتخار یا خودنمائی جمعی
از اهل دنیا را بر دور هم جمع نموده هرزه گوئی و غیبت مسلمین بکنند و انواع اسراف را مرتکب میشوند بلکه مهمانی است
که مقصود از آن تقرب بخدا و اقتدای بسنت پیغمبر و دلجوئی برادران و شاد کردن دل مؤمنان بوده باشد و قصد خودنمائی
و فخر نداشته باشد و سزاوار است که فقرا و مسکینان را مهمانی کند اگر چه مهمانی اغنیا و مطلق مردم نیز ثواب و فضیلت دارد
و مستحب است که هر که مهمانی کند خویشان و همسایگان را فراموش نکند و کسی را که بیابد و شایق است برادر مهمانی رفتن تکلیف نکند
و زود غذا را حاضر کنند و در حدیث است که شتاب در هر کاری از شیطان است مگر در پنج چیز که شتاب در آنها بجا است بقول پیغمبر
خورانیدن طعام آوردن از برای مهمان و دفن کردن میت و شوهر دادن دختر باکره و ادا نمودن قرض و توبه از گناه و نیز
سنت است که طعام را بقدر کفایت حاضر کنند نه کمتر باشد که موجب نقص آبرو و مروت است و نه زیاده که تضییع مال لازم آید و دفعت
و با مهمان گشاده روئی و خوش کلامی نماید و در وقت رفتن تا در خانه او را مشایعت کند و خدمت مهمان را رجوع
نکند و از برای مهمان نیز آدابی چند است از آن جمله آنکه دعوت برادر مؤمن را بمهمانی اجابت کند و فرق

میان غنی و فقیر نگذارد بلکه بفقیر زودتر وعده دهد و بعد مسافت مانع وعده دادن او نشود مگر آنکه بسیار دور باشد
و حضرت پیغمبر صلعم فرمود که حاضر و غایب امت خود را وصیت میکنم که اجابت دعوت مسلم را بکنند اگرچه بقدر پنج
میل راه باشد و هرگاه روزه سنتی داشته باشد او را عذر قرار ندهد بلکه اگر بچیزی خوردن او خوشحال میشود
افطار کند و ثواب آن افطار بیش از روزه خواهد بود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هرکه روزه باشد و بر
برادر دینی خود وارد شود و نگوید روزه ام و افطار کند خدا ثواب یکسال روزه بجهت او می نویسد و باید غرض او در مهمانی رفتن
شکم پرستی نباشد بلکه غرض اکرام برادر مومن خود و متابعت سنت پیغمبر باشد و اگر داند که میزبان از جهت رفع ملامت است یا غرض او
از ضیافت مباهات و خودنمائی است سزاوار آن است که دعوت نکند و همچنین اگر طعام او یا خانه او یا فرش او حرام یا شبهه ناک
باشد یا در آن موضع مرتکب معصیتی شوند مثل آنکه ظرف طلا یا نقره باشد یا مشتمل بر غنا یا ساز بوده باشد یا میزبان مرتکب بدعتی
شده باشد یا در آنجا لهو و لعب یا هرزه گوئی یا غیبت مسلمی شود که در همه اینها اولی وعده ندادن است و در بسیاری از اینها حرام
است از حضرت صادق ع مرویست که سزاوار مومن نیست که در مجلسی بنشیند که در آن معصیت خدا بشود و نتواند منع کند و
کسیکه ناچار شود که بسفره ظالمی حاضر شود تا تواند کم چیز بخورد و میل بغذاهای خوب نکند و از جمله آداب مهمان است که چون
داخل خانه میزبان شد میل بصدر نکند بلکه هرجا که اتفاق افتد بنشیند و اگر صاحب خانه جائی باو نماید همانجا بنشیند و
مقابل دری که زنان از برابر آن گذرند ننشیند و بسیار نگاه بموضعی که طعام از آنجا می آورند نکند و ابتدا بانکس که نزدیک او نشسته
تحیت بجا آورد و دیر بخانه میزبان نرود و ایشان را منتظر ننماید بلکه در رفتن تعجیل کند اما نه بنوعی که قبل از ایشان شود
وقت کار و تهیه ایشان بر ایشان داخل شود چهارم حق معلوم و حق حصاد و جداد و اول عبارتست از آنچه آدمی بر خود قرار دهد
که هر روز یا هر هفته یا هر ماه یا هر سال در مال خود بفقرا دهد یا صله رحم بجا آورد غیر از آنچه واجب است و دوم عبارتست از
پشته از خرمن یا دسته از زرع یا کفی از گندم یا خرما یا میوه یا سایر محصولات که در وقت درو یا ضبط محصولات آدمی بکسانی
و فقرائی که در آنجا حاضر می شوند بدهد و در ثواب هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است از حضرت صادق ع حدیثی
منقول است که مضمون آن این است که خدای تعالی مقرر فرموده است در اموال اغنیا حقوقی چند را غیر از زکوه بجهت
در قرآن است که و فی اموالهم حق معلوم و حق معلوم غیر از زکوه است و آن چیزیست که آدمی قرار دهد بر خود در مال خود

برادر که بقدر

براد که بقدر وسع و طاقت خود این قرار را بدهد و آنچه را بر خود قرار دهد بدهد اگر خواهد هر روز و اگر خواهد
هر جمعه و اگر خواهد هر ماهی و باید مداومت بر آن کرده و اخبار باین مضمون بسیار است و نیز از آن حضرت منقول
است که در زراعت دو حق است یکی آنکه اگر نمی دهی از تو مواخذه می شود و یکی دیگر آنکه در دادن آن ثواب است
اما حقی که مواخذه بر آن می شود زکوه است و اما آنکه در دادن آن ثواب است آن است که خدای تعالی می فرماید
و آتوا حقه یوم حصاده و حق زرع در روز درو یعنی بعد از چیدن بر ما آید یعنی از آنچه میدهد یدی دسته دسته بدهی تا از درو
فارغ شوی و فرموده در حدیثی که خلاصه آن این است که در شب میوه مچینید و درو مکنید و تخم مکارید زیرا که فقرا را محروم شده که اگر
چنین کنید فقرا بی نصیب می مانند پنجم قرض دادن و آن نیز از ثمرات سخاوت و فضل و ثواب آن بی نهایت است
حضرت امام محمد باقر ع فرمود که هرکه قرض بدهد بمردی تا زمانی که قدرت برادا داشته باشد مال او در زکوه است و خود
او با ملائکه در عبادت تا از او بگیرد و از حضرت صادق ع مرویست که بر در بهشت نوشته است که ثواب صدقه را ده مقابل میدهند
و ثواب قرض را هجده مقابل و در حدیثی دیگر از آن سرور مرویست که هر مومنی که مومنی قرض بدهد از برای خدا در هر آنی
ثواب صدقه را دارد تا مال او باو برسد و سر آن این است که هر آنی می تواند مطالبه از او کند و چون مطالبه نکند ثواب
صدقه داده و مخفی نماند که مراد از قرضی که ثواب بر آن رسیده است قرض الحسنه است که از برای خدا باشد اما قرضی که بواسطه
آن نفع دنیوی بصاحب مال برسد و عوض او نفع بردن است ثوابی ندارد ششم مهلت دادن قرض دار است که هرگاه تنگدست
باشد یا بحل کردن او و این عمل نیز فضیلت بسیار دارد بلکه از جمله واجبات حضرت صادق ع میفرماید که هرکه خواهد که خدا
سایه خود را بر او بیندازد در روزی که هیچ سایه غیر از سایه او نباشد مهلت دهد ناداری را یا از حق خود بگذرد که پیغمبر
در روزی فرمود که کیست که بخواهد خدای تعالی او را از شعله جهنم در سایه خود جا دهد و سه مرتبه هر مرتبه مردم گفت عرض کردند
که یا رسول الله فرمود آن کسیست که قرض دار خود را مهلت دهد یا از عسری بگذرد و فرمود که روزی حضرت رسول صلعم بر منبر
بر آمد و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و درود بر پیغمبران او فرستاد پس فرمود ایها الناس حاضران شما بغایبان برسانید
که هرکه مهلت دهد قرض داری را که تنگدست باشد از برای او در نزد خدا در هر روز ثواب صدقه دادن مثل مال او خواهد بود تا طلب
خود را بگیرد و در این خصوص اخبار بسیار است پس بر اهل ایمان لازم است که چنانچه طلبی از کسی داشته باشند و او برادر ان قادر نباشد

او را صحبت دهند و بر او تنگ گیری ننمایند نه چون اغنیاء تنگ چشم این زمان که اگر دیناری از فقیری خواهند
دینار را بر آن تنگ میکنند و شب و روز آن بیچاره را تلخ می نمایند و راه آمد و شد را بر او می بندند و در محافل و مجامع
زبان بغیبت او میگشایند و او را ایذا و اذیت میکنند و گاه باشد که او را مجروح میکنند و قتل و نهب چندین مقابل طلب خود بواسطه
دیت بوجه میگیرند و بجهت گرفتن قلیلی از مال خسیس دنیا حرام بسیار را مرتکب می شوند هفتم اعانت مسلمین نمودن در غیر
آنچه مذکور شد مثل پوشانیدن ایشان با سکنی دادن و دوار کردن و عاریه دادن و امثال اینها همه اینها را ثواب بی نهایت
و فضیلت بی غایت است هشتم آنچه را که آدمی بجهت حفظ آبرو و مراعات حرمت خود و دفع شر اشرار و منع ظلم ظالمین
از خود میدهد و این نیز از ثمره سخاوت و لب بخیلان که بواسطه بخل بانواع ذلت و خواری رسیده و آبروی خود را بباد
داده اند و در بعضی اخبار وارد شده است که بذل مال بجهت حفظ آبروی خود حکم صدقه دارد نهم ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط
و اجراء قنوات و نشاندن درختان و امثال اینهاست از خیراتی که آثار آن در روزگار باقی می ماند تا قیامت نفع آن
روز بروز بصاحب آن عاید میگردد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که مسجدی بنا کند خدای تعالی برای او خانه
در بهشت بنا کند و هم از آنحضرت مرویست که شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از وفات بمومن میرسد یکی فرزندی که
برای او طلب آمرزش نماید دویم مصحفی که بعد از خود گذارد سیم درختی که بنشاند چهارم چاه آبی که حفر کند پنجم صدقه جاری
که ستر سازد و بعد از آن منتفع شود مثل ساختن مدرسه و پل و رباط و وقف کردن مزارع و قری و امثال اینها ششم طریقه که بعد از خود
او بآن عمل نمایند صفت ششم از صفات رذیله متعلقه بقوه شهویه مال حرام خوردن و از آن اجتناب نکردن است و آن از نتایج
حب دنیا و حرص بر آن است و از اشد مهلکات و اعظم موانع وصول بسعادت است بشر کسی که بهلاکت رسیدند بسبب آن
بود و اکثر مردمی که از فیوضات و سعادات محروم ماندند بواسطه آن شدی این لقمه تر در راه توفیق حیث و پرده از پیش مانع
زرد چهره ماندند و کسیکه تامل نماید میداند که خوردن حرام اعظم حجابیست بندگان را از وصول بدرجه ابرار و قوی تر مانعی است
از اتصال بعالم انوار بسرا چه دل را آن تیره گی ظلمت و خباثت و غفلت حاصل نفوس انسانی بواسطه آن بسفل درکات هلاکت
و ضلالت میل میکرده هو الذی انسا عهد الحق هو الذی اهواها فی مهاوی الضلالة والردی عهد پروردگار بواسطه آن
فراموش و در چاههای گمراهی و سرگردانی شیاطین بسبب آن هم آغوش آدمی دلی که از لقمه حرام روییده شده باشد کجا و تجلیات انوار

عالم قدس کی

عالم قدس کی و نطفه را که از مال حرام هم رسیده باشد بمرتبه رفیعه انسانیت پروردگار چکار چگونه پرتو لمعات عالم نور بدان تابد
که بخار غذای حرام آنرا تاریک کرده و کی پاکیزه گی و صفا از برای نفسی حاصل میشود که کثافات مال مشتبه آنرا آلوده و چرکین
نموده باشد و بهمین جهت صاحبان شرع و حکام داناء و علماء نهایت تحذیر از او فرموده اند و تشدید هرچه تمامتر از او منع نموده
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بر در بیت المقدس فرشته است که هر شب ندا میکند که هر که بخورد چیز حرامی را خدا از او
قبول نمی فرماید سنتی و نه واجبی را و نیز از آن سرور مرویست که هر که باک نداشته باشد از اینکه از چه جا مال را تحصیل کند خدا هم
باک ندارد که از کدام در از درهای جهنم او را داخل جهنم کند و فرمود که هر گوشتی که از حرام روئیده شود آتش سزاوارتر است بآن و نیز فرمود
هر که مالی از مر حرامی بدست آورد و با آن صله رحم بجا آورد یا تصدق کند یا در راه خدا انفاق نماید خداوند عالم همه را جمع میکند
و بجز داخل آتش میکند و فرمود هر که مالی از حرام کسب کند پس اگر آن را تصدق کند از او قبول نمی شود و اگر گذارد آن را توشه
راه جهنم او می شود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هرگاه کسی مالی از غیر مداخل حلال بدست آورد و با آن حج کند چون
گوید لبیک اللهم لبیک خطاب رسد که نه لبیک و نه سعدیک و در بعضی از اخبار وارد شده است که چون روز قیامت شود بنده را
نزد ترازوی اعمال نگاه دارند و در برابر آن از اعمال حسنه مانند کوههای عظیمه باشد پس او را در مقام محاسبه برمیدارند و ازو سؤال
میکنند که مال خود را از کجا آورده است و بچه مصرف رسانیده است و رعایت عیال خود را چگونه نموده است و حقوق ایشان را بکجا
آورده است یا نه تا بواسطه این محاسبات همه اعمال حسنه او تمام شود و هیچ از برای او باقی نماند پس ملائکه ندا میکنند که هذا الذی
اکل عیاله حسناته این است آنچنان کسی که عیال او حسنات او را خوردند و امروز بعیال خود گرفتار است و وارد شده است که زن و
فرزندان آدمی در روز قیامت بآدمی می آویزند و او را در موقف حضور پروردگار بازمیدارند و میگویند پروردگارا حق ما را از این
شخص بستان بدرستی که ما جاهل باحکام شریعت بودیم و او ما را تعلیم نکرد و قوت حرام بما خورانید و ما عالم بآن نبودیم پس هر که
طالب نجات و مشتاق وصول بسعادات باشد باید فرار کند از مال حرام چنانچه از شیر درنده و مار گزنده فرار می نماید و اما در
این زمان کجا این دست میدهد و حال آنکه حال بخراب باران و گیاه بیابان مانند می شود و آنچه می بینی همه دست عدوان
از احوال ظلمه و معاملات فاسده از آن فاسد گرده و هیچ درهمی نیست مگر آنکه پی در پی دستهای غاصبین بآن رسیده و هیچ دیناری
نیست مگر آنکه بجبر قاهرین داخل شده چشمه آب در زمینها مغصوب و اکثر مواشی و حیوانات منهوب پس چگونه قطع بحلیت قوتی حاصل

میشود و بهشت بر سه کس حرام است تاجری را نمی‌یابی مگر اینکه معامله او با اهل ظلم و عدوان و صاحب عملی را نمی‌بینی مگر اینکه مال او مخلوط است
با اموال حاکم و سلطان و با آنکه حلال در امثال این زمان مفقود و راه وصول به آن مسدود و این آفتی است که خانه دین
از آن ویران و آتشی است که حاصل ایمان از آن سوزان است و این نه چنین است که مخصوص این عصر باشد بلکه ظاهر است
که حال اکثر اعصار چنین بوده و از این جهت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که خوراک بنده مؤمن در دنیا چون خوراک مضطر است
و با وجود اینها همه باید طلب کفاف نمود و سعی در تحصیل حلال شود و دست و شکم خود را به هر غذائی نیالاید فصل بدانکه مال
بر سه قسم است حلال واضح و حرام واضح و مال شبهه و از برای هر یک از اینها درجات بسیار است زیرا که مال حرام اگرچه همه آن
خبیث است و لیکن بعضی از بعضی خبیث‌تر است چنانکه حرمت مالی که کسی به معامله فاسده بگیرد با وجود تراضی از یکدیگر مثل حرمت مال
یتیمی که به قهر و عدوان گرفته شود نیست و همچنین مال حلال اگرچه همه آن خوب و پاک و لیکن بعضی از بعضی پاک‌تر و بهتر و مال مشتبه
مکروه و لیکن کراهت بعضی از بعضی دیگر شدیدتر پس همچنانکه طبیب میگوید حلوا گرم است و لیکن بعضی در درجه اول گرم است و بعضی
در درجه دوم و بعضی سیم و بعضی چهارم پس همچنین حرام بعضی از آن خبیث است در درجه اول و بعضی در دوم و بعضی سیم و بعضی چهارم
و همچنین درجات حلال در صفا و پاکی و درجات شبهه در کراهات و اموال حرام از سه قسم بیرون نیست اول آنکه ذات آن حرام است
مثل سگ و خوک و خاک و مثال اینها دوم آنکه به جهت صفتی که عارض آن شده است حرام شده است چون طعامی که به نجس مخلوط شده
باشد سیم آنکه به جهت نقص و خللی است که در گرفتن و دادن آن مال هم رسیده و از برای این قسم اقسام بسیار است مثل اموالی که گرفته شود
به ظلم و عدوان و غصب و دزدی و خیانت در امانت و مکر و حیله و قسم دروغ و رشوه و کم‌فروشی و ربا و غیر اینها از آنچه در کتب فقه مذکور است
و در خصوص هر یک مذمت شدید رسیده و در این علم مقام بیان تفصیل اینها نیست و چون بسیار مشتبه میشود میانه رشوه و هدیه در این مقام
اشاره به فرق اینها میکنیم پس میگوئیم که هرگاه کسی چیزی که به غیر اسم در ظاهر به دیگری میدهد چند صورت است اول آنکه چیزی از برای شخصی
از برادران دینی خود بفرستد به قصد اظهار دوستی و محبت و تأکید قواعد انس و محبت و هیچ غرضی دیگر منظور نداشته باشد و شکی نیست که
این هدیه است و حلال خواهد بود این قصد ثواب اخروی نیز داشته باشد یا نه دوم آنکه مقصود او از فرستادن چیزی طمع مالی باشد
مثل اینکه فقیری هدیه از برای غنی یا غنی از برای غنی دیگر بفرستد به جهت طمع بیشتر یا مساوی و این نیز نوعی است از هدیه
و حقیقه هبه است به شرط عوض و هرگاه آنچه طمع او و منظور او است به عمل آورد حلال است چنانکه مقتضای ادله و مستفاد بعضی از اخبار است

بلکه از بعضی اخبار

بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که اگر او هم به جا نیاورد حلال خواهد بود چنانکه مروی است که اسحاق بن عمار از حضرت صادق علیه السلام
عرض کرد که مرد فقیری هدیه به جهت من میفرستد و مقصود او آن است که من عوض به او بدهم من هدیه او را میگیرم و چیزی به او
نمیدهم آیا از برای من حلال است فرمود بلی حلال است و لیکن تو مگذار که عطا نکنی به او و احوط اجتناب است از قبول آن در صورت
ندادن عوضی که در نظر دارد و هرگاه عوضی را که میخواهد از مال آن شخص نباشد بلکه از اموالی باشد که مردم به او داده‌اند که
به مصرف فقرا رساند از قبیل زکوة و خمس و نذر وجوه بر ظاهر کلام بعضی آن است که اگر آن شخصی که هدیه فرستاده است بالطبع
آن از اهل استحقاق باشد و اگر این هدیه را هم نمی‌فرستاد باز به او میداد در این صورت گرفتن آن حلال است و احتیاط در اجتناب
از قبول است مطلقا سیم آنکه مقصود او از فرستادن این باشد که آن شخص در کار معینی اعانت او کند پس اگر آن کار حرام
یا واجب باشد آن هدیه نیست بلکه رشوه است و گرفتن آن حرام است و اگر آن عمل مباح باشد قبول هدیه آن ضرر ندارد چهارم
آنکه غرض او از هدیه فرستادن تحصیل دوستی و محبت باشد و لیکن در دوستی و محبت او منظور این باشد که به واسطه جاه و مرتبه او توصل
به بعضی از مطالب خود شود و اگر این جاه و مرتبه از برای او نمی‌بود از برای او نمی‌فرستاد پس اگر غرض آن شخص توصل به مطالب غیر مشروع
باشد شکی در رشوه بودن آنچه فرستاده است و حرمت آن نیست و اگر توصل به مطلب مشروع باشد یا غرض او معلوم نباشد ظاهر آن است
که حرام نباشد اگرچه قبول آن مطلقا خالی از کراهت نیست زیرا که هدیه‌ایست شبیه به رشوه مروی است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله والی
فرستادند که زکوة قبیله ازد را جمع نماید چون مراجعت نمود بعضی از آنچه آورده بود خود نگاه داشت و گفت این هدیه است که
به من داده‌اند حضرت فرمود که اگر راست میگوئی چرا در خانه خود و خانه پدرت و خانه مادرت ننشستی تا هدیه از برای تو بیاورند
پس فرمود چرا من هر وقت یکی از شما را به عملی نصب میکنم میگوید این از شما و این هدیه من است چرا در خانه مادرش نمی‌نشیند
تا هدیه از برای او بیاورند و بنابراین مرد را در هر حال حاکمی و قاضی و غیر اینها از عمال سلاطین آن است که فرض کند خود را
بی منصب و شغل و معزول از هر کار و ببیند که اگر در خانه مادرش نشسته بود آنچه به او در آن وقت عطا میکنند حلال است هرگاه خوشش نمیگردد
و آنچه را که نمی‌فرستند از آن اجتناب کند فصل ضد عدم اجتناب از مال حرام اجتناب و احتراز از آن است و آن یک معنی از ورع و تقوی است
و معنی دیگر آن نگاه داشتن خود است از مطلق معاصی و منع نفس از هرچه سزاوار نیست و تقوی نیز با ورع به یک معنی وارد شده است و بس
آن نیز دو معنی اطلاق میشود پس ضد گرفتن مال حرام ورع و تقوی است به یک معنی که اخص آنها باشد و اما ورع و تقوی به معنی اعم ضد

معصیت است و بهره حلال شبهه نیست و در اینکه ورع و تقوی اعظم و باعث نجات و عمده چیزی است که آدمی را بسعادت ابدی برساند
از حضرت پیغمبر مرویست که هرکه طاعت کند خدا را در حالتی که از اهل ورع باشد خدای تعالی باو عطا میفرماید کل ثواب اسلام را
و در بعضی از کتب سماویه وارد است که حق تعالی فرمود که اما اهل ورع را پس من شرم میکنم که ایشان را حساب کنم و از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام مرویست که نیست شیعه ما مگر کسیکه پرهیزکاری را شعار خود کند و خدا را اطاعت کند پس پرهیز کنید و عمل
کنید بجهت آنچه در نزد خداست نیست در میان خدا و میان کسی خویشی و قرابتی دوست ترین بندگان در نزد خدا پرهیزکار
ترین و مطیع ترین ایشانست و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که کسی نمیرسد بآنچه در نزد خداست مگر بورع و فرمود که بدرستیکه خدا
ضامن شده است از برای کسیکه پرهیز از معصیت او بکند او را از حالتی که مکروه دارد نقل کند بحالتی که دوست دارد و روزی
او را برساند از جائی که گمان نداشته باشد و فرمود که عمل کم با تقوی بهتر است از عمل بسیار بدون تقوی و نیز از آن حضرت مرویست
که خدای تعالی هیچ بنده را نقل نکرد از ذلت معاصی بعزت تقوی مگر آنکه او را بی مال غنی گردانید و بی عشیره و قبیله عزیز کرد و بی
کشاده روئی بدلها نزدیک گردانید و از آنجا که خوردن مال حرام و احتراز نکردن از آن باعث هلاکت و دخول جهنم است موقوف
بتقوی و ورع بود و اول ورع در اینکه درد نیا است احتیاج بخوراک و پوشاک و مسکن [illegible] اخبار بسیار در فضیلت تحصیل مال حلال وارد
شد حتی اینکه حضرت رسول صلعم فرمود که طلب حلال واجب است بر هر مرد مسلم و زن مسلمه و فرمود که هرکه داخل شب شود در حالتیکه خسته
باشد بجهت طلب حلال داخل شب شده است آمرزیده و فرمود که عبادت هفتاد جزو است و افضل همه اجزا طلب حلال است و
در حدیثی دیگر وارد است که عبادت ده جزو است نه جزو آن در طلب حلال است و فرمود که هرکه از رنج دست خود بخورد چون برق
خاطف از صراط بگذرد و هرکه از رنج دست خود بخورد خدا بنظر رحمت باو نظر میکند و هرگز او را عذاب نمیکند و هرکه از رنج دست خود
بخورد خدا درهای بهشت را از برای او بگشاید تا از هر دری که خواهد داخل شود و هرکه از رنج دست خود بخورد در روز قیامت
در شمار پیغمبران خواهد بود و اجر پیغمبران را خواهد گرفت و حضرت رسول صلعم هرگاه مردی را می دید و از او خوشش می آمد میفرمود
که آیا کسبی دارد پس اگر میگفتند نه میفرمود از چشم من افتاد عرض کردند چه سبب فرمود که چون مومن را کسبی نباشد بدین خود
معاش میکند و از آن حضرت مرویست که هرکه چهل روز حلال بخورد خدای تعالی دل او را روشن میکند و چشمه های حکمت را
از دل او بر زبانش جاری میسازد روزی بعضی از صحابه از آن جناب طلب کرد که از خدا بخواهد که او را مستجاب الدعوه نماید

حضرت باقر فرمود

حضرت باقر فرمود که خوراک خود را پاک و حلال کن تا دعای تو مستجاب شود **فصل** بدانکه مداخل حلال از پنج قسم بیرون نیست
اول چیزی که از مباحات باشد و از جائی گرفته شود مثل معدنیاتی که بلا مالک باشند و احیاء اراضی موات و صید حیوانات
و هیمه کشی و خارکنی از صحرای موات و آب کشیدن از رودخانه‌ها و شطوط و اینها همه حلال است اگر دیگری آنرا تصرف نکرده
باشد و از کسی نباشد مال او در شرع محفوظ است و تفصیل احکام شرعیه اینها در کتاب احیاء موات از کتب فقهیه است دوم آنچه
بقهر و غلبه از کسی که مال او حلال است گرفته شود مثل غنیمت کفار حربی و اموال ایشان و آن نیز از برای مسلمین حلال است و تفصیلش
در کتاب غنیمت و جهاد از فقه مذکور است سیم آنچه بحکم شرع به رضای مالک از زنده یا مرده بدون عوض بدیگری منتقل شود مثل
صدقات و بخشش و میراث و این قسم حلال است هرگاه کسی که تحصیل اینها را کرده بود از مداخل حلال بدست آورده باشد و سایر
شروط را که در کتاب هبه و مواریث و وصایا و صدقات از فقه مضبوط است جامع باشد چهارم آنچه بمعاوضه و تراضی بدیگری
نقل شود و این نیز حلال است هرگاه جامع شروطی باشد که در فن معاملات فقه از بیع و سلم و اجاره و صلح و شرکه و جعاله و غیر
اینها باشد پنجم آنچه از زراعت و منافع حیوانات بدست می آید و اینها حلال است هرگاه زمین و تخم و آب حلال باشند و اینها
مداخل حلال است که طالب کفاف است باید آنچه کسب میکند از یکی از این مداخل باشد موافق فتوای فقیه عادل جامع شرایط و
هر مالی که از یکی از این مداخل نباشد یا جامع آداب و شروط نباشد حلال نیست و کسیکه طالب سعادت است باید از برای خود
حرفه و کسبی قرار بدهد که معاش او از آن بشود یا مستغلی یا مایه داشته باشد که دیگری در آنها عمل نموده که از آن او را کافی شود و
بعضی مردم که ایشان را مایه یا مستغلی نیست و از آموختن صنعت و کسب تغافل میکنند یا بعد از آموختن در تحصیل معاش
بوجه حلال از آنها تکاهل میورزند و محتاج میشوند باینکه از آنچه دیگران کسب کرده اند بگیرند و صرف خود کنند و این
جماعت غالبا یکی از دو حرفه خسیسه را اختیار میکنند که یکی را مخرجت یعنی دزدی و دیگری را گدائی مینامند و هر یک از این دو
نوع را اصناف مختلفه میباشد اما نوع اول یعنی دزدان بعضی از ایشان که اجتماع میکنند با یکدیگر متفق میشوند بر زدن راه
مسلمانان رفته قطاع الطریق میباشند و بعضی دیگر متوسل میشوند بسلاطین و وزرا و حکام و صدور و عاملان اموال مردم را
بوسیله ظلم و تعدی بر رعایا میبرند و از مال ایشان میخورند و جمعی دیگر که از مال مردم باین انواع بهره میبرند مشغول میشوند
مثل نقب کندن و کمند انداختن و کیسه بریدن و داخل خانه‌ها شدن و امثال اینها و اما نوع دوم یعنی گدایان نیز چند

صنعت بعضی خود را کور یا مفلوج یا بریص می نمایند یا آنکه طفلی را بر سر راهها بطریق میت می خوابانند و بعضی گریه و
زاری را شعار میکنند و طایفه اصرار و ابرام را پیش نهاد خود می سازند و جمعی بکارهای عجیبه و سخنان غریبه بازار گدائی خود را
رونق میدهند چنانچه بعضی مسخرگی و سخنان خنده آمیز گفتن و طایفه تقلید مردم و برخی گزنش ادا کردن و تملق و چرب زبانی
و گروهی شعبده بازی مدار میکنند و جمعی دیگر بقصه خوانی و قلندری و طایفه بخواندن شعرهای لطیفه یا کلام مسجع بصوت حسن و غنا
از طوایف مردم منتفع می شوند و از این قبیل اند خوانندگان و مغنیان و بعضی دیگر ریا و شید و تسبیح بزرگ دانه و جامه پشمینه و ذکر را
وسیله گذران خود می سازند و بعضی درس خواندن و مدرسه نشستن یا تعزیه خوانی یا پیشنماز را مایه گدائی خود قرار میدهند و
صنفی دیگر خود را طبیب یا جراح یا کحال نامیده پاره حشیشها و گیاههای بی فایده را بر دور خود می چینند و بعضی بهانه جهاد را
و زنان و بی عقلان را باین فریب میدهند و قسمی دیگر خود را در صورت رمال و منجم و فال گیری و دعا نویسی و تعبیر خواب کردن در
آورده و نوعی دیگر که زبان سخن گوئی دارند خود را در صورت واعظ در می آورند و طامات و طرّات بر هم می بافند و غیر اینها
از طوایف گدایان که هر یک طوری را وسیله خوردن مال مردم ساخته تمام زندگانی خود را صرف نوعی از حرفت گدائی نموده
از شیاد و سیاد و مقصود از فریش و الکاد غافلند صفت هفتم خیانت و غدر است در مال کسی یا عرض او یا حرمت و آبروی او و از
جمله افراد این صفت خبیثه است بر پنهانی مال مردم را خوردن و حبس مال مردم بدون عذر شرعی و کم فروشی و غش در بیع
و غیر اینها و این صفت از صفات مهلکه و اخلاق خبیثه است در خصوص حرمت و مذمت هر یک از افراد آن اخبار بسیار وارد
شده است و ضد این صفت امانت و درستکاری است و آن از جمله شرایف صفات و فضایل ملکات است و باعث عزت و رستگاری در نزد
خالق و خلق است شعر راستی کن که راستان رستند ❊ در جهان راستان قوی دستند ❊ حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که خدا
هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد مگر براست گوئی و ادای امانت به بر و فاجر و نیز از آن بزرگوار مرویست که فرمود که فریب نخورید از نماز
و روزه مردم بدرستیکه بسا باشد مردی بقدری نماز و روزه کند که اگر آنرا ترک کند وحشت میکند و لیکن امتحان کنید ایشان را در وقت
راستگوئی و امانت گذاری و نیز از آن حضرت منقولست که ببین که علی بچه چیز در نزد حضرت رسول ص باین مرتبه که
داشت رسید آن چیز را ترک مکن بدرستیکه رسید علی در نزد رسول باین مرتبه که رسید براست گوئی و ادای امانت و فرمود
که سه چیز است که خدا از برای احدی در ترک آنها مسامحه نکرده است ادای امانت به بر و فاجر و وفاء بوعده از برای بر و فاجر و نیکی با والدین

خواه خوب باشند

خواه خوب باشند و خواه بد و فرمود که چهار چیز است که در هر که بوده باشد ایمان او کامل است اگر چه سر تا قدم
او را گناه فرو گرفته باشد راستی و امانت گذاری و حیا و حسن خلق روزی بآن حضرت عرض کردند که زنی است
در مدینه که مردم دختران را پیش او میگذارند که تربیت کند و با وجود این کسب ضعیف هیچ کس ندیده ایم که روزی بآو گشاده
شود مانند آن زن حضرت فرمود که آن راست میگوید و امانت را ادا میکند و اینها روزی را وسیع میگرداند و هر که بخاطر
احوال ایشان را بکند و عزت و احترام و وسعت ایشان را ببیند و مشاهده حال خیانت کاران در پریشانی و فضیحت و تهی دستی
و بی اعتباری کند البته ترک صفت خیانت را میکند و تجربه شاهدست و واضح که هر خیانت کاری تنگدست و پریشان
روزگار و هر امینی دولتمند میشود صفت هشتم خوض در باطل و مراد از آن حکایت کردن معصیتها و فجورات مثل حکایات
احوال زنان فاحشه و مجالس شراب و قمار و اهل فسق و فجور و کیفیت اسراف و تکبر و تجبر پادشاهان و ظلمه و بدعتها و
مذهبهای اهل بدعت و مذهبهای فاسده و امثال اینها و چون انواع باطل و معاصی بی حد و حصر است ذکر آنها غیر
نهایت است و کم کلامی است که چون در آن گشوده شد منتهی بیکی از اینها نشود پس خلاصی از اینها نیست مگر باینکه آدمی
اقتصار کند بقدر ضرورت از امور مهمه دین و دنیای خود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بزرگترین مردم از جهت
گناه در روز قیامت کسی است که بیشتر نقل باطل و حکایات معاصی کند و اشاره باین است قول خدای تعالی و کنا نخوض مع
الخائضین یعنی بودیم ما که فرو میرفتیم در باطل با کسانیکه فرو میرفتند از سلمان فارسی علیه الرحمة و الرضوان ماثور است بیشتر از
همه مردم از جهت گناه آن کسی است که کلام او در معصیت خدا بیشتر باشد مردی بود در انصار که بمجلس کسانیکه ذکر معاصی را میکردند
میگذشت و میگفت وضو بگیرید که بعضی از چیزهائی را که شما میگوئید از حدث بدتر است و خوض در باطل چنانچه مذکور شد نقل
کردن گناهانیست که گذشته است بمحض خواهش نفس بی آنکه ضرورتی باعث نقل آن شود پس این غیر از غیبت و سخن چینی
و فحش و دشنام و امثال اینهاست صفت نهم تکلم بما لا یعنی و فضول یعنی سخنان بی فایده گفتن و تکلم کردن بچیزی که بکار
دنیا یا دین نیاید و منع از آن راحت و این اگر چه حرام نباشد و لیکن بسیار مذموم است زیرا که باعث تضییع اوقات که سرمایه تجارت
میشود و آدمی را از ذکر خدا و فکر در صنایع او باز میدارد و بسا باشد که در یک لا اله الا الله یا سبحان الله گفتن قصری در بهشت
از برای آدمی بنا میکنند یا از یک فکری دری از درهای رحمت الهیه بر خانه دل گشوده میشود پس چه زیان کاری از این بالاتر که

ادمی تواند گنجی را تحصیل کند از انکه اشنه و عوض ان کلوخی بردارد که هیچ از ان منتفع نتوان شد پس هرکه ذکر خدا و فکر
در عجایب قدرت او را ترک کند و مشغول نقل بی فایده شود گو گناه نکرده باشد ولیکن سود بسیاری از دست او در رفته
است از ان سرمایه بنده اوقات او ست و چون ان را بمصرف بی فایده برساند و از ان چیزی بجهت اخرت او در دنیا ذخیره
نکند سرمایه خود را ضایع کرده است شعر کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق • تا دمی چند که ماندست غنیمت شمرند • علاوه بر انکه غالب
انست که چون در سخنان بی فایده گشوده شد کلام میکشد بحکایت معاصی و دروغ و غیبت و امثال اینها و از این جهت مذمت بسیار
در خصوص ان وارد شده است مرویست که در جنگ احد پسری از اصحاب پیغمبر شهید شد که از گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته بود
مادر او بر بالین او نشست و خاک از رخسار او پاک میکرد و میگفت گوارا باد بر تو بهشت ای فرزند من حضرت پیغمبر فرمود چه
میدانی که بهشت بر او گوارا خواهد بود شاید که سخنان بی فایده میگفته بعضی از صحابه میگفت که گاه است مردی با من سخن میگوید
که رغبت من بجواب او بیشتر است از رغبت تشنه باب سرد ولیکن جواب او را ترک میکنم از خوف انکه مبادا سخنان فضول
بگویم و رفیقی نماند که هرزه گوئی و سخنان بی فایده اقسام بی نهایت دارد و ضابطه ان این است که تکلم کنی سخنی که اگر
از ان گوئی و سکوت کنی گناهی بر تو نباشد و ضرر دنیوی هم بتو نرسد و امر تو معطل و معوق نماند پس هرچه از این قبیل باشد
لغو و مالا یعنی است مثل انکه نقل کنی با همنشینان خود احوال سفرهای خود را و انچه در سفر دیده از کوهها و ابها و رودخانها
و وقایعی که بتو روی داده و چیزهای خوبی که بنظر تو رسیده و میوهای ولایت و دهات انها و احوال مردمان انجا و امثال
اینها و همه اینها اموری باشند که ترک انها نه ضرر دینی دارد و نه دنیوی و اصلا فایده از برای هیچکس از ذکر انها نیست پس
اگر نهایت سعی کنی که کم و زیادی در نقل نکنی و خودستائی و تفاخری منظور تو نباشد و متضمن غیبت کسی یا مذمت مخلوقی از
مخلوقات خدا نباشد وقت خود را ضایع و تلف کرده خواهی بود بلکه دل خود را افسرده و تاریک نموده خواهی بود زیرا که تکلم
بمالا یعنی موجب کدورت دل ادمی می شود پس ای برادر وقت تهیه سفر عقبی از ان تنگتر و کاروان عمر را از ان شتاب
بیشتر است که ما را فرصت بار بستن باشد چه جای فارغ نشستن و بکار بی فایده پرداختن ادمی بیچاره را چون
سفر اخرت راه هولناکی در پیش و مانند اجل راننده در عقب و مثل تکلیف باری بر دوش و چون شیطان راه زنی در کمین
دیگر چه دست و دل فارغ می نشیند و از گذشته و اینده خود سخن میگوید و بکدام دلخوشی با همنشینان صحبت میدارد و بداستان

بیجا که سخن

بیجا که سخن ان بی فایده گفتن بدو موجب خسران ابد است همچنین سوال کردن از چیزی که از برای تو بی فایده است مذموم
بلکه مذمت ان بیشتر و خسران ان شدیدتر است چه وقت خود را بسوال ضایع کرده و رفیق خود را نیز مجاب نموده که بجواب او وقت خود را
ضایع سازد و این در وقتی است که ان چیزی که سوال از ان کرده هیچ افتی نداشته باشد و اگر در جواب ان افتی باشد چنانکه در بیشتر
سوالهای بی فایده اثم و گناه کار نیز خواهی بود مثل انکه از کسی میپرسی که ایا روزه داری اگر بگوید بلی که باشد ریا افتد و اگر
با نکند لااقل ثواب عمل او کم می شود زیرا که ثواب عبادت پنهانی بسیار از اشکار بیشتر است و اگر بگوید نه دروغ گفته خواهد
بود و اگر سکوت کند بتو اهانت رسیده خواهد بود از این قبیل است سوال از چیزهائی که ادمی از اظهار ان خجالت میکشد و مخفی میکند
یا از چیزهائی که کاهست در اظهار ان مانعی باشد مثل انکه کسی با دیگری اهسته سخنی گوید بپرسی که چه میگفت و در چه سخن بودند و مثل
انکه کسی را ببینی که می اید یا میرود بگوئی از کجا می ائی و بکجا میروی چه گاه باشد که نخواهد اظهار کند و از این قبیل است پرسیدن
از کسیکه چرا تو ضعف داری یا لاغر شده یا چه مرض داری و بدتر از همه انکه در نزد مریضی شدت مرض او را بیان کند و بیماری
او را اظهار نماید که همه اینها علاوه بر انکه سخن لغو و بی فایده است باعث ایذاء و گناه می شود و سخن بی فایده تنها نیست بلکه
سخن بی فایده تنها ان است که در ان ایذائی یا شکستن خاطری یا شرم از جوابی نباشد چنانکه مرویست که لقمان نزد داود
امد در وقتیکه داود زره می ساخت و پیش از این لقمان زره را ندیده بود تعجب کرد که فایده ان چه چیز است خواست بپرسد دانائی
و حکمت او را مانع شد خود داری نمود چون داود فارغ شد برخواست و زره را پوشید و گفت زره خوب چیزیست از برای وقت
حرب لقمان گفت خاموشی خوب چیزیست و کم است کسی که از ان بجا اورد و رفیقی نماند که سبب اشتغال این سخنان بی فایده یا حرص
بر شناختن چیزهای بی فایده است یا خوش طبعی کردن و دماغ مردم بصحبت او میل کنند یا گذرانیدن وقت و بسر رساندن روز و شب
همه اینها از پستی قوه شهویه فرو رفتن ان و متابعت هواهای نفسانیه است و علاج ان بعد از متذکر شدن مذمت ان چنانکه گذشت
و مدح ضد ان که خاموشی است چنانکه مذکور خواهد شد و یاد اوردن اینکه مرگ در پیش روی ادمی است و هر کلمه که از دهن
ادمی بیرون اید محاسب ان خواهد شد و اینکه سرمایه کسب سعادت وقت و انفاس است و اینکه زبان دامی است که بان میتوان
حور العین را بدام اورد ان است که از مردم کناره کرده گوشه گیری اختیار کند و خود را بر سکوت و خاموشی حتی در چیزهائی که فایده دارد
کمی وادار نماید تا زبان او عادت کند بر ترک سخنان بی فایده و هر سخنی که خواهد بگوید ابتدا در ان فکر کند و ببیند اگر فایده دینی یا دنیوی

دارد بگوید و الا خاموش باشد و بعضی در دهان خود سنگی می گذارده اند که تا ضرورتی نشود سخن بی فایده و فضول نگویند **فصل**
ضد تکلم بما لا یعنی و فضول کلام خاموشی است یا تکلم کردن بسخنانی که بآنها احتیاج است و فایده بر آنها مترتب می شود و فواید خاموشی
و فضیلت آن بعد از این در عمل خود مذکور خواهد شد و اخبار بسیار بخصوص مدح ترک سخنان بی فایده و فضول وارد شده است چنانچه از
حضرت پیغمبر مرویست که علامت نیکوئی اسلام مرد آن است که چیز بی فایده را ترک کند و نیز از آنحضرت منقول است که خوش
بحال کسیکه زیادتی زبانش را نگاه دارد و زیادتی مالش را بمعروف برساند و ببین که مردم چگونه کار را بر عکس کرده اند زیادتی مال را
نگاه میدارند و زبان را رها میکنند روزی آنحضرت فرمود که اول کسیکه از این در داخل میشود مردی است از اهل بهشت چون آن مرد
داخل شد از او پرسیدند که ما را خبر ده به بهترین عملهای خود که امید بآن داری گفت من مردی هستم کم عمل و کم ترچیزی که بآن
امیدوارم بعد از همه سلامتی نفس و ترک چیزهای بیفایده است و بابی ذر فرمود که میخواهی که ترا یاد دهم عملی که بر بدن سبک باشد
و در ترازوی اعمال سنگین باشد عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود خاموشی و حسن خلق و ترک امری بی فایده شخصی از لقمان پرسید
که دانائی و حکمت تو چه چیز است گفت سؤال نمیکنم از چیزی که کفایت کرده شده ام از آن و در خود نمی بندم چیز بی فایده را
و آنچه در فضیلت ترک فضول کلام و سخن بی فایده وارد شده است در اخبار ائمه طاهرین و کلمات اکابر اهل دین از حد تحریر و تقریر
متجاوز است و همین قدر که مذکور شد از برای اهل بصیرت کافی است انشاء الله تعالی مقام **پنجم** در بیان صفاتی که متعلق است بقوه
عاقله و غضبیه و شهویه یا دو قوه از این سه قوه از رذایل و فضایل و این صفات بسیار است صفت اول حسد است و آن عبارت از
تمنای زوال نعمتی از برادر مسلم خود کی از نعمتهائی که صلاح او باشد و اگر تمنای زوال نعمت از او نکند بلکه مثل آن را از برای
خود خواهد در عرف غبطه و منافسه خوانند و اگر زوال چیزی را از کسی خواهد که صلاح او نباشد آن را غیرت گویند و ضد حسد
نصیحت است و آن عبارتست از خواستن نعمتی که صلاح برادر مسلم باشد از برای او و چون هر کسی نمی تواند فهمید که این نعمت
صلاح است یا فساد و بسا چیزهائی که در نظر ظاهر کسی آن را صلاح پندارد و در حقیقت وبال و فساد بر صاحب خود باشد پس بهتر در نصیحت
و دوستی آن است که در امورى که صلاح و فساد آن مشتبه است خواستن و نخواستن آن از برای برادر دینی مشروط بصلاح و فساد باشد
یعنی چنین خواهد که اگر این فی الواقع صلاح اوست باقی باشد و اگر باعث فساد است زایل شود و معیار در نصیحت آن است
که آنچه را از برای خود خواهی از برای او نیز خواهی و آنچه را که از برای خود مکروه داشته باشی از برای او نیز مکروه داشته باشی

و معیار در حسد

و معیار در حسد آن است که آنچه را از برای خود خواهی از برای او نخواهی و آنچه را از برای خود نخواهی از برای او خواهی و بدانکه حسد
که اشد امراض نفسانیه و دشوارترین همه است و بدترین رذایل و خبیث ترین انحاء است **شعر** عقبه زین صعب تر در راه نیست
ای خنک آن کس حسد همراه نیست صاحب خود را بعذاب دنیا گرفتار و بعقاب آخرت مبتلا میسازد زیرا که حسود لحظه ای در دنیا
از حزن و الم و غصه و غم خالی نیست چه او هر نعمتی که بکسی دید متألم می شود و نعمت خدا نسبت به بندگان خود بی نهایت است و
هرگز منقطع نمی شود پس حسود بیچاره دایم محزون و غمناک است و اصلا بمحسود ضرری نمیرسد بلکه ثواب حسنات او زیاد می شود
و در عقاب او نمی شود بجهت غیبتی که حسود از او میکند و تهمتی که نباید در حق او میگوید و در روز و بال محسود را بر دوش خود میگیرد
و اعمال صالحه خود را بدیوان اعمال او نقل می نماید و با وجود اینها چنانکه حسود بدقت تامل میکند می فهمد که او در مقام عناد و
ضدیت با رب الارباب است زیرا که هر که را نعمتی و کمالی هست از ترشحات فیض وجود اوست و مقتضای حکمت شامله و مصلحت کامله
او بمشیت و اراده او چنین قضا فرموده است که آن نعمت از برای آن بنده حاصل باشد و این حسود مسکین زوال آن را میخواهد
و این نیست مگر نقیض مقدرات الهی را خواستن و اراده خلاف مراد خدا را کردن بلکه حسود طالب نقص است بر خداوند سبحانه
یا خدا را العیاذ بالله جاهل میداند زیرا که اگر آن محسود را قابل و لایق آن نعمت میداند و با وجود این زوال آن را از خدا میطلبد
این نقص بر خدا است که کسی را که سزاوار نعمتی باشد منع نماید و اگر او را لایق نمیداند پس حسود او را داناتر از خدا میداند بمصالح
و این هر دو کفر است چون شکی نیست که آنچه خدا میکند محض خیر و مصلحت و خالی از جمیع شرور و مفاسد است پس حاسد فی الحقیقه
دشمن خیر و طالب شر و فساد است پس او شریر و مفسد است و از اینجا معلوم میشود سر آنچه مذکور شد که حسد بدترین رذایل و حاسد
شریرترین مردمان است و چه خباثت از این بالاتر که کسی متألم باشد از راحت بنده ای از بندگان خدا که هیچ ضرری باو نداشته باشد
و از این جهت آیات و اخبار بی نهایت در مذمت این صفت وارد شده است چنانکه خدای تعالی در مذمت قومی میفرماید ام یحسدون
الناس علی ما آتاهم الله من فضله یعنی یا حسد می کنند مردمان را بر آنچه خدای تعالی از فضل خود بایشان عطا فرموده و از حضرت پیغمبر
مرویست که حسد میخورد اعمال حسنه را چنانکه آتش هیزم را میخورد و نیز از آن حضرت منقول است که پروردگار عالم بموسی بن
عمران فرمود که حسد مبرید مردم را بر آنچه از فضل من بایشان رسیده است و چشمهای خود را بر آن میندازید و دل خود را همراه آن
مکن بدرستیکه کسی که حسد دارد خشمناک بر نعمتهای من است و برابری میکند قسمتهائی را که من میان بندگان تقسیم کرده ام

وهر که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست و نیز از ان بزرگوار منقول است که ترسناک‌ترین چیزی که از ان بر امت
خود می ترسم این است که مال ایشان زیاد شود پس بیکدیگر حسد برند و یکدیگر را بقتل رسانند و نیز فرموده که بترسید که از
برای نعمتهای خدا دشمنانی هست عرض شد که کیست فرمود کسانیکه حسد می برند مردم را بر انچه از فضل خدا بایشان رسیده است
و در بعضی از احادیث قدسیه وارد شده است که خدا فرموده که حاسد دشمن نعمت من است و خشمناک از برای قضای من است
و راضی نیست بقسمتی که در میان بندگان کرده ام و از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که فرمود آفت دین حسد و عجب و فخر است و نیز از ان جناب
روایت شده است که حاسد ضرر بنفس خود میرساند پیش از انکه ضرری بمحسود برساند چنانکه ابلیس بواسطه حسد از برای خود لعنت را
حاصل کرد و از برای ادم برگزیدگی و هدایت و بلندی و ارتفاع بمحل حقایق عهد و اصطفا پس محسود باش و حاسد مباش زیرا که ترازوی
حاسد همیشه سبک است بواسطه سنگینی ترازوی محسود یعنی اعمال حسنه حاسد بترازوی اعمال محسود گذارده می شود و روزی هر کسی
قسمت شده است پس حسد نفعی نمیرساند بحاسد و چه ضرر میرساند بمحسود که گذارده می شود و اصل حسد از کوری دل و انکار فضل خدا است
و این دو بال اند از برای کفر و فرزند ادم بواسطه حسد در حسرت ابدی افتاد و بهلاکتی رسید که هرگز نجات از برای او نیست و از
کلام بعضی از حکما است که حسد جراحتی است که بهبودی از برای ان نیست و یکی از بزرگان دین گفته است که حاسد را از مجالس
جامع عاید نمی شود مگر مذمت و ذلت و از ملائکه بجز لعنت و بغض و از خلق نفعی نمی برد مگر غم و غصه و در وقت مردن
نمی بیند مگر هول و شدت و در قیامت چیزی باو نمی رسد مگر عذاب و فضیحت و بدانکه صاحب این صفت همیشه در هم و اندوه است
و از این است که امیرالمؤمنین فرموده است الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد خداوند شرف و بزرگی نمیگردد و حسود پیوسته بغصه و الم گرفتار است
و از این جهت است که سید انس و جان فرموده اقل الناس لذة الحسود یعنی کمترین مردمان از حیث لذت حسود است چه خلق طبیعی
همیشه از نعمت حسد تنفر است و در طبق این کلام است انچه حضرت امیرالمؤمنین فرموده اند که الحسود مغموم یعنی حسد او همیشه دائم در غم و اندوه
مبتلا میباشد و خلاصه انکه صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی و مایه اندوه و ملال دنیوی است و ادمی را صفتی از ان
ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی ازین کشنده‌تر نیست و اخبار و اثار در مذمت ان بیشمار وارد شده و انچه مذکور شد از برای
قابل هدایت کافی است و این همه در صورتیست که غرض او از زوال نعمت از محسود امر دینی نباشد اما هرگاه غرض او دین داری
باشد داخل حسد نیست و بران ضرری مترتب نیست مثل انکه هرگاه نعمتی در دست فاسقی و منافقی باشد که بان وسیله کار بد

داده است اوبری

داده است از برای ان فتنه برپا کند یا اذیت بندگان خدا نماید یا در میان مردم فساد کند یا مرتکب معصیتی گردد و در این باب کسی
طالب زوال نعمت از او باشد و غرض او دفع شر او باشد ضرری ندارد و داخل حسد نیست و بران معصیتی مترتب نیست و دفعی
که بعضی اخبار اشاره بان شده حسد ان است که کسی طالب زوال نعمتی از او در دنیای خود باشد و اگر زوال انرا نخواهد ولیکن مثل انرا از
برای خود خواهد این منافسه و غبطه است و مذمتی بران نیست بلکه ان در امور پسندیده پسندیده است و این است مراد از انچه
از حضرت رسول ص مرویست که حسد نیکو نیست مگر بر دو کس یکی مردی که خدا او را مالی داده باشد و انرا در راه خدا صرف کند و
دیگر مردی که خدا علمی باو کرامت فرموده باشد و او بان عمل کند و مردم را تعلیم کند و سبب غبطه بردن بر شخصی محبت ان نعمتی است که
از برای او حاصل است پس اگر ان نعمت امر دینی باشد سبب ان غبطه محبت خدا و محبت طاعت اوست و این امری مستحسن و مرغوب
و اگر امر دنیوی باشد که مباح باشد سبب ان محبت تنعم و تلذذ در دنیاست و این اگرچه حرام نباشد لیکن شکی نیست که باعث پستی
مرتبه و باز ماندن از مقامات بلنده و منازل ارجمند است و از برای غبطه دو مرتبه است یکی انکه منظور ادمی رسیدن خود بنعمتی باشد
که از برای دیگری هم حاصل است بجهت تشبث بامور دین یا دنیای خود و هیچ چیز دیگر در نظر او نباشد و این هیچ گونه ناخوشی ندارد
دویم انکه علاوه بر تشبث امر خود بر خود نپسندد که کمتر از ان شخص دیگر باشد و خود را از نقصان از او نخواهد و این مرتبه موضع
خطر و لغزش است زیرا که هرگاه نتواند رسیدن او بان نعمت میسر نشود پس نفس میل بزوال نعمت از ان شخص میکند تا بالاتر از او
نباشد و کم شخصی است که خود را پست‌تر از دیگری بتواند دید و خود شود که بمرتبه او رسیده دلپستی مرتبه او را میل بشکسته باشد و
خود صفت حسد است که خبث صفات و از رذل ملکات است **فایده** بدانکه از برای حسد چهار مرتبه است اول انکه میل نفس او بر طرف
شدن نعمت دیگری باشد اگرچه از زوال ان نفعی باو نرسد و این خبیث‌ترین مراتب حسد است دویم انکه میل نفس او بزوال
نعمت از دیگری باشد بجهت انکه خود بهمان نعمت برسد مثل انکه خانه معینی یا زن جمیله یا شغلی پیشه باشد و دیگری
همان خانه یا همان زن را طالب باشد و خواهد از دست او در رود و بتصرف خودش در آید و شخص در خباثت انمرتبه و حرمت
نیست چنانکه خدای تعالی نهی صریح از ان فرموده که و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض یعنی انکه ارزو مکنید چیزی را که
خدا بان بعضی را بر بعضی تفضیل نهاده است سیم انکه میل نفس او بمثل انچه دیگری دارد بوده باشد نه بخود ان اما چون از رسیدن بان عاجز
باشد میل داشته باشد که از دست او نیز در رود تا با یکدیگر برابر شوند و اگر ممکن گردد که ان نعمت را از دست ان شخص بیرون

کند و تلف سازد سعی میکند تا بیرون کند چهارم آنکه شخص بسیار بخیل باشد ولیکن اگر ممکن شود از تلف کردن نعمت آن شخص قوت
دین و عقل مانع او شود که سعی کند در ازاله آن نعمت و در نفس خود خوشحال شود از شاد شدن بر زوال نعمت او و چون این مرتبه
را امید نجات هست و سبیل نقصانی او اگرچه خوب نیست ولیکن خدا از او عفو میفرماید فصل در آنکه باعث حسد یکی از
هفت چیز می شود اول خباثت نفس و بخل ذاتی بر بندگان خدا بدون سبقه عداوتی باعث حسدی بلکه محض خبث نفس و رذالت
طبع زوال نعمت غیر را خواهد و گرفتاری بندگان خدا بمحنت و بلا شاد و خوشحال گردد و از رسیدن ایشان بمطالب خود
در وسعت معاش ایشان متالم و محزون شود اگرچه نسبت بوی هیچ ضرری متصور نباشد و چنین شخصی هرگاه اضطراب احوال
مردم و تنگی معیشت و ادبار و افلاس ایشان را بشنود شکفتگی در طبع او حاصل می شود و مسرور و خوشوقت میگردد بلکه گاهی
بی اختیار میخندد و شماتت آغاز میکند اگرچه سابقا فیما بین او و ایشان عداوتی بلکه رابطه آشنائی نبوده باشد و تفاوتی در حق
او حاصل نشود و هرگاه خوبی احوال یکی از بندگان خدا را بشنود و انتظام امور او را مطلع گردد بار گران می آید و طبع او افسرده میگردد
اگرچه هیچ نقصی باو نرسد و علاج این نوع از حسد در نهایت صعوبت و دشوار است چه سببش خبث ذات و رذالت جبلت است
و معالجه امور ذاتی مشکل است و بهمانا شاعر این نوع از حسد را اراده کرده است که گفته است کل العداوة قد ترجی اماتتها الا عداوة
من عاداک من حسد یعنی هر قسم عداوتی را امید هست زایل کردن آن مگر عداوت کسی که دشمن تو باشد از محض حسد
دوم عداوت و دشمنی و این بزرگترین اسباب حسد است زیرا که هر کسی الا نادری از اهل تسلیم و رضا بگرفتاری و بتلای دشمن
خود شاد و فرحناک میگردد و تمنای نکبت و ادبار او را می نماید و هر احدی مگر یگانه ای از مقربین درگاه خدا چون از کسی
ایذائی باو رسد و او قادر بر انتقام نباشد طالب است که روزگار انتقام او را بکشد و بسا باشد که اگر او ببلیه گرفتار شود
آنرا از کرامات نفس خود و خبث خود بیند و چنان گمان کند که نفس زبون حسود او را نزد خدا مرتبه است و اگر نعمتی باو رسد
غمناک و افسرده خاطر می شود و گاه چنان تصور میکند که خود او را منزلتی در نزد خدا نیست که انتقام او را از دشمن او نکشیده
و از این خیالها مرضی دیگر سوای حسد در نفس او حاصل میشود سیم از اسباب حسد حب شهرت و آوازه است بدون قصد
مطلبی دیگر پس کسیکه نام و آوازه را دوست داشته باشد و شهرت در اطراف عالم را طالب باشد و خواهد که در امری که دارد از
شجاعت یا شوکت یا علم یا عبادت یا صنعت یا جمال یا غیر اینها معروف و مشهور عالم گردد و او را یگانه عصر و نادره دهر گویند
و وحید زمانش خوانند

و وحید زمان خوانند چون بشنود که دیگری که نظیر اوست در اقصای عالم یا یکی از بلاد بعیده بر وی حسد می برد اگرچه هرگز دیگر
ندیده بلکه نخواهد دید و از هیچ کونی او شاد می شود بلکه مردن او را خوشحال خاطر میگردد تا کسی مقابل او در عالم نباشد چهارم ترسیدن
از باز ماندن از مقصود و مطلوب خود است و این مخصوص دو نفر است که هر دو یک چیز را طالب باشند مثل آنکه دو نفر قصد ایالت
و حکومت یک شهری را داشته باشند که این سبب حسد هر یک بر دیگری زایل میشود اگرچه عداوتی میانه آن دو نفر نباشد
پس هر یک از اینها میخواهند که نعمتهای آن دیگری زایل شود تا اسباب تحصیل آن مطلب را نداشته باشد و از آن عاجز گردد شاید
بتوسیله آن مطلب از برای وی حاصل شود و از این قبیل است حسد زنانی که یک شوهر دارند بر یکدیگر چه هر یک تمامی التفات
شوهر را از برای خود می خواهند و حسد برادران با هم در قرب و مرتبه در نزد پدر و حسد مقربین پادشاه و خواص او با یکدیگر
و حسد واعظین و فقهائی که اهل یک شهر باشند با هم پنجم از اسباب حسد تعزز است و آن عبارتست از اینکه بر او گران باشد که یکی
از امثال و اقران او یا شخصی که از او پست تر باشد از او بالاتر شود و چنان گمان کند که اگر آن شخص را ترقی یا عزتی حاصل
شود بر او تکبر خواهد کرد و او را حقیر خواهد شمرد و او طاقت تحمل آن را نخواهد داشت پس از این جهت طالب نیست که آن نعمت باو برسد
ششم از اسباب حسد تکبر است چه هرگاه صفت تکبر در شخصی بر طبع کسی غالب باشد و خواهد که آن شخص مطیع و منقاد او باشد و از فرمان
او تجاوز نکند میخواهد که قطع اسباب سرکشی او را نموده باشد و چون نعمتی باو رسد چنان تصور کند که او دیگر متحمل تکبر او نخواهد شد
و از متابعت او سر باز خواهد زد یا آنکه داعیه همسری با او خواهد داشت از این جهت حسد باو می برد و زوال نعمت او را
دوست میدارد و حسد اکثر کفار بر رسول مختار از این قبیل بود چه میگفتند که چگونه تحمل کنیم که بر ما مقدم شود طفل فقیری یتیم و لو لا
نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم یعنی چگونه نازل نشد قرآن بر مرد عظیم الشأنی از اهل این دو ولایت و بر مرد تهی دست
بی پدر نازل گردید هفتم تعجب و استبعاد است و این در وقتی است که محسود در نظر حاسد حقیر و پست و نعمت عظیم باشد پس تعجب کند
که مثل این شخص حقیری چنین نعمتی رسد و بهمین سبب بر او حسد برد و زوال آن نعمت را از او طالب شود و از این قبیل بود حسد بسیاری
از امتهای پیغمبران خود که میگفتند ما انتم الا بشر مثلنا شما نیستید مگر بشری مانند ما پس چگونه سزاوار رحمت نبوت و افسر کرامت
گردیده و مرتبه وحی و رسالت را یافته و بسا باشد که چند از این اسباب یا همه آنها در یک نفر جمع شوند و در این وقت
حسد نهایت قوت میگیرد و بحدی می رسد که دیگر حاسد قدرت بر خفاء آن ندارد و باطن خود را ظاهر می سازد و عداوت را

انکار میکنند و گاه باشد که حسد چندان قوت گیرد که صاحب آن هر نعمتی را که از برای هر کسی خواهد از برای خود خواهد طالب این شخص باشد
که هر نعمت و چیزی که از برای هر کسی حاصل است باو عاید شود و این نیست مگر از جهل و حماقت **فایده** بدانکه اکثر اسباب
مذکوره حسد میان اشخاصی می باشد که با یکدیگر ربطی دارند و در مجالس و محافل با یکدیگر جمع می باشند و منظور ایشان یک مطلب است و از این
جهت است که غالب نیست که میان اشخاصی که شهرهای ایشان از هم دور است حسدی نمی باشد زیرا که رابطه میان ایشان
نیست و از این سبب است که غالب نیست که هر صنفی حسد بصنف خود می برد نه بصنفی دیگر و مقصود اهل هر صنفی یک چیز و هر یک مزاحم
دیگری میگردند پس عالم بعالم حسد می برد نه بعابد و تاجر بتاجر حسد می برد نه بعالم مگر بسبب دیگر که باز باعث رابطه گردد بلی کسی
که طالب اشتهار در جمیع اطراف عالم و میل باین است که در فضل یگانه دوران باشد حسد می برد بهر که در این فن باشد در هر گوشه
و نظر است و منشا همه اینها محبت دنیای دنیه و منافع آنست زیرا که بجهت تنگی دنیا و محصور بودن منافع آن
محل نزاع و مزاحمت میشود چه ممکن نیست که منفعتی از آن از منصب و مال بکسی برسد مگر آنکه از دست دیگری بیرون رود
بخلاف آخرت که چون از آن تنگی نیست لهذا نزاع و خصومتی میان اهل آن نمی باشد و مثال آن در دنیا علم حقیقی و معرفت
خداست چه هر که طالب معرفت حق سبحانه و تعالی و علم بصفات جلال و جمال او و شناختن عجایب صنع او است حسد بدیگری
که عالم باینها باشد نمی برد زیرا که از بسیاری علما علم دیگری کم نمی شود و بیک چیز هزار هزار نفر می توانند عالم شوند و هر یک بمعرفت
و دانائی خود شاد و فرحناک میگردند و لذت او بواسطه لذت دیگری از علم خود کم نمیگردد بلکه بجهت انیس بسیار باعث زیادتی
لذت و بهجت میگردد و همچنین است مرتبه قرب بخدا و محبت باو و شوق بلقای او و غیر اینها از نعمتهای اخرویه و از آنچه گفتیم
معلوم شد که در میان علمای آخرت حسد و عداوتی نمی باشد بلکه ایشان از کثرت نوع خود و بسیاری شریک تبجح و سرور
می کنند و حسدی که از برای اهل علم است در میان علمای دنیاست و ایشان کسانی هستند که مقصود ایشان از علم طلب
مال و جاه و قرب امیر و پادشاه است چه مال جسمی است که چون بدست کسی رسید دست دیگران از آن خالی می ماند و دل
مردم چون از تعظیم عالمی مملو شد از تعظیم دیگری منصرف میگردد یا کم می شود و این سبب نقصان جاه می شود پس این سبب حسد در میان
ایشان حاصل می شود چه اگر شخصی مالک همه روی زمین و آنچه در آن است گردد دیگر چیزی باقی نمی ماند که دیگری مالک
آن شود بخلاف نعمتهای آخرت که نهایت از برای آنها نیست و اگر کسی مالک بعضی از آنها شود منع دیگری را از آن نمیکنند

چنانکه اگر کسی

چنانکه اگر کسی عالم ببعضی از علوم شود مانع این نیست که دیگران هم عالم بآن گردند و از آنچه مذکور شد روشن شد که حسد
مردمان بر یکدیگر منظور بودن امری است که کفایت همه را نمیکند و دفع مطلوب جمیع نمی نماید و از این جهت این صفت
خبیثه از صفات گرفتاران زندان دنیاست پس ای جان برادر اگر بر خود مهربانی و طالب راحت و عیش جاودانی نعمتی را
طلب کن که مزاحمی از برای آن نیست و لذتی را بجوی که کدورتی با آن نه و آن را تحصیل کن که از تصرف دزدان مأمون
و منصبی را بگیر که از عزل مصون باشد **شعر** خیره دو دو عمی بکن ایام را ❁ از پی دانه مکش این دام را ❁ خط کتابان درکش و نیم بزی
دور شو از دور و مسلم بزی ❁ ملکتی بهتر از این ساز کن ❁ خوشتر از این حجره دری باز کن ❁ و آن نعمت نعمت معرفت خداست
و محبت انس باو و انقطاع بجناب مقدس او و تسلیم و رضا بمشیت و اراده او پس اگر این لذت از برای تو نباشد و مشتاق
رسیدن بآن نباشی و لذت تو منحصر باشد بخوردنیهای خسیسه دنیویه که همه محفوف بهم و خیال و عاقبت آن وبال و نکال است پس
جوهر ذات تو محجوب از عالم نور و بهجت محجوب شیطان لعین ترا با خود قرین ساخته و فریب داده است و ترا چون خود از
مشاهده انوار عالم قدس محروم ساخته است و عنقریب با بهایم و شیاطین محشور خواهی گشت و در سلسل سافلین با آنها در غل
و زنجیر خواهی بود همچنانکه در این دنیا نیز با ایشان در لذتهای پست گرفتار گشته **شعر** رو مگس می گیر تا هستی ❁ تو ز عنقا بی زبان
مگس را اصلاً ❁ ترا مرتبه ادراک بهجت و سرور معرفت پروردگار و محبت و انس با او نیست تو چون طفل و عنین است که
ادراک لذت جماع را ننموده اند پس همچنانکه فهمیدن این لذت مخصوص مردان صحیح المزاج است همچنین ادراک لذت
معرفت خدا مخصوص است بمردانی که لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله یعنی مشغول نمی سازد ایشان را هیچ گونه داد و ستدی از
یاد خدا **شعر** یاد حق از خلق بگریزانده ❁ چنان مست ساقی که می ریخته ❁ اهل کام و ناز را در کوی رندان راه نیست ❁ رهروی باید
جهانسوزی نه خامی بیغمی **فصل** چون دانستی که مرض حسد از جمله امراض مهلکه نفس است پس در صدد معالجه آن برای و چنانکه مکرر
مذکور شد علاج امراض نفس بمعجونی مرکب از علم و عمل می باشد اما علمی که نافع است از برای این مرض است که ابتدا تامل
در بی ثباتی دنیا و فنای آن و عاریت سرا فانی و یاد مرگ خود و محسود کنی و بدانی که این چند روزه دنیا را ثبات
نیست که بواسطه آن حسد برند که آن خدا بری **شعر** دنیی آن قدر ندارد که بر آن رشک بری ❁ ای برادر که نه محسود بماند نه حسود ❁
تا چشم بر هم بزنی حسود و محسود در خاک پوسیده و فنا شده گردیده باشند و نام ایشان از صفحه روزگار محو شده و در آن عالم

بکار خود درمانده اند شعر اخر همه کدورت گلچین و باغبان * گردد بدل بصبح چو فصل خزان رسد * و بعد از آن تحقیق بدانی که
حسد تو بر کسی باعث ضرر دین و دنیای تو میشود و بآن کس مطلق ضرری نمیرسد بلکه نفع اخرت و دنیا باو عاید میگردد اما انکه
حسد داشتن ضرر دینی که باید برسد خود امریست ظاهر و روشن زیرا که این صفت بنحوی که گذشت ادمی را بغضب الهی گرفتار
میکند علاوه بر انکه دانستی که حاسد خشمناک میباشد بقضای پروردگار و کراهت دارد عطای او را و قسمت او را که به بندگان خود
قسمت فرموده و چنین میپندارد که افعال او درست نیست و در ملک خود بطریقه عدالت رفتار نکرده و این تخفیف عظیمیست
در حق او با خالق عباد است و جهل بتوحید و ایمان و بواسطه این فاسد میگردد و چه جای انکه ضرر باین رساند و با وجود اینها غالب
این است که حسد باعث کینه و عداوت و ترک دوستی برادر مؤمن می شود و ادمی بواسطه آن در شادی از زوال بلا بر مؤمنین و نازل
شدن نعمتهای ایشان شریک شیطان و تابعان آن از کفار و اعدای دین میگردد و در محبت خیر و نعمت در جهت از برای کافر و اسلام
دایمان از قبیل پیغمبران و اولیا مفارقت میکنند و اما انکه حسد باعث ضرر دنیوی حاسد میگردد پس سببش این است که کسیکه مبتلا باین
صفت است پیوسته در حزن و الم و همیشه در غصه و غم است زیرا که نعمتهای خدا بواسطه حسد تو از دشمنان تو قطع نخواهد شد پس
هر نعمتی که خدا باو رسیده بار غمی بر دل تو میگذارد و هر بلائی که از او دفع میشود جانی بر جان تو نازل میکرد و پس همیشه الدهر مغموم
و محزون و تنگدل و پریشان خاطر میباشی و انچه از برای دشمنان خود میخواهی خود بآن خود میخری و چه نادان کسی که دین و دنیای
خود را از دست دهد و خود را در معرض غضب پروردگار و مبتلا بالام بسیار نماید و اصلا فایده بالفعل از برای او نداشته باشد و اما انکه
حسد کسی ضرر دنیوی بمحسود نمیرساند و نه دینی امریست ظاهر زیرا که هر چه را که فیاض علی الاطلاق از برای بندگان خود مقدر فرموده
از عزت و نعمت و کمال و حیات مدتی از برای آن مقرر کرده است و اگر جن و انس جمع شوند که دقیقه پیش و پس نمایند نمی
توانند کرد شعر اگر تیغ عالم بجنبد ز جای * نبرد رگی تا نخواهد خدای * زنده چیز تقدیر او را مانع نمی اید و نه حیله قضای او را دافع
لا مانع لما اعطی و لا راد لما قضاه انچه او داده دیگری نتواند گرفت و انچه او حکم کرده کسی نتواند رد کرد شعر سپهر و دور قمر را چه اختیار
در گردش بحسب اختیار دوست * سری کز تو گردد بلندی گرای * بافکندن کس نخیزد زپای * کسی را که قهر تو از سر فکند *
حمایت گری کس نگردد بلند * لکل اجل کتاب و کل شیء عنده بمقدار نهایت هر چیزی را وقتی است ثابت و از برای هر چیزی در نزد
او قدریست معین و اگر بحسد حاسدان نعمت از کسی زایل میشدی نعمتی در عالم بر کسی باقی نماندی چه کسی نیست که از برای او حاسدی

نباشد و حسود بیچاره

نباشد و حسود بیچاره را غیر حاسدین دیگر میباشد پس اگر بحسد و چاره و تدبیر او ضرری بمحسود میرسید و او را سازد حسد حسودان از نعمت
او را زایل خواهد کرد و حال اینکه از نظر خود غافل افتاده و نعمت خود را پایدار تصور کرده شب و روز خود را بفکر محسود میکند و انمود
و چون دانستی که بواسطه حسد کسی نعمت از محسود زایل نمیشود میدانی که حسد کسی مطلق ضرر دنیوی بدیگری نمیرساند و گناهی بر محسود
نیست تا ضرر اخروی باو عاید شود بلکه از حسد حاسدین نفع اخروی بمحسود میرسد خصوصا اگر حسد او را بر این بدارد که غیبت او را کند یا
بهتان بر او زند و سخنان ناحق در حق او گوید و بدیهای او را ذکر کند و باین واسطه حسنات و طاعات خود را از دیوان عمل خود
بدفتر اعمال او نقل کند و وزر و گناه او را در نامه عمل خود ثبت نماید پس مفلس و تهی دست بیاراد در قیامت و بجهنم شود چنانکه در دنیا
همیشه محزون و غمناک بود بلکه اگر دیده تحقیق بنگری بواسطه نفع دنیوی حسود بمحسود نیز میرسد زیرا که بالاترین مطالب مردم بدی
حال دشمنان و اندوه و تالم ایشان است و حسود مسکین بر دوم بواسطه حسد با نواع الم قرین است پس حسد ادمی را بکام دل دشمنان
میکند و مراد ایشان را بر می آورد پس حسودی فی الحقیقه دشمن خود و دوست دشمنان است و چنانکه کسی را انچه مذکور شد تامل
نماید و دشمن خود نباشد البته سعی در ازاله صفت حسد از خود می نماید و اما عمل نافع از برای شفای مرض حسد ان است که بر انار
و لوازم خیر خواهی ان شخص که حسد بر او داری بمواظبت نمائی و مصمم گردی که خود را برخلاف مقتضای حسد بداری پس چون انداره
حسد تحریر تو شخص طلبی تواضع از برای او کنی و اگر نفس تو بدگوئی او را طالب شود خوبی خوای بکوشی در مجالس و محافل زبان در مدح
و ثنای او کشی و اگر از دیدن او ترا حالت حاصل شود و نفس تو ترا بر عبوس و ترش روئی و درشت گوئی باو امر کند خود را
بخوش کلامی و گشاده روئی باو بداری و اگر حسد ترا از انعام و احسان باو منع کند علاوه بذل را نسبت باو زیاده کنی و چون بر این
اعمال مداومت نمائی محکم نمیگردد و ماده حسد از تو قطع میشود علاوه بر انکه چون محسود ترا چنین یافت دل او با تو پاک میشود
و محبت تو در دل او جای میکند و اثار محبت او در خارج ظهور میکند و چون تو او را چنین یافتی بدل او را دوست میگیری و بکلیه حسد بالمره
مرتفع میگردد و انچه مذکور شد حال کلیه صفت حسد است و از برای هر نوعی از آن علاج مخصوصی هست که آن قطع سبب آنست از عداوت و
دیگر و حب و خباثت نفس و غیر انها * فایده بدانکه بنحوی که اشاره بان شد حسد ادمی را بر آن میدارد که اظهار ان را کند و در حق محسود
افعال و اقوال ناپسند اظهار سازد و زبان بغیبت و بدگوئی او گشاید و تکبر و برتری بر او کند و هرگاه حسد او ظاهر شود یا خود را
از اظهار آن نگاه میدارد و از اثار و افعالی که دلالت کند بر حسد اجتناب می نماید اما در باطن زوال نعمت او را طالب و بمصیبت

دائم او در غضب است و از این جهت هم مطلق بر خود خشمناک نیست و گاهی غبطه است که این هر دو قسم حرام و مذموم و حجاب ان
در شرع و عقل صاحب آن مذموم است و شخص نفس در هر دو صورت بیچاره و ظلمت و کدورت گرفتار است بلی در قسم اول علاوه
بر ابتلای او بمرض حسد معاصی دیگر نیز از او صادر میگردد که ماده و مایه که حیات از محمود حاصل نکند از نظره و وبال انها مستخلص
نمیشود اما در قسم دوم از این نوع منظور غالبیت و هرگاه علاوه بر اینکه اثار حسد از او بظهور نمیرسد بر خود خشمناک باشد و از نفس
خود را باین صفت مکروه داشته باشد و اگر گاهی اثر حسد از او بر سبیل سهو بی اختیار ظاهر شود در مقام عتاب خود براید و در این
صورت مطلق گناهی برا و نخواهد بود و غضب او بر خود مقابلی با جهدی که در ازالت خواهد نمود و نور غیبت این ملکات ظلمت
از خواهد کرد و اما اهل سبیل قطعی بر زوال نعمت از غیر معتقی مترتب نمیشود زیرا که ان در غضب او از تحت اختیار بیرون است و
تغییر دادن طبیع و رسانیدن ان بمرتبه که نیکی و بدی کردن نسبت او مساوی و بلا و نعمت و رنج و راحت در نزد او یکسان باشد
کار هر کسی نیست و مرتبه نیست که هر کسی بان تواند رسید بلی کسانی هستند که انوار معرفت پروردگار بر در و دیوار خانه دل ایشان
پرتو افکنده و شعله لمعات محبت و انس او بر جهت نفسشان [illegible] و بیاد او یاد همه چیز را فراموش کرده شعر چنان پر شد فضای
سینه از دوست که یاد خویش گم شد از ضمیرم ارزش [illegible] جمال ازل واله و مدهوش و از باده محبت محبوب حقیقی مست و مدهوش شعر
حریفان خلوت سرای است بگیر و نافه صورت بر بساط خاص جمیع مخلوقات را باقی الکاشته و نسبت او خویش را با دشمنده
بی پرده و یقین مشاهده نموده اند که جمیع موجودات رشحه از رشحات وجود یک کس و همه کاینات قطره از دریای فیض وجود ان ذات
اقدس اند غایت را و کمان [illegible] وجود را یک [illegible] و همه اطفال برای از خویش از یک پستان شیر مکیده تشنه لبان
عالم کون را اب خورش از یک چشمه رحمت و سرگشتگان بادیه امکان را علت وجود از یک کس است و این طایفه را چون
ترقی در مرتبه حاصل شد نا باشد که بجائی رسند که تمامت عالم را بنظر دوستی در نظر بینند و همه را بچشم بندگی یک مولی نظر
کنند و گویند شعر صلح کل کردیم با خیل بشر تو بما بکین و دشمنی نگر یا مگس را بچشم بدی نگاه نمیکنند و اگر چه از او هزار گونه
بلیه بایشان رسد زیرا که همه که بچشم می نگرند از خودی او غافل و نسبت او را با مبدا کل ملاحظه میکنند و بدین سبب هر چه از او بر ایشان
وارد میشود راضی و بر خود می پسندند چه هر کرا دوستی است هر چه که بلای او شاد است بهر چه از منسوبان او باو رسد خبر
خوش تر است شعر نه در خارش غم دامن در بیابان نه در تیغش هراس بر بیابان فصل بدانکه مذکور شد که ضد حسد نصیحت است

که عبارت است

که عبارت است از دوست داشتن خیر و نعمتی که صلاح بوده باشد از برای مسلمین و خلاصه ان خیرخواهی ایشان است و ان از
معالی صفات و شریف ملکات است و هر که طالب خیر و خوبی از برای مسلمانان بوده باشد در هر چیزی که بایشان برسد شریک است
یعنی ثواب او مثل ثواب کسی است که ان خیر را رسانیده باشد و از اخبار ثابت است که هر که با عمال صالحه بدرجه نیکان نرسد و لیکن
ایشان را دوست داشته باشد در روز قیامت با ایشان محشور خواهد شد چنانکه وارد شده است که المرء مع من احب هر کسی محشور خواهد شد
با انکه دوست دارد شخصی بخدمت پیغمبر صلعم عرض کرد که قیامت چه وقت است حضرت فرمودند چه اماده کرده از برای ان عرض کرد که
نماز و روزه بسیاری مهیا نکرده ام و لیکن خدا و رسول او را دوست میدارم حضرت فرمودند هر که را دوست داری با او خواهی بود
و اخباری که در مدح خیرخواهی بندگان خدا رسیده است بسیار و فضایل از حیز شمار بیرون است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست
که عظیم ترین مردم از جهت منزلت در نزد خدا در روز قیامت راه رو ترین ایشان است در زمین از برای خیرخواهی خلق خدا و هم
ان حضرت فرمودند که باید هر یک از شما خیرخواه برادر دینی خود باشد چنانکه خیرخواه خود است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که بر مؤمن واجب است خیرخواهی برادر مؤمن خود در حضور و غیبت او و حضرت پیغمبر صلعم فرمود که هر که سعی کند در حاجت
برادر مؤمن خود و خیرخواهی او را نکند با خدا و رسول او خیانت نموده است و در حدیثی دیگر از حضرت صادق علیه السلام وارد است
که خدا خصم او خواهد بود و شخصی روایت کند که در خدمت حضرت رسالت پناه صلعم نشسته بودم انجناب فرمودند که حال کسی بر شما
وارد میشود که از اهل بهشت است پس مردی از انصار در امد و اب وضو از محاسنش میچکید سلام کرد و مشغول نماز شد و فردای انروز
نیز ان سرور این سخن فرمود و همان مرد در امد و روز سیم نیز بهمین طور چون انحضرت از مجلس برخاستند یکی از صحابه از دنبال ان مرد
انصاری رفته و سه شب نزد او بسر برده و از او بیداری و عبادتی ندید جز انکه چون که از خواب بیدار گردیدی ذکر خدا کردی و همچنان
خفته بودی برای نماز صبح بر نخاستی و لیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی ان صحابی گوید که چون سه شب گذشت و بر انکشم که عمل
او حقیر شمارم گفتم از پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم و از تو عمل بسیاری ندیدم بگو ببینم
چه چیز تو را باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده است انصاری گفت غیر از انچه دیدی از من بندگی تقدیم
نمیرسد جز انکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمی بینم و بر خیر و خوبی که خدای تعالی باو عطا کرده باشد
حسد نمیبرم ان شخص گفت همین است که ترا باین مرتبه رسانیده است و این صفتی است که تحصیل ان از ما بر نمی اید

مروی است که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام مردی را در زیر عرش دید و آرزوی مقام و مرتبه وی نمود گفت
یا رب چرا و بچه عمل این مرد باین مرتبه رسیده که در سایه عرش تو ساکن گردیده خدای تعالی فرمود که وی بر مردمان حسد
نمی برد و مخفی نماند که غایت نصحت و خیرخواهی است که آنچه از برای خود دوست داشته باشی از برای برادر دینی خود نیز
همان را دوست داری همچنانکه در احادیث بسیار بآن تصریح شده صفت دویم اهانت و حقیر کردن بندگان خداست و شک
نیست که این صفت مذمومه در شریعت مقدسه حرام و موجب هلاکت صاحب است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست
که خدای تعالی فرمود هر که اهانت برساند یکی از دوستان من پس کمر محاربه با من را بسته است و در حدیث دیگر از آن سرور
منقولست که پروردگار عالم جل شانه فرمود که تحقیق که با من حرب کرده است هر که ذلیل کند یکی از بندگان مؤمن مرا و از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که اهانت و حقیر کند مؤمنی را خواه مسکین باشد و خواه غیر مسکین خدای تعالی
باز نمی ایستد از اهانت کردن و دشمنی او تا رجوع کند از آنچه با آن مؤمن کرده است و اخبار در خصوص بسیار است و هر که نسبت
میان خدا و بنده را فی الجمله ادراک کند و ربط خاصی که میان خالق و مخلوق است بفهمد می داند که اهانت بنده اهانت
مولای اوست و تحقیر مخلوق فی الحقیقه تحقیر خالق اوست و همین قدر در مذمت این عمل کافی است پس بر هر عاقلی واجب است که
دایم متذکر این معنی بوده باشد و اخبار و آثاری که در مذمت اهانت بندگان خدا وارد شده در نظر داشته باشد و آنچه در خصوص
مدح تعظیم ایشان رسیده نصب العین خود نماید و خود را از این فعل شنیع باز دارد تا موجب رسوائی او در دنیا و آخرت نگردد
و مخفی نماند که ضد این صفت که اکرام و تعظیم و احترام داشتن بندگان خدا بوده باشد از شرایف اعمال و فضایل افعال است و در حدیث
قدسی وارد شده است که حق سبحانه و تعالی فرمود که باید ایمن شود از غضب من هر که اکرام کند بنده مؤمن مرا و از حضرت
رسول صلعم مرویست که هیچ بنده از امت من نیست که ملاطفت کند با برادر دینی خود بنوعی از ملاطفت مگر اینکه خدا از خدم
بهشت خدمتکار از برای او قرار دهد و از حضرت صادق ع مرویست که هر که حاجتی از حاجتهای برادر مؤمن خود برآورد خدای
تعالی ده حسنه از برای او می نویسد و هر که بروی برادر خود تبسم کند از برای او حسنه ثابت می شود و فرمود که هر که برادر
خود را مرحبا گوید خدای تعالی تا روز قیامت مرحبا از برای او می نویسد و فرمود که هر که نزد برادر مسلم خود آید و او را
اکرام کند خداوند عالم را اکرام کرده است و روزی باسحق بن عمار فرمود که ای اسحق با دوستان من هر قدر توانی چنان کن که
هیچ مؤمنی چنان

هیچ مؤمنی چنان با مؤمنی نکرده و اعانت او ننموده مگر اینکه صورت ابلیس را خراشیده و دل او را مجروح ساخت و از جمله امور یکه
آدمی را باکرام مردم و تعظیم ایشان می دارد آن است که بتجربه ثابت است که هر که به نظری مردم را می بیند مردمان
نیز بآن نظر او را نگاه می کنند و او را می بینند و اری هر کسی بر چه میکارد می درود شعر بهشت پسندیدست اگر بشنوی که گر کاری
تخم نکردی و بدانکه بنحویکه مذکور شد اکرام و احترام جمیع طبقات مردم بقدریکه سزاوار ایشان از جمله اعمال محموده است و
سزاوار آنست که بعضی از اصناف مردم را بزیادتی تعظیم و اکرام اختصاص دهد از آن جمله اهل علم و فضل و صاحبان ورع و
تقوی است چه در اخبار بسیار تأکید شدید در اکرام و تعظیم این دو طبقه جلیله وارد شده و از آن جمله پیران و ریش سفیدان
اهل اسلامست که زیادتی احترام و اکرام ایشان بر جوانان لازم و متحتم است حضرت پیغمبر صلعم فرمود که هر که معرفت کند فضل
بزرگتر از خود را بجهت زیادتی سن او و احترام کند او را خدای تعالی او را از ترس روز قیامت ایمن میگرداند و از حضرت
صادق ع مرویست که از بزرگ شمردن شیخ پیر و تعظیم او تعظیم و بزرگ شمردن خداست و فرمود که از ما نیست هر که احترام نکند
پیران ما را و رحم نکند بر صغیران ما و از جمله کسانی که زیادتی احترام ایشان سزاوار است بزرگ طایفه و کریم قوم است حضرت
پیغمبر صلعم فرمود که هرگاه کریم قومی و بزرگ ایشان بر شما وارد شود اکرام او کنید و از جمله طوایفی که زیادتی تعظیم و اکرام ایشان
لازم و احترام ایشان متحتم است سلسله جلیله سادات عظامند که مودت و محبت ایشان اجر رسالت و مزد نبوت است و از
حضرت رسالت پناهی صلعم مرویست که شفاعت من ثابت است از برای هر که اعانت کند ذریه مرا بدست یا بزبان یا بمال خود و فرمود
که چهار نفر را من شفاعت خواهم نمود در روز قیامت و اگرچه بقدر گناه تمام اهل دنیا الاصعده باشند یکی آنکه اکرام کند ذریه مرا دوم
آنکه حاجت ایشان را برآورد سیم آنکه سعی نماید از برای ایشان در وقتی که ایشان مضطر باشند چهارم آنکه بدل و زبان ایشان را
دوستی و محبت کند و فرمود که اکرام کنید فرزندان ذریه مرا از برای خدا و بدان ایشان را از برای من و احادیث در فضیلت سادات
و اجر اکرام و تعظیم ایشان بی نهایت و در آنچه مذکور شد از برای اهل ایمان کفایت است صفت سیم ظلم و مراد از ظلم همچنانکه در اوایل کتاب
بآن اشاره شد ظلم در اصل لغت بمعنی کار بیجا کردن است و تعدی نمودن از حد وسط و ظلم باین معنی جامع جمیع رذایل اخلاق و
هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و این ظلم بمعنی اعم است و از برای ظلم معنی دیگر است که عبارتست از ضرر و اذیت
رسانیدن بغیر از کشتن او یا زدن یا دشنام و فحش دادن یا غیبت او کردن یا مال او را بغیر حق تصرف کردن و گرفتن یا غیر اینها

ذکر دروغ بافی و گفتاری که باعث اذیت غیر باشد و این ظلم بمعنی اخص است و بیشتر آنچه در روایات و اخبار و متعارف مردم ذکر
میشود این معنی مراد است و باعث این ظلم اگر عداوت و کینه باشد از نتایج قوه غضبیه خواهد بود و اگر بسبب حرص و
طمع در مال باشد از جمله رذایل قوه شهویه محسوب خواهد شد و بهر حال باجماع جمیع طوایف عالم و باتفاق همه اصناف بنی آدم
ظلم از همه معاصی عظیم‌تر و عذاب آن شدیدتر است آن بیشتر و وبال آن بالاتر است در مواضع متکثره از قرآن بر ظالمین لعن
شده وارد و در اخبار متکثره ذم عظیم و تهدید بران ثابت است و هیچ تهدیدی بران نباشد همین آیه مبارکه از برای طایفه
ظالمین کافیست که پروردگار جبار میفرماید و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار مهطعین
مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء خلاصه معنی آنکه گمان مکن که پروردگار غافل است از کرده ظالمان و ستمکاران
نه چنین است و این مهلتی که بایشان داده بجهت آنست که عذاب و سزای عمل ایشان را بروزی اندازد که در آن چشمها نگاه
سر بجهد و همه مردمان در آن روز شتابان خواهند بود بعضی از طرفی و سر گردانی آرام و سکون نخواهند داشت و دیده‌ها خیره
دویده و چشمهای ایشان باز خواهد ماند و قدرت نخواهند داشت که چشمهای خود را بهم گذارند و دلهای ایشان از شدت خوف
و فزع پریده خواهد بود و از عقل و هر چیزی خالی خواهد بود و باز حق سبحانه و تعالی میفرماید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
یعنی زود باشد که بدانند آنانکه ظلم و ستم کردند که بعد از موت بازگشت ایشان بکدام مکان خواهد بود آری بازگشت ظالم
باتش سوزنده و مار و عقرب گزنده خواهد بود و ستم بر بندگان خدا و چشم اتش دوزخ است اگر از حق بعداوت شعر
مکن بد که بد بینی ای یار نیک ٭ نیاید ز تخم بدی بار نیک ٭ دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر ٭ کای نور چشم من بجز از کشته
ندروی ٭ ستم بمکارم اخلاق و بموجب برکافه آفاق مروی است که پست‌ترین و ذلیل‌ترین خلق در نزد خدا کسی است که امر
مسلمانان در دست او باشد و میان ایشان بعدل و راستی رفتار نکند و در حدیثی دیگر از آن سرور مروی است که ظلم و جور
کردن در یک ساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال گناه و فرمود که هر که از انتقام و مکافات ظلم بترسد البته از ظلم کردن
باز می ایستد چه ستم حقیقی البته انتقام از ظالمی میکشد و مکافات ظلم را باو میرساند شعر چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات ٭ از جناب خداوند معبود وحی بحضرت داود رسید که با اهل ظلم بگوی که مرا یاد نکنند چه بر من واجب است
که یاد کنم هر که مرا یاد کند و یاد کردن ظالمین را لعن کردن ایشان میباشد در بعضی کتب حضرت سید سجاد و از زمان مرویست که

بحضرت ...

بحضرت امام محمد باقر ع فرمود که زنهار ای فرزند که ظلم مکن بر کسی که دادرسی غیر از خدا نداشته باشد چه او را چون کسی دیگر نباشد
دست بدرگاه مالک الملوک بر میدارد و منتقم حقیقی را بر سر انتقام می آورد هان هان ای آنکه نام جبار بر مردم در دست داری
با بیچارگان هیچکس را نیازاری که کس عکس آن در مقام آزار تو برآید شعر درد مندان جا از بر جا بل بر شتند قصد این قوم خطا باشد و
بین مکنی ٭ منجنیق آه مظلومان بصبح ٭ زود گیرد ظالمان را در حصار از حضرت امام محمد باقر مروی است که هیچکس نیست که بدکرداری
ظلم کند مگر اینکه خدا بان ظلم او را اخذ کند در جان او یا مال او مروی که حق و والی معرفی بود بحضرت آن والی ولایت امامت عرض کرد
که آیا توبه از برای من هست فرمود نه تا حق هر که بر ذمه تو حق دارد باو رسانی و نیز از آن حضرت مروی است که آنچه مظلوم از دین
ظالم میگیرد بیش از آن چیز است که ظالم از مظلوم میستاند و از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که در تفسیر قول خدای عزوجل
ان ربک لبالمرصاد فرمودند که پلی بر صراط است که از آن نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد و فرمود که هیچ ظلمی شدیدتر و بدتر از
ظلمی نیست که برکسی شود که یاوری بجز خداوند قهار نیابد و فرمود که هر که بجز جل برادر خود را بناحق داد نکند خواهر خود در روز قیامت
شراره از آتش دوزخ را در آن جناب مروی است که پروردگار عالم جل شانه وحی فرستاد به پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه
جباری بود که برو بنزد این مرد جبار و باو بگو که من ترا انتخاب نکرده ام از برای ریختن خون بیگناهان و گرفتن اموال مردمان
بلکه ترا بجهت آن اختیار کردم از برای آنکه صداهای مظلومان را از درگاه من باز داری و ناله های ایشان را کوتاه کنی که من نگذارم کسی
از ظلمی که برا وعدی شود اگر چه از جمله کفار باشد آری پادشاه حکم شبانی دارد که آفریدگار عالم او را بر رعیت گماشته و از او حفظ ایشان را
خواسته و چنانچه اندکی در حفظ و حراست ایشان اهمال کند و تعدی نماید بر خودی دست او را از شبانی ایشان کوتاه میفرماید و در روز
قیامت حساب جزو جزو را از او می طلبد شعر میازار دهقان بیک خرده ٭ که سلطان شبانست و دهقان گله ٭ چو پرخاش خیزد ...
ندارد شبان نیست گرگ است فریاد از او ٭ شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد ٭ حلال باد خراجش که مزد چوپانیست ٭ و گرنه راعی خلق است زهر
مارش باد ٭ که هر چه میخورد او جزیه مسلمانیست ٭ و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود که هر که بدی کند بر مردمان در دنیا ستم ... دارد
او را نکوهش نباید چون بدی بد کند و ستمی باو رسد چه فرزند آدم آنچه را میکارد میدرود و هیچکس از تخم تلخ میوه شیرین برنیاورد
و تخم شیرین بار تلخ نمیدهد شعر اگر بد کنی چشم نیکی مدار ٭ که هرگز نیارد گز انگور بار ٭ نه پندارم ای در خزان کشته جو ٭ که
گندم ستانی بوقت درو ٭ چه عجب غفلت و از بسیاری از ابنای زمان که انواع ظلم و ستم از ایشان بر بیچارگان میرسد و اگر از زیر دق

زمانه برگردد و دست ایشان از ظلم کوتاه شود و روزگار در صدد مکافات برآید و ناله ایشان از ترس باریکتر شود و زبان شکوه
خالق و خلق را ببندد و کسانیکه اگر شفاعت مظلومی را نزد ایشان میکردند بهیچ گونه قبول نمی نمودند و اعراض میکنند
ایشان را ملامت و سرزنش می نمایند که او چنین ظلمی برپا میشود و تو ساکت نشسته چرا گریبان چاک نمیکنی و بر سر خاک نمیریزی
و شورش و غوغا نمی نمائی شعر سر بری مال مسلمان و چو مالت ببرند * بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست * و غافل است ازاینکه
هر ظلمی که از کسی سر زند البته روزگار اثر او را باو میرساند چنانکه حضرت صادق ع فرمودند که هر که ستم کند خداوند عالم مسلط
میسازد بر او کسی را که ظلم کند بر او یا بر اولاد او یا بر اولاد اولاد او بلی کی با عدل خداوند عادل جمع میشود که ستمکاری
زیردستی را بیازارد و دست آن بیچاره از مکافات آن کوتاه باشد و حضرت مالک الملوک بر آن مطلع باشد و در صدد انتقام
آن بر نیاید شعر مکن خیره بر زیردستان ستم * که دستی است بالای دست تو هم * ستمگر جفا بر تن خویش کرد * نه بر زیردستان درویش
کرد * مها زورمندی مکن با کهان * که بر یک نمط می نماند جهان * راوی گوید که چون حضرت چنین فرمودند من عرض کردم که اگر او
ظلم میکند و خدا ظالم را بر اولاد و اولاد اولاد او مسلط میسازد فرمودند بلی خدای تعالی میفرماید و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریة
ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و لیقولوا قولا سدیدا خلاصه معنی آنکه باید بترسند کسانیکه هر گاه اولادی از ایشان بماند بعد از ایشان
و ترسناک و از خدا بپرهیزند و سخن نیک بگویند و در الامالی جعفر در جامع است فرموده است که ظاهر است که مؤاخذه اولاد بسبب ظلم
مخصوص اولادی است که بظلم پدران خود راضی بوده اند یا اولادی که از ظلم پدر اثری بایشان رسیده باشد چون مالی که منتقل بایشان
شده باشد و بعضی از علما در سر این گفته است که دنیا دار مکافات و انتقام است و باید مکافات هر ظلمی در دنیا بشود که بعضی از آن
بروز قیامت افتد و این انتقام هم از برای ظالم فایده دارد و هم از برای مظلوم اما از برای ظالم بجهت اینکه چون این را شنید
و مطلع شد که هر ظلمی را در دنیا مکافاتی است لب باشد از ظلم کردن باز بسته و اما از برای مظلوم بجهت اینکه او از اطلاع بر این
شاد و مستبشر میگردد و علاوه بر ثواب اخروی فرج در دنیا نیز از برای او حاصل میشود شعر لب خشک مظلوم را گو بخند * که
دندان ظالم بخواهند کند * پس آنچه باولاد و اولاد اولاد ظالم میرسد از ظلم اگر چه ظاهرا بر او ظلم است ولیکن در حقیقت نعمتی است
از خدا بر او که فایده از برای دیگران نیز دارد پس کسی را اندک عقل و شعوری بوده باشد و دشمن خود و بازماندگان خود
نباشد در اعتقاد بمرگ و رسیدن بحساب و ثواب و عقاب روز قیامت داشته باشد البته خود را از ظلم نگاه میدارد و واجب است از

قومی که مرگ

قومی که مرگ را بچشم خود می بینند و دعوای یقین بحشر و نشر و بهشت و دوزخ میکنند و احوال اهل ظلم را در دنیا معاینه ملاحظه
می نمایند و با وجود این پیوسته ظلم و ستم بر زیردستان و ضعفا می نمایند و از حکم حاکم عادل و مؤاخذه مالک الملوک و سطوت
قهر جبار سموات و ارضین خوف نمیکنند و از رسوائی در روز قیامت در حضور خلایق و انبیا و سایر امم گذشته و آینده اندیشه نمی نمایند
و از تخویفات و تهدیدات پروردگار خود هیچ باکی ندارند بلی یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم
و قدرت ظالم بر مظلوم نسبت بشعله بهتر و بالاتر است از امروز که ظالم قدرت بر مظلوم دارد شعر تحمل کن ای ناتوان از قوی * که روزی
توانا تر از وی شوی * زنهار ای ظالم دست نگهدار که دستی بالای دست تو است * بر خود بترس که توانا تر از تو نیز در کمین است شعر
ره پرکشش است بر مخلش * تیغ است قوی سپر مخلش * روز قیامت را یاد آور و زمان مؤاخذه را در نظر گیر و خود را در حضور پروردگار
خود ایستاده بین و مستعد جواب ظلم و ستم بر بیچارگان و جواب از آنها کن پس ای کسانی که زمام اختیار بندگان خدا را بدست
دارید و خلعت سروری و سرمدی در بر کرده اید یاد آورید روزی را که در دیوان اکبر ملوک و سلاطین عدالت گستر خلعت زیبای
ارجمند و تاج و تاج کرامت بر سر ایشان کرده اند یاد شما لباس پلاس در بر و خاک مصیبت بر سر ریخته حسرت از دیده بیاید و دست
ندامت بر سر زنید خطا بین که بروت ظالم برفت جهان ماند و او بر مظلمه برفت و چون از تکر آخرت و روز حسرت و ندامت
بپردازند احوال دنیای خود را ملاحظه نمایند و مشاهده نمایند و بنویسند ظلم و ستم را منظور گردیده و بدانند که عاقبت آن خیر نمیشود و اینکه دولت
و شوکتی که حضرت رب العزت داده ثبات آن بیاد بگیرد چنانکه والی مملکت عدالت و سریر آرای کشور ولایت فرموده که هیچ سلطانی
نیست که خدای تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او باستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر آنکه بر خدای تعالی
لازم است که آن قوت و نعمت را باز گرداند چنانچه خدای تعالی میفرماید ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدرستیکه خدای
تعالی تغییر نمیدهد آنچه با طایفه است از شادی و دولت تا به رنج و محنت تا آنکه ایشان از نیات و اعمال خود را تغییر دهند و هم از آن سخنان
هدایت بنیان آن حضرت است که با ظلم زوال آن نعمت یعنی بسبب ظلم نعمتها زایل میگردد و نکبت مبدل میشود و نیز شوم این اعمال مملکت و
زبونی و تخت و دولت سرنگون میگردد و پادشاهی بواسطه عدالت با کفر پاینده میشود و با وجود ایمان بظلم و ستم نمی پاید شعر
خانه بر ملک ستمکاری است * دولت باقی ز بر کم آزاری است * پایداری بعدل داده بود * ظلم و شاهی چراغ و باد بود * از این سبب باید
که ستمکاران ظالم بیدادی بر بیچاره کند که در چاره جو خویش از هر جانب دولت بیداد خویش از همه جا بسته شده ناچار گشته و ده خواری

برد که رحمتش گریزگاه بی پناهان است و غمخواری مرحمتش فریادرس دادخواهان بیرون دیوان عدلش مدد خواهی که ای پس رد
پای خسرو تاجداری را دولت و اقتدار بسته در زیر تیغ انتقام می نشانند و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان والا
شانی را پالهنگ عجز در گردن افکنده بجای دار مکافات میدواند مظلومی از ضرب چوب ظالمی بر خود نه پیچد که شحنه غضبش
موی در تنه بحد دستم کشی ای نگار از دیده درویشی فرو نریزد که سیلاب غضبش بنیان دولت وی از هم بریزد **شعر** نه تحفه است
مظلوم ز آهش بترس ۞ ز نفوذ دل مسکیناش بترس ۞ نترسی که پاک اندرونی شبی ۞ بر آرد ز سوز جگر یاربی ۞ چراغی که بیوه
زنی بر فروخت ۞ بسی دیده باشی که شهری بسوخت ۞ پریشانی خاطر دادخواه ۞ براندازد از مملکت پادشاه ۞ ستانند داد کس جدا است
کسی تو اندازه پادشه داد خواست ۞ از حضرت صادق ع روایت که بترسید از ظلم کردن بدرستیکه دعای مظلوم باسمان بالا میرود و حق تعالی با
میرسد گویند یکی از پادشاهان با هر کس که از تیر دعای خسته دلان با حذر بودی فرموده بود که این دو بیت بر طاق دری نقش
کرده بودند که روز و شب در نظر او بود لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا ۞ فالظلم مصدره یفضی الی الندم ۞ تنام عینک والمظلوم منتبه ۞ یدعو
علیک و عین الله لم تنم یعنی زنهار ظلم مکن در وقت توانائی که آخر آن ندامت و پشیمانیست زیرا که در دل شبها چشم تو در خواب
است و مظلوم با دیده پرآب لب او بنفرین تو باز است و ذات پاک خداوند عادل از خوابیدن مبرا و ناله مظلومان را شنوا است
رفته باشد که شحنه عدلش بمکافات آن مظلوم تیغ قهر کشیده برای آن در کنارت نهد **شعر** اگر زیردستی بر آید ز پای ۞ حذر
کن ز نالیدنش بر خدای ۞ گرفتم ز تو ناتوان تر بسی است ۞ توانا تر از تو هم آخر کسی است ۞ سلطان محمود غزنوی گفته که من از نیزه
شیر مردان آنقدر نمی ترسم که از دوک پیره زنان و با وجود اینها همه خود ظلم و ستم باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت گردد
چنانکه حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده که آفة العمران جور السلطان خرابی معموره ها از جور و ستم پادشاه است و دیگر میفرماید بئس الظلم
الرعیة نصرة الاعداء هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده **شعر** فراغی دران مرز و کشور مخواه ۞ که دلتنگ بینی رعیت ز شاه
در کشور آباد چند بخواب ۞ که چند دل اهل کشور خراب ۞ علاوه بر آنچه مذکور شد نام آن ستمکار در اطراف و اقطار بظلم و ستم اشتهار
می یابد و دل نزدیک و دور از او نفور میگردد و سالهای سال دفترهای شمار ربابی و رسوائی در دودمان او می ماند و در روزگار
جبی او در ابادی بکنند و خود چه زیبا گفته ای بد تر و بالا تر است **شعر** خرابی و بدنامی آید ز جور ۞ بزرگان رسند این سخن را بغور
نفور ز جنان ملک و دولت بود ۞ که لعنت بر آن تا قیامت بود ۞ نماند ستمکار بد روزگار ۞ بماند بر او لعنت پایدار ۞ و بلا کمرنجی

ظلم و ستم دو

ظلم و ستم خود و شوم و فنا عمل آن در دنیا و آخرت معذب و ملوم است همچنین هر که اعانت کند ظالمی را در ظلمی که میکند یا راضی بفعل
و عمل او باشد یا سعی در خدمات و برامدن مقاصد او کند او نیز مثل ظالم است در گناه و عقوبت از حضرت امام جعفر صادق ع
روایت که هر که ظلم کند و هر که یاری ظالم کند و هر که راضی بظلم او باشد هر سه ظالم اند و در ظلم شریکند و فرمود که هر که اعانت کند ظالمی را
در ظلمی که میکند خدا ظالمی را بر او مسلط فرماید که او را ظلم کند و او هر چه دعا کند با جابت نرسد و بظلمی که بر او میشود اجری از برای او نباشد
مروی است که روزی پیغمبر صلعم فرمودند که شرار الناس المثلثه یعنی بدترین مردم مثلث است عرض کردند که مثلث کیست فرمودند که آنست
که سعایت و بدگوئی کسی را در نزد پادشاه و امرا و حکام جور کند که او سه نفر را هلاک کرده اول خود را بجهت معصیتی که نموده دوم
آن پادشاه یا امیر را بجهت ظلمی که بآن مظلوم نموده سیم آن مظلوم را در دنیا هلاک کرده بجهت اذیتی که باو رسانیده و تضییع حق
او کرده و فرمود که هر که همراه ظالمی برود از برای اعانت و یاری نمودن او دانسته که ظالم است آن کس از اسلام بیرون رفته
و داخل کفر شده و نیز از آن جناب مرویست که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند ظالمان و یاری کنندگان ظالمان
و کسانی که شبیه بایشان شده اند حتی کسی که قلمی برای ایشان تراشیده یا دواتی جهت ایشان لیقه کرده پس همگی را در تابوتی از آتش
جمع سازند و در آتش جهنم اندازند و مراد از شبیه بظالمان کسانی هستند که بظلم ایشان راضی باشند و دفع ننمایند که ضد ظلم یا بمعنی عدالت
یعنی خوشی است و آن عبارت است از باز داشتن خود از ستم مردمان و دفع ظلم دیگران بقدر امکان از ایشان و نگاه داشتن هر کسی را
بر حق خود و چنانکه اشاره بآن شد در غالب مواد از عدالت که در آیات و اخبار ذکر میشود این معنی است و شرافت این صفت
از حد وصف بیرون و فضیلت آن از حد شرح و بیان افزون است تا جهت و علاج که از آثار مبارکه پادشاهان با تمکین گشته
بنعت عدالت فی حل النفس بزرگ نیکرده و حقیقت بر ضمیر که قدرت قابلیت بر سلطنت بان ارتسام شده از میان همه خلایق برتبه جلیله عالم
پناهی ممتاز می شود و در اوراق تعبیر غیابت پرورده رای این نکته مبارکه را انجام نمی برنداماری روز تا قیام قیامت نام نیک او در صفحه
بخش مسطور روزگار و در دفترخانه کرامت آفریده رای این ترفیع و تقیع در باب برکه که کاری رقم کردند ابد الدهر بیادگار بر ابواب التقیح
ترک سلاطین ذوی الاقتدار است و چگونه شرافت و حقیقی را توان بیان نمود که سلطان نظام بنی نوع انسان که اشرف انواع الکون
این منوط و قوام سلسله هستی بنی آدم که افضل ابناء عالم است بآن مربوط چه حضرت خداوند متعال پادشاه عالم لم یزل لایزال
عز شأنه و عظم سلطانه چون بمجاری قدرت کامله در کارخانه حکمت شامله در دو روز سرور و بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاده و بحکم

صحرا نشینان بادیه عدم را بانجا کوچانیده هر طایفه را در جهتی و هر قومی را در محلی جای داده در محله بالا هفت گنبد لاجوردی
سموات سبع را از رشته خیل افلاکیان را در انجا مقام مقرر فرموده در محله سفلی خانه هفت طبقه ارضین را بنا کرده فرقه کیانیان را
در انجا ساکن گردانیده و کیفیت بنی نوع انسان که با هر دو طایفه نسبت و مربوط و با هر دو فرقه منسوب و ملحوظ است محله وسطی را تعیین
و در انجا از عناصر اربع بنای چهار باغ گذارده صحن وسیع صحرای ربع مسکون و چهار جوی شطوط اربع و هفت دریاچه سبعه ابحر را طرح ریخته
ادم ابو البشر را با اهل و انس بانجا فرستاده و جمله بادیات را بخدمت ایشان مامور فرموده خورشید درخشان را برتبه خوان سالاری سرافراز
و ماه تابان را بمنصب مشعلداری ممتاز ابر اذاری را راویه سقائی بر دوش نهاده باد بهاری را جاروب فراشی بدست داده شعر
ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری و این طایفه را چون جامه حیات ان از تار و پود
شهوت بافته و تار حیات ان برشته طول امال تافته است و این معنی هر یک را در تحصیل مراد بارتکاب صد گونه فساد و داعی
وا داشته نفس ان از جاده مستقیم انصاف مایل است و ازین جهت ناپاکان بی باک را برمال عجزه چشم طمع باز و اقویا بر اموال
ضعفا دست تعدی دراز میکرده و باین سبب امر معیشت تباه و دست ارادهٔ مقصود که تعمیر خانه حرمت کوتاه میشود لهذا
لهذا ناچار است از سرکرده مطاع و فرمانده لازم الاتباع که فقرا و زیردستان در کنف حمایتش از شر اراذل محفوظ و دیگر
سفره عاطفتش از نعمت بهره مند و محظوظ باشند و بنابرین حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و شفقت بر خلق
کوشی سروری و بر اهل بردباری سالاری کاشته و سررشته نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته
که شب و روز با دیده بخت بیدار نگاه اوضاع و اطوار ایشان بوده و نگذارد که دست تعدی جور کیشان گونه احوال زیردستان را بناخن
ستم خراشد و در زور بازوی زیردستی اهل انصاف در بیشه بیداد نخل را از زیر دستان را در هم شکند پس سلاطین عدالت شعار و خواقین
معدلت اثار از جانب حضرت مالک الملک برای رفع ستم و دفع تعدی از عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه خلایق ممتاز
و ازین جهت بشرف خطاب ظل اللهی سرفراز گردیده اند تا امر معاش و معاد زمره عباد در انتظام و سلسله حیات ان را قوام
بوده باشد و ازین جهت در ایات بسیار و اخبار بیشمار امر بعدل و داد و مدح و ترغیب بران شده چنانکه حضرت افریدگار
جل شانه میفرماید ان الله یامر بالعدل و الاحسان یعنی بدرستیکه پروردگار امر میکند بعدالت و نیکوئی با یکدیگر کردن و دیگر
میفرماید ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل یعنی بدرستیکه خدا امر

میفرماید شمارا

میفرماید شمارا که امانتهای مردم را بصاحبانش رد نمایند و چون در میان مردم حکم کنند بعدل و راستی حکم نمایند و از حضرت
فخر کاینات مرویست که عدالت کردن در یک ساعت بهتر است از عبادت هفتاد سال که جمیع روزهای ان را روزه بدارند
و همه شبهای انرا بعبادت و طاعت احیا نمایند و نیز انحضرت فرموده که هر صاحب تسلطی که داخل صبح شود و قصد ظلم با احدی نداشته
باشد حق تعالی جمیع گناهان او را می امرزد و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که هیچ ثوابی نزد خدای تعالی عظیم تر نیست
از ثواب سلطانی که بصفت عدل موصوف و مردی که شیوه او نیکوئی و معروف باشد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که
عدالت از حکام و پادشاهی که شرعی ادا یافته باشد از شهد و شکر شیرین تر و از مشک و عنبر خوشبوی تر است و نیز
از ان سرور ماثور است که پادشاه عادل بی حساب داخل بهشت گردد گویند یکی از سلاطین را شوق طواف خانه خدا و گذاردن
حج بر خاطر غلبه کرده عازم سفر حجاز گردید چون ارکان دولت براین داعیه مطلع گشته عرض کردند که اگر با حشم و سپاه عزیمت انجا
راه نمایند تهیه اسباب ان متعذر و اگر مخفف توجه فرمایند خطر کلی متصور است علاوه بر انکه چون مملکت از وجود پادشاه خالی گردد
انواع خلل در بنیان ملک حاصل گشته رعیت پایمال شوند سلطان گفت چون این سفر میسر نشود چکنم که ثواب حج دریابم گفتند
درین ولایت عالمی هست که سالها مجاور حرم بوده و مواظبت عادت چندین حج نموده شاید ثواب حجی از او توان خرید سلطان خود
نزد ان عالم رفته و فیض صحبت انرا دریافته اظهار مطلب فرمود عالم گفت ثواب حجهای خود را بتو می فروشم سلطان گفت هر حجی
بچند گفت ثواب هر قدمی که در ان راه زده ام تمام دنیا سلطان گفت من زیاده از قدری اندک از دنیا ندارم و ان خود
بهای یکقدم نمیشود پس این سودا چگونه میسر شود عالم گفت بهای ان ساعتی که بکار بیچاره پردازی و در دیوان دادخواهی مهم ایشان
پردازی ثواب ان ازین ده هزار ثواب شصت حج خود را تو ارزانی دارم و درین معامله هنوز من عوض برده خواهم بود و اگر
کسی دیده بصیرت بگشاید و بنظر حقیقت بنگرد می بیند که لذت سلطنت و حکمرانی و شیرینی شهریاری و فرمانروائی در عدل و داد
خواهی و کرم و فریاد رسی است شعر عدل و کرم خسروی است ورنه کلاه نمد بود بهر ده و بیرانه ده طبل و علم داشتن گویند وقتی که اسکندر
ذو القرنین عزم جهانگیری نمود اثار تفکر از ناصیه خاطرش پیدا و غبار تکدر از ائینه ضمیرش هویدا میگردید ارسطو که وزیر ان حضرت و ظهیر ان
دولت بود در مقام استکشاف ان برامده عرض کرد که منت خدایرا که امور ملک و سلطنت منتظم است و خزاین موفور و ممالک معمور سبب تفکر
خاطر مبارک چیست اسکندر فرمود هر چند بنظر تامل می نگرم این عمر کوتاه و عرصه ملک دنیا را قابل ان نمی بینم که او را بغم و تسخیر ان توجه

نایم و مرا شرم می اید که سر حجت با پس سرا چه فانی فرود اوردم ارسطو گفت که درین چه شک که این مقوله لائقه در خور حجت و همت
سزاوار است که دست ممالک عالم باقی را هم ضمیمه ممالک محروسه گردانیده سلطنت بی زوال ان جهانی را نیز ضمیمه همت فرموده
و چنانکه بضرب تیغ جهانگیر ملک دنیا را بقبضه اقتدار در می اوری ببرکت عدل عالم ارا دار الملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی
خلاصه انکه فواید اخرویه و مثوبات جزیله صفت حمیده عدل و داد خواهی بالاترین فواید و فاضل ترین باقیات صالحات شعر اگر عدل ورزی درین
ملک و مال * بملکی رسی بی زوال * خدا مهربانست ولیکن اگر بخیر بی گمان بیش مهر گمان * و اما فواید دنیویه عدالت از ان بیشتر که بر صفحات بستاری
خامه شرح ان توان داد و در دفتر نامه بیان ان توان نمود و چند فایده ان قلم زد خامه و زبان میگردد اول انکه بعقل و نقل مجربه
ظاهر و روشن است که این شیوه پسندیده مایه تحصیل دوستی نزدیک و دور و باعث رجوع محبت پادشاه و فرمانفرما در دلهای سپاهی و رعیت است
شعر شهر و سپه را چو خوشی بخواه * نیک تو خواهد همه شهر و سپاه * دویم انکه این صفت حمیده نام نیک پادشاه در اطراف و اکناف عالم مشهور
و تا صفحه قیامت به بلند نامی مذکور میگردد و هر لحظه دعای خیری عاید روح پرفتوح گرداننده میشود نمی بینی که زیاده از هزار سال است که نوشیروان
در بستر خاک خفته و زبان اهل عالم بنام نامیش مزین و رطب است و عمر چندین هزار سلطان به تیغ اجل گسسته و هنوز اوازه زنجیر عدالتش در گنبد
گردون پیچیده است سیم انکه شیوه عدالت و داد خواهی باعث دوام دولت و خلود سلطنت میگردد چه دولت سرای پادشاهان را پاسبانی
ازین هشیار تر نه و کاخ رفیع ایوان سلاطین را نگاهبانی ازین بیدار تر نیست شعر عدل باشد پاسبان نامها * نی بشب چوبک زنان
بر بامها * جناب مستطاب امیر المؤمنین ... میفرماید از ملوک و فرماندهان هر کس که بعدل و داد عمل کند خدای تعالی دولت او را در حصار امن خود
نگاه میدارد و هر که جور و ستم فاید پیروی [illegible] اورا هلاک گرداند و نیز از کلمات ان حضرت است که حسن السیاسة یستدیم الریاسة یعنی نیکو داشتن
رعیت بر وجه نیکو کردن باعث دوام ریاست و بقای ان میگردد شعر چو سلطان بفرمان داور بود * خدایش نگهبان و یاور بود * گزند
کسش نیاید پسند * که ترسد که در خانمش اید گزند * چهارم انکه شیوه پسندیده دادگری و صفت حمیده رعیت پروری سبب خوشحالی احوال لشکر و رعایا و
ابادی هر کشور و دیار است شعر بعقوبت کسی پسند خدای * دهر خسروی عادل نیک رای * چو خواهد که ویران کند عالمی * نهد ملک در پنجه ظالمی *
حتی انکه حسن نیت پادشاه را نیز درین معنی تاثیری عظیم و دخلی تمام است چنانچه کلام صدق نظام امیر مؤمنان علیه التحیة و الثناء
که اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون نیت پادشاه از نیکی منحرف گردد احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه میشود
شعر چو نیت نیک باشد پادشا را * گهر خیزد بجای گل گیا را * فراخیهای و تنگیهای اطراف * ز عدل پادشاه خود زنده اطراف * پنجم انکه چون
پادشاه کوری

پادشاه کشوری بعدالت مشهور گردد سبب باشد که پادشاهان سایر اقالیم را عرق حمیت بحرکت اید و ایشان نیز طریقه دادگستری و رعیت
پروری پیش نهاد خود ساخته و دادن ثواب جمیع انها در نامه او خواهد بود و بسا باشد که سپاهی و رعایای دیگر ممالک بواسطه عدالت این
پادشاه و بلاد خود را بکام دل او سپارند و بواسطه عدالت ملکش وسیع گردد ششم انکه پادشاهی که بعدالت موصوف و بداد خواهی معروف
گردید اورا در اطراف و اقطار عالم شان و شوکتی دیگر و در نظرها عظمتی و وقعی دیگر است مهابت او در دلها تمکن و حشمت و بزرگی او در دلها رسوخ
میکند و ازین جهت شاه ولایت پناه فرموده اند که تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاه که باعث سرفرازی او از عالمیان تواند شد عدالت اوست و هم
از ان جناب مرویست که زین الملک العدل یعنی زینت پادشاه عدالت است اری شهریاران ظل الله اند و چه جامه در بر خواهند کرد که
[illegible] تر از جامه نیکی باشد و کدام گوهر بر تاج خواهند نشاند که قیمتی تر از گوهر [illegible] تمام درشت [illegible] بود و کدام تاج و تاج [illegible]
افسر عدل می توانند بود و کدام سر بر چنین با کلاه [illegible] فقیران برابری می تواند کرد و کجا [illegible] مرد [illegible] خلق خدا
تواند رسید [illegible] که بر چند اوازه [illegible] نتوان شنید از مال دنیا چه بدست اید که بهتر از دعای [illegible]
باشد [illegible] بزرگی [illegible] خواهد شد که [illegible] حاضر [illegible] بود [illegible]
خوبست [illegible] چون راه [illegible] خوبی هفتم انکه عدالت و رعیت پروری باعث تحصیل دعای
دوام دولت و خلود سلطنت میگردد چه رعایا و کافه برایا شب و روز بدعای دوام [illegible] میدارند و این سبب از عمر دولت برخوردار
میگردد [illegible] زنگ [illegible] فقیران برامید [illegible]
رسیده [illegible] هشتم انکه چون پادشاه بر قاعده عدالت
[illegible] علم و عمل [illegible]
[illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] که کواه عدل [illegible] صدق [illegible] فواید صفت عدالت و رعیت پروری که مذکور شد [illegible]
[illegible] ایران [illegible] ملاحظه [illegible]
[illegible] که دیباچه این کتاب [illegible] عدل [illegible]

و عال بر ذات ضمیر منیر دیگر ز نغمه دلها از لمعات این دولت روشن گشته و از گلهای خوش رنگ گلشن سلاطین اطراف غنچه
در اظهار عقیدت و اخلاص و پادشاهان ذوی الاقتدار را درگاه جهان پناهش ملجا و همه اینها از آثار شیوه عدل و رعیت پروری است
پیش نهاد خاطر خطیر خود فرموده است که از یمن این دولت عظمی رونق شرع و دین بر همین دستور تا نفخ صور بر پا باد و دعای دولت این
دودمان سعادت نشان از دل و زبان مومنان و ملکه بر عرش اجابت متصاعد باد شعر جهان تا بماند گیتی بپایه بادش زمانه
سال و مه فرخنده بادش فصل چون شناعت ظلم و ستم و فضیلت صفت خجسته عدالت معلوم شد باید که از برای صفت عدالت شاه دوراندیشی
چند چیز است که طالب این صفت را از انها چاره نیست و عدالت بدون انها متحقق نمی شود و ادای حق عدل و رعیت پروری و قضای
حق جهانداری و دادگستری موقوف بر رعایت آن امور است اول آنکه در هر حالی از احوال بذات پاک ایزد متعال متوکل و بفضل او جهت
نجاح مهمات خداوند لم یزل و لایزال متوسل بوده توفیق کار هم بر همه ما برده و جواب قدرت کله حضرت رب الارباب مسئلت نماید دوم
هر امری از مهمات انجناب منوط و وابسته از روی شب بر زبان عجز و انکسار از خدا بر حضرت پروردگار رسول کل راه درست را طلبد دوم آنکه در کار
امری از امور لابد و متعهد پس از شریعت غرا و حفظ احکام ملت بیضا را اکنون ضمیر منیر پیش نهاد خاطر حق پذیر گرداند تا در شت
مخالفین بر اهل اسلام غالب نبود زبان طعن و ملامت معاندی دین را بر خود دراز نگرداند و چون ملوک و سلاطین پیش از نفع خود در ترویج
دین و اجرای احکام آن اهتمام نمایند بحکم الناس علی دین ملوکهم احدی از حکام و عمال بر دل بر بیرون مخالفین جاده اعمال الخرف از آن
نباشد و از برکت این قویم خانه دین و دنیای خود و کافه رعایا آباد و معمور گرداند بیت هر مرزه و بوی که زر شاه آید بوکله
حکایت در عهد سلیمان بن عبد الملک که در خوردن حرص عظیم داشت و پیوسته همت بر تحصیل مطعومات لذیذه مصروف میکرد
هر مجلسی که فیما بین رعایا منعقد میشد بیشتر از خوردنیها سخن میکردند و تحصیل ماکولات و مشروبات بر یکدیگر تفوق میجستند و در عهد عمر
عبد العزیز که اغلب اوقات بصرف تلاوت قرآن و نماز و روزه بود رعایا تتبع نموده در هر مجلس از عبادات تحقیق میکردند و یکدیگر را
از اینکه دوش چند جزو قرآن خوانده و چند رکعت نماز گذارده خبر میکردند و از این معلوم میشود که پادشاه را از عبادت رعایا حظی
کامل نصیب و اجر حاصل میشود سیم آنکه چنین بنا بر سرشتن خود از ارتکاب ظلم اکتفا ننماید بلکه احدی از رعیت و سپاهی و کارکنان
و کارکنان را مجال ارتکاب ظلم و ستم ندهد و کیسه سیاست لطائف و دامان را گسترده حریم مملکت و ولایت را از خس و خار گرفته
ظالمان مردم آزار که بروب عدالت بروبد چه هر ظلمی که در ولایت فرمانروایی بر مظلومی واقع شود فی الحقیقه داعی گردیده شود

که نالد در ظلم که

که نالد از ظلم که در دولت کسی بر جور گو میکند جرئت نه بلکه این کار را دید که دهقان نادان که ملک پرورید بجای غیر نهیش
اکتفا نموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از دشمنان بر ذمت همت خود لازم شمارد و در امنیت طرق و شوارع سعی موفور مبذول
فرماید چو دشمن خر روستائی برد ملک باج و ده یک چرا می خورد مراعی خرش برد سلطان خراج چه دولت ماند در آن تخت و تاج
چهارم آنکه چون خواهد زمام اختیار رعیت از رعایا و فقرا را بدست کسی بواحدی را تفویض شغلی و عملی از عمله سازد همین کفایت و کاردانی
او در ضبط و ربط مهام خارج و مداخل دیوانیه اکتفا ننماید بلکه ابتدا انفاذ که هر او را بر مملکت اعتبار رنده پاکی ذات و صفای اعتقاد امتحان فرماید
و انصاف و مروت او را ملاحظه نماید چه اگر رعیت را بظالمی سپارد در امانتی که خدا باو سپرده خیانت کرده و ظلم و ستم را دیگری
خواهد کرد و وبال رنج ان بر ذمت همت او خواهد ماند و اثر دعای مظلومان باو نیز خواهد رسید بیت رعایت عبرت کن حق شناسی
کار دست ان دستهای بر خدمت کسی بباید آزرده و در اندیشه کسی که نه از نفع دیوان در حبر و جهات پنجم آنکه خاطر خطیر را بعضی قدری جمع
نفرموده در تفحص از احوال ملوک او نهایت اهتمام نماید و کیفیت رفتار او را با رعایا تحقیق فرماید چه داعی تزویر دراز و در پس تمیز و حفظ
بار است و در تحقیق و تجسس احتیاط نموده از خبرداران خدا ترس و آگاهان قوی النفس خالی الغرض تحقیق فرماید زیرا که بسا باشد که بعضی
را که منظور غرض حال کذب حسب خبر بوده بر شوق و مال فریفته شده چه ظلم شریر پیوسته در رضا جوی مقربان پادشاه ایم
ساعی می باشند و بانواع خدمات ایشان را از خود راضی میسازند و باشد که طایفه که رشوت قبول کنند حال اختیار را از ضعف نفس
اندیشه عاقبت خود در زبان در کام خاموشی کشیده باز از عاقبت اندیشی از زبان و اثر احتیاط نمایند بلکه بر متظلمین حال عباد لازم است
که بعضی از دقایق احوال خود با خبری باشند نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر ولایات دور و نزدیک که حضرت عزت زیر
تمکین حشمت ایشان در آورده مکنند و ملاذ انها نمی باشند از کجا که ملوک کارکنان خود در هر ناحیه و ملوک از نزدیک و دور
همیشه مطلع بودن لازم و ضرور است شعر تا نبود آگاه از احوال هر نزدیک و دور بر فروزد کی از ان جا وداده ایزد شاه را اورنگ جهت
بود که سلاطین ملوک شهر و حکام خبر از رعایا و سپاهیان خبرگیران در اطراف و جوانب ولایات مقرر نموده بودند تا ایشان را از احوال کاشتکاران
ایشان خبر سازند و بسیار بود که کسی بی خبر رود و نام ایشان خود از ارباب نهان کرد تفحص از احوال مملکت می نمودند تا ستم
خود فقرا فی دولت جهانبانی مانع اندادی چارکان شود و از فریاد دادخواهان روی نگرداند و از ناله ستم دیدگان بر کنار نظم
بی ادبانه فقیرانی که خدا الارشاد باد و محول فرموده کوش دهم دهقان بی نهایت ضعیفانی که پرورده کار ایشان را احتیاج دارد

بدورباش عظمت و جلال مسرور پایان بی نوا را از درگاه خود براند و راه امید بسته شد پریشان آن گدا را بیاد الّا در حسرت خو
بر سر خود نه بنده داری هر که سر شد درد سر باید ش کشید هر که سرور شد بر زیر دستان باید ش بخشید اگر داد و فریاد ایشان را گوش
نکند چه بزرگی بر ایشان فرو شد اگر داد و بیداد ایشان نرسد چه خراج از ایشان ستاند رنج دست ایشان بر او گوارا است اگر غصه از ایشان
ایشان نخست ندهد نام سروری بر او روا است اگر نامه ایشان نخواند سلطان حکم آفتاب دارد باید پرتو التفات خود را از هیچ ذره مضایقه
دریغ ندارد و این شیوه را منافی بزرگی نداند چه شأن اعظم از شان خدائی نیست و جناب احدیت از غور رسی احدی عار ندارد و
رو بر رسیده احدی نمیگرداند نظم هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست نظم شان
و بیداد دل هر کس رسیدن لازمه مرتبه ظل الله است شکوه داد خواهان فریاد شاهی است دلها مرو پای بر شکایان شکرانه جهان بانی است نظم
تحسین کنونم حرام است بر چشم سالار قوم نباید که خسپد دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسفند حرام است بر پادشه خواب خوش
که باشد ضعیف از قوی بار کش تو خوش خفته در حرم نیمروز غریب از برون گو بگرما بسوز تو کی بشنوی ناله دادخواه بکیوان برت کله
چنان خفت کاید فغانت بگوش اگر دادخواهی بر آید خروش اگر خوش بخسپد ملک بر سریر نپندارم آسوده خسپد فقیر
خواجه بیدار گشت چه داند شب بینوا چون گذشت جناب مستطاب امیرالمومنین در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق ساختی
و شبها بعبادت خالق پرداختی بعضی عرض کردند یا امیرالمومنین چرا اینهمه تعب بر خود قرار میدهید بروز یا شب آسایش نکنید
اگر روز را بیایم کار رعیت نپردازم ضایع مانند و اگر شب در امام کار نیست پادشاه هوشمندی از یکی از اهل حال التماس پندی نمود گفت اگر
سعادت دو جهان خواهی شبها در درگاه حق داد گدائی بده و روزها در بارگاه خود بیداد گدایان برس شعر تو هم بر در هستی امیدوار
پس امید بر در نشینان برآر سلاطین عدالت پیشه را در دادرسی مظلومان بیقدر اهتمام بوده که پادشاه عادلی را ثقل سامعه
عارض شد و از نشنیدن فریاد دادخواهان غم داد برحاشیه ضمیرش نشست عاقبت رای عدالت چنان فرمان داد که احدی
جز ستم رسیده لباس سرخ نپوشد تا بیدار کشف حال ایشان تمام تواند نمود نظم اگر چون شکوه مظلومی رسید
باو رسیده در تحقیق صدق و کذب آن تعجیل نماید و بعضی از غرضان
نماید و بغرض نسبت ندهند اکتفا نماید و بعد از آنکه بر او صدق دعوی روشن شد آنچه مقتضای عدالت باشد
و در رفع آن ستم از آن مظلوم سعی نماید و فرماندهی جبار
بخردان جبار

بخردان جبار بگو که من ترا برای این سلطنت نداده ام که مال دنیا بر روی هم کنی بلکه بجهت آن زمام فرمان فرمائی را بدست تو داده ام
که دادرسی مظلومان کنی و نگذاری که ناله دادخواهی ایشان بدرگاه من رسد که تقدس خود کمترین مظلوم
آن منتقم از کسی که در حضور او ستم بر مظلوم رفته باز خواست در گذرد بمروت و انصاف جمع شود و کجا مروت
میسازد که بر چه سستی ستمکاری دست ظلم و تعدی برجان بیچاره بی نوائی افکند شده و ناله او در افلاک و این محض کرم
ظاهر شود و خداوند عالم او را قدرت بر رفع آن ستم داده باشد با وجود این دل او بدرد نیاید و در اعانت مظلوم کوتاهی نماید و آن بیچاره را
گرفتار ظلم بگذارد و خود شبها بخاطر جمع در بستر راحت بیاساید آن امان ای فرمانروا یابی که روز را بعیش و طرب بسر رسانید و شب را
استراحت بسر برده بیداد ستم رسیدگان بیچاره و مظلومان او را که روزها در تب تضییع و شبها از بیم ظلم و ستم در ناله و آه بسر برند شعر
ترا شب بعیش و طرب میرود چه دانی که بر او چه شب میرود جلای خانمان غرق در آب که بیچاره را نگذشت از سر آب ترا که بکام
چه دانی پیاده که خون میخورد تو خوش خفته بالای جوان جرب که در ره رواند چیران سست از سلطان محمود غزنوی مشهورست که شبی
در بستر راحت خفته و در آن شب خواب بر او بیرون چشم او نگردیده و هر چند از پهلو بپهلو غلطید دیده او بهم نرسید گفت همانا مظلومی
در ولایت من بظلم آمده است و دست دادخواهی او در راه خواب بر چشم من بسته سپاهیان را گفت که در کوچه من بگردید و ببینید که
مظلومی را بی بینید سپاهیان اندکی تفحص کردند کسی را نیافتند باز سلطان هر چند سعی کرد خواب بدیده او نیامد باز دیگر ایشان را
امر بتجسس نمود و اطراف دولتسرای خود گشت تا گذرش در مسجد کوچکی که جهت نماز کردن
در حوالی خانه سلطان شنید که از دل حزین آید آه مردی شنید که از دلهای پر درد کشیده می شود
بیچاره بر آستان سجده نهاده و از سوز دل خدا را میخواند سلطان فرمود تا بر کشید که زنهار ای مظلوم دست دادخواهی از کمین از شام تا حال
بر خود حرام کرده
شب
عرض حال خود را بدرگاه پادشاه و پادشاه نمانکردم سلطان را از استماع این سخن آتش در نهاد افتاده
او
گفت بر وقت

بسرعت تمام خود را بسلطان رسانیدند شهریار ادرس بی توقف از جا جسته با چند نفر از نوازمان خود را بسرای ان مظلوم رسانیده
اول فرمود تا چراغ را خاموش کردند پس تیغ از میان کشیده ان بدبخت را بقتل اورده و چراغ را طلبیده روی ان سیه روز را ملاحظه
کرده بسجده افتاد ان مسکین زبان بدعای ان خسرو معدلت ائین گشوده وز سبب خاموش کردن چراغ و سجده کردن سلطان تفحص نمود گفت چون
این قضیه مسموع من شد بخاطر من گذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه دیگری را این جرات نمیتوانست بود لهذا خود بجهت
سیاست ان گشتم که مبادا اگر دیگری را ببینم تعلل نمایم و بسبب خاموش کردن چراغ این بود که ترسیدم که این کار از فرزندان من صادر شده
مهر پدری مانع سیاست گردد و باعث سجده ان بود که چون دیدم بیگانه است شکر الهی کردم که فرزندم بقتل نرسید و چنین عمل از او
من صادر نگردیده فرمان فرمایان روزگار باید در این حکایت تامل کنند و ببینند که بیک داد رسی که در سابق از ان سلطان سرزده حالا
هزار سال است که نام او بعدالت و عمل او در چنین هزار کتب ثبت شده در منابر و مساجد این حکایت اراده کرده خاص و عام
دعا بر او میفرستند علاوه بر فواید اخرویه و مثوبات کبری شعر گر خلد نامی بکسی باز رفت به که از او ماند سرای زرنگار و نیز نقل است که سلطان
ملکشاه سلجوقی در کنار زنده رود شکار میکرد باقی در مرغزاری اتشین خیمه بود یکی از غلامان خاص گاوی در کنار نهری دید و گرسنه بود ان را
ذبح کرده پاره از گوشت ان را کباب نموده ان گاو از پیره زنی بود که چند یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر او حاصل میشد چون ان پیره زن
واقعه مطلع شد دود از نهادش برامد متحیرانه از خرگشته بسر پلی که گذرگاه سلطان بود نشست تا سلطان بدانجا رسید با قدی خمیده از عجز و با دیده
اشکبار روی بسلطان کرد و گفت ای پسر الب ارسلان اگر داد مرا در این پل میدهی بسر پل صراط بیست داد خواهی برادرم و دست حضرت
از دامن تو برندارم بگو تا از این دو پل کدام را اختیار میکنی سلطان از هیبت این سخن بر خود لرزید پیاده گشته گفت مرا طاقت سر ان پل
نیست بگو تا چه ستم بر تو شده پیره زن احوال خود بعرض رسانید سلطان متاثر گشته ابتدا فرمود تا ان غلام را بسیاست رسانیدند و در عوض
ان ماده گاو هفتاد گاو و دیگر اثاثی دولت کامل از کار خاصه بان پیره زن دادند گویند چون ملکشاه از دنیا رفت ان پیره زن بسر قبر او
نشست و گفت پروردگارا من بیچاره بودم او مرا دستگیری کرد امروز او بیچاره است تو در عوض دستگیری او کن یکی از نیکان سلطان را در خواب
دید گفت خدا با تو چه کرد گفت اگر نه دعای ان پیره زن بودی را عذابی میکردند که اگر بر همه اهل زمین قسمت میشد همه را بجا خود بدوزخ میبرد
و این حکایت نیز چون حکایت اول از نوادر است که باعث هوشیاری شهریاران گردد چه ایشان مبالغی خطیر خرج کنند تا دولتی
را تسخیر و در انجا چند روزی خطبه بنام ایشان خوانده شود و روی سکه بنقش ایشان مزین گردد و نمیدانم کدام خطبه از این بلند اوازه تر

که حال قرون چنوار است

که حال قرون چنوار است که در جمیع منابر عالم بسم سامی این دو سلطان خوانده میشود و چه سکه از این نقش پاینده تر که حال بیش از هزار سال است
که در صفحه روزگار بنام ایشان نقش میشود هشتم انکه نهایت اجتناب فرمایند از انکه ازدرون ستمدیده ای برنجد چه اگر از او نفعی باشد در زمانی اندک
برخواهد امد و تا قیام قیامت بدنامی و لعنت از برای او خواهد بود و چه بسا زود باشد که اثر بدی ان در قبر او خواهد رسید و در اخرت هم بسی شدید
عذاب او خواهد شد شعر چنان زی که ذکرت بتحسین کنند چو مردی نه بر گور نفرین کنند نباید برسم بد ائین نهاد که گویند لعنت بر ان
کین نهاد که ... هم نام بکوی بچاه سال که بکنام زیستن کند بابال نهم انکه چون از احدی خیانتی و جنایتی صادر شود یا در طریق
خطائی یا لغزشی سرزند تا ممکن باشد قلم عفو بر ان کشیده دیده تغافلات از ان پوشند چه عفو جرایم از اشرف مکارم است چنانچه
جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام فرموده است که جمال السیاسة العدل فی الامرة والعفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری که حکمت
داری عدل نمودن در فرمانفرمائی و با قدرت بر انتقام عفو فرمودن است و هم در این مقوله لوازم حکمت ... است و العفو
او از حکمت داری در فرمان فرمائی استیفای حظوظ نفس نیز نبرده بر لذات و شهوات جسمانیه نباید شد و دهان نفس بازداشته لازم است متابعی
و همه همت او بر ایشان و در پی ایشان مصروف نباشد شعر سکندر که دو ملک عالم گرفت بی جستن کام خود کم گرفت حضرت امیر المومنین میفرماید
که راس الافات الوله باللذات مرحله فخما شیفته شدن بر لذات است شعر شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند اسایش خویش باش نیاساید اندر دیار تو کس چو اسایش خویش خواهی و بس اذا غفل الملک لهو ... شد
اوقات خود را صرف ان سازد حکم کن که ملک را تباه و ویران خواهد شد بی ایشان ... و امیرا بیداد عدالت است و اسایش سلطان
رعیت بهیچ چیز بر رفاهیت شهریاران برابر تر از انکه عدالت نیست بهیچ چیز خشنود تر از ان فیروزی نیست شعر شنیدم که فرمان دهی
دادگر قبا داشتی هر دو روی استر یکی گفتش ای خسرو نیکروز قبائی ز دیبای چینی بدوز بگفت این قدر ستر و اسایش است وزین بگذری
زیب و ارایش است چه زینت است ... دل شهری ... وقفی ... که گفتی برجهد ایران ... دعوت گستری
و رعیت پروری لازم و بر ایشان متحتم است که مایه بر عهدت و شفقت بر رعایا و ضعفا ... همچنین بر رعایا و عامه برایا لازم است
که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته همواره طریق بندگی و اخلاص سلوک دارند و اسامی سامی ایشان را در خطبه با تعظیم
و تکریم بر زبان جاری سازند و دعای انها را بر ذمت خود لازم شمارند از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مروی است که ای گروه شیعه خود را
ذلیل مسازید ... بسبب فرمانی سلطان و فرمان فرمای خود پس اگر عادلست از خدای تعالی در خواست کنید که او را پاینده بدارد

واگر غافلت از درگاه الهی مسئلت نمایند که او را اصلاح اندر که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست بدرستیکه سلطان عادل
بزرگ پدر مهربانست پس بپسندید برای او آنچه برای خود می‌پسندید و مپسندید از برای او آنچه از برای خود نمی‌پسندید و بالجمله وجود
طبقهٔ عالیهٔ سلاطین از اعظم نعمای الهی و قدرشناسی آن لازمست که کفران نعمت ناسپاسی است پس تخم اخلاص ایشان را در باطن کاشتن و
وجود شان را پیوسته سبب دولت و دعا خواستن بر عالمیان واجبست **فصل** بدانکه هر چه مذکور شد که علاج امراض نفسانیه چون مرکبست از علم و عمل
میشود پس دفع صفت خبیثهٔ ظلم و کسب فضیلت عدالت بعلم و عمل میشود اما علاج علمی آنست که در آنچه مذکور شد از مفاسد و نتیجه
ظلم و فواید عدل تأمل کنند همه را در دل خود جای دهد و بداند که عدالت موجب نام نیک و محبت دهد و در نزد یک دوام دولت و سلطنت ظلم
و از برش بیش اعزت میگردد و بگیرد از اخبار مستفاد میشود که بدن سلطان عادل در قبر از هم نریزد و بیاد آورد بدنامی ظلم و ستم را و نفرت طبع از ظالم
و بداند که ظلم باعث تباهی دولت و ویرانی آن میشود و دعای دل شکستگان در حق او تأثیری نمی‌بخشد **شعر** بترس از [illegible] دل شکستن
پس از شیخ صالح دعا خواستن دعای ویست کی بود سودمند امیران همه ماتم در جامه و شده کیادت گیرد دعای وی است دعای ستم دیدگان
دعا میکند لا اگر کسی بر او ظلم کند و کسی جان او در رسد از برای او چه حالت خواهد بود آن بیچاره مظلوم نیز همین حالت دارد میازار موری که
دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و از روز درماندگی خود یاد آورد و لحاظ کند [illegible] که دست رس تلافی آن
نه داشته باشند **شعر** دایم گل این بستان سیراب نمی‌ماند دریاب ضعیفان را در وقت توانایی و بنظر عبرت در دنیا و در دولت آن نظر افکند و
احوال گذشتگان را بیاد آورد و تحقیق بداند که ظلم و ستم خواهد گذشت و بجز مظلمه و وبال و بدنامی و نکال از برای او نخواهد ماند سرایای چنان
را پر کنند و پر خالی دیگر را اشباه نماید **شعر** خبر داری از خسروان عجم که کردند بر زیر دستان ستم نه آن شوکت و پادشاهی بماند نه آن
ظلم بر روستائی بماند جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام
با خر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت نکوئی کن امروز چون ده تراست که سال دگر دیگری کدخداست بدولت همان
و جاه مغرور نتوان شد و بقوت و شوکت فریب نتوان خورد چند روزه دنیا را آن قابلیت نیست که به سبب آن مرتکب ظلم و ستم باید شد
و لذت این عاریت سرا آن قدر نه که بسبب آن دل پاره را توان افسرد مکن تکیه بر مسند و تخت خویش که بر تخت را لخته بست پیش
بیا زوی همت پا بر سوده **شعر** ز روی زمین در افتاده در فتاده ز بهار فریدون و گلزار جم جهان خوان کشته تاراج غم
نشسته سپه دولت کیقباد ورق بر ورق هر سوئی برده باد کجا رستم زال و سیمرغ سام فریدون و فرهنگ جمشید و جام زمین خورده

و از خوردشان

و از خوردشان دیر نیست هنوز شش نخوردن شکم سیر نیست چنین است رسم این کهنه گاه را که دل در نباید بستن این راه را یکی را دو اره
بشکار تیز یکی را زنگار گوید که خیز کدامند که فردا چه خواهد رسید ز دیده که خواهد شدن ناپدید که از رخت از این خانه بر در نهند
که تاج و اقبال بر سر نهند و اما علاج عملی آنکه پیوسته مطالعه اخبار و آثاری که در مذمت ظلم و مفاسد آن و مدح عدل و فواید آن رسیده
کند و آثار و حکایات سلاطین عادل و کیفیات عدالت ایشان را مرور نماید و با اهل علم و فضل نیز نشست و خاست نماید و خود را
خواهی نخواهی از ظلم و ستم منع نماید و دادرسی مظلومین کند تا لذت عدالت را بیابد و شیرین شود عدل در مذاقش و اینجا صفت
فاصله [illegible] صفت چهارم ترک اعانت مسلمین کردن [illegible] ایشان نشستن و [illegible] این صفت اگر عداوت [illegible] باشد از
رذایل قوهٔ غضبیه خواهد بود و اگر باعث آن [illegible] ضعف نفس باشد از نتایج قوهٔ شهویه محسوب خواهد شد و بالجمله شکی نیست که این
صفت از رذایل صفات و از جمله مهلکات و علامت ضعف ایمان و باعث حرمان از درجات جنانست و احادیث بسیار در مذمت
ان بسیار وارد شده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هر که مضایقه کند از اعانت برادر مسلم خود و برادر دینی او مبتلا شود
باعانت کردن کسی که در اعانت او گناه باشد و هیچ بردی از برای او نباشد و از امام جعفر صادق ع مرویست که هر مردی از شیعیان ما که
یکی از برادران او نزد او آید و از او در حاجتی استعانت جوید و آن مرد با وجود قدرت اعانت او نکند خدا مبتلا سازد او را
باعانت کردن دشمن ما تا بآن [illegible] خدا در روز قیامت او را عذاب کند و فرمود که هر مؤمنی که منع نماید از مؤمنی دیگر چیزی را
که بآن محتاج باشد و آن شخص قادر بر رسانیدن آن باشد از خود یا از جانب دیگر خدا در روز قیامت او را باز میدارد در حالتی که روی
او سیاه و چشم او کبود و دستهای او بگردن بسته باشد پس خطاب میرسد که این است خیانت کاری که خیانت با خدا و پیغمبر نموده پس امر شود
که او را بجهنم افکنند روزی آن سرور بمجلسی که در خدمت او حاضر بودند فرمود چه افتاده است شما را که استخفاف ما میکنید مردی از اهل خراسان
برخاست و عرض کرد که معاذ الله که ما استخفاف تو یا بچیزی از فرموده تو کنیم حضرت فرمود که تو یکی از ایشانی که بما استخفاف کردی عرض
کرد معاذ الله حضرت فرمود که آیا نشنیدی که فلان شخص در نزدیکی [illegible] جحفه [illegible] که مرا کمک [illegible] بقدر یک میل راه کن که والله
خسته شده ام و تو سر بر نکردی پس استخفاف ما کردی و هر که استخفاف مؤمنی کند بما استخفاف کرده است و حرمت خدا را ضایع
نموده است و فرمود که هر که بجهت حاجتی نزد برادر خود رود و او قدرت بر رواکردن آن داشته باشد و روا نکند خدا بر او مسلط میکند
افعی را که انگشت ابهام او را در قبر بگزد تا روز قیامت و از حضرت امام موسی کاظم ع منقولست که هر که نزد مردی از برادران خود آید و حاجت

یا او برود بجهت کاری و او با وجود قدرت او را پناه ندهد بتحقیق که قطع ولایت خدا را کرده است و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
مرویست که هر که اهتمام در درست کردن امور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست **فصل** ضد این صفت اهتمام داشتن در
قضاء حوایج مؤمنین و سعی در اعانت برادران و مهمات ایشان است و این از صفات شریفه و ثواب بجا آوردن آن بی حد و نهایت است
شعر طریقت بجز خدمت خلق نیست * به تسبیح و سجاده و دلق نیست * ره نیک مردان آزاده گیر * چو استاده‌ای دست افتاده گیر * حضرت رسول صلعم
فرمود که هر که یک حاجت برادر خود را برآورد چنانست که در همه عمر خود خدا را خدمت کرده است و فرمود که هر که راه رود از برای
حاجت برادر خود یک ساعت از شب یا روز خواه آنرا برآورده یا نه بهتر است از برای او از اعتکاف دو ماه و از حضرت امام محمد باقر ع
مرویست که هر که برود در پی برآوردن حاجت برادر مسلم خود خدای تعالی بهفتاد و پنج هزار ملک را امر میفرماید که او را سایه کنند و از او
و هیچ قدمی بر نمیدارد مگر اینکه خدا از برای او حسنه می نویسد و سیئه را محو میکند و درجه رفیع میکند و چون از حاجت فارغ شد
ثواب حج و عمره از برای او ثبت میکند و فرمود که هر که برادر او حاجتی نزد او بیاورد و او نتواند روا کند و دل او مشغول باشد پس
شود که اگر می‌توانست ادا کند خدای تعالی باین جهت او را داخل بهشت میکند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که برآورد
از برای برادر مؤمن خود حاجتی را خدای تعالی در روز قیامت از برای او صد هزار حاجت برمی‌آورد که یکی آنست که او را داخل
بهشت کند و یکی دیگر آنست که خویشان و برادران و آشنایان او را داخل بهشت کند اگر دشمن اهل بیت نباشند **شعر** یکی خار پای
یتیمی بکند * بخواب اندرش دید صدر خجند * همی گفت و در روضها می چمید * کزان خار بر من چه گلها دمید * و فرمود برآوردن حاجت برادر
مؤمن بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و سوار کردن هزار نفر را بر اسب که در راه خدا جهاد کنند و فرمود که برآوردن حاجت مرد
مؤمنی محبوب‌تر است در نزد خدا از بیست حج که صاحب آن در هر حجی صد هزار دینار در راه خدا انفاق کرده باشد و فرمود که هر که این
خانه را یک طواف کند شش هزار حسنه در کتاب او نوشته میشود و شش هزار سیئه محو میشود و شش هزار درجه بلند میشود و شش هزار
حاجت او برآورده میشود و چون نزدیک ملتزم که موضعی است از دیوار خانه رسید هفت در از بهشت بر او گشوده میشود
راوی گوید عرض کردم که فدای تو شوم این فضیلت همه در طواف است فرمود بلی و خبر دهم ترا به بهتر از این برآوردن حاجت
مسلمانی افضل است از ده طواف و فرمود که هر مؤمنی که حاجتی را نزد برادر خود آورد پس بدرستیکه این رحمتی است که خدا
بسوی او رانده است و از برای او سبب ساخته است پس اگر آن حاجت را برآورد رحمت را قبول کرده است و اگر آن حاجت را رد کرد

با وجود قدرت

با وجود قدرت او بر قضاء از خود رد کرده است رحمتی را که خدا بسوی او فرستاده بود و فرمود که هر که راه رود در پی برآوردن حاجت
برادر مؤمن خود بجهت خدا تا آنرا برآورد خدای تعالی ثواب حج و عمره مقبول و روزه دو ماه از ماههای حرام و اعتکاف دو ماه در مسجد الحرام
بجهت او می نویسد و هر که برود در پی روا کردن حاجت برادر خود و آن حاجت برآورده شود ثواب یک حج مقبول خدا بجهت او می نویسد و حضرت
امام موسی کاظم ع فرمود که از برای خدا در روی زمین بندگانی هست که سعی میکنند در حاجات مردم ایشانند که در روز قیامت از هر ترس
و خوف ایمنند و هر که خوشحالی در دل مؤمنی داخل کند خدا در روز قیامت دل او را شاد میکند **شعر** کسی نیک بیند بهر دو سرای * که نیکی
رساند بخلق خدای * خدا را بر آن بنده بخشایش است * که خلق از وجودش در آسایش است * و اخبار در این مضامین بسیار است که شرح دادن
همه آنها ممکن نیست و خود این مطلب چندان ظاهر است که احتیاج به بیان ندارد چه همه مردمان بندگان خداوندند و هر که با بنده
کسی نیکی کند همانا با او کرده است بلکه ... باشد که عمل نیکی کردن به بنده او خوشنودتر میشود از نیکی کردن با خود او پس کسی رضای
خدا را جوید در کارگذاری بندگان او نهایت اهتمام بجا می آورد **شعر** غم خلق خور ... * مروت همین است ... برای یکی و هر که را
حق سبحانه و تعالی قدر ارزان داده که کار مسلمانی بسازد باید بشکرانه این نعمت احسان بر دارد **شعر** چو خود را قوی حال بینی و خوش * بشکرانه بار
ضعیفان بکش * و شکی نیست که برآوردن حاجات برادران دینی موجب سرور و خوشحالی ایشان میگردد و ثواب مسرور کردن برادر ایمانی
نیز از حد و نهایت بیرون است شاد کردن دلی بهتر از آباد کردن کشوری دلهای غمناک خانه خداوند پاک است پس کسیکه آنرا
شاد و معمور کند خانه خدا را مرمت نموده و هر کسی را نسبت بندگی بخدا است و هر که بنده کسی را شاد کند مولای او را شاد کرده است و از
حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که هر که سرور را داخل دل مؤمنی کند حضرت رسول را مسرور کرده است و هر که
رسول را مسرور کند خدا را مسرور کرده است و هم چنین است ... و نیز از آن سرور مرویست که هر که فریادرسی
کند مؤمن مضطر بیچاره را در وقت گرفتاری او و او را از غم فرج دهد و یاری کند او را بر برآوردن حاجت او خدای تعالی می نویسد از برای
او هفتاد و دو رحمت خود را که یکی را در دنیا باو میرساند و بآن امر معیشت او را اصلاح می‌آورد و هفتاد و یک دیگر را ذخیره میکند
از برای روز قیامت و هولهای آن روز و از سلطان سریر ارتضا علی بن موسی الرضا علیه السلام مرویست که هر که شاد کند مؤمنی را خدا
غم او را ... شاد میکند خدای تعالی دل او را در روز قیامت و حضرت پیغمبر صلعم فرمود که هر که شاد کند مؤمنی را مرا شاد کرده است
و هر که مرا شاد کند خدا را شاد کرده است و فرمود که محبوب‌ترین اعمال در نزد خداوند متعال داخل کردن سرور در دل مؤمنان است و از حضرت

امام محمد باقر منقول است که در آن چیزهائی که خداوند سبحانه با بنده خود موسی راز گفت این بود که فرمود که برای بندگان بهشت
را بهشت خود را بر ایشان مباح فرمودم و ایشان را در بهشت صاحب اختیار خواهم ساخت موسی عرض کرد که پروردگارا ایشان چه طایفه اند
فرمود کسی است که دل مؤمنی را شاد سازد پس آنحضرت فرمود که شخص مؤمنی در مملکت پادشاه جباری بود و آن جبار قصد او کرد و آن مؤمن
فرار کرد بولایت کفار و بخانه مرد مشرکی فرود آمد و آن شخص مشرک او را جای داد و مهربانی با او کرد و مهمانی او نمود و چون هنگام
وفات آن شخص کافر رسید پروردگار عالم باو وحی فرستاد که بعزت و جلال خودم که اگر ترا در بهشت راه می بود هر آینه
ترا در آنجا ساکن میکردم بهشت حرام است بر کسیکه مشرک بمیرد و لیکن ای آتش دوزخ او را مترسان و حرکت ده و لیکن او را
اذیت مرسان و روزی او در طرف روز باو خواهد رسید و نیز آنحضرت فرمود که چنان نپندارد کسی از شما که چون مؤمنی را
شاد کرد همین او را تنها شاد کرده است نه بلکه والله ما را شاد کرده است بلکه والله پیغمبر خدا را شاد نموده است و فرمود چون
مؤمن از قبر خود بیرون آید با او مثالی بیرون خواهد آمد و با او خواهد گفت بشارت باد ترا بکرامت و سرور از جانب خدا ای مؤمن
خواهد گفت خدا ترا بخیر بشارت دهاد و پس آن مثال همراه او خواهد رفت و او را بشارت خواهد داد و چون بهر هولناکی رسد
گوید این از تو نیست و چون بجزائی رسد گوید این از تو نیست و از او جدا نخواهد شد تا او را بمقام حضور باری تعالی بازدارند
پس چون بامر الهی رسد که او را بهشت برند آن مثال خواهد گفت بشارت باد ترا که خدای تعالی امر فرمود ترا به بهشت برند آن مؤمن
گوید خدا ترا رحمت کند تو کیستی که با من همراهی کردی و مرا بشارت رسانیدی گوید من آن سروری هستم که در دنیا بر برادران داخل
برادران خود میکردی خدای تعالی مرا خلق کرد که ترا بشارت رسانم و در تنهائی تو انیس تو باشم و بهقدری که از برای ادخال سرور
دینی فضیلت و ثواب وارد شده است همان قدر معصیت و عذاب وارد شده است بر غمگین ساختن ایشان و غمگین کردن ایشان و کسیکه شاد شود
از غم کسی بدتر از آن نفس و ناپاکی طینت است و شکی نیست که این صفت ناشی از خباثت نفس است و بسیاری از خبر ظالمان
باین صفت مبتلا شده و در پی آنند که اخبار بد بمردم رسانند و چون خبری را شنیدند که موجب غم و اندوه کسی است اول
بگویند تا آن خبر را باو رسانند صفت پنجم کوتاهی و مساهله کردن در امر بمعروف و نهی از منکر و سبب آن ضعف نفس است یا طمع و آن
از جمله مهلکات است و ضرر آن عام و نفع آن تمام است چه اگر باب امر بمعروف و نهی از منکر بسته شود و بساط آن پیچیده شود
آیات نبوت از میان مردم برطرف و احکام دین و شریعت ضایع و معطل میگردد و جهل و نادانی عالم را فرو میگیرد و ضلالت و گمراهی

ظاهر میشود و آثار

ظاهر میشود و آثار شریعت رب العالمین فراموش و جمیع آئین سید المرسلین فراموش فتنه و فساد شایع و ولایتها ویران و اهل آنها نابود و ضایع
میگردند و از این است که می بینی و میشنوی که در هر روزگاری که قوی النفس و صاحب دینی داری که حکم او نافذ و جاری بود از علما بحسب
دیانت یا امراء صاحب سعادت از پی این کار دامن همت بر میان زده و در راه دین و آئین از ملامت و سرزنش مردمان اندیشه نکرده
همه مردمان بطاعت و عبادت راغب و بتحصیل علم و عمل طالب شوند و برکات از آسمان بر ایشان نازل و خیر دنیا و آخرت ایشان را
حاصل گردید و در هر زمانی که علما عامل یا سلطان عادلی همت بر این امر خطیر نگماشت و این کار عظیم را سهل انگاشت امر
مردم فاسد و بیزار از علم و عمل گشته مردم همه بسبب شغل دنیا و هوا و هوس گرفتار و خود سر شدند یاد خدا و فکر روز جزا را از یاد خویش
دور نموده بمعاصی و ملاهی و مناهی مشغول گشتند و در این باب آیات و اخبار بسیار وارد گشته که بر ترک امر بمعروف و نهی از منکر شده خدای تعالی
میفرماید لولا ینهاهم الربانیون والاحبار عن قولهم الاثم واکلهم السحت لبئس ما کانوا یصنعون یعنی چرا نهی نمیکنند علما و دانایان ایشان را
از گفتار گناه و خوردن حرام بد کاریست آنچه میکنند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ قومی نیست که معصیت کنند
و در میان ایشان کسی باشد که قدرت داشته باشد ایشان را منع کند و نکند مگر اینکه نزدیک است که خدای تعالی فرو گیرد ایشان را بعذابی
که از نزد او نازل گردد و نیز از آن سرور منقول است که باید البته امر بمعروف کنید و نهی از منکر نمائید و الا بدان شما بر شما مسلط شوند
پس خوبان شما دعا کنند و دعای ایشان مستجاب نشود و فرمود که خدا عذاب نمیکند خواص را بگناه عوام تا معاصی در میان
ایشان ظاهر و هویدا گردد و خواص با قدرت بر انکار انها باشند و انکار نکنند و از امیر المؤمنین منقول است که امتهای پیش از شما
هلاک گردیدند بسبب آنکه مرتکب معاصی شدند و علمای ایشان انها را نهی نکردند پس چون معصیت ایشان بطول انجامید عقوبات
الهی بر ایشان نازل گردید و فرمود که امر بمعروف و نهی از منکر دو خلق اند از خلقهای الهی پس هر که یاری کند انها را خدا او را عزیز کند
و هر که ذلیل کند انها را خدا او را ذلیل گرداند و نیز از کلمات آنحضرت است که هر که ترک کند انکار منکر را بدل و دست و زبان
او مرده ایست در میان زندگان و فرمود که رسول خدا ما را امر کرد که ملاقات کنیم اهل معاصی را با روهای درهم کشیده و از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام مرویست که خداوند عالم وحی بشعیب پیغمبر فرستاد که من صد هزار نفر از قوم ترا عذاب خواهم نمود چهل هزار نفر از بدان
و شصت هزار نفر از نیکان عرض کرد پروردگارا نیکان را چرا خطاب رسید که با اهل معاصی مداهنه کردند و
بغضب من غضبناک نگشتند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که پاکیزه نشد طایفه که از اقویای ایشان حق ضعفای آنها گرفته نشد

و از ان حضرت مرویست که خدای تعالی دو ملک را فرستاد بشهری که انرا با اهلش سرنگون سازند چون باینجا رسیدند
مردی را یافتند که خدا را میخواند و تضرع و زاری میکرد یکی از ان دو ملک گفت ایا این مرد را نمی بینی گفت چرا ولیکن انچه خدا
امر فرموده است بجای میاورم ان یک گفت من کاری نمیکنم تا بنزد پروردگار برگردم و از او سوال کنم پس رجعت کرد و عرض
کرد که پروردگارا چون باین شهر رسیدم فلان بنده ترا دیدم که ترا میخواند و تضرع میکرد خدای تعالی فرمود که امری که کردم بکن که او مردیست
بدرستیکه این مرد کسیست که هرگز در غیظ بجهت امر من روی او متغیر نشده یعنی در معاصی غضب ننموده و روزی ان حضرت بطایفه
از اصحاب خود فرمودند که بر من لازم است که بچه نحو شما را بگناه کنهکاران مواخذه نمایم و چگونه لازم نباشد و حال انکه
از مردی از شما عمل قبیحی بشما میرسد و انکار بر او نمیکنید و از او دوری نمی نمایید و اذیت بمن میرسانید و انرا ترک کنید و فرمود
که البته باز خواهم گرد کنه ماندن شما را بر علما و دانایان شما چه چیز باز میدارد شما را که چون از مردی از شما معصیتی بشما برسد بنزد
او بیایید و او را سرزنش کنید و پند و نصیحت دهید شخصی عرض کرد که قبول نمیکنند فرمود از ایشان دوری کنید و از نشستن با ایشان
اجتناب نمایید و اخبار بسیار در منع از حضور مجلس معصیت وارد شده در صورتیکه نهی از ان و دفع ان مقدور و ممکن نباشد و در بعضی اخبار است
که اگر کسی در مجلس معصیت حاضر شود لعنت بر او نازل میشود و بنابراین جایز نیست داخل شدن خانه های ظلمه و فساق در وقتی
که مشغول ظلمی یا فسقی باشند و همچنین جایز نیست حاضر شدن مجالسی که در انها معصیتی واقع میشود و ادمی قدرت بر دفع ان ندارد
زیرا که ملاحظه معاصی بدون ضرورت جایز نیست و عذر اینکه من قدرت بر دفع ان ندارم مسموع نیست و باین سبب بود که جمعی از
پیشینیان عزلت از مردمان اختیار و از مردم کناره گرفته باین مضمون عمل نمودند شعر اگر در جهان از جهان رسته ایست در از خلق بر
خویش بربسته ایست و سبب عزلت ایشان ان بود که مبادا در بازار و راه و جامع و عیدگاه ملاحظه عصیان پروردگار نمایند
و از دفع ان عاجز باشند و چون حال معاصی در امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و فهمیدی که بر ترک ان چه قدر مفاسد مترتب است خواهی
دانست که امر بمعصیت و نهی از طاعت چه مفسده دارد و چه عقاب در مقابل اوست روزی حضرت پیغمبر صلعم فرمودند که چگونه خواهید بود
هرگاه زنان شما فاسد شوند و جوانان شما فاسق گردند و امر بمعروف نکنند و نهی از منکر ننمایند از روی تعجب عرض کردند که همچنین وقتی
خواهد بود فرمود بلی و بدتر از این چگونه خواهید بود هرگاه امر بمنکر کنید و نهی از معروف نمایید عرض کردند که همچنین وقتی هم خواهد بود
فرمود بلی و بدتر از این چگونه خواهید بود هرگاه معروف در نظر شما منکر باشد و منکر معروف و هرکه تامل کند در اخبار و اشاره و اگاه شود

بر تواریخ و حکایات

بر تواریخ و حکایات پیشینیان و بلاها و عقوباتی که بایشان رسید و مشاهده عصر خود را کند و انچه در ان حادث میشود و بشنیدن از بلاهای
مردمان بجهت شیوع معاصی و فات مطاوعه و در غیر یقین میکند که هر عقوبت اسمانی یا زمینی از طاعون و وبا و قحط و غلا و کم شدن اب
و باران و تسلط اشرار و ظلم ظالمان و قتل و غارت و زلزله و امثال اینها بسبب ترک کردن مردمان است امر بمعروف و نهی از منکر را فصل
بدانکه فقها گفته اند امر بمعروف و نهی از منکر یکی از ابواب جهاد و در نهایت و این از اعظم شعائر دین و اقوای علامات شریعت و این است ان
مقصد کلی است از بعثت انبیا و نصب ائمه و اوصیا و هر که ترک کرد انرا متدین نیست بلکه مدار گردش اسیای جمیع ادیانست فرمایشات خدا
و اختلال ان موجب باز ماندن ان از دور است و از این جهت منع و ترغیب این در ایات و اخبار بی پایان رسیده و در مرتبان شده
خداوند عالم جل شانه میفرماید و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون یعنی باید از شما طایفه
باشند که مردم را بخیر بخوانند و امر بمعروف کنند و نهی از منکر نمایند و این طایفه رستگارانند و نیز میفرماید کنتم خیر امة اخرجت للناس
تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و از حضرت پیغمبر مرویست که جمیع اعمال حسنه در پیش جهاد در راه خدا نیست مگر مثل قطره در دریای
بی پایان و از ان حضرت مرویست که بخدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که شما را یکی از دو چیز البته خواهد بود یا انکه امر بمعروف کنید و
از معاصی باز دارید یا انکه حق سبحانه و تعالی عذابی از نزد خود بر شما گمارد و هر چند دعا کنید اجابت نکند و نیز از ان حضرت منقولست
که خدای تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانید مگر انکه از برای او خواص اصحاب چند بوده باشند و ان پیغمبر در میان ایشان بقدریکه خدا میخواهد مکث میکند
بکتاب خدا و امر او عمل میکنند تا انکه خدا قبض روح ان پیغمبر را میکند ان خواص عمل میکنند بکتاب خدا و امر او و طریقه پیغمبر او تا انکه چون
ایشان متوفی شدند بعد از ایشان طایفه بهم میرسند که بر سر منبرها می نشینند که قول ایشان معروف و عمل ایشان منکر است پس هر وقت شما این زمان را
دریابید پس واجب است بر هر مومنی که با ایشان جهاد و دفاع کند و اگر قدرت نداشته باشد در دل با ایشان منازعه داشته باشد و غیر از این اسلامی
نمی باشد و از حضرت امیرالمومنین علیه السلام مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر اجل کسی را نزدیک نمیکند و روزی کسی را کم نمی نماید و بهتر از این کلام
حق است که کسی در پیش حاکم جابری بگوید و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر طریقه پیغمبران و شیوه نیکان است
فریضه عظیمه است که بان فرایض بر پا میشود و راهها امن میگردد و مکاسب حلال میشود و مظلمه ها باصحابش رد میشود و زمین
اباد میگردد و از دشمنان دین انتقام کشیده میشود و امر شریعت استقامت بهم میرساند پس بدلهای خود معصیت را بد دانید و انکار کنید و بکار ایشان را
بزبان ادا نمایید و بر پیشانیهای ایشان بزنید و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان خوف و اندیشه منمایید پس اگر قول شما قبول کردند و از معصیت

نزد ایشان بنده و بحق رجوع کردند دیگر راهی و تعطیل بر ایشان نیست بدرستیکه تسلط بر کسانیست که بر مردم ظلم میکنند و در زمین بنا حق سرکشی مینمایند
ایشانند که عذاب دردناک از برای ایشان آماده است و با این کسان جهاد کنید بدنهای خود و دشمن دارید ایشان را بدلهای خود
و در بعضی از اخبار وارد است که موسی به پروردگار عرض کرد که کدام یک از بندگان تو در نزد تو محبوب ترند خطاب رسید که آنکه در تحصیل رضای
ما چنان کوشد که دیگران در تحصیل آرزوهای خود و کسیکه بپناه بندگان صالح ما درآید و کسیکه چون معصیت مرا ببیند چنان غضب کند که
پلنگ از برای خود غضب کند و بسیار غضبناک شده و از کشتن باک ندارد بلی مؤمن باید که در حال مشاهده معاصی بجهت تحصیل رضای
پروردگار جبار بغیرت دین و غضب محبت چنان برو مستولی گردد که از کثرت و قوت مانعان خوف ننماید و بهیبت و سطوت ملوک
و سلاطین التفات نکند و در حضرت حق از مال و جان و آبرو مضایقه ننماید ششم رسانیدن امر بمعروف طاعت است و از بندگان ترسیدن لیکن بیست
یکی از صحابه بحضرت رسول عرض کرد که کدام یک از شهیدان نزد خدا گرامی ترند فرمود مردی که در پیش حاکم ظالم سخن حق گوید و او را بکشد
و اگر کشته نشود دیگر گناه براو نوشته نمی شود پس هر که طالب سعادت و رضای حضرت رب العزت باشد باید در وقت ملاحظه معاصی خود داری نکند
و چگونه کسی که خود را بنده خدا داند در حین مشاهده نافرمانی او می تواند خود را نگاه داشت و حال آنکه دو نفر که با هم رفیق و بجهت ربطی دارند
نمی توانند ملاحظه سهل انگاری در امر یکدیگر را بکنند و چه ربطی از خالقیت بالاتر و برتر است و کسی که خود را وابسته دیگری داند چون حاکم
نسبت بپادشاه یا خادم حاکم نسبت بحاکم یا امثال اینها اگر ببیند که کسی مخالفت این شخص را میکند در صدد معارضه و منازعه بر می آید
پس چگونه می شود که کسی ببیند که مخالفت پروردگار میشود و متعرض نگردد و رضای مردم را بر رضای خدا مقدم دارد و تجربه ثابت و از
اخبار و آثار ظاهر میگردد که پاس شریعت داشتن است و بر اصلاح حال بندگان خدا کاشتن موجب عزت و غلبه و حرمت در نظرها و طول عمر
میگردد و مخفی نماند که آنچه از آیات و اخبار ذکر شده و سایر آیات عدیده و اخبار متواتره مستفاد می شود این است که امر بمعروف و نهی از منکر
بر هر یک از افراد مکلفین واجب است و این مطلب اتفاقی جمیع علمای شیعه و سنی است باین معنی که امر کردن بواجبات و نهی کردن از افعال
محرمه وجوب دارد و اما امر بمستحبات و نهی از امور مکروهه واجب نیست بلکه سنت است و وجوب امر بواجب و نهی از حرام چهار شرط دارد
اول آنکه علم داشته باشد بآنکه این فعل بر این شخص واجب است یا حرام پس اگر امور بعد امر بمعروف و نهی از منکر وجوب ندارد و بنا بر این
هر که علم هم نرسانید بوجوب امری یا حرمت آن بجزیکه احتمال خلاف و اختلاف مجتهدین را در آن مسئله آنکه ضروری دین نباشد یا اجماعی
همه علما نباشد بر او لازم است که امر و نهی در آن امر کند و کسیکه علم قطعی نداشته باشد بحکم چیزی و اجماعی نباشد بلکه خلافی باشد یا احتمال اختلاف

فقها را در آن ام

فقها را در آن امر بدهد اگرچه خود مجتهد باشد و در حکم آن رای داشته باشد یا دری یکی از مجتهدین را در آن جازم می تواند کسی را بر آن
وجوب این امر و نهی نباید و در آن امر بمعروف و نهی از منکر عمل آورد مگر در حق کسیکه بداند که ملزم بر تحصیل آن حکم است که او غیر مجتهد
خلاصه کلام آنکه در مسایل قطعیه اجماعیه بر هر کسی امر بمعروف و نهی از منکر در حق هر کسی لازم است و اما در غیر آنچه اجماعی است و اختلاف آراء
مجتهدین در آن ممکن است مجتهدی یا مقلد آن امر و نهی در آن نمی توانند کرد مگر کسیکه بداند که اعتقاد او هم مخالف اعتقاد او است باید بر وفق
باشد دوم آنکه احتمال بدهد اثری بر امر و نهی خود بدهد پس چنانچه یقین داند یا ظن غالب داشته باشد که اثری مترتب نمیشود
امر بمعروف و نهی از منکر واجب نخواهد بود سیم آنکه متضمن مفسده و ضرری نباشد پس اگر در امر بمعروف یا نهی از منکری ظن ضرری بخود
یا بیکی از مسلمانان باشد وجوب آن ساقط خواهد شد چنانچه در بعضی از روایات رسیده که هر که متعرض صاحب تسلط جابری شود و مصیبتی
باو برسد اجر و ثوابی از برای او نخواهد بود و آنچه مذکور شد که گرامی ترین شهیدان کسی است که سخن حق در نزد ظالمی بگوید و او را
بکشد در صورتیست که ابتدا مظنه مفسده نداشته باشد و چنین داند که ضرری باو نخواهد رسید چهارم آنکه آن شخصی که معروف را ترک نموده یا
منکر صادر گردیده اثر پشیمانی و توبه بظهور نرسیده که اگر آن شخص نادم شود دیگر احتیاج با امر بمعروف و نهی از منکر نیست و از جمله اموری که در امر
بمعروف و نهی از منکر لازم است آن است که علم بصدور آن هم رسیده باشد یعنی تو کار خود اثرا ببیند یا علم بهم رسانیده بدون
آنکه تجسس و تفحص نماید اما بمحض احتمال یا مظنه تجسس از آن جایز نیست و در صدد فحص نباید برآمد پس اگر کسی گمان برد که شخصی در خانه مشغول
معصیتی است اما یقین نداشته باشد نمی تواند داخل آن خانه شود و نمی باید در صدد تحقیق آن برآید و همچنین جایز نیست گوش فرا داشتن تا بشنود
که صدائی که از آن معصیت است یا نه یا بو کشیدن دهان کسی از برای آنکه معلوم کند شراب خورده است یا نه یا تفحص آنچه آیا در خانه شراب دارد
یا آنچه در ظرف و دست شراب است یا نه یا پرسیدن از دیگری در زیر دامان ادوات سازی پنهان کرده است یا نه و خلاصه آنکه تا علم حاصل
نشده تجسس و تفحص نمودن جایز نیست و در بسیاری از فقهای تفتیش و تفحص و اما اگر کسی تفحص نمود و بر آن معصیتی معلوم شد
در آن وقت نهی از آن لازم است گو ابتدا خوب نکرده است که تجسس نموده و لازم نیست که آنکه امر بمعروف و نهی از منکر میکند عادل باشد
و خود هیچ معصیتی یا همان معصیت را نکند بلکه بر هر که ترک معروف یا فعل منکری مطلع شد امر و نهی لازم است خواه خود آن شخص خوب باشد یا نه
بلی اگر خود آن معصیت را بکند بآن جهت عاصی و گناهکار خواهد بود و اگر با وجود این از دیگری مطلع شود و امر و نهی نکند دو گناه
کرده خواهد بود بلی کسی که خود مرتکب معصیتی باشد و دیگران را از آن نهی کند خلل از قبالت شیعه باری و نزد حضرت باری نیست چنانچه

در اخبار رسیده که وحی بحضرت عیسی رسید که اول نفس خود را پند ده اگر پند پذیر شد آن وقت مردم را پند گوی و الا از من
حیا و شرم کن و لیکن ظاهر نیست که این در صورتی است که امر بمعروف و نهی از منکر بقهر و غلبه و تسلط باشد اما اگر بعنوان پند و موعظه
و نصیحت باشد دور نیست که شرط باشد که خود مرتکب آن معصیت نگردد و مردمان بر صدور آن معصیت از آن مطلع نباشند چه اگر مردم او را
مرتکب آن گناه دانند موعظه آن چندان فایده و اثری نمی بخشد و دلیلی که با وجود عدم اثر امر و نهی واجب نیست خلاصه آنکه امر بمعروف
و نهی از منکر بر دو وجه می شود یکی بقهر و تسلط مثل شکستن ساز و ریختن شراب و باز داشتن از زنا و لواط و امثال آنها و شرط این وجه
عدالت و عدم صدور آن معصیت از امر و نهی کننده نیست و یکی دیگر بموعظه و نصیحت و ترسانیدن از خدا و عذاب و ظاهر آن است
که چون با وجود فسق آن شخص و ارتکاب خود آن معصیت را اثری بر نصیحت آن مترتب نشود شرط باشد که مردم او را مرتکب آن معصیت
ندانند و آنچه مذکور شد از برای هر کسی است که ملاحظه معصیتی را بکند و بر آن مطلع شود اما شخصی که خود را منصب میکند از برای اصلاح
حال مردم و ارشاد و هدایت ایشان و تبلیغ احکام شریعت و بمسند نیابت حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین می نشیند باید متصف بصفت تقوی
و عدالت و ورع و زهد باشد و عالم باحکام کتاب خدا و احادیث ائمه هدی بوده جامع شرایط حکم و فتوی باشد و اشاره باین شخص فرموده
است حضرت امام جعفر صادق ع در مصباح الشریعه که میفرماید که هر که هوا و هوس خود را ترک نکرده و از آفات نفس اماره و شهوات آن
دوری نجسته و لشکر شیطان را منهزم نساخته و در پناه خدا و امان نگاهداری او داخل نشده صلاحیت امر بمعروف و نهی از منکر ندارد
زیرا که هر که چنین نباشد هر وقتی که امری از اوامر الهیه را ظاهر سازد حجت بر خود او می شود و مردم باین منتفع نمیشوند خدای
تعالی میفرماید آیا مردم را بخوبی امر میکنید و خود را فراموش می نمایید و خطاب باو میرسد که ای خاین کار مخلوقات مرا نهی میکنی
از آنچه خود جهل میداری و داخل آن گردیده و بدانکه از برای چنین شخصی یعنی کسی که بنای امر بمعروف و نهی از منکر گذارد و در صدد اصلاح
حال مردم بر آید سزاوار است که خوش خلق باشد و صاحب صبر و حلم و قوی النفس که از سخن مردم مضطرب و رنجیده خاطر نشود و اگر در حق او
چیزی گویند که لایق او نباشد متزلزل نگردد چه مردم همگی تابع هوا و هوس اند و در پی استیفای لذات خود اند پس اگر کسی ایشان را
نهی کند بر ایشان شاق و گران می باشد و باین جهت زبان خود را در حق او میگشایند و نسبت باو سخنانی میگویند که لایق
شان او نیست پس باید که در مقابل آن گفتارها که در خلاف ادب نسبت باو بعمل می آورند پس باید دلی قوی داشته باشد که
باینها مضطرب نگردد و از جا در نرود و باید با مردم مهربان باشد و با ایشان برفق و مدارا رفتار کند چه پند و نصیحت برفق و مدارا

بهتر در دل جا میکند

بهتر در دل جا میکند و بیشتر تاثیر میکند و باید بی طمع از مردم باشد و قطع طمع و امید از ایشان نموده باشد چه کسی که طمع بمال مردم
داشته باشد نمیتواند که ایشان را مدح و ... نمی تواند اصلاح مردم کند و امر بمعروف و نهی از منکر نماید گویند یکی از بزرگان در خانه گربه داشت
و قصابی در حوالی دکان داشت و آن شخص هر روز از آن قصاب بجهت گربه خود پاره گوشتی میگرفت روزی از آن قصاب معصیتی دید
اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد و بعد از آن بنزد قصاب آمده او را از آن معصیت نهی کرد قصاب گفت دیگر از برای
گربه تو چیزی نخواهد داد گفت من گربه را بیرون کردم و طمع از تو بریدم و در مقام منع تو بر آمدم و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که
صاحب امر بمعروف باید عالم باشد بحلال و حرام و فارغ از آنچه متعلق بنفس او است در آنچه امر و نهی می نماید فارغ شده باشد خیرخواه بندگان
و مهربان بایشان باشد ایشان را بلطف و گفتار نیکو بخواند و معرفت بتفاوت اخلاق مردم داشته باشد تا با هر کسی بنحوی که باید
رفتار کند و بمکرهای نفس مکاره و کید شیطان بینا و دانا باشد هر اذیتی از مردم باو رسد بر آن صابر باشد و در صدد مکافات آن
نباشد و شکایت از ایشان نکند و حمیت و غضب بکار نبرد و از برای نفس خود بغیظ نیاید نیت خود را از برای خدا خالص سازد و استعانت
و یاری از او جوید پس اگر مردم نافرمانی او کنند و با او جفا نمایند صبر کند و اگر فرمان او برند و سخن او را قبول کنند شکر گذاری خدا را
کند امر خود را بخدا واگذارد و بعیب خود بینا باشد و غافل نماند که آنچه ذکر شد شرایط و آداب آن کسی است که امر بمعروف و نهی
از منکر می نماید و اما کسی را که باید امر و نهی کرد شرط او در وجوب است که عاقل و بالغ باشد بلی در بعضی از منکرات این شرط نیست
چه اگر کسی طفلی یا دیوانه را ببیند که شراب میخورد بر او واجب است که او را منع کند و شراب او را بریزد و همچنین اگر دیوانه را ببیند
که با دیوانه لواط یا زنا میکند یا با حیوانی جمع شده باید او را منع کند **فصل** چون وجوب امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و شرایط
آن را شناختی بدانکه آن چند مرتبه است اول انکار قلبی باین نحو که در دل منکر فاعل معصیت باشی و از این جهت او را دشمن داشته
باشی و این مرتبه مشروط بهیچ شرطی که گذشت نیست بلکه همین مجرد شرط آن دو شرط است یکی آنکه علم باشد باینکه آنچه مرتکب شده معصیت است
و دیگر آنکه آن شخص که مرتکب شده نادم و پشیمان نباشد دوم ارشاد و موعظت و نصیحت و فهمانیدن آنکه آنچه کرده معصیت است چه بسیاری
از مردم از راه جهل و نادانی مرتکب بعضی از معاصی میگردند سیم اظهار تنفر و کراهت از آن شخص عاصی و کناره جوئی و دوری کردن از او و
ترک دوستی و آمیزش با او چهارم بزبان منع او کردن و انکار بر او نمودن ابتدا به پند و نصیحت و چنانچه مفید نشد بتهدید و درشتی سخنان
و اگر آن نیز اثر نکرد بدرشتی و سخنان زبر باو گفتن و دشنام دادن باین نوع که ای ... ای جاهل ای احمق و ای فاسق و امثال اینها

پنجم بناز داشتن او از معصیت بقهر و تسلط چون شکستن آلات لهو و لعب و ریختن شراب و گرفتن مال مغصوب و بصاحب آن رد کردن و امثال
اینها ششم زدن از روی دیانت بدون آنکه منتهی بقتل و جراحتی شود هفتم شمشیر کشیدن و سلاح دربستن و کشتن و مجروح کردن و این مرتبه
در نزد اکثر علمای موقوف باذن امام است و از برای رعیت بدون اذن امام جایز نمیدانند و لیکن سید مرتضی و جماعتی از
برای کسیکه ممکن باشد و موجب فسادی نباشد تجویز کرده‌اند اگرچه اذن امام در آن بخصوص نباشد **فصل** چون وجوب امر بمعروف و
آداب و شرایط آن را معلوم کردی بدانکه منکرات یعنی اعمال ناشایسته که شامل حرام و مکروه است بسیار است و آنچه در امثال این زمان
در میان مردم شایع شده و در عوام ایشان برافواه جاری گشته شماره جمعی از آنها بطریق تفصیل ممکن نیست و مجمل آن نیز بسیار است
و از آن جمله اعمالی است که غالب نیست که در مساجد جاری شد مثل اهمال و اجابت نماز و بعضی افعال آن چون ترک طمأنینه در رکوع
و سجود و تأخیر نماز از وقت آن و نجاسات داخل مسجد نمودن و در آنجا سخن دنیا گفتن و خرید و فروش کردن و در آن مکان و اطفال
در آنجا بازی کردن و غلط کردن در قرآن و غلط خواندن آن و حاضر شدن زنان و نظر کردن ایشان بمردان و نظر کردن مردان بایشان
و داخل شدن جنب و حایض در آن و غلط کردن مؤذنین در اذان و تعزیه خوانان و سایر خوانندگان و پیش از وقت اذان گفتن و
دروغ در مواعظ و تعزیه نقل کردن و فتوا دادن غیر اهل و در غلط و نقل حدیث ریا کردن و قصد خودنمائی نمودن و امثال اینها و همه
اینها افعال ناشایسته است بعضی از اینها حرام و بعضی مکروه است و هرکه بر حرام آنها مطلع شد نهی از آن واجب و هرکه بر مکروه مطلع گردید
نهی از آن مستحب است و از آن جمله اعمال ناشایستی است که بیشتر در بازارها رو دهد چون دروغ گفتن در معاملات و پنهان کردن
عیب متاع و قسم دروغ و نزاع کردن و فحش و دشنام و طعن و لعن و کم فروشی و معاملات فاسده و داخل شدن در خرید و فروش برادر
مؤمن خود و ربا خوردن و غیر اینها و از آن جمله افعالی شنیع است که در کوچه‌ها و شوارع جاری شد چون نشستن در میان راه و گذاردن چیزی که
و تنگ ساختن که عبور مشکل شود یا متصل بهم جمع کند و راه بر مردم تنگ کردن و گذاردن طبقهای حلیم و هریسه و جاری ساختن و
بار حمیر و چارپایان را زیاده از قدر طاقت بار کردن و در میان راه ذبح کردن و خون و سرگین در آنجا ریختن و خاک توده و جگر و امثال
آن افکندن و آب پاشیدن بنوعی که موجب لغزیدن رهگذر شود و ناودان در کوچه‌های تنگ گذاردن که ضرر آنها به ساره و سالک
گزنده بر در خانه که بر سر راه باشد بستن و امثال اینها و همچنین معاصی که در حمامها و کاروانسراها و مجلسها و رستها و دکانها و در
خانه‌ها و غیر اینها یافت میشود از غیبت و تهمت و هرزه‌گوئی و خودنمائی و کذب و سخن لغو و امثال اینها و همه این منکرات را هرکه مطلع شد باید

در مقام دفع و منع

در مقام دفع و منع آن برآید و امثال اینها که ذکر شد از معاصی جزئیه است و اما معاصی کبائر عظیمه چون بدعت در دین و ظلم بمسلمین و قتل
و زنا و لواط و شرب خمر و فحش و قمار و نظر بنامحرم و خوردن مال حرام و نماز در مکان غصبی و وضو و غسل در آب حرام و تصرف در مال و
و غصب موقوفات و معاونت ظلمه و جهل اولین با جهل اصول دین و مسایل عبادات و غیر اینها بسیار و نهایت است و جمعی از آنها گفتن حق نیست
حق امام و امثال این زمان پس اگر از برای مؤمن دین داری میسر شود که بعضی از اینها را دفع کند از برای او بهتر چیزی نیست که در خانه خود
بنشیند و از مردم کناره جوید بلکه بر او واجب است که بیرون آید و بهر بیان بنشیند و دین خدا را اعانت کند بلکه از برای هرکسی
سزاوار نیست که ابتدا بخود کند و خود را اصلاح آورد و در طلب برطاعات نماید و محرمات را ترک کند بعد از آن باهل و اولاد و اقارب و خویشان
خود برود و ایشان را ارشاد کند و از اعمال ناشایسته باز دارد و چون از ایشان فارغ شد متعدی بهمسایگان و اهل محله خود کند و از ایشان باهل
شهر خود و همچنین تا بهر جایی از عالم که دست او برسد و چنانچه کسی با وجود قدرت در یکی از اینها اهمال و مسامحه کند باید مستعد جواب گردد
در موقف قیامت باشد **صفت خشم** دوری کردن از برادر مؤمن و از او کناره نمودن و خشم و قهر کردن و این نتیجه عداوت و کینه است
یا نقل حسد از افعال ذمیمه است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر دو نفر مسلمی که از یکدیگر قهر کنند و از هم دوری جویند و سه روز بر چنین
باشند و با هم صلح نکنند از دایره اسلام بیرون روند و هرکدام که ابتدا بصلح و سخن گفتن کند در روز قیامت زودتر داخل بهشت خواهد شد
و نیز از آن حضرت مروی است که از برای مسلمان حلال نیست که زیادتر از سه روز از برادر خود قهر و دوری کند و از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که هیچ دو مردی از روی قهر از یکدیگر جدا نمیشوند مگر اینکه یکی از آنها مستوجب لعنت میگردد و بسا باشد که هر دو مستوجب شوند شخصی
عرض کرد که هرکدام مظلوم باشند چرا مستوجب میگردند فرمود بجهت اینکه او چرا برادر خود را بصلح نمیخواند و ابتدا بکلام نمیکند از پدرم شنیدم
که میفرمود که هرگاه دو نفر با هم نزاع کنند و یکی از آنها قهر کند آنکه مظلوم است باید بیاید نزد آن دیگری و بگوید ای برادر تقصیر من است
و من ظلم کردم تا نزاع از میان ایشان برطرف شود بدرستیکه خدا حاکم عادل است و از ظالم حق مظلوم را بگیرد و حضرت امام محمد باقر
فرمود که خدا رحمت کند کسی را که الفت بیندازد در میان دو نفر از دوستان ما ای گروه مؤمنین سعی کنید و با یکدیگر مهربانی نمائید
و اخبار در این مضمون بسیار است پس لازم است بر هرکه طالب نجات باشد که در این اخبار تأمل کند و آنچه در ثواب خشنودی و
از دوستی و الفت با برادران رسیده ملاحظه نماید و خود را از شر شیطان نگاهدارد و بجهت مطالب پوچ دنیوی پیوسته از کدورت
و رنجش یکدیگر چون زنده در گور نباشند و اگر نزاعی فیمابین او و کسی واقع شود خود را بر آن بدارد که ابتدا بصلح و دیدن او کند تا شیطان

ونفس اماره غالب کرده و به درجات رفیعه و ثوابهای جزیله برسد و بداند که کسیکه چون شیطان لعین دشمنی در کمین و چون
نفس اماره بدخواهی همخوابه و قرین او باشد چون فرصت کدورت و رنجش و دشمنی با دیگران دارد چگونه از مکر و فریب این دو دشمن
تیز چنگ فراغت یابد که با برادران دینی راه دشمنی می پوید فصل بهمین نحو اشاره بان شده که مهر و دوستی از برادر مؤمن
اشتی و الفت با دوست داشتن از او صفات جمیله و اعمال فاضله است و ثواب ان بی حد و فایده ان بی نهایت است از حضرت رسالت
مآب مروی است که جبرئیل خبر داد مرا که خدای عز و جل فرشته بزمین فرو فرستاد ان فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده
اذن دخول می طلبید فرشته گفت ترا چه حاجت باین خانه چکار داری گفت برادر مسلمان هست برای خدا بدیدن او امده ام فرشته گفت
کار دیگر نداری گفت نه پس ان فرشته با او گفت بدرستیکه من فرستاده خدایم بسوی تو و خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که بهشت
از برای تو واجب شد و گفت که خدای عز و جل میگوید که هر مسلمانی که زیارت مسلمانی کند نه چنین است که او را زیارت کرده بلکه مرا زیارت
کرده است و ثواب او بر من بهشت است و از حضرت امام محمد باقر مرویست که مؤمن بیرون می اید از منزل خود که برادر خود را زیارت
نماید پس خدای عز و جل فرشته را با او موکل میگرداند که بالی از بالهای خود را در زیر قدم او می افکند و بال دیگر را سایبان او میکند
و چون بمنزل ان برادر مؤمن داخل میشود خدای تعالی ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی کننده اثار پیغمبر من لازم است
بر من که تعظیم تو کنم از من سؤال کن تا عطا نمایم ترا و مرا بخوان تا اجابت ترا نمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت ترا برآورم پس چون بیرون اید
خدای تعالی ندا میفرماید که بتحقیق واجب گردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم از برای بندگان خود و نیز
مرویست که هر مؤمنی که از منزل خود براید که زیارت برادر مؤمن خود نماید و عارف بحق او باشد خدای تعالی برای هر قدمی حسنه
از برای او می نویسد و سیئه محو کرده میشود و درجه بلندی میشود و چون در خانه را بکوبد درهای اسمان برای او گشوده میشود و چون
با هم ملاقات کنند و مصافحه نمایند و دست بگردن یکدیگر افکنند خدای تعالی متوجه ایشان گردد و با ایشان بر ملائکه مباهات کند و فرماید نظر
کنید بسوی دو بنده من که زیارت یکدیگر کردند و در راه من با هم دوستی نمودند بر من لازم است که ایشان را عذاب نکنم باتش بعد از این
پس چون باز گردد بعدد نفسهای او و قدمهای او و سخنهای او ملائکه مشایعت او کنند و او را از بلای دنیا و شداید اخرت حفظ
نمایند تا مثل ان شب از سال اینده پس اگر در اثنای ان سال بمیرد از حساب در قیامت معاف باشد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست
که هر که بدیدن برادر مؤمن خود برود خدای تعالی میفرماید که برادر دیدن کردی و ثواب تو بر من است و راضی نمی شوم از برای تو ثوابی

را کمتر از بهشت

را کمتر از بهشت و فرمود که زیارت برادر مؤمن از برای خدا بهتر است از ازاد کردن ده بنده مؤمن و هر که یک بنده مؤمن را ازاد
کند هر عضوی از بدن او بعوض عضو او از اتش محفوظ میگردد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که دو نفر که یکدیگر را ملاقات می نمایند
مثل دو دست اند که یکدیگر را می شویند هیچ دو نفر مؤمنی هم دیگر را ملاقات نمیکنند مگر انکه بواسطه هر کدام خدا خیری بان دیگر میرساند و چنانچه
بان مضمون از حد بیرون است و مراد این تاکید در زیارت برادران مؤمن یکدیگر را انست که ملاقات ایشان با یکدیگر باعث رفع نفرت
و عداوت و حصول الفت و محبت میگردد و این فعل از اسباب اصلاح امور دنیا و اخرت چه حصول وحشت میان دو نفر موجب فرصت شیطان
و شادی ان است و سبب کوفتگی خاطر و مشغول شدن دل و باز ماندن از اصلاح خود میشود و چون الفت و محبت در میان برادران دینی
بوده باشد بسیاری از اسباب فرصت حاصل و کوفتگی خاطر زایل میشود و از این است که حق سبحانه و تعالی در مقام امتنان بر مؤمنین میفرماید
لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم یعنی اگر انفاق میکردی انچه در روی زمین است همه را صرف میکردی که الفت میان
دلهای بندگان من میدادی نمی توانستی ولیکن خدا خود الفت افکند میان ایشان و این سبب امر شده است بسلام کردن بر یکدیگر و مصافحه
نمودن و معانقه کردن حضرت رسول صلی فرمود که سزاوارترین مردم بخدا و پیغمبر کسی است که ابتدا بسلام کند و از حضرت امام محمد باقر مرویست
که خدا دوست دارد فاش کردن سلام را و فرمود که از جمله تواضع و فروتنی ان است که بهر که ملاقات کنی بر او سلام نمایی و از حضرت امام
جعفر صادق ع مرویست که با یکدیگر مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دلها می برد و فرمود که مصافحه کردن با مؤمن افضل است از معانقه
کردن با یکدیگر و نیز مرویست که چون دو مؤمن با هم ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدای تعالی دست خود را در میان دستهای ایشان داخل
کرده با انکه محبت برادر مؤمن خود بیشتر دارد مصافحه میکند و حضرت پیغمبر فرمود که چون یکی از شما برادر خود را ملاقات کند بر او سلام کند
و با او مصافحه نماید و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که دو مؤمن چون با هم معانقه نمایند و دست در گردن یکدیگر کنند رحمت الهی
ایشان را فرو میگیرد و چون بهم درآویزند و از ان جز رضای الهی نخواهند و منظور ایشان غرضی از اغراض دنیویه نباشد از جانب
رب العزت بایشان خطاب رسد که گناهان شما امرزیده شد عمل را از سر گیرید و باین سبب است که امر بمهربانی کردن و عیادت مریض و تشییع
جنازه و تعزیت اهل مصیبت و امثال انها شده و ازین جمله مستفاد میشود که اهتمام حضرت بهم الفت و دوستی میان مؤمنان بوده و تا چه قدر است
و از برای حفظ این صفت چه مستحبهای بسیار قرار داده و چه قاعده ها وضع فرموده و درین زمان اکثر این مستحبها متروک و فراموش شده و برعکس
جاری است در میان مردم شیوع یافته از اثار رعونت و بد خویی و از طریقه شریعت بیگانگی افزوده شیطان متفق نوعی چند هم رسیده که بجهت

پیش رفت غرضهای فاسده دو روزه دنیای خود نفاق و عداوت میان بندگان خدا می افکنند و آنچه را که پروردگار ایشان این
همه اهتمام بآن دارد پشت پا میزنند چه میان یکدیگر میروند که از دوستی برادر نفاق و عیبی بر اغراض فاسده و هم بر پرسش نمیکنند
اراده فساد و فتنهای باطله سلام را یکی از علامات پستی می شمرند و از هر کسی توقع سلام میکنند و مسافر را شمه … شعر
کرسلمانی این است که حافظ دارد … اه اگر از پی امروز بود فردائی صفت چشم قطع رحم و سبب آن یا عداوت است یا بخل و حسد
و باجماع علما از جمله محرمات عظیمه و گناهان شدیده است موجب عذاب آخرت و بلاهای دنیاست و از اخبار مستفاد و تجربه ثابت است که
قطع رحم باعث فقر و پریشانی و کوتاهی عمر میگردد و این سبب است که هر خانواده که در آن نفاق و شقاق میان ایشان حاصل شد
و خویشان با یکدیگر بنای نزاع و ناخوشی گذاردند همگی بفقر و فاقه مبتلا و در اندک وقتی سلسله ایشان از هم می پاشد و زندگی ایشان
سر می آید و در مذمت قطع رحم همین قدر بس است که قاطع رحم را خداوند عالم در قرآن مجید لعن فرموده میفرماید والذین ینقضون
عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار یعنی آنها که میشکنند
عهد خدا را بعد از پیوند کردن آن و قطع میکنند آن چیزی را که خدا امر بوصل آن کرده که رحم باشد و در زمین فساد میکنند ایشانند که از برای ایشان است
لعنت و بدی عاقبت و از حضرت پیغمبر مرویست که دشمن ترین اعمال بسوی خدا شرک بخداست و بعد از آن قطع رحم و فرمود که قطع
مکن رحم خود را اگرچه آن ترا قطع کند و فرمود که خدا فرمود که منم خداوند رحمن رحیم و این رحم است اسم آنرا از اسم خود مشتق کردم هرکه
صله آنرا بجا آورد من هم صله او را بجا می آورم و هر که قطع کند من هم او را قطع میکنم و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم در خطبه فرمودند
که پناه میبرم بخدا از گناهانی که تعجیل میکنند … بر طرف کردن … خود عبدالله بن کوا عرض کرد که یا امیرالمؤمنین آیا گناهی هست
که در فنا تعجیل کند فرمودند بلی قطع رحم بدرستیکه اهل خانواده با هم اجتماع میکنند و دوستی می نمایند و نیکویی با یکدیگر میکنند
و ایشان اهل فسق و فجورند و بجهة دوستی و نیکویی با هم خدا روزی ایشانرا وسیع میگرداند و اهل خانواده از هم دوری میکنند و قطع
رحم می نمایند خدا ایشانرا محروم میسازد و حال آنکه از اهل تقوی و پرهیزکاری باشند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلم مرویست که در
کتاب امیرالمؤمنین ع نوشته بود که سه خصلت است که صاحب آنها نمی میرد تا وبال آنها را بیند ستمکشی و قطع رحم و قسم دروغ و ثواب
طاعتی زودتر از صله رحم … نمی رسد بدرستیکه طایفه از اهل معصیت می باشند و با هم نیکویی می کنند اموال ایشان زیاد میشود
و بدرستیکه قسم دروغ و قطع رحم خانه‌های آباد را ویران می سازد و از اهلش خالی میکند و حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که

بپرهیزید از حالقه که آن مردان را می میراند شخصی عرض کرد حالقه چیست فرمود قطع رحم و حضرت امیرالمؤمنین ع به بعضی از …
خود در یکی از روایات نوشته‌اند که امر کن خویشان را که بدیدن یکدیگر بروند و لیکن همسایگی با هم نکنند چه همسایگی باعث حسد و نقض
و قطع رحم میگردد و این امر بسبب آنچه که در اکثر اهل این روزگار می بینم که چون خویشان از هم دور باشند دوستی ایشان با یکدیگر
بیشتر و شوق ایشان بهم افزون تر است از این مثل است مشهور که دوری و دوستی و چون معصیت قطع رحم را دانستی بدانکه ضد آن
که صله رحم باشد باتفاق جمیع علمای شیعه واجب و کتاب و سنت بآن ناطق است و از افضل طاعات و اعظم قربات است خدای تعالی
جل شانه میفرماید فاعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا وبالوالدین احسانا وبذی القربی بندگی کنید خدا را و هیچ چیز را شریک او مگردانید و بوالدین
او و در ما بعده و نسبت بوالدین و خویشان احسان و نیکی بجا آورید و میفرماید واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام بپرهیزید از خدا
که از حقوق او و حقوق ارحام در مقام سئوال باز پرسیده خواهند شد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله فرموده‌اند که وصیت میکنم حاضران
امت خود را و غایبین ایشان را و کسانی که در پشت پدران و در رحم مادران هستند تا روز قیامت که صله رحم بجای آورید اگرچه دوری
میان ایشان یکسال راه باشد بدرستیکه این جزو دین است و فرمود هرکه خوش میداشته باشد که اجل او تاخیر بیفتد و روزی او زیاد شود باید
صله رحم بجای آورد و نیز فرمود که تحقیق که قومی که خوب نمی باشند و از اهل معصیت می باشند و لیکن صله رحم بجا می آورند و
مالهای ایشان زیاد می شود و عمرهای ایشان طولانی میگردد پس اگر خوب باشند چگونه خواهند بود و در حدیثی دیگر فرمود که بدرستیکه خانواده
از اهل فسق و فجور می باشند و بسبب صله رحم مالهای ایشان بسیار و عدد ایشان زیاد میگردد و فرمود که ثواب صدقه ده مقابل است و
ثواب قرض هیجده مقابل و ثواب احسان ببرادران دینی بیست مقابل و ثواب احسان بخویشان بیست و چهار مقابل است و نیز
فرمود که هرکه خواهد که خدا عمر او را دراز کند و روزی او را وسیع گرداند باید صله رحم بجای آورد و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست
که صله ارحام خلق را نیکو میگرداند و دست را سخی میکند و نفس را پاکیزه می سازد و در روزی وسعت میدهد و اجل را تاخیر می
افکند و در حدیثی دیگر از آن سرور منقولست که صله ارحام اعمال را پاکیزه میکند و اموال را زیاد میگرداند و بلاها را دفع می نماید و
حساب روز شمار را آسان می سازد و اجل را تاخیر می افکند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که صله رحم حساب روز قیامت را آسان میکند
و صله رحم است که عمر را تاخیر می اندازد و از بدیها آدمی را محافظت می کند و فرمود که صله رحم و نیکی با همسایگان خانه‌ها را آباد
میکند و عمرها را زیاد میکند و نیز از آن حضرت منقول است که نمیدانم چیزی را که عمر را زیاد کند مگر صله رحم حتی آنکه شخصی را که از عمرش سه سال

باقی مانده باشد و صله رحم بجا آورد خدا سی سال عمر او را زیاده کند و سی و سه سال گردانند و می‌شود که عمر کسی سی و سه سال مانده باشد قطع
رحم نماید خدا سی سال از عمر او را کم کند و عمر او را سه سال گرداند و اخبار در این مضمون بسیار است و علاوه بر آنچه از اخبار متواتره مستفاد می‌شود
تجربه و معاینه ثابت است که صله رحم باعث زیادتی عمر و وسعت روزی و جمعیت احوال می‌گردد و خلاف آن است که زیاده بر ثواب آخرت
فواید دنیویه هیچ عملی از اعمال خیر بصله ارحام نرسد و اثر هیچ طاعتی زودتر از او بظهور نرسد **فایده** چون وجوب صله ارحام و حرمت قطع
و فواید آن دانستی و ضرر قطع آن را معلوم کردی بدانکه مراد از رحم که صله آن واجب و قطع آن حرام است هر خویش نسبی است که خویشی معروف
باشد اگرچه نسبت بسیار دوری داشته باشد و حرمتی در میان نباشد خلاصه آنکه هرگاه کسی خویش دیگری باشد اگرچه بسیار دور باشد
از جمله ارحام اوست و صله آن واجب و قطع رحمی که حرام است این است که ایذا باو برسانی به گفتار یا کردار و با او قطع آشنایی
کنی یا تمکن خویش نسبت باو کنی که دل او شکسته گردد یا او را احتیاجی ضروری باشد و تحصیل نباشد لیکن فی الجمله یا خوراکی
اگر تو قدرت بر رفع احتیاج او داشته باشی زیاده تر از قدر ضرورت خود را متمکن باشی و از او مضایقه کنی یا ظلمی نسبت باو کنند
و تو توانی از او دفع کنی و کوتاهی نمائی در رفع کینه و حسد از او کناره کنی و دوری جویی و بیدار عذر ... وقت مرض عیادت
او نکنی و چون از سفر آید بدیدن او نروی و چون او را مصیبتی روی دهد بتعزیه او حاضر نشوی و امثال اینها و جمیع اینها قطع
رحم است و صله رحم خلاف اینهاست که خود را از تو ... درست و گرد او در زشت نسبت باو نگاه داری و او را بمال و دوست و زبان و آبرو
اعانت کنی و با او امداد ... و احوال او پرسش کنی **فصل ششم** عقوق والدین است و آن شدید انواع قطع رحم و از
گناهان کبیره است و بیچاره کسی که عاق پدر یا مادر شد نه در دنیا چیزی می‌بیند و نه در آخرت نه از عمر خود بهره برد و نه از عزت
یک لقمه نانی بدل خوش نخورد و فرو نبرد و یک شربت آبی که او را بکام او برسد و جمیع آیات و اخباری که مضمون آن در ذم
قطع رحم وارد شده بر عقوق دلالت می‌کند و آیات و اخبار بسیار در خصوص آن نیز وارد شده حق سبحانه و تعالی می‌فرماید و قضی ربک
الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریما
خلاصه معنی آنکه حکم فرموده پروردگار تو که نپرستید خدا را و پرستش و بندگی تنها خدا کنید و بپدر و مادر احسان و نیکی کنید و چون یکی از ایشان
یا هر دو در نزد تو بسن پیری رسند اف بروی ایشان مگوی و چنانچه از تو چیزی خواهش نمایند ایشان را رد مکن و با ایشان سخن نیکو
گوی از حضرت پیغمبر مروی است که زنهار حذر کنید از عقوق پدر و مادر بدرستیکه بوی بهشت از هزار ساله راه شنیده می‌شود و بوی آن

را نمی‌شنود

را نمی‌شنود از آن کسی که عاق باشد و نه کسی که قطع رحم کرده باشد و نه پیر زناکار و نه کسی که ازار را از روی تکبر بر خود را بکشد و فرمود
که هرکه صبح کند در حالتی که پدر و مادر بر او غضبناک باشند داخل صبح می‌شود در حالتیکه دو در از جهنم بروی او گشوده است و حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هرکه از روی خشم نگاه به پدر و مادر کند در حالتیکه پدر و مادر بر او ظلم کنند خدا هیچ نمازی از او را
قبول نمی‌فرماید و فرمود چون روز قیامت شود پرده از پرده‌های بهشت برداشته شود و بوی آن از پانصد ساله راه بهر کس رسد مگر
یک گروه بوی بهشت را نشنوند گفتند کیستند آن گروه فرمود عاق والدین و فرمود که اگر پست‌تر از اف گفتن چیزی بود
پدر و مادر چیزی می‌بود خدا از آن نهی می‌فرمود و ادنای مرتبه عقوق اف گفتن بر ایشان است و از جمله عقوق است تیز نظر
بروی ایشان کردن شخصی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام سؤال کرد که چگونه است اگر کسی یکی از فرزندان خود را گوید پدر و مادرم
فدای تو باد یا بابی ... فرمود چنین می‌بینم که اگر پدر و مادر او زنده باشند این از عقوق باشد و اگر مرده باشند باکی نیست
و اخبار در مذمت عقوق والدین بسیار است بلکه باتفاق علما از گناهان کبیره است و با وجود خلاف ایشان در عدد گناهان کبیره هیچ کس خلاف
در کبیره بودن آن نکرده و اکثر اخباری که در شأن کبایر وارد شده است مشتمل بر عقوق والدین است و در بعضی از اخبار
قدسیه وارد شده است که پادشاه عالم فرمود که بعزت و جلال و بلندی شأن خود قسم که اگر عاق والدین عبادت جمیع پیغمبران را بکند
از او قبول نکنم و اول چیزی که در لوح محفوظ نوشته این بود که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست هرکه پدر و مادر او از او راضی
باشد من نیز از او راضی هستم و هرکه پدر و مادر بر او خشمناک باشند من نیز بر او خشمناکم و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که جمیع مسلمین در روز
قیامت مرا خواهند دید مگر عاق والدین و شراب خواره و کسیکه نام مرا بشنود و صلوات بر من نفرستد و همین قدر از برای
عقوق والدین کافی است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بر او نفرین کرد و فرمود که هرکه پدر و مادر یا یکی از ایشان را دریابد و کاری کند
و ایشان را از خود راضی نسازد هرگز آمرزیده مباد و جبرئیل بنفرین آنحضرت آمین گفت که در آسمان هفتم باجابت رسیده است که خدای تعالی
بموسی وحی فرمود که هرکه با والدین خود نیکویی کند و با من عقوق نماید او را نیکوکار می‌نویسم و هرکه با من نیکی کند و عاق
والدین باشد او را عاق می‌نویسم و در اخبار بسیار وارد شده و به تجربه و عیان ثابت است که هرکه عاق پدر و مادر یا یکی از ایشان
باشد عمر او کوتاه و زندگانی او تلخ می‌گردد و فقر و پریشانی بر او هجوم می‌آورد و سکرات مرگ بر او شدید می‌گردد و جان کندن بر او
دشوار می‌شود و همچنین از اخبار و آثار و تجربه ظاهر مستفاد است که نفرین پدر بر فرزند بدرجه استجابت می‌رسد ... و دعای

با هوش باش و بر جان خود رحم کن و از تیغ عقوق پدر و مادر حذر نمای و یاد آور طول تصدیع و زحمت ایشان را در پرورش تو
بنگر که خود چه خوابی کشیدند تا ترا خواب کنند و گرسنگی خوردند تا ترا سیر کنند سالهای سال ترا در آغوش مهربانی کشیدند و شیره
جان پرورشند و تن و جان خود را در راه تو صرف کردند زهی بی مروتی و بی انصافی که بعد از آنکه اندک قوتی در خود
بیابی همه اینها را فراموش کنی شعر جوانی سر از رای مادر متاب ه دل دردمندش بر آذر متاب ه چو بیچاره شد پیشش از مهد مهر
که ای سست مهر فراموش عهد ه نه در مهد نیروی حالت نبود ه مگس راندن از خود مجالت نبود ه تو آنی کز آن یک مگس رنجه ای ه که
امروز سالار و سرپنجه ای ه و بدانکه عقوق پدر و مادر عبارتست از خشم آوردن و شکستن دل و آزردن خاطر ایشان به هر نوع که
دل ایشان رنجیده شود عقوق حاصل می شود و آدمی مستحق عذاب الهی و بلای غیر متناهی میگردد خواه بزدن باشد یا دشنام دادن
یا صدا بر ایشان بلند کردن یا تیز در ایشان نگریستن یا از ایشان رو گردانیدن و بی اعتنائی نمودن یا نافرمانی ایشان
نمودن در امری که اطاعت ایشان لازم است چنانچه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که ضد عقوق بر والدین و احسان به ایشان است و آن
از اشرف عبادات و افضل قربات است و در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر و ترغیب بان شده حضرت آفریدگار میفرماید و اخفض لهما جناح
الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا خلاصه معنی آنکه در نزد ایشان تذلل و انکسار و فروتنی و خاکساری کن و بگو پروردگارا
پدر و مادر مرا رحمت کن همچنانکه در حالت خردی و طفولیت مرا پروریدند و باز میفرماید و اعبدوا الله و لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین
احسانا یعنی خدا را بندگی کنید و چیزی را شریک او مگردانید و نسبت به پدر و مادر احسان و نیکوئی بجای آورید و حضرت رسول صلعم
فرمود که نیکوئی با پدر و مادر افضل است از نماز و روزه و حج و عمره و جهاد در راه خدا مروی است که مردی بنزد آن حضرت آمد
و عرض کرد که یا رسول الله مرا وصیتی فرمای فرمود شرک بخدا میاور و اگر چه ترا باتش بسوزانند و عذاب کنند که باید دل تو
با یمان مطمئن باشد و پدر و مادر خود را اطاعت کن و پدر و مادر خود را اطاعت کن و نیکوئی با ایشان خواه زنده باشند و خواه مرده
و اگر ترا امر کنند که دست از اهل و مال خود برداری پس چنین کن و دیگری بنزد آن حضرت آمد و از نیکوئی با پدر و مادر سؤال
کرد فرمود نیکوئی کن با مادر خود نیکوئی کن با مادر خود نیکوئی کن با مادر خود نیکوئی کن با پدر خود نیکوئی با پدر خود
و ابتدا با مادر او کرد فرمود بعد از آن پدر را و جوانی بخدمت آن سرور آمد و عرض کرد که من مردی جوان هستم و دوست دارم که در
راه خدا جهاد کنم و مادری دارم که از آن اکراه دارد حضرت فرمود برگرد و نزد مادر خود باش بحق آن خداوندی که مرا بحق برانگیخته است که انس گرفتن
او بتو یک شب

بهتر است از یکسال جهاد در راه خدا و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که افضل اعمال نماز در وقت است و نیکوئی
با والدین و جهاد در راه خدا و مروی است که شخصی بآنحضرت عرض کرد که پدر من بسیار پیر شده است و ضعف بر وی آورده است هرگاه اراده
قضای حاجت داشته باشد ما او را بر میداریم فرمود بلی اگر توانی چنان کن و بدست خود لقمه بدهان او بگذار که فردا سپر تو خواهد بود
و شخصی بآنحضرت عرض کرد که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب حقند حضرت فرمود که با ایشان نیکوئی کن همچنانکه با پدر و مادری که
از دوستان ما باشند نیکوئی میکنی و شخصی بخدمت حضرت امام رضا عرض کرد که من دعا به پدر و مادر خود کنم هرگاه مذهب حق را نداشته
باشند فرمود دعا کن بر ایشان و تصدق از جانب ایشان کن و اگر زنده باشند با ایشان مدارا کن و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
مروی است که سه چیز است که خداوند عالم جل شانه از برای احدی رخصت در ترک آن قرار نداده رد امانت به بر و فاجر و وفای
بعهد از برای بر و فاجر و نیکوئی با والدین خواه بر باشند و خواه فاجر و حضرت صادق ع فرمود که چه باز میدارد مردی از شما را که نیکوئی کند
با والدین خود خواه زنده باشند و خواه مرده نماز از برای ایشان بکند و تصدق از جانب ایشان نماید و حج بجهت ایشان بجا آورد و روزه
از برای ایشان بگیرد تا ثواب آن کرده است از برای ایشان باشد و مثل آن ثواب نیز از برای او باشد و باین جهت خدای تعالی خیر
بسیار از برای او زیاد کند و هم اخبار در خصوص آن بی اندازه و همه اینها خاطر است پس بر مومن لازم است که نهایت
اهتمام در اکرام والدین و تعظیم و احترام ایشان بجا آورد و کوتاهی و تقصیر در خدمت ایشان نکنند و با ایشان به نیکوئی رفتار نمایند
و اگر چیزی ضرور داشته باشند صبر نکنند تا انها طلب کنند بلکه پیش از اظهار ایشان با ایشان عطا کنند چنانکه در اخبار وارد شده است و اگر
با او درشتی کنند اف بروی ایشان نگویند و اگر او را بزنند چین بروی نکنند بلکه بگویند خدا شما را بیامرزد و تند با ایشان نگاه نکنند و صدا
بالای صدای ایشان بلند نکنند و دست خود را بالای دست ایشان نگذارند و پیش روی ایشان راه نروند و همه اینها در حدیث صحیح از
حضرت امام جعفر صادق ع مروی است بلکه جمعی از علما گفته اند در نزد ایشان ننشینند و هر چند در ذلت و خاکساری و تواضع و فروتنی با ایشان مبالغه
کنند اجر او بیشتر و فایده و ثمره آن افزون تر است و بالجمله فرمان برداری ایشان و طلب خوشنودی ایشان واجب است
مگر در امر بفعل حرام یا ترک واجب یعنی که خلاف میان علما نیست که اطاعت والدین در آنها واجب نیست و در واجب کفایی خلاف
است و مذهب جمعی از علما آن است که فعل انها بدون رضای والدین جایز نیست و بعضی دیگر تصریح نموده اند که بدون اذن والدین از ادیان
اما در غیر واجبات از افعال مباحه و مستحبه پس اگر در ترک آنها ضرری معتد به نباشد ظاهر آن است که خلافی میان علما در وجوب اطاعت

والدین در آن نباشد و هرگاه والدین یا یکی از ایشان امر به ترک آن کنند مخالفت در آن حرام است و اگر در آن ضرری باشد
که متعدی به ایشان شود بعضی از علما اطاعت در آن را واجب نمیدانند و اطلاق کلام بعضی دیگر دلالت میکند بر وجوب فرمان برداری و حرمت
مخالفت ایشان در مباحات و مستحبات مطلق و از کلام والد ماجد حقیر رحمه الله در جامع السعادات نیز چنین مستفاد میشود و توجیه
کلام ایشان این است که چون اطاعت والدین و طلب رضای ایشان واجب است پس از برای فرزند جایز نیست که مرتکب چیزی
از افعال مباحات و مستحبات شود بدون اذن ایشان بلکه بدون اذن ایشان نمیتوان بجا آورد و از این جهت است که فتوای علما بر این است که
جایز نیست سفر کردن از برای تحصیل علم مگر با اذن ایشان مگر از برای تحصیل علمی که واجب عینی باشد چون تحصیل مسایل نماز و روزه
و اصول دین اگر در شهری که هست کسی نباشد که اینها تعلیم کند و اگر در آن شهر کسی باشد مسافرت جایز نیست و آنچه را که ذکر نموده اند
مطابق است که از روایات و اخبار مستفاد میشود پس باید سعی نمود که فعلی که مخالف خواهش ایشان باشد از او سر نزند و مرویست
که مردی از یمن بخدمت سید عالم آمد که در خدمت آنحضرت جهاد کند حضرت فرمود برگرد و اذن از پدر و مادر خود حاصل کن اگر
اذن دادند جهاد کن و الا با ایشان نیکویی کن تا توانی بدرستیکه این بهتر است از هر چیزی که خدا با آن امر فرموده است بعد از توحید و
دیگری بجهت جهاد بخدمت آن سرور عباد آمد حضرت فرمود آیا مادر داری عرض کرد بلی فرمود برو ملازم او باش بدرستیکه بهشت
در زیر قدم اوست و ظاهر از اخبار و آثار و تجربیات است که بهم رسانیدن رضای والدین اعظم وسایل ثواب و خیرات و همچنین وسیله
طول عمر و جمعیت احوال و انتظام امر معاش در دنیا نیز بهتر از چیزی با ایشان نباشد و بدانکه حکم هر یک از والدین مثل حکم دیگری است و
فرقی ندارند بلی تأکید در رعایت جانب مادر در شرع و اخبار مستفاد میشود که حق او افزون تر است و هرگاه پدر یا مادر امر به ترک
واجبی یا فعل حرامی کنند هر چند اطاعت ایشان واجب نیست اما میتواند با ایشان مدارا کند و برفق و التماس رای ایشان را منحرف
سازد و اگر ممکن نشود میتواند بنوعی کند که بی اطلاع ایشان حق خدا را بجا آورد و هرگاه کسی را پدر و مادر هر دو باشند و مخالفت میان
ایشان در امری واقع شود که فرزند هرگاه خواهد یکی را راضی کند دیگری شکسته خاطر گردد باید سعی کند در اتفاق ایشان و اصلاح میان
اینها بهر طریق که ممکن شود اگر چه باید واسطه برانگیزد یا مجتهد عرض کند که ایشان را بطلبد و موعظه و نصیحت کند و مخفی نماند که حق
برادر بزرگ تر بر کوچکتر نیز عظیم و بر اهل ایمان ملاحظه آن لازم و اطاعت او را بجا آوردن و از دست ندادن اولی است
حضرت پیغمبر فرمود که حق برادر بزرگ بر کوچک مثل حق پدر است بر فرزند **فصل** بدانکه همچنانکه از برای پدر و مادر

خویشان و زنان

خویشان و شوهران حقی است همچنین از برای همسایگان نیز از جانب پروردگار حقوق ثابتی است که از آن حق جوار گویند
و آن نزدیک بحق خویشان است و از برای همسایگان علاوه بر حق برادری حقوق دیگر است که هرکه کوتاهی کند گناه
کرده خواهد بود حضرت رسالتپناه صلی الله علیه و آله فرمود که همسایگان سه طایفه اند همسایه ایست که او را یک حق است و همسایه ایست که او را
دو حق است و همسایه ایست که او را سه حق است پس آنکه سه حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش باشد او را حق همسایگی
و حق اسلام و حق خویشی و آنکه دو حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش نباشد از برای او حق همسایگی و حق برادری است
که حق اسلام است و آنکه یک حق دارد همسایه ایست که کافر باشد همین او را حق همسایگی است و نیز از آنحضرت مرویست که نیکویی همسایگی
کن با همسایگان تا مسلمان باشی و در حدیثی دیگر از آن سرور مرویست که هرکه ایمان بخدا و روز قیامت دارد باید همسایه خود را اکرام
کند روزی بآنحضرت عرض شد که فلان زن روزها روزه میگیرد و شبها عبادت میکند ولیکن همسایگان خود را اذیت میرساند
فرمود او از اهل جهنم است و از حضرت امیر علیه السلام مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نوشت میان مهاجر و انصار و هرکه ملحق بایشان شد
از اهل یثرب که همسایه مثل نفس آدمیست که باید ضرر باو نرساند و حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است و حضرت امام جعفر صادق
فرمود که نیکویی با همسایگان باعث زیادتی عمر و آبادی دیار میگردد و فرمود که از ما نیست کسیکه نیکویی با همسایه نکند و فرمود که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که ایمان نیاورده است بمن کسیکه سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد و منقول است که چون جدایی یعقوب از یوسف
و بنیامین نیز از او جدا افتاد و فریاد برکشید که پروردگارا رحم نمیکنی که چشم مرا گرفتی و مرا نابینا کردی و پسرم را نیز گرفتی خدا وحی
باو فرستاد که چرا در فلان روز گوسفندی کشتی و کباب کردی و خوردی و فلان شخص در همسایگی تو روزه بود و باو چیزی ندادی یعقوب بعد از این
هر صبح و شام منادی یعقوب ندا میکرد از منزل یعقوب تا یک فرسخ راه که هرکه نهار خواهد یا شام خواهد بمنزل یعقوب حاضر گردد و مرویست
که در روز قیامت همسایه فقیر چنگ در همسایه غنی زند و گوید پروردگارا از او بپرس که چرا در بروی من بست و مرا از خود احسان منع
نمود و چنان نماند که حق همسایه همین است که او را اذیت نرساند چه این تخصیص بهمسایه ندارد بلکه این حقی است که از برای همه
کس ثابت است بلکه باید علاوه بر این با او مهربانی و ملاطفت سلوک کرد و چون خود را از او دریغ ندارد ... و آنچه محتاج باشد
و تو مالک باشی از او مضایقه نکنی و او را مانند برادر در حال خود بدانی و با او سلام کنی و در ... با او ... کنی و از تفحص
احوال او که نخواهد پوشیده باشد تفتیش نکنی و در مرض او را عیادت کنی و در مصیبت تعزیه او ... و در عزا با او همراهی کنی و

در شادی تهنیت او نمائی و اگر از عیبی از او مطلع شدی بپوشانی و اگر از او خطائی سرزند عفو کنی و اگر خواهد که دیوار خانه تو چوبی
کند مانع نشوی و اگر خواهد ناودانی بجانب خانه تو بگذارد مضایقه نکنی و اگر خاکروبه بر در خانه ریزد منع نفرمائی و از اسباب خانه
چون دیگ و ظرف و تبر و تیشه و نمک و آتش و امثال اینها آنچه خواهد دریغ نداری و اگر خواهد از تو چیزی که محتاج است عاریه
نماید بر او تنگ نگیری و چشم خود را از اهل و عیال او نگاهداری و چون در خانه نباشد غافل از خانه او نشوی و با اولاد او لطف و
مهربانی کنی و آنچه مصلحت دین و دنیای او باشد او را ارشاد کنی و اگر از تو یاری خواهد او را یاری کنی و اگر قرض طلبد قرض
دهی و بنای خانه خود را بدون اذن او بر او بلند نگردانی که هوای خانه او را حبس کند و چون از طعام لذیذه بپزی از برای
او بفرستی و اگر نفرستی پنهان کنی تا اطفال او مطلع نشوند و خواهش بهم نرسانند و بشنوند و امثال اینها و مخفی نماند که در تشخیص همسایه
رجوع بعرف میشود و هر که را متعارف باشد که همسایه گویند این حقوق از برای او ثابت است و از بعضی اخبار مستفاد میشود که از چهار
طرف خانه تا چهل خانه همسایه باشند [illegible] عیب جوئی مردم کردن و در صدد تجسس عیوب ایشان بودن است و این از صفات
خباثت نفس و عدم پاکی بودن صاحب آنست چه هر عیب جوئی طالب اظهار عیوب مردم است بلکه هر که در آیات و اخبار تتبع و اظهار
تتبع داشته باشد بر او معلوم میشود که هر که در صدد عیب جوئی مردمان و رسوا کردن ایشان است خبیث ترین افراد انسان و در ذل
ترین ایشان است خداوند عالم جل شانه میفرماید ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم یعنی بدرستیکه
کسانی که دوست دارند که اعمال ناشایسته از مؤمنین ظاهر گردد از برای ایشان آماده است عذاب دردناک و از حضرت پیغمبر
منقول است که فرمودند که هر که ظاهر کند عمل ناشایسته کسی را مثل آن است که خود بجا آورده باشد و هر که سرزنش کند مؤمنی را بچیزی
نمیرد تا خود بان مبتلا گردد شعر کسی کو با کسی بد یار گردد بدان روزی همان بد یار گردد و در روزی آن سرور بر منبر برآمده و
بصدای بلند ندا کردند که زنان در خانههای خود شنیدند فرمودند یا معشر من اسلم بلسانه و لم یسلم بقلبه ای گروهی که بزبان اسلام آورده اید
و دل شما از مسلمانی خالیست تجسس نقص و عیوب مسلمین را مکنید بدرستیکه هر که در صدد عیب جوئی مسلمان باشد خدا عیب جوئی او را میکند
و هر که خدا عیب جوئی او را کند او را رسوا میکند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فرمود که نزدیک ترین حالات بنده بکفر آنست
که با مردی در دین برادر باشد و بدیها و لغزشهای او را بشمارد و نگاه دارد که روزی او را با آنها سرزنش نماید و حق کسیکه خود بهتر از عیب آلوده
و سرتا پای او را معصیت فرو گرفته و خود از آن چشم می پوشد و زبان بعیوب دیگران میگشاید و هیچ عیبی از برای او بدتر نیست
بالاترین عیب آنست

بالاترین معایب است و از خباثت باطن او مردم را خبر میدهد پس باید اول عیب خود را دیده بعد از آن چشم بدیگران گشود
حضرت باقر علیه السلام فرمود که همین قدر کافی است در عیب آدمی که از خود کور باشد و بمردم بینا باشد تا سرزنش کند دیگران را بچیزی
که خود نمی تواند ترک آن کرد و مخفی نماند که ضد این صفت خبیثه عیب پوشی کردن است و پرده بر بدیهای مردمان کشیدن و اینست
ثواب آن بسیار و فضیلت آن خارج از حد شمار است و صاحب آن مستحق رتبت و شافع روز قیامت میشود بلکه هر که پرده بپوشد
بر عیب مسلمانی بپوشاند خدای تعالی عیوب او را در دنیا و آخرت و فرمود که هیچ بنده عیب بنده دیگر را نپوشانید مگر اینکه خدای تعالی
در روز قیامت عیب او را می پوشاند بلی شعر ستر کن تا بر تو ستاری کنند تا نه بینی ایمنی بر کس مخند و نیز فرموده است که هیچ مردی
نمی بیند امری ناشایستی از برادر مسلم خود پس آنرا بپوشاند مگر اینکه داخل بهشت میگردد و همین قدر در شرافت پرده پوشی کافی است
که یکی از جمله صفات الهیه کار ستاریست و از شدت اهتمام الهی در ستر بدیهای بندگان ثبوت بدترین و زشت ترین گناه که زنا باشد
منوط فرموده است بچیزی که بسیار کم اتفاق می افتد که ثابت شود چه قرار داده در ثبوت آن شهادت چهار نفر شاهد عادل است که بچشم خود دیده باشند
آن عمل را چون میل در سرمه دان کرده باشند پس ای برادر پروردگار عالم را ببین که چگونه پرده پوشنده است بر امر گناهکاران از بندگان
خود در دنیا و راه ظهور آن را بسته و بتفضیح ایشان راضی نگشته بلکه هر روزی چندین معصیت از تو سرزند و خداوند عالم آنها را می بیند
و میداند و پرده از آن بر نمیدارد شعر کس چه میداند ز تو چون زندگی از نظرهای مردم و بد فعلی یکی نیک میدانی تو و ستار تو و جوع
درشتی کرد از تو هر چه کردی چه نکرده گرفت طاعت ناکرده آورده گرفت پس هشیار باش و زبان بعیب دیگران مگشای و چنین
خدائی که پرده پوشی پروردگار ستاریست چنین در دار دنیا است و در عرصه عقبی پرده از روی کار بر نخواهد داشت زنهار زنهار
چون برایه از بندگان یکی از نیکان بدی در احادیث وارد شده است که هرگاه خدای تعالی عیب بنده را در دنیا بپوشاند کرم او
از آن بالاتر است که در آخرت ظاهر گرداند و اگر در دنیا پرده از آن بر اندازد از آن کریم تر است که دوباره در آخرت اظهار
نماید و نیز وارد شده است که در روز قیامت بنده را بیاورند که گریان باشد خطاب رسد که چرا میگریی عرض کند که میگریم برای آنکه
در این روز از عیوب من در نزد اهل میان و فرشتگان ظاهر خواهد شد خداوند عالم فرماید که ای بنده من ترا در دنیا رسوا نکردم
در حالتیکه تو مشغول معصیت من بودی و میخندیدی چگونه ترا امروز رسوا کنیم در حالتیکه معصیتی نمیکنی و گریانی بروی است که او در روز
محشر خطاب بیغمبران داد و اگر مستلزم سلبت می نماید که عیب او را در حضور فرشتگان و پیغمبران و سایر امتان نکنند تا عیوب ایشان ظاهر

نکرده بلکه چنان بجای آن برس که بجز تو دیگری بر آن مطلع نگردد خطاب الهی رسید که ای حبیب من من به بندگان خود
از تو مهربانترم چون تو روا نداری که عیوب ایشان نزد غیر تو ظاهر شود من روا ندارم که بر تو نیز ظاهر گردد و ایشان در پیش
تو شرمسار شوند من خود تنهائی بحساب ایشان بپردازم چنانکه بجز من احدی بر عیوب ایشان مطلع نگردد پس هرگاه عنایت آفریدگار
در پوشیدن عیوب بندگان تا این حد بوده باشد پس ای مسکین غافل ای مبتلا بانواع عیوب و رذایل ترا چه افتاده است که
پرده از عیوب بندگان خدا بر می داری و سعی در فاش کردن بدیهای ایشان می نمائی و زبان هرزه خود را بغیبت ایشان [illegible]
از خود غافلی که بچه عیوب گرفتاری و بچه اعمال ناشایسته در کاری اندکی دیده بگشای و بسراپای خود نظری کن و بخبث نفس
خبیث خود را مطالعه کن و چاره از عیوب خود کن شعر در کوی درجهی ای قلبان دست بردار از زبال دیگران ای خشک
جانی که عیب خویش دید هر که عیبی گفت آن بر خود خرید غافلند این خلق از خود ای پدر لاجرم گویند عیب یکدگر گر کسی
ز عیب خود دیدی پرش کی شدی فارغ وی از اصلاح خویش ای جان برادر اندکی تامل کن که اگر کسی عیبی از آنچه پیش مردمان
فاش کند حال تو چگونه خواهد بود حال دیگران را هم بر خود قیاس کن و بدانکه از اخبار و آثار واضح و روشن و از تجربه و عیان ثابت
و مبین است که هر که دیگری را رسوا کند خود نیز رسوا میگردد و هر که عیب کسی را ظاهر کند عیب او نیز فاش میشود پس ای جان من بر خود
رحم کن و اقتدا به پروردگار خود کن و پرده بر عیوب بندگان افکن و چشم خود را از دیدن عیوب مردم کور و گوش خود را از شنیدن
کر و زبان خود را از گفتن لال نما صفت دهم فاش کردن اسرار است و این اعم است از اظهار عیوب مردم چه اسرار [illegible]
باشد و می تواند نباشد لیکن افشای آن موجب ایذاء و اهانت بحق دوستان یا غیر ایشان است و این عمل از شرع مذموم
و صاحب آن در نزد عقلا و صاحب مذموم است از حضرت پیغمبر صلعم مروی است که نقلی که میان دو نفر گذشت امانت است در میان ایشان و
وارد شده است که از جمله خیانت آن است که سر برادر خود را فاش کنی عبدالله بن سنان بحضرت امام جعفر صادق ع عرض کرد که آیا عورت
مؤمن بر مؤمن حرام است فرمود بلی عرض نمود که مراد عورت بدن است فرمود نه چنین است بلکه فاش کردن سر او است و
این عمل که نگاهداری راز و کتمان اسرار باشد از افعال محموده و نتیجه قوت نفس و شهامت است شعر به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می و گفت راز پوشیدن حضرت پیغمبر صلعم محرم اسرار خداوند اکرمند باید که خوشا حال بنده که گمنام بوده باشد خدا او را شناسد
و معروف مردم نباشد چنین اشخاص چراغ راه هدایت و چشمه علم و حکمت اند هر فتنه ظلمانی بواسطه ایشان روشن میشود و نه فاش کنند

اسرار اند و نه

اسرار اند و نه پرده‌دارنده پرده از کار نه در صدد جفا و آزار از ریا دور و از خودنمائی مهجورند و از حضرت امیرالمؤمنین ع مروی است
که بیاد داران خاموش بشکیبید پرده در و نکوهش کننده راز نباشند و بسیار بر خوابان شتابکار نباشند که چون کسی با ایشان نگاه کند بیاد خدا
افتند و بدان شتابکار نباشند که سخن چینی می نمایند و جدائی میانه دوستان می افکنند و در صدد تفتیش عیوب مردم باشند
و مخفی نماند که رازداری بر دو نوع است یکی راز دیگری را نگاه داشتن و آن است که مذکور شد و دیگر اسرار خود را پوشیدن و اظهار
نکردن و این نیز از جمله لوازم و فاش کردن آنها از ضعف نفس و سستی عقل است چه اسرار آدمی از دو حال بیرون نیست یا [illegible]
از دولت و سعادت و نیک فرجامی است یا خبر از نکبت و شقاوت و ناکامی و در هر دو تقدیر کتمان آن اولی است چه اگر از قبیل
اول است اظهار آن موجب زیادتی عداوت دشمنان و حسد ابنای زمان و توقع ارباب طمع و دون همتان می شود و اگر از قبیل
دوم است بروز آن باعث شماتت دشمنان و اندوه دوستان و خفت در نظر ظاهر بینان میگردد و بسا باشد که بر فاشی اسرار [illegible]
بسیار مترتب گردد و از این جهت منع شده است که کسی راز خود را با دوستان در میان نهد چه بر دوستی ایشان نیز دوستی است هرگاه تو
توانی راز خود را نگاهداری چگونه دیگری راز ترا نگه میدارد شعر سر در میان میار با هر کسی که هیچ کس هم کاسه دیدیم کسی
نکند رگبا شرقیان محب شیب درخمه گوینده درخور بست چو بعضی بزا بستان خوش شد چپ ادانده بکند و از دست شد
اگر حرز تو دانند که عزم تو چیست بر آن رای و دانش باید گریست و این صفت هیچ طایفه را آنقدر در کار نیست که سلاطین و ولاة و تجار را
و پوشیدن اسرار از شرایط سلطنت و جهانبانی و از اهمات ضوابط کشورستانی است چه ایشان را دشمنان و حاسدان بسیار است و هرگاه
بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شوند در صدد تدارک آن بر می آیند پس باید از محرمان و امنای دولت نیز اسرار را مخفی دارند که محرم راز نیز
محرمی می باید پس بسا باشد که منجر بهلاک و فساد میگردد چون مهدی عباسی پسران خود هادی و هارون را بترتیب ولی عهد کرد
و بعد از وفات او ابتدا هادی بر سریر خلافت متمکن شده در صدد خلع هارون و بیعت گرفتن مردم برای پسرش جعفر برآمد و خیزران
را باین امر تکلیف نمود تن در نداد و هادی علاج را منحصر در قتل برادر دیده این مقوله را بعضی از ارکان دولت و اهل حرم باز
گفت خیزران مادر هادی و هارون از این بو برده نظر بفرط محبتی که با هارون داشت هادی را بشربت مسموم روانه ملک نیستی
گردانید شعر گر آرام خواهی درین آب و گل مگو تا توانی بکس راز دل و هرگاه کسی خواهد که ملکه کتمان اسرار در او حاصل شود
باید از اظهار خبر و اسرار اوقاتی که چندان اعتنائی باینها نمی باشد خود را نگاه دارد و نفس خویش را باین عادت دهد تا ملکه

از برای او حاصل کرده. صفت یازدهم سخن چینی و نمامی است که بگفتن یا نوشتن یا برمز یا اشاره و ایما، و این رذل‌ترین افعال قبیحه و شنیع‌
ترین همه است و صاحب این صفت از جملهٔ اراذل ناس و خبیث‌ترین نفوس است بلکه از کلام الهی مستفاد می‌شود که هر سخن چینی ولد الزنا است
بفرماید همّاز مشّاء بنمیم منّاع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و میفرماید ویل لکل همزة
لمزة یعنی وای از برای هر سخن چین عیب کننده. حضرت پیغمبر فرمود که هیچ سخن چینی داخل بهشت نمیشود و فرمود که دشمن‌ترین شما نزد خدا
کسانی‌اند که از پی سخن چینی میان دوستان میروند و برادران را از هم جدا میکنند و طلب عیب پاکان را می‌نمایند و در حدیث دیگر از آن حضرت مرویست
که چنین اشخاص شرار مردم‌اند و نیز از آن بزرگوار مرویست که چون حق سبحانه و تعالی بهشت را آفرید با او فرمود که سخن گوی بهشت گفت که
بسعادت رسید هر که داخل من شد خداوند جبار جل جلاله فرمود که قسم بعزت و جلال خودم که داخل نمیشوند در تو هشت گروه مداومت کننده بر
شرب خمر و اصرار کننده بر زنا و سخن چین و دیوث و لشکری پادشاه ظالم و مخنث و کسی که قطع رحم کند و کسی که با خدا عهدی نماید و بآن وفا نکند
آورده‌اند که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام در بنی اسرائیل قحط و خشکسالی شد و موسی چندین مرتبه طلب باران کرد و باران
نیامد و اثری نبخشید حضرت کلیم الله در این باب مناجات کرد وحی رسید که در میان شما سخن چینی هست و من بشومی او دعای شما را مستجاب
نمیکنم و در مضمون این خبر می‌توان دانست که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شامت او همراهان او دعا رد بر سینه
مدعای حضرت کلیم الله نهاده و در رحمت و فیض بر روی امتی بسته و مرویست که ثلث عذاب قبر از واسطهٔ سخن چینی است و هر که حقیقت این
صفت خبیثه را بشناسد میداند که سخن چین بدترین مردمان و خبیث‌ترین ایشان است چه صاحب این صفت منفک نمیشود از دروغ
و غیبت و مکر و خیانت و کینه و حسد و نفاق و فساد میان بندگان خدا و خدعه و همهٔ این صفات باعث هلاکت ابدی و شقاوت سرمدی است
و خدای تعالی در قرآن مجید لعن فرموده است کسی که قطع کند آنچه را خدا امر بوصل آن نموده و فساد در زمین کند و سخن چین متفرق
دوستان است و نیز آن حضرت فرموده که بدترین مردم کسی است که مردم از شر او حذر کنند و شکی نیست که سخن چین چنین است مجمل
کلام اکثر سخن چین از همه کس بدتر است آورده‌اند که مردی بنده فروخت و بمشتری گفت این بنده هیچ عیبی ندارد بجز سخن چینی
خریدار گفت راضی شدم پس او را خرید و برد و چند روزی که از آن گذشت روزی آن غلام بزن آقای خود گفت که من شنیدم آقای
من ترا دوست ندارد و میخواهد زنی دیگر بخواهد اگر قدری از موی زیر زنخ او را بمن دهی من بآن افسونی میخوانم و او را مسخر تو میکنم
زن گفت چگونه موی زیر زنخ او را بدست آورم گفت چون بخوابد تیغی بردار و چند موی از آنجا بتراش و بمن ده بعد از آن نزد
آقا رفت و گفت

آقا رفت و گفت که زن تو با مرد بیگانه طرح دوستی افکنده و ارادهٔ کشتن تو کرده است و چنانچه خواهی صدق من بر تو روشن شود
خود را بخواب و اغما وا نما و ملاحظه کن مرد بخانه رفته چنین کرد دید زن با تیغ بر بالین او آمد یقین بصدق غلام کرده از جا برخاست
و زن را بقتل رسانید و در روایتی غلام خود را بخویشان زن رسانیده ایشان را از قتل زن خبر نموده ایشان آمده شوهر را کشتند
و شمشیر در میان قبیلهٔ زن و شوهر کشیده شده جمعی کثیر بقتل رسیدند و علاوه بر همهٔ این مفاسد سخن چین بیچاره اکثر اوقات در بیم
و اضطراب است که مبادا رسوا شود و پیش مردم خجل و سرافکنده گردد و با وجود اینها در نزد آن کس که سخن چینی کرده خفیف و بی‌توقیر و اورا
خسیس و دو بیم زن شنیده است که بروی او اظهار میکند
میان دو کس جنگ چون آتش است / سخن چین بدبخت هیزم کش است
کند این و آن خوش دگرباره دل / وی اندر میان کوربخت و خجل
میان دو تن آتش افروختن / نه عقل است و خود در میان سوختن
و چون بدی سخن چینی و خباثت سخن چین دانسته شد پس بر هر عاقلی لازم است که هرگاه سخن چینی نزد او
آید و از یکی از متعلقین او امری نقل کند که نباید ذکر کرد او را قبول نکند چه سخن چین فاسق است و خبر فاسق بنص قرآن مردود بلکه
او را نهی کند و نصیحت نماید بلکه او را دشمن داشته باشد چه چنین معصیتی از او سرزده علاوه بر دشمنی که با او کرده زیرا که کسی در
عقب دیگری سخنی که بد مآل او بود رسانیده و در برابر شرم کرده و این شخص نمام که او را مطلع کرده او را اهتمام ساخته و او را شرمنده نموده
بلکه باعث فساد و فتنه شده و اگر دوست حق بود آن شخص را که در عقب سخن گفته منع میکرد و بگذاشت که این سخن را بگوید و اگر
گفته بود سعی در اصلاح می‌نمود پس عاقل باید یقین داشته باشد که این سخن چین از آن سخن گوی دشمن‌تر است و نباید بقول دشمن فاسق
دل با برادر مؤمن بد کرد و در صدد تجسس و تفحص باشد چه تجسس حرام و نهی صریح در قرآن کریم از آن شده و نباید که سخن چینی
او را اظهار کند زیرا که این نیز سخن چینی و غیبت است محمد بن فضیل بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام عرض کرد که فدای تو گردم از یکی
از برادران دینی من خبری بمن میرسد که من از آن ناخوش دارم و چون از خود او استفسار میکنم انکار مینماید و حال آنکه جمعی از اهل
وثوق و اعتماد مرا خبر داده‌اند حضرت فرمود ای محمد اگر خود بشنوی یا ببینی گوش و چشم خود را تکذیب کن و اگر پنجاه نفر نزد تو
شهادت بدهند بخصوص قول برادرت را تصدیق کن و ایشان را تکذیب نما مرویست که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
آمده امر بدی از شخصی نقل کرد حضرت فرمود استفسار میکنم اگر راست گفته باشی با تو دشمن خواهم شد و اگر دروغ گفته باشی از تو
مواخذه خواهم کرد منقول است که شخصی بدیدن یکی از حکما رفت و از غیری سخنی نزد او نقل کرد آن حکیم گفت مرا با برادرم بد کردی

دل فارغ مرا مشغول فکری ساختی و خود را که نزد من امین بودی محل تهمت گردانیدی و بدانکه بدترین انواع سخن چینی سعایت است
و آن عبارت است از آنکه سخن چینی نزد کسی کنی که از او بیم ضرر و اذیت باشد مانند سلاطین و امرا و حکام و رؤسا و از حضرت پیغمبر صلعم
مرویست که کسیکه سعایت مردم نماید حلال زاده نیست و سلاطین عدالت گستر و حکام رعیت پرور هرگز صاحب این صفت را
در نزد خود راه ندهند و گوش بسخن ایشان نکنند و بدانند که ضرر ایشان بر رعایا و فقرا از ضرر گرگ درنده بر گله بیشتر است
صفت دوازدهم افساد میان مردم است و آن اعم از سخن چینی است چه فساد بدون سخن چینی نیز متحقق میشود و این صفتی است
خبیثه و صاحب آن از اهل شقاوت است و این صفت آدمی را بجهنم میرساند و دین آدم را تباه میکند و صاحب این صفت خبیثه
در مقام ضدیت با خدا و رسول برآمده است چه بسیاری از قواعد شرعیه که خداوند عالم قرار داده از حضور جمعه و جماعت و مصاحبه
و زیارت و امداد و ضیافت و نهی از طعن و غیبت همه از برای حصول الفت و الفت میان مردمان است پس هیچ چیز نزد خداوند
عالم محبوبتر و چنین مطلوب نیست که میان بندگان الفت و یگانگی باشد و این خبیث ملعون بنفس که فساد میکند در مقام خلاف
خدا و رسول برمی‌آید و آنچه را ایشان خواسته‌اند او رد میکند و شکی نیست که چنین شخصی بدترین ناس و رذل و خبیث‌ترین ایشان
و مستحق انواع لعن است فعلیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و ضد این صفت اصلاح میان مردم بوده باشد و آن از اعالی صفات
و فضایل ملکات و علامت شرافت نفس و طهارت ذات است و بدین سبب ثواب بسیار و فضل بیشمار از برای آن در احادیث
و اخبار رسیده است سید رسل صلعم فرمودند که افضل ترین صدقات اصلاح کردن میان مردم است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
که صدقه که خدا آنرا دوست دارد اصلاح کردن میان مردم است هرگاه فسادی میان ایشان واقع شود و نزدیک کردن
ایشان را بیکدیگر چون دوری و جدائی میان ایشان واقع شود و بمفضل وکیل خود فرمودند که هرگاه نزاعی میان دو نفر از شیعیان
ما ببینی از مال من میان ایشان اصلاح کن و بجهت وجوب اصلاح میان مردم است که دروغ گفتن در آن جایز است چنانکه
حضرت رسول صلعم فرمود که مرد دروغی را نمی‌نویسند مگر آنکه در جهاد بوده باشد یا دروغ بگوید میان دو نفر که اصلاح میان ایشان
کند و حضرت صادق با ابن عمار فرمود که از من فلان شخص را چنین و چنین بگو ابن عمار عرض کرد که هرگاه غیر از آنچه فرمودی سخنی
دیگر از زبان شما بجهت اصلاح بگویم روا است حضرت فرمود بلی مصلح دروغ گو نمی‌باشد مثال این سخنها صلح است نه کذب و مراد
این است که اگر کسی بجهت اصلاح میان مردم سخن غیر واقعی بگوید که اصلاح بشود این را دروغ نمیگویند و ضرر ندارد سبحان الله

اقتضای پروردگار عالم

اقتضای پروردگار عالم باصلاح حال مردم تا بچه حد است که تجویز دروغ را که از معاصی عظیمه است در خصوص فرموده و از افضل صدقات
قرار داده و قواعد و قوانین چند بجهت حصول الفت مقرر فرموده و مفسد را بلعن و عذاب تهدید ساخته با وجود این چنانکه در بسیاری
از ابنای روزگار مشاهده میشود بسیاری از ارباب نفوس خبیثه بجهت پیشرفت امور دنیویه و گذران چند روزه این خانه فانی
اساس فساد میان مسلمانان و صلحا میاندازند و تخم فساد و دشمنی میکارند بلکه بسی هست که بانداک اختلاف توقعی که از کسی بهم رسانند
در مقام انواع فساد و برهم زدن برمی‌آیند صفت سیزدهم شماتت کردن است و آن عبارت است از گفتن آنکه فلان بلا یا مصیبت که بفلان کس رسیده
از بدی او بوده و بآن شادی و سرور نیز باشد و منشأ این غالبا عداوت و حسد میباشد و بسا باشد که ناشی از جهل و حماقت
و غرور الهی شود و این صفتی بسیار رذیله و علامات آن چند است و بتجربه واضح و از اخبار ثابت است که هر که شماتت کند دیگری را البته
گرفتار همان بلا شود از دنیا نمیرود تا خود نیز بمثل آن مبتلا گردد و دیگری او را شماتت نماید حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که شماتت
مکن برادر خود را که اگر چنان کنی خدا بر او رحم میکند و آن بلیه را بتو نازل میکند و فرمود که هر که شماتت کند برادر خود را بمصیبتی که
باو روی داده از دنیا بیرون نرود مگر آنکه بآن گرفتار گردد پس چگونه کسیکه از اهل خود ایمن نشده در مقام شماتت دیگری برآید شعر
تو که از خدا نشنیده‌ای پس خیر خود را ایمن خوش دیده‌ای مزن بر ریش تو ای خوب من بر ذکر ساده نرنج طعنه مزن علاوه بر آنکه
هر بلا و مصیبتی که بکسی میرسد کفاره گناهی از او و یا موجب رفع درجه از برای او و بلندی مرتبه او میگردد انبیا که نبی شعر که هر که در این
بزم مقرب‌تر است جام بلا بیشترش میدهند و شکی نیست که ابتلای زمره اولیا و مصیبت طایفه انبیا ازدیاد فضیلت ایشان بوده
پس عاقل را لازم است که در هر مصیبت تأمل کند و ابتدا بر خود بترسد و از گرفتاری خود حذر نماید و بداند که شماتت باعث
ابتلای برادر مسلم و موجب غضب الهی است پس تو بر کند که جلوه گرفتاری دنیا بر بدی و خواری در نزد حضرت باری نکند بلکه از آنکه
قرب درگاه او از نشأه ارباب بصیرت میرسد پس خود را از این صفت محافظت کند و از این مهلکه نجات دهد صفت چهاردهم
مراء و جدال و خصومت است و مراء و جدال عبارت است از اعتراض کردن بر سخن غیر و اظهار نقص و خلل آن در لفظ یا در معنی بقصد پست کردن
و اهانت رساندن گوینده و اظهار زیرکی و فطانت خود بدون باعث دینی و فایده اخروی و خصومت نیز نوعی از جدال است
و آن جدال و لجاج کردن در سخن است بجهت رسیدن بمالی یا مقصودی دیگر اما مراء و جدال از اخلاق مذمومه و صفات رذیله است
خواه در مسائل علمیه باشد یا غیر آنها و خواه معترض حق باشد یا باطل مگر آنکه متعلق بمسائل دینیه باشد و غرض و قصد فهمیدن یا فهمانیدن

حق بوده باشد که در خصومت حق نماند و آنرا مراء و جدال نگویند بلکه ارشاد و هدایت نامند و علامت آن آنست که ترا
مضایقه نباشد از آنکه مطلب حق از جانب غیر تو ظاهر شود و علامت مجادله آنست که اگر سخن حق بر زبان آن طرف جاری
شود ترا ناخوش آید و خواهی آنچه تو میگوئی صحیح باشد و آنرا بطریق جدال بر خصم تمام کنی و نقص و خلل کلام او را اظهار سازی و بهمچنانکه
مذکور شد اول مذموم نیست بلکه ممدوح و نتیجه قوت معرفت و بزرگی نفس است و دوم مذموم و منهی عنه و باعث هیجان غضب
و حصول حقد و حسد است از هر دو جانب بلکه باشد که موجب تزلزل و شبهه خود یا دیگران در عقاید حقه شود و از این جهت است که حق
سبحانه و تعالی نهی از آن فرموده است که و اذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره الآیه
اذا شنیدهم خلاصه معنی آنکه هرگاه ببینی کسانی را که فرو میروند در آیات ما و مشغول نکته گیری بر آنها میشوند از ایشان کناره کن
تا مشغول حدیثی دیگر شوند که اگر چنین نکنی تو نیز مثل ایشان خواهی بود و از حضرت پیغمبر صلعم مروی است که حقیقت ایمان بنده کامل
نمیشود مگر وقتی که مراء و جدال را ترک کند اگرچه حق با او باشد و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هرگز مجادله و مراء مکن با حلیم
و نه با سفیهی چه صاحب حلم دشمن تو میشود و سفیه ترا اذیت میرساند و فرمود که زنهار حذر کنید از مراء و جدال که باعث عداوت و کشف
عیوب میگردد و این صفت مذمومه کثرت مجادله کردن و غالب شدن بر خصم خواه بحق و خواه بباطل قوت میگیرد تا میرسد بجائی که صاحب
این شکل مبتلا گردیده و دایم راغب میشد که با هر کس در افتد و همیشه در پی آنست که نقصی از کسی بشنود و در آن دخل و تصرف کند و از آن
لذت یابد خصوصا در مجلسی که بعضی از ضعفا العقول نشسته و این خلق خبیث را کمالی دانسته و تحسین او باین تماشا کنند و گویند فلان
شخص حراف و جدلی و تیز بحث است و کسی او را فهم نمیتواند کرد و باین شاد میشود و غافل از آنکه این از خباثتی است که در باطن
او جای دارد و اما خصومت که لجاج کردن در کلام است از جهت استیفاء مطلب و مقصود خود آن نیز چون مراء و جدال مذموم و فاعله
آن بسیار است و مبدای اکثر شرور و فتن و مصدر انواع رنج و محن است حضرت رسول صلعم فرمود که هرگز جبرئیل نزد من نیامد مگر آنکه مرا موعظه
کرد و آخر کلامش این بود که زنهار احتراز کن از لجاج و جنگ کردن با مردم که آن عیبها را ظاهر میسازد و عزت را تمام میکند و فرمود که زنهار
دشمن ترین مردم در نزد خدا الد الخصام است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که بر شما باد حذر کردن از مراء و خصومت
که اینها دلها را بیمار میکنند بر برادران و نفاق میرویانند و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که از خصومت
احتراز کنید که آن دل را مشغول گرفتار میکند و موجب نفاق و کینه میگردد و شک در دین نیست که اکثر فتنه ها و آشوبها از خصومت برمیخیزد

وقتی نماند که

وقتی نماند که کسیکه در مقام خصومت بر حق باشد بجهت استیفای مقصود خود اگر مقصود او حق باشد و حق با او ثابت باشد بدیگری که شرعا مستحق آن باشد
بوده باشد این خصومت مذموم نیست بلکه مقتضای غیرت ممدوح است بلکه آن خصومتی که مذموم است در طلب چیزی است که باطل
و غیر حق باشد یا یقین بحقیقت آن نداشته باشد مثل خصومتی که وکیل داخل قضا میکند چه او پیش از آنکه بداند که حق
با کدام طرف است از یک طرف وکیل میشود و در این خصومت بر ایشان میزند و بدون علم و یقین از یکجانب گفتگو مینماید و همچنین
در دادن و گرفتن مال مسلمانان را ضایع میکند و بدون عوض و غرض زر و مال غیر را تحمل میکند و چنین کسی زیانکارترین
مردمان و احمق ترین ایشان و فاسق محروم و در قیامت معذب و ملزم است شعر ره کاروان شیر مردان زدند ولی جامه مردم این زنند
و با آنکه ممدوح بودن خصومت در طلب حق شرعی خود در وقتی است که اظهار لجاج و عناد نکند و زیاده از قدر ضرورت سخن نگوید پس
اگر اظهار لجاج کند باید در ضمن سخن کلامی که باعث اهانت و ایذای خصم باشد نگوید بلکه احتیاج و ضرورت داعی بآن باشد داخل
خصومت مذموم و احتراز از آن واجب است و همچنین هرگاه غرض رسیدن بحق خود نباشد بلکه غرض غلبه بر خصم و عناد با او باشد آن نیز
منهی عنه و ارتکاب آن حرام است چنانکه مشاهده میشود که بعضی در مطالبه اندک چیزی الحاح میکنند بلکه اگر با ایشان بگویند این مال
قابلیتی ندارد و مضایقه ندارم که چون حق من معلوم شد بگیرم و بابت برم یا ببخشم بلکه میخواهم که سخن خود را از پیش برده باشم و امثال
این سخنان و این نیز لجاج و عناد بلکه معلوم نیست که حاکم شرعی اجازه نماید مثال این مرافعات و فیصل دادن و از ذکر
کلیه معلوم شد که خصومتی که جایز است منحصر است در خصومت مظلومی در طلب حق خود که قصد عناد و ایذای خصم نداشته باشد و زیاده
از قدر حاجت و ثبوت حق سخن نگوید و لیکن در خصومت نیز اگر تواند از راهی دیگر استیفای حق خود کند بدون خصومت اولی باشد
اما آن حق [illegible] بگذرد چنان کند چه حفظ زبان در وقت خصومت مشکل است و گاه است منجر میشود بمنازعه و کینه [illegible] ایشان مستحکم میگردد
تا بجائی میرسد که هر یک بغیر دیگری و ابتلای او مسرور میگردد پس عاقل را سزاوار آن است که تا ممکن باشد در خصومت را نگشاید و خصم که
بسیار ضرور شده از حد ضرورت تجاوز نکند چه اگر هیچ عیبی در خصومت نباشد غیر از پریشانی خاطر و مشغولی دل کافی نیست تا برسد
با آنکه در حین نماز مشغول فکر خصم و جواب او و تکذیب او و طعن بر او میگردد و بس هر کسی باید در عاقبت این صفت خبیثه تامل کند و
مذمت آنرا شرعا و عقلا بنظر در آورده و بداند که اینها باعث دشمنی و عداوت و زوال الفت و محبت میگردد و قطع [illegible] و
دوستی میکند و این خلاف مطلوب است و در نزد هر عاقلی غرض شرع رفع گرفتاری خود و پریشانی دل است و [illegible]

تیره و تار میگرداند و عزت و وقار را از آدمی برطرف میشود علاوه بر اینکه در خصومت چون از حد ضرورت تجاوز حاصل شود
اغلب آنست که باعث تضییع حق آدمی میگردد و چون تأمل در اینها نمود خود را خواهی نخواهی از اینها نگاه دارد بلکه فوائد ضد
اینها را که خوش کلامی و دلجوئی است بنظر آورده و بران مواظبت نماید تا ملکه او گردد و هرگاه لذت خوش کلامی با مردم و مداومت
فوائد آن را فهمید ظاهر است که حتی المکان از آن تعدی نکند حضرت پیغمبر فرمود که سه چیز است که هرکه با آنها خدا را ملاقات کند
داخل بهشت میگردد از هر دری که خواهد حسن خلق و خوف خدا و ترک جدال اگرچه حق با او باشد و نیز از آن سرور روایت است که در
بهشت غرفهائی است که از کثرت درخشندگی آنها بیرون آنها از اندرون دیده می‌شود و اندرون از بیرون خدا آنها را
آماده کرده است از برای کسیکه اطعام مردم کند و با مردم خوش کلامی نماید مرویست که خوکی از نزد عیسی بن مریم گذشت
عیسی با او گفت بگذر بسلامت شخصی عرض کرد که یا روح الله بخوکی چنین میگوئی فرمود نمیخواهم زبانم بشر عادت کند

صفت دوازدهم سخریه و استهزا و آن عبارت است از بیان کردن گفتار مردم یا کردار ایشان یا اوصاف ایشان یا خلقت
ایشان بقول یا بفعل یا بایما و اشاره یا بکنایه بر وجهی که سبب خنده دیگران گردد و باعث این صفت خبیثه یا عداوت است
یا تکبر و تحقیر شمردن آن شخصی که استهزا باو میشود پس باشد که باعث بران مجرد قصد خندانیدن و نشاط آوردن بعضی از اهل دنیا
باشد از راه طمع در کثافات دنیویه ایشان و خفه پاره از فضول اموال حرام ایشان و چه شک و شبهه که این عمل شیوه اراذل و اوباش
و صفت پست ترین افراد انسان و صاحب این عمل را از دین و ایمان چیزی و از نجابت و مردی اثری نیست زیرا که جوان
مردی و مردانگی را از گردن خود برداشته و دیده مروت و آدمیت را بخاک پشت و مرعی نداشته نفس رذیله خبیثه خود را با این
راضی نموده که کلمات و حرفی چند بر هم بندد که بواسطه آن نامردی دیگر بخندد و طبع پست او بان تن در داده که بصورت
دوست خدا تعالی چند بار آورد که بجهت آن حرفی چند خنده نشاط زند و پرده حیا و مروت خود را در برابر مردمان میدرد و عیوب مسلمانان
و نقص ایشان را تقلید میکند افعال بندگان خدا را مضحکه سفها و اشرار می نماید و هیچ شبهه نیست که چنین شخصی در جمیع بسیار از تنزل
انسانیت دور و مقام آدمیت از ایشان مهجور و در دیده ارباب عقول و دانش بی موقع و خوار و در نظر عقلا پست و بی اعتبار و در روز
قیامت گرفتار انواع عذاب و مستوجب اصناف عقاب خواهند بود سبحان الله شیطان لعین را چه قدر تسلط بر انسان مسکین است که او را
براین میدارد که تن بامثال این اعمال در دهد و از عیون برایش نمیکند و اگر یکنفس پرده و پرده بصیرت او کشیده چگونه کسیکه

آدم ابوالبشر که

آدم ابوالبشر که مسجود ملائکه ملکوت است بوجود آمده بشبیه خود را بچنین صفت راضی میسازد و دل او از غصه خون نمیگردد **شعر** این
جگر را خون نشده مرد نیست • غفلت و مشغولی و بدبختی است • خون شود روزی که خوش خون نیست • خون شود انوقتی که چون بود
نیست • و همین قدر در مذمت این عمل کافی است که چنین صاحب خبیثه را وسیله تحصیل چرک دست مردم و اعتبار در نظر اهل دنیا
روزگار میگرداند گویا تحقق باین ندارد که متکفل روزی بندگان آفریننده ایشان است پس کسی را که اندک عقل بوده باشد
باید تامل کند و عاقبت این عمل را بنظر در آورد و چون فهمید ذلت و خجلت و عتاب و عذاب آن را در دنیا و آخرت یاد کند و شرمساری
و خجلت و اندوه و محنت خود را در آن روز تفکر نماید و اگر منشأ آن عداوت بوده باشد فوائد و مفاسد آن را تذکر کرده و اگر سبب آن طمع
مالی باشد یقین بداند که هر کسی آن قدر مال و روزی که از برای او مقدر شده است خدا باو میرساند و قسمت او کم و زیاد نمی‌شود پس
نفس خود را عتاب کند و او را پند و نصیحت دهد و آنچه از شریعت در مذمت این صفت رسیده ملاحظه نماید و در هر حال مراقب
احوال خود بوده باشد که مرتکب این عمل نگردد و بعذاب اخروی گرفتار نشود حضرت پیغمبر فرمود که در روز قیامت اهل سخریه و استهزا را
می آورند و از برای یکی از ایشان یکدر از بهشت را میگشایند و میگویند بشتاب زود بیا و داخل شو او با غم و اندوه می آید که داخل شود
در را میبندند و از طرف دیگر دری دیگر میگشایند و باو میگویند تند بیا و داخل شو چون نزد آن در میرسد در را میبندند و همچنین
باین بلیه گرفتار خواهد بود و از هیچ دری داخل نخواهد شد و آن بیچاره که باین صفت مبتلاست و خندانیدن مردم را بتقلید دیگران
شعار خود قرار داده بحقیقت خود برسد میداند که باید آن مسکین کاری بر خود نکند و در زمانی بگرید بیهمی که عقلا و دانشمندان بر او می خندند
و چگونه بر خود نگرید و حال اینکه بسبب استهزا و مسخرگی در نزد بعضی از اهل دنیا خود را مستحق و بی موقع در نظر اهل آخرت نموده و چون روز قیامت
شود دست او را خواهند گرفت و بضرب تازیانه او را خواهند راند چنانکه خر را میرانند تا داخل جهنم کنند و هر که او را خنداند و با او استهزا
و مسخرگی خواهد بود **صفت سیزدهم** مزاح و بدانکه گوئی و شوخی نمودن است و افراط در آن مذموم و در شریعت مقدسه منهی عنه است
باعث سبکی و کم وقاری و موجب سقوط مهابت و جهل عداوت میگردد و دل را میمیراند و از آخرت غافل میکند پس باشد که موجب
عداوت و دشمنی دوستان بسبب آزردن و خجل شدن مردمان گردد چنانچه گفته اند بسیار پرهیزی است که کینه میکشد و از این
جهت است که گفته اند با مردم خود شوخی مکن که کینه ترا در دل بگیرند و با مردم دون شوخی مکن که بی تو از
نظر شان ساقط میگردد و بتو جرأت پیدا میکنند و سخن زشت میگویند و دیگری گفته است که شوخی آبرو را میبرد و دوستان را از آدمی جدا میکند

میکند و بعضی گفته‌اند که هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت و دشمنی شوخی است و از مفاسد شوخی آن است که دوام آن منجر بخنده
میکشد و آدمی را بخنده می‌آورد و خنده دل را تاریک و آبرو و وقار را تمام می‌نماید و باین جهت خدای تعالی نهی از آن فرموده
که فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا یعنی باید بسیار کم بخندید و بسیار گریه کنید و حضرت رسول صلعم فرمود که هرگاه بدانید آنچه من میدانم هر آینه کم
خواهید خندید و بسیار خواهید گریست و شکی نیست که خنده بسیار علامت غفلت از آخرت و مرگ است یکی از بزرگان با خود خطاب کرد
و گفت ای نفس می‌خندی و حال اینکه شاید کفن تو حال در دست گازر باشد و کار زاری آن کند بلی کسی را که مرحله‌ای چون مرگ در پیش و خانه‌ای
چون قبر در عقب و دشمنی چون شیطان در کمین و رقیبی چون کرام الکاتبین همنشین و عمری چون برق در گذر و منزلی چون دنیا که محل
صد گونه بلا است مستقر خندیدن و شوخی کردن و خاطر جمع نشستن نیست مگر از غفلت و بیخبری **شعر** مباش ایمن که این دریای خونخوار ❁
نکرده است آدمی خوردن فراموش ❁ ز رنگ این زمین بی‌آب چون قو ❁ مسلم نیست در سنگی سبوئی ❁ بکیف امروز است از نقد ایام ❁ بر آن هم فردا
نیست شام ❁ یکی از بزرگان شخصی را دید می‌خندد گفت ای بابا خبر رسیده است که وارد بر آتش جهنم خواهی شد گفت بلی گفت ای بابا خبر داری
از آن خواهی گذشت گفت نه گفت پس این همه چه میخندی گویند دیگر آن شخص را کسی خندان ندید و مخفی نماند که خنده مذموم خنده قهقهه است
که با آن صدا باشد اما تبسم که بی‌صدا باشد از آن نشره مذموم نیست بلکه محمود و تبسم نمودن پیغمبر صلعم معروف و مشهور است و همچنین شوخی و مزاح
مذموم در وقتی است که کسی افراط در آن کند یا مشتمل بر دروغ یا غیبت باشد یا باعث آزرده‌گی یا خجالت دیگری گردد اما مزاح اندکی که
از دروغ و ... نشود و مشتمل بر سخن باطل یا ایذا و اهانتی نباشد و باعث گشادگی خاطری گردد مذموم نیست و مکرر از حضرت پیغمبر صلعم صادر شده
و از صحابه در خدمت آن سرور صادر شده چنانکه برخی از آن در کتب اصحاب مسطور و مذکور است و حضرت امیر المؤمنین بمرتبه‌ای شوخی مینمودند
تا اینکه منافقین این را عیب آن سرور شمردند و در وقتی شوخی نسبت بسلمان فارسی رحمه الله فرمود سلمان گفت این است که خلافت ترا
بمرتبه چهارم انداخت **صفت بیست و سیم** غیبت کردن است و کلام در آن یا در حقیقت و معنی است یا گناه و مفاسد آن یا علاج و کفاره
آن یا آنچه استثنا شده است و تجویز آن شده است از افراد آن یا در بیان ... پس در اینجا چند فصل است **فصل** بدانکه حقیقت غیبت آن است
که چیزی نسبت بغیری که شخص معینی باشد ذکر کنی که اگر بگوشش او برسد او را ناخوش آید و بآن راضی نباشد خواه آن نقص در بدن او باشد
مثل اینکه بگوئی فلان کور یا کر یا لنگ یا نیم مرده یا کوتاه یا بلند یا سیاه یا زرد یا احول یا قطور و امثال اینها یا در نسب او باشد
مثل اینکه بگوئی پسر فلان فاسق یا ظالم یا جاهل زاده یا ناکس است و مثل این یا در صفات و افعال و اقوال او باشد مثل اینکه بگوئی بد خلق است

یا بخیل یا متکبر

یا بخیل یا متکبر یا جبان یا ریاکار یا دروغگو یا دزد یا ظالم یا پرگو یا پرخور یا بی وقت بخانه مردم میرود و مثل این یا در چیزی
باشد که تعلق باو داشته باشد از لباس و خانه یا مرکب چنانکه گوئی جامه فلان کس چرکین است یا خانه او چون خانه یهودان است یا عمامه
او مثل گنبدی است یا بقدر گردوئی است یا کلاه او دراز است یا مرکب او جلف است و مثال اینها و همچنین در یار یا نوکر که منسوب باو
باشد و دلیل بر معنی ... که اگر او بشنود ناخوش آید بجهة آنکه حدیث نبوی بآن دلالت میکند فرمود که آیا میدانید که غیبت چه چیز است
عرض کردند که خدا و رسول او داناتر است فرمود غیبت آن است که یاد کنی برادر خود را بچیزی که او را ناخوش آید شخصی عرض کرد که اگر آن چیز
در او باشد باز غیبت است فرمود اگر باشد غیبت است و الا بهتان است و نام مردی در خدمت آن حضرت ذکر شد شخصی گفت چه عاجز است
حضرت فرمود غیبت رفیق خود را کردید و در وقتی اسم زنی مذکور شد عایشه گفت کوتاه قد است جناب رسول صلعم فرمود او را غیبت کردی
و زنی دیگر مذکور شد عایشه گفت آن دامن دراز است حضرت فرمود بیفکن از دهن خود پس پاره گوشتی از دهان او بیرون افتاد و روزی یکی
از اصحاب بدیگری گفت فلان شخص بسیار عاجز است حضرت فرمود گوشت رفیق خود را خوردید و آنچه در بعضی احادیث وارد شده که
پیغمبر یا بعضی از ائمه مذمت بعضی از اشخاص معینه را فرموده‌اند باید برای بیان احکام الهی بوده یا از طریق تقیه بوده نه که غیبت آنها
مخفی نیست چنانکه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که غیبت کردن منحصر بزبان نیست بلکه بهر نوعی که نقصی از غیر را بفهماند داخل غیبت است
خواه بقول باشد یا فعل یا اشاره یا ایما یا رمز یا نوشتن مروی است که زنی بر عایشه وارد شد چون بیرون رفت عایشه بدست خود
اشاره کرد که این کوتاه است حضرت فرمود که غیبت او را کردی و فرق نیست در حرمت غیبت میان کنایه و تصریح بلکه بسیار باشد
که کنایه بدتر باشد و غیبت بکنایه مثل اینکه بگوئی الحمد لله که خدا ما را مبتلا نکرده بهم نشینی ظلمه یا بحب ریاست یا بی تحصیل مال یا ... بی
از شرعی یا خدا ما را حفظ کند از چیزی و غرض از اینها کنایه به شخصی باشد که مرتکب این اعمال بوده باشد و بسا باشد که چون خواهد غیبت
کسی کند از راه ریا و تشبیه بصلحا ابتدا بمدح او میکند و مذمت خود را نیز میکند چنانکه میگوید فلان کس چه بسیار خوب شخصی بود و در کار
او اهتمام بکرد و از دست شیطان خلاصی نیافت و بعضی از غیبت کنندگان کاهند که چون بیمروتی چند غیبت مسلمانی کنند از راه نفاق
غم و اندوه خود را بر حال آن شخص اظهار میکنند و حال اینکه در دل او هیچ اندوهی نیست چنانکه میگوید آه چه قدر غصه خوردم و دلم خون شد
بجهت فلان شخص که بی آبرو شد یا فلان عمل از او سرزد یا باو اهانت رسید خدا امر او را باصلاح آورد و این منافق اگر دوست
او بودی و غم او خوردی بایستی چیزی که او را بد می آید اظهار نکردی و دعائی که باو میکند در خلوت کردی پیش از اظهار حرف و دعا

از خباثت باطن اوست و شیطان لعین او را بازیچه خود قرار داده و بر او امر را مشتبه کرده و بر ریش او میخندد و حسنات
او را ایجاد و سیئه بر او و چنان پندارد که خوب میکند و تمیز چنان عالم دانش و بینش از احوال و اوضاع ایشان احوال
درویشان را ادراک می نمایند شعر حلکفتی کونش من حامدٍ فی بردة الشرفی اندرون و طلاق اوشان کان
بوی بیاید از دم تو میکند مکشوف راز و بسیار رند که غیبت مسلمانی را میکنند و بعضی از حضار نمی شوند میگویند سبحان الله
ایا عجب غیبت چنین چیزی ما از خوب متوجه شود و این هرچه میخواهد بگوید و حال انکه غیبت را می شنود نیز حکم غیبت کننده را
دارد همچنانکه در احادیث وارد شده است و همچنانکه غیبت کنندگان تمام دارند غیبت شنوندگان نیز چنین اند چه ان
کسی که در حضور او غیبت مسلمانی می شود یا این خوشحال می شود و بدش هم نمی اید و باین جهت منع میکند یا بجوال میشود
از راه ترسد و یا تصدیق میکند بلکه کاهست منع هم میکند اما قلبا طالب است که منع او را نشنوند و باید حیله
برانگیزد که ان غیبت قطع شود مثل انکه اظهار تعجب کند یا بگوید من چنین شنیده ام و من او را نوع دیگر شنیده بودم
که ان غیبت کننده بیشتر رغبت در غیبت کند و این سخنها او را بغیبت میدارد و اینها همه در گناه و حکم با غیبت کننده شریکند
خلاصه انکه گناه شنونده غیبت مثل غیبت کننده است مگر انکه در مقام انکار بر اید و ان شخص را قطع کند یا از مجلس برخیزد و اگر قدرت
بر اینها نداشته باشد دل غضبناک کرده و اگر بزبان بگوید ساکت شو اما دل و مایل طالب باشد این از اهل نفاق است پس بر اهل
دین لازم است که چون غیبت مسلمانی را بشنوند در مقام انکار بر ایند و ان را رد کنند و الا مستوجب نکال میگردند حضرت رسول صلعم فرمود که
هرکه مومنی را در نزد او ذلیل کنند و او تواند یاری او را بکند و نکند خدا در روز قیامت او را ذلیل میسازد و فرمود که هرکه رد کند از غیبت
برادر خود و ابروی او را محافظت کند حق است بر خدا که در روز قیامت ابروی او را نگاه دارد و فرمود که هیچ مردی نیست که بدی برادر مسلم
او در نزد او مذکور شود و او تواند او را اعانت و یاری کند اگر چه بیک کلمه باشد و نکند مگر انکه خدای تعالی او را در دنیا و اخرت
ذلیل میکند و هرکه بدی برادر مسلمش در نزد او مذکور شود و او یاری او کند خدا یاری او میکند در دنیا و اخرت و فرمود که هرکه حمایت کند
ابروی مسلمانی را خدا در روز قیامت ملکی را می فرستد که در روز قیامت او را حمایت کند و فرمود که هرکه منت گذارد بر برادر خود
در خصوص غیبتی از او که در مجلسی بشود و از او رد کند خدای تعالی هزار در از شر را در دنیا و اخرت از او رد میکند و اگر تواند و رد
غیبت او را نکند گناه او هفتاد مقابل ان کسی است که غیبت کرده است فصل چون حقیقت غیبت را شناختی بدانکه ان اعظم

مهلکات و اشد معاصی است

مهلکات و اشد معاصی است و باجماع جمیع امت و بصریح کتاب خدا و احادیث پیغمبر و ائمه هدی حرمت ان ثابت است خداوند سبحانه میفرماید
ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یعنی باید غیبت نکنند بعضی از شما بعضی دیگر را ایا دوست میدارد یکی
از شما که بخورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد پس کراهت میدارید شما ان امر را و از جناب رسالتماب صلعم مرویست که فرمود
زنهار که حذر کنید از غیبت به درستیکه غیبت بدتر است از زنا زیرا که مردی زنا میکند و توبه میکند خدا توبه او را قبول میفرماید و غیبت
کننده را خدا نمی امرزد تا انکه غیبت او را کرده است از او بگذرد و فرمود که در شب معراج بقومی گذشتم که رویهای خود را بناخنهای
خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کس اند فرمود که غیبت کنندگانند روزی انحضرت بر منبر بر امدند و خطبه در نهایت
بلندی خواندند بنوعی که زنان در خانهها صدای انحضرت را شنیدند و فرمودند که ای گروهی که بزبان ایمان اورده اید و دل شما از
ایمان خالی است غیبت مسلمین را مکنید و عیب جوئی ایشان را منمائید که هرکه عیب جوئی برادر خود کند خدا عیب او را ظاهر میسازد
اگر چه در اندرون خانه خود باشد و در روزی دیگر انحضرت در خطبه بر بالای منبر ادا فرمودند و بیان گناه زنا و عقوبت ان را کردند پس فرمود
که بگوید هم از ربا بدتر است از نیشتن زنا و ابروی برادر مسلم را برگشتن از ربا بدتر است و در وقتی انحضرت مردم را امر بروزه فرمود
و گفت هیچ کس بدون اذن من افطار ننماید پس مردم روزه گرفتند و چون شام داخل شد یک یک می امدند و اذن گرفته افطار
میکردند تا مردی امد و عرض کرد که یا رسول الله دو دختر من روزه گرفته اند و حیا مانع ایشان است که خدمت تو رسند اذن بفرمای
که افطار کنند حضرت روی مبارک گردانیدند و امرد ثانیا عرض کرد باز حضرت رو گردانیدند در مرتبه سیم فرمود که انها روزه نگرفتند
و چگونه روزه بوده اند و حال انکه در همه روز گوشت مردم را بغیبت میخوردند برو و ایشان را بگو تا قی کنند امد و بر ایشان را
خبر داد پس انها قی کردند و از هر یک پاره پاره خون بسته دفع شد چون پیغمبر را خبر دادند فرمود که بانکه جان محمد در دست اوست
که اگر این در شکم انها باقی می ماند اتش جهنم انها را میخورد و از جناب خداوند جهان بموسی بن عمران وحی شد که هر غیبت کننده که با
توبه از دنیا برود اخر کسی است که داخل جهنم خواهد شد و هر غیبت کننده که بی توبه از دنیا برود ان اول کسی است که داخل جهنم
خواهد شد و از حضرت رسول صلعم مرویست که هرکه غیبت کند مرد مسلمانی یا زن مسلمانی را خدا چهل شبانه روز نماز و روزه او را
قبول نمیکند مگر انکه انکسی که غیبت او شده از او عفو کند و فرمود که هرکه غیبت مسلمانی را کند در ماه رمضان اجری از برای روزه
او نخواهد بود و در حدیثی دیگر از ان سرور منقول است که دروغ گفته است هرکه گمان کند که حلال زاده است و گوشت مردم را بغیبت

بخورد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که در حق مؤمنی بگوید آنچه را که خود دیده یا شنیده باشد پس آن شخص داخل
این آیه مبارکه است که ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم یعنی بتحقیق آنکسانی که دوست میدارند
که فاش شود امر قبیح و ناشایسته در حق طایفه که ایمان آورده اند از برای ایشان است عذاب دردناک و نیز از آن حضرت مرویست
که هر کس روایت کند از مؤمنی چیزی را که خواهد او را عیبناک کند و آبروی او را کم کند تا از چشم مردم بیفتد خداوند عز شانه او را
از تحت امر خود بیرون میکند و داخل در تحت امر شیطان میکند و شیطان او را قبول نمی نماید و آن حضرت فرمود که هر که غیبت
کند برادر مؤمن خود را بی آنکه عداوتی میان ایشان ثابت باشد شیطان شریک است در نطفه او و فرمود که غیبت حرام است بر هر
مسلمانی و آن میخورد حسنات را و باطل میسازد آنها را چنانکه آتش هیزم را میخورد و اخبار در خصوص بسیار است و ذکر همه آنها متعسر
بلکه متعذر است و همین قدر که مذکور شد کفایت میکند علاوه بر اینکه هر کس اندک عقلی داشته باشد میداند که این صفت خبیثه پست ترین
صفات و صاحب آن رذل ترین مردمان است و بزرگان پیشینیان که خدا را در قلوب روزه نمی دانسته اند بلکه در چشم پوشیدن و حفظ
خود از پیروی عیب مردم میدانسته اند و آن را افضل اعمال میشمرده اند و خلاف آن را از صفت منافقین میدانسته اند و حصول مراتب عالیه
و درجات رفیعه را موقوف بر ترک غیبت میدانسته اند چه از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وارد است که هر که عذر او نیکو باشد و عیال او بسیار باشد
و مال او کم باشد و غیبت مسلمانان را نکند با من خواهد بود در بهشت و چه قدر قبیح است که آدمی از عیوب خود غافل شده در صدد
اظهار عیوب مردمان بر آید خاری را در چشم دیگران ملاحظه کند و شاخ درختی را در دیده خود نبیند پس ای عزیز من برادر هرگاه که
خواهی عیب دیگران را بگویی اول عیوب خود را یاد کن و در صدد اصلاح آن بر آی و یاد آور قول پیغمبر را که فرموده است خوشا بحال
کسیکه مشغول عیب خود گردد و بعیوب مردم نپردازد علاوه بر اینکه هرگاه آن عیبی را که ذکر میکنی امری باشد که باختیار او نباشد
و از جانب حق سبحانه و تعالی باشد پس مذمت او را بر آن عیب فی الحقیقه مذمت خالق اوست چه هر که چیزی را مذمت میکند مذمت
از مذمت کننده آن است شخصی یکی از حکما را گفت ای زشت صورت گفت اگر آفریدن من با خودم بود که نیکو میآفریدم و از اعظم
مفاسد غیبت آن است که باعث آن میشود که اعمال خیر آن کسی که غیبت کرده در عوض آن غیبت بنامه عمل آن شخصی که غیبت
او شده نقل میشود و گناه آن بدیوان اعمال او ثبت میگردد و چه احمق کسی باشد که بواسطه گفتن سخنی در روز قیامت وزر
و وبال دیگری را متحمل گردد مرویست که در روز قیامت بنده را بموقف عرصات حاضر سازند و نامه عمل او را بدست او دهند چون

در آن نگرد

در آن نگرد از حسنات خود چیزی در آنجا نیابد عرض کند که پروردگارا این نامه من نیست چه من از طاعات خود هیچ در آن
نمی بینم خطاب رسد که ای بنده پروردگار تو خطا و سهو نمیکند اعمال خیر تو بغیبت مردم رفت و دیگری را می آورند و دیوان
او را بدست او میدهند در آنجا طاعات بسیار و عبادات بیشمار مشاهده میکند عرض میکند که این کتاب من نیست چه این اعمال
از من بوجود نیامده خطاب میرسد که فلان شخص غیبت ترا نمود و این طاعات اوست که بعوض تو داده شده است پس عاقل
باید تامل کند که هرکسی را که غیبت او میکند اگر دوست و صدیق اوست چه بی مروتی و بی انصافی است که زبان بعیب او گشاید
و بدی او را در نزد مردمان گوید و اگر دشمن اوست چه بی عقلی و سفاهتی است که کسی عمل خیر خود را بدیوان دشمن خود کرده و او را حظی
اندوخته باشد با وجود **فصل** بدانکه از برای مرض غیبت کردن دو نوع معالجه است یکی بر سبیل اجمال و دیگری بر تفصیل اما علاج
آن بر سبیل اجمال که دیده بصیرت بگشایی و در معنی در آیات قرآنیه و احادیث منتشره که در باب مذمت این صفت خبیثه
وارد شده تتبع نمایی و از غضب حق سبحانه و تعالی و عذاب روز جزا یاد آوری و بعد از آن مفاسد دنیویه آن را بنظر آوری
چه بسا است که غیبت کسی را که میکنی باو برسد و این باعث بغض و عداوت او گردد و در مقام اهانت و غیبت و اذیت تو بر آید
و باید که بدانی که این کار نتیجه نخواهد داد که چاره آن نتوان کرد و پس از آن تامل کنی که اگر کسی غیبت ترا در نزد غیر گوید چگونه آزرده و
خشمناک خواهی شد و مقتضای شرف ذات و نجابت طبع است که راضی نباشی در حق غیر آنچه از برای خود نپسندی و اولی آنست
همه متوجه زبان خود باشی و مراقب احوال آن شوی که از غیبت نگاه داری و هر سخنی که خواهی بگویی ابتدا در آن تامل کنی اگر از آن
متضمن عیبی باشد خود را از آن نگاه داری تا عادت کنی و اما معالجه تفصیلی آن است که باعث و سبب غیبت کردن خود را پیدا کنی
و سعی در قطع آن کنی و بیان این مطلب آن است که از برای غیبت کردن اسبابی چند است اول غضب چه هرگاه از شخصی آزرده باشی و بروی
خشم گیری علاوه بر آن در وقت بمقتضای طبع زبان بمذمت او میگشایی و بوسیله غیظ خود را فرو نشانی دوم عداوت
و کینه است که با کسی دشمنی داشته باشی و از راه عداوت عیبی او را ذکر کنی سیم حسد است چنانکه مردم کسی را تعظیم و تکریم کنند یا او را
ثنا و ستایش گویند و تو آن را حسد و تحمل آن نتوانی شد و باین سبب غیبت او کنی و عیوب او را ظاهر سازی چهارم قصد مزاح و مطایبه
نمودن و دفع ملالت کردن است که حکایت احوال و افعال مردم بدون قصد اهانت و حقارت نمایی پنجم قصد سخریه
و استهزاء و اهانت است چه استهزاء چنانچه در حضور می باشد در غیاب نیز متحقق می شود ششم فخر و مباهات است یعنی اراده کنی

که فضل و کمال خود را اظهار سازی بوسیله پست کردن غیر چنانکه گوئی فلان کس چیزی نمیداند یا رشدی ندارد یا بخیال اعوان
اندازی که تو از او بالاتری و معالجه این شش نوع علاج این شش صفت خبیثه است چنانکه در سابق مذکور شد هفتم اینکه امری
قبیح از کسی صادر شده باشد و از تو نسبت داده باشند و تو خواهی از خود دفع کنی گوئی من نکرده ام فلان کس کرده و علاج این است
که بدانی که بغیبت نمودن شخص در مقام غضب الهی داخل میشوی پس اگر قول ترا قبول بکنند آن عمل را از خود نفی کن و چه کار بغیبت دادن
بدیگری داری و اگر قول ترا قبول نکنند نسبت بآن دیگری را نیز از تو نخواهند پذیرفت هشتم اینکه ترا نسبت دهند بامر قبیحی خواهی
از او برطرف کنی از این جهت میگوئی فلان شخص این امر را نیز مرتکب شده چنانکه اگر چیز حرامی خورده باشی یا مال حرامی قبول کرده
باشی گوئی فلان عالم نیز حرام خورد یا مال حرام را گرفت و او از من داناتر است و چنانچه متعارفست که میگویند اگر من
ربا گرفتم فلان شخص نیز گرفت و اگر من شراب خوردم فلان کس نیز خورد و ملتفت نیست که این عذر از گناه بدتر است چه
علاوه بر اینکه فایده از برای رفع گناه اول نمیکند مرتکب گناهی دیگر که غیبت باشد شده و حمق و جهل خود را بر مردم ظاهر نموده
زیرا که هرگاه کسی داخل آتش شود و تو توانی داخل نشوی البته باید موافقت نکنی هرگاه دیگری کرده و اگر موافقت کنی در کمال حماقت و سفاهت خواهی
خواهی بود و طایفه از اشقیای عوام که دلهای ایشان آشیانه شیطان گردیده و عمرشان در معصیت پروردگار صرف شده و بقدر از مظالم
مردم بر گردن شان جمع آمده که امید استخلاص بجهت ایشان نیست باین جهت نفس خبیث شان طالب آن گشته که معاد و حساب و حشر
و نشری نباشد و شیطان لعین چون این میل را در دل ایشان یافته از کمین بیرون آمده و بوسوسه ایشان پرداخته و انواع شکوک و شبهه
در خاطرشان انداخته و اعتقادشان را سست و ضعیف ساخته و باین جهت در معاصی پروردگار بی باک گردیده اند و چون معصیتی از
ایشان صادر شد در عذر آن چون نمی توانند آنچه در باطن ایشان مخمر است از عدم اعتقاد اظهار نمایند و از شقاوت و تزویری
هم که دارند نمیخواهند تن بمعرفت در دهند پس شیطان ایشان را براین میدارد که از اعمال ناشایست خود عذری خواهند که فلان
عالم نیز آنچه ما کرده ایم کرده و آنچه را ما مرتکب شده ایم مرتکب شده غافل از اینکه این عذر نیست مگر از جهل و حماقت چه اگر عمل
این عالم اعتقاد ترا از معاد و حساب و روز جزا برطرف کرد پس تو کافر گشته دیگر چه عذر میخواهی و اگر برطرف نکرده کردن
آن شخص چه فایده از برای تو دارد علاوه بر اینکه اگر عمل بعضی از کسانیکه خود را داخل علما کرده اند و نام علم بر خود نهاده اند باعث
اقتدای تو بایشان میشود چرا باید اقتدا باین عالم کرد و نیز در شقاوت و خباثت نمی نمائی و علم را بر او وزر و وبال است که

و چرا اقتدا میکنی

و چرا اقتدا میکنی بعلمای آخرت و طوایف انبیا و اولیا و حال اینکه ایشان اعلم و افضلند در هر شیوه علم و معرفت نهم از اسباب
غیبت موافقت و همزبانی با رفیقان یعنی چون اهل صحبتان خود را مشغول غیبت بینی تصور کنی که اگر ایشان را منع کنی یا با ایشان
در آن غیبت موافقت نکنی از تو تنفر کنند و ترا بر کنار شمارند و باین جهت تو نیز هم شریک ایشان گردی یا بصحبت تو رغبت ننمایند و
شبهه نیست که در صورت عجب احمقی خواهی بود که راضی باین میشوی که امر پروردگار خود را ترک کنی و دست از رضا و خوشنودی او برداری
در نظر برگزیدگان درگاه او از ملائکه و انبیا و اولیا یعنی که جمعی از اراذل و اوباش از تو راضی شوند بلکه این دلالت میکند بر اینکه
عظم ایشان در نزد تو بیشتر از عظم خدا و پیغمبر است و چه بسیار که چنین کسی مستحق عذاب و از جمله مستحقان عذاب است دهم اینکه
چنان ملاحظه کنی که شخصی در نزد بزرگی زبان بمذمت تو خواهد گشود یا شهادتی که از برای تو ضرر دارد خواهد داد بنا براین مصلحت
خود را در آن بینی که پیش دستی کنی و او را در نزد آن بزرگ معیوب و ملامت نمائی یا دشمن خود قلم دهی که بعد از این سخن او در حق تو بی اثر
و کلام او از درجه اعتبار ساقط باشد و چنین شخصی خود را در نزد پروردگار جبار ضایع و بی اعتبار ساخته بلکه کسی را در پیش مخلوق
بی اعتبار خواهد کرد و خدا او را دشمن خود میکند بگمان اینکه دیگری بنده را دشمن تو خواهد نمود پس از بی سعادتی و بیخردی که بتوقع
خلاصی از غضب مخلوق در دنیا که جزم و یقین نباشد خود را بیقین در هلاکت آخرت می اندازی و جنت را بر خود از دست
میدهی بتوقع دفع مذمت مخلوق یازدهم ترحم کردن است بر کسی چه میشود که شخصی چون دیگری را بابتلا ببعضی معاصی بیند دل او بر او
محزون گردد و اظهار تألم و حزن خود را نماید و در آن اظهار صادق باشد چنانکه شخصی در نزد بعضی پست و بی اعتبار شده باشد تو بجهت
جهت محزون شده اثر آن در نزد دیگران اظهار نمائی دوازدهم اینکه معصیتی از کسی مطلع شوی و از برای خدا بر او غضبناک گردی و بغض
رضای خدای تعالی اظهار غضب خود نمائی و نام آن شخص و معصیت او را ذکر کنی و بسیاری از مردم از غفلت این دو قسم غافلند و چنان
پندارند که ترحم و غضب هرگاه از برای خدا باشد ذکر اسم مردم ضرر ندارد و این خطا و غلط است چه بسا تکلم رحم و غضب از برای خدا
غیبت مردمان حرام و بدعت است و مجرد ترحم یا غضب باعث رفع حرمت آن نمیگردد و سبب باشد که از برای غیبت کردن انواع دیگر نیز باشد
کرد و لیکن بسیاری از آنها که مذکور شد بوده باشد که از برای غیبت کردن انواع دیگر نیز باشد که در فصل آتیه نیز از آنچه مذکور شد معلوم میشود
فصل چون حرمت غیبت و معالجه آن را دانستی بدانکه چند موضع است که در آنها غیبت جایز است اول تظلم و تعادل کردن و شکایت
کردن مظلوم در نزد کسی که احقاق حق او تواند کرد و تظلم ظلمی که از او شده تواند کشید یا اعانت او را تواند کرد ولیکن شرط است که در شکایت ظالم

بخصوص ظلمی که بروی واقع شده اکتفا نماید و زبان باظهار عیبی دیگر از ان ظالم نگشاید دوم اظهار عیوب شرعیه کسی را کردن بقصد امر بمعروف و نهی از منکر برای رضای خدا نه بقصد رسوائی او بر وفق هوس و هوا و باید در جائی باشد که فایده در رفع منکر کند و بر وفق شریعت باشد نه در نزد ظالم بی باکی که از حد شرع تجاوز کند یا در جائی که فایده بران مترتب نشود سیم نصیحت کسی که با تو مشورت کند در خصوص معامله کردن با کسی یا شراکت یا داد و ستد یا رفاقت و مثال این که در این صورت ذکر عیبی از ان شخص که دخلی در ان باب دارد جایز است بشرطی که احتیاج بذکر ان عیب باشد اما اگر احتیاج نباشد و بهمین قدر که گفتن که من صلاح ترا نمیدانم و نحو ان اکتفا شود باید بهمین اکتفا کرد و تصریح بعیب ان شخص نکرد چهارم ارشاد و نصیحت مومنی هرگاه با فاسقی بد اخلاق مصاحبت و اختلاط نماید و از احوال او مطلع نباشد و مظنه ان باشد که اعمال بد او برفاقت در دین مومن سرایت کند در این صورت اظهار نمودن عیوب که در مطلب دخل دارد جایز است پنجم اظهار کردن عیوب خفیه مریض نزد طبیب بجهت معالجه ششم اظهار عیوب شاهد و راوی حدیث بجهت جرح نمودن شهادت او یا روایت حدیث او و لکن در خصوص باید بقدری که جرح او شود اکتفا نمود و در نزد کسی باید که میخواهد بشهادت یا حدیث او عمل کند هفتم اظهار عیب عالمی یا حاکم شرعی که قابلیت فتوی و حکم نداشته باشد و متصدی انها شود از برای رد فتوی و حکم او هرگاه کسی از احوال او خبر نداشته باشد و فتوی یا حکم مخالف حق از او صادر شده باشد هشتم هرگاه کسی مشهور بلقبی باشد که دلالت بر عیبی از او کند مثل اعرج و احول و امثال اینها که شناسانیدن او بان لقب عیب ندارد هرگاه بنوعی دیگر ممکن نباشد و از شنیدن او را ناخوش نیاید اما هرگاه اکراه داشته باشد یا ممکن باشد شناسانیدن او بعبارتی دیگر جایز نیست نهم هرگاه کسی متجاهر بفسق باشد و مضایقه از اظهار ان نداشته باشد بلکه از اظهار کند یا علانیه مرتکب ان باشد عیب او در ان فسق ضرر ندارد اگرچه او را ناخوش اید بلکه اظهر انست که غیبت چنین شخصی مطلقا جایز است اگرچه در فسقی باشد که از اظهار نکند و از اظهار ان مضایقه داشته باشد دهم در شهادت دادن در موضعی که باید شهادت داد چه در حقوق الناس یا حقوق الله یازدهم رد اقوال اهل بدعت و ضلالت دوازدهم غیبت کفار و کسانیکه مخالف مذهب شیعه اثنا عشریه باشند که در این صورت نیز اقوی جواز غیبت ایشانست سیزدهم کسیکه خود را منسوب بدیگری نماید و منسوب باو نباشد جایز است رد نسبت ان را کردن چهاردهم غیبت کسی غیر معینی یا طایفه غیر معینه که کسی نفهمد که مراد کیست ان نیز جایز است مثل اینکه بگوئی امروز گرفتار نادانی یا احمقی شدم یا فاسقی چنین گفت و چنین کرد و مثال اینها بشرطیکه ان شخص بر شنونده معلوم نباشد و هرگاه بعضی امارات

و علامات باشد که

و علامات باشد که معلوم شود کیست اظهار عیب او حرام است و چند موضع دیگر هست که بعضی از علما تجویز غیبت در انها کرده‌اند اول هرگاه دو شخص مطلع باشند بر عیب شخصی در این صورت بعضی تجویز کرده‌اند که یکی از ان دو کس ان عیب را با یکی دیگر بتقریبی ذکر کنند دوم غیبت جمعی که محصور نباشند مثل اینکه بگوید فلان طایفه یا اهل فلان ده یا اهل فلان شهر فلان عیب را دارند سیم کسیکه اصرار بر معصیتی داشته باشد بعضی گفته‌اند جایز است ذکر ان معصیت از او چهارم ذکر عیبی از کسیکه اگر بشنود مضایقه نداشته باشد اگر عیب شرعی نباشد و عیب شرعی باشد اما اجتناب از ان نباشد و حق انست که در هر این چهار صورت نیز غیبت حرام است و دلیلی بر استثنای انها نیست

فایده بدانکه هرگاه کسی غیبت دیگری را کرده باشد کفاره ان این است که ابتدا توبه نماید و پشیمان شود و بعد از ان اگر ان شخصی که غیبت او شده زنده باشد و دست رس باو باشد و شنیده باشد از او حلیت حاصل نماید و تطییب خاطر او کند و همچنین اگر نشنیده باشد و در اظهار ان مظنه فسادی یا عداوتی نباشد اما اگر مظنه عداوت بوده باشد یا مرده باشد یا دست رس باو نباشد در این صورت از برای او استغفار کند و طلب امرزش نماید و از برای او اعمال صالحه بجا اورد که در روز قیامت عوض عیب او شود

فصل ضد غیبت مسلمین مدح و ستایش ایشانست و ان صفتی است خوب و عملی مرغوب باعث حصول محبت و موجب دوستی و الفت میگردد خصوصا هرگاه در غیاب او بوده باشد و موجب ادخال سرور در دل برادر مومن می شود و ثواب ان چنانچه مذکور شد بسیار است و احادیث در ثواب خصوص مدح غیر رسیده چنانکه مرویست که جمعی پیش بعضی از مرده ثنا کردند حضرت رسول صلعم فرمود بهشت از برای شما واجب شد و وارد شده است که هر که از فرزندان ادم را همنشین ان چند از ملائکه است پس اگر برادر مسلم خود را بنیکوئی یاد کند ملائکه گویند مثل این از برای تو باد و لکن مخفی نماند که همچنین نیست که هر مدح و ثنا لایقی خوب و پسندیده باشد بلکه این در صورتیست که انچه مدح میکند راست باشد و مشتمل بر دروغی نباشد و بدون تحقیق و ثبت مدح نکند و از روی ریا و نفاق نباشد که اگر از نفاق باشد ان مدح بد است اگرچه راست باشد و مدح ظلمه و فاسقین را نکنند اگرچه راست بگوید چه ان باعث سرور و فرح ان ظالم یا فاسق میگردد و اظهار دوستی کردن ایشان مذموم بلکه بعضی حرام میدانند حضرت پیغمبر صلعم فرمود بدرستیکه هرگاه کسی مدح فاسقی را بکند خدا خشمناک و غضبناک میگردد و مدح کسی را که باعث عجب و تکبر او شود نکنند چه بسیار شود چون مردمان زبان بمدح او گشایند از خود راضی می شوند و باد پندار و غرور بکاخ دماغ ایشان میوزد و مدح چنین کسان جایز نیست و باعث هلاکت ایشان میگردد و از این جهت بود که شخصی در حضرت پیغمبر صلعم مدح دیگری را کرد حضرت فرمود گردن او را قطع نمودی و فرمود که هرگاه مدح برادر خود را در برابر او کنی تیغ

بر حلق او کشیده و دیگری در حضور آن سرور مدح شخصی را کرد حضرت فرمود پشت او را شکستی اگر بشنود و اخبار بسیار در مذمت
مدح کردن رسیده همه در صورتیست که متضمن یکی از این مفاسد باشد و به حال خویش امن از کسی از آنچه او را مدح گویند و مدح کنند
بسیار مذموم و از جمله صفات رذیله است چنانکه مذکور خواهد شد صفت بیستم دروغ گفتن و آن از جمله گناهان کبیره بلکه
قبیح ترین گناهان و خبیث ترین آنهاست مخفی نیست که آدمی را در دیده اعتبار و در نظرها بی قدر و بی اعتبار میسازد و سرمایه خجالت و انفعال
و باعث شرمندگی و ملال او میشود و در نزد خلق و خدا و سبب روسیاهی در دو نشأه است و آیات و روایات در مذمت این صفت
بسیار و اخبار در نکوهش آن بیشمار خداوند حکیم در کتاب کریم میفرماید انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون یعنی این است و جز این
نیست که دروغ افترا می بندند کسانیکه ایمان بخدا ندارند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه مؤمنی بدون عذر شرعی دروغ
بگوید هفتاد هزار فرشته بر او لعنت میکنند و از دل او تعفنی بلند میشود و میرود تا بعرش میرسد و خدای تعالی بسبب آن
دروغ گفتن هفتاد زنا بر او می نویسد که آسانترین آنها زنائی باشد که با مادر خود کرده باشد و از آن سرور پرسیدند که مؤمن جبان
می باشد فرمود بلی عرض کردند بخیل میباشد فرمود بلی عرض شد که دروغگو میباشد فرمود نه و فرمود که دروغ روزی را
کم میکند و نیز از آن جناب مرویست که وای بر کسی که سخن گوید و دروغ گوید تا حاضران را بخنداند وای براو وای براو
وای براو و فرمود که دیدم که گویا مردی نزد من آمد و گفت برخیز برخاستم و با او روانه شدم تا رسیدیم بدو نفر یکی نشسته بود و دیگری
ایستاده و در دست او قلابی از آهن بود از فرو می برد در یک طرف سر او و میکشید تا بشانه او میرسید بعد از آن بیرون می آورد
و بطرف دیگر فرو می برد من گفتم این چه کار است گفت این مرد نشسته مردی است دروغگو که باین نحو در قبر عذاب میشود
تا روز قیامت و فرمود شما را خبر دهم به بزرگترین گناهان کبیره آن شرک بخدا و عقوق والدین و کذب است و حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود که بنده مزه ایمان را نمی چشد تا دروغ را ترک کند خواه دروغی که از روی شوخی و مزاح باشد یا از جد و حضرت امام
محمد باقر علیه السلام فرمود که خدای تعالی از برای بدی قفلها قرار داده است و کلید این قفلها شراب است و دروغ بدتر است از شراب
و فرمود که دروغ خراب کننده بنای ایمان است و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که جمیع اعمال خبیثه در خانه است
و کلید آن خانه دروغ است و مخفی نماند که بدترین انواع دروغ دروغ بر خدا و رسول و ائمه علیهم السلام است یعنی کسی مسئله گوید
که مطابق واقع نباشد یا حدیثی دروغ نقل کند و امثال اینها همین قدر در مذمت دروغ بس است که آن گناهیست که روزه را باطل
میکند و باعث

میکند و باعث وجوب قضا و کفاره میشود بنا بر اقوی چنانچه در کتب فقهیه مسطور است و مخفی نماند که در چند موضع دروغ را تجویز
کرده اند اول در جائی که اگر مرتکب دروغ گفتن نشود مفسده بر آن مترتب شود یا ضرری بخود برسد یا باعث قتل مسلمانی یا بردن
عرض او یا مال محترم او یا آبروی او بشود که در صورت دروغ جایز بلکه واجب است اگر ظالمی کسی را بگیرد و از مال او بپرسد جایز است انکار
کند یا جابری او را بگیرد و از عملی بپرسد که میان خود و خدا کرده باشد سؤال کند جایز است که بگوید نکرده ام و همچنین هرکه بپرسد از کسی از
معصیتی که از او صادر شده باید اظهار آن نکند و اظهار گناه گناهی دیگر است و از عیب یا مال مسلمانی از او تفحص نمایند جایز است انکار
او بکند در همه این صور واجب است دوم در وقتی که میان دو کس جدال و نزاع واقع شده باشد جایز است که کسی از برای اصلاح میان ایشان دروغی
از زبان هر یک بدیگری بگوید تا رفع فساد شود و همچنین هرگاه از خود شخصی سخنی سرزده باشد یا عملی صادر شده باشد اگر راست بگوید باعث
فتنه یا عداوت یا نزاع یا فسادی میشود جایز است که انکار آن کند و اگر کسی کم رشده باشد دروغ آن موقوف باشد یا کار سخنی گفته باشد یا
عملی کرده باشی جایز است انکار آن سیم هرگاه زن چیزی از شوهر بخواهد که قادر نباشد یا قادر باشد اما برای او واجب نباشد جایز است
که با او وعده دهد که میکنم اگرچه در قصد او نباشد کردن آن و همچنین هرگاه کسی را زنان متعدده باشد جایز است که به هر یک
بگوید من ترا دوست تر دارم اگرچه مطابق واقع نباشد چهارم هرگاه طفلی را شوقی یا میل بامری باشد و رغبت بان کند از کتب رقش یا
دیگر جایز است که او را وعده دهد یا بترسانی که با تو چنین و چنان خواهم کرد اگرچه منظور تو کردن آن نباشد پنجم در جهاد و جنگ نمودن
با اعدای دین اگر بدروغ خدعه توان نمود که سبب ظفر یافتن بر دشمنان دین شود و حاصل کلام آن است که در هر موضعی که فایده مهم
شرعیه بران مترتب شود و تحصیل آن موقوف بکذب باشد جایز است دروغ گفتن و اگر بر ترک دروغ مفسده شرعیه مترتب شود چه جای
و باید از حد ضرورت و احتیاج کار تجاوز نکرد و دروغ گفتن در تحصیل زیادتی مال و منصب و امثال اینها از چیزهائی که آدمی مضطر بانها نیست
حرام و مرتکب آنها آثم و گناهکار است و بدانکه در هر مقامی که دروغ گفتن بحسب شرع رواست تا توانی در آن دروغ صریح مگوی بلکه توریه
کن یعنی سخنی بگوی که ظاهر معنی آن راست باشد اگرچه آنچه را شنونده از آن میفهمد دروغ بوده باشد تا نفس عادت بدروغ نکند مثل اینکه
بعد از آنکه ظالمی از مکان کسی سؤال کند بگو خدا بهتر میداند کجاست و عالم الغیب خداست یا بگو سر نخ از او در مسجد بگیر اگر در فلان
مسجد نیست و اگر گناهی که از تو صادر شده تفحص کنند بگو خدا نخواسته باشد یا نخواسته است که من چنین عملی بکنم یا بگو استغفر الله نیامده کجا
که چنین کاری کرده باشم یا اگر شخصی از طعام کسی که خوش نداری خواهی بخوری و او بگوید ... تو از آن سیر است که چنین سخنی را توریه تو آن

گفت و مثال اینها و آنچه متعارف است که میگویند صد مرتبه فلان سخن را بتو گفتم یا هزار مرتبه فلان عمل را از تو دیدم یا پنجاه
مرتبه بخانه تو آمدم و حال آنکه این عدد متحقق نشده این دروغ نیست و گناهی بران نیست چه این از باب مبالغه است که مراد
نه قصد این عدد بخصوص است بشرط آنکه آن امر مکرر واقع شده باشد و همچنین جایز است انواع مجازات و استعارات و تشبیهات که مراد از آنها
حقیقت آنها نیست و از جمله دروغهائی که مردم آنرا سهل میدانند و در واقع حرام است آنست که کسی وارد شود بر دیگری که مشغول
اکل باشد و او را تکلیف کند بخوردن طعام و او گرسنه باشد و بگوید اشتها ندارم بدون غرض صحیح شرعی مثل آنکه آن طعام را حرام
داند و از جمله دروغهای متعارف که گناه آن شدید و عقوبه آن عظیم است آنست که میگویند خدا میداند که چنین است و حال
آنکه چنین نیست و خدا خلاف آنرا میداند و از عیسی بن مریم منقول است که این اعظم گناهان است در نزد خداوند و در بعضی
روایات رسیده است که چون بنده خدا را گواه گیرد بر امر خلاف واقع خداوند عالم گوید از من ضعیف تری نیافتی که مرا
بر این امر دروغ شاهد آوردی و از جمله انواع دروغ بلکه شدیدترین و بدترین آنها شهادت دروغ است و حضرت رسول صلعم
کسی را که شهادت دروغ بدهد با بت پرست مساوی قرار داده و از آن جمله یاد نمودن قسم دروغ است و حضرت پیغمبر صلعم فرمود
اگر کسی متاع خود را بقسم دروغ بفروشد از جمله کسی نیست که خدای تعالی در روز قیامت با او سخن بگوید و نظر رحمت باو نمی
افکند و عمل او را قبول نمیکند بلکه بسیار قسم خوردن راست نیز مذموم و نام بزرگ ملک الملوک را بسبب حق و چیزی حقیری
در میان آوردن سوء ادب است و در حدیث وارد است که خدای تعالی فروشنده که بسیار قسم خورد دشمن دارد و از احادیث
مستفاد میشود که قسم بسیار باعث تنگی روزی و فقر میگردد و از جمله دروغها خلف وعده نمودن است و آن نیز حرام است و وفای
بشرط وعده واجب و لازم است حضرت پیغمبر صلعم فرمود هر که ایمان بخدا و روز قیامت دارد باید چون وعده نماید بآن وفا
کند و اکثر کسی را که وعده کند و عزم وفای بآن نداشته باشد از جمله منافقین شمرده و از جمله دروغهائی که اکثر مردمان بآن مبتلا
و بدترین انواع دروغهاست دروغ گفتن با خداست که آدمی مطلبی در نماز یا مناجات به پروردگار عرض کند و از آن در خدمت
آن جناب خبر دهد و آن خلاف واقع باشد مثل آنکه چون داخل نماز شود بگوید وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
یعنی متوجه ساختم روی دل خود را بخداوندی که آسمانها و زمین را آفریده و در آنوقت دل او از مطلب بیخبر باشد و در
کوچه و بازار و حجره و دکان باشد نه از فکر بیهوده مشغول باشد چه در آنوقت در آنچه عرض کرده دروغ گفت و در خدمت

پروردگار حضور

پروردگار حضور حکیم اعظم بچنین دروغی اقدام نموده و همچنین چون میگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین یعنی ترا پرستش
میکنیم و بس و از تو یاری میجوئیم و مددکاری میخواهیم و بس در وقتی راست است که دنیا در نظر او بی اعتبار و ذره از دین
خود را در مقابل همه دنیا ندهد چه اگر نه چنین باشد دنیا پرست خواهد بود و باید امید یاری و چشم مددکاری از احدی بجز
ذات باری نداشته باشد و الا در عرض مطلب کاذب خواهد بود و چه زشت بنده و قبیح شخصی باشد که در حضور پروردگار بیجهت دروغ
گوید و بدروغ گفتن مشغول باشد و بداند که او میداند که آن کاذب است زهی بیحیائی و بیشرمی و قباحت و بی آزرمی
فصل چون حرمت کذب را دانستی پس اگر تصدیق بخدا و رسول و ایمان بروز جزا داری باید از ان اجتناب کنی و خود را از ان
نگاهداری و طریقه خلاصی از ان آنست که پیوسته آیات و اخباری که در مذمت آن رسیده در پیش نظر خود داشته باشی و بدانی
که دروغ گفتن باعث هلاکت ابدی و عذاب اخروی است بعد از ان ملاحظه نماید که هر دروغ گوئی از نظرها ساقط و در درجه
خار و بی اعتبار و احدی سخن او را اعتبار نمیکند و اعتنا بکلام او نمی نماید و پست و ذلیل و خوار میگردد و دیگر آنکه دروغ گویان
رسوا شوند در حکایتها قوی دستند و در غالب اوقات آنست که دروغ گفتن باعث رسوائی و فضیحت و بازماندن از مقاصد
و مطالب میگردد و عزت آدمی تمام میشود و در کتاب حبیب السیر مسطور است که سلطان حسین میرزای بایقرا که پادشاه خراسان
و از عشقیائی بود امیر حسن اسودی را بایلچیگری نزد سلطان یعقوب میرزا پادشاه آذربایجان و عراق فرستاد و امر کرد که
تنسوقات و هدایای بسیار باو همراه نمایند و مقرر کرد که از کتابخانه خاصه کتب نفیسه بسیار آورده که بجهت سلطان یعقوب ببرد
و از ان جمله امر کرد که کلیات جامی را که در انوقت تازه و بسیار مطلوب و در نظرها مرغوب بود باو دهند در وقتی که
کتابدار کتابها را بامیر حسن تسلیم مینمود سهو کرده فتوحات مکی را که در حجم و جلد بکلیات مذکور شبیه است با میر داد و امیر
آن کتاب را احتیاط نکرده مضبوط نمود و روانه شد چون بتبریز رسید و بحضور سلطان رفت سلطان تفقد بسیار باو فرمود و از تاریخ راه
پرسید و گفت در این مسافت بعید از طول مسافت ملول گشته خواهید بود امیر حسین چون اشتیاق سلطان یعقوب را بکلیات
جامی شنیده بود جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که در هر منزل بآن مشغول بودم و ملالت پیرامون خاطرم
نگذشت سلطان از حقیقت استفسار نمود جناب امیر گفت کلیات مولانا جامی که حضرت سلطان هدیه بجهت سرکار پادشاه
فرستاده چون اندک ملالتی روی مینمود بمطالعه آن مشغول بودم پادشاه از فرط اشتیاق فرمود بگو بیاورند و کلیات را بجا و بزم

امیر حسن کسی فرستاده آن مجلد را آورده‌اند چون گشودند معلوم شد که فتوحات مکی است نه کلیات جامی و در عوض یافته مطلق
مطالعه کلیات جامی اتفاق نیفتاده و باین سبب امیر منفعل شد و از درجه اعتبار افتاد بیت شعر بجز راستی بر هیچ شیوه خطاست
و از جمله اسباب رسوائی دروغگو آن است که خدای تعالی فراموشی را باو مسلط ساخته و باین جهت دروغی را میگوید فراموش
میکند و خلاف آنرا میگوید و رسوا میشود حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که از جمله چیزهائی که خدای تعالی بر دروغگو گماشته
است فراموشی است و ازین جهت مشهور شده است که دروغگو را حافظه نباشد و بعد از ملاحظه اینها در فواید ضد کذب که صدق
باشد تامل کنی و بعد ازین اگر دشمن خود نباشی در هر سخنی که میگوئی ابتدا تدبر و تفکر کنی تا دروغ در آن نباشد و لازم
نفس ناطقه و دروغگوئی را اجتناب کنی تا راستگوئی ملکه تو گردد **فصل** ضد دروغگوئی صداقت که راستگوئی است
و این اشرف صفات نفسانیه و رئیس اخلاق ملکیه است خداوند عالم میفرماید اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی بپرهیزید از خدا
و با راستگویان بوده باشید از حضرت رسول ص مرویست که شش خصلت از برای من قبول کنید تا من بهشت را از برای
شما متقبل شوم هرگاه یکی از شما چیزی دهد دروغ نگوید و چون وعده نماید تخلف نورزد و چون که امانت قبول کند در آن خیانت
نکند و چشمهای خود را از نامحرم بپوشانند و دستهای خود را از آنچه نباید بآن دراز کنند نگاه دارند و فروج خود را حفظ
نمایند و از امام بحق امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مرویست که هر کسیکه بمرتبه رسید بواسطه راستگوئی بمرتبه عالی
میرسد و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که زبان او راستگو باشد عمل او پاکیزه است و هر که نیت او نیک
باشد روزی او زیاده میشود و هر که با اهل خانه نیکوئی کند عمر او دراز میگردد و فرمود که نظر بطول رکوع و سجود کسی نکنید و بآن
غره شوید چه میشود این امری باشد که بان معتاد شده باشد و باین جهت نتواند ترک کند و لیکن نظر کنید بصدق کلام
و امانت داری او و ازین دو صفت خوبی او را دریابید و فرقی نماند که عجبا که صدق و کذب در سخن و گفتار باشد بلکه در کردار
و اخلاق و مقامات دین نیز یافت میشود اما کذب در کردار و اعمال آن است که در ظاهر اعمالی از او سر زند که دلالت کند
بر خوبی در باطن او و باطن او از آن بیخبر بوده باشد یعنی باطن او موافق ظاهر نباشد و صدق در آن این است که باطن و ظاهر
یکسان و مطابق بوده یا باطن از ظاهر بهتر و والاتر باشد و این مرتبه از صدق اشرف و افضل از صدق در گفتار است و باین
جهت بکر رسید فقرا این مرتبه را از حضرت آفریدگار مسئلت میکرده و در اخبار وارد است که چون پنهان و آشکار بنده مومن
یکسان بوده باشد

یکسان بوده باشد خداوند عالم بر ملائکه مباهات میکند و میفرماید که بنده حق من این است بعضی از اکابر فرموده‌اند که کمترین
که مراتب آن صدق آن شخصی که چشم او در تاریکی شبها در خلوت گریان و دل او در روزها در محافل خندان باشد اذا استوی السر و العلانیة فی الرکن
استوی فقد عرف الدارین و استوجب الثناء یعنی هرگاه پنهان و آشکار بنده مومن مساوی باشد در دو جهان عزیز است و مستوجب آفرین
و ستایش است و ان خالف العلانیة سر اقامه علی حبه فضل یوحی الکد و التعب و اگر ظاهر او مخالف باطن باشد و ظاهر او بهتر از
آراسته و باطن او بیخبر باشد بهیچ اجری و مزدی بر عمل او نیست مگر تصدیع و رنجی که کشیده است کما یخلص الدینار فی الحق باطق
و مغشوش المردود لا یقضی الذی یعنی همچنانکه طلای مغشوش در بازار رایج و در عوض آن هر چه خواهی میدهند و آنچه در آن غش باشد
بتو رد میکنند و از روی تو از آن برمیگردند همچنین نیست هر عملی که در آن غش باشد که ظاهر آن آراسته و باطن آن موافق ظاهر
نباشد رد میشود شعر قلب رد اندوده نستانند در بازار حشر خالصی باید که از آتش برون آید سلیم و اما کذب در اخلاق
و مقامات دین آن است که ادعای صفاتی چند کند چون خوف از خدا و رجا و صبر و شکر و تسلیم و رضا و معرفت و زهد و امثال
اینها و اسم اینها را بر خود ببندد و از حقیقت و آثار اینها بیخبر باشد و در او از لوازم اینها اثری نباشد و چنین شخصی کاذب است
مثلا ملاحظه میکنیم که چنانچه کسی از پادشاهی قهاری یا امیری صاحب اقتدار بجهت خیانتی که از او سر زده یا تقصیری که مرتکب گشته
خائف شود چهره او زرد و نفس او سرد و خواب و خوراک او بر او دشوار و عیش و تنعم بر او ناگوار و خاطر او پریشان و اعضا و جوارح او مضطرب
و لرزان میشود و مکلف باشد که ترک اهل و عیال و مال و منال خود میکند و در ولایات غربت قدم میزند و بسی مشقت میبرد
از خوف و بیم گویا کسی است که از او ترسیده و این خوف خوف صادق و صاحب آن خائف است و اما کسیکه دعوای ترس از
پروردگار و خوف از جهنم و کژدم و مار آن میکند و هیچ اثری از آن در وجنات او ظاهر نه بلکه شب و روز بخورد و خواب
مشغول و عمر او بعیش و عشرت مصروف و هر ساعتی چندین تقصیر از او صادر و هر روزی معصیتی مرتکب میگردد چنین شخصی کاذب
و اسم خوف را بر خود بسته است و هیچ فرقی نماند که این مقامات و مراتب نهایتی متصور نیست تا ممکن باشد که احدی بنهایت آنها رسد
بلکه از آنها مثلا هر کسی بالاکی نصیبی داده شده و ازین سبب بود که خاتم انبیا چون حضرت روح القدس را بصورت اصلی او دید که بر پای او
از شرق تا مغرب را فرو گرفته بیهوش گردید و بر زمین افتاد و چون بهوش آمد جبرئیل بصورت اصلی خود فرمود ای جبرئیل گمان نمیکردم مخلوقی
را باین عظمت تصور نمیکردم عرض کرد که چه خواهی گفت اگر اسرافیل را ببینی که قائمه عرش الهی بر دوش گرفته و پاهای او

وزمین ها را شکافته و با وجود این از عظمت خدا بقدر گنجشک کوچکی کرده و این در مثال این کلام از اعاظم ملائکه مقربین و انبیای
مرسلین منقول است از قوت معرفت ایشانست بعظمت و جلال خداوند متعال و حال آنکه آنچه ایشان یافته اند قطره ایست
از دریای بی منتهای عظمت الهی و بالاتر از آن مرتبه غیر متناهیست شعر نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم
نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکرت بغور صفاتش رسد که خاصان درین ره فرس رانده اند بلا احصی از تک فرو مانده اند
بلکه احدی را طاقت و قوت درک عظمت حقیقیه آن جناب نیست و چنانچه نور جلال و عظمت او بر موجودات عالم امکان تابد جمیع را بسوزاند و
از هم بریزد نظم آتش عشقش اگر سر بزند در خرمن هستی روزی ز پس پرده اگر رخ بنمائی پر عنبر سازی این جمله گردون گرد یک گرده
از طره مشکین بکشائی و از این جهت است که در خبر وارد است که بنده بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همه مردم را در شناخت خدا
احمق بپندارد و در حدیثی دیگر است که احدی بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همه مردم را در جنب معرفت الهی چون شتران ملاحظه
نماید پس بنده صادق در جمیع مقامات دین عزیز نادر است و از علامات صدق در این مقام آنست که تحمل همه شداید و مصائب را
نماید و زبان باظهار آن نگشاید مدت عمر خود را بطاعت و عبادت صرف کند و آنها را از خلق بپوشاند مرویست که بموسی بن عمران
وحی رسید که چون من بنده از بندگان خود را دوست دارم او را بابتلائی مبتلا سازم که کوهها توانائی تحمل آنرا نداشته باشند
تا به بینم که در دعوای بندگی و محبت صادق است یا نه پس اگر او را صادق و صابر یافتم او را ولی و حبیب خود قرار میدهم و اگر او را
بی صبر و جزع کننده دیدم که بهر جا زبان بشکوه میکشاید او را مخذول و منکوب سازم و هیچ باک ندارم فایده مهلکه بسیاری از آفات
مذکوره در این مقام و در سابق بر این از غیبت و بهتان و دروغ و شماتت و سخریه و جدال و مراء و مزاح و تکلم بما لا یعنی و فحش
و غیر اینها از مفاسد زبان است و خطر این عضو بیان بیشتر از خطر سایر اعضا است و آفات آن افزونتر از آفات سایر جوارح است
و مفاسد این عضو اگرچه از مناهی ظاهره است که شأن علم اخلاق گفتگوی از آنها نیست ولیکن هر یک از آنها منجر باخلاق رذیله
و ملکات فاسده میگردد چه رسوخ ملکات و اخلاق در نفس و اعضا بر دوام آنها است و چنانکه مذکور شد بواسطه تکرار اعمال و افعال است پس
طالب معالی اخلاق را لازم است که حفظ نفس و اعضا بر دوام نماید و چنانکه مذکور شد عمده اعضائی که مصدر افعال سیئه است
که مؤدی باخلاق رذیله است زبان است و آن بهترین آلات شیطان است در گمراه کردن بنی نوع انسان چه این عضو وسیع
المیدان و وسیع الجولان مجال آن بی حد و نهایت و استعمال آن در نهایت سهولت و حرکت آن از سایر اعضا بیشتر است پس هر که آنرا مطلق

العنان خواست

العنان خواست و شیطان او را بوادی هلاکت رسانیده و بمنزل خذلان و هلاکت کشانید پس محافظت آن در جمیع احوال
از واجبات لازم است و کسی از شر زبان نجات نمی یابد مگر آنکه آنرا بقید شریعت مقید سازد و عنان آنرا کشیده رها نکند مگر در
سخنی که نفع لازمی از برای دنیا یا آخرت داشته باشد و از این جهت است که در اخبار بسیار در حفظ این عضو و مراقبت احوال آن وارد
شده حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که هر که متعهد شود محافظت آنچه میان دو فک اوست که زبان باشد و آنچه میان دو پای اوست من از
برای او بهشت را متعهد میشوم و فرمود که هر که محفوظ ماند از شر شکم و فرج و زبان خود پس بتحقیق که از همه بدی محفوظ است شخصی بآن حضرت
عرض کرد که راه نجات چیست فرمود زبان خود را نگاه دارد و دیگری عرض کرد که از چه چیز بیشتر بر من ترسیده شود زبان او را گرفت
و فرمود این و فرمود که بیشتر چیزی که مردمان را داخل جهنم میکند زبان است و فرج و فرمود که چون فرزند آدم داخل صبح شود همه
اعضا و جوارح متوجه زبان گردند و گویند در حق ما از خدا بترس چه اگر تو درست باشی همه ما راستیم و اگر تو کج شوی همه کج میشویم
و مرویست که هر روز صبح زبان بجوارح بگوید کیف اصبحتم چگونه داخل صبح شدید چون است حال شما گویند اگر تو ما را بگذاری حال
ما بخیر و خوبی است و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست که خدا زبان را عذابی کند بعذابی که هیچ یک از اعضا و جوارح را بآن عذاب
نکند زبان گوید پروردگارا مرا عذابی کردی که هیچ عضوی دیگری را چنین عذابی ننمودی خطاب رسد که یک کلمه از تو بیرون آمد و
بمشرق و مغرب رسید که بواسطه آن خونهای محترم بر زمین ریخته شد و مالها بنهب و غارت رفت و فرج حرام بواسطه آن بعمل آمد بعزت خودم
قسم که ترا عذابی نمایم که هیچ یک از جوارح و اعضا را بآن عذاب نکنم و حضرت امیرالمؤمنین فرمود که مرد در زیر زبان خود پنهان است
پس بپرهیز و سخن خود را بعقل خود بسنج پس اگر سخنی باشد که از برای خدا باشد و در راه خدا باشد بگوی و الا سکوت کردن بهتر است و از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه هر عضوی از اعضا بزبان خطاب میکنند و میگویند که ترا بخدا قسم میدهیم که ما را
بعذاب نیندازی آری اکثر مهلکه های نوعیه و مفاسد دینیه ناشی از زبان است شعر زبان بس بسا سر برباد داده است زبان
ما را عدوی خانه زاد است بس پرده ای که بواسطه زبان دریده شده و چه آبروها که بیک سخن بیجا بر خاک ریخته و چه بسا شخص که
در دلها با وقع و وقار و بیک کلام بیجا از درجه اعتبار ساقط گردیده منقول است که شخصی که در غایت فطانت و فضیلت
آراسته بود بمجلس یکی از اعاظم علما وارد شد آن عالم در احترام آن کوشیده و از بیم نکته گیری در احتیاط بر تزیین سخن و کشیدن
خود را قطع نمود و حرفی بسکوت گذرانید و آن شخص هم زبان نگشود تا وقت چاشت رسید و وقت طعام در دل آن عالم افزود ... امتحان

فایده در نهایت ادب با او گفت چرا سخنی نمی‌شنوانید گفت حکیم گفت از مسئله سخن گوی گو گفت هرگاه که کسی روزه باشد چه وقت می
توانند افطار کرد عالم گفت چون آفتاب غروب کند آن شخص گفت هرگاه تا نصف شب آفتاب غروب نکند چه باید کرد گفت باید
افطار نکرد و بخاطر جمع مشغول درس دادن خود شد پس عاقل را لازم است که مراقب زبان خود باشد و از فتنه آن غافل نگردد **شعر**
زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم ❁ به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم ❁ و با وجود اینکه ضد همه آفات زبان و مفاسد آن صمت و خاموشی است
و کسی را خلاصی از آفات زبان جز بآن نیست و آن از صفات شیم و صاحب آن در نزد همه کس عزیز و محترم است باعث جمعیت خاطر
و افکار و موجب دوام هیبت و وقار و فراغت از برای ذکر و عبادت و سلامتی در دنیا و آخرت و از این جهت سید رسل صلی الله علیه و آله فرمود
من صمت نجی هر که خاموشی را شعار خود ساخت نجات یافت و فرمود که هر که ایمان بخدا و رسول او دارد باید سخنی که بگوید خیر باشد
یا خاموش نشیند اعرابی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که مرا عملی دلالت کن که مرا داخل بهشت کند فرمود که گرسنه را سیر کن
و تشنه را سیراب کن و امر بمعروف و نهی از منکر نمای پس اگر قدرت بر اینها نداشته باشی زبان خود را از غیر سخن خیر قطع
کن که باین سبب بر شیطان غالب میگردی و فرمود چون مؤمن را خاموش و صاحب وقار ببینید باو تقرب جوئید که بر دل او القا
می‌شود حکمت و فرمود که مردم سه طایفه‌اند غانم و سالم و هالک غانم کسی است که ذکر خدا کند و سالم آن است که سکوت را شعار خود سازد
و هالک آنست که در سخن باطل فرو رود **شعر** تأمل کنان در خطا و صواب ❁ به از ژاژخایان حاضر جواب ❁ روزی شخصی بخدمت
آن سرور آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا وصیتی کن فرمود زبان خود را حفظ کن باز عرض کرد که مرا وصیتی فرمای گفت
زبان خود را حفظ کن مرتبه سیم عرض کرد که مرا وصیتی کن باز فرمود زبان خود را نگاه دار و از عیسی بن مریم مرویست که عبادت
ده جزو است نه جزو آن خاموشی است و یکی در فرار از مردم و فرمود که پر سخن مگوئید در غیر ذکر خدا بدرستیکه کسانیکه بسیار سخن میگویند
دلهای ایشان قساوت فرو گرفته است و نمیدانند و از آن غافلند لقمان به پسر خود گفت ای فرزند اگر چنان پنداری که
سخن گفتن نقره است بدانکه سکوت طلاست و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که این است و جز این نیست که شیعیان و
دوستان ما زبانهای ایشان لال است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که از جمله حکمت آل داود این بود که بر
عاقل لازم است که شناسا باهل زمان خود بوده باشد و رو بکار خود آورده باشد و نگاهبان زبان خود باشد و در کتاب
مصباح الشریعه از آن جناب منقول است که فرمود خاموشی کلید هر راحتی است از دنیا و آخرت و باعث خشنودی پروردگار و سبکی حساب روز
شمار و سبب محفوظ

شمار و سبب محفوظ بودن از لغزش و خطاست زینت عالم است پرده جاهل **شعر** چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است
یا پیله‌ور ❁ ریاضت نفس بآن است و شیرینی عبادت از آن بسبب آن قساوت دل برطرف میگردد و مروت و عفاف
حاصل میشود پس در را بر روی زبان خود به بند ربیع بن خثیم کاغذی در نزد خود میگذاشت و هر چه میگفت می‌نوشت و چون
شب داخل میشد حساب خود را میرسید و میگفت آه آه نجی الصامتون و بقینا خاموشان نجات یافتند و ما باقی ماندیم و بعضی از اصحاب
حضرت رسول صلی الله علیه و آله سنگ ریزه بدهان خود میگذاردند تا بی‌اختیار سخن نگویند و چون اراده تکلم بسخنی که از برای خدا بود میکردند
آنرا از دهان خود بیرون می‌آوردند و بسیاری از اصحاب آنحضرت چون نفس میکشیدند نفس ایشان چون نفس کشیدن غریق بود
و سخن گفتن ایشان شبیه بسخن گفتن مریض بود این است و جز این نیست که سبب هلاکت خلق و نجات ایشان تکلم و خاموشی
است پس خوشا بحال کسیکه عیب کلام را شناسد و فواید خاموشی را بداند بدرستیکه خاموشی از اخلاق انبیا و شعار اصفیاست و از آنحضرت
مرویست که خاموشی دریست از درهای حکمت پس هر که دهان خود را بست در حکمت برای او گشوده میشود **شعر** این دهان بستی دهانی
باز شد ❁ کو خورنده لقمه‌های راز شد ❁ و از آنچه مذکور شد معلوم شد که صمت و خاموشی با وجود سهولت آن از انفع ترین عبادات است
از برای انسان و از برای بعضی سخنان اگرچه فواید است اما امتیاز میان خوب و بد سخن نهایت صعوبت دارد و علاوه بر این چون
زبان را رها کردی قهرا بسخنان بی عیب مشکل است پس بنابراین معنا لیکن خاموشی را شعار خود ساختن و تا بحد ضرورت زبان به
سخن گشودن خیر و خوشتر اولی و محبوبست منقولست که چهار پادشاه بملاقات یکدیگر رسیدند و در مجمعی جمع شدند پادشاه هند و
خاقان چین و کسرای عجم و قیصر روم و همه در مذمت سخن گفتن و مدح خاموشی متفق گشتند یکی از ایشان گفت من هرگز از خاموشی
پشیمان نشده‌ام اما بسیار بر سخنی که گفته‌ام پشیمانی خورده‌ام و دیگری گفت که هرگاه من کلمه را گفتم آن مالک من میشود و دیگر
مرا اختیاری در آن نیست و مادامی که نگفته‌ام من مالک و صاحب اختیار آنم و سیم گفت عجب دارم از برای متکلم چه اگر کلامی بر خود
او برگردد ضرر باو میرساند و اگر برنگردد نفعی باو نمیرساند و چهارم گفت که من برد آنچه نگفته‌ام قادر ترم از رد آنچه گفته‌ام **صفت**
نوزدهم حب جاه و شهرت و بزرگی در یست و حقیقت جاه تسخیر قلوب مردم و مالک شدن دلهای ایشان است چنانکه مالداری تسخیر
اعیان دراهم و دنانیر و ضیاع و عقار و غلام و کنیز و امثال اینهاست و در وقتی دلها تسخیر کسی میگردد که اعتقاد صفت کمالی در حق
آن کس نمایند خواه آن صفت کمال واقعی باشد چون علم و عبادت و تقوی و زهد و شجاعت و سخاوت و امثال اینها یا آنکه باعتقاد

مردم و جمال ایشان از کمال قصور نموده باشند چون سلطنت و ولایت و منصب و ریاست و غنی و مال و حسن و جمال و نحو اینها
پس هر شخصی که مردم او را منصب دانند بعضی که بگمان ایشان آن صفت کمال باشد بقدر آنچه آن صفت در دل ایشان قدر و عظمت
داشته باشد دلهای ایشان مسخر او میشود و بهمان قدر طاعت و متابعت او را میکنند چه مردم پیوسته تابع گمان و اعتقاد خود میباشند پس
باین سبب چنانچه صاحب مال مالک کنیز و غلام می شود صاحب جاه نیز مالک مردم آزاد می گردد چه تسخیر دلهای ایشان همه آزادان
مطیع فرمان او می باشند بلکه اطاعت آزادگان تمامتر و بهتر است زیرا که طاعت بندگان از قهر و غلبه و اطاعت آزادگان از تعظیم
و رغبت است و ازین جهت است که محبت جاه بالاتر و بیشتر است از محبت مال علاوه بر آنکه از برای جاه فواید دیگر است که از برای مال
نیست و باین سبب چون جاه شخصی عظیم گردد و آوازه کمالات او منتشر شود و مدح و ثنای او بر زبانها افتد غالبا قدر مال در نظر
او حقیر میگردد و مال را فدای جاه میکند مگر مردی که بسیار لئیم الطبع و خسیس النفس باشد **فصل** بدانکه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه
و طالب آن طالب آفات دنیویه و اخرویه است و کسی که اسم او مشهور و آوازه او بلند شد کم میشود که دنیا و آخرت او سالم ماند مگر
کسی را که خداوند عالم از برای نشر دین خود بجهت نشر احکام دین برگزیده باشد **شعر** در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است ٭ آن به کزین گریوه
سبکبار بگذری ٭ و ازین است که آیات و اخبار در مذمت آن بیشمار وارد شده خداوند عالم جل شأنه میفرماید تلک الدار الاخرة نجعلها
للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا یعنی این خانه آخرت را که وصف آنرا شنیده قرار داده ایم از برای آنانکه نمی خواهند در دنیا
بزرگی و برتری را در زمین و نه فساد و تباهی را و دیگر میفرماید من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها
و هم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الاخرة الا النار و خلاصه معنی آنکه هر که اراده داشته باشد که طالب باشد زندگانی دنیا و آرایش
و زینت آنرا که از آنجمله جاه و منصب است بایشان میرسانیم در دنیا پاداش سعیهای ایشان را و ایشان نمی شوند که منت در آخرت از برای
ایشان بجز آتش و از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری روایت که دوستی جاه و مال نفاق را در دل میرویاند چنانچه
آب گیاه را میرویاند و هم از آن سرور منقول است که دو گرگ درنده که در جایگاه گوسفندان رها کرده باشند بقدری فاسد
نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و نیز از آن جناب مروی است که بس است مرد را از بدی اینکه انگشت نمای مردم
باشد و از امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که بترسید و حذر کنید از این روسائی که ریاست میکنند بخدا قسم که آواز نعل در عقب
کسی بلند نشد مگر آنکه هلاک شد و دیگران را نیز هلاک ساخت و هم از آن حضرت مروی است که ملعون است هر که قبول ریاست کند ملعون است

که هرکه قصد ریاست

که هرکه قصد ریاست کند ملعون است کسیکه این را بخاطر گذراند و فرمود که آیا مرا چنین می پندارید که خوبان شما را از بدان شما نمی شناسم
و الله بخدا قسم که می شناسم بدرستیکه بدان شما کسانی هستند که دوست دارند که در عقب ایشان کسی راه رود
مجملا درین باب اخبار و آثار بسیار وارد شده و قطع نظر از آن هر که فی الجمله از شعور نصیبی داشته باشد میداند که امارت و ریاست
و منصب موجب بسی مفاسد عظیمه و مستلزم بسیاری از خطرات دینیه و اخرویه است و طالب منصب و جاه بجز ابتلای دین و آخرت
خود را طالب نیست **شعر** در چهی انداخت او خود را که من ٭ در خور قعرش نمی یابم رسن ٭ آنچه منصب میکند با جاهلان ٭ از
فضیحت کی کند صد اردلان ٭ و از زمان آدم تا این دم اکثر عداوتها و فتنه ها با انبیا و اولیا باعث حب جاه شده نمرود
مردود بهمین جهت آتش برای سوختن ابراهیم خلیل افروخت و فرعون ملعون باین سبب طغیان و سلطنت را خواست حب
جاه است که شداد بنیاد ارم ذات العماد گذاشت و لعن ابدی و عذاب مخلد برای او گذاشت خانه دین یزید اخوان الشیطان
از آن خراب و ویران و اهل بیت رسالت باین سبب پیوسته مضطرب و حیران حق امیر المؤمنین از آن غصب و خلافت الهیه
بواسطه آن منهوب **شعر** ز حب جاه و رفعت چتر فلک شام ٭ بطحا خراب شد بتمنای ملک ری ٭ و از جمله مفاسد این صفت خبیثه آنکه
هرکه بدرد حب جاه و برتری مبتلی شد همگی همت بر مراعات جانب خلق مقصور و همواره رضای خلق خود میکند و پیوسته در
ریا و اعمال و افعال خود را در نظر مردمان جلوه میدهد و همیشه منافقانه دوستی خود را بایشان ظاهر میسازد و از ترس آنکه مبادا کاری
کند که مرتبه او در نزد کسی از دل افتد صبح و شام در فکر آنکه چه شخص گوید که مرتبه او در پیش چنین کسی زیاد گردد و در وفق
شعار خود نفاق را پیشه خود میسازد و بانواع معاصی و محرمات می پردازد و باین سبب بود که اکابر علما و اعاظم اتقیا از جاه و ریاست
گریزان بودند چنانکه آدمی از شیر درنده و مار گزنده میگریزد تا آنکه بعضی از ایشان را که بگمانی رسید که در مجلسی زیاده از دو نفر دور او
نمی نشستی و دیگری بگریست از اینکه نام او بمسجد جامع رسیده است و یکی از ایشان چنانچه جماعتی را دید که در عقب او راه میروند
بگفت ای بیچارگان چه بدنبال من افتاده اید بخدا قسم که اگر از اعمالی که من در خلوت میکنم آگاه شوید یک کس از شما بگرد من
نخواهید گشت و دیگری بگفت **شعر** ملالت گرفت از من ایام را ٭ بکنج ادم بردم آرام را ٭ در خانه را چون سپهر خمیده ٭ زدم بر جهان
قفل در قفل شده ٭ یکی برده شخصم بر آب روان ٭ نه از کاروانی نه در کاروان ٭ ز مهر کسان روی بر تافتم ٭ کس خویش در خویشتن یافتم
در قفل را کلید انداختم ٭ درین ده بدین صورت ... ٭ چو در چار ... نشستم درین چار دیوار تنگ ٭ **فصل** بدانکه چون

مذکور شد اگرچه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه است ولیکن نه چنین است که جمیع اقسام آن بر یک منوال باشند و تفصیل این اجمال
آنکه چون دنیا مزرعه آخرت است و بعضی از اموال و منال دنیوی تحصیل توشه آخرت میتوان نمود همچنین فی الجمله جاهی نیز بجهت
تحصیل کمالات اخرویه میتواند شد چه آدمی را در تعمیر خانه آخرت همچنانکه بدن فی الجمله بماکول و ملبوس و مسکن احتیاج است همچنین محتاج است
او را از خادمی که خدمت او کند و رفیقی که اعانت او نماید و صاحب تسلطی که دفع ظلم اشرار از او کند پس اگر دوست داشته باشد که در نزد
خادم و رفیق و سلطان و حاکم بلکه سایر مردمان قدر و منزلتی داشته باشد تا معین دین او باشند و در زندگانی و تحصیل سعادت [illegible]
و از مفاسد جاه چون کبر و عجب و ظلم و نفاق خود را نگاه داشته اجتناب کند محبت این قدر از جاه موجب هلاکت نمیگردد بلکه شرعاً محمود و از جمله
اسباب آخرت است و دوستی چنین شخصی این قدر را از جاه نظیر آن است که کسی دوست داشته باشد که در خانه او آب و علفی باشد تا
نفقه واجب او شود و اگر احتیاج باین نداشته باشد بودن آن در خانه متنفر باشد اگر کسی محبت جاه و شهرت داشته باشد نه بجهت تحصیل
آخرت ولیکن مقصود او از جاه توسل بلذات دنیویه و تمتع از شهوات نفسانیه نباشد و با امری خلاف شرع متوسل باین نگردد بلکه فی ذاته
جاه و برتری و اشتهار و سروری را دوست داشته باشد و طالب قدر و منزلت خود در دلهای مردمان باشد چنین شخصی اگرچه بجهت صفت
مرجوحی است ولیکن مادامی که حب جاه او را بر معصیتی ندارد فاسق و عاصی نخواهد بود و همچنین هرگاه کسی طلب قدر و منزلت در دلها کند
بنشر صفتی از صفات کمالیه خود که بآن متصف شده باشد یا بپوشیدن عیبی از عیوب خود که بآن مبتلا شده باشد یا انکار معصیتی که از او سر زده
باشد جایز است بلکه پرده خود را دریدن و قبایح اعمال خود را فاش کردن شرعاً محرم و مذموم و کسی که مرتکب آن گردد در نزد عقل
معاتب و مذموم است و مادامی که گمان نکنی که حب جاه و بلندی و سرافرازی و ارجمندی پنهان شد مگر از برای تحصیل کمالات اخرویه یا حصول
لذات و شهوات دنیویه زیراکه این گمان ناشی از غفلت از حقیقت انسان است چه جوهر اعظم ایشان بلکه تمام حقیقت ایشان روح ربانی
است که از عالم امر بامر پروردگار نزول اجلال کرده و در مصاحبت با این بدن خاکی فرود آورده **شعر** باز بلند آشیانی جای اوست
هستی همه در حمایت اوست و این بسیط الطبع مظهر صفات ربوبیه و کبریا و طالب تفرد در جمیع کمالات و استیلاء و خواهان ظهور و غلبه و
استیلاء و رفعت علم و قدرت و تجرد و عزت میباشد پس محبت جاه و برتری بقدر امکان مقتضای حقیقت انسان و بالطبع مجبول بر آن است
اگرچه از او وسیله وصول بمطلب دیگر نشود ولیکن ابلیس تلبیس چون این مطلب برکشی از جهت پیدا این نوع از مرتبه از حیث قرب بمبدء و ارتقاء
عزت و [illegible] گردیده در مقام عداوت و دشمنی فرزندان او برآمده چون او را بر آن داشت که ایشان را از کمال حقیقی و بزرگی و
داعی محروم سازد

داعی محروم سازد پس غایت سعی خود را بکار برده و در مکر و حیله‌های خود را افزوده تا امر را بر اکثر این بیچارگان مشتبه نموده و راه
ایشان را زده و کمالات موهومه چند را در نظر ایشان جلوه داده و جاه و منصب فانیه خسیسه چند را که عین خسران و وبال است
در دل ایشان محبوب ساخته تا ایشان را نیز چون خود در وادی ضلالت و هلاکت افکند و از مراتب ارجمند و منازل بلند و شوکت
علا و علی و وصول بسلطنت کبری محروم ساخت چه زنگ غبار در اینکه دو سه روز فانی فی الجمله تفرقی در ظرف پاره چند از اموال
این عاریت سرا یا تسخیر قلوب عوام چند از ابنای دنیا یا برتری بعضی بر ایشان بغلبه و استیلاء در چند صباحی نه ادنی کمال و نه
باعث کبریا و جلال است و شیطان لعین آن را در نظر ایشان کمال و جلال نموده تا اینکه مال و مرده اراذل در غفلت پیموده اند و از زیاده مناصب رفیعه
و مراتب منیعه فراموش کرده و خود را مشغول بآن چه نموده و از اهل این آیه گردیده که هم الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف
عنهم العذاب و لا هم ینصرون یعنی ایشانند که خریدند زندگانی دنیا را بآخرت پس عذاب ایشان هرگز تخفیف داده نخواهد شد و یاری کرده
نخواهند شد رو به اندر حیله‌های خود فشرد ریش خود بگرفت و آن خر را ببرد مطرب آن خانقه گو تا که نعت دف زند که خر برفت
و خر برفت **فصل** در بیان علاج مرض حب جاه و ریاست و لوازمه و شهرت و علاج آن چون معالجه سایر امراض نفسانیه مرکب است
از علم و عمل اما معالجه علمی آن است که اولاً بداند که استحقاق بزرگی و حکومت و فرمانفرمائی و سلطنت و جلال و سروری و علو و برتری مخصوص ذات
پاک مالک الملوکی است که نقص و زوال را در ساحت جلال و کبریائیش راه نیست و هیچ پادشاه دیگر را اقتداری را از قضای
جلال عزت **شعر** خیال نقطه خالی اندازه تو ز کردگی دو چرگاه ادب ز بیار در هوا تا کو جا ز زمین نادره تا کو بدیا ز کار
از بیم او تو کشاید زبان بجز بتسلیم او تو و احدی از بندگان را در بین صفت حق و شخصی و بنده را بجز ذلت و فروتنی سزاوار و لایق
نیست آری کسی را که ابتدای او نطفه قذره و انتهای او جیفه گندیده است با جاه و ریاست چکار و او را با سروری و برتری چه راه
شعر پادشاهی نیست بر ریش خود پادشاهی چون کنی بر نیک و بد بی مراد تو شود ریشت سفید شرم دار از ریش خود ای کژ امید
پس تفکر کن که نهایت فایده جاه و ریاست و ثمره اقتدار و شهرت در صورتی که از همه آفات خالی و از همه کدورات صافی باشد
تا هنگام مردن است و بواسطه مرگ همه پاشیده زایل و همه منصبها منقطع میگردد و خود ظاهر است که جاه و ریاستی که در زندگی
زمانی بپاید فنا رود عاقل بآن خورسند نمیگردد **شعر** ملک را تو ملک غرب و شرق گیر چون نمی ماند توان را برق گیر مملکت
کان نمی ماند جاودان ای برادر خفته تو آن را خواب دان پس اگر فی المثل بگیرند زمان و پادشاه ملک روی جهان باشی و از کران

تا کران مملکت جباری و با ایران و توران امرت نافذ و ساری باشد کلاه سروریت بر سپهر ساید و قبه خرگاه هیبت با مهر و ماه برابری
نماید کوکبه عزت دیده کواکب افلاک را خیره سازد و طنین طنطنه حشمت در نه گنبد سپهر دوار پیچد چون آفتاب حیات
بسر حالت رسد و خار رفتنی بدامن هستیت درآویزد و برگ بقا از نخل عمرت بریزد تا بدخفا فرو ریزد و منادی پروردگار ندای ارجعی اجل
در دهد مسافر روح عزیزت بار سفر آخرت بربندد و ناله حسرت از دل پر دردت برآید و عرق سرد از جبینت فرو ریزد دل پر حسرت
همه علایق با ترک گوید خواهی نخواهی رشته الفت میان تو و فرزند و زنت گسیخته گردد تخت دولت به تخته تابوت مبدل شود
بستر خواب عوض جامه خواب محمل گردد از ایوان زرافروزت به گنج گلخن لحد در آورند و نیم خشتی بجای بالش زیر تا سر و زیر سرت
نهند آن همه جبروت و عظمت و جاه و حشمت چه فایده بکارت خواهد رسانید مشهور است که اسکندر ذوالقرنین در هنگام رحیل
وصیت کرد تا دو دست او را از تابوت بیرون گذارند تا عاقلان معاینه ببینند که با این همه ملک و مال عاقبت با دست
تهی از کوچگاه دنیا بمنزلگاه آخرت رفت شعر منه دل بر جهان کین پیر گیتی ٭ وفاداری نخواهد کرد با کس ٭ چو کشید مر ترا
این بغلطانیم ٭ که کیک بازنشسته سر انجام ٭ ببین قارون چه دید از گنج دنیا ٭ نیرزد گنج دنیا رنج دنیا ٭ لب بر که
کفشی اینچنین نه ٭ لعبت خاوری کنون زیر زمین نه ٭ گر اندام زمین را بازجوئی ٭ همه اندام خوبان است گوئی ٭ که میماند کمان ابرو
دیر کهن زال ٭ چه حرمت ماند چون بودش جوال ٭ اگر با این کهن گرگ خشن پوست ٭ لعبت بو کند چون یوسف شوی دوست ٭
لبان را چنان بر گاو بنده ٭ که گریه چشمی چشمت خنده ٭ روزی هارون الرشید بهلول عاقل دیوانه نمای را در گذری دید
بر لب قبرستان نشسته و با کودکان بازی میکرد هارون پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول گفت ایها الامیر
نظر کن در این قبور یعنی ملاحظه قصرها و عمارتهای پادشاهان گذشته و ملاحظه قبرهای ایشان ترا پندی است کافی در اینها
نظر کن و عبرت گیر که ایشان هم از ابنای جنس تو بوده اند و عمری درین قصرها بساط عیش و عشرت گسترده الحال در این
گورهای پر مار و مور خفته و خاک حسرت و ندامت بر سر کرده اند فرداست که بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت شعر آنکه
در شه با فرهاد و ده ٭ رستم و روئین تن ٭ شهبند یار تا بد تنید این خداوندان ملک ٭ کز پس خلقی است ٭ دنیا یادگار این
همه رفتند و لش بزم جشم ٭ هیچ نگر چشم از ایشان اعتبار ٭ دیر و زود این شخص نحیف نازنین ٭ خاک خواهد بودن و خاکش غبار ٭
گل بخواهد چید بیشک باغبان ٭ ور نچیند خود فرو ریزد ز بار ٭ ای که دست میرسد کاری بکن ٭ پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

پس ای جان برادر

پس ای جان برادر باری عمری در پیش آمد احوال خود تاملی کن و زمانی در احوال گذشتگان نظری افکن از یکجهت در زمان پیش از آن
پژمرده پیش آمد احوال خود توانی دید و از یکجهت بر لب هر کس که پوسیده و نقش سرنوشت خود توانی شنید فرض کن که همه عالم
سر بر خط فرمان تو نهاده و دست طاعت و فرمان بری بتو داده تامل کن که بعد از چند سال دیگر تو را اثری خواهد بود و نه
از ایشان خبری و حال تو چون حال کسانی خواهد بود که پنجاه سال پیش از این بوده اند و امرا و وزرا و بزرگان ایشان حلقه اطاعت زده
و رعایا و زیر دستان سر بر خط فرمان ایشان نهاده بودند و حال اصلا از ایشان نشانی نیست و تو از ایشان خبر و حکایتی میشنوی
پس چنین تصور کن که پنجاه سال دیگر از زمان تو گذشت حال تو نیز چون حال ایشان خواهد بود و آیندگان حکایت ترا خواهند
گفت و شنود و تا چشم بر هم زنی این پنجاه سال رفته و ایام تو بسر آمده و نام و نشانت از صفحه روزگار برافتاده شعر دریغا که بی ما بسی روزگار
بروید گل و بشکفد نوبهار ٭ بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت ٭ بیاید که ما خاک باشیم و خشت ٭ تفرج کنان بر هوا و هوس ٭ گذشتیم بر خاک بسیار کس ٭
کسانی که از ما به غیب اندرند ٭ بیایند و بر خاک ما بگذرند ٭ چو اول بر این کاروان کو نهیم ٭ که یاران برفتند و ما بر رهیم ٭ پس از ما همین گل دمد
بوستان ٭ نشینند با یکدیگر دوستان ٭ لباس ملی چه باید برآراستن ٭ گر از ناگزیر است برخاستن ٭ و چون از تفکر احوال اینها جهان جاه و منصب
پرداختی لحظه تامل در گرفتاری ایشان در عین عزت و عیش و غصه ایشان در حال ریاست کن ای بینی که ارباب جاه و اقتدار از غم آسوده و
خالی از همی و غمی نبوده اند و دایم مرفه تر از ارباب صنعتها و ارباب دولت و عزل خود هراسان بلکه بر ظاهر است که عیش و فراغت نشینی
در راحت با شخصی و درد سر ریاست جمع نمی شود صاحب منصب همواره بر لفظ این خاطرش در جنگ فکر باطل و هر ساعتی گرفتار پیش
گرفتار رنجی و مشکلی مبرد و با دشمنی در جواب و هر نفسی از غم ناکسی سینه او از غصه مالامال که هیچ نظر بر حسب نو کرده غلام و زمانی در
گفتن بوده های خام روزگارش بر تملق و خوشامد گوئی بی سر و پایان بسر برسید و عمرش به نفاق با این و آن بانجام می آید
نه او را در شب خواب راحت و نه در روز عیش و فراغت شعر اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه ٭ یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی ٭ مدار
قدر چو کفاف معاش تو نشود ٭ روی و نان جوی از یهود وام کنی ٭ هزار بار از آن به که از پی خدمت ٭ کمر بندی بر نا کسی سلام
کنی ٭ و خود این معنی ظاهر و روشن است که کسی را که روزگار بر این نحو باید گذشت چه کل شاده ای از ثمار زندگانی تواند چید
و چه میوه عیش و طرب از درخت جاه و منصب تواند چشید آری چنانکه من میدانم و ادراک نفس عشرت تراش با چندین غبار کدورت
برانگیخته در قهقهه خنده نشسته های های گریه انگیخته ای جان من خود بگوی که با این همه پاس منصب نشستن خواب راحت چون

تغییر شود و انصاف بده با این همه بر سر جاه و دولت از زیدان قرار و دوام چگونه دست دهد خود نگر از کسانی که در نهایت
مرتبه بزرگی و جاه بوده اند و دیگران با ایشان رشک میبرده اند شنیده ام که بیک لقمه نان جوی و جامه کهنه بانوی
و کلبه فقیرانه و مجلس درویشانه حسرت میبرده اند و از تمنای آن آه سرد از دل پر درد میکشیده اند آری دو قرص نان اگر از گندم
است یا از جو دو تای جامه اگر از کهنه است یا از نو چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع که کس نگوید از اینجا برخیز و آنجا رو صد هزار بار نیکوتر
به نزد دانایان از فر ملک کیقباد و کیخسرو القصه تا تمام منصب بر قرار است با این همه محنت و بلا گرفتار است و چون از منصب معزول شد روزگارش
منقلب گردیده دست حادثات زمانه از نیر دولتش فرو کشیده چندان ناخوشیها که از ابنای زمان نمی بیند چه گلهای مکافات که از
خارستان اعمال خود نمی چیند گاهی بجهه ده دینار رجوعی که در ایام منصب گرفته با فرومایه دست و گریبان می شود و زمانی باده
رنجانیدن بیچاره دل بیمارش گرفتار دشنام ارذل و اوباش مجروح میگردد و نقد و جنس که با اندوخته اش در دوسه روز بتاراج حادثات
میرود و خانه و املاک از مال حرام پرداخته اش در اندک وقتی بدیگران منتقل می شود شعر آنچه دیدی بر قرار خود نماند و آنچه
بینی هم نماند بر قرار مجملا طالب جاه و جلال و شیفته منصب سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایشی نمی باشد چه تا بمطلب نرسیده
و هنوز پای بمسند منصب ننهاده چه جانها که در طلبش میکند و چه رنجها که در جستجویش میبرد و چون بمقصود رسید و بمطلوب پیوست در پیشگاه
جاه و منصب نشست روز و شب میبرد سرای جایگاه در کار و صبح و شام در چاره جویی شغلهای بی حاصل مضطرب و بیقرار دل در آتش [illegible]
در کشاکش آرزوی و خاطر پریشانش هر دم در زیر باری بر صدای حلقه دری که بگوشش رسد هوش از سرش میرود [illegible]
اعتباری را که می شود دل در برش طپیدن میگیرد و چون قلم معزولی بر رقم منصبش کشیده شده هوای جلال [illegible]
برگ خود رفتی و ملازم خانه [illegible] قاضی میگردد تا زنده است با این جان کندن گرفتار و چون دست و پایش بسبب اجل بسته شد
اول حساب و ابتدای سوال و جواب است نمیدانم این بیچاره از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید و سر شوریده اش [illegible] بیالین
استراحت خواهد رسید مصرع زنده است ولی زنده کاشکی پیش و این همه مفاسد از محبت جاه و منصب حاصل است آری شعر
جان کسی که دنباله زاغان رود زاغ او را سوی گورستان برد همین مرو اندر پی نفس چو زاغ کو بگورستان برد نه سوی باغ
گر روی رو در پی عنقای دل سوی قاف و مسجد اقصای دل و بعد از این همه تامل کن در آنکه بسبب جاه و منصب چند روز در قفای فانی
در آن محروم معانی از لذات ابدی و تنهای سرمدی و نعمتهای که هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده و هیچ خاطری خطور نکرده

سلیمان بن داود

سلیمان بن داود که پیغمبر جلیل الشان و از معصیت و گناه معصوم و دفعه از فرمان الهی تجاوز نکرده و طرفه العینی غبار معصیت بر دامن عصمتش
ننشست با وجود سلطنت از رنج دست خویش معاش خود میگذرانیده و کام خود را بلذت دنیا نیالوده با وجود این چهار صد سال بعد از
پیغمبران علیهم السلام که هر روزی از آن مقابل هزار سال این دنیا است بعد از سایر پیغمبران قدم در بهشت خواهد گذاشت پس حال دیگر
خواهد بود حال کسانی که مایه جاه و منصبشان معصیت پروردگار و ثمره ریاستشان آزردن دلهای بندگان آفریدگار است
پس زهی نادان احمق کسی که بجهه ریاست و عجمه دوسه روزه دنیای ناپاینده و دولت خسیس این سرای ناپایدار دست از سلطنت
عظمی و دولت کبری برداشته نفس قدسیه خود را که از عالم قدس پرورده دارالنفس عزیز مصر عزت و یوسف کنعان تقدس است
در چاه ظلمانی هوس و هوا خاک نشین سازد و او را در زندان الم الجسد بزار غصه و غم مبتلا گرداند آری از حقیقت خود غافلی
و از رتبه خود جاهل شعر مانده تو محبوس در این قعر چاه وانده رو تو یوسف با سپاه گر نبالی از پی شکر و کلاه در زمین و چرخ افتد
زلزله بر دست صد ناله صد چنگ از خدا یا رب از تو نشنفت لبیک از خدا زینهار زینهار که چنین عزیزی را بیچاره ذلیل
مکن و چنین یوسفی را بیهوده در زندان میفکن شعر تیر را منگر که این تیر شهی است نیست پرتاوی ز شست آگهی است و بس
ده بر تیرش شاه [illegible] تیر خون آلود و از خون تو تر دریغ اگر دیده هوشت بینا بودی و پرده غفلت از پیش برداشته شدی
و بحقیقت خود آگاه گشتی و مرغ روح خود را اشناختی در گرفتاری او چه ناله های زار که از دل افکار بر آوردی و در ماتم او چه
حسرت از دیده باریدی آتشین برکوان و [illegible] و گریبان خود چاک زدی و دامن دست بدست دادی و در کنج
حسرت با هم می نشستیم و با هم [illegible] ترانه دردمندانه او و زار با او در هم مینالیدیم که شعر ای دریغا مرغ خوش آواز من ای دریغا
همدم و همراز من ای دریغا مرغ خوش الحان من راح روح و روضه رضوان من ای دریغا مرغ کز دار بانقیم زد و رو در
از زبوی او بر تافتم ای دریغا نور ظلمت سوز من ای دریغا صبح روز افروز من ای دریغا مرغ خوش پرواز من از منتهای پرده
تا آغاز من طوطی من مرغ زیرک سار من ترجمان فکرت و اسرار من طوطی کاید ز وحی آواز او پیش از آغاز وجود آغاز او
ای دریغا ای دریغا ای دریغ کاین چنین ماهی نهان شد زیر میغ چه شرح است احوال این گروه که حال آن پادشاه در او
که پدر خواست او را داماد کند عروسی زیبا چهره از دودمان اعاظم بحباله نکاحش در آورده چون تهیه اسباب عروسی سرانجام
شد خاص و عام را پدر بار سلطنت صلا زدند در جهان و تمام رعیت عایلان کشودند بزرگ و کوچک صف در صف بستند

و صبح و شریف در عیش و عشرت نشسته شهر و بازار را آذین بستند و در و دیوار را چراغان کردند و آن عروس خورشید
سیمای الصدر را آراستگی بحجله خاص آوردند و کس بطلب داماد فرستادند قضا را آن شب داماد شراب بسیاری خورده و چراغ
عقل و هوشش برده بود در عالم مستی تنها از آن مجمع بیرون رفته گذارش بگورستان مجوس افتاد قانون مجوس آن بود که اگر کسی از ایشان
بمیرد او را در دخمه نهادندی و چراغی در پیش او گذاردندی پادشاه زاده بلباس سلطنت بدر دخمه رسید و روشنی چراغی دید در عالم
مستی آن دخمه را حجله عروس خیال کرده باندرون رفت اتفاقا پیره زال مجوسی در آن نزدیکی مرده بود و هنوز جسد کهنه اش از
هم نپاشیده بود و آن پیره زال را در آن دخمه نهاده بودند شاهزاده آن را عروس گمان کرده بلا تامل او را در آغوش کشید
و برغبت تمام لب بر لبش نهاد و در آن وقت بدن او از هم متلاشی شده چرک و خونی که در اندرون او مانده بود ظاهر شد
شاهزاده او را عبیر و گلاب تصور کرده سر و صورت خود را بدان می آلود و زنخدان گونه خود را بر روی آن پیره زال می نهاد
و تمام آن شب را بعیشی چنین بسر برد امرا و حاجیان و وزرا و بزرگان بهر سو طلبش می گشتند چون صبح گردش شد و از نسیم صبا
از مستی بهوش آمد خود را در چنان مقامی با گنده پیری هم آغوش یافت و لباسهای فاخره خود را بچرک و خون آلوده دید از
غایت نفرت نزدیک بهلاکت رسید و از سر خجلت راضی بود که بزمین فرو رود و در این اندیشه بود که مبادا کسی بر حال
او مطلع شود که ناگاه بدیره امرا و وزرا رسیدند و او را در آن حال قبیح دیدند و [illegible] معالجه علت حب جاه آنست که گمنامی و گوشه نشینی را
اختیار کنی و از مواضعی که در آنجا مشهور و اهالی آن در صدد احترام تو هستند مسافرت کنی و بجائی که در آنجا گمنام هستی و مجرد
گوشه نشینی در خانه خود در آن شهری که در آنجا مشهوری فایده نمی بخشد بلکه غالب آنست که قبول عامه و حصول جاه زیادتر
حاصل می شود پس بسا کسان که در شهر خود در خانه خود نشسته و در بروی خود بسته و از مردم کناره کرده و بآن سبب دلها
بایشان بیشتر و آن بیچاره این عمل او وسیله تحصیل جاه قرار داده و چنین میداند که ترک دنیا کرده هیهات هیهات فریب شیطان
خورده نظر بقلب خود افکند که اگر اعتقاد مردم از ایشان زایل شود و در مقام مذمت و بدگوئی او برآیند چگونه دل او متالم نگردد
و نفس او مضطرب می شود و در صدد چاره جوئی او برمی آید بداند که حب جاه او را بر گوشه نشینی داشته و عمده در علاج این صفت
قطع طمع کردن است از مردم و آن حاصل نمی شود مگر بقناعت چه هر که قناعت را پیشه خود کرد از مردم مستغنی می شود
و چون از ایشان مستغنی شد دل او از ایشان فارغ میگردد در رد و قبول مردم در نظر او یکسان مینماید بلکه هر که از اهل معرفت شد

و او را الطمعی بکسی نباشد

و او را طمعی بکسی نباشد مردم در نظر او چون چارپایان می نمایند و از جمله معالجات علت حب جاه آنکه از چیزی که باعث زیادتی جاه
و حرمت تو باشد حذر کنی و امور را که موجب سقوط وقع تو باشد مرتکب گردی مادامی که منجر بخلاف شرع نشود و بسیار در اخباری که
در مذمت جاه رسیده متتبع شوی و فواید ضد آن را که گمنامی و خمول است منظور داری فصل بدانکه ضد حب جاه و شهرت که اشاره
بآن شد محبت گمنامی و بی اعتباری خود در نظر مردم است و آن شعبه ایست از زهد و از جمله صفات حسنه مؤمنین و خصال پسندیده مقربین است
از حضرت رسول ص مرویست که فرمودند که بدرستیکه خدا دوست دارد پرهیزکاران گمنام پوشیده و پنهان را که چون غایب شوند
کسی جستجوی ایشان نکند و هرگاه حاضر شوند کسی ایشان را نشناسد دلهاشان چراغهای هدایت است که بابرکت ایشان از هر ظلمت بیرون می شوند
و فرمودند بسا صاحب دو جامه کهنه که کسی اعتنائی باو نمی کند که اگر خدا را قسم دهد قسم او را رد نمی کند و چون گوید که خدایا مرا بهشت
عطا کن باو عطا فرماید ولیکن از دنیا هیچ چیز باو نمی دهد و نیز از آن سرور مرویست که اهل بهشت کسانی هستند ژولیده مو و غبار آلوده
که بجز دو جامه کهنه ندارند و کسی اعتنا بایشان نمی کند اگر بدر خانه امرا اذن دخول طلبند اذن نمی یابند و چون از برای خود زنی
خطبه کنند کسی قبول نکند و خطبه ایشان را اجابت ننماید و چون سخن گویند کسی سخن ایشان را گوش ندهد خواهشهای ایشان در سینهاشان
مانده و حاجتهاشان بر نیاید اگر نور ایشان را در میان اهل قیامت قسمت کنی همه را فرو گیرد شعر تهی دست مردان پر حوصله
بیابان نوردان بی قافله کشیده علم بر بام خویش نهاده قدم بر سر کام خویش بسر وقتشان خلق کی ره برند که چون آب
حیوان بظلمت درند و نیز فرمودند که خدای تعالی میفرماید که پر نفع ترین دوستان من بنده مومنی است خفیف المؤنه که از نماز خود
لذت یابد و عبادت پروردگار خود را بنیکوئی بجا آورد و در پنهان و آشکار خدا را اطاعت کند و مبهم و در میان مردم گمنام باشد و انگشت
نمای ایشان نباشد و بر این صبر کند مرگ او زود آید و در حالتی که میراث او اندک باشد و گریه کنندگان بر او کم باشند و در بعضی اخبار
وارد شده است که پروردگار عالم در مقام منت بر بعضی از بندگان خود میفرماید که آیا انعام نکردم بر تو آیا ترا از مردم پوشیده نداشتم
آیا نام ترا از زبان مردم گم نکردم بلی نعمتی از این بالاتر که کسی خدای خود را بشناسد و بقلیلی از دنیا قناعت کند و کسی او را نشناسد
و نزد او کسی با چون شب درآید بعبادت و ادای حب خود با من تهجد بخواند و چون روز داخل شود بنیاز گذاردن حوائج یا بکار و
بشغل خود پردازد شعر کلوخ انداز سلطنت بیش نیست که این ترا از ملک درویش نیست که او را چه حاصل شود نان شام چنان
خوش بخسبد که سلطان شام و از این جهت بود که اکابر دین و سلف صالحین کنج تنهائی را گزیده و در آمد و شد خلق را بر روی خود بسته

و روی همت بطلب پادشاهی کشور قناعت آورده بزرگی و شکوه ارباب منصب و جاه در نظرشان چون کاه و تخت و تاج
جهان سیر و کلاه نزد ایشان حکم گیاهی داشت و زبان حالشان بدین مقال گویا شعر ملک دنیا تن پرستان را حلال
ما غلام ملک عشق بی زوال احمقان سرور شدند و ز بیم عاقلان سرها کشیده در گلیم آورده اند که هارون الرشید را
که پادشاه روی زمین بود پسری بود که گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از دریای تلخ و شور ظاهر شده [illegible]
بی نیازی بر ملک و مال فرش نزده و پشت پا بر تخت و تاج زده دو جامه کرباس کهنه پوشیدی و قوت جو هر روزه خود را
کسب کردی روزی پدرش در مقامی نشسته بود و وزرا و امرا و اکابر و اعیان در خدمت کمر بندگی بسته و هر یک در مقام خود نشسته
بودند که آن پسر با جامه کهنه و وضع خفیف از آن موضع گذر نمود جمعی از حضار با هم گفتند که این پسر پادشاهان را در میان
به ننگ فرو برد چه باید امیر او را از این وضع ناپسند منع نماید این گفت و شنید بگوش هارون رسید پسر را طلبید و از روی
مهربانی زبان به نصیحت او گشود ای نوجوان گفت ای پدر رغبت دنیا را دیدم و شیرینی دولت را چشیدم توقع من از تو
آنست که مرا بحال خود گذاری که بکار خود پردازم و توشه راه آخرت را بسازم مرا بدنیای فانی چه کار و از تخت و دولت
و پادشاهی مرا چه ثمر هارون قبول نکرده [illegible] تا فرمان ایالت مصر و حدود آن را بنام او نویسد
پسر گفت ای پدر دست از من بدار و الا ترک شهر و دیار کنم و از تو گریزم هارون گفت ای فرزند مرا طاقت فراق تو نیست
اگر تو ترک وطن کنی مرا روزگار بی تو چگونه خواهد گذشت گفت ای پدر ترا فرزندان دیگر هست که دل خود را بایشان
شاد کنی و اگر من ترک خداوند خود گویم کدام کس مرا بجای او تواند بود که او را بدل نیست آخر الامر چون دید که پدرش
از دو [illegible] دارد نیمشبی خدم و حشم را غافل کرده از دار الخلافه فرار و تا بصره هیچ جا قرار نگرفت و بجز قرآنی از مال
دنیا هیچ با خود برنداشت و در بصره مزدوری کردی و در ایام هفته بجز روز شنبه کار نکردی یکدرهم و دانگی اجرت
گرفتی و در باقی ایام هفته بدان معاش نمودی ابو عامر بصری گوید دیوار باغ من افتاده بود بطلب مزدوری که گلکاری
کند از خانه بیرون آمدم جوانی زیبا روی را دیدم که آثار بزرگی از او ظاهر و بیل و زنبیلی در پیش خود نهاده تلاوت قرآن
میکرد گفتم ای پسر مزدوری میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده ام بگو مرا چه کار فرمایی گفتم گلکاری
بدین شرط می آیم که یکدرهم و دانگی اجرت بمن دهی و وقت نماز رخصت نماز قبول کردم و او را بر سر کار آوردم چون شام آمدم

دیدم که کار

دیدم که کار ده مرد کرده دو درهم از کیسه بیرون آوردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یکدرهم و دانگ گرفته رفت روز دیگر
دیگر باز بطلب وی به بازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند غیر شنبه کاری نمی کند کار خود را تعویق انداختم تا شنبه شد
چون روز شنبه به بازار آمدم همچنان وی را مشغول قرآن خواندن دیدم سلام کردم و او را بر مزدوری خواستم و بر سر کار
آوردم خود رفته از دور ملاحظه میکردم گویا از عالم غیب او را مدد میکردند چون شب شد خواستم که زیاده از درهم و دانگی بدهم
نشد همان یکدرهم و دانگ گرفته و رفت شنبه سیم باز بطلب او به بازار رفتم او را نیافتم از احوال او تفحص کردم گفتند رنجور
است که در خرابه ای افتاده شخصی را التماس کردم که مرا نزد او برد چون رفتم دیدم در خرابه ای بی هوش افتاده و دیدم
خشتی زیر سر نهاده سلام کردم چون در حالت احتضار بود التفاتی نکرد بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سر او را بر دامن گرفتم
مرا از آن منع کرد و گفت بگذار که این سر بجز بر خاک نیست سر او را بر زمین گذاردم دیدم اشعاری چند میخواند
گفتم ترا وصیتی هست گفت وصیت من آنست که چون من بمیرم روی مرا بر خاک گذاری و بگوئی بار پروردگارا این
بنده ذلیل تست که از دنیا و مال و منصب آن گذشته و بدرگاه تو آمده است که شاید او را قبول کنی پس بفضل و رحمت خود او را
قبول کن و از تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن کنی جامه و زنبیل مرا بقبرکن ده و این قرآن و انگشتر مرا به هارون الرشید رسان
و باو بگو این امانتی است از جوانی غریب و این پیغام از من بوی گوی که لا تموتن علی غفلتک یعنی زنهار بر غفلت خود نمیری
این بگفت و جان بجان آفرین سپرد شعر جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چو آهنگ رفتن کند جان
پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک [illegible] نظر کن [illegible]
که بعد از آن که پدرش [illegible] خلایق با او بیعت کردند چون چهل روز از خلافت او گذشت روز جمعه بر منبر آمد و بعد از حمد الهی
و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت ای مردمان بدانید که بدن من بجز پوستی و استخوانی نیست و طاقت آتش جهنم ندارد ای قوم
آگاه باشید که از خلافت بنی امیه آل ابو سفیان نسبت ندارد هر که امام حق و حبیب [illegible] میخواهد باید به نزد امام زین العابدین
که دختر زاده پیغمبر خدا است برود و با او بیعت کند که او است سزاوار خلافت این را گفته و از منبر فرود آمد و بمنزل خود رفت و در را بر
خلایق بسته دیگر از خانه بیرون نیامد تا بعالم آخرت پیوست و در بعضی کتب روایت شده است که [illegible] خود
کرد چون مادر او از وضع او مطلع شد نزد او آمد و گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة کاش نطفه تو خون حیض شده بکهنه

می‌ریخت و رنگ و دودمان خود می‌شدی گفت لیتنی کنت ترابا یعنی کاش چنانکه گفتی بودمی و به رنگ فرزندی برید
گرفتار گشتی مجملا ای برادر دیدی بیست و چند روز کار جهان برق گذران و دولت و بخت زمانه غدار در اندک فرصتی پایان
شعر رفعت و شأن جهانم همین پسند آمد، که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم، صبح اقبال دولتی از افق طلوع بر تمام
که باندک زمانی سر بگریبان غروب فرو کشید و هیچ شام تیره روزی بر چاره وارد نشد که بتقبیل دقیقی به صبح فیروزی مبدل نشد
نه از آن خرم باید بود و نه از این دژم شعر خیاط روزگار بر بالای هیچ کس پیراهنی نه دوخت که از دوش قبا نکرد، از این رابطه دور چون
ضرورت است رحیل رواق طاق معیشت چه مرتفع و چه پست پس ای برادر زندگی پنجروزه دنیا را بهر طریق که بگذرد بگذران
و ناهمواری اوضاع زمانه را بهر نحو که باشد بر خود هموار کن مصرع چنان گذرانی بگذرد و ز برای سگی که از دو لقمه نان
سیر تواند شد چه لازم است که خود را بصد هزار بلا افکنی و از جهت بدنی که به پنج گز کرباس توان پوشید چه افتاده است که خود را
بهزار اضطراب اندازی شعر هر کرا خوابگاه آخر بدو مشتی خاک است، گو چه حاجت که بر افلاک کشد ایوان را، برو از خانه گردون
نان مطلب که این سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را و حال آنکه هر که جاه او در دنیا بیشتر و منصب او بلندتر از جهت عیش دورتر
بی نصیب‌تر است در کاخ سلطنت صد هزار رفت است که در کنج ویرانه فقر یکی از آنها نیست و از برای فقیر بینوا عیشی که مهیا است
هرگز از برای ارباب مناصب و جاه میسر نه شعر بخسبند خوش روستائی و جفت، بذوقی که سلطان در ایوان تخت، گدا را کند یکدرم سیم سیر
فریدون بملک عجم نیم سیر کسی را که چنان پنداری که بواسطه جاه و منصب بلذت و راحت میگذرد چون اگر تحقیق احوالش این رسی
میدانی که چگونه از زندگانی خود سیر و از اوضاع خود دلگیر شعر کسی را که بر تخت زرجای او است، فراهم کی کند بر پای دوست
صفت بیستم محبت مدح و ثنا و کراهت مذمت یعنی کسی طالب آن باشد که مدح او کنند و خوشحال شود و گوینده و متنفر باشد از
بدگوئی او و این صفت نتیجه حب جاه است و از مهلکات عظیمه است چه هر کسی که دوست دارد که مدح او گویند و می‌ترسد از مذمت
پیوسته طالب رضای مردم و کشمکش فکر در خود را بر وفق خواهش ایشان جمل می‌آورد تا بیند آنکه مدح او گویند و از ترس آنکه مذمت
کنند و مطلقا ملاحظه رضای خالق را منظور نمیدارد پس سبب باشد که واجبات را ترک و محرمات را مرتکب گردد و در امر معروف و نهی
از منکر مداهنه نماید و از حق بضعف تعدی کند و شکی نیست که جمیع اینها باعث هلاکت است و باین سبب است که اخبار بسیار در مذمت
این صفت رسیده است سید عالم صلعم فرمود که این است و جز این نیست که مردم هلاک شدند بواسطه متابعت هوا و هوس و دوستی مدح

دشنا و دری

دشنا و دری برای مدح دیگری را در خدمت آن سرور کرد حضرت فرمود که اگر کسی را که مدح کردی حاضر میبود و بمدح تو
راضی میبود و با همین حالت میمرد داخل آتش میشد و فرمود که هرگاه به بینید کسانی را که مدح مردم را در حضور ایشان می‌کنند
خاک بر صورت ایشان بپاشید و نیز از آنحضرت مرویست که وای بر روزه دار و وای بر شب زنده دار و وای بر پشمینه
پوش مگر کسی عرض کردند که یا رسول الله فرمود مگر کسی که دامن نفس خود را از دنیا برچیده باشد و دشمن داشته باشد که مدح او را
گویند و دوست داشته باشد مذمت خود را و از برای صاحب این صفت چند مرتبه است اول آنکه طالب مدح و ثنا و اراده بوده
باشد بنحوی که بهر نوعی که ممکن او شود در صدد حصول آن برمی آید حتی ریا کردن در عبادت و ارتکاب محرماتی که باعث
دست آوردن دل مردم باشد و این شخص از اهل شقاوت و غریق دریای هلاکت است دوم آنکه طالب مدح و ثنا باشد و اورا
از خوش می‌آید و لیکن نه بقدری که در تحصیل آن متوسل بمحرمات شود بلکه همین بواسطه امور مباحه بر قدر حاصل شود بآن
اکتفا کند و چنین شخصی اگرچه هنوز بهلاکت نرسیده اما در حد هلاکت است چه کسی که طالب دست آوردن دل مردم باشد
ضبط خود را در جمیع افعال و اقوال نمی‌کند که معتقین نکرده و غایت اشکال است سیم آنکه طالب مدح و ثنا نباشد و سعی در حصول آن نکند
اما اگر کسی مدح او گوید شاد گردد و در دل آن حالی حاصل شود و این مرتبه اگرچه نقصان است ولیکن میزان گناهی مترتب نیست چنانکه
مرویست که شخصی بحضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد که مردی عمل خیری میکند اگر کسی او را در آن عمل به بیند او شاد می‌شود حضرت
فرمود باکی نیست هیچ احدی نیست که نخواهد خدا عمل خیر او را ظاهر کند لیکن بشرط آنکه آن عمل را از برای این نکرده باشد چهارم
آنکه سعی در حصول مدح نکند و چون کسی مدح او را کند به نشاط آید و لیکن از این نشاط و سرور دلگیر باشد و طالب آن باشد که او را
مرتبه برسد که مدح و ثنا شاد نگردد و این شخص در مقام مجاهده است و علاجش از برای حب مدح و خوشامد گوئی چند سبب است اول
بر خوردن بکمال خود چه مرتبه کمال در نزد هر کسی محبوب است فی نفسه کمال از برای هر نفسی مطلوب است پس هرگاه کسی بکمالی از خود بر خورد
لذت میبرد و نشاط در می‌آید و مدح و ثنا مردم باعث آن می‌شود که آن شخص بکمال خود بر بخورد و باین جهت اگر این مدح از شخصی خبیر
دانا که بخواطر او و لطائف دان باشد صادر شده باشد لذت آن اعظم و ابتهاج باین بیشتر است و اگر این مدح صادر از شخص
نادان جزاف گو شده باشد قدر لذت نمی‌بخشد و باید که او هم بکمال خود بر خورده باشد و لیکن باین صفت نباشد و از جمیع
دیگران باین صفت شود و از این جهت لذت باید و از این قبیل است مدح بصفاتی که ظاهر و محسوس است چون خیر و اقتدار

قناعت و حسن صورت و نسبت چند و امثال اینهاست دویم آنست که مدح و ثنا دلالت میکند بر اینکه دل آن شخص شکاری مسخر و مایل ممدوح شده و مرید و معتقد او گردیده و تسخیر قلوب موجب لذت و نشاط و سرور و غیره است و ازین جهت هر که شخص عظیم الشانی صاحب اقتداری که تسخیر دل او باعث حصول فواید می شود مدح کسی را گوید او را ازان نشاط عظیم حاصل میشود بخلاف مدح کفش کسی که بی اعتبار و حقیر باشد سیم آنست که ذکر اوصاف حمیده و مدح کردن کسی باعث صید دلهای دیگران نیز می شود خصوصا هرگاه ثناگو کسی باشد که مردم بقول او اعتماد داشته باشند چهارم آنست که مدح کردن کسی نزد او دلالت میکند بر اینکه از برای تو در نزد او حشمت و هیبتی و ترا در دل او وقع و مهابتی هست که بی اختیار زبان او بمدح تو جاری است و این است سبب در لذت از خوشامد گوئی کسانی که آدمی میداند که ایشان با نچه میگویند اعتقاد ندارند و کسی هم از ایشان قبول نمیکند و ازانچه گفتیم اسباب کراهت از مذمت نیز معلوم شد و خوش آمدن از مدح و ثنا بجهة هر یک ازین اسباب که بوده باشد از انواع نقص انسان و علامت نقصان است مگر اینکه نشاط و سرور از مدح و ثنا بسبب اول بوده باشد که آدمی بواسطه مدح دیگری بر وجود صفت خود بکمالی که مشکوک فیه از برای او بود و بجهة اتصاف خود بچنین کمال و حصول چنین نعمتی از پروردگار شاد گردد چه این لذت و سرور مذموم نیست و لیکن فی الحقیقه این لذت از مدح و ثنا نیست بلکه از کمال خود است و ازین جهت است که اکثر علمای اخلاق بجمیع اقسام حب مدح و ثنا را از صفات رذیله گرفته اند و هیچ قسمی را استثنا نکرده اند علاوه برین که نشاط بکمالی که خاتمه آن معلوم نیست و آدمی نمیداند که آیا آن واسطه نجات خواهد بود یا وسیله هلاک نیست مگر از جهل و نادانی **فصل** چون دانستی که حب مدح و کراهت ذم از جمله مهلکات و رذایل صفات است پس دامن همت بر میان زن و در صدد معالجه آن برآی پیش از آنکه امر از دست بیرون رود و اما معالجه حب مدح و ثنا آنست که ابتدا ملاحظه کنی و ببینی که نشاط و لذت تو از آن بکدام یک از اسباب مذکوره است اما اگر بسبب اول باشد که موجب التفات تو بکمالی از خود شود پس اگر آن کمال کمال حقیقی نباشد چون مال و جاه و شهرت و منصب و امثال اینها از امور دنیویه پس شادی بان از حمق و سفاهت و نادانی و جهالت است و عاقل از امثال اینها غمگین و مهموم و حزین میگردد و اگر کمال حقیقی باشد چون علم و ورع و تقوی پس اگر فی الحقیقه آن شخص بان صفتی که او را بان مدح میکنند متصف نیست چه جای شادی و نشاط بلکه محل غم و اندوه است و اگر بان صفت متصف باشد با وجود اینکه خاتمه او بخیر نباشد فایده برین کمالات مترتب نمیگردد پس شادی کسی بر کمالی که عاقبت خود را نمیداند از جهل و غفلت است و اما اگر حب مدح و ثنا بجهة

از جانب دیگر باشد

از جانب دیگر باشد پس این شعبه ایست از حب جاه و علاج آن مذکور شده و بعد از آن تامل کنید در اینکه غالب آنست که هر که مدح ترا میکند خصوصا اگر در حضور تو باشد خالی از غرضی و مرضی نیست و این خوشامد او دامی است که از برای صید دین یا دنیای تو گسترده چه مسکین کسی است که خوشحال شود بدامی که در راه او نهاده باشند **شعر** بکیک سلامی نشوی ای مرد دین * که بگیرد اخرت آن آستین * بی طمع نشنیده ام از خاص و عام * من سلامی ای برادر والسلام * علاوه برینها آنکه اگر خوشامد این است که دل خوشامد گو از آن چیز مطلق با نچه میگوید اعتقادی ندارد و کذب او واضح و نفاق او ظاهر است و آن شخص ممدوح و دیگران نیز این را بدانند و چه احمق کسی است که منافق در حضور او دروغی چند بر هم بافد و بر ریش و سبیل او خندد و مردم همه برین مطلع باشند و کذب او را دانند و با وجود این او از این مدح خوش آید و ازین خوشامد لذت برد با آنکه میداند که در عقب او چه میگویند اف بر چنین عقل و مدرک باد و اما معالجه کراهت از مذمت پس آن نیز چنانچه مذکور شد معلوم میشود و خلاصه آن آنکه آن شخصی که مذمت ترا میکند اگر در آن مذمت صادق است و غرض او نصیحت و پند تو است پس چه جای کراهت و دشمنی است بلکه سزاوار است که از مذمت او شاد شوی و او را دوست خود دانی و سعی کنی در ازاله آن صفت مذموم از خود و چه قبیح است که کسی عداوت کند با کسی که او را هدایت و نصیحت میکند **شعر**
نه مرد من آنکس بود که خواهد تست * که گوید فلان خار در راه تست * چه خوش گفت آن مرد دارو فروش * شفا بایدت داروی تلخ نوش * و اگر قصد او ایذا و نکوهش تو است باز سزاوار نیست که تو او را دشمن شماری و بغض او را [illegible] چه اگر تو بان عیب خود جاهل بودی او ترا آگاه ساخت و اگر غافل بودی ترا متذکر ساخت و اگر متذکر آن بودی قبح آن را بنظر تو آورد و بهر تقدیر نفع او بتو رسید نه ضرر و اگر در آن مذمتی که کرده دروغ گفته باشد و تو از آن بری باشی پس او افترا [illegible] و مذمت او کفاره گناهان تو است و بعوض آن ثواب عبادات او در نامه اعمال تو نقل میشود و چه ازین بهتر که کسی زحمتی کشد که گناهان تو ساقط و ثواب از برای تو حاصل شود و دیگر آنکه مذمت ترا کرده مورد غضب الهی گردد علاوه بر اینکه تجربه شاهد و اخبار و آثار شاهد است بر اینکه هر کس عیب خود را از خدا خالی باشد بعیب گوئی دیگران مرتبه او ساقط نمی شود و مذمت کسی با و ضرر نرساند چنانکه مشهور است که مرکب هم پای دار [illegible] بلکه غالب آنست که آن عیب در نظرها بی وقع و در میان مردم رسوا میگردد آری کسی که خداوند عالم او را پاک داند عیب گفتن باکی که معیوب نمی شود و از مذمت دیگران پست و مذموم

تیسر گردد و آن ذم و پستی بمذمت کننده راجع می‌شود بلی شعر کی شود دریا ز پوز سگ نجس کی شود خورشید از تف
منطمس ای بریده آن لب و حلق و دهان که کند تف سوی ماه آسمان تف برویش باز گردد بی‌شکی تف سوی گردون
نیابد مسلکی و آنچه مذکور شد معالجه علمی است اما علاج عملی آنکه چون کسی مدح او را گوید روی از وی بگرداند و سخن او را قطع کند
بلکه با او درشتی و نکوهش کند و آنچه مقصود آن مرد است از مدح عمل نیاورد و در خصوص مذمت کننده بر خلاف این رفتار
کند تا بتدریج این صفت نقص از او زایل شود و مدح و ذم در نظر او مساوی گردد یا بمعنی که اندازه قوت نفس و بصیرت او در دین
هیچ یک از مدح و ذم و نیک و بد در وی تاثیر نکند نه از راه جهل و حماقت و بی دینی و بی حمیتی چنانچه بعضی از اجلاف
و اوباش و اجامره و بازاریها باشند و چنین شخصی در پیش از شنیدن وجود عنقا دارد و بسا باشد که کسی دعوی این حالت کند و از
روی ریا و تدلیس عوام الناس را بفریبد و چنین نماید که مدح و ذم در نظر او مساوی است و حال آنکه چنین نیست بلکه گاه باشد
که بر خود مشتبه شود و صاحب این حالت را علاماتی است مانند آنکه هم‌نشینی و اختلاط مرد بدگوی بر وی گران‌تر
نباشد از هم‌نشینی در قضای حوائج اول از اختلاط و هم‌نشینی مرد مدح‌گوی و سعی و نشاط او در قضای حوائج ثانی بیشتر نباشد
از سعی در قضای حوائج اول و ذلت و مذمت هیچ یک در نظر او تفاوت نداشته باشد و بالجمله از جمیع جهات مساوی
باشند و باشد که آدمی از این مرتبه ترقی کند و مدح و ثنا را مکروه و مذمت خود را دوست داشته باشد و این صفت اگر چه
نادر الوجود و دیگریست تحصیل آن ممکن است چه کسی که عاقل بر نفس خود مهربان باشد و بداند که مدح‌گوی دین او را تباه
می‌کند و پشت او را می‌شکند البته او را مکروه دارد و مدح‌گو را دشمن میگیرد و چون دانست که مذمت او او را بعیوب نفس
آگاه می‌کند و باعث رفع درجات و عیوب سیئات او میگردد لا محاله مذمت خود را از غیب و بدگو را دوست میدارد صفت
بیست و یکم ریاست و آن عبارتست از طلب کردن اعتبار و منزلت در نزد مردم بوسیله افعال خیر و پسندیده و اطواری
که دلالت بر صفات نیک کند و مراد از آثار داله بر خیر افعالی است که خود آن فعل خیر نباشد و لیکن از آن پی بخیر
برده شود و آن برد مثل اظهار ضعف و بی‌حالی بجهت فهمانیدن کم‌خوراکی و روزه بودن یا بیداری شب و مثل آه بی‌اختیار کشیدن
بجهت اظهار اینکه بفکر خدا یا اهوال روز جزا افتاده است و امثال اینها و همه اقسام ریا شرعا مذموم بلکه از مهلکات عظیمه و
گناهان کبیره است و حرمت آن اجماعی است منعقده و آیات و اخبار بسیار در مذمت آن وارده است و پروردگار عظیم در کتاب کریم میفرماید

فویل للمصلین

فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون الذین هم یراؤن یعنی وای بر نمازکنندگانی که در نماز خود ساهی و سهل‌انگاری مینمایند آنچنان
کسانی که ریا میکنند و طاعت خود را بجهت نمایش یا فایده دیگر از فواید دنیا بجا می‌آورند و در مقام مذمت جمعی میفرماید یراؤن
الناس ولا یذکرون الله الا قلیلا یعنی مینمایند اعمال خود را بمردم و یاد نمی‌کنند خدا را مگر اندکی و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که فرمود که بدرستیکه بدترین چیزی که از آن بر شما میترسم شرک اصغر است عرض کردند که چیست شرک اصغر فرمود ریا
خدای عز و جل در روز قیامت هنگامیکه جزای اعمال بندگان را دهد بریاکاران میفرماید که شما بروید بپیش کسانیکه از برای ایشان
ریا کردید و ببینید که آیا جزای شما در نزد ایشان هست یا نه و نیز از آنحضرت مرویست که خدای تعالی فرمود که هر که عملی بجا آورد که
غیر مرا در آن شریک سازد همه آن عمل از غیر است و من از آن عمل بیزارم و نیز آنحضرت فرمود که خدا قبول نمیفرماید عملی را که در آن
مقدار ذره از ریا باشد و نیز فرمود که در روز قیامت ریاکار را بچهار نام میخوانند و میگویند ای کافر و ای فاجر و ای غادر و ای خاسر
عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و تو را امروز در پیش ما نصیبی نیست برو مزد خود را از کسی بگیر که عمل برای او کردی و نیز از آن
سرور کاینات مرویست که گریستن شدید عرض کردند چه چیز شما را گریانید فرمود که بدرستیکه بر امت خود ترسیدم از شرک الا آنکه ایشان
نخواهند پرستید بتی یا نه خورشید و ماه را و نه سنگی را و لیکن در اعمال خود ریا خواهند کرد و فرمود و نزدیک باشد که بر امت من زمانی
بیاید که باطنهای ایشان چرکین شود و ظاهرهای خود را نیکو کنند بجهت طمع در دنیا و نمی‌خواهند از آن ثواب پروردگار را و دین ایشان
ریاست و خوف خدای در دل ایشان جای ندارد فرو میگیرد عقاب خدای تعالی ایشان را پس خدای را بخوانند مانند خواندن کسی که
غرق شده باشد و دعای ایشان باجابت نمیرسد و در عدة الداعی از جناب نبوی مرویست که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه
آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید و بر هر آسمانی فرشته موکل فرمود که بجلالت خود آن آسمان را فرو گرفته و بر هر دری از
درهای آسمانها فرشته را دربان کرد پس فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده را که از صبح تا شب بجا آورد
آن عمل را بالا میبرند تا بیکه فرمود که فرشتگانی که حافظان اعمالند عمل بنده را بالا میبرند که مشتمل بر روزه و نماز و فقرا و جهاد
و ورع و آواز دنی باشد چون آواز رعد و درخشندگی و روشنی باشد مانند روشنی خورشید و با آن عمل سه هزار فرشته باشند پس
حفظه با این فرشتگان میروند و از آسمانها میگذرند تا میرسند بفرشته که بر آسمان هفتم موکل است آن فرشته میگوید بایستید و بزنید
این عمل را بروی صاحبش و بزنند او را بر جوارح و اعضای او و دل او را قفل کنید من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی را که برای خدا

نباشد میدید که مراد صاحب این عمل خدا نبوده و غیر این منظور او بوده که در نزد او مرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند
و آوازه وی در شهرها منتشر گردد پروردگار من مرا فرموده که نگذارم عمل او از من درگذرد و بسوی غیر من دیگر فرمود و غیر حفظه
بالا میبرند عمل بنده را تسبیح و سرور با آن عمل از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن
هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند همگی مشایعت آن عمل میکنند تا اینکه از همه حجابها در میگذرند و در نزد خدای عز و جل می
ایستند پس گواهی میدهند از برای آن بنده که چنین عمل نیک شایسته کرده است حق تعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده منید
من نگاهبانم بر آنچه در باطن او است بدرستی که این بنده من مرا اراده نکرده باین عمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل رضای من
نبوده و غیر من را در نظر داشته پس بر او باد لعنت من پس همه فرشتگان میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و همه آسمانها گویند بر او
باد لعنت خدا و لعنت ما و جمله آسمانها و هر که در آنها است بر او لعنت فرستند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نگاهداری
عمل مشکل تر است از کردن آن عرض کردند که چگونه است نگاهداری آن فرمود که مردی صله بکاهی آورد و از برای خدا انفاق میکند
و غیر از خدا احدی را منظور ندارد پس ثواب پنهانی آن عمل از برای او ثبت میشود و بعد از آن در نزد مردمان آن عمل را
ذکر میکند ثوابی که نوشته شده بود محو می شود و ثواب عمل آشکارا که کمتر است از پنهانی بجای آن نوشته می شود و ثانیا چون
آن عمل را ذکر میکند آن ثواب نیز محو میشود و ریا در نامه عمل او ثبت میگردد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست در بیان
قول خدای تعالی که فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا که مردی عمل خیری میکند که خالص از برای
خدا نیست بلکه غرض او ستایش مردمان است و خواهش دارد که مردم آنرا بشنوند پس این است آنچنان کسیکه شرک آورده است
در بندگی پروردگار خود پس فرمود که هیچ بنده نیست که عمل خیر خود را پنهان کند و روزگاری از آن بگذرد مگر اینکه خدا آنرا
ظاهر میسازد و هیچ بنده نیست که عمل بد خود را پنهان کرده و روزگاری از آن بگذرد مگر اینکه خدا آنرا اظهار میکند و فرمود
که چه میکند یکی از شما که عمل خوب از برای خود ظاهر میکند و عمل بد را پنهان میکند آیا بباطن خود رجوع نمیکند تا بداند که چنین
نیست و فرمود که هر که عمل اندکی را از برای خدا بکند خدا از آن بیشتر از آنچه آن شخص میخواهد ظاهر میسازد و هر که عمل بسیار از برای ریا
و مردمان کند و در آن بدن خود را بتعب اندازد و شبها را به بیداری بروز آورد خدا ابا میکند از اینکه آن اندک عبادت
در نزد هر که بر آن مطلع گردد و در مذمت ریا و بدی آن همین قدر کافی است که دلالت میکند بر اینکه آن شخص مراد حضرت

او نیکار عمل جلاله

او نیکار عمل جلال را پست تر و حقیر تر شمرده از بندگان ضعیف او که نفعی از ایشان متمشی نمیگردد و نه ضرری چه شکی نیست که
هر که در یکی از عبادات پروردگار قصد ستایش و پسندیدن بنده از بندگان او را کند چنین گمان دارد که این بنده بر آوردن
مطالب او از خدا بیشتر و رضا جوئی او از خوشنودی خدا بهتر است و کدام استخفاف به پروردگار عالم از این بالاتر است نعوذ بالله منه

فصل بدانکه ریا بر چند قسم است زیرا که یا در اصل ایمان است یا در عبادات است یا در غیر اینها اما اول عبارت است از اظهار ایمان
بزبان و انکار در دل و این قسم کفر نفاق است و در ابتدای اسلام شیوع داشت و لیکن در امثال این زمان کم نیست میشود بلی در این
زمان بسیار میشود که کسی در دل معتقد بعضی از ضروریات دین مثل بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد جسمانی و بقای تکلیف نباشد
و از خوف شمشیر شریعت اظهار آن نکند و اظهار اعتقاد بآنها نماید و این نیز از جمله کفر نفاق و صاحب آن از دایره دین اسلام خارج
و در آتش جهنم مخلد است و صاحب کفر نفاق خواه از قبیل اول باشد یا ثانی از کافر آشکار بدتر است چه آن جمع میان کفر و نفاق
کرده است و اما قسم دویم که ریاء در عبادات باشد بر چند نوع است اول آنکه با وجود اینکه اعتقاد بخدا و پیغمبر داشته باشد در اصل عبادات
و جمیع خود ریا کند مثل اینکه در خلوت تارک الصلوة و تارک الصوم و تارک الزکوة باشد و چون در حضور مردم آید از روی نفاق نماز کند
و در ماه مبارک رمضان صبح تا شام در مجلس که پیش مردم روزه بدارد و اگر کسی بر مال زکوتی او مطلع شود از ترس خجلت نفس زکوة
بدهد و در حضور مردم با والدین خود حسن سلوک بجا آورد و در غیاب نه مردم با ایشان بی ادبی و بد سلوکی نماید چنین کسی این
شخص اگرچه از زمره کفار محسوب نباشد ولیکن بدترین اهل اسلام و نزد خدا بدترین ایشان از کفار است دویم آنکه در عبادات واجبه خود ترک
ریا نکرده ولیکن در اصل عبادات مستحبه گرفتار شده مثل آنکه در خلوت نوافل شبانه روزی و نماز شب و روزهای سنتی را بجا نیاورد اما
در حضور مردم رغبت باین افعال نماید و مثل این است بجا آوردن تهلیل و تسبیح در مجالس و همچنین عیادت بیماران و تشییع جنازه
بقصد ریا و این شخص اگرچه از شخص اول بهتر است ولیکن بسیار هالک و با اول در شرک شریک است سیم آنکه ریا در وصف عبادات
کند نه در اصل آنها مثل آنکه رکوع و سجود و سایر افعال نماز را در حضور مردم بقصد حصول مدح بر تغییری آورد از آنچه در خلوت میکند
و مثل اینکه اگر در تعزیه یا در حدیثی که باعث گریه است در پیش خود را با گریه نکند بقصد اینکه مردم او را ببینند و امثال اینها و صاحب اینها
نیز هالک و بنوعی از شرک مبتلاست و اما قسم سیم که ریا در غیر عبادات است چنانچه بسی در مباحات است مثل تنظیف لباس بجهت آنکه مردم
او را پاکیزه دانند یا پوشیدن عیبی از بدن خود تا مردم او را متصف بآن ندانند و امثال آن باید معلوم است و این پنهان نیست

گناهان و عیوب خود است تا مردم او را فاسق ندانند **فصل** چون اقسام ریا را دانستی بدانکه قسم اول که ریا در ایمان باشد
چنانکه گذشت بدترین اقسام ریا و در افراد کفر است بلکه بدتر از کفر و شدیدتر از آن است و اما قسم دویم که ریا در عبادات
بوده باشد همه انواع آن حرام و از گناهان عظیمه است و صاحب آن مغضوب درگاه پروردگار و ممنوع از دخول بهشت است
و علاوه بر این موجب بطلان عبادت و فساد آن است خواه در اصل عبادت باشد یا در وصف لازم آن و فرقی نیست در
بطلان عبادت بقصد ریا میان اینکه قصد او ریای محض باشد و هیچ نیت قربت منضم نشده باشد یا اینکه هر دو با هم باشند
یا با اشتراک هر دو باعث بر عمل باشند بلکه اگر قصد قربت هم راجح باشد و شایبه از ریا در آن باشد باز عبادت فاسد است و صاحب آن از
عهده تکلیف خود بیرون نیامده است بلکه حال او بدتر از کسی است که عبادت را ترک نموده باشد چه این شخص علاوه بر گناه ترک عبادت
گناه ریا را نیز دارد و بلی **شعر** کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز اگر جز بحق میرود جاده‌ات در آتش فشانند
سجاده‌ات و همچنین فرقی نیست در فساد عبادت بقصد ریا میان اینکه در ابتدای عبادت قصد ریا داشته باشد یا اینکه آن قصد
در اثنا عارض شود پس اگر ابتدا بقصد قربت و خلوص داخل عبادتی شد و لیکن در اثنای آن ریا در قصد او حاصل شد همه آن
عبادت باطل و اعاده آن لازم است خواه فعل تتمه عبادت بجهت ریای محض باشد که اگر با اطلاع مردم نمی‌بود بجا نمی‌آورد یا بجهت قربت
و ریا هر دو با هم باشد یا بجهت قربت باشد اما در آن شایبه ریا باشد مثل توجه به نماز شب شد بمحض رضای خدا و اگر جمعی مشغول
بار دیگر بجا می‌آورد و لیکن بجهت اطلاع کسی بر آن در اثنا فرح و سرور و نشاط از برای او حاصل شد و باعث حصول نشاط از برای
او در دل آن شخص چیزی بود اما این در عملی است که بفساد بعضی از آن همه آن باطل شود اما هر گاه عملی باشد که صحت بعضی اجزای
آن موقوف بر صحت بعضی دیگر نباشد مثل قرائت قرآن و در مثال آن پس ریائی که در اثنا حاصل می‌شود همین عملی که بعد از ریا
واقع شده باطل می‌شود و آنچه سابق بر آن بوده باطل نمیگردد و هر گاه کسی عبادتی بقصد خلوص و قربت کند و در اثنای آن نیز شایبه
ریائی عارض نشود و لیکن بعد از آنکه از آن فارغ شود چنانچه کسی بر آن عمل مطلع شود شکفته خاطر و مسرور گردد بواسطه اعتماد
حصول مرتبه از برای او در نزد آن کس عمل او فاسد نمی‌شود و از ثواب آن هم چیزی کم نمیگردد اگر خود عمداً اظهار آن
نکرده باشد اما این سرور و نشاط نیز از جمله امراض نفسانیه است و از آثار ریای خفی ناشی و صاحب آن توقع تعظیم و احترام
از آنکه مطلع شده دارد و اگر آن شخص تقصیری در احترام او کند در دل خود استبعاد می‌نماید و اگر نفس این شخص از این مرض خالی بود

و مطلق شائبه ریا

و مطلق شایبه ریا در آن نمی‌بود این سرور و فرح از برای او حاصل نمی‌شد و اطلاع کسی بر عبادت او و عدم اطلاع بر آن
نزد او یکسان می‌بود و دلی خالی از جمیع شوایب ریا آن است که تفاوتی نزد او نباشد میان اینکه انسانی بر عبادت او مطلع
شود یا چارپائی و مانند آن و بالجمله فرق میان این دو باید از توقع تعظیم و احترام خالی نخواهد بود و این توقع اگر چه موجب فساد
عمل یا کمی ثواب آن نشود اما نفس را هلاک می‌کند و اگر آن تعظیم غیر بعمل ایشان باشد موجب کمی اجر گردد چنانکه از حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که خدای تعالی در روز قیامت بقاریان خواهد گفت که آیا در دنیا چیزها را با شما ارزان
نفروختند آیا ابتدا بسلام بر شما نمی‌نمودند آیا قضای حوایج شما را نکردند پس امروز شما ثوابی ندارید در دنیا جزای خود را رسیده‌اید
و این در صورتی بود که خود اظهار آن عبادت را نکرده باشند اما اگر خود اظهار آن را کرده باشد بدون آن قصد صحیحی پس بعضی از علما
می‌گویند که از ثواب آن عبادت چیزی کم نشود و اگر چه بجهت آن اظهاری که بقصد ریا کرده معصیتی از برای او حاصل باشد و بعضی دیگر گفته‌اند
که علاوه بر معصیت ثواب آن عبادت نیز نقصان می‌پذیرد و مقتضای بعضی از اخبار نیز همین است اما اگر در اظهار آن قصد صحیحی داشته باشد
مانند ترغیب مردم بعمل خیر یا بجهت آن باکی در اظهار آن نیست بلکه گاه باشد که اظهار آن افضل باشد بشرطی که مطلق شایبه ریائی در آن
نباشد و مفسده دیگر هم بر آن مترتب نگردد مثل هتک آبروی فقیری در اظهار تصدق و اگر چنین نباشد و محل احتمال ریا باشد
زنهار که پیرامون اظهار آن نگردد و این موضع خطر و محل لغزش است چه خلوص نیت از جمیع شوایب ریا در اظهار عمل متعسر است مگر از برای
ارباب نفوس قدسیه و صاحبان قلوب قویه و بسیاری از اهل عمل و علم هستند که خود را خالی از ریا پنداشته در مقام اظهار
اعمال خود بر می‌آیند و حال آنکه شیطان ایشان را فریفته و بهلاکت انداخته و بدانکه همچنانکه اظهار عمل بقصد صحیح ضرر ندارد
و از ثواب عمل چیزی کم نمیکند همچنین فرح و سرور و شکفتگی و نشاط از برای ذوق عمل و اطلاع مردم بر آن بعد از آنکه خود آن را
بجا آورده باشد هر گاه بجهت صحیحی باشد در آن باکی نیست چه می‌تواند شد که کسی عمل نیکی در خفا از آن صادر گردد و چون بر دیگران ظاهر
از اظهار فایده شاد شود بواسطه آنکه از آن لطف خدا را نسبت بخود استنباط کند که معاصی او را پوشیده و طاعات او را ظاهر کرده
در راه مدح مردم و حصول اعتبار در نزد ایشان و از پرده پوشی و لطف خدا با او در دنیا چنان تصور کند که در آخرت نیز با او
چنین سلوک خواهد شد و باین جهت شاد و فرحناک گردد و گاه باشد که شادی و فرح او باین جهت باشد که چنین تصور
کند که چون کسی بر عبادت او مطلع شد او نیز رغبت در آن عبادت می‌کند و متابعت او را می‌کند و باین سبب اجری دیگر بجهت

او نیز حاصل میگردد و می تواند شد که فرح او بجهت رغبت مطلعین در عبادت باشد یعنی باین شاد شود که دیگران هم
باجر و ثوابی برسیدند و فرقی نماند که بهمان که سرور و نشاط و شگفتگی و انبساط بر اطلاع کسی بر عملی که در پنهانی صادر شده بوجه
صحیح میتواند شد همچنین می تواند شد که بوجه صحیح رغبت کسی در عبادت و شوق و میل او بان در حضور جمعی حاصل شود که در
خلوت چنین نباشد یا در حضور ایشان زیاده تر شود از خلوت چه ادمی چون جمعی از اهل ایمان را مشاهده کند که برغبت تمام
و خضوع و خشوع مشغول عبادت خدا شیند انحالت در نفس وی تاثیر میکند و موجب شوق و رغبت او بعبادت می شود مثلا کسیکه
عادت او نماز شب نباشد و شبی با جماعتی بسر برد که نماز شب کنند چون ایشان بنماز شب برخیزند در دل او نیز رغبتی
و شوق پیدا شود و هر چند که جمعی رو بدرگاه خدا اورده اند او نیز میل بدرگاه الهی نماید این ریا نخواهد بود بلکه هیجان رغبت
و زوال غفلت خواهد بود بسبب مشاهده عمل دیگران و بسا باشد که او را در منزل خود موانع و عوایقی باشد که دران مجمع نباشد و ان
سبب دران مجمع بعبادت میل کند و شیطان در مثل این مواضع وسوسه می اید و بدل ادمی می اندازد که معلوم است که این عبادت
تو بجهت ریاست پس ترک ان بهتر است و این از جمله مکرهای شیطانست که باید از ان غافل نگردند و لیکن در فرق کردن میان
اینکه این شوق و رغبت از برای خدا است یا بقصد ریا نهایت اشکال است و امتحان در مقام این نحو می توان نمود که با وجود
کسی که اگر در موضعی باشی که توان جماعت را مشاهده کنی که مشغول عبادتند و لیکن ایشان ترا نه بینند اگر رغبت و شوق تو کمتر است
از وقتی که ایشان ترا می بینند معلوم میشود که این شوق از روی ریاست والا بجهت تقرب بخدا است واما قسم سیم که ریای در غیر
عبادات باشد پس دانستی که بر دو نوع است یکی در مباحات یعنی کسی عمل مباحی را مرتکب شود یا ترک کند بجهت تحصیل جاه و اعتبار
در نزد مردم یا دفع مذمت و ناخوشی اهل ایشان مثل اینکه کسی از چرکینی جامه خود مضایقه نداشته باشد و لیکن بجهت اینکه
مردم او را پاکیزه و نظیف تصور کنند جامه خود را تنظیف کند و ازین قبیل است تزئین لباس بجهت حضور جوامع و مجامع و ان این قسم
از ریا مباح و جایز است بلکه گاه می شود که ممدوح میگردد و مرویست که روزی حضرت رسول صلعم خواست که بمجمع صحابه حاضر شود نظر
بحجم ابی میکرد و عمامه و موهای مبارک خود را می ارست شخصی دید عرض کرد که شما نیز چنین میکنید فرمود بلی بدرستیکه خدا دوست دارد
که بنده از برای برادران خود زینت کند و چنگونه بسوی ایشان بیرون می اید و حضرت امام جعفر صادق عم شخصی از اهل مدینه را
دید که از برای عیال خود چیزی خریده بود و برداشته بخانه می برد و چون حضرت را دید خجل شد حضرت فرمود این را بجهت عیال

خود خریده

خود خریده بخدا قسم که اگر نه خوف مذمت کردن اهل مدینه نمی بود من نیز دوست داشتم که از برای عیال خود چیزی
بخرم و خود بردارم بجهت ایشان ببرم و نوع دویم از ریا در غیر عبادات انست که در معاصی است که از ادمی سر میزند
یعنی پنهان داشتن گناهان خود از مردم و کراهت از اطلاع ایشان بر انها و این نوع از ریا جایز است بلکه اظهار نمودن
معاصی و قبایح خود حرام است و انچه گفته اند مقتضای اخلاص انست که ظاهر و باطن ادمی یکی باشد مراد ان است که باطن او
بنحوی باشد که در ظهور ان مطلقا قبحی نباشد و این است معنی انچه یکی از اکابر گفته است که بر تو باد بعمل علانیه یعنی عملی که چون
ظاهر گردد مطلقا شرم و خجلت نداشته باشی چنانچه بزرگی گفت که هرگز هیچ عملی نکرده ام که مضایقه از اطلاع مردم بران داشته باشم
مگر موقعه با اهل خود و دفع بول و غایط و لیکن درجه هر کسی باین مرتبه عظمی نمیرسد بلکه غیر اهل عصمت و چهارده تن قلیلی از برگزیدگان
خلق و مقربان حضرت رب العزت سایر اشخاص ارکان ان ظاهری و باطنی خالی نمی باشند خصوصا از افکار باطله و وساوس شیطانیه و البته دعای
کاذبه که پرده کار بر همه مطلع داند مردمان پنهان است سعی در اخفا و کراهت ظهور انها جایز بلکه راجح و واجب است و لیکن باید
غرض تو از پوشانیدن انها این نباشد که مردمان اعتقاد ورع و تقوی و صلاح بتو داشته باشند بلکه باید غرض ان باشد که
حق سبحانه و تعالی امر باخفای معاصی و نهی از اظهار انها فرموده چنانچه از حضرت پیغمبر مرویست که هر که مرتکب چیزی از این اعمال
ناشایست گردد باید بپوشاند انرا از مردمان تا خدا نیز او را بپوشاند یا غرض ان باشد که اگر معصیت تو بر مردم ظاهر شود زبان
بمذمت و غیبت تو خواهند گشود و چون تو بران مطلع شوی متفرق حواس و پریشان خاطر میگردی و حضور قلب و تمام می شود و این سبب از
تحصیل قرب و علم و عمل باز میمانی یا غرض ان باشد که مبادا اظهار معاصی و فاش شدن ان سبب شود که وقع گناهان از نظر مردم
برود و بر گناه دلیر گردند یا مردمان متابعت او کنند و باین جهت است که باید معاصی را از اهل و عیال و اولاد خود پنهان
داشت تا دلیر نگردند یا باعث بر کراهت از ظهور معصیت محض حیا و شرمناکی باشد چه حیا نیز از اخلاق فاضله و صفات شریفه است
و شعبه ایست از ایمان و کسیکه گناهی از او صادر شود و باکی از ظهور ان نداشته باشد جمع میان گناه کاری و بیحیائی کرده و حال
او بسیار بدتر است از گناه کار با حیا و بسیار میشود که ریا مشتبه بحیا میشود و ادمی بواسطه ریا از ظهور گناهان و قبایح خود مضایقه
میکند و چنان پندارد که بسبب ان حیاست چنانکه مرکب باشد که ضعف نفس و صغران نیز گاهی مشتبه میشود بحیا یعنی باشد که انچه
شرعا یا عقلا یا عرفا قبیح بوده باشد پس انچه چنین نباشد و ادمی از ارتکاب ان گران باشد بسبب ان ضعف نفس است نه حیا و شرم مثل غط

کردن و اقامت نمودن از برای کسیکه قابل باشد و امر بمعروف و نهی از منکر کردن چنانچه بحکم قدری صحیح شاید که چون
چنانکه در فایده مذکور شد که عبادتی که بقصد ریا باشد فاسد و موجب عصیان و سخط خداوند منانست پس کسیکه از خود
مطمئن نباشد و مادهٔ ریا را از زمین دل خود نکنده باشد لازمست که عبادت خود را در خلوت بجا آورد و اگر شخصی او را
کسی مطلع شد شیطان او را افکند در تو نفس که دفع آن کند آن عبادت را اعاده کند و این در عبادتی ممکن است
که میان خود و خداست و در باطن بغیر نداند اما آنچه البته مردمان بران مطلع باید شوند مثل امامت و فتوی و حکم و قضا
و تدریس و وعظ و ارشاد و امر بمعروف و نهی از منکر و قضای حوایج اخوان و امثال اینها پس خطر اینها بسیار است چنانکه ثواب
اینها نیز بسیار است پس کسیکه از جهت علم و دانش اهلیت و قابلیت این مناصب جلیله را داشته باشد اگر نفس قدسی
و دل قوی باشد که مطلقا اعتنا برضای مردم نکند و وسوسه شیطان لعین او را نفریبد و پرتو انوار عظمت و جلال خداوند
متعال چندان بر دل او تابیده باشد که او را از التفات بخلق باز داشته و چشم از دولت مردم دوخته باشد که مطلق
شایبه ریا و خاطر جوئی اهل دنیا پیرامون خاطر او نگردد سزاوار او آنست که دامن همت بر میان زند و شغلهای
این مناصب را بانجام رساند و اگر نفس او ضعیف و ایمان او خفیف باشد و دل او مانند ریحانی که در برابر باد افتاده
باشد مردم بطرفی که روآورد زنهار و هزار زنهار که قدم درین وادی ننهد و دامن خود را ازین منصبها برچیند و خود
و خلق را هلاک نسازد آری شعر مرغ پر نارسته چون پران شود * لقمه هر گربه دران شود * و ازین جهت بود که بسیاری
از علمای سلف بقدر قوه این مناصب را کم کشیده اند و پیرامون آنها نمی گشتند و ازین سبب احادیث بسیار در خطر این مناصب
و کثرت آفات آنها وارد شده و آنچه در تخویف و تهدید و وعید شدید در حق علمای بی عمل رسیده در فتنه علم و
غایلهٔ آن کافیست از عیسی بن مریم مرویست که فرمود ای علمای بد روزه میگیرید و نماز میکنید و تصدق میکنید
و بجا نمی آورید آنچه را که مردم را بآن میخوانید و درس میدهید و ارشاد می نمائید امری که جهل می ورزید پس چه
بد چیزیست آنچه حکم میکنید توبه شما بگفتار و از روی مکر و در شما هوس و خواهش است و چه سود می بخشد شما را که بدنهای
خود را پاکیزه کنید و حال آنکه دلهای شما کثیف و چرکین است حق را بشما میگویم مانند قربال نباشید
که آرد پاکیزه از آن بیرون میرود و نخاله در آن باقی میماند همچنین حکمت و نصیحت از دهان شما بیرون میرود و غل و غش

در سینهای شما بجا میماند

در سینهای شما بجا میماند ای بندگان دنیا چگونه باخرت میرسد کسیکه خواهش او از دنیا بسر نیامده و رغبت او از دنیا
منقطع نگشته حق را بشما میگویم بدرستیکه دلهای شما گریه میکنند از اعمال شما دنیا را در زیر زبان خود گذارده اید
و عبادت را در زیر قدمهای خود نهاده اید بحق با شما سخن میگویم که بجهت اصلاح دنیای خود آخرت خود را فاسد کرده اید
پس صلاح دنیا در پیش شما دوست تر است از صلاح آخرت پس کیست پست تر و خسیس تر از شما اگر بدانید وای
بر شما تا چند راه بمردم مینمائید و خود در محله حیرت زدگان ایستاده اید گویا شما اهل دنیا را امر میکنید که دنیا را
بگذارند که شما بردارید قرار گیرید و قرار گیرید وای بر شما چه سود می بخشد خانه تاریک را که چراغ بر بالای بام آن
نهی و اندرون آن موحش و تیره باشد همچنین چه سود می بخشد شما را که نور علم در دهان شما باشد و باطنهای شما از آن
خالی و ظلمانی بوده باشد ای بندگان دنیا نزدیک رسیده است که دنیا شما را از بیخ برکند و برو در اندازد و بینی های
شما را بر زمین بمالد و گناهان شما گریبان شما را بگیرد و شما را به پادشاه جزا دهنده بسپارد برهنه و تنها پس شما را در روز
فضیحت و رسوائی عاری و جزای اعمال بد شما را بشما بنماید و هر که از امثال این از کسانیکه امر میکنند بآنچه نمیکنند و این کلام
تامل کند پشت او شکسته میشود و رگ دل او قطع میگردد پس زنهار ای عالم تا از خود فارغ نشوی بدیگران نپردازی از
و قدم در مسند مناصب شرعیه مگذار که خود و دیگران را فاسد میکنی علاوه بر آنکه تا آدمی از خود فارغ نگردد سخن او در دیگری
تاثیر نمی نماید شعر نکوهش نکو خود او را که هست * رشتی گران سر بر مال مست * ندارد درست ره و رسم اثر
که دارم ز حال دو دولت خبر * توانگر که هستی چو محتاج پند * خاکشد بکس پند تو سودمند * با وجود اینکه اکثر اعمال قبیح است
از کسانیکه بزرگ عوام الناس پس با وجود کثافت باطن خود چه بسیار قبیح است که دیگرانرا آداب و سنن آموزند و علامت
صدق کسیکه شایسته این منصب آنست که بر راه دیگری یافت شود که از او شایسته تر باشد و میل مردم را باو بسیار بیند و مردم
را باو راغب تر بیند شاد و خوشحال گردد و از میل ایشان بدیگری که با او مساوی باشد مطلق تفاوتی در حال او بهم نرسد
و اگر اعاظم مملکت و اکابر ولایت و بزرگان دولت اقتدار در مجمع او حاضر شوند یا در نماز باو اقتدا کنند یا در پای منبر وعظ
او نشینند اصلا کلام او تغییر نیابد و حال او با بودن ایشان و نبودن ایشان یکسان باشد بلکه همه بندگان خدا را بیک چشم نظر کند فصل
بدانکه اصل و ماده مرض ریا طمع در مال مردم و منافع ایشانست و محبت مدح و ستایش ایشان و علاج آن بیرون کردن آن از دل

بکراهت از مذمت و ملامت ایشان که میخواهد بواسطه انچه می نماید مردم از افعال حسنه و اوصاف جمیله ایشان
او را ثنا گویند و از صلحا و اخیارش خوانند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع
و شریف مکرم و معزز سازد و تسخیر دلهای خواص و عوام نموده باین وسیله باستیفای مشتهیات و مستلذات نفس شوم بپردازد
و مرادات و متمنیات نفسش باسهل وجهی بحصول پیوندد پس کسیکه خواهد معالجه این مرض مهلک را نماید باید در قطع اصل
ماده ان سعی کند و علاج طمع و محبت مدح و ستایش و کراهت ذم و نکوهش نماید و طریق معالجه محبت مدح و کراهت ذم
بیان شد و همچنین فی الجمله از علاج طمع گذشت و در صفت توکل نیز تفصیل ان بیان خواهد شد ولیکن در این مقام مقرر تکلم
علاج انها را از جهت که سبب خصوص ریا در عبادت میشوند مذکور می نمائیم و میگوئیم که کسیکه فی الجمله عقلی داشته باشد
ما دامیکه امری از برای او نفع نداشته باشد باو رغبت نمی نماید و چنانچه چیزی را بداند که از برای او ضرر دارد البته باید
پیرامون ان نگردد و هرگاه امری بالفعل فی الجمله نفعی بالذتی داشته باشد ولیکن موجب ضرر عظیم و الم شدید باشد
اقدام میکند پس بر هر که بصفت ریا مبتلاست لازم است که متذکر ضرر و مفاسد ان شود و با نفس خود خطاب نماید
که ای احمق چگونه دعوای ایمان میکنی و شرم نداری که طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی را که بازای بزرگترین
درجات سعادات ابدیه و در رتبه منیعه نهاده شده بمدح و ثنای بندگان ضعیف او میفروشی یا باید فضول دست
مردم سودا میکنی و عبادت خود را باطل میسازی و باین سبب مستحق غضب الهی میگردی و حیا نمیکنی که با حضرت
حق جل شانه باین افعال استهزاء میکنی و تحصیل رضای مردم را بوسیله طاعت ریائی خدا می نمائی و از سخط و دشمنی
خدا و فساد عمل که از او از تو خواسته باک نداری و از مردم امید نفع و مدح داری و از ذم الهی اندیشه نمی نمائی
و جناب مقدس الهی در نزد تو بی اعتبارتر از مشتی بندگان بیچاره است و حال انکه زمام اختیار همه امور در قبضه قدرت
اوست و کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت اوست دلهای همه بندگان مسخر اراده او و لا اراده تمام مردمان مضطر
اراده اوست و اگر بالفرض تمام پادشاهان روزگار و سلاطین ذوالاقتدار با همه خیل و حشم بلکه تمام اهل عالم با هم اتفاق
نمایند و خواهند بکسی نفع یا بکسر موئی ضرر بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند
شعر * هیچ دندانی نخندد در جهان * بی رضای امر ان فرمان روان * هیچ برگی می نیفتد از درخت * بی رضا و حکم ان

سلطان تخت

سلطان تخت * از دهان لقمه نشد سوی گلو * تا نگفت لقمه را حق که ادخلوا هر کرا بینی محتاج و درویش و درمانده کار
خویش است که بی دست و پای عاجزی را به بند پیدست و پائی می افکنند و در زندانی و در زیر کار روانی را در کار خویش
سرگردان و حیران می نماید * شعر * یکی را چنان تکیه ارد بهشت * که زانی نه چندی در انبان خویش * یکی را بدست افکند
که گنج * بسنجیده باید هر که رنج * کند هر چه خواهد براو حکم نیست * که جان دادن و کشتن او را بکیست * زشت بید
سر از حکم او تافتن * نه جز او توان حاکمی یافتن * علاوه بر اینها انچه بسبب شدن عبادت ربانی از برای فساد و عبادت
و منظور بعبادت بتحقیق یقین معلوم و انچه از مردمان منظور است حصول ان احتمالی و موهوم است و پس باشد که حق تعالی
ریا را بر ایشان ظاهر گرداند و بر تقدیری که ظاهر نشود و در دام تلبیس تو افتند جزم نیست که ایشان زبان بمدح و ثنای
تو گشایند یا از ایشان بتو نفعی رسد و بر تقدیری که نفع دنیوی بتو عاید گردد همه ان خواری و ذلت و مشوب بصد ازار
منت است با وجود اینها هر که مبتلا بریاست همیشه در دنیا هم از زوال و شورش خاطر است چه مقصود او رضای مردم و دلجوئی
ایشان است و هر کسی را خواهشی و هوائی و هر دلی را میلی و رضا جستن دل مردم بهر اندک چیزی متغیر میگردد پس پیوسته باید
متوجه بوده که پیش خوشنودی ایشان را داشته باشد و چون طایفه را از خود رضا میکند جمعی دیگر از او دلگیر شوند و چون دل
بعضی را بجوید دیگری از او دل شکسته میگردد و با همه اینها چنانکه اخبار و اثار بر ان شاهد و تجربه و عیان ثابت است هر که دست
از رضای حق برداشته طالب رضای مردم باشد خدا و خلق او را دشمن میدارند و احدی از او راضی نمیشود و هر که رضای
خدا را بر رضای مردم مقدم دارد همه او را دوست میدارند و همه اینها متعلق بامر دنیاست و انچه در اخرت از ان
شخص ریاکار فوت میشود از درجات رفیعه و منازل منیعه و انچه باو میرسد از عقاب و عذاب جهنم معلوم است پس
عاقل چون این امور را متذکر شود دشمن نفس خود نباشد و فی الجمله ایمان بخدا و روز جزا داشته باشد غالب انست که
غفلت او زایل میگردد و طبع او از ریا متنفر و منضجر میشود و انچه مذکور شد معالجه علمی ریا است واما علاج عملی ان انست که خود را
عادت دهد به پنهان داشتن عبادات و در هنگام عبادت در بروی مردم ببندد چنانکه معاصی خود را از مردم
پنهان میدارد تا دل او قانع شود باطلاع خدا بر عبادت او و نفس او دیگر خواهش اگاهی مردمان را از اعمال او نکند و هیچ
نماند که کسی عبادت را بجهت طمع از مردم و جهت مدح ایشان بجا بیاورد و مطلق ریا در نظر او دنیا شود بلکه بجهت امر الهی بعبادت

پرداز و سبب می‌شود که هرگاه شیطان مردود دست از او برمی‌دارد و در صدد معارضه با او برمی‌آید خصوصاً در اثنای
عبادت پس چیزی که خاطر او میرساند و توهمات و افکار بدل آدمی افکند تا اینکه اندک میلی پیدا از برای او هم رسید
و دل او را مضطرب می‌گرداند و اگر در آن وقت آن شخص خود کراهت از آن حالت داشته باشد و بنفس خود مجادله نماید
و بر آن متغیر گردد بر او که بی نیت و عبادت او فاسد نمی‌شود و باید که اگر چنین وسوسه از شیطان حاصل شود بآن التفات
نکرده و متوجه آن نشده و دل را مشغول عبادت گرداند و حضور قلب در عبادت را از دست ندهد و بمجادله شیطان و معارضه
با این چیز و جست چه می‌شود که شیطان از ریا کردن کسی مأیوس شده اما توهم ریا بخاطر او میگذراند که چون آنکه او در صدد
معارضه و مجادله و دفع آن توهم برآید و از حضور قلب باز ماند و اگر آدمی پی دفع آن توهم برود و مشغول جواب شیطان گردد
شیطان بمطلوب خود برسد و دست از آن شخص برنمی‌دارد اما هرگاه ملتفت آن نگردد و بقوت قلب بعبادت مشغول شود
از او مأیوس می‌شود و دیگر پیرامون آن نمی‌گردد پس سزاوار مؤمن آنست که همیشه در دل خود ریا را مکروه داشته و خاطر خود را بقصد
قربت قرار بدهد و چنان در نزد خود محکم کند که امثال این توهمات و خطرات از وساوس شیطان لعین است
و التفات بآنها نکند و بهمانچه خاطر خود را بآن قرار داده اکتفا نماید بلکه در عبادت چنان خلاص ... شیطان نا امید
گردد و چون شیطان بنده را باین نوع شناخت دیگر متعرض او نمی‌شود و آنچه مذکور شد تخصیص بریا ندارد بلکه باید در
جمیع عقاید و صفات و ملکات باین طریق بوده باشد مثلا می‌شود که از برای آدمی یقین کامل بخدا و صفات کامله و معاد او
بجبر و امر حقی حاصل شود و دل خود را بآن یقین قرار دهد و خاطر خود را جمع کند و در تشکیک و توهم کراهت داشته باشد و شیطان در بعضی
اوقات بعضی وساوس در دل او افکند و خاطر او را مشوش سازد باید مشغول جواب و رد شیطان و معارضه او نگردد بلکه بهمان
یقین سابق خود اکتفا نموده و اعتقاد کند که این توهمات وساوس شیطان است و اصلی ندارد و اعتباری بآنها نیست
و بگذرد و اگر مشغول مجادله با شیطان شود شیطان برغبت می‌افتد و بتدریج عقاید او را سست میسازد و چون از این چند
دفعه چنین کند شیطان دست از سر او میکشد و همچنین در حسد و کینه و رضا و توکل و امثال اینها نمی‌بینی که شیطان
از برای فساد کار زنده کان بعضی اوقات ایشان را بوسواس در نیت و قرائت و طهارت و امثال اینها می‌افکند
اگر چند دفعه کسی اعتنا نکند و بآنچه از شرع رسیده اکتفا کند دست از او برمیدارد و اگر از پی او برود هر روز وسواس
او زیاده می‌شود

او زیاده می‌شود تا بجائی می‌رسد که از عبادت باز می‌ماند و بهیچ عمل خود خاطر جمع نمی‌شود و مثال این مثل کسی است که خواهد بمجلس عالمی یا وعظی
یا نماز جماعتی حاضر شود و شخص فاسق ضالی خواهد او را باز دارد و او را از آن مجلس محروم سازد در راه با او جدال کند و خواهد او را
فریب دهد و او را از آن عقیده برگرداند پس اگر آن شخص بایستد و با آن فاسق رد و بدل نماید و آنچه او گوید جواب دهد مطلب آن فاسق
بعمل می‌آید و از آن مجلس محروم می‌شود و همه روزه آن فاسق بامید طمع سر راه بر او می‌گیرد اما اگر مطلقا ملتفت او نشود و گوش بسخن او نکرده
بتعجیل از پی کار خود رفت و چند دفعه چنین کرد آن فاسق مأیوس می‌شود و دست از او برمیدارد **فصل** ضد ریا اخلاص است و اخلاص عبارتست
از خالص ساختن قصد از غیر خدا و پرداختن نیت از ما سوای آن و هر عبادتی که قصد در آن بغیر خدا باشد از اخلاص عاری است پس
کسیکه طاعتی می‌کند اگر مقصود ریا یعنی خود نمودن بمردم و حصول قدر و منزلت در نزد ایشان باشد مرائی مطلق است و اگر قصد قربت
داشته باشد ولیکن با این غرض دنیوی دیگری غیر از ریا نیز ضم باشد مثل آنکه در روزه قصد پرهیز هم کند یا در آزاد کردن بنده که غرض او
باشد قصد فرار از اخراجات یا خلاصی از شرارت و بدخلقی او نیز داشته باشد و در حج نیت خلاصی از بعضی ناخوشی‌ها یا دوری از وطن یا بیرون رفتن از دشمنان
کند یا در تحصیل علم قصد برتری و عزت نماید یا در وضو و غسل نیت خنک شدن یا پاکیزگی کند یا در تصدق قصد بسته نیت خلاص از
ابرام او کند و نحو اینها در جمیع عبادات اگرچه آن شخص مرائی نباشد ولیکن عمل او از اخلاص خارج است پس اخلاص آنست که عمل او از
جمیع این شوائب و اعراض خالی باشد و از جهت محض تقرب بخدا بوده باشد و بالاترین مراتب اخلاص آنست که در عمل قصد حظی ابدا
نباشد نه در دنیا و نه در آخرت صاحب این چشم از اجر در دو عالم پوشیده و نظر او محض رضای حق سبحانه و تعالی مقصود و دیگر
او مقصودی و مطلوبی ندارد و این مرتبه اخلاص صدیقین است و نمی‌رسد باین مرتبه مگر کسی که مستغرق لجه بحر محبت الهی گشته واله و حیران
محبت او باشند و ایشان را التفاتی نه بدنیا و نه بآخرت باشد **شعر** گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است • اسیر قید تو از هر دو عالم آزاد است
• و رسیدن باین مرتبه میسر نیست مگر اینکه دست از همه خواهشهای نفسانی برداری و چشم از هوا و هوس بپوشی و دل خود را
از فکر شهوات و خیال پرداخته و در همه اوقات خود را مستغرق ... تا انوار جلال عظمت او بر صحن دل تو پرتو افکند و محبت
و انس او در دل تو جای گیرد و پست ترین مرتبه اخلاص که از اخلاص ادنی از برای خلایق پندارند حال اینکه در آن خطا کرده و حکایت آن معروفست
اینچنین که از شخصی حکایت می‌کنند که گفت سی سال نماز خود را که در مسجد در صف اول کرده بودم قضا کردم بجهت آنکه روزی بجهت عذری
دیر بمسجد آمدم و در صف اول جا نبود در صف دوم ایستادم در آنوقت در نفس خود خجالتی یافتم از اینکه مردم مرا در صف دوم ملاحظه می‌کردند

دانستم که درین چند سال دیدن مردم مرا در صف اول باعث اطمینان خاطر من بود و من بان شاد بودم و بآن آگاه
آگاه نبودم و اگر پرده از روی کار برافتد و بدقایق امور هر کس رسیده شود چه بسیار کم عملی بماند که از همه آفات سالم باشد
و چون روز قیامت شود و دیده بینا کرده اکثر مردم اعمال حسنه خود را خواهند دید که همه انها بخباثت و معصیت پوشیده … چنانکه
خدای تعالی میفرماید وبدا لهم سیئات ما عملوا یعنی ظاهر شود از برای ایشان بدیهای انچه کرده اند وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون
و پیدا شود از جانب خدا از برای ایشان انچه را گمان نمیکردند قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا
وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا بگو که میخواهید خبر دهم شما را از زیانکارترین مردم از حیثیت اعمال انچنان کسانی باشند که سعی
ایشان در زندگانی دنیا ضایع شد و ایشان چنان پندارند که عمل نیکی میکنند پس چون روز قیامت در آید و نقش اعمال ظاهر گردد
و بجز سیاه رویی و ندامت چیزی نماند و مخفی نماند که آفاتی که سرچشمه اخلاص را تیره و مکدر می سازند و نیت را مشوب و
آلوده میگردانند درجات مختلفه دارند بعضی در نهایت ظهور و جلا است که اشتباهی در آن نیست چون ریای ظاهر عمل بقصد
خودنمائی در پیش مردمان و بعضی خفائی دارد مثل اینکه در حضور مردمان عبادت را نیکوتر از خلوت بجا آوری و بیشتر سعی در خضوع
و خشوع کنی بقصد اینکه چون تو مرجع مردمانی و انچه از تو مشاهده میکنند فرا میگیرند و بعمل مردم تو اقتدا کنند و ایشان نیز
سعی نمایند و اگر این عمل از برای خدا بودی در خلوت ترک نکردی چه اگر این قدر خضوع در عبادت را خوب میدانی و از برای
مردمان ترک انرا نمی پسندی چگونه خود در خلوت ترک میکنی و از برای خود ترک انرا می پسندی و غیر از ترک عبادت
سبب ترک میشود و عام هیچکاره سر میزنند تو اصلا بفکر انها نمی افتی و در صدد اصلاح ایشان بر نمی ائی چگونه شد که در این وقت مطلق
احتمال اینکه شاید مرا متابعت کنند اینقدر بر ایشان مشفق و مهربان شدی و از این دقیق تر آن است که چون بائین
تدلیس شیطان بر خوردی آن لعین مکری لطیف تر کند و گوید حال که بجهت اقتدای مردم تو عبادت را در حضور ایشان در نهایت خشوع
بجا می آوری باید در خلوت نیز چنین کنی تا حالت خلوت و حضورت یکسان باشد و نیت تو مشوب نباشد پس در خلوت نیز
تحسین عبادت بر داری و اگر دیده بینا داشته باشی می بینی که این نیز از فریب شیطان لعین است در مجمع و خلوت هر دو
قصد تو خالص نیست و خواهی گفت که شعر دزد می آید نهان در مسکنم گوید ام که پاسبانی میکنم چه هنوز تو التفات خلق
و خضوع خلوت تو بجهت خضوع مجمع است و خضوع مجمع نه بجهت قربت است و هنگامی نیت تو خالص است که اصلا التفات بخلق

بناشی و وجود و عدم

بناشی و وجود و عدم جمیع مخلوقات در حال عبادت در نزد تو یکسان باشد و تفاوتی میان اطلاع بهایم بر طاعت تو و اطلاع
انسان نبوده باشد اری شعر از ان روا بود که زند لاف مهر دوست کز دل بدر کند همه مهری و کینه پس از اینکه از برای
بنده در احوال و اعمال او بجهت مشاهده کسی تفاوت حاصل میشود از ملاحظه چهارپایی از خلاص خالص خالی است و باطن
او بشوب الوده است و مخفی نماند که همچنانکه سابق بر این مذکور شد ان قصدی که با قربت ممزوج و غرضی که با اخلاص مخلوط است
اگر ریا باشد یعنی از غرضهای دنیویه باشد که راجع بجلب جاه یا طمع … عبادت را فاسد میکند خواه ان قصد غالب بر قربت باشد
یا مساوی ان باشد یا از ان ضعیف تر باشد و علاوه بر اینکه عمل باطل میشود بجهت ریا عذاب بران ترتب میگردد و اگر ان
عبادت از واجبات باشد عذابی دیگر بسبب ترک ان عبادت نیز ثابت میشود مگر اینکه اگر انرا قضا نماید … از قضا کند
و اگر از مقاصد صحیحه شرعیه باشد که کتب شریعت مقدسه رجحان داشته باشد مثل تعلیم غیر یا اقتدای غیر باو و مثال انها عبادت
را فاسد نمیکند ولیکن از اجر و ثواب چیزی کم میگردد فصل بدانکه اخلاص مقامی است رفیع از مقامات مقربین و منزلی است منیع
از منازل راه دین بلکه کبریت احمر و اکسیر اعظم است هر که توفیق وصول بان را یافت برتبه عظمی فایز گردید و هر که موید بتحصیل ان شد
بدولت کبری رسید چگونه چنین نباشد و حال آنکه ان سبب تکلیف بنی نوع انسان است چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید و ما
امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی بندگان مامور نگردیدند مگر بان جهت که عبادت کنند خدا را
در حالتیکه خالص کننده باشند از برای ان دین را و لقای پروردگار که غایت مقصود و منتهای مطلوب است بان منوط است چنانکه
میفرماید فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی هر که ارزوی ملاقات پروردگار خود را داشته باشد
پس باید عمل صالح بجا اورد و در عبادت پروردگار خود احدی را شریک نسازد و در بعضی از اخبار قدسیه وارد شده است که
اخلاص سری است از اسرار من و بودیعت میگذارم انرا در دل هر یک از بندگان خود که انرا دوست داشته باشم و از حضرت پیغمبر ص
مرویست که هیچ بنده نیست که چهل روز عمل را از برای خدا باخلاص بجا اورد مگر اینکه چشمه های حکمت از دل او بر زبانش
جاری میگردد و فرمود که عمل را از برای خدا خالص کن تا اندک ان ترا کفایت نماید و از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که خدا
در قید بسیاری عمل مباشید در قید ان باشید که بدرجه قبول برساند اری شعر طاعت ان نیست که بر خاک نهی پیشانی صدق
پیش آر که اخلاص بر پیشانی نیست و فرمود خوشا بحال کسیکه خالص گرداند عبادت و دعا را از برای خدا و دل او مشغول نگردد بانچه

دو چشم او می بیند و یاد خدا را فراموش نکند و باطن آنچه گوشهای او می شنود و دل او محزون نگردد و بسبب آنچه خدا بدیگری
عطا فرموده و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هیچ بنده خالص نگردانید ایمان خود را از برای خدا چهل روز
مگر اینکه خدا زهد در دنیا را باو کرامت فرمود و او را بینا گردانید بدردهای دنیا و دوای آنها و حکمت را در دل او ثابت گردانید
و زبان او را بان گویا ساخت و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که اخلاص جمع می سازد جمیع اعمال فاخره را و آن معنی است که کلید
آن قبول و سجل آن رضاست پس هر که خدا عمل او را قبول میکند و از او راضی است او از جمله مخلصانست و اگرچه عمل او اندک
باشد و کسیکه خدا قبول نمیکند عمل او را مخلص نیست و اگرچه عمل او بسیار باشد بعد از آن فرمود که ادنی مرتبه اخلاص آنست
که بنده آنچه قدر طاقت اوست بکار آورد و در نزد خدا قدری و مرتبه از برای خود قرار ندهد که بواسطه آن مکافات و مزدی
از خدا طلبد چه او میداند که اگر خدا حق بندگی را از او مطالبه نماید در ادای آن عاجز است و پست ترین مقام بنده مخلص در دنیا
آنست که از جمیع گناهان سالم باشد و در آخرت آنست که از آتش خلاص شود و به بهشت فایز گردد و بالجمله صفت اخلاص اهم
اخلاق فاضله و بالاترین جمیع ملکات حسنه است قبول عمل بان منوط و صحت عبادت بان موقوفست و عملی که از اخلاص
خالی باشد در نزد معبود اعتباری ندارد و در نزد متوقعان وقعی جز آنکه چیزی بپندارند **شعر** قلب بدی آورده و بستانند
در بازار حشر خالص باید که از آتش برون آید سلیم بلکه تا اول مرتبه اخلاص حاصل نگردد خلاصی از شر شیطان میسر نشود چه آن
لعین قسم بعزت رب العالمین یاد کرده که همه بندگان را گمراه سازد مگر اهل اخلاص را چنانکه حکایت از زبان آن پلید در
قرآن مجید شده که فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و شاهد بر این حکایتی است که در اسفار مذکور و وارد شده
که درختی بود که جمعی از راه حق برگشته او را میپرستیدند عابدی در زمین بنی اسرائیل بر آن مطلع شده غیرت ایمان او را بر آن داشت که تیشه
برداشته روانه شد که آن شجره را قطع نماید در راه شیطان بصورت مردی باو دچار شده گفت بکجا میروی گفت درختی را
که جمعی از کفار بجای پروردگار از برای خود می پرستند میروم تا آنرا قطع نمایم گفت ترا با این چه کار و گفتگو میان ایشان بطول انجامید
تا امر بان منجر شد که دست بگریبان شدند و عابد شیطان را بر زمین افکند چون شیطان خود را عاجز دید گفت ظاهر است
که تو این عمل را بجهت ثواب میکنی من از برای تو عملی قرار میدهم که ثواب آن بیشتر باشد هر روز فلان مبلغ بزیر سجاده
تو میگذارم آنرا بردار و بفقرا عطا کن عابد فریب شیطان را خورده از عزم قطع درخت درگذشت و بخانه مراجعت نمود

هر روز سجاده

و هر روز سجاده خود را بر می چید همان مبلغ در آنجا بود بر میداشت و تصدق میکرد چون چند روز بر این گذشت شیطان
قطع وظیفه را نمود و عابد در زیر سجاده خود زر نیافت تیشه را برداشته رو بدرخت نهاد و شیطان سر راه براو گرفت باز
بر سر جدال آمدند درین دفعه شیطان عابد را عاجز کرده بر زمین افکند عابد حیران مانده از شیطان پرسید که چگونه شد که درین دفعه
بر من غالب آمدی گفت بواسطه آنکه در ابتدا نیت تو خالص بود و بجهت خدا قصد قطع درخت کرده بودی و درین دفعه بجهت زر
بقطع آن میروی و نیت تو خالص نیست باین جهت من بر تو غالب گشتم **صفت بیست و دویم** نفاقست با مردم مراد از آن در مقام
دو روئی و دو زبانی است باین طریق که در حضور کسی او را مدح و ستایش کنی و اظهار دوستی بکنی و در غیاب او بدگوئی
او کنی و در صدد اذیت او باشی یا آنکه میان دو نفر که با یکدیگر دشمنند آمد و شد نمائی و با هر یک در دشمنی دیگری موافقت کنی و خود را
دشمن او وانمائی و او را بر عداوت آن دیگری تحسین کنی و دشمنی او را در نظرش جلوه دهی و چنان نمائی که تو هم یاری او میکنی
و این صفت از جمله مهلکات عظیمه است حضرت پیغمبر صلعم فرمود که هر که دو رو باشد در دنیا در فردای قیامت او را دو زبان از آتش خواهد
بود و فرمود که بدترین بندگان خدا در روز قیامت کسی خواهند یافت که در دنیا دو رو باشد شخصی را بروئی ملاقات کند و دیگری را
بروئی دیگر و نیز فرمود که در روز قیامت هر که دو رو باشد خواهد آمد که زبانی از قفای او آویخته و دیگر زبان دیگر از پیش روی او و شعله
خواهند کشید تا رخسار او را بسوزانند و ندا خواهد رسید که این است که در دنیا دو رو و دو زبان بود و مخفی نماند که این در صورتی است
که غرض از تردد میان دو دشمن و موافقت با او و محکم کردن دشمنی ایشان و مثال آن باشد اما هرگاه کسی آمد و شد با دو نفر که با هم دشمنند
نماید و اظهار دوستی خود با هر یک نماید و فی الواقع با هر دو دوست باشد این نفاق نیست که دوستی او با هر یک دوستی صادقست
و حقیقی نیست چه دوستی حقیقی با کسی با دوستی دشمن او جمع نمی شود و همچنین اگر کسی از شر کسی دیگر بترسد و بجهت دفع شر او با او
اظهار دوستی کند و مدح او نماید بچیزی که اعتقاد بان نداشته باشد و با او مدارا سلوک کند این نیز اگرچه نفاق است ولیکن با ضرورت
داعی بان است مذموم نیست و جایز است شرعا چنانکه مرویست که مردی در در خانه حضرت پیغمبر صلعم اذن دخول طلبید حضرت فرمود
اذن دهید او را که بد مردی است از قبیله چون آن شخص داخل شد حضرت با او بنرمی تکلم نمود بنحوی که حاضران گمان کردند که آن شخص را در نزد
حضرت قدر و منزلتی است چون بیرون رفت عرض کردند که در اول چنین فرمودی و چون داخل شد با او حسن سلوک بجا آوردی
فرمود که بدترین مردم در نزد خدا در روز قیامت کسی است که مردم احترام و اکرام او نمایند که خود را از شر او محافظت کنند و بعضی اخبار دیگر در

خصوص تقیه و مدارا وارد شده است دلالت بر تجویز این نوع میکند و از بعضی از صحابه منقول است که ما بر روی کسانی خنده و بشاشت
و خوش میکردیم که دلهای ما بر ایشان لعنت میکرد و همچنانکه اشاره بآن شد جواز این نوع سلوک در وقتی است که ناچار باشد که
که با این شخص شریر آمد و شد نماید و در ترک آن مدارا ضرر باشد نه بجهت آنکه اکثر اهل این زمان که بمجرد عداوت نفس
یا ضعف ایمان یا طمع بعضی از فضول دنیا یا توهمات بیجا با اکثر مردم بنای دوروئی گذارده و با ایشان راستی و مدح میکنند که اصلا
دل ایشان از آن خبر ندارد و این را مدارا و حسن سلوک می نامند **صفت پنجاهم** غرور است که منشأ اکثر آفات و شرور است و اصل معنی
غرور فریب خوردن است و مراد از آن در این مقام فریفته شدن بشبهه و خدعه شیطان است و ایمن شدن از عذاب خدای تعالی
و مطمئن گشتن بامری که موافق هوا و هوس و ملایم طبع باشد پس هر کرا اعتقاد آن باشد که او بر راه خیر است و نظر تو که دارد
طریقه صحیح است و چنین نباشد آن شخص مغرور است و اگر کسی فریفته امری شود که بواسطه آن خود را شخصی داند آن عجب است که مذکور
شد و اگر چه این نیز از اقسام غرور است و لیکن مراد در این مقام از غرور مغرور شدن است و بعضی آن کارها که میکنند و درست بود
و چون بیشتر مردم بخود گمان نیک دارند و افعال و اعمال خود را درست پندارند و حال آنکه در آن گمان خطا کارند پس
ایشان مغرورند مثل کسی که مال مردم را میگیرد و بمصرف خیرات و مبرات میرساند و مساجد و مدارس بنا می نهند و پل و رباط میسازند
و چنان پندارند که عمل نیکی کرده اند و بسعادتی رسیده اند و این محض غرور و غفلت است و شیطان لعین او را فریب داده است و مانند آنکه
شب هر ملکی در حجره بر گونه تنها و تقوی غرور و غفلت است و این بسبب میل ... خوشا خواب زیرکان و افطار کردن ایشان که چگونه
مغبون کرده اند بیداری احمقان و سعی و اجتهاد ایشان را چه حمق موجب غرور به بیداری و اجتهاد میگردد و هر آینه بقدر ذره
عمل از صاحب تقوی و یقین بهتر است از عملی که روی زمین را مملو کرده باشد از مغرورین و از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که مغرور
که مغرور در دنیا مسکین است و در آخرت مغبون و زیانکار چه خوش کرده است بهتر را بزبون تر و تعجب مکن از خود که بپا باشد
که فریفته شوی بمال خود و بصحت بدن خود و گمان کنی که باقی خواهی بود و بپا باشد که فریفته شوی بطول عمر خود و اولاد و اصحاب خود
و پنداری که بسبب این نجات خواهی یافت و گاه فریفته شوی بانچه بخلق می نمائی از پشیمانی بر تقصیر خود در عبادت و شاید
خدا از دل تو خلاف آنچه را بخلق می نمائی داند و بپا باشد که نفس خود را مکلف بر عبادت بداری و حال آنکه خدای تعالی
اخلاص از تو طلب کند و بپا باشد که افتخار کنی بعلم و نسب خود و حال آنکه غافل باشی از آنچه از احوال تو پنهان است بر تو و خدا میداند
وبال باشد که تو هم کنی

وبال باشد که تو هم کنی که خدا را میخوانی و حال آنکه تو غیر او را میخوانی و بپا باشد که چنین انگاشته باشی که نصیحت خلق میکنی
و حال آنکه قصد آن باشد که مردم بسوی تو میل نمایند و بپا باشد که مذمت خود کنی و حال آنکه فی الحقیقه قصد مدح خود داشته باشی
و بدانکه از ظلمتهای غرور و فریب بیرون نمیروی مگر بخضوع از برای خدا و بازگشت بسوی او و از روی صدق و دانستن عیبهای خود
و اگر مغرور شوی بخود و راضی باشی بهر حالی که در آن هستی هیچ احدی از تو شقی تر و عمر ضایع کننده تر نخواهد بود و در روز قیامت
حسرت و ندامت خواهی داشت **فصل** بدانکه اهل غرور و غفلت بسیارند و سبب غرور ایشان مختلف و متفاوت و ما در این مقام اشاره
اجمالیه بطوایف مغرورین و جهات غرور و غفلت هر یک می نمائیم تا طالب سعادت در مقام احتراز از آن بر آید پس میگوئیم
طایفه اول کفار و صاحبان مذاهب فاسده اند که شیطان ایشان را بغفلت انداخته و بشبهات واهیه ایشان را از راه حق بدر انداخته
و ایشان بغرور از راه رفته و خود را بحق پنداشته اند و معالجه این غرور آن است که هر کسی باید تأمل کند و بداند که این محل
دخل و شیطان در کمین او نشسته است و بسا امور که آدمی یقین بآن داشته خلاف آن ظاهر گشته پس بعد از این تأمل در صدد تفحص
از مذاهب بر آید و بقدر قوه و طاقت سعی در تحصیل حق نماید تا آنکه از این غرور و غفلت بر آید و اگر در هنگام فحص و سعی اجل او
در رسد و قبل از ظهور حق بر او بمیرد امید آن است که خدا بر او رحمت نماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها هیچ کس را خدا زیاده از قدر
طاقت تکلیف نمیفرماید طایفه دوم فرو رفتگان بشهوات دنیویه و غرق شدگان لذات نفسانیه و اهل فسق و معاصی اند و مغرورین این
طایفه بر چند نوع اند نوع اول جماعتی باشند که سبب غرور و فریب ایشان این خیال است که نقد بودن دنیا و نسیه بودن آخرت شده
و از این غافل گشته اند که اگر چه دنیا نقد و آخرت نسیه است اما نه چنین است که هر نقدی بهتر از هر نسیه بوده باشد و اگر چنین
بودی چرا هرگاه طبیب این غافل را منع کند از بعضی از طعامهای لذیذ که نهایت رغبت بآنها دارد بجهت آنکه مبادا بعد از این مرضی
از برای او بهم رسد ترک طعام نقد را میکند بامید صحت نسیه و هرگاه شخص اجنبی ده دینار از او بگیرد که بعد از یکسال یا دو سال صد دینار
باو بدهد بدست او ده دینار نقد بر میدارد بطمع صد دینار نسیه و چرا نقد خود را از جهت سفرها و خطر دریاها می اندازد از برای راحت
بعد از این بلکه اکثر اعمال مردمان از زراعت و تجارت و معاملات از این قبیل است چه مال نقد خود را صرف میکنند بامید نسیه پس
هرگاه یک نقد را توان داد بجهت ده نسیه چگونه دنیای پست را که قدر محسوس و حد محدود ندارد بعوض آن نتوان داد
علاوه بر اینکه جمیع لذات دنیویه بانواع آفات و کدورات مشوب و عیش و عشرت آن بهزاران غم و غصه مخلوط است **نوع** ...

کدورت مرارت کشش دود هوا پیش پر عفونت چشمه بش شر بخلاف لذات اخرویه که از جمیع آفات دور و بهیچ کدورتی ممزوج نیست بلکه نعمتی است
بی زوال و راحتی است بی رنج و ملال نوع دویم کسانی هستند که بسبب غرور و غفلت ایشان گمان این است که لذات دنیا امریست
یقینی و لذات اخرویه چیزی است احتمالی و یقینی را از احتمالی بهتر است و عاقل یقینی را از دست بر نمیدارد باید احتمال و منشا این سخن است
مگر کفر ظاهری یا باطنی که اظهار آن نمیکنند و چنین کسی از زمره کفار محسوب است و دفع این غرور بتحصیل یقین بامور معاد است یا بدلیل و حجه
قطعیه یا وجود بیگانه همچنین نیست که هر یقینی را بر هر احتمالی توان ترجیح داد و از این جهت است که اگر در سفر عملی باشد که احتمال ضرر
در آن باشد البته عاقل از آن اجتناب میکند و لذت یقینی عمل را بمجرد احتمال ضرر ترک میکند خصوص احتمالی که جمعی کثیر از اهل علم
و نقل بر آن گواهی دهند و اکثر منافع دنیویه از زراعات و معاملات که عقلا مال نقد خود را صرف آن میکنند بطمع نفع احتمالی است
و همچنین می بینیم که آدمی مالی کثیر خرج میکند که زنی بخواهد بجهت حصول اولاد و حال آنکه گاه هست آن زن عقیم باشد یا در خود
او ناخوشی باشد که عدیم الولد باشد بلکه هر زحمتی که کشیده میشود و هر خرجی که میشود که نفع او یکسال دیگر شاید عاید شود محض
احتمال است چه بودن این شخص و حیات او تا یکسال دیگر نیست مگر محض احتمال پس این غرور احمق چگونه مال نقد یقینی خود را
تلف میکند در جهت قطعی خود از دست بر نمیدارد یا باید در جهت جزئی احتمالی که احدی یقین ندارد که متحقق خواهد شد و گذشت
الوجود چند روزه دنیا را منقصه دارد که دست بر دارد یا باید لذات جاوید جنت که اعتقاد او اگر چه احتمالی باشد لیکن جمله اعاظم عقلا
از انبیا و اولیا و ساطین حکما و عرفا و خود آن که ای دانند و ما بین هر دو نوع از غرور این اشاره است آنچه را که خداوند عالم فرموده است
که و منهم من غرته الحیوة الدنیا یعنی بعضی از جمله مردمان کسانی هستند که زندگانی دنیا و حیوة این عالم ایشان را فریفته کرده است
نوع سیم طایفه هستند که شیطان ایشان را بخدا مغرور نموده است چنانکه خدای تعالی میفرماید که و منهم من غره بالله الغرور و ایشان فرقه اند
هستند که دنیا فی الجمله بایشان روی آورده و بعضی از نعمتهای آن از برای ایشان میسر شده پس نعمتهای خدا را در دنیا از برای خود حظ
می نمایند و بسیاری از مؤمنین را که پریشان حال و فقیر و شکسته و علیل اند آنگاه شیطان در مقام فریب ایشان بر میآید که
معلوم است که خدا را نظر لطف و رحمتی با ما هست که بما عطا نموده است و محبتی که بما دارد بایشان ندارد و اگر نه چنین بود چنانکه بما احسان
فرموده است بایشان نیز کردی و چون لطف و محبت او با ما بیشتر است ظاهر است که در آخرت نیز چنان او با ما بیشتر و مرتبه ما بالاتر خواهد بود
و این خیالات فاسده و توهمی است باطل بلکه در نظر ارباب بصیرت این عین ذلت و پستی و خواری و نگونساری است چه نعمتهای

دنیا ولذتهای

دنیا و لذتهای آن همه موجب هلاکت و باعث دوری از درگاه رب العزت اند تقلیل آن بی از آنها هلاک میگردد و از این جهت خدا
دوستان خود را در دنیا از آن پرهیز میفرماید و حفظ میکند چنانکه پدر مهربان فرزند عزیز خود را از خوردنیهای لطیف و طعامهای
لذیذ پرهیز میدهد و معامله خدا با مؤمنین و اهل کفر و فسق در دنیا مثل کسی است که دو بنده داشته باشد که یکی را نهایت دوستی و
محبت و دیگری در نظر او خوار و پست باشد پس اول را از لهو و لعب منع میکند و او را در مکتب محبوس میدارد تا علم و ادب بیاموزد
در هنگام مرض دواهای تلخ بکار میخوراند و از طعامهای لذیذ او را باز میدارد و دویم را بخود وامیگذارد تا هرچه خواهد بخورد چنان
کند و شب و روز خود را ببازی صرف کند پس اگر این بنده چنان داند که مولای او او را دوست تر دارد بلی نادان و احمق
خواهد بود و از این سبب بود که اکابر دین هر وقت که دنیا رو بایشان میکرد محزون میگشتند و میگفتند میدانیم چه گناهی از ما سر زده
و چون فقر بایشان روی مینهاد میگفتند مرحبا بشعار صالحان و پسندیدگان و اما اهل غفلت و غرور از این غافلند و چنان پندارند
که اقبال دنیا کرامتی است از خدا و ادبار آن ذلت و پستی است و در حقیقت امر غافل گشته اند و دیده بصیرت ایشان پوشیده شده
تا زحمت را رحمت و ذلت را عزت پنداشته اند شعر خار دان آنرا که خرما دیده زانکه پس نان کور و بس نادیده تحفه نداشت
آنکه تحفه‌اش خوانده حصه پنداری دیر در مانده و خدا از احوال ایشان خبر داده میفرماید فاما الانسان اذا ما ابتلیه ربه فاکرمه ونعمه
فیقول ربی اکرمن واما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن خلاصه معنی آنکه اما انسان چون پروردگار او امتحان کند او را
و نعمتی بدو دهد از راه جهل و نادانی میگوید خدا مرا اکرام کرده است و چون امتحان او کند و روزی او را تنگ بگیرد گوید خدا
مرا خوار داشته است پس کسیکه با این غرور مبتلا باشد باید انصاف و تامل کند و دیده بصیرت بگشاید و با حوال زمره بارفعت و بارگاه
از طایفه انبیا و اولیا نظر افکند که شعر هرکه در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند و چگونه در دنیا مبتلا و ممتحن
گرفتار گشته اند و دایم خود را به رنج و محنت گذرانیده اند شعر تیغ کرداند رعنا خوی تو تا بگردد چشم بد از روی تو و خلق را با بتوسی
بد خو کند تا ترا با چاره رو سو کند و کفار رانده گان درگاه عزت را چون قارون و فرعون و شداد و غیر ایشان از کفار و فجار شاهان
حیات در حظوظ فاید و آیات کتاب کریم را بخوانند و در آنها تامل کنند و ببینند که میفرماید ایحسبون انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم فی
الخیرات بل لا یشعرون آیا گمان میکنند که آنچه را امداد کرده ایم ایشان را بآن از اموال و اولاد خیرات است از برای ایشان یعنی فرستاده ایم
نه چنین است بلکه ایشان نمی فهمند و در جای دیگر میفرماید فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة

پس گشودیم بر ایشان درهای هر نعمتی را تا چونکه شاد و فرحناک شدند بآنچه بایشان عطا شده بود ناگاه بگرفتیم ایشان را و گفتیم
و میفرماید انما نملی لهم لیزدادوا اثما این است و جز این نیست که بر ایشان می بچشانیم از نعمتهای دنیا تا غافل گردند و کمتر از
یاد کنند نوع چهارم کسانی هستند که شیطان فریب ایشان را داده بگفته خدای تعالی ارحم الراحمین است و گناهان عاصیان
در جنب دریاهای رحمت او قدری ندارد و نا امیدی از کرم او مذموم و در جانب رحمت او محمود است و نمیدانند که آنچه ایشان دارند
رجا نیست بلکه حمق است چنانکه سید رسل صلعم فرموده که احمق کسی که نفس او پیروی هوا و هوس خود نماید و متابعت خواهشهای خود کند و با وجود
این آرزو از خدا داشته باشد در جای از عمل شنعک میکرد و چه کسیکه بخرمای امید داشته باشد در طلب آن برمی آید و چنانکه کسی در دنیا
زن نگیرد و امید اولاد داشته باشد احمق است همچنین کسیکه امید رحمت خدا داشته باشد و عمل نکند احمق خواهد بود و اما اعتماد بکرم باری
تعالی با وجود ارتکاب انواع معاصی و ملاهی پس باید تامل نمود که خدا اگر کریم است صادق القول نیز هست و در وقوع وعید او در
کبریای او راه نیست و در جمیع کتب خود گناهکاران را بعذاب الیم وعده داده است و فرموده است و من یعمل مثقال ذرة شرا یره هر که
بقدر ذره بدی کند جزای او را خواهد دید و دیگر فرموده است لیس للانسان الا ما سعی هیچ چیز از برای انسان نیست مگر آنچه را در حق
آن سعی کرده است و میفرماید کل نفس بما کسبت رهینة هر نفسی در گرو عملی است که اندوخته است پس ای جاهل مغرور اگر خدا را در این
گفتار نعوذ بالله کاذب میدانی پس در آنچه از کرم خود بیان نموده چه اعتماد میکنی و اگر او را صادق میدانی چگونه با وجود اصرار
بر معاصی امید آمرزش داری ای بیچاره ملاحظه کن که بواسطه معاصی قومی بیشمار را خداوند کار در دنیا بانواع عذابها معذب ساخت
خلقی را بطوفان غرق کرد و جماعتی را بصاعقه هلاک ساخت و آتش جانفرسا بر ایشان بارانید و گروهی را سرنگون ساخت شمشیر بدست حبیب خود
که رحمة للعالمین بود داد تا خلق بیشمار را از دم تیغ آبدار گذرانیدند و زنان و اطفال ایشان را باسیری داد با نسبت بانبیای کریم خود
و همچنین حد بعضی معاصی را کشتن مقرر فرموده پس معلوم میشود که عذاب بواسطه معصیت با کرم منافاتی ندارد و کرم جائی دارد و
عدل مکانی و قهر موضعی ای جاهل سری بجیب تفکر فرو بر و ببین اگر تو را بکرم خود وعده داده و رحم خود را بیان فرموده تخصیص
باخرت داده است یا در دنیا نیز کریم و رحیم است و وعده روزی بتو داده است و فرموده است و من یتوکل علی الله فهو
حسبه هر که خدا را وکیل خود کند خدا او را کافی است اگر گوئی تخصیص باخرت دارد خود میدانی که دروغ میگوئی بلکه کار تری
و اکثر ملل دنیا و آخرت هست چگونه بجهت تحصیل دنیا آرام نمیگیری و بقدر قوه خود سعی در خصوص آن میکنی کو آن کرم رحیمی که

شیطان ترا با

شیطان ترا بآن مغرور ساخته ای مغرور ستمکار چگونه کرم اقتضا میکند که ظالم قوی پنجه ظلم بر بندگان ضعیف خدا کند و مال
ایشان را بستم بستاند و دل ایشان را برنجاند یا بفحش و دشنام ایشان را ایذا کند یا خون ایشان را بریزد یا عرض و ناموس ایشان را
برباد دهد و دود از نهاد ایشان برآورد و ایشان دست رس بهیچ جائی نداشته باشند و با وجود این خداوند عادل انتقام مظلوم را
از ظالم نکشد و دل مظلوم را شاد نگرداند نوع پنجم جمعی هستند که بفریب شیطان بعضی از فروع عبادات خدا پسند را
بجا می آورند و بواسطه آنها توقع آمرزش دارند بلکه خود را آمرزیده میدانند و این نوع مثال بسیار است مثل آنکه بعضی از ظلمه
بظلم و ستم مال بر مردم میگیرند و از آن بخیال آمرزیده شدن مسجد و مدرسه و پل و رباط بنا میکنند و از این قبیل است که بعضی از اهل علم
در جامع و محافل بتحصیل شهرت و جاه صاحب آبروئی میکنند که سبق نفوری یا جهت های جمری و نمیدانند چیزی از وجوه و جمعه مذموم است
باید و آن بیچاره از رد آن خیالات میکند بلکه عجب باشد که می رسد و مثل آنکه بسیاری تعزیه خوانان که در تعزیه حضرت امام حسین غنا
میکنند و احادیث دروغ جعل می نمایند و مثل آنکه بعضی از عوام الناس در تعزیه سید الشهدا از تعجب بسیار میکنند که بعضی از زینت
دهند اهل کوفه و شام اشرار را نفرین می کنند بلکه بعضی از اهل ظلم زینت آنها را از اهل فقرا و رعایا میگیرند و جمعی در دهه اول محرم
کلبشانها از آنها میکنند و شمعها و فانوسها و صورتها نصب می نمایند و بآن وسیله اسرافهای بسیار میکنند و زنان را با مردان در یک
مجمع حاضر میسازند و پسری یا مردی را برباد می دهند و بتغنیات غنای حرام چند کلمه که خوانده باشند که مردان لباس زنان پوشند
و شب پیت در آورند و طبل و کوس و نقاره که میزنند و این هنگامه را تعزیه امام حسین نام نهند و از چنین اعمال قبیحه توقع اجر و ثواب
دارند غافل از آنکه تعزیه امری مستحب است و با این واسطهها شروعات متعدده تحقق می یابد و با وجود آنکه این امر بکجا و الوهیت نیز تعزیه
و محبت نوع ششم قومی هستند که معاصی بسیار از ایشان سر میزند و طاعات بیشمار از ایشان فوت میگردد و لیکن همه آنها را فراموش
می نمایند و یک طاعتی که از ایشان بعمل آمد آن را حفظ میکنند و بواسطه آن منت بر خدا میگذارند و خود را آمرزیده مطلق میدانند
مثل آنکه در همه عمر یک فرسخ حج میکنند یا مکی از شاه و شرفه میروند یا مسجدی می سازند یا رباطی بنا میکنند و حال آنکه هیچ
از عبادت دیگر ایشان بر نحو مقرر در شریعت نمی شد یا اجتناب از مال مردم نمیکنند یا در ادای زکوة و خمس خود تقصیر میکنند یا از انواع
مسلمین و غیبت ایشان احتراز نمی نمایند و همه اینها را فراموش میکنند و آن یک عمل همیشه در مد نظر ایشان هست و خیال با وجود
خیال میکنند که چگونه خدا مرا عذاب میکند و حال آنکه حج کردم یا مسجد ساختم یا رباطی پرداختم یا در روزی چه قدر قرآن میخوانم

اینها و چنین شخصی باید در صدد محاسبهٔ اعمال خود باشد و همهٔ اعمال خود را با هم موازنه کند و خیر و شر آنها را ملاحظه نماید
تا ببیند که کدام افزون تر و کدام کمتر است زیرا که ادنی اعمالش سنگین تر است طایفهٔ سیم از اهل غرور و غفلت اهل علم اند و مغرورین
این طایفه فرقه‌های بسیارند آری شعر درین عرصه بسی بوالعجبی هست • خوش وقت لباس عیب پوشان • و از جملهٔ مغرورین ایشان
فرقه هستند که اکثر عمر خود را صرف علم کلام و مجادلات نموده و اکثر اوقات خود را تعلیم آداب مناظره ریخته و دلایل و اثبات شکوک
و شبهات و تلفیقات ساخته و پرداخته نه در عقاید دینیه از مرتبهٔ پست ترین عوام تجاوز نموده و یک مذهبی را پابرجای کرده
گاهی باین رای میل کند و زمانی آن قول را اختیار میکند و عقاید او مانند ریسمانی که در مقابل باد آویخته باشد گاهی بطرفی
میل کند و گاهی بطرف دیگر است از اکثر علوم آگاه و لیکن در معرفت خدا گمراه شعر خداوند علم و خداوندانی شناسای هر چیز غیر
از خدای • و با وجود این چنان پندارد که هیچکس مثل او خدا را نشناخته و بصفات او دانا نشده و فکر کردن در شبهات
جدلیه کلامیه را افضل طاعات دانسته و باین توقع ثواب دارد و باین حال فاسد مغرور و فریفتهٔ شیطان شده از علوم دینیه که موجب
سعادت و نجات اخرویه است باز می ماند و از طاعات و عبادات و تهذیب اخلاق نمی پردازد و غافل ازین شده است که این شکوک
و شبهات را مدخلیتی در تصحیح عقاید نیست و ازین جهت اعتقاد بسیاری از عوام ازین شخص محکم تر است بلی فایدهٔ بعضی از مسایل این علم
این است که اگر ملحدی یا صاحب بدعتی در مقام تخریب دین برآید و دفع وی بقهر و غلبه میسر نباشد بجهت حل تشکیکات او را بقواعد
علم مناظره دفع نماید و در بسیاری از جاها خصوص درین ازمنه برای این فایده اثری مترتب نمیگردد چه مبتدعی که بدفع او این علم موقوف
باشد نادر است و حصول بدعت و شبهها برای کسانی که درین علم فرو رفته‌اند بیشتر است و فرقهٔ دیگر هستند که کمال را منحصر در عبارت
فهمی پیدا نمیدانند و روزگار عزیز خود را صرف فهمیدن مطالب غیر که همت آنها معلوم نیست میکنند بلکه گاه است از برای عبارتی وجوه بسیار
در احتمالات بیشمار پیدا میکنند و مدتهای مدید از عمر را بدانستن احتمالات عبارت فلان فقیه یا فلان محقق در مسئله که نه کار دنیا
و نه کار آخرت ضایع میکنند و این عمل لغو را کمال دانش میدانند و از تحصیل معارف و عبادات باز میمانند و طایفهٔ دیگر اوقات خود را
مقصور بر تعلم صرف و نحو و معانی و بیان و شعر و منطق می نمایند و روزگار خود را در دقایق آنها بانجام میرسانند بگمان اینکه علم شریعت
و حکمت بآنها موقوف است و غافل از اینکه چیزی که موقوف علیه علم دیگر است باید بقدر ضرورت در آن اکتفا نمود علاوه بر آنکه
اینهم وقتی فایده دارد که در آنچه مقصود است بکار برده شود نه آنکه تمام عمر صرف مقدمه کرده و از مقصود اصلی باز مانند و گروهی
دیگر هستند که

دیگر هستند که مشغول علم شریعت میشوند و لیکن بر فن معاملات از علم فقه اقتصار میکنند و فروع نادره و فروض شاذه در آن تتبع
میکنند و از علم عبادات و اخلاق و اشتغال بطاعات دوری میکنند و فرقهٔ دیگر در فن معاملات و عبادات هر دو سعی میکنند و لیکن
از قدر ضرورت از آن تجاوز میکنند و در مسایل غیر معهوده و فروع غیر محققه اوقات صرف میکنند و بمطالب غیر مفیده میپردازند و از آنچه
مقصود از علم شریعت است که عمل و تهذیب اخلاق باشد باز می مانند شعر صد هزاران فصل دانی از علوم • جان خود را می ندانی
ای ظلوم • نیک دانی فایدهٔ هر جوهری • در بیان جوهر خود چون خری • نیک میدانی یجوز و لا یجوز • خود ندانی تو یجوزی یا عجوز
این روا و آن ناروا دانی ولیک • تو روا یا ناروایی بین تو نیک • قیمت هر کاله میدانی که چیست • قیمت خود را ندانی احمقیست
سعدها و نحسها دانسته • ننگری سعدی تو یا ناشسته • در گشاد عقدها گشتی تو تیز • عقدهٔ چند دگر بگشاده گیر • عمر در محمول و در موضوع رفت
بی بصیرت عمر در مسموع رفت • جان جملهٔ علمها این است این • که بدانی من کیم در یوم دین • از اصولینت اصول خویش به • که بدانی
اصل خود ای مرد مه • حد اعیان و عرض دانسته گیر • حد خود را دان که نبود زان گزیر • و فرقهٔ دیگر در همهٔ علوم شرعیه جد و جهد می نمایند و
اینها میرسند و شب و روز در مسایل آنها تعمق میکنند و علاوه بر آن مواظبت بر طاعات ظاهریه می نمایند و لیکن مواظبت نفس و تهذیب
خود را مهمل گذارده و از مکر و آفات نفس خود غافل شده‌اند و آگاه نشده که توجه باصلاح اخلاق خود نیز شده و ملکات ردیه را
رفع نموده و لیکن مراوده با نفس او و دقایق مکر شیطان و تلبیس او مخفی است و لهذا از آنها غافل افتاده و جمیع این طوایف بجای عمل
خود را صحیح و خود را برجادهٔ خیر و سعادت دانند مغرور و غافلند چه بعضی از ایشان علم مهم را ترک کرده و بآنچه چندان فایده ندارد
پرداخته‌اند مثل کسیکه مرض مهلکی داشته باشد که منجر بهلاکت او شود و دوا و علاج با موختن دوای آن باشد از ترک آن نموده و بعلاج مرض
دیگر را که معالجهٔ آن ضرور نیست بر او باشد بیاموزد و بعضی دیگر اگر چه تحصیل علمی که لازم است کرده و لیکن فایده از آن که عمل باشد ترک
نموده مثل مریضی که دوای مرض خود را بیاموزد و کتب معالجات را بخواند و بیماران دیگر را تعلیم کند و لیکن خود دوای خود را نخورد و ازین
طوایف طایفه هستند که نفسهای ایشان بخلق ناپسندیده و صفات رذیله و ملکات ردیه آنها جمع گشته و لیکن غرور و غفلت ایشان را
بجایی رسانیده که گمان میکنند که شأن ایشان بالاتر از آن است که صفت بدی در آنها باشد و اخلاق رذیله را منحصر در عوام الناس
می دانند و چون آثار کبر و حب ریاست و برتری و شهرت در یکی از ایشان ظاهر گردد تصور کنند که این تکبر نیست بلکه غرض عزت دین
و اظهار شرف علم است و چون علامات حسد از او پیدا شود و زبانش بغیبت اقران و امثال جاری گردد و بلطایفی که براو زده باشند

باردی نموده باشد یا مزاحم او شده باشد پندارد این از راه غضب در دین و بغض فی الله است و حال آنکه اگر طعن بر دیگری
از اهل علم زنند یا بر او ورود نمایند و او را از منصب خود دفع کنند این مغرور مطلق غضبناک نمیشود بلکه بسا باشد که شاد شود و اگر
غضب او از برای دین بودی نه از راه حسد و عداوت در هر دو صورت بر خود و دیگران غضب او یکسان بودی و چون علامات یاد کرده از او یافت
شود گوید غرض از اظهار علم و عمل اقتدا کردن مردمان است بما تا به ادب بیایند و تامل نمیکنند در آنکه اگر غرض از اظهار اعمال و احوال
خود رواج خودنمائی نیست بلکه اقتدای دیگرانست چرا با اقتدای ایشان بدیگری سرور نمیشوند و اگر غرض اصلاح مردم شد باید بهر
نوع که اصلاح می آید شاد شوند و چون بمجلس ظلمه داخل شود و مدح و ثنای ایشان کند و تواضع و فروتنی از ایشان نماید و حفظ
این کند که مدح و تواضع ظالم حرام است شیطان او را فریب داده بدو کلا اینها در بنگاهی حرام است که کسی بجهت طمع در مال ظالم مرتکب آنها
شود و غرض تو از آمدن نزد اهل ظلم و مدح و تواضع ایشان دفع ضرر از بندگان خدا است و خدا بر باطن او مطلع است که چنین نیست
و اگر مرتبه یکی از اقران و امثال او در پیش ظالم بالاتر رفته شود و شفاعت او را در حق بندگان خدا قبول نماید بنحوی که احتیاج بوجود
این شخص نباشد بر او گران آید بلکه اگر تواند که بدگوئی او را در پیش ظالم کند تا او را از آن مرتبه بیندازد خودداری نماید
و بغفلت و غرور بعضی از این طایفه بجائی میرسد که مالهای حرام اهل ظلم را میگیرد به فریب اینکه مال مجهول المالک است و در امثال این
از پیشوای مسلمین لازم است که آنرا اخذ کرده بقدر حاجت خود صرف نماید و تتمه را بفقرا تصدق کند و با بفقر بر رتبه مال
حرام ایشان را میگیرد و در مبر آفتهای خود خرج میکند و دیناری بفقیری نمیرساند و بسا باشد که این مغرور بر خوان ظلمه حاضر گردد و از
طعامهای ایشان خورد و چون باو گویند که خوردن این طعامها لایق شان تو نیست گوید بر من واجب است چه این مال مجهول
المالک است و بر من بقدر قوه سعی در اخذ آن و رسانیدن بفقرا لازم است و خوردن من از آن هم نوعی از اخذ است پس از آن که بخورم
قیمت آنرا تصدق میکنم و خدا میداند که هیچ از قیمت آنرا باحدی نمیدهد و این را میگوید که اعتقاد عوام در حق او بهم نخورد
و حال آنکه بر فرض تصدق کردن از این غافل میشود که خوردن او باعث جرات دیگران و رواج امر ظلم میگردد و بسا بسیاری
که مضایقه از این ندارند که در پنهان اموال حرام ظالم بگیرند و طعام ایشان را بخورند ولیکن اگر ملاحظه که یکی از متلبسین بعلوم مطلع میشوند
نهایت ابا و استنکاف از گرفتن آن میکنند و بسا باشد که شوق حضور خدمت سلاطین و آمد و شد بخانه حکام و امرا در دل او جای گیر
باشد ولیکن ظاهرا از آن کناره کنند تا اعتقاد عوام در حق او قوی گردد و با وجود اینها چنان تصور کند که این دوری جناب او از راه
تقوی و ورع است

تقوی و ورع است و گاه باشد که بعضی از این طایفه پیش نمازی جماعتی کنند و چنان دانند که عمل او باعث ترویج دین و اقامه شعار
اسلام و غرض او برپای داشتن سنت سنیه سید المرسلین است و با وجود این اگر دیگری از او اعلم و اصلح باشد در آن مسجد بامامت
پردازد یا بعضی از مریدین او از او تخلف کرده بدیگری اقتدا نمایند قیامتی از برای او برپا میشود و خواب شب و آرام روز از او
منقطع میگردد و با خاطری پریشان و دلی ویران شبی بروز و روزی بشب میرساند و اینها همه علامات آنست که غرض این احمق
از امامت نیست مگر جاه و ریاست و بعضی دیگر امامت و پیشنمازی را شغل و وسیله امر معاش و زندگانی خود قرار داده‌اند و با وجود
این چنان می‌دانند که مشغول امر خیر هستند شعر ای کبک خوشخرام که خوش میروی بناز غره مشو که گربه عابد نماز کرد و ظهور آنست
در امثال این زمان آنست که قصد او محض تقرب بخدا و اقامه شعار اسلام باشد بسیار کم است و علامت چنین شخص آنست که هر
وقت نیت قربت و قصد ثواب در مسجد رفتن و امامت در پیشنماز نماید میرود و چون آن قصد خالی باشد ترک میکند و نماز
میکند در هر که صلاحیت امامت داشته باشد از امامت او در مسجد خود مضایقه نمیکند بلکه با او اقتدا میکند و چنین شخصی اقتدا کردن مردم
باو و نکردن در نزد او علی السویه است و کثرت مامومین و قلت ایشان در نزد او مطلقا تفاوت نمیکند و حال او در وقت انفراد با حال
او در صورت امامت از برای جماعت بسیار یکی باشد و فرقه دیگر هستند که پای بر مسند حکومت شرع نهاده و خود را اختیار قاضی یا
صدر یا شیخ الاسلام نامیده فرمان پادشاه ظالمی را دست آویز حکم الهی نموده از شرایط حکم و فتوی بی خبر و از اوصاف حاکم شرعی
در ایشان اثری نیست مال و عرض مسلمین از ایشان در فریاد و احکام شریعت سید المرسلین از ایشان برباد است عادل ترین ایشان شهود
رشوه حرام و ماکل حلال ایشان مال یتیم و زنان بیوه است نظم مفتی بخورد خون یتیمان شهر و باز سجاده را ز اشک یتیمان کند وضو و با جمله
اصناف مغرورین اهل علم خصوص در امثال این اعصار بسیار است کسیکه تامل کند میداند که تفتیش و تفحص در احوال و بیمه صفات رذیله
بعضی از ایشان بجائی منتهی شده که وجود ایشان ضرر اسلام و مسلمین و موجب خرابی دین مبین است و مردن ایشان نفع عام
و بر طرف شدن ایشان باعث استقامت امر زمان است چه ایشان دجال دین و علماء لشکر شیاطین اند و عیسی بن مریم علما
بد را مثال زده است بسنگی که بر صحرائی افتاده باشد نه خود آب میخورد و نمیگذارد که آب بزرع بندگان خدا برسد و طایفه عوام
و غلط شده اهل غرور و غفلت ایشان نیز بسیارند گروهی از احوال نفس و صفات آن از خوف و رجا و توکل و رضا و صبر و شکر
و غیر اینها سخن میگویند و چنان پندارند که بگفتن اینها و خواندن حقایق آنها خود نیز متصف باینها میگردد و حال آنکه در صفات از آنها

او فی الجمله ترقی نموده است و بر همه در سخن کامل بگیند و در سوای او شیرباک میزنند و چنان گمان میکند که غرض او از وعظ
اصلاح مردم است نه امر دیگر و حال اینکه اگر واعظی دیگر یافت شود که از برای اصلاح خلق بهتر باشد و مردم رو باو آورند
این بیچاره از غم و حسد نزدیک بمردن میرسد و اگر کسی مدح و ثنای واعظ دیگر را کند این با آن مدح کننده دشمن میگردد
و گروهی دیگر خود را مشغول قصه خوانی و نقالی ساخته و شطح و طامات چند بر دوخته و در کلمات خود سجع و قافیه بهم میآرند و تفصیل
قصه های غریبه و حادثه عجیبه میخوانند و طالب آنند که مستمعان صلوات بگیرند و گریه کنند و صیحه بکشند و بر سر و صورت خود زنند
و از شنیدن کلمات او حرکات شوقیه نمایند و از انواع این امور لذت میبرند و بسا باشد که احادیث کاذبه جعل کنند و
قصه های دروغ بر هم بافند از برای رقت عوام و شوق و میل ایشان و شکی نیست که امثال این اشخاص شیاطین انس اند و خود
گمراه و مردمان را نیز گمراه میسازند و سزاوار وعظ و ارشاد نیست مگر کسی که مقصد او غیر از هدایت مردم از برای خدا نباشد
و طمع او بالکلیه از خلق منقطع شده باشد و مدح و ذم مردم در نظر او یکسان باشد نه از مذمت ایشان مضایقه داشته باشد و نه بمداهنه
نزد خدا ممدوح باشد و نه بمدح ایشان شاد شود و اگر حال خود را در نزد خدا داند و چنانچه واعظی دیگر پیدا شود که در ارشاد مردم بهتر است
ایشان صادق و مددکار او باشد نهایت فرح و سرور از برای او حاصل گردد و بنظر حقارت و پستی به هیچیک از بندگان ننگرد و بسا احتمال
دهد که هر کسی از او بهتر باشد چه باطن هر کس و خاتمه امور خدا داند از ترس طایفه پنجم مغرورین از اهل عبادتند و ایشان نیز اقسام بسیارند بعضی
در وسواس در ادای نجاسات بر ایشان غالب شده و در امر طهارت آنچه بمقتضای شریعت مقدسه پاک است نجس میگردانند و احتمالات بعیده را که موجب
نجاست شود فرض میکنند و چون پای مال و کسب میان آید بهر نحوی که باشد آنرا حلال میسازند بلکه بسا باشد حرام محض را بخورند و
محملهای بعیده از برای حلیت آن بیان می‌نمایند و حال آنکه این احتیاطی که در نجاست دارند اگر بعکس میشد و در اکل مال میکردند بهتر بود
و دوری نزدیکتر بود و بعضی دیگر در وضو وسواس میکنند و اسراف در ریختن آب می‌نمایند و گاهی مبالغه در تخلیل و تطهیر اعضا را از حد میبرند
و بسا باشد که آنقدر احتیاط را در غسل که اهم است ملاحظه نمیکنند بلکه گاه است در نماز و سایر عبادات که در وضو بجهت اتفاقی شبهه احتمالی
بجا نمی‌آورند و در مکان نماز و جامه خود که صحت نماز موقوف بر حلیت آنهاست مطلق احترازی نمیکنند و گروهی دیگر در امر نیت وسواس میکنند
و شیطان چنان بر ایشان غالب شده که نمیگذارد نیت صحیحی از ایشان بعمل آید و ایشان را مشوش میسازد تا فضیلت وقت و ثواب جماعت
از ایشان فوت گردد و اگر ادراک میکنند در تکبیرة الاحرام حال هر یک را بجا می‌آورند و همین احتیاط در ابتدای نماز است و بعد از آن غافل میشوند
و در تسبیح حرفی دیگر

و در تسبیح حرفی دیگر از نماز احتیاطی نمیکنند و حضور قلب نمی‌آرند و گمان میکنند که کار نیکی میکنند و بعضی دیگر در دقایق قرائت وسواس میکنند
و در اخراج حروف از مخارج سعی بلیغ می‌نمایند و در تشدیدات و ادغامات و غنه و اماله سعی و جهد میکنند و مطلقا در غیر
این از سایر امور حضور قلب اهتمامی ندارند و چنان میپندارند که هرگاه قرائت صحیح شد نماز مقبول است و حال اینکه امر قرائت در نهایت سهولت است
و اکثر حروف خود از مخارج بیرون می‌آید و دو سه حرفی که محل اشتباه می‌شود تصحیح آن در نهایت آسانیست و باید قواعد قرائت را
تجسس از برای آنها نیست و اکثر قواعد آنها مشهور میشود بلکه فی الحقیقه خلاف مذهب که صحت آنها تمام قول او معلوم نیست و گروهی دیگر بروزه
مغرور می‌شوند و در ایام گرم روزه میدارند اما نه زبان خود را از غیبت محافظت می‌کنند و نه سایر جوارح را از معاصی و طایفه
بحج و زیارت خود فریفته میشوند با وجود آنکه مظلمه بسیار بر گردن ایشان است و مشغول ذمه خلق خدا هستند با زاد و راحله که حلیت
آنها معلوم نیست رو در راه بحج یا زیارت میکنند و در راه از فوت نماز و طهارت مضایقه نمیکنند بلکه بسیاری منکرات و کارهای دیگر در بعضی
راه از ایشان صادر میشود و با دل ناپاک و نفس آلوده بحرم خدا یا یکی از مشاهد ائمه هدی حاضر میگردند و با وجود این چنان میپندارند
که عمل خیری کرده‌اند و گروهی دیگر بتلاوت قرآن مغرورند و آنرا در هم میشکنند بلکه گاه است شبانه روزی یک ختم میکنند و بسرعت هرچه
تمامتر میخوانند و این را کمال خود میدانند و در آن وقت دل او مشغول بسایر خواطر و حال آنکه مطلوب در تلاوت قرآن تأنی و تأمل
و حضور قلب است و بعضی دیگر مغرور ببعضی از اعمال مستحبه میشوند چون نماز شب یا غسل جمعه یا خواندن اوراد و تعقیبات یا غیر اینها بدون آنکه
اهتمامی در واجبات خود نمایند و سایر حقوق را ادا نمایند یا از معاصی اجتناب کنند و غافل از اینکه شعر تا نیاری بجا فریضه تری نبود
گر بجا نی توسعید الکون و بعضی دیگر در لباس و خوراک باندک چیزی قناعت میکنند و از مسکن و خانه بمسجد یا مدرسه میسازند و گمان
میکنند که در زهد و ترک دنیا بمرتبه کمال رسیده اند و حال آنکه کل آن از حب جاه و ریاست و طلب اشتهار بزهد و ترک دنیاست و بعضی
ترک الدنیا للدنیا موافق حال او است و بسا باشد که مال حلال را رد کند از خوف آنکه مبادا مردم او را زاهد ندانند طایفه ششم
اهل تصوف و درویشان و فرقه‌گیان و مغرورین ایشان از هر طایفه بیشتر است چه اکثر اینها جماعت بوق و شاخ اند که اینها را اطلاع از آن
که نه معنی تصوف را فهمیده اند و نه بهره از بویش شنیده اند نه از راه و رسم دین ایشان را اثری و نه از خدا و پیغمبر اینها را خبری است
روزگار خود را بکاهلی و سئوال از مردم صرف نموده و نام درویشی و ترک دنیا بر خود بسته اند و در این طایفه از اول تا آخر
طوایف عالم اند و گروهی دیگر از ایشان خود را بهیئت صوفیان آراسته و لباس پشمینه در بر کرده و کهنه ایشان را افراکرده و بعضی از کرده‌ای

ایشان را بر خود بسته اند بر گریبان میکشند و او از خود را نازک می سازند و نغمه های بزرگ سر میدهند و حرکت عرض و طول
می نمایند و کلاهی سری بجنبانند و زمانی دستی بر دست میزنند و بسا باشد که ازین تجاوز کرده برقص می ایند و شهیق و نهیق میکشند
و ذکرها اختراع میکنند و شعرها بر هم می بندند و غیر اینها از حرکات قبیحه را مرتکب می شوند تا بندگان خدا را صید کنند و حال ایشان
چنین است که گفته اند شعر که زنهار ازین صوفیان خود فروش • چنگال درنده صوف پوش • که چون گربه زانو بدل بر نهند • و گر صیدی
افتد چو سگ بر جهند • و گاه باشد که اگر کلامی از توحید حق سبحانه و تعالی یا شعری که متضمن عشق و محبت باشد بشنوند خود را بر زمین
اندازند و کف بر لب آورند با وجود آنکه ایشان را از حقیقت توحید و عشق و مرتبه مطلق اطلاعی نیست آری شعر چه خبر دارد از
حقیقت عشق • پای بند هوای نفسانی • و چنان پندارند که باین حرکات تارک دنیا و درویش می شوند و بدرجات اهل توحید
و عرفان ترقی میکنند و داخل زمره زهاد و دوستان خود میگردند زنهار زنهار شعر درویش اور نام نی • در پشت پیشه شام نی
و نذر دلش الام نی • در مهر بجانش رقم • و گروهی دیگر دست از شریعت برداشته و پس پشت را نابود انگاشته و احکام خدا را
پشت پا زده و مباحی مذهب گشته اند نه حرام میدانند و نه حلال و از هیچ ملالی اجتناب نمیکنند و بر بانده اهل ظلم و عدوان حاضر
میگردند شعر صوفی گشته بپیش این انام • الخیاطه و اللواطه و السلام • و بسا باشد که گویند الحلال ما احله الحق ... و گاهی گویند
خدا از عبادت ما بی نیاز است پس ما چرا خود را بعبث رنجه داریم و زمانی گویند که غفلت دل را باید عمارت کرد و اعمال ظاهریه را اعتبار
... و الله و حیران محبت خدا است و در انواع معاصی و شهوات فرو میروند و میگویند نفس ما بمرتبه رسیده است که اعمال این
ما را از راه خدا باز نمیدارد و عوام و ضعفا و نفوس محتاج عبادت و طاعت اند و این گمراهان مرتبه خود را از مرتبه پیغمبران
و اولیا بالاتر می نمایند چه ایشان میفرمودند که امور ... ما را از خدا باز می دارد چه جای گناهان و معصیت بلکه گاه بود که
بواسطه ترک اولی که از ایشان سر میزد سالهای بسیار بر خود میگریستند و شک نیست که این طایفه بدترین طوایف و ملعون
ترین ایشانند و بر مؤمنین احتراز از ایشان لازم بلکه قلع و قمع ایشان متحتم است و بعضی دیگر از صوفیان کسانی هستند که دعوای معرفت
و یقین و وصول بدرجات مقربین می نمایند و دعوای مشاهده جمال محبوب و مجاورت در مقام محمود و وصول بمرتبه شهود میکنند
و شطحیات ... چند ساخته و ترهاتی چند پرداخته اند و فقها و محدثین و ورثه احکام سید المرسلین را بچشم حقارت نظر میکنند و طعن
بایشان میزنند و از برای خود کرامات ثابت میکنند و امور چند بخود نسبت میدهند که هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری ادعای آن نکرده و ...

ایشان را نه مرتبه

ایشان را نه مرتبه است نه علم و نه پایه است در عمل هیچ ندانسته اند بغیر از کلماتی چند که آنها را دام خود قرار داده و جمعی
از اهل دنیا را بدام خود کشیده و دین ایشان را برباد میدهند و مال ایشان را میخورند و این طایفه در نزد خدا از فرقه رو سیاهان
و در نزد ارباب بصیرت از احمقان جاهلین اند و از آنچه ادعا می نمایند بیخبر و از ... و خدا از همه کس دورتر اند شعر این مدعیان
در طلبش بیخبرانند • کانرا که خبر شد خبری باز نیامد • ز هر عاشق رموز عشق شنو ز غیر عشق کل • ز عرفان چنین باید شنید از ...
و جماعتی دیگر هستند که ایشان را اعتنائی نه مانند اعمال قبیحه را مرتکب میگردند و افعال شنیعه را بجا می آورند و چنان پندارند
که این موجب رفع خلایق و ... و ذکر ... نفس خبیثه است و حال آنکه خود این افعال در شریعت مقدسه مذموم و مرتکب آنها
معاتب و ملوم است و گروهی دیگر که فی الجمله از اینها بهتر اند کسانی هستند که مخالفت نفس را پیشنهاد خود کرده و بریاضات و مجاهده نفس مشغول
شده اند و بعضی از منازل راه دین را طی نموده اند و بعضی از مقامات رسیده اما هنوز در راه اند و همه منازل را قطع نکرده اند و از
سلوک فارغ نشده اند و لکن بهمین قدر فریفته می شوند و چنان پندارند که طی همه مقامات را کرده و بخدا رسیده اند و حال آنکه هنوز
در بادیه سرگردان اند زیرا که میان بنده و حق حجابها و حجاب از نور است که سالک راه بهر حجابی ازین حجابها که رسید گمان میکند
که بخدا رسیده است چنانکه بعضی حکایت ابراهیم خلیل الرحمن را باین حمل نموده و گفته که آنچه حق سبحانه و تعالی از حضرت ابراهیم
حکایت کرده که اول ستاره را دید و گفت این پروردگار من است و بعد از آن منتقل بماه شد و بعد از آن بخورشید مراد از ستاره
و ماه و خورشید ظاهر نیست بلکه مراد از آنها انواری است که پرده های جمال مطلق و حجابهای حضرت حق اند و سالک راه در میان
منازل و مقامات بهر یک میرسد و از شدت تلألؤ و لمعان هر مرتبه نسبت بما قبل هر مرتبه که رسید چنان تصور میکند که بمرتبه وصول رسیده
و هر مرتبه فوق عظیم از تحت است لهذا اول مرتبه که ابتدا حضرت ابراهیم بآن رسید تشبیه بستاره شده و مرتبه بعد از آن بماه
و بعد از آن بخورشید و حضرت خلیل در حین سیر و سلوک چون در ترقی و کشف حجب بود و از نوری بنوری عظیم تر میرسید در هر یک وصول هم
مرتبه چنان تصور میشود که بمرتبه وصول بحق رسیده و ندای ... بر میکشید و چون از آن مرتبه ترقی مینمود و
نقصان آنرا میدید اعتراف بر پستی آن میکرد و مرتبه فوق را به بزرگی می ستود و چون یافت که همه مراتب که بآنها رسیده مرتبه نقصان
و از مرتبه جمال ازل بسی دور اند زبان بعجز و بی نیازی گشوده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض پس گاه بود که
سالک در میان راه بعضی ازین حجب میرسد و گمان وصول میکند و ... و بآن حجاب خورسند میگردد و از فضل ...

هنوز او در پس پرده دوری حیران و در بیابان مهجوری سرگردان است شعر برافکن پرده تا معلوم گردد * که یاران دیگری را
می پرستند * و اول حجابی که میان حق و بنده است خانهٔ دل اوست که آن نیز از جملهٔ عوالم حق و نوری از انوار جمال جمیل مطلق
است پرده ایست از پرده های چهرهٔ شاهد ازل و لمعه ایست از لمعات انوار جمال لم یزل و چون آئینهٔ دل را از خس و خاشاک هواجس نفسانیه
پاک سازی و آن خلوت سرا را از غیر یاد حق پردازی و زنگ کدورت عالم طبیعت را از آن زدائی و در آن را بر روی اغیار
نابکار ببندی و آئینه وار در مقابل عالم انوار بداری انوار جمال قدس در آن تجلی افکند بیت شعر راز کونین [?] شود دل آن
روشن * که فتاده است بجام از رخ ساقی پرتو * و درین هنگام نور غیب و فیضان آن در نهایت شدت میشود و چون پیش از این حالت
مجرب تاریک بود و بواسطهٔ اشراق نور حق و تجلی لمعات جمال مطلق روشن و نورانی شده پرده از جمال دل [?] برداشته
شد بسا شد که صاحب دل شیفتهٔ دل گردد و جمال او را الهی چند که عقل او واله و حیران شده مدهوش شود و درین دهشت
چنان تصور کند که بنهایت مرتبه وصول رسیده پس اگر ازین مرتبه ترقی نکند و پا از عالم دل بیرون ننهد باید بداند فریفته
گردد و در همانجا بماند و [?] و چنین شخصی بکوچکترین ستاره از انوار عالم لاهوت فریب خورده و هنوز بپایهٔ آن
عالم نرسیده چه جای خورشید با انوار آن و اینجا مقام غرور و فریب است و انواع فریب در راه سلوک بسیار است و اکثری که خود را
عارف نام نهاده و بلباس عارفین متلبس گشته اند از همهٔ این مقامات بیخبر و در دعوائی که می نمایند کاذب و دروغ زن اند
و از عرفان همین الفاظ چند فرا گرفته و راه و رسمی آموخته اند و چنان پندارند که بمعنی این مرتبه اهل معرفت میرسند هیهات
هیهات شعر نه سلطان خریدار هر بنده ایست * نه در زیر هر ژنده زنده ایست * رسیدن بدین رتبه هر کسی موقوف بان است که باطن
خود را شبیه بان سازی و با خلاق الهی متخلق گردی نه همین خود را در ظاهر بلباس اولیا [?] دعوای برابری نمائی
طایفهٔ هفتم سلاطین و حکام و صاحبان امر و نهی اند و فریفتگان و مغروران ایشان نیز بسیار و لیکن آنچه اکثر ایشان بان فریب خورند
صفت عدالت و نیکنامی است بیان این مطلب است که عدالت صفتی است که بواسطهٔ آن سلاطین ذو الاقتدار بر یکدیگر افتخار میتوانند
نمود چه این صفت باعث دوام دولت و سعادت آخرت و نام نیک تا قیام قیامت است حتی اینکه فخر رسل در مقام فخر فرموده
ولدت فی زمن الملک العادل من در زمان پادشاه عادل که نوشیروان باشد متولد شدم سبحان الله چه شریف صفتی است که
چون شخص کافری بان آراسته شد سرور عالم تولد در زمان آن را باعث افتخار نمود و حال زیاده از هزار سال است که در اطراف جهان نام نیک

ان زبان زد

آن زبان زد خاص و عام میشود و چگونه چنین نباشد و حال آنکه از حضرت پیغمبر ثابت است که فرمود عدل ساعة خیر من عبادة ستین
سنة عدل یک ساعت بهتر از عبادت شصت ساله است بجهت علو مرتبهٔ این صفت شریفه هر فرمانفرمائی از ارباب دولت و پادشاهان [?]
میخواهد که او را بصفت عدالت ستایش کنند و هیچگاه بندگان خدا [?] و همه کس [?] دانسته و فهمیده است لهذا ارباب [?]
سلطانی و فرمانروائی را ممکن می بینند و مجال تکلم دارند چون بواسطهٔ ضعف نفس بجهت طمع و دوستی مال دنیا یا از راه تشویش و خوف نمیتوانند
که او را از خود راضی دارند سخنی گویند که باعث رنجش خاطر او باشد خوش آمد گوئی پیشه کنند و او را بخوش سلوکی و عدالت می ستایند و ذکر
عدل و داد او را می نمایند و هر یک از عدل او حکایتی و از داد او علامتی اختراع میکنند تا امر بر او مشتبه میشود و بسخن خوش آمدگویان
فریفته میگردد و خود را متصف بصفت عدالت یقین میکند بلکه بسیار میشود که عمال و ضابطان و ولایات او جمعی را از رشوه فریفته میسازند تا
در خدمت آن فرمانروا زبان بخوش سلوکی و امانت آن عامل یا ضابط میگشایند یا از راه تشویش و بیم از او حسن سلوک او را ذکر
میکنند و این نیز یک سبب فریفته شدن فرمانفرما میگردد و بجهت احوال ضعفا و رعایا یقین میکند و باین سبب دین و دولت او برباد و [?]
و ضعفا و رعایا پایمال ظلم و ستم می شوند و آن صاحب فرمان چنین میداند که نام نیک او بعدالت و داد رسی [?] از روزگار باقی خواهد
ماند و حال آنکه چون ایام دولت او سرآمد و هنگامهٔ خوش آمدگویان باتمام رسید بجز بدنامی و ستمکاری از او چیزی نماند بلکه در عهد او
نیز بجز در حضورش ذکر عدل و داد او نباشد و بر زبان فقرا و رعایا بجز حدیث ظلمش نگذرد پس فرمانفرمائی که توفیق الهی شامل حال او
گردد و غم دین و دولت خود خورد و طالب آن باشد که نام او بنیکی در روزگار تا روز شمار باقی ماند باید بدیدهٔ بصیرت نظر کند و تأمل
نماید که بسی سلاطین ظالم ستمکار [?] بروزگار رسیده اند که تا حال قصهٔ ستمهای ایشان مشهور و بر السنه و افواه مذکور است و چند که کلام
از وزرا و امرای خدمت و [?] حضور سلطنت در خدمت او را ظالم و ستمکار خوانندی و دیگر بجز ذکر عدالت و لطف او دیگر حرفی
بر زبان رانندی مگر خدا ترس قوی النفس که پشت پا بر دنیا زده باشد که آن هم عنصری بسیار نادر الوجود است چون اکثر اعظم است و اینجا
بی بر که مدح و توصیف ایشان دلالت بر نیکی و عدالت او میکند و بان فریفته نگردد و بجوید از آثار و علامات عدالت و داد رسی
را چنانکه در مبحث عدالت گذشت ملاحظه نماید و آنها را با اعمال و افعال خود بسنجد و ببیند که آیا موافق با هم هستند یا نه اگر موافق باشند
شکر خدای بجا آورد و الا خود را فریفته داند و در صدد صلاح آن برآید و بعد از آنها در صدد تفحص احوال رعایا و برایا برآید و از هر گوشه
و کناری از رفتار عمال و کارشکنان تجسس نماید و داد خواهان را دادرسی دهد تا حقیقت امر بر او واضح گردد طایفهٔ هشتم از فریفتگان

انبیا و اولیا زنند و غرور ایشان نیز از راههای بسیار میشود بعضی که دیده بصیرت ایشان پوشیده و کثافات دنیویه را در نظر
ایشان تجمل و غنی است چنان پندارند که دولت دنیائی نتیجه قرب خدائی است و از این سبب خود را بر فقرا ترجیح میدهند و بنظر
حقارت بایشان مینگرند و میگویند که معلوم است که قدر ما در نزد خدا از اینها بیشتر است که ما را غنی و اینها را فقیر گردانیده و این غایت
حمق و نهایت جهل است شعر نه منعم بمال از کسی بهتر است خر ار جل اطلس بپوشد خر است ایا ندیده اند که خدای تعالی در قران
مجید متاع دنیویه را لهو و لعب و فتنه نامیده است و چگونه زیادتی چنین چیزی موجب قدر و مرتبه نزد خدای تعالی میشود بلکه
قدر در نزد او کسی است که او را از اینها منزه دارد و ایا نشنیده اند که طوایف انبیا و اولیا و برگزیدگان درگاه خدا که چه نوع
زندگانی کرده اند و چگونه فقر و تهی دستی گذرانیده اند حتی بجائی رسیده است که هشتاد پیغمبر از گرسنگی مردند و خاتم انبیا که باعث ایجاد ارض
و سما بود و اهل بیت او را از دنیا انقدر نبود که سد جوع خود کنند عیسی که بیوا الطیر پرا بود و با علف کیاه صحرا قوت خود را اکتفا
و دنیا در دست کفار و فجار بوده هزار از ان تمتع میبافتند معاویه علیه اللعنة الف الف میکشید و سرور اولیا پالوس جو میزد و
طایفه دیگر از اهل دنیا سعی در ساختن مساجد و مدارس و رباط و پل و امثال اینها از چیزهائی که در نظر مردم است مینمایند و مضایقه از صرف مال
حرام در ان ندارند بلکه بسا باشد زمین مسجد و مدرسه را بغصب تصرف نمایند یا الات و ادوات ان را بجبر از مردم بگیرند
موقوفاتی که از غیر ممر حلال بدست اورده اند برای ان وقف کنند و بجز ریا و شهرت باعثی دیگر بر این عمل ندارند و از این جهت سعی میکنند که اسم
خود را در انجا بر سنگها نقش کنند که مردم بدانند که این عمل از که صادر شده و خود در محافل و مجالس حکایت میکنند و با انکه کسی مدح ایشان کند
که چنین کاری کرده اند شاد میشوند و میخواهند که از انجام او بخوانند و بیچاره چنین میپندارند که بانجهت مستحق امرزش
شده اند و از این غافل که اگر بقدر دیناری مال حرام در ان صرف شده یا بفقیری در ان ستم رسیده مستوجب غضب الهی و سخط نامتناهی
گشته و بر او واجب این بود که چنین مالی را بگیرد و اگر معصیت کرده و گرفت باصاحبش رساند و اگر صاحبش معلوم نشد بفقرا تصدق
نماید و اگر مال حرامی صرف ان نکرده بهمین که طالب نیست که نام او شهرت کند در این عمل ریا کار است و عمل اهل ریا را اجری
و ثوابی نمی باشد بلکه معصیت ان بیشتر است و بسا باشد که در ان شهر یا ده جایگه در همسایگی این بنا از خویشان او فقیری است
که در نهایت پریشانی و مسکنت بسر میبرد و دیناری باو نمیدهد و اگر غرض او رضای باری سبحانه بودی در پنهان بان فقیر چیزی رسانیدی
و گروهی دیگر دست بذل مال میگشایند و بفقرا و مساکین تصدق مینمایند اما سعی میکنند که مال ایشان بفقیری برسد که در مجامع

و محافل زبان

و محافل زبان بمدح و ثنای او گشاید و یا باشند که برای او مشهور است که بفقرای ولایت خود تصدق کنند و غرض ایشان است که عطای
او باهل ولایات دیگر رسد که باعث شهرت سخاوت او شود یا غرض ایشان است که مال خود را ببرد و بزرگ معروفی دهد اگرچه
مستحق نباشد تا بتوسط او مشهور گردد و بفقرای گمنام هیچ نمیدهند یا انکه صرف راه حج یا زیارت از برای خود یا یکی از منسوبان خود
میکنند که موجب اشتهار او گردد و مغرور میشوند با انکه عمل نیکی میکنند و حال انکه مطلقا اجری و ثوابی از برای او نیست چه اگر
تصدق او از برای خدا بودی چنین رفتار نکردی و قومی دیگر مال بسیار از حلال و حرام جمع میکنند و در محافظت ان نهایت
سعی بکار میبرند و غایت امساک در صرف ان دارند بلکه کاهست در حقوق واجبه ان از زکوة و خمس تقصیر مینمایند اما
در عبادتی که بانی مال در میان نباشد از نماز و روزه و دعا و اوراد جهد میکنند و غافل از انکه صفت بخل موجب هلاکت و دفع
ان واجب است و ایشان مثل کسی هستند که مار داخل جامه او شده باشد و مشرف بر هلاکت باشد و او در خیال مشغول گشتن سکنجبین باشد
از برای دفع صفرا غافل از انکه کسی را که مار بکشد چه احتیاج بسکنجبین دارد صفت بیست و چهارم طول امل است که عبارت از امیدهای
بسیار در دنیا و ارزوهای دراز و توقع زندگانی دنیا و بقای در ان شعر بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده
که بنیاد عمر بر باد است مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است و سبب این صفت خبیثه دو
چیز است یکی جهل و نادانی چه جاهل اعتماد میکند بر جوانی خود و با وجود عهد شباب مرگ خود را بعید میشمارد و بیچاره مسکین ملاحظه
نمی نماید که اگر اهل شهر خود را بشمارند عدد ایشان پیر نیست و بیشتر از اهل زمان پیری بچنگ گرگ اجل گرفتار گشته اند تا یکنفر
پیر میمیرد هزار کودک و جوان مرده اند و با انکه بر صحت مزاج و قوت طبیعت خود تکیه نماید و دور میداند که فجاة مرگ گریبان او را
بگیرد و غافل میشود از انکه مرگ مفاجاة چه استبعاد دارد و بسی ارباب مزاج قوی که مفاجاة از دنیا رفتند و مرگ مفاجاة بعید باشد
اما بیماری مفاجاة بعید نیست و هر مرضی که عارض میشود و چون مرض بر بدن رسید مرگ استبعاد ندارد شعر [illegible]
هوش دار [illegible] مرگ پیری و جوانی نمی شناسد [illegible]
دیوان در زمستان و تابستان از برای ان تفاوت نمیکنند نزار از وقتی است خاص و نه زمانی مخصوص اکنهان با یکی برابر خواهد مرد
و جاهل از انچه غافل میشود و هر روز چندین تابوت طفل و جوان را می بیند و تشییع جنازه دوستان و خویشان را میرود و جنازه خود را هیچ
بخاطر نمیگذراند و سبب دویم از برای طول امل محبت دنیای دنیه و انس بلذات فانیه است چه ادمی چون انس بشهوات و لذات

کرفت و دردل او دوستی مال و منال و اولاد و عیال و خانه و مسکن و املاک و مرکب و غیر اینها جای گیر شد و مفارقت
از اینها بر او گران کردید دل او بر برابر فکر مردن نمیزد و از تصور مرگ خود نفرت میکند و اگر گاهی یکی باو خطور کرد خود را
بفکر دیگر می اندازد و از شنیدن به گفتن ان کراهت میدارد بلکه پیوسته دل خود در ابتکار زندگانی دنیا می اندازد و خود را بامید واز زند
تسلی میدهد و از یاد مرگ غفلت میورزد و تصور نزدیک رسیدن ان را نمیکند و اگر احیانا یاد اخرت و اعمال خود افتاد و مردن خود را
تصور نمود نفس اماره و شیطان او را بوعده فریب میدهند پس میگوید که روزگار دراز است و هنوز تو در اول عمری حال
چندی بکامرانی و جمع اسباب دنیوی مشغول باش تا بزرگ شوی در ان وقت توبه کن و مهیای کار اخرت شو و چون بزرگ شد
گوید حال جوانی هنوز کار است تا وقت پیری چون پیر شوی توبه خواهی کرد و باعمال صالحه خواهی پرداخت و اگر به مرتبه پیری رسید
با خود گوید ان شاء الله این خانه را تمام کنم یا این مزرعه را اباد و قایم یا این پسر را داماد کنم یا ان دختر را جهاز کری تمام بعد ازان
دست از دنیا میکشم و در گوشه بعبادت مشغول میشوم و هر شغلی که تمام میشود شغلی دیگر رو میدهد و همچنین هر روز امروز و فردا میکند
تا ناگاه مرگ گلوی او را بچنگال بگیرد و وقت کار بیکار گذرد شعر روز کار رفت زین گون حالها هم چو نیمه دوم قوم بس سالها
سال بیگه گشت وقت کشت نی جز سیه روئی و فعل زشت نی بیخ کو فوزدا که فردا ها گذشت تا بکلی نگذرد ایام کشت این چراغ
ای راه رو بیگاه شد افتاب عمرت اندر جاه شد این قدر عمری که ماندست تا به نیز تا بر اید زین دو دم عمر دراز تا نمیرد این
بگهر بین فتیله اش ساز زود روغن زود تر و این فقیر که هر روز خود را بوعده فردا میدهد و دنیا خبر میکند و اند غافل است از انکه اگر
او را وعده میدهد فردا هم با او است و دست فریب ان از او دراز است بلکه هر روز قوت ان بیشتر میشود و میل این افزون میگردد چه اهل
دنیا را هرگز فراغت از شغل حاصل نمی شود و فارغ از دنیا کسی است که یکبارگی دست از ان بر دارد و دامن برآن افشاند
و چون دانستی که منشا طول امل محبت دنیا و جهل و نادانی است میدانی که خلاصی ازین مرض ممکن نیست مگر بقلع این دو سبب
با انچه گذشت از قبایح حب دنیا و ملاحظه احوال اهل این عبارت سزاوار استماع مواعظ و نصایح که تنادیب نفوس مقدسه طاهره و تفکر در حال
خود و تدبر در روزگار خویش پس باید گاهی سری بر زانو نهد و اندیشه خود را بنظر اورد و ببیند که بیقین تر از مرگ از برای
او چه چیز است و فکر کند که البته روزی جنازه او را بر دوش خواهند کشید و فرزندان و عیال او دنبالش گریان در رکش خواهند
درید و زن و عیالش گیسو پریشان خواهند نمود و او را در قبر تنها خواهند گذاشت و بیان مال و اسباب او غیره او خواهند افتاد شعر

ای دل بی حقیقی

این سبیل تعلق مکنید روزی این درخت و بین باد مخلف میکشند روزی این چراغ و تامل کند که شاید تخته تابوت او امروز در دست نجار
باشد یا کفن او از دست گازر بر امده باشد و خشت لحد او از قالب در امده باشد پس چاره در کار خود کند و با خود بگوید شعر کاروان
رفت و تو در خواب و بیابان در پیش کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی فصل ضد طول امل قصر امل است که کم امیدی
بدنیا باشد و ان شعار اهل ایمان و سیرت خوبان و نیکان است حضرت پیغمبر فرمود که چون صبح کنی فکر شب را مکن و چون شام کنی
فکر صباح خود را مکن و ذخیره بردار از دنیای خود برای اخرت و از زندگانی از برای مرگ و از تندرستی خود از برای روز بیماری
چه میدانی که فردا بر تو چه وارد خواهد شد و نام تو در میان چه طایفه خواهد بود شعر سال دیگر را که میداند حساب تا کجا شد انکه با
ما بود پار و فرمود بخدائیکه جان من در دست اوست که هرگز چشم را نگشودم که امید بر هم نهادن ان را داشته باشم و هرگز لقمه بدهان
نگذاردم که امید فرو بردن ان را پیش از مرگ داشته باشم ای فرزندان ادم اگر عقل و هوش دارید خود را از مردگان بشمارید بخدائی
که جان من در دست اوست که انچه شما را وعده داده شده است البته خواهد آمد و شما هیچ چاره نمی توانید کرد و مرویست که روزی
انحضرت بیرون آمد و روی مبارک بمردمان کرد و فرمود ای مردم چرا از خدا شرم نمیکنید عرض کردند که یا رسول الله چه سبب است فرمود
که جمع میکنید انچه را که نخواهید خورد و امید دارید چیزی را که بان نخواهید رسید و بنا میکنید جائی را که در ان نخواهید نشست شعر در زمین
مردمان خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن روزی بعرض انحضرت رسید که اسامه کنیزی بوعده یکماه خریده است فرمود ان اسامه
لطول الامل میدانید که اسامه بسیار دراز امید است که امید حیات یکماهه بخود دارد و جمعی قائلند که مردمان در طول امل و قصر امل مختلفند
گروهی هرگز خیال مرگ را بخود نمیکنند و تصور مردن چون خاطر ایشان نمیگردد و چنان در شهوات دنیویه فرو رفته اند که گویا هرگز
مرگی از برای ایشان نخواهد بود و تهیه اسباب زندگانی دائمی می چینند و در زندگی ایشان بیکبار انقطاع نمیگردد و طایفه دیگر
هستند که گاهی خیال مردن میکنند اما امید زندگانی تا سن طبیعی را دارند و در فکر تدارک مرگ را از برای خود تصور
نمی نمایند و بتحصیل اسباب معیشت صد ساله دویست ساله می پردازند بلکه هست که با وجود انکه میدانند که انچه دارند کفایت
عمر طبیعی را میکند باز در صدد جمع زیاده تر هستند غافل از انکه شعر ترا اینقدر تا بمانی بس است چو رفتی و گرگاهی دیگر کس است
و قومی دیگر اینقدر از عمر را بخود توقع ندارند بلکه امید زیاده تر از عمری که اکثر مردم بان میرسند ندارند و همچنین تا بکسی میرسد
که کمتر زیاده از یکسال را امید ندارند و امید سال اینده را بخود ندارد و چنین کسی در زمستان تدارک تابستان خود نمی بیند و در تابستان

فکر زمستان نمیکند و چون از تحصیل قوت سال خود فارغ شد بعبادت می پردازد و ازین بهتر کسی است که فکر پیش از یکشبانه روز نیست و هرگز
فکر فردای خود نمیکند و ازین بالاتر آنست که همیشه مرگ در پیش نظر او حاضر است و چنین کسی هر نمازی که میکند نماز وداع میکند چنانکه
در حدیث است حضرت پیغمبر از حقیقت ایمان یکی از صحابه سؤال کرد عرض کرد که هرگز قدمی برنمیدارم که امید برداشتن قدم دیگر داشته باشم
و اکثر مردمان خصوص درین زمان طول امل بر ایشان غالب شده و چنان از فکر مردن بیرون رفته اند که هرگز آنرا از برای خود
گمان نمیکنند و عجب تر آنکه هرچه سن ایشان زیاده تر میشود و بمنزل آخرت نزدیکتر میشوند حرص و طول امل ایشان زیاده تر میگردد چنانکه
در اکثر پیران عمر خود مشاهده میکنیم شعر مارا وای از دها کشتی نکرد * بکبرت او بلی زمانی هفت شد * و ازین غافلند که آن چون از مادر
متولد شد هر نفسی که میکشد قدمی بقبر نزدیک میشود و چون ایام جوانی گذشت هر روز جسم او ضعیف و قوای او تحلیل میرود پس
کسیکه سن او بچهل سالگی رسید دیگر فکر دنیا کردن او از غفلت و جهل و فریب شیطان است چه ایام لذت و کامرانی گذشت
و روزگار نشاط و شادمانی سر آمد هر روز عضوی از او کوچ میکند و هر سال قوتی از او بار رفتن بستی می بندد و آن بیچاره این غافل
در فکر باطل است بلی شعر چو دوران عمر از چهل در گذشت * مزن دست و پا کآبت از سر گذشت * چو باد صبا بر گلستان وزد * چمیدن
درخت جوان را سزد * نزیبد ترا با جوانان چمید * که بر عارضت صبح پیری دمید * نشاط آنگه از تو رمیدن گرفت * که شامت سپیده دمیدن
گرفت * ترا برف بارید بر پر زاغ * نشاید چو بلبل تماشای باغ * مرا تکیه ای جان من بر عصاست * دگر تکیه بر زندگانی خطاست * دریغا
که فصل جوانی گذشت * بلهو و لعب زندگانی گذشت * دریغا چنان روح پرور زمان * که بگذشت بر ما چو برق یمان * جوانی شد و زندگانی
نماند * جهان کو ماهان چنان جوانی نماند * نبال ای کهن جبل سالخورد * که رخساره سرخ گل گشت زرد * چو تاریخ پنجه در آمد بسال * دگرگونه
شد بر گشت بنده حال * گهی دل برفتن گرایش کند * گهی خواب را سر ستایش کند * سر از لهو پیچید و گوش از سماع * که نزدیک شد کوچ و گاه
وداع * و مآل آن تا کم نیست که من از طول امل خالیم و فریب شیطان نخوری بدانکه هرکه زیاده تر از آنچه ضروری یکسال است جمع میکند طول
امل دارد و همچنین هر که امور او متفرق و با مردم معامله ها بسیار دارد که زمان آن طول میکشد و داد و ستد و کرفشی دارد و با وجود این
مضطرب نیست طول الامل است و علامت قصر امل آن است که امر خود را جمع آوری نماید مانند کسیکه اراده سفری دارد و دوری
از برای جمع قوت زیاده تر از یکسال بلکه چهل روز خود را نکشد و سایر اوقات خود را صرف تعمیر خانه آخرت و طاعت و عبادت نماید
و بار خود را سبکبار نماید که در وقت رفتن دست و پای خود را گم کند شعر بار چندان برین ستور آویز * که توانی درین گروه ستیز *

چنان ببا طول امل

چنان با طول امل پیش کن درین وادی که دست و پا نکنی کم وقت برچیدن فصل بدانکه علاج مرض طول امل یاد مرگ و خیال
مردن است چه یاد موت آدمی را از دنیا و دیگر دول را از دنیا سیر میسازد و ازین جهت حضرت پیغمبر فرمود که بسیار یاد آورید شکننده لذتها را
عرض کردند که یا رسول الله آن چیست فرمود موت است و هیچ بنده نیست که بحقیقت آنرا یاد کند مگر آنکه وسعت دنیا بر او تنگ میشود
و اگر شدت و تنگی دارد و دل او بسبب امری از دنیا تنگ شده است گشاده میگردد و با آن حضرت عرض کردند که آیا کسی با شهدا احد
محشور خواهد شد فرمود بلی کسیکه در شبانه روزی بیست مرتبه مرگ را یاد کند و فرمود که کسیکه شایسته غایت دوستی حق سبحانه و تعالی شود
و سزاوار عبادت کردن او گردد اجل پیش چشم او باید و همیشه در برابر او باشد و امل و امید دنیا به پشت سر وی رود یعنی همیشه در فکر مرگ باشد و رنج
در یاد امور دنیوی بسیار زمکانی نباشد و چون کسی مستحق تفاوت دوستی شیطان شود و شایسته آن باشد که شیطان متولی امور وی گردد اختیار
او باشد بر عکس آن میشود یعنی امل پیش چشم وی آید و اجل به پشت سر او رود و روزی از آن سرور پرسیدند که زیرک
ترین مردم کیست فرمود هر که بیشتر در فکر مردن باشد و زیاده تر مستعد و مهیای مرگ شده باشد ایشانند زیرکان که دریافته اند شرف و بزرگی
دنیا و کرامت و نعمت آخرت را و از آن جناب مروی است که فرمود که همی مردن های مردن و چاره از مردن نیست امر مرگ با آنچه
در آن است آورده روح و راحت و وردا وردن مبارک را بهشت برین از برای کسیکه اهل سرای جاوید و کوشش ایشان از برای آنجا
و شوق ایشان بسوی آن بود و فرمود که مرگ تحفه مومن است بلی شعر چون ازینجا وارهم آنجا روم * در شکرخانه ابد ساکن شوم * گویند انجا
خاک ای چشم * زین جهان پاک می برگیرم * ای دریغا پیش ازین بودی اجل * تا بدام کم بدی اندر دغل * از حضرت امام جعفر
مروی است که چون جنازه کسی را برداری فکر کن که گویا خود تو کسی هستی که در تابوت و از اهل برگشته اند و خود را چنان فرض
کن که بجانب آخرت رفته و از پروردگار رجوع مسئلت نموده که ترا بدنیا برگرداند و سؤال ترا پذیرفته و ترا دوباره بدنیا فرستاده است
ببین که چه کار میکنی و چه عمل از سر خواهی گرفت پس فرمود که عجب از قومی که اول ایشان را از آخر ایشان گرفته محبوس شده اند و ندای کوچ در میان
ایشان بلند شده و ایشان مشغول ببازی هستند ابو بصیر گفت از آن حضرت شکایت کردم از وسوسی که او را در امر دنیا عارض میشد حضرت
فرمود ای ابو محمد یاد آور زمانی را که بندهای بدن تو در قبر از یکدیگر جدا خواهد شد و دوستان تو ترا در قبر خواهند گذاشت و بر تو
خواهند پوشید و ترا در آنجا تنها خواهند گذاشت و دختان های خود بر خواهند گشت و کرم از سوراخ های بینی تو بیرون خواهد آمد و مار و مور
زمین گوشت ترا خواهند خورد و هرگاه این معنی را سند گزینی امور دنیا بر تو سهل خواهد شد ابو بصیر گفت بخدا قسم که هر وقت غم دنیوی

از امر دنیا بمن برسید چون این فکرها را بکدام از آن فارغ شدم و دیگر از برای من غصه از امر دنیا باقی نمانده و فرمود که یاد از مرگ
خواهشهای باطل را از دل زایل میکند و بیخهای غفلت را میکند و دل را بوعدهای الهی قوی و مطمئن میگرداند و طمع را قطع و تارک
میسازد و میشکند املهای بیهوده و هوس را و فرو می‌نشاند آتش حرص را و حقیر و بیقدر میسازد دنیا را و بیزار از آن میفرمود که این معنی حقی است که
پیغمبر فرمود که اکثروا ذکر هاذم اللذات یعنی ذکر کردن یک ساعت بهتر است از عبادت یک سال و این در وقتی است که آدمی فنا بهای خیمه خود را
از دنیا بکند و او را در زمین آخرت محکم بنهد و شک نیست که هر کسی چنین مرگ را یاد کند رحلت بر او نازل میشود بعد از آن فرمود
که مرگ اول منزلیست که از منازل آخرت و آخر منزلیست از منازل دنیا پس خوشا بحال کسی که در منزل او را اکرام نمایند بلی ای آدم
عجب و هزار عجب از کسی که مرگ را فراموش کرده‌ایم و از آن غافل گشته‌ایم و حال آنکه از برای بنی آدم امری از آن یقینی تر نیست
و هیچ چیز از آن باو نزدیکتر نیست و از آن گریزی نیست اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده هر جا که باشید مرگ شما را در خواهد یافت
و اگرچه در برجهای محکم داخل شده باشید شعر کدام باده بهاری و نبید و ناقی که باز در عقبش نکهت خزانی نیست مروی است که هیچ
خانواده نیست مگر آنکه ملک الموت شبانروزی پنج مرتبه ایشان را باز دید مینماید و عجب است که آدمی خیره سر یقین بمرگ دارد
و میداند که چنین روزی باو خواهد رسید و باز از خواب غفلت بیدار نشود و مطلق در فکر ساختن کار آنجا نباشد شعر غافلتر از برگریزم
دیگر نخورسته دید بگوز غم مرگ چو غم برگ زمستانی نیست و بالجمله مرگ قضیه‌ایست که بر هر کسی وارد میشود و کسی را فرار از آن ممکن
نیست پس نمیدانم که این غفلت و جهت چیست کسیکه داند که عاقبت او مرگ است و خاک خوابگاه اوست و کرم و مور انیس و همنشین او و مار
و عقرب همسر و همصحبت او و قبر منزل او خواهد بود و زیر زمین جایگاه او و قیامت وعده‌گاه او سزاوار اوست که حسرت و ندامت او
بسیار و اشک چشم او بر رخسارش پیوسته جاری باشد و فکر و ذکر او منحصر در همین بوده و همیشه او غمگین و در دل او شدید باشد شعر داری
خواب خرگوش و یک دم در پی غفلات است خواب خود در چشم ترسنده کجاست و خود را از اهل قبر بداند و داخل مردگان بشمارد چه هر چه
خواهد آمد نزدیک است و دور آن است که نیاید شعر این خانه که خانه وبالست پیداست که وقف چند سال است انگار که هفت
سبع خواندی یا هفت هزار سال ماندی آخر نه اسیر بادیه گشتی چون هفت هزار سال بگذشت چون قامت برای غرق است
کوتاه و دراز را چه فرق است بلی غفلت مردم از مردن بجهت فراموشی ایشان از آن و کم یاد کردن است و اگر کسی هم گاهی
از آن یاد کند یاد آن میکند بدلی که گرفتار شهوات نفسانیه و علایق دنیویه است و چنین یادی سودی نمی‌دهد بلکه باید نخست کسی اول

کاملتر دراری

که سفر دور و درازی اراده کرده باشد که در آن راه بیابانهای بی آب و گیاه و دریای خطرناک باشد چه او فکری نیز از فکر آن راه ندارد
و کسیکه باین نحو بیاد مردن افتد و مکرر یاد آن کند در دل او اثر میکند و بتدریج نشاط او بدنیا کم میشود و طمع او از دنیا بریده میگردد
و دل او شکسته میشود و مهیای سفر آخرت میشود و بهترین مطالب بحاصل این است که هر روز گاهی مردن را یاد آورد و زمانی تفکر
کرده احوال اقران و برادران و یاران و دوستان و آشنایان را که رفته‌اند و در خاک خفته‌اند و از هم نشینی هم صحبتان خود باز کشیده
در وحشت آباد گور تنها مانده از فرشهای رنگارنگ گذشته بر روی خاک خوابیده و بیاد آورد خوابگاه ایشان را در بستر خاک و دیگر
صورت و هیات ایشان افتد و آورده شد ایشان را با یکدیگر که خاطر بگذراند و بیاد آورد که حال چگونه خاک صورت او را تغییر از هم گسسته
و اجزای ایشان را از هم پاشیده زنان ایشان بیوه گشته و یتیمی بر فرق اطفال ایشان نشسته اموال ایشان تلف شده و خانه‌های ایشان از ایشان
خالی مانده نشان ایشان از صفحه روزگار بر افتاده پس یک یک از گذشتگان را بخاطر بگذراند و ایام حیات ایشان را متذکر شود و خنده و نشاط و اعدا
فکر کند و امید و آرزوهای او را بیاد آورد و سعی در جمیع اسباب زندگانی ایشان الغرور نماید و بیاد آورد پاهای او را که چگونه اعضای او مرده شده‌اند و میکرد
مفاصل ایشان از هم در رفته و زبان او را که بآن با یاران سخن میگفت چگونه خورش مور و مار گشته و دندان او را که خنده‌های قهقاه مینمود
چگونه از خاک پر شده و دندانهایش خاک گشته و آرزوهایش بر باد رفته شعر چند استخوان که از دهان دوران نزد گاه خورد است خمیر
بگفت که تنورش غبار گرد ای جوان برادر که بی برخاک دوستان رفته گذاری کن و بر لوح مزارشان نگاه عبرتی نما و تعمقی کن
تعمق کن که در زیر قدرت بر روی راه چه خبر و چه عجب است در زیر شکافهای زهره شکاف قبر چه دلها و چه وحشت است همچنان
خود را ببین که با خاک تیره یکسان گشته دوستان و خویشان را انگرماند حسرت ایشان از عالم گذشته چنین که در آنجا رفیقانند ترک دوستی
گفته دوستان دوری از ما گرفته پدران مانند مهر پدری بریده مادران مانند دامن از دست اطفال کشیده طفلان مانند در دامن دایه گرگ
خوابیده فرزندان مانند سر بر خشت لحد نهاده برادران مانند یاد برادری فراموش کرده زنان مانند یاد شاهد اجل است در آغوش کرده گرد
کشند سر بگریبان فرو کشیده سنگ ملامتند بسنگ قبر ترحم عمودار گردیده فرمان روایانند در عزای فرمانی نشسته جهانگیرانند
در چاله خاک در بر روی خود بسته تاج دارانند نیم خشتی بر زیر سر نهاده لشکرکشانند تنها و بیکس مانده و یوسف کلاه داران بنکاه
گورستان کور و نابینا در پیش آئینه مرگ زشت و زبون نو دامادانند بعوض زلف عروس رسیده بر گردن پیچیده نو عروسانند
بجای سرمه خاک گور در چشم کشیده عقلا اند اجزای کتاب وجود ایشان از هم پاشیده وزیرانند که زنگ مرگ نشان از دفتر روزگار

رنج کشیده تا چرا نند بی بود و سرمایه در حجره فرو افتاده بود اگر انند سودای بود از سر شان در رفته تا رعا نند مزرع عمرشان
خشک گشته دهقانانند دهقان فقط زر چشان برکنده پس با خود با این ترانه دردناک مترنم شو شعر چرا دل بدین کاروان
نهیم که یاران برفتند و ما بر رهیم * تفرج کنان بر هوا و هوس * گذشتیم بر خاک بسیار کس * کسانی که از ما به غیب اندرند * بیایند
و بر خاک ما بگذرند * پس از ما همین گل دمد بوستان * نشینند با یکدگر دوستان * دریغا که بی ما بسی روزگار * بروید گل و بشکفد نوبهار *
بسی تیر و دی ماه و اردی بهشت * بیاید که ما خاک باشیم و خشت * جهان چون گذرگاه مهمانان خویش * زنامهربانی چه اندیشی چه
درین عالم هیچ در هیچ که هیچست از آن بود و سرمایه هیچ * در حقیقت نقش هیولی و چار رنج * نی چند و است بر چار رنج * منفی نیستی درین
باغ کس * تماشا کند هر کسی یک نفس * و بعد از این در احوال خود تامل کن که تو نیز مثل ایشانی و مانند ایشان در غفلت و جهل ... باد
اوزمانی را که تو نیز مانند گذشتگان عبرت دیگران گردی ... چه پایان رسد ... هستی بدامن هستی ... و نیز دو صد نهادی ... کار
مذای کوچ در دهد و علامات مرگ از هر طرف ظاهر شود و اطبا دست از معالجت بکشند و دوستان و خویشان تن به یقین مرگ
کنند و اعضا از حرکت باز مانند و زبان از گفتن بخشکد و عرق حسرت از جبهت بر ریزد و جان عزیز بار سفر هستی در بندد
و یقین مرگ تمامی از هر طرف داد و رسی ... ناگاه ملک الموت با پر و کار در آید
و گوید شعر کران نشین که میدان بر نشسته ... برخیزد که ایشان رخت بستند * و خواهی نخواهی چنگال مرگ بر جسم ضعیف افکند
و قلاب هلاک بر کالبد نحیف اندازد و میان جسم و جان جدائی افکند دوستان و برادران از غایت حسرت دست بر ... کنند
و احباب و یاران بر مرگ گریه آغاز کنند پس بر تابوت تخته بندت سازند و خواهی نخواهی بر زندان گورت در او ... در استخلاص
بر رویت در او ... دوستان و یاران ... مفارقت نمایند و ترا تنها در وحشت آباد گور بگذارند و چون چنین باشد حال
این بکار پردازی بتدریج یاد مرگ در برابر تو همیشه حاضر میکرد و دولت از دنیا و اهل آن سیر میشود و مستعد سفر آخرت
میگردی و مادام از یاد مرگ بگریز دارا ... خود میرون ... خود خواهد آمد چنانکه خدای تعالی میفرماید قل ان الموت
الذی تفرون منه فانه ملاقیکم بگو ای مردمان که موت آنچنانی که از آن میگریزید او شما را در می یابد و ملاقات شما میرسد و حافظ
کن خطاب سید انبیا را با بوذر غفاری که فرمود ای اباذر غنیمت شمار پنج چیز را پیش از رسیدن پنج چیز جوانی خود را غنیمت دان
پیش از آنکه ایام پیری در رسد و صحت خود را غنیمت شمار پیش از آنکه بیماری ترا فرو گیرد و غنای خود را غنیمت شمار پیش از آنکه فقر گرد

و فراغت خود را

و فراغت خود را غنیمت دان پیش از آنکه مشغول بخود شوی و زندگانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه مرگ ترا در یابد شعر پیش از آنکه
برون کنند از ده * رخت برگ و ساز برگیرد * حضرت رسول صلعم چون از اصحاب خود غفلت یافت بدیشان فرمودی فریاد برکشیدی
که مرگ شما را در رسید و شما را گرفت با شقاوت یا سعادت و مرویست که هیچ صبح و شامی نیست مگر اینکه منادی ندا کند که
ایها الناس الرحیل الرحیل آورده اند که در بنی اسرائیل مردی بود جبار با اموال بیشمار و غرور بسیار روزی با یکی از اهل حرم خلوت
نموده بود که مردی با هیبت و غضب داخل شد آن مرد غضبناک گشته گفت تو کیستی و که ترا اذن دخول داد گفت من کسی هستم
که احتیاج باذن ندارم و از سطوت سلاطین نمی ترسم و هیچ کس مرا منع نمی تواند نمود پس لرزه بر اعضای او افتاد و از خوف
بیهوش شد بعد از ساعتی بر خاست و در نهایت عجز و شکستگی گفت پس تو ملک الموتی گفت بلی آنم گفت آیا مهلتی هست که
من فکری از برای روز سیاه خود نمایم گفت هیهات هیهات انقطعت مدتک و انقضت انفاسک الی آخر گفت پس ... مدت
زندگانی تو تمام شد و نفسهای تو باخر رسید گفت مرا بکجا خواهی برد عزرائیل گفت بجانب عملی که کرده گفت من عمل صالحی
نکرده ام و از برای خود خانه نساخته ام گفت پس ترا می برم بسوی آتشی که پوست از سر میکند حضرت عیسی کاسه سری را دید که افتاده
پای بر آن زد و گفت باذن خدا تکلم کن و بگو که بودی آن سر بتکلم آمد و گفت یا روح الله من پادشاهی عظیم الشان بودم روزی
بر تخت خود نشسته بودم و تاج سلطنت بر سر نهاده بودم و خدم و حشم و جنود و لشکر در کنار و حوالی من بود ناگاه ملک الموت بر
من داخل شد و بمجرد دخول او اعضای من از یکدیگر جدا شدند و روح من بجانب عزرائیل رفت و جمعیت من متفرق گردید
ای بیخبر خدا کاش بر جمعیتی اهل متفرق باشد حبا فغان زین ستمکاره گوژپشت * یکی را بپرورد و دیگر بکشت * سر سروران
زمان بنگر اندرست * تن پاکشان در مغاک اندرست * از آن خسروان جهان رو فزوده چنین * که از کاسه توده بر توده پیش چراغ
نبوده خفت گیتی بهر * گرامی خیمه دود و دیش بچهر * ... ندنجی کش دور دهر * که ... بجای ... قهر ... درین
باغ سر بر زند * که در هر شش یکی ز دهره بر بر زند * سر پیر از زمانه نپرداخته * که پاداش ازو نیافته * کجا شانکه آخر بخاک
برآمد که ما است گرگ کفت صفت بیست و پنجم کن بیکاری و اصرار بر معاصی حضرت باری و عدم پشیمانی از آنچه از گناه که صادر
شده است از حضرت پیغمبر صلعم که هیچ صبحی طلوع نمیکند و هیچ شامی شفق غروب نمی یابد مگر اینکه دو فرشته بچهار زبان ندا میکنند
... یکی از ایشان میگوید که کاش این خلق آفریده نمی شدند و دیگری میگوید کاش که چون آفریده شدند میدانستند

که از برای چه آفریده شده اند باز اول میگوید که ای کاش که خلق نمیشدند از برای چه آفریده شده اند هر قدری که نمیشد ایشان
عمل کنند دوم میگوید که ای کاش که چون آفریده شدند عمل نکردند توبه میکردند از آنچه کرده اند سیم آنکه بنده را بجهت گناهی که
از گناهانی که کرده اند در حال حبس میکنند و او نگاه میکند بجوانی که در بهشت از برای او آماده شده است که بآن نمیرسد و حسرت میخورند
و او حسرت می برد و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که دندان خود را بکنید ظاهر بسازد در حال آنکه اعمال قبیحه از تو صادر شده باشد
و شب ایمن خواب در حال آنکه گناه از تو سرزده باشد و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که خداوند عالم حکمی حتمی و واجب فرموده است
که هیچ نعمتی را که بر بنده عطا فرموده از او زایل نسازد تا گناهی از او سرزند که مستحق سلب آن نعمت شود و فرمود که بدرستیکه
بنده گناهی میکند و بآن سبب روزی از آن منع می شود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که خدای تعالی میفرماید
که بنده که خواهش نفس خود را بر طاعت من اختیار نمود کمتر چیزی که با او میکنم آن است که او را از لذت مناجات خود محروم میسازم
و فرمود که کسیکه قصد معصیتی نماید زنهار که پیرامون آن نگردد چه بسیار باشد که از بنده گناهی سرزند و پروردگار او را ببیند پس فرماید
که بقسم عزت و جلال خود که بعد از این ترا هرگز نمی آمرزم و فرمود که هیچ رگی در بدن آدمی نمی جهد و هیچ سر دردی و دلی نیست
و نه دردسری و نه مرضی مگر بسبب گناهی که صادر شده است و فرمود که بدرستیکه بنده گناه میکند پس بسبب آن گناه از نماز
شب محروم میگردد و بدرستیکه عمل بد زودتر در صاحب خود اثر میکند از کارد در گوشت و از حضرت امام موسی کاظم ع مرویست
که بر خدا حق است که در هر خانه که معصیت او بشود آن خانه را ویران سازد تا آفتاب بر زمین آن بتابد و پاک سازد آن را
و آیات و اخبار در این معنی بسیار وارد شده زنهار احدی چنین گمان نکند که ممکن است که اثر گناهی که کرده باو نرسد و بوبال آن
گرفتار نشود چه این امری است محال و چگونه محال نباشد در حال آنکه خدا از ترک اولائی که از پیغمبران سرزد نگذشت و از ایشان
مؤاخذه فرمود پس چگونه از گناهان عظیمه و معاصی کبیره که از دیگران سرزند میگذرد بلی از سعادت پیغمبران این بود که مؤاخذه ایشان را
بعالم آخرت نگذاشت و در دنیا ایشان را مؤاخذه فرمود اما اشقیا را مهلت میدهد تا بار خود را سنگین نمایند و ایشان را در آخرت
ببدترین عذابها معذب سازد آیا بگوشت نرسیده که پدرت آدم که طینت او را بید قدرت الهی سرشته و مسجود ملائکه ملکوت
گشته بود بواسطه یک ترک اولی او را از بهشت راندند و چون آنچه را که از آن نهی شده بود خورد همه حلل و زیور بهشتی از بدن او
افتاد و عورت او ظاهر شد و همان لحظه جبرئیل فرود آمد و تاج از سر او برگرفت و از بالای عرش ندا در داد که از نزد ما

دور شو

من دور شو که مجاور من نمیشود هر که معصیت مرا نمود و لایق جوار من نیست پس آدم بچشم گریان بجانب حوا نگریست و گفت که
این اول شومی معصیت است که ما را از جوار دوست بیرون انداخته و مرویست که آدم بعد از آن دویست سال بر گناه خود گریه کرد تا خدا توبه
او را قبول فرمود و از ترک اولای او درگذشت پس هرگاه مؤاخذه او در کردی که از یکی از برگزیدگان بارگاه او صادر شد چنین باشد پس حال ما
بود حال دیگران که هر روز گناهان بسیار از ایشان سرزند **فصل** بدانکه خدا در برابر جمیع معاصی توبه و پشیمانیست و اصل توبه بمعنی بازگشت و رجوع است
و مراد در اینجا بازگشت بنده است بکمال پشیمانی دل از قصد معصیت و رجوع از دوری از درگاه الهی بقرب و نزدیکی و حاصل آن ترک معاصی است
در حال و عزم بر ترک آنها در آینده و تلافی تقصیرات گذشته و حقیقت توبه بسه چیز متحقق میگردد اول بقوت ایمان و نور یقین چه هرگاه بنده
ایمان بخدا و اعتقاد به پیغمبر او باشد و بفرموده ایشان اعتقاد داشته باشد و بداند که گناهی که از او صادر شده حجاب میانه او و آنچه خدا
وعده فرموده است از سعادت ابدیه و اخرویه و مراتب عالیه و درجات متعالیه آتش پشیمانی در دل او افروخته می شود و از یاد معاصی گذشته
متألم میگردد و اگر ایمان او سست و اعتقاد او نادرست باشد این حالت عالی پشیمانی که یکی از اجزاء توبه است از برای او حاصل نمیگردد
دوم به پشیمانی و ندامت از گناه خود یعنی که دل و دیده او از آنچه از او صادر شده از گناهان محزون و متألم شود و آرزو کند که کاش آن
عمل از او سرنزده بود و بسبب صدور آن قرین تأسف باشد و این نتیجه یقین سابق است چه هرگاه یقین بآنکه بواسطه معصیت در هر جا که برسی
نرسیده باشی حاصل شود از برای تو حاصل میگردد سیم ترک آنچه موجب آن است از معصیت در حال و عزم بر ترک آن در تتمه عمر خود و تصدق و تلافی تقصیری
که از او صادر شده و این نتیجه پشیمانی مذکور است پس هرگاه این سه امر متحقق شود توبه حاصل میگردد و بعضی قسم دیگر از این سه امر رسیده
دیگر میگویند که توبه بمعنی پشیمانی و ندامت است و یقین مذکور مقدمه آن و ترک معصیت ثمره آن است و بنا بر این قول حق تعالی الندم توبة در
حقوق کسیکه معصیتی از او صادر شده باشد و بعد از این مقدور او نباشد مثل آن معصیت مثل کسیکه زنا کرده باشد و بعد عنین شده باشد یا چنین
پیر شده باشد که دیگر صدور زنا از او متصور نباشد یا کسیکه دیگر کرده باشد و بعد از توبه بمقدار زنده نماند که دیگر تواند آن گناه را بکند زیرا که اگر
چه چنین شخصی را نتوان گفت که عزم بر ترک آن گناه کرده و لیکن ندامت و پشیمانی بر گذشته در حق او ممکن است پس اگر توبه بمعنی پشیمانی
باشد از برای چنین شخص توبه میسر خواهد بود و توبه او مقبول خواهد شد و لیکن بنا بر قول اول که ترک معصیت در مستقبل جزء توبه باشد عزم هم بر آن لازم است
برای آن شخص توبه میسر نباشد چه ترک گناه در وقتی صورت می پذیرد که قدرت بر آن داشته باشد و کسیکه نتواند گناهی را بکند نمی گویند
از آن ترک کرده و این منافی ظاهر شرع است و از اخبار مستفاد می شود که توبه قبول می شود اگرچه بمقدار زنده نماند که دیگر تواند آن معصیت را

بکنند و بعضی وجوهی چند در دفع این اشکال بنا بر این قول گفته اند که چندان فایده در ذکر آنها نیست و ظاهر آن است که توبه مهمان
مذهب است و پشیمانی بر گذشته است با عزم ترک در آینده در صورت قدرت و امکان و اما نقص ترک کردن آن ثمره توبه است فصل
بدانکه توبه از معاصی سرمایه سالکین و اول مقامات دین است و مشرق نور قرب پروردگار رب العالمین و کلید سعادات در راه دین و ایمان است و موجب
محبت حضرت باری و سبب نجات و رستگاری است خدای تعالی میفرماید ان الله یحب التوابین هر آینه که خدا توبه کنندگان را دوست میدارد
و از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که توبه کننده دوست خداست و توبه کننده از گناه مانند کسی است که هیچ گناهی از برای او نباشد حضرت امام محمد باقر ع
فرمود که خداوند تبارک و تعالی خوشحالتر میشود بتوبه بنده خود از مردی که در شب تار در بیابانی مرکب و توشه خود را گم کرده باشد و آنرا
بیابد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که بدرستیکه خدای تعالی دوست دارد از بندگان خود بر گناه بر توبه او فرمود که چون بنده
توبه کند توبه نصوح خدا او را دوست میدارد پس میپوشاند آن گناهان را از او شخصی عرض کرد که چگونه می پوشاند فرمود که آن گناهان را از یاد
دو ملکی که می نوشتند میبرد و وحی می نماید باعضا و جوارح او و بزمینی که آن گناه را در آن کرده که بپوشانید بر او گناهان او را
پس چیزی یافت نمی شود که گواهی دهد بر او بهیچ گناهی و فرمود که خدای تعالی سه چیز از برای توبه کنندگان قرار داده است که اگر یکی از آنها
را بجمیع اهل آسمان و زمین عطا میفرمود بسبب آن نجات می یافتند یکی آنکه فرموده است خدا توبه کنندگان را دوست دارد دوم آنکه خبر داده است
که فرشتگان حاملین عرش و فرشتگانی که در حول عرشند طلب آمرزش میکنند از برای کسانیکه توبه کرده اند سیم آنکه آمرزش و رحمت خود را لازم
برای کسیکه توبه کند قرار داده است و حضرت امام موسی کاظم ع فرمود که دوست ترین بندگان بسوی خدا توبه کنندگانند و فی الجمله توبه
کردن از همه گناهان واجب است باجماع جمیع است و در بعضی آیات قرآنیه چنانکه خدای تعالی میفرماید و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون
لعلکم تفلحون یعنی ای مؤمنین همگی شما توبه کنید و بازگشت نمایند بسوی خدا شاید که رستگار شوید و میفرماید یا ایها الذین امنوا توبوا
الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید توبه کنید و رجوع بسوی خدا کنید توبه کردنی نصوح
که باشد پروردگار شما بپوشاند بدیهای شما را و معنی توبه نصوح توبه خالص است که از جمیع شوائب و اغراض از حب مال و جاه و خوف از
مردمان یا عدم قدرت بر گناه خالی بوده باشد و اخبار بسیار هم نیز در وجوب توبه از هر گناهی وارد شده و عقل سلیم و طبع مستقیم نیز
دلالت بر وجوب آن میکند چه شکی نیست که هر چیزی که در رسیدن بسعادت ابدیه و نجات از شقاوت سرمدیه موقوف بر آن است
تحصیل آن واجب و لازم است و شبهه نیست که سعادتی نیست بجز لقای پروردگار و انس باو پس کسی که محروم از قرب و لقای او و ممنوع
از مشاهده جلال

از مشاهده جلال و جمال ایزد متعال باشد از جمله اشقیا است و با آتش دوری و آتش جهنم معذب خواهد شد و هیچ چیز باعث دوری و
مهجوری نمیگردد مگر معاصی و گناهان و چاره آنها نیست مگر توبه و انابه پس بحکم عقل توبه واجب عینی است بر هر کسی که مرتکب معصیتی
شده باشد و چگونه توبه واجب نباشد و حال آنکه اعتقاد بوجوب اجتناب از معاصی مهلکه از اجزاء ایمان است چنانکه حضرت
پیغمبر صلعم فرمود زنا کار در حال زنا زنا نمیکند و حال آنکه او مؤمن است و غرض آن حضرت نفی اصل ایمان نیست بلکه بعضی از فروع
آن است چه از برای ایمان یک درجه نیست بلکه چنانکه وارد شده است هفتاد و چند درجه دارد و بالاترین آنها شهادتین است
و ادنای آن زایل کردن خار و خس از راه مردم پس ایمان تمام کامل وقتی حاصل است که آدمی اصل ایمان را که شهادتین است
و فروع آن را که اعمال جوارح و صفات نفس است درست نموده باشد و شهادتین حکم روح ایمان را دارد و سایر اعمال حکم اعضا و
جوارح آن را پس کسیکه شهادت بوحدانیت خدا و نبوت پیغمبر او بدهد و لیکن اعمال او موافق اعمال مؤمنین نباشد ایمان او مانند
آن کسی است که دست و پای او بریده باشد و چشمهای او کور شده باشد و همه اجزای ظاهره و باطنه او خلل پذیرفته باشد و شکی نیست که
چنین کسیکه اصل ایمانش حال او بمرگ نزدیک و باندک صدمه روح او مفارقت می نماید پس همچنین کسیکه اصل ایمان را داشته باشد
و لیکن در اعمال خود تقصیر و کوتاهی کند ایمان او بزوال نزدیک و بیک حمله شیطان در حین مرگ از دست میرود پس گناهکار
و نیکوکار اگرچه هر دو شریکند در اصل ایمان و لیکن شرکت ایشان چون شرکت درخت کدو و چنار است در درخت بودن که هر دو را
درخت گویند و لیکن فرق آنها وقتی معلوم میشود که بادهای قوی بوزیدن آید چه در آن وقت درخت کدو را از ریشه برمی آورد و شاخ
و برگ آن را متفرق میکند و درخت چنار محکم بجای خود ایستاده و متاثر نمیگردد پس در وقت حمله شیاطین خصوص در وقت مرگ فرق
میان این دو ایمان معلوم خواهد شد و از اینجا معلوم میشود که تکیه در اعتقاد معصیت کار بر ایمان خود و امید خلاصی از آتش جهنم در آخر کار
بواسطه ایمان نیز از فریب شیطان است چه آن ایمانی که میداند تا وقت رفتن باقی خواهد بود یا نه شایسته اعتماد باین نیست و دیگر بسیاری
که از مخلد بودن در جهنم با وجود معصیت نمی ترسند باعتماد بر ایمان خود بجانکی پروردگار مثل مغرور شخص تن درستی است
که غذاهای مضر دارد و طعامهای زهر آلود بخورد و از مرگ نترسد بجهت اعتماد بر صحت تن و درستی خود و شکی نیست که بمردن صحیح
اگرچه نمیرد و لیکن این غذاها آخر منجر بمرض و مرض بسبب مردن میشود پس همچنین ایمان اگر باقی باشد اگرچه آدمی را از مخلد بودن
در جهنم نگاه دارد و لیکن معاصی منجر بسلب ایمان و سوء خاتمه میشود و این سبب خلود در آتش میگردد و نسبت معاصی و گناهان با ایمان

مثل نسبت غذاهای ضرردار یا زهرآلود است به بدن انسان و همچنانکه بتدریج ضرر آن غذاها در اندرون جمع میشود تا اخلاط را
فاسد سازد و مزاج را متغیر گرداند و حال آنکه آن مسکین از این غافل است تا ناگاه فساد مزاج ظاهر شود و مرض بدن عارض
گردد و بمیرد همچنین آثار معاصی اندک اندک در نفس بر روی هم می‌نشیند تا مزاج نفس را فاسد گرداند و اصل ایمان را زایل سازد
و روح را بهلاکت اندازد پس هرگاه بجهت محافظت بدن کثیف در چند روزه دنیا اجتناب از خوراک مضر واجب و لازم باشد پس بسبب
حفظ روح شریف و نجات از هلاکت ابدیه بطریق اولی اجتناب از معاصی و گناهان واجب خواهد بود و همچنانکه کسیکه غذای زهردار
بخورد و پشیمان شود تا ممکن است از آن قی و دفع میکند همچنین گناهانی که بمثابه زهرند از برای ایمان دفع آنها بتوبه و تلافی باید نمود
پس زنهار زنهار ای برادر شعر چو پنجاه سالت برون شد ز دست ، غنیمت شمر پنج روزی که هست ، مخسب ای گنه کرده خفته خیز
بعذر گناه آب چشمی بریز ، دست در دامن توبه زن پیش از آنکه زهر گناه روح ایمان را تباه سازد و بعد از آن از زهر پرهیز امری
نماند و امر از دست طبیب و دوا بدر رود و نه نصیحت در تو اثر کند و نه پند ترا سودی بخشد هرچه از خواب غفلت و فضیحت شوخی و
پنداری و کلمه عذاب در حق تو ثابت شود و پرده غفلت چشم و گوش و دل ترا فرو گیرد و در اهل این آیه گردی که وجعلنا من بین
ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون یعنی قرار دادیم در پیش روی ایشان سدی و پرده و همچنین از پس پشت ایشان پس
پوشانیدیم دیده‌های ایشان را که کور شدند پس دیگر چیزی نمی‌بینند و از اهل این آیه شوی که ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة یعنی خدا مهر
بر دل و گوش و چشم ایشان نهاد و غیر اینها از آیات و لقمان به پسر خود گفت ای فرزند توبه را تاخیر مکن که مرگ ناگاه میرسد و هر که تاخیر
اندازد توبه را یکی از دو خطر عظیم باو میرسد اگر زنده ماند دل او را زنگ معصیت میگیرد و سیاه و تیره می‌شود و دیگر از آن محو نمیگردد
و اگر مرگ او را فرو گرفت دیگر مهلت تلافی نمی‌ماند پس ای که بعصیان بودی کار عمر خود را صرف کرده از خواب غفلت برخیز و تلافی
کن از برای روز رستخیز شعر تاکنون کردی گنه دیگر مکن ، تیره کردی آب را افزون مکن ، و بدانکه وجوب توبه مخصوص بشخصی دون شخصی و وقتی
دون وقتی نیست بلکه بر همه کس در همه اوقات واجب است چه هر بنده خالی از معصیت و گناه نیست و اگر در بعضی اوقات از معصیت جوارح
و عضو خالی باشد بوده باشد ظاهر نیست که خالی از صفت بدی از صفات نفسانیه یا رغبت بگناهی در دل فارغ نباشد و اگر
فرض شود که از آن نیز خالی باشد از وساوس شیطانیه و افکار متفرقه که دل را از یاد خدا غافل کند خالی نیست و اگر از آن نیز
خالی باشد از غفلت و قصوری در معرفت حق سبحانه و تعالی و صفات و آثار او خالی نیست و همه اینها نقصی است که باید برگشت از آنکه

و بتوبه در همه حال

توبه است در همه حال لازم است پس بر هر بنده سالکی در هر نفسی توبه واجب و از این است که بعضی از اهل معرفت گفته‌اند که هرگاه
عاقل گریه نکند در بقیه عمر خود مگر بر آنچه از عمر او در غیر یاد خداوند سبحانه و در سوای طاعت او گذشته است تا وقت مردن
او را کم است چه جای آنکه بقیه عمر خود را نیز چون گذشته در جهل و غفلت بانجام رساند و کسیکه قدر عمر و فایده آن را دانست و فهمید که هر
چیز از آن تحصیل میتواند نمود میداند که هر قدر از آنکه در معصیت ضایع شد چه حسرت و ندامتی دارد بلی اگر عاقل جوهری گرانبها داشته
باشد و بهره از دست او در رود بر آن بگرید و اگر تلف شدن آن باعث تلف خود او نیز شود گریه او بیشتر و اندوه او فزونتر
می‌باشد و هر نفسی از عمر جوهری نفیس گرانبهاست که عوض از برای آن نمی‌باشد چه جوهری گرانبهاتر از چیزی که آدمی را بسلطنت ابدیه
و پادشاهی سرمدیه برساند مروی است که چون بنده را هنگام وفات در رسد و ملک الموت بر او وارد شود و او را اعلام نماید که ساعتی از
عمر تو پیش نمانده در آن وقت از برای آن بنده آنقدر حزن و حسرت و تأسف حاصل میشود که اگر تمام مملکت دنیا را از شرق
تا غرب مالک باشد میدهد بعوض آنکه یک ساعت دیگر بر آن ساعت اضافه شود که بلکه در آن ساعت تلافی مافات کند و راهی بآن نمی
یابد و در روایات رسیده که چون بنده را زمان رحلت رسد و پرده از پیش دیده او برداشته شود و یقین بمرگ خود نماید در نزد ملک الموت
تضرع و زاری کند که مرا یکروز دیگر مهلت ده که بر روز خود بگریم و دست عذرخواهی بدرگاه الهی بردارم بلکه چاره در کار خود
کنم ملک الموت گوید مهلت مهلت روزهای تو سرآمد و دیگر روزی از برای تو نمانده است گوید یکساعت مهلتم ده گوید رفت
آن ساعتهای تو بانجام رسید و دیگر ساعتی نداری و در آن هنگام درهای قبول توبه بر او بسته میگردد و روح او بتلاطم می‌آید
می‌آید و نفس او بشماره می‌افتد و غصه گلوی او را میگیرد و حسرت بر عمر ضایع شده خود میخورد و آنچه مذکور شد از وجوب توبه از گناهان
مذکوره توبه در بعضی از آنها وجوب شرعی است که کسی که مرتکب آن شده باشد و بی توبه از دنیا برود مستحق عذاب الهی خواهد بود و آن
گناهانی که در شریعت مقدسه بر همه کس حرام شده و نهی از آنها وارد شده و بر همه خلق وارد وجوب توبه از آنها یکسان است و اما بعضی دیگر از آن گناهان
چون وساوس نفسانیه و رغبت طبیعی بمعاصی و قصور در معرفت عظمت و جلال حضرت باری و امثال آنها پس توبه از آنها واجب شرعی
نیست که ترک آن موجب عذاب اخروی گردد بلکه وجوب آن بمعنی دیگر است که عبارت از وجوب شرطی باشد یعنی کسیکه خواهد
پا بر بساط قرب حضرت معبود نهد و بمقام محمود برسد باید از آنها نیز توبه کند پس کسیکه بنجات از عذاب قناعت کند و طالب
زیاده تر از آن نباشد توبه از این قسم گناه بر او واجب نیست و وجوب آن از برای کسی است که وصول بمراتب بلند و درجات ارجمند را

طلبید و آنچه وارد شده است از استغفار طوایف انبیا و اوصیا و توبه ایشان از بعضی ازین اقسام بوده چه بواسطه نزول ایشان درین
سرای جسمانی و ابتلای ایشان ببدن عنصری لابد بود از برای ایشان از ترتیب بدن و اکل و شرب و وقاع و خواب و تقیه بعضی
و این سبب گناهی بود در مقام شهود و استغراق باز می ماندند و این نسبت بمرتبه ایشان نوع گناهی بود چنانکه رسیده است حسنات الابرار
سیئات المقربین یعنی آنچه از برای طایفه ابرار و خوبان طاعت است از برای مقربین معصیت است آری چشم ایشان همیشه در لب و قرب
و عین شهود بود و نمی بینی که کسیکه با پادشاه همنشین باشد و در حضور او باشد آنچه از برای محرومین از حضور رسیده است از خوابیدن و خوردن
و امثال آن حقیقت شدن از برای ایشان عین عصیان است و گناهان جمیع انبیا و اوصیا ازین قبیل بوده نه مانند گناهان ما و مخفی
نماند که بعضی از علما گفته است که توبه نمی باشد مگر از جمیع گناهان پس نمی شود که کسی از بعضی از گناهان توبه کند و از بعضی نکند و حق
والد ماجد حقیر در جامع السعادات تصریح فرموده است که صحیح است توبه کردن از بعضی گناهان دون بعضی بشرطیکه از یک نوع نباشند مثل
اینکه از گناهان کبیره توبه کند نه صغیره یا از حق الناس توبه کند نه حق الله یا از قتل مسلمین توبه کند و لیس از زنا تنها توبه کند
یا شرب خمر تنها یا غیبت تنها و همچنین در نوع گناه آنچه از آن توبه کرده از او ساقط می شود و توبه اکثر توبه کنندگان این قبیل است
ولیکن توبه از بعضی گناه دون بعضی دیگر که از آن نوع باشد معنی ندارد و صحیح نیست مثل اینکه توبه کند که نان حرام نخورد اما از گوشت
حرام مضایقه نکند یا توبه کند غیبت زید را نکند اما از غیبت دیگران مضایقه نکند یا از زنا بفلان زن نکند و امثال اینها

فصل

بدانکه توبه که جامع شرایط بوده باشد در درگاه الهی مقبول است باجماع جمیع علما و تصریح آیات و اخبار خدای تعالی میفرماید هو الذی یقبل
التوبة عن عباده یعنی خدا آنچنان کسی است که توبه بندگان را قبول میفرماید و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما
هرکه عمل بدی کند یا ظلم بنفس خود کند پس توبه کند و طلب آمرزش از خدا نماید می یابد خدا را آمرزنده و رحم کننده و از حضرت رسول صلعم
مرویست که هرگاه بقدری گناه بکنید که تا آسمان برسد پس پشیمان شوید خدا توبه شما را قبول می نماید و نیز از آن حضرت مرویست که
پشیمانی کفاره گناهان است و نیز مرویست از آن سرور که هرکه یکسال پیش از مردن توبه کند حق تعالی توبه او را قبول میفرماید
و بعد از آن فرمود که یکماه زیاد است هرکه یک هفته پیش از مردن توبه نماید خدا توبه وی را قبول میکند پس فرمود که هفته بسیار است هرکه یک
روز قبل از وفات تائب شود توبه او قبول میشود پس فرمود که روز زیاد است هرکه توبه کند پیش از اینکه مرگ گلوی او را بگیرد و
را معاینه ببیند حق تعالی توبه وی را قبول کند و حضرت امام محمد باقر به محمد بن مسلم فرمود که مومن هرگاه توبه کند گناهان او آمرزیده است

پس بعد از توبه

پس بعد از توبه و آمرزش عمل را از سر گیرد آگاه باشید بخدا قسم که توبه نیست مگر از برای اهل ایمان محمد بن مسلم گفت که اگر بعد از توبه
عود بگناه کند و باز توبه کند حال او چگونه است حضرت فرمود ای پسر مسلم آیا چنان می بینی که بنده مومن از گناه نادم شود و از خدا
طلب آمرزش نماید و خدا توبه او را قبول نکند عرض کرد که مکرر چنین میکند گناه میکند و توبه می نماید فرمود مومن هر وقت عود باستغفار و توبه
کند خدا عود بآمرزش می نماید و بدرستیکه خدا آمرزنده و رحیم است توبه را قبول میکند و گناه را عفو میفرماید و مرویست که حضرت آدم
عرض کرد که پروردگارا شیطان را بر من مسلط ساختی و او را در عروق بدن من جاری کردی در عوض آن چیزی بمن عطا فرما خطاب رسید
که ای آدم از برای تو این را قرار دادم که هر یک از ذریه تو که قصد معصیتی کند و آن را مرتکب نشود چیزی بر او نوشته نمیشود و اگر مرتکب
آن گردد یک گناه بر او نوشته می شود و اگر قصد طاعتی کند و آن را نکند یک حسنه از برای او نوشته میشود و اگر بکند ده حسنه از برای او نوشته
میشود آدم عرض کرد که پروردگارا زیاده کن خطاب رسید که هرکه از ذریه تو گناهی کند و استغفار کند او را می آمرزم عرض کرد که پروردگارا
زیاده کن فرمود که توبه را از برای ایشان قرار دادم تا نفس ایشان باقی است آدم عرض کرد که کافی است و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست
که مومن گناهی میکند و خدا بجهت آن گناه او را داخل بهشت میکند راوی میگوید که عرض کردم که بجهت گناه داخل بهشت می شود
فرمود بلی گناه میکند پس همیشه از آن گناه خود ترسناک است و نفس خود را دشمن دارد باین جهت خدای تعالی او را ببهشت می برد و فرمود
که بنده مومن چون گناهی کند هفت ساعت خدا او را مهلت میدهد اگر استغفار کرد چیزی بر او نوشته نمی شود و اگر هفت ساعت گذشت
و استغفار نکرد یک گناه بر او نوشته می شود و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ مومنی نیست که در شبانه روز چهل گناه کبیره بکند پس
پشیمان شود و بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم بدیع السموات والارض ذو الجلال والاکرام و اسئله ان یصلی علی محمد و آل محمد و ان یتوب
علی مگر اینکه خدای تعالی آن گناهان را بیامرزد پس فرمود که هیچ خوبی نیست در کسیکه شبانه روزی زیاده از چهل گناه کبیره مرتکب شود و در بعضی اخبار
وارد شده است که جوانی بیست سال عبادت خدا کرد بعد از آن عاصی شد و بیست سال معصیت خدا را نمود روزی در آینه نظر کرد دید علامت
پیری در موی او ظاهر شده آهی از دل برکشید و گفت خداوندا بیست سال اطاعت تو کردم پس بیست سال معصیت تو نمودم نمیدانم اگر بسوی تو برگشت
نمایم مرا قبول میکنی یا نه شنید که قایلی میگوید که تو ما را قبول کردی ما نیز ترا قبول کردیم پس دست از ما برداشتی ما دست از تو برداشتیم و معصیت ما را ورزیدی
ترا مهلت دادیم و اگر بسوی ما بازگردی ترا قبول میکنیم و بالجمله شکی نیست که این درگاه درگاه ناامیدی نیست و هرکه رو باینجا آورد او را قبول
میکنند شعر هرکه درین خانه شبی داد کرد خانه فردای خود آباد کرد منقول است که در بصره زنی بود شوانه نام که مجلسی از فسق و فجور در

بعد منقرض می شد که از روی خوش حالی باشد روزی با جمعی از کنیزان خود در کوچه ای بصره می گذشت بدر خانه رسیدند که ازان خانه افغان و خروش
بلند بود گفت سبحان الله درین خانه عجب ماتم و مصیبتی است کنیزی را باندرون فرستاد از برای استعلام حقیقت حال ان کنیز رفت و
معاودت نکرد کنیزی دیگر را فرستاد ان نیز نیامد دیگری را فرستاد و تاکید بلیغ کرد که زود معاودت کن ان کنیزک رفت و برگشت
و گفت ای خاتون این ماتم مردگان نیست این ماتم زندگان است این ماتم بدکاران است این ماتم عاصیان است و این ماتم
سیاهان است شعوانه که این را شنید گفت اه من بروم و ببینم درین خانه چه خبر است چون باندرون رفت دید واعظی را بر جا نشسته
و جمعی بران نشسته و جمعی در دور او فراهم آمده ایشان را موعظه میکند و از عذاب خدا می ترساند و ایشان همه در گریه و زاری مشغول اند و
چون رسید که ان واعظ تفسیر این ایه میکرد که اذا راتهم من مکان بعید سمعوا لها تغیظا و زفیرا و اذا القوا منها مکانا ضیقا مقرنین دعوا هنالک
ثبورا یعنی در روز قیامت چون دوزخ عاصیان را ببیند در غریدن آید و عاصیان در لرزیدن آیند و چون عاصیان را در دوزخ افکنند در مقام
تنگ و تاریک و زنجیرهای آتشین یکدیگر را بسته فریاد و واویلا بر آورند مالک جهنم ایشان را گوید امروز بفریاد آمدید فریاد و فغان که سودی ازان
از شما صادر خواهد شد شعوانه چون این را شنید بسیار در وی اثر کرد و گفت ای شیخ من یکی از روسیاهان درگاهم ایا اگر توبه کنم حق تعالی
مرا می امرزد گفت البته اگر توبه کنی حق تعالی ترا بیامرزد اگرچه گناه تو مثل شعوانه باشد گفت ای شیخ شعوانه منم و توبه کنم که بعد گناه
نکنم ان واعظ گفت حق تعالی ارحم الراحمین است و البته اگر توبه کنی امرزیده شوی پس شعوانه توبه کرد و بندگان و کنیزان خود را ازاد کرد و
رفت و مشغول عبادت پروردگار شد و دایم در ریاضت مشغول بود بنوعی که بدنش کاهیده شد و بنهایت ضعف و نقاهت رسید روزی
در بدن خود نگریست خود را بسیار ضعیف و نحیف دید گفت آه در دنیا باین نحو گداخته شدم و نمیدانم در اخرت حالم چون خواهد بود
ندائی بگوشش در رسید که دل خوش دار و ملازم درگاه ما باش تا ببینی روز قیامت حال تو چون خواهد بود شعر نباید درین درگهی کس ز خواه
از اهل ندامت نشستن گناه شعر چه بهتر ازانکه همواره ملازم درگاه او باشد و از خوف او ترک معاصی کند در روز قیامت رحمت الهی او را فرو
میگیرد و بدرجات عالیه و مراتب متعالیه میرسد و نیز نقل است که مردی بود که همه عمر خود را در معصیت بسر برده در مدت عمر خود هرگز
چیزی از خیر از وی صادر نشده و هیچ اندیشه از هیچ معصیتی نمی کرد و تمامی عمر در تقاضای نفس بسر برده و دوری جستی و از نفرت کردی
ناگاه موکل قضا دست بر دامن عمرش دراز کرد ملک الموت آهنگ قبض روحش نمود چون یقین بر هلاک کرد دریافت که وقت رحلتش
رسید نظر در جراید اعمال خود کرد ان را از اعمال صالحه خالی دید و عملی که تخم رجائی داشته باشد ندید و بجهت بد عمل خود نگریست شاخی

دولت پیدا

که دولت رسید و دران توان زد دنیا فت آهی از دل برکشید و بی اختیار گفت یا من له الدنیا و الاخرة ارحم من لیس له الدنیا و الاخرة
ای کسی که دنیا و اخرت از تست رحم کن بحال کسی که نه دنیا دارد و نه اخرت این کلمه بگفت و جان بداد اهل بصره از فوت او شاد شدند
و از مردن او خوشحال گشتند و او را در مزبله انداختند و خس و خاشاک بر او ریختند و ان موضع را از خاک پر کردند شب یکی از بزرگان
را در خواب نمودند که فلان در گذشت و او را در مزبله انداختند برخیز و او را ازانجا بردار و غسل ده و نماز کن و در مقبره صلحا او را
دفن کن گفت خداوندا او بد عمل بود و در میان خلق ببدکاری و بدنامی مشهور بود چه چیز بدرگاه کبریا آورد که مستحق کرامت
و بخشش شد خطاب آمد که چون بحال نزع رسید جراید اعمال خود نظر کرد بغیر از خطا و معاصی نیافت لهذا مخلص در درگاه
ما بنالید و عاجزوار بجانب درگاه ما نظر کرد و دست در دامن فضل ما زد لهذا ما بر دردمندی او رحمت کردیم و گناهان او را
نظر پوشیدیم و از عذاب الیمش نجات دادیم و به نعیم مقیمش رسانیدیم شعر ای صد دله یکدله دل یکدله کن دگرانرا ز دل خود
یکدله کن صبح باخلاص بیا بر در ما [illegible] بر ناید اگر کام تو از ما گله کن فصل بدانکه دانستی که توبه عبارت از پشیمانی بر معصیتی که از
آدمی سرزده باعتقاد معصیت حق تعالی است و غیر خدای تعالی را دران حقی نیست یا دران حق الناس نیز هست پس اگر از قسم اول
باشد ان نیز بر دو قسم است یا چیزیست که قضا و تلافی از برای ان واجب نیست مثل شرب خمر و ساز زدن و مثال اینها در
توبه این قسم همان پشیمانی و عزم بر ترک و حزن و اندوه از ارتکاب ان در قبول توبه کفایت می نماید و یا چیزیست که تلافی
ان شرعا لازم است چون نماز و روزه و زکوه و خمس و کفاره و مثال اینها و دراین قسم علاوه بر پشیمانی و عزم بر عدم ارتکاب ان معصیت
باید بقدر امکان انچه را ترک کرده قضا نمائی تا دیگر یقین ببقای قضا بر ذمه خود نداشته باشی و اگر از قسم دوم باشد که دران
حق مردم نیز باشد پس علاوه دران حق الله نیز هست باید تلافی حق الله از انچه بیان شد است و پشیمانی و حسرت و حزن و الم و عزم
ترک نمود و اما حق الناس ان را ان حق حقی است که تعلق بمال بگیرد یا ببدن یا بعرض و ابرو یا بحرم و اهل پس اگر حق مالی
باشد واجب است که اگر قدرت داشته باشی از ان صاحبش رد نمائی و اگر صاحبش مرده باشد بوارث او رسانی و اگر صاحبش معلوم نباشد
بفقرا رسانی و اگر بجهت تنگ دستی قدرت بر ادا ان حق نداشته باشی از صاحب ان بگذری حل نمائی و اگر ان تحمل کنند
تا دست رس بصاحبش نداشته باشی باید بتضرع و زاری بدرگاه حضرت باری تعالی که در روز حساب صاحب ان را از تو راضی نماید
و سبب را از برای صاحبش طلب امرزش نمائی و افعال حسنه بجا اوری تا روز قیامت بعوض حق او بوی واگذاری اگر حق بدنی باشد

مثل اینکه او را کشته باشی یا زده باشی یا عضوی از او را شکسته یا مجروح کرده باشی پس واجب است که تمکین کنی که صاحب
حق تو را قصاص نماید و آنچه از تو نسبت باو صادر شده متحمل شوی که او نیز نسبت بتو بعمل آورد یا آنکه او را بعجز و الحاح
یا باحسان و انعام از خود راضی سازی و اگر وارث رسیده باشد باز باید بدرگاه خدا رفت و عجز و لابه نمود که صاحب
حق را راضی کند و طاعات و عبادات بسیار بجا آورد که عوض حق او کرده و اگر حق آبروئی باشد مثل اینکه او را دشنام یا فحش
داده باشی یا تهمت زده باشی یا غیبت نموده باشی یا بی جهت شرعی باو اهانت رسانیده باشی و دل او را شکسته باشی
باید اگر ممکن باشد و در اظهار آن مظنه زیادتی غیظ صاحب حق نباشد از او بحلی حاصل کنی و او را از خود خوشنود نمائی و
اگر ممکن نباشد بجهت او استغفار و طلب آمرزش نمائی و در زیادتی افعال حسنه کوشی که عوض حق او شود و چنانچه آن را
بهتانی زده باشی یا غیبت کرده باشی باید اگر دانی که در نزد کدام شخص گفته ثانیا در نزد او اعتراف بکذب خود نمائی
و اگر حق در اهل و حرم باشد مثل اینکه العیاذ بالله با زن کسی زنا کرده باشی پس امر آن در غایت صعوبت و نهایت اشکال است
و راهی از برای حلیت جستن آن نیست و اظهار آن بشوهر جایز نیست و اگر از کسی چنین امری صادر شده باشد چاره آن نیست
مگر اینکه شب و روز بدرگاه پروردگار بناله و زاری و تضرع نماید و مواظبت بر طاعات و عبادات بجهت آن شوهر نماید و نماز
بسیار و روزه بیشمار و حج و صدقه و تلاوت قرآن بجهت او بجا آورد و اگر آن مرد زنده باشد علاوه بر اینها احسان و انعام باو کند
و اکرام و احترام او بجا آورد و خدمت او را بقدر امکان مرتکب شود و سعی در مهمات و حوایج او نماید که شاید باین وسیله در
روز قیامت از او بگذرد و اگر او نگذرد خدای تعالی اینها را در مقابل حق او میدارد و هرگاه مقابل شده باشد بکرم خدائی
که این عمل از او بر ذمه مستحق شود و بهر حال باید ساعتی از تضرع و زاری غافل نشود و روز و شب را بگریه و روز سیاه خود بسر برد
تا باشد که لطف الهی شامل حال او شده در روز قیامت پرده او را ندرد و صاحب حق را بالطاف پنهانی خود خوشنود سازد
وهمی نماند که آنچه مذکور شد شرط قبول توبه است که بدون آنها توبه مقبول نیست بلکه فی الحقیقه بدون آنها توبه متحقق نمی شود
و از برای کمال توبه و تمامیت آن نیز شرایطی چند است و کسی که خواهد که توبه او بسر حد کمال باشد و زنگ معصیتی که کرده بالمره از آیینه
دل او زدوده شود باید بعد از تدارک هر معصیتی و تلافی آن با آنچه گذشت از دوام ندامت و قضا عبادات و ادا مظالم پیوسته
بر حال خود گریان بوده و همیشه محزون و متالم باشد و بنای آن معصیت نفس خود را از جهت بیندازد و دریافت دهد در هم

اکل و شرب

اکل و شرب ثقیل نماید مرویست که شخصی در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت استغفر الله آنحضرت فرمود مادرت بر تو بگرید آیا میدانی
که حقیقت استغفار چیست بدرستیکه استغفار درجه علیین است و بر مجموع شش معنی واقع میشود اول پشیمانی بر گذشته دوم عزم بر ترک
گناه در مده العمر سیم ادا کردن حق مردم چهارم قضا کردن هر واجبی که ضایع شده پنجم گداختن هر گوشتی که از حرام روئیده بحزن
و الم تا پوست باستخوان چسبیده و گوشت تازه بروید ششم الم و زحمت طاعت و عبادت ببدن چشانیدن بازاء آنچه از شیرینی
معصیت چشیده و چون کسی این شش امر را بجا آورد بگوید استغفر الله و مراد حضرت استغفار کامل است و مراد آن نیست که استغفار
بدون مجموع این شش امر لغو و بی فایده است چه شکی نیست که تلفظ بکلمه استغفار از روی اخلاص و فهمیدن معنی آن نیز موجب تخفیف
عذاب است بلکه گفتن آن از برای ثواب اگرچه معنی آن را نفهمد خالی از ثواب نیست همچنانکه بسیاری از عوام میگویند و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که توبه حبل الله و مدد عنایت اوست و لابد است از مداومت آن و از برای هر طایفه از بندگان
توبه ایست تا اینکه فرمودند که اما توبه طایفه عوام آنست که باطن خود را از گناهان بشویند بآب حسرت و اعتراف بگناه و پشیمانی بر
گذشته و ترسان بودن بر اینکه دیگر مثل آن از وی صادر شود و باید گناه را سهل و حقیر نشمارد و دایم بر تقصیرات خود در بندگی و طاعت
خدا گریان و متاسف باشد و خود را از شهوتهای نفس نیز محافظت نماید و استغفار نماید بخدا که او را از آن محافظت نماید بر دوام توبه
و محافظت کند او را از عود بگناه و دریافت دهد نفس خود را بجا آوردن عبادات و هر عبادتی که از او فوت شده قضا نماید و هر چیزی که ترک
کرده تدارک آن کند و آنچه از حقوق مردمان در ذمه او باشد ادا کند و از هم صحبتان بد اجتناب نماید و شبها را به بیداری بصبح رساند
و روزها را بتشنگی روزه بشب آورد و همیشه در عاقبت کار خود تفکر کند و استعانت جوید از خدا که در حالت وسعت و شادی و در زمان
سختی و بدحالی او را بر جاده شریعت ثابت و مستقیم بدارد و در معصیتها و بلاها صبر کند تا از درجه توبه کنندگان ساقط نشود و چون چنین کند
از گناهان خود پاک و عمل او زیاد و درجات او بلند میگردد و از جمله شرایط کمال توبه این است که سعی نماید که آثار کدورت و ظلمت که از
گناه بر دل او مجتمع شده بنور طاعت محو کند چه هر شهوت و معصیتی که از انسان صادر میشود از آن ظلمت و تیرگی بدل می نشیند
همچنانکه از نفس تیرگی بر آیینه می نشیند و چون بسیار شد دل زنگ میگیرد و اگر زنگ بسیار بر روی هم مجتمع گردد دل را فاسد
میکند و دیگر قابل اصلاح و صفا نمی شود پس کسیکه توبه میکند باید آثار گناهان گذشته را از دل خود محو کند و محو آنها بطاعت
و عبادت می شود چه همچنانکه بسبب معصیت ظلمت و کدورت بر آیینه دل میرسد همچنین از عبادت نوری در آن حاصل شود و ابطال

این نوع ظلمت معاصی زدوده میگردد چنانکه حضرت پیغمبر صلعم فرموده که در عقب گناه عبادت کن تا محو کند پس باید توبه کار خود را
برطاعاتی که ضد آن معاصی است که کرده بیارد تا اثر معصیت را ببرد مانند چه دفع هر مرضی بضد آن می شود پس اگر در جامع لهو و لعب
نشسته باشد و غنا شنیده باشد کفاره آنرا بشنیدن قرآن و مواعظ و احادیث و نشستن در مساجد و امثال آن کند و کفاره شرب
خمر را بریاضت نفس به تشنگی نماند و کفاره خوردن چیز حرام را بمقدار تصدق قیمت آن بروزه داشتن و کم خوردن کند و همچنین هر چیز را
بمناسب آن معالجه کند تا اثر آن گناه محو شود و دفع آنرا اگرچه بعبادت دیگر غیر مناسب هم ممکن است لیکن معالجه بمناسب زودتر اثر کند
فایده بدانکه شریعت مقرر کرده این را بر دو قسم کرده است کبیره و صغیره و حکم فرموده است که اجتناب از گناهان کبیره کفاره گناهان صغیره
می شود چنانکه خدای تعالی میفرماید ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم یعنی اگر اجتناب کنید از کبایر آنچه بر شما حرام شده از کفاره بسیار
گناهان شما میکنیم و اجتناب کبیره در وقتی کفاره صغیره می شود که با قدرت و اراده از برای خدا آنرا ترک کنی نه آنکه قدرت بر آن
نداشته باشی یا از ترس مردم یا حفظ آبرو یا بجهت عدم شوق و رغبت آنرا نکنی چه چنین اجتنابی کفاره صغایر نمی شود و در تعیین
کبیره میان علما خلاف بسیار است بعضی آنها را هفت گفته اند و بعضی بیشتر و از بعضی روایات هفتده مستفاد می شود و ظاهر آن است
که هر گناهی که در قرآن مجید وعده عذاب با آن شده کبیره است و از جمله گناهان کبیره است شرک بخدا و
قتل نفس عمدا و قذف زنان عفیفه یعنی نسبت زنا بزنان مسلمه که مشهور بزنا نباشند دادن مثل اینکه کسی دیگری را ولد الزنا بگوید یا نسبت زنا
بزن کسی یا خواهر کسی یا مادر کسی دهد و عقوق والدین و زنا و لواط و حکم بغیر حق و خوردن مال یتیم را بظلم و خوردن ربا و ترک نماز عمدا و در بعضی احادیث
از گناهان کبیره شمرده است سحر او قسم دروغ و حبس زکوة و کتمان شهادت و شرب خمر و دزدی و فرار و کم فروشی و لواطه و شهادت ناحق
و اعانت ظالمین بر ظلم و دروغ و امر فحش و غنا کردن و شنیدن و ساز زدن و شنیدن و دیگر خیانت و حبس حق مردم بدون عذر شرعی و غیبت
و هر گناه صغیره بسبب یکی از پنج چیز کبیره می شود اول اصرار بر آن کردن یعنی مکرر مرتکب آن شدن دوم حقیر شمردن آن چه هر گناهی را که
اندک شماری نزد خدا عظیم می شود و در حدیث وارد است که مؤمن هر گناهی که کرد آنرا مانند کوهی می بیند که بر بالای سر او باشد و ترسد
بر او افتد و منافق گناه را مثل مگسی می بیند که بر بینی او نشیند پس آنرا به پراند و از حضرت پیغمبر صلعم مروی است که بپرهیزید از محقرات
از گناهان که آنها آمرزیده نمی شوند عرض کردند که کدامند محقرات گناه فرمود است که مردی گناهی کند و بگوید خوش حال من اگر
بغیر از این گناهی نمیداشتم سیم آنکه شاد شود بکردن آن و قدرت یافتن بر فعل آن مثل اینکه کسی بلکه فلانی را خجل ساخت و زد یا مغبون کرد یا آن را
ایذائی بر

ایذائی برسانند و بگوید دیدی چگونه آنرا رسوا کردم یا خجل ساختم یا مغبون کردم و بآن شاد باشد و چنین شخصی مثل کسی است
که دوائی بجهت رفع مرض او با او بدهند او آنرا بریزد و شادی کند که دیدی چگونه از خوردن آن فارغ شدم چهارم
آنکه گناهی بکند و آنرا بدون جهت شرعی اظهار کند در نزد کسی که مطلع نیست پنجم آنکه آن شخص گناه کار کسی باشد که مردم
بآن اعتمادی داشته باشند و پیروی او کنند و او گناه صغیره بکند که مردم بر آن مطلع شوند و وقع آن گناه در نظر ایشان کم شود
مثل اینکه شخص عالمی لباس ابریشم بپوشد یا سخریه کند یا در مجمع معصیت بنشیند و امثال اینها فصل بدانکه توبه کنندگان
از جهت وفای بتوبه و عدم آن بر چند قسم اند اول آنکه از همه معاصی توبه کند و به توبه خود تا آخر عمر ثابت بماند و دیگر اراده گناهی
در نزد مگر خطاهای بسیار جزئیه که غیر معصوم خالی از آنها نمی باشد و چنین توبه توبه نصوح است و صاحب این صاحب نفس مطمئنه است
قسم دوم آنکه از گناهان کبیره توبه کند و اصول طاعات و عبادات را بجا آورد اما خالی از همه گناهان نباشد و گاهی بعضی از آنها یا
از روی سهو و غفلت نه بمحض عمد و قصد تمام گناهانی چند از او صادر گردد و چون بگناهی اقدام نماید ملامت نفس خود کند و
تأسف و ندامت بسیار خورد و ثانیا عزم کند که دیگر پیرامون مثل آن نگردد و قرار دهد که از آنچه باعث آن گناه می شود
اجتناب لازم داند و صاحب این صاحب نفس لوامه است و خیر او بر شرش غالب است و حضرت رسول صلعم باین اشاره فرموده است
آنچه را که گفته است که خوبان شما کسانی هستند که بسیار فتنه می افتند و بسیار توبه میکنند و چنین شخصی از درجه توبه
ساقط نیست سیم آنکه توبه کند و مدتی بر توبه خود ثابت و مستقیم باشد و پس از مدتی در بعضی از گناهان شیطان و نفس بر او
غالب شوند و از دفع آنها خود عاجز شود و از روی عمد و قصد مرتکب آن گردد اما با وجود این مواظبت بر طاعات نماید و اگر
گناهانی را که قدرت بر آن داشته باشد تارک باشد و همین در بعضی گناهان نتواند عنان نفس خود را بگیرد و بعد از ارتکاب
این گناه هم قصد توبه از آنرا بکند و بگوید امروز و فردا از آن توبه خواهم کرد و لیکن نفس او را فریب دهد و گوید فردا توبه کن
و این سبب در توبه او تأخیر افتد و صاحب این درجه را صاحب نفس مسوله خوانند و امید نجات چنین شخصی نیز است چهارم
آنکه توبه کند و مدتی بر آن ثابت باشد بعد از آن توبه خود را بشکند و بجمیع گناهان فرو رود و اراده توبه در او نرود و مطلقا
و پشیمانی از گناهانی که میکند نداشته باشد و صاحب این صاحب نفس اماره است و شر او بر خیرش غالب است و از درجه توبه
کنندگان ساقط است و خوفی نماند که هرگاه کسی از گناهی که کرده پشیمان شود و توبه کند و لیکن بنفس خود اعتماد داشته

باشد که دیگر آن گناه ننماید و عود بآن نکند و خاطر جمع از خود نباشد بنابراین سبب از توبه باز ایستد چنانچه کسان کنند که
توبه او فایده نمی‌بخشد چه این فریب شیطان است و از کجا میداند که دیگر ممکن از آن معصیت خواهد شد شاید پیش از آن با توبه از دنیا
برود و باید قصد او این باشد که دیگر عود نکند و از خدا استعانت جوید اگر با این قصد وفا کرد بمطلب خود رسیده و اگر نفس او را غالب شد
گناهان سابق او امرزیده شده و از آنها خلاصی یافته و بغیر از این گناهی که بعد از توبه مرتکب شده برای او چیزی نیست و این از عطایای عظیمه
و فواید جلیله است پس نباید خوف از شکستن توبه کسی را از توبه باز دارد بلکه باید مبادرت بتوبه نماید و اگر بعد بگناه عود کند باز دفعه
توبه کند و در عقب آن حسنه بجا آورد که محو آثار آن گناه را بکند و در بعضی اخبار وارد شده که هرگاه کسی در عقب گناه حسنه بعمل آورد
امیدوار بعفو آن گناه باشد عزم بر توبه از آن داشته باشد و شایق باشد که دیگر مرتکب آن نگردد و از عقاب بر آن خایف باشد و
بامرزش آن امیدوار باشد و بعد از آن گناه دو رکعت نماز کند و بعد از آن دو رکعت هفتاد مرتبه استغفار کند و صد مرتبه بگوید سبحان الله
العظیم و بحمده و چیزی تصدق کند و یک روز روزه بگیرد و در بعضی اخبار وارد شده که بعد از گناه وضوی کامل بسازد و داخل مسجد شود
و دو رکعت نماز کند و در بعضی روایات چهار رکعت رسیده **صفت بیست و ششم** فراموشی از اعمال خود و غفلت از محاسبه انها و این
کلی هلاکت اکثر مردمان و خسران ایشان است چه تاجر اگر هر چندی یکدفعه بحساب خود نرسد و دخل و خرج خود را موازنه ننماید و سود و زیان
خود را مقابله نکند و محاسبه کارکنان و شرکای خود را نکند بزودی در اندک وقتی سرمایه آن برباد میرود و تهی دست و بیچاره میماند پس
همچنین آدمی اگر هر چندی یکبار بمحاسبه اعمال نفس و جوارح خود نپردازد و طاعات و حسنات خود را موازنه نکند و سود و زیان عمر خود را
که سرمایه اوست ملاحظه ننماید عاقبت کار او بهلاکت منجر میشود **فصل** ضد این فراموشی و غفلت محاسبه و مراقبه است و محاسبت آن است
که در هر شبانه روزی وقتی را معین نماید که در آن وقت بحساب نفس خود برسد و طاعات و معاصی خود را موازنه نماید پس اگر از او تقصیری یافت
در مقام عتاب و خطاب برآمده و الا شکر پروردگار نماید و مراقبه آن است که همیشه متوجه خود و مراقب ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از او
سر نزند و واجبی را ترک ننماید و بدانکه اجماع امت منعقد است و از کتاب الهی و اخبار ثابت است که در روز قیامت محاسبه بنده کامل
بدقت خواهد شد و مطالبه حبه و مثقال از اعمال او خواهند کرد چنانکه خدای تعالی میفرماید و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم
نفس شیئا یعنی و میگذاریم ترازوهای عدل را در روز قیامت پس هیچ نفسی ظلم کرده نمیشود بهیچ چیز و میفرماید و ان کان مثقال
حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین و اگر بقدر خردلی از اعمال ایشان بوده باشد که از آن بحساب خواهیم آورد و دیگر فرموده است فمن

یعمل مثقال ذره

یعمل مثقال ذره خیرا یره و من یعمل مثقال ذره شرا یره یعنی هر که بقدر ذره عمل خیر کند آن را خواهد دید و بقدر ذره عمل شر از هر که سر زند
بآن خواهد رسید و دیگر میفرماید فوربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون یعنی قسم بپروردگار تو که از همه ایشان سئوال خواهیم کرد
از آنچه میکردند و در احادیث بسیار وارد شده است که در روز قیامت آدمی را نمیگذارند که قدم از قدم بردارد تا از چند چیز از او حساب
جویند از عمری که باو داده شده است که در چه امر صرف نموده و دیگر از جوانی که باو عطا شده است که آن را در چه کار کهنه کرده و از مالی
که داشته است که آن را از کجا تحصیل کرده و بچه مصرف رسانیده و بالجمله آیات و اخبار در محاسبه اعمال و سئوال از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در
روز شمار بیشمار است و حساب در آن روز با سختیهای عظیمه قیامت و دهشتهای آن دشت پر هول در دشت است و محاسبه دیگر نیز است
که در این دنیا امر بآن شده و از باب کفایت از دقت در حساب آخرت قرار داده شده و آن محاسبه هر کس است با خود که آدمی پیش از حضور
در دفترخانه محشر بحساب خود برسد و نفس خود را محاسبه نماید و از آن هر نفسی را مطالبه کند و اعمال و افعال و حرکات و سکنات خود را از ابتدا
شرع ... تا در روز قیامت حساب بر او آسان و جواب او مهیا باشد و اشاره باین محاسبه است آنچه خدای تعالی میفرماید و لتنظر نفس ما قدمت
لغد یعنی باید ببیند هر کسی آنچه را که پیش فرستاده است از برای فردای خود و حضرت پیغمبر فرموده که محاسبه خود را برسید پیش از آنکه حساب
شما را بکنند و اعمال خود را بسنجید قبل از آنکه شما را در عرصه محشر آنها را بسنجند و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده که محاسبه نفس خود را
بکنید پیش از آنکه از شما مطالبه حساب آن را بکنند بدرستیکه از برای قیامت پنجاه موقف است که در هر موقفی هزار سال آدمی را نگاه میدارند
و حساب از او میجویند و مستفاد از این حدیث است که محاسبه در دنیا کفایت حساب این موقفها را میکند و نیز از آن حضرت منقول است
که فرموده که اگر در محاسبه روز قیامت هیچ هولی نمی‌بود مگر حیا و خجلت عرض اعمال بعنوان تفصیل در افتادن پرده از روی کارها هر آینه
در حضور جمیع مخلوقات سزاوار این بود که آدمی در سر کوهها مقام سازد و بیابانها پناه ... شاید خدا بگذارد بقدری که او را
در تفتیش آن محافظت نماید و چنین رفتار میکنند هر که را اعتقاد کامل است و باحوال قیامت مطلع است و هر کسی میبیند که قیامت
او بر پا شده و در دل مشاهده میکنند که در آن هنگام در حضور پروردگار در مقابل ایستاده پس چون انها را تصور نمود مشغول محاسبه
نفس خود میشود که گویا او را بعرصات خوانده اند و در موقف سئوال باز داشته اند و از حضرت امام موسی کاظم ع مرویست که
از شیعه ما نیست هر که هر روزی محاسبه خود را نکند پس اگر عمل نیکی از او سر زده باشد از خدا طلب زیادتی کند و اگر عمل بدی صادر
شده باشد توبه و استغفار نماید **فصل** بدانکه عقل در بدن آدمی بمنزله تاجر راه آخرت است و سرمایه او عمرت و نفس ...

وبا او راه است در این تجارت پس ان بجای شریک او یا غلام اوست که بسرمایه او تجارت میکند و نفع این تجارت تحصیل
اخلاق حسنه و صفات فاضله و اعمال صالحه است که وسیله رسیدن بنعیم ابدی و سعادت سرمدیست و نقصان ان کسب اوصاف
رذیله و ارتکاب معاصی است که باعث وصول بدرکات جحیم و عذاب الیم است و موسم این تجارت ایام زندگانیست و بازار
ان دنیاست و همچنانکه تاجری ابتدا با شریک یا غلام خود شرط و پیمان میکند که چه معامله بکند و چه نکند و چه بخرد و بکجا
بفروشد و بعد از ان خود مراقب احوال او میگردد و از هر طرف مترصد و متوجه او می باشد که از شرط تجاوز نکند و پیمان را نشکند
و مایه را تلف ننماید و اگر جائی خطائی از او دید او را اگاه می سازد و منع او میکند و بعد از انها محاسبه او را میرسد و نفع
و نقصان او را ملاحظه میکند و بعد از انها اگر در تجارت تقصیر کرده است و خیانتی از او سر زده است و سرمایه را تلف کرده است
او را مواخذه میکند و غرامت از او می ستاند همچنین عاقل انسانی باید در شراکت نفس و تجارت با ان این اعمال را بجا اورد
و مجموع این اعمال را مرابطه گویند که مرکب است از چهار امر اول مشارطه و ان عبارت ازین است که در هر شبانه روزی یکدفعه
با نفس شرط کند و از ان عهد و پیمان گیرد که پیرامون معاصی نگردد و چیزی که موجب سخط الهی باشد از ان صادر نشود و در طاعات
واجبه کوتاهی نکند و هر عمل خیری که از برای ان میسر شود ترک نکند و بهتر ان است که این عمل را در ابتدای روز بعد از فراغ از نماز
صبح و تعقیبات ان کند باین نوع که نفس خود را در مقابل خود فرض کند و با ان خطاب کند و بگوید ای نفس من سرمایه و بضاعت تو
بغیر ازین چند روزه عمر ندارم و اگر این از دست من در رود سرمایه من بباد رفته و امروز روز تازه است که خدا امروز را
مهلت داده و اگر امروز مرده بودم ارزو میکردم که کاش یک روز دیگر خدا مرا بدنیا برگرداند که در ان توشه تحصیل کنم
پس ای نفس چنان تصور کن که مرده بودی و ارزوی مراجعت کردی و ترا بدنیا باز گردانیدند پس زنهار زنهار که این
روز را ضایع نکنی که هر نفسی از ان جوهری است گرانمایه که عوض ندارد و می توان با ان گنجی خرید که ابد الاباد در راحت
ان غاید **شعر** قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند ** بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم ** ای نفس هر شبانه روزی بیست
و چهار ساعت است و همچنانکه در احادیث معتبره رسیده بازای هر شبانه روزی در ان عالم بیست و چهار خزانه خلق شده در
عقب یکدیگر هر خزانه در مقابل ساعتی و چون ادمی بمیرد ان خزانه ها براو گشوده خواهد شد و داخل انها خواهد گردید پس
چون بخزانه رسد که بازای ساعتی است که در ان طاعت خدا را نموده خواهد دید که از نور اعمال حسنه مملو گردیده

دقیقه این را خو

و شعاع ان باطراف و اکناف ان کشیده و در انوقت از فرح و شادی و نشاط و شگفتگی چندان از برای او حاصل شود که اگر
ان را بر همه اهل دوزخ قسمت نمایند چندان فرح بایشان رسد که ادراک الم آتش را نکنند و چون بخزانه رسد که بازای ساعتی است
که در ان معصیت خدا نموده خواهد دید که از ظلمت معصیت سیاه و تاریک و مشوش گشته و تعفن ان را فرو گرفته و چندان خوف و بیم
و الم در انوقت از برای او هم رسد که اگر ان را بر اهل بهشت تقسیم کنند نعمتهای بهشت بر ایشان ناگوار گردد و چون داخل خزانه
شود که بازاء ساعتی باشد که از طاعت و معصیت خالی باشد و مشغول امر مباحی از خواب و خوردن و غفلت بوده حسرت از برای
او هم خواهد رسید که چرا ان را خالی گذارده و چنین غبنی او را دریافته پس ای نفس جهد کن تا خزانه های ساعات امروز را معمور
کنی و ان را خالی نگذاری از گنجهای بی پایان و کسالت نورزی و بطالت بسر نبری تا از درجات عالیه محروم گردی و گرفتار
حسرت و تاسف نشوی و بعد از ان در خصوص هفت عضو خود که چشم و گوش و زبان و دست و پا و شکم و فرج است نفس خود
سفارش کند و وصیت نماید و انها را بان بسپارد چه انها رعایا و خدمتکار نفس اند در تجارت و بدون انها تجارت نفس صورت
نگیرد پس سفارش نماید ان را بمحافظت انها از معاصی که بانها تعلق دارد و بکار بردن انها در انچه از برای ان خلق شده اند و سفارش
بلیغ نماید نفس در خصوص هر یک از ان طاعاتی که هر شبانه روز باید کرد و انها همه بسفارش و عهد است که هر روز باید با نفس کرد و لیکن
بعد از انکه بکثرت شرط و مراقبه عمل عادت ان شد یا ترک معصیتی عادت کرد که دیگر مظنه ترک ان طاعت یا ارتکاب ان معصیت
در حق ان نرود احتیاج بسفارش و شرط در ان عمل نیست و باید در انچه احتمال خلاف از نفس برود عهد و پیمان از ان
گرفت و هر که شغلی از شغل دنیویه یا دینیه در دست ان باشد که باید آن را بجا اورد و از ریاستی یا تجارتی یا عملی باید در بیشتر
با اشغال انها که امروز تمام تازه و کار جدیدی از برای او در ان شغل هم میرسد باید در حین شرط با نفس ان شغل را بنظر
در آورد و نفس وصیت بایستادن بر جاده حق در همه جزئیات ان شغل نماید پس سفارش بسیار بنفس کند در خصوص انکه
هر امری که در ان شبانه روز میخواهد بکند عاقبت ان را نیک ملاحظه نماید و این عمده سفارشها و بالاترین همه است
مردی از حضرت رسول صلعم طلب وصیت و نصیحتی نمود حضرت سه مرتبه باو گفت اگر من ترا نصیحتی کنم بجا خواهی اورد در هر دفعه
ان شخص عرض کرد بلی پس حضرت فرمود که هر وقت اراده امری بکنی در عاقبت ان تامل کن اگر نیک باشد بکن و الا پیرامون ان
مگرد پس بخصوص عهد و میثاق موکد در نفس بگیرد و چون این خطاب با نجام رسید از اول اجزاء مرابطه فارغ است دوم از اجزاء ان

مراقبت است و ان عبارت ازین است که در تمام شب و روز متوجه نفس خود باشد و در هر کاری که میخواهد بکند مراعات احوال
ان باشد چه اگر ان را بگذارد و اگذاری همه ان سفارشهای گذشته را فراموش میکند و عهد و پیمان را می شکند پس باید در هیچ
حالی از ان غافل نشود و در لحظه ان را بگذارد و اگذاشت و حالات ان از سه قسم بیرون نیست یا مشغول طاعتی است یا معصیتی یا با مر مباحی
چون اکل و شرب و امثال ان پرداخته است پس در حال طاعت باید مراقب ان بود که نیت ان فاسد نشود و میل بجا اغراض
دیگر نکند و حضور قلب را رعایت بنماید و ادب پروردگار را نگاه دارد و ان طاعت را ناقص نسازد و در حال معصیت باید متوجه ان
بود که مرتکب نگردد و ان را ترک کند و اگر از ان سر زده باشد دفعه ان را توبه و انابه تدارک نماید و ان را امر کند که کفاره ان را بجای اورد و در حال
اشتغال با مر مباحی متوجه ان باشد که اداب شرعیه ان را بجای اورد مثل اینکه اگر چیزی بخورد دستها را بشوید و بسم الله بگوید و همچنین
سایر ادابی که از برای اکل رسیده چنانچه بعضی از ان گذشت و اگر نشیند مترقب ان باشد که رو بقبله باشد و اگر بخوابد امر
کند ان را که وضو بسازد و بر دست راست رو بقبله بخوابد و همچنین در سخن گفتن و در راه رفتن و سایر حرکات و سکنات خود متوجه
باشد که از مستحبات بیرون نرود و اگر بلائی و مصیبتی حادث شود متوجه نفس باشد که صبر کند و جزع و فزع ننماید و اگر نعمتی باو
رسید امر کند ان را که شکر ان نعمت را بجای اورد و ان را از غضب و کج خلقی و سخنان ناشایست منع نماید و بسیار متوجه نفس
باشد که دل را در میدان هوا و هوس تاختن ندهد و ان را بفکرهای بیهوده و ارزوهای بیحاصل مشغول نسازد و دل با وساوس شیطانیه و افکار
باطله را در ان راه ندهد بلکه فکر ان در چیزی باشد که کار دنیا و اخرت ان اید و در امری باشد که ثمره بر ان مترتب
شود و اگر تواند نوعی توجه دو مترقب ان باشد که بجز یاد خدا و فکر در عجایب صنایع ان در انجا داخل نشود و بغیر از ذکر او در ان
خانه راه نیابد چنانکه گفته است شعر پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب تا درین پرده بجز اندیشه او نگذارم و بهر شغلی
که می پردازد دل را در ان مشغول بفکر در حکمتهای خدا در ان و صنایع صنع و عجایب صنعت او در ادوات و الات ان کند مثلا در
حالت اکل بنظر بصیرت و عبرت بنگرد که چگونه خدا قوام بدن حیوانات را در ان قرار داده و اسباب ان را تهیه نموده و انواع
ماکولات را افریده و در حیوان قوائی چند خلق کرده که بان امر خوردن منتظم میگردد و غیر اینها از عجایب و غرایب صنعت
و از جمله اموریکه در مراقبه لازم است ان است که در هر حالی از احوال از حرکت و سکون متوجه جناب خدا باشد و او را
مراقب خود داند و بداند که خدای تعالی بر ضمیر همه کس اگاه و بجمیع اعمال و افعال شان بیناست و اسرار دل نزد او مکشوف

وظاهر است چیز

وظاهر است چیز از انچه ظاهر بدن بر مردمان پیدا و واضح است خدای تعالی میفرماید الم یعلم بان الله یری ایا انسان عالم
نیست با اینکه خدا همه چیز را می بیند و در حدیث قدسی رسیده است که این است و جز این نیست که در بهشت عدن ساکن
میشوند کسانیکه چون قصد معصیتی کردند عظمت مرا بیاد اورند و متوجه من باشند و باین جهت ان را ترک کنند و کسانیکه قدهای
ایشان از خوف من خم شده منقول است که چون زلیخا یوسف را بخلوت طلبید بتی در انجا بود برخواست و پرده بران افکند
یوسف گفت ای زلیخا ترا چه رسیده است ایا تو از حضور جمادی حیا میکنی و من از حضور پادشاه جبار شرم نکنم و از برای مراقبه
خدای سبحانه و تعالی مراتب بسیار است اول درجه ان این است که در همه حال او را مطلع بداند و از ترس او از معاصی او احتراز نماید
دوم رسد بجائی که چنان نور عظمت و جلال الهی بر دل بنده تابیده باشد که در همه اوقات او را از یاد دنیا و ما فیها بلکه از
وجود خود نیز غافل ساخته باشد و پیوسته مستغرق ملاحظه جلال و عظمت او بوده باشد سیم از اجزاء مرابطه و اعمال ان محاسبه است
بعد از عمل چنانکه بنده باید در اول هر روزی وقتی را معین سازد از برای شرط و عهد با نفس همچنین باید در اخر هر روزی وقتی را
مشخص کند از برای محاسبه تا در ان وقت از نفس حساب و جستجو نماید که در اول روز کرده بود و عهدهائی که گرفته بود و بکشد حساب
جمیع حرکات و سکنات او را از ان بجوید چنانکه تاجر در اخر هر سالی با شریکهای خود حساب میکند و این امری است که بر هر که معتقد بروز
حساب و سالک راه اخرت باشد لازم است و در اخبار وارد شده است که از برای عاقل باید در شبانه روزی چهار وقت باشد یک
وقت که با پروردگار خود خلوت کند و راز گوید و یک وقتی که در ان وقت حساب نفس خود را بکند و یک وقت که تفکر در عجایب صنع
پروردگار نماید و یک وقت که مشغول تربیت بدن از اکل و شرب باشد و از این جهت بزرگان دین و سلف صالحین در محاسبه نفس خود بنهایت
سعی و اهتمام داشته اند بنحویکه این را از جمله امور واجبه خود می شمرده اند و در محاسبه با نفس خود از پادشاه خشمناک شدید تر و از
شریک لئیم بخیل و دقیق تر بوده اند و چنین رسیده است که کسیکه محاسبه نفس خود را نکند از اهل تقوی و ورع نیست بلکه یا اعتقاد بروز
حساب ندارد یا احمق است زیرا که عاقلی که اعتقاد داشته باشد حساب انروز و رسوائی و فضیحت و حیا و خجلت ان داشته باشد و
که محاسبه نفس در دنیا ان را اسقاط میکند یا سبکتر میسازد چگونه ان را ترک می نماید و طریق نماز که کیفیت محاسبه نفس است
که در وقتی که در اخر روز معین کرده حاضر تصور کند و ابتدا بمحاسبه واجبات را از ان بجوید پس اگر همه انها را درست بجا اورده باشد
شکر کند ان را و شکر خدا را بجا اورد و ان را ترغیب بر مثل ان نماید و اگر چیزی از انها را ترک کرده باشد از ان قضای

انرا مطالبه کند و بوعده ان فریب نخورد که بسیار بد حساب است و باید دفتر انرا برقف بدارد و اگر نقصانی از ادب
و شرایط ان داشته باشد تدارک انرا بقضا و امثال ان بکند و بعد از ان حساب معاصی انرا برسد اگر معصیتی مرتکب شده باشد
نگرفتار اکند و اگر مرتکب شده باشد در مقام نکوهش و عتاب نفس براید و انرا بعذاب افکند و زجر کند و تلافی انرا ان مطالبه
کند و همچنانکه در حساب دنیا دقت میکنند و از حبه و قیراط و نقیر و قطمیر تفتیش می نماید و باریک میشود که مغبون نگردد همچنین باید
دقت و تفتیش کند از افعال نفس و بران تنگ بگیرد و از حیله و مکر او احتیاط کند زیرا که ان مکاره است که خدعه میکند و مشتبه میسازد
پس باید جواب صحیح از جمیع کردار و گفتار ان مطالبه کند و خود حساب خود را برسد پیش از انکه در صحرای قیامت دیگری بحساب
او برسد و باید هیچ چیز را مهمل نگذارد و حساب جمیع انچه گفته و کرده و شنیده و دیده و نگاه کردن و نشستن و برخواستن و خوابیدن و
خوردن و اشامیدن حتی از سکوت ان سوال کند که چرا ساکت شد و از افکار و خواطر قلبیه و صفات و اخلاق پس اگر از عهده
جواب جمیع بر امد بنحویکه از حق کاری فوت نکرده باشد و چیزی از واجبات ترک نکرده و مرتکب معصیتی نشده از حساب انروز فارغ میشود
و هیچ چیز باقی ندارد و اگر در چیزی کوتاهی کرده و از جواب صحیح ان عاجز مانده ان را در دل خود ثبت نماید همچنانکه تاجر باقی
شریک را در دفتر حساب خود ثبت میکند و بعد از ثبت ان در مقام معاتبه و مطالبه غرامت ان بر می آید چهارم از اخر
اعمال مرابطه است معاتبه و استیفا است و ان عبارت از ان است که بعد از انکه در اخر روز حساب نفس خود را رسید و انرا خیانت کار
و مقصر یافت نباید در رخصت که مسامحه کند و انرا مهمل گذارد چه این باعث جرات نفس میشود و معتاد بخیانت و تقصیر میگردد
و بعد از ان باز داشتن ان در نهایت صعوبت می شود پس باید ابتدا در مقام عتاب نفس براید و بگوید وای بر تو ای نفس خبیث
شعر نشفت تا بکی عمری چنین تنگت بمنزل کی رسی پای چنین لنگت اغوای دشمن خود و من مراهلاک ساختی و بوعده اعتقاد
انداختی عنقریب است که در درکات جحیم با شیاطین رجیم معذب خواهی بود ای نفس اماره خبیثه بی شرم تا بکی و بیحیائی تا چند جهل و
غفلت تا بکی حمق و سفاهت تا چه قدر پیش روی تو بهشت و دوزخ اماده است و ناچار یکی از انها منزل تو خواهد بود و نمیدانی
کدام است ترا با خنده و شادی چه کار و با لهو و بازی چه فایده است نمی بینی که ناگاه مرگ بی خبر میرسد تا می نگری فرصت
از دست رفته است وای بر تو ای نفس خبیث پس وای بر تو میدانی که خداوند جبار بر کار و بار تو مطلع و اگاه است و با وجود ان
در حضور او جرات بر عصیان او میکنی و اگر چنین میدانی که او ترا نمی بیند پس تو از زمره کفار و دین اسلام را از تو سلب کرده است

ای نفس منافق

ای نفس منافق تو دعوای ایمان میکنی و دم از اسلام میزنی و خدا را حاضر و ناظر میدانی گرفتم که از عذاب او اندیشه نداری
و برحمت او امیدواری اخر حیای تو کو و شرم تو کجا رفت که کسی را که امید کار است هر روز در حضور او عصیان او می کنی و خلاف
فرموده او رفتار می نمائی ای نفس خبیث وای بی شرم منافق اگر طعام لذیذی حاضر باشد که تو بسیار رغبت بان داشته باشی و یهودی
ترا خبر دهد که زهر در ان طعام است ترک ان میکنی یا طبیب فاسقی گوید که فلان غذا کشنده است و دست از ان میکشی و
ترا کاهست این شخص دروغ بگوید یا خطا کرده باشد یا قوت مزاج من دفع ان کند یا خدا بقدرت کامله خود منع اذیت ان نماید
و همچنین اگر طفلی گوید عقربی بجامه تو داخل شد بی سپند از جا می جهی و جامه را میکنی و حال انکه کاهست این طفل دروغ
گفته باشد یا عقرب ترا نگزد پس چگونه شد که قول خدا و پیغمبران و رسل او و گفته اولیا و حکما و علما در نزد تو از قول یهودی
یا فاسقی یا طفلی کمتر است و اگر احتمال عفو و کرم در معاصی نظر میکنی چرا احتمالاتی که مذکور شد در گفته ایشان نمی نمائی
پس مکرر مثال این معاتبات را با نفس کند و بعد از ان در مقام زجر و تنبیه ان براید و انرا بعبادت شاقه و تصدق اموال
مرغوبه خود و تلافی تقصیرات بدارد چنانچه اگر لقمه شبهه یا حرام خورده باشد انرا گرسنگی دهد و اگر زبان بغیبت مسلمانی گشوده
باشد مدح او کند یا زبان را بسکوت تنبیه کند یا بذکر بسیار ریاضت از ان بکشد و اگر در نمازی سهل انگاری کرده باشد نماز بسیار
بجا اورده و اگر تقصیری استخفاف نموده باشد مال بسیاری باو دهد و همچنین در سایر معاصی و تقصیرات و نفس نماند که نفس سرکش را
بر نفس این عقوبتها در عقبه کشیدن مداومت و خبر ان را می شود اول ملاحظه اخباری که وارد شده است در فضیلت ریاضت نفس و اعمال
بان و ثواب طاعات و خیرات همچنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند که خوشا بحال بنده که با نفس و هوای
نفس خود جهاد کند و هر که لشکر هوای خود را بشکند برضای پروردگار ظفر می یابد و هر که عقل او بر نفس اماره اش غالب شود
بجهد و طاعت پس بتحقیق که بفوز عظیم فایز گشته است و پرده تیره تر و وحشت تر از نفس و هوا میان بنده و خدا نیست
و هیچ حربه از برای قتل و قطع این دو مثل خشوع و گرسنگی و تشنگی روز و بیداری شب نمی باشد پس اگر کسیکه چنین کند بمیرد
در زمره شهدا خواهد بود و اگر زنده ماند و بر این جاده مستقیم باشد عاقبت برضوان اکبر میرسد و سید انبیا که اعظم ارض
و سموات است بقدری نفس مقدس خود را زحمت میداد که از بسیاری ایستادن بنماز قدمهای مبارک او ورم کرده بود و فرموده افلا
اکون عبدا شکورا یا من بنده شاکر خدا نباشم و مقصود انسرور ان بود که امت او باو اقتدا نمایند پس ای نادان در هیچ حالی

از ریاضت نفس و مجاهده ان دمی در طاعات و عبادت غافل مشو ای جان برادر اگر لذت عبادت پیدا کردی و ما یابی
و حلاوت مناجات را فریدکار را بچشی و برکات و انوار انرا ببینی اگر اعضای ترا پاره پاره سازند یک دقیقه از ان
غافل نگردی شعر گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را دیدم همنشینی اهل عبادت
و دریافت و هم صحبتی کسانیکه ساعتی از زحمت طاعت خود را فارغ نمیکذارند و نفس خود را با نواع عقوبات و ریاضات مشقت
میدهند چه ملاحظه احوال و اعمال ایشان باعث شوق و رغبت میگردد و سبب اقتدا و پیروی ایشان میشود یکی از نیکان
میگوید که هر وقت در عبادت سستی از برای من حاصل میشد میرفتم بدیدن بعضی از عبادت کنندگان و چون ایشان را می دیدم
تا یکهفته بشوق تمام بعبادت و طاعت اقدام مینمودم ولیکن در امثال این زمان این امر دست نمیدهد چه درین عصر کسی
یافت نمیشود که چون چنینان دامن همت بر کمر زده وقت خود را وقف عبادت الهی نموده باشند بلکه اگر در همه عالم نفس کشی
کسی را نمی یابی که بادنی مرتبه عبادت کنندگان گذشته برسد و شخصی بر نمیخوری که در مقام جهاد نفس بوده انرا در توبه و ریاضات
شرعیه بگدازد شعر صحبت نیکان ز جهان دور گشت خوان عسل خانه زنبور گشت یا کسی فریاد رسی بیدلی نداشت صحبت کس بوی دغا
نداشت با نفس چه که بر امیختیم مصلحت ان بود که بگریختیم پس باید در این زمان اکتفا بمطالعه احوال گذشتگان و خواندن حکایات
ایشان نمود و هر که حکایات ایشان را بشنود و بر کیفیت اعمال ایشان مطلع گردد میداند که ایشان بندگان خدا و در دعوی بندگی
صادق بوده اند و ایشانند پادشاهان حقیقی و سلاطین واقعی یکی از اصحاب سید اولیا و سرور اصفیا میگوید که روزی نماز صبح
را در عقب ان بزرگوار گذاردیم چون انحضرت جواب سلام داد و بدست راست گشت و اثر حزن و ملال در چهره مبارک ان برگزیده ملک
متعال هویدا بود و چنین نشست تا طلوع افتاب پس دست مبارک حرکت دادند و فرمودند که والله که هر اینه دیدم اصحاب
محمد را که امروز یکی شبیه ایشان نمی بینم داخل صبح میشدند پریشان مو غبار الوده با چهره های زرد شب را به بیداری برگزار کرده گاهی
در سجده و زمانی ایستاده چون نام خدا را می بردند بر خود می لرزیدند چنانچه درخت در روز باد تند و اشکهای ایشان چنان
جاری میشد که جامه ایشان را تر مینمود و اویس قرنی که یکی از اصحاب حضرت امیر المومنین بود شبها تقسیم کرده یک شب گفتی این
شب رکوع است و ان شب را برکوع ایستادی تا صبح و یک شب گفتی این شب سجود است و بسجده رفتی تا طلوع فجر ربیع بن
خثیم گوید که بنزد اویس رفتم دیدم نماز صبح را گذارده و نشسته مشغول دعا بود با خود گفتم گوشه بنشینم تا از دعا فارغ شود

پس مشغول بود

پس مشغول بود تا ظهر داخل شد بر خواست نماز ظهر را ادا نمود و بعد از ان مشغول تسبیح و تهلیل بود تا نماز عصر و بعد از نماز عصر باوراد
مشغول شد تا نماز مغرب و عشا را گذارد و بعبادت اشتغال نمود تا طلوع صبح و نماز صبح را گذارده نشست بدعا خواندن که اندکی چشم
او میل بخواب کرد گفت خدایا پناه میگیرم بتو از چشمی که پر خواب میکند در اثار رسیده که مردی با زنی تکلم کرد و دست بر ران
ان گذاشت و دو قطره شیر رشد و ندامت باو روی داده دست خود را بر اتش نهاد تا همه گوشت ان رفت و دیگری بزنی نگاه کرد
و پشیمان اگاه شده چنان مشتی بر چشم خود زد که کور گشت و شخصی دیگر نگاه بنامحرمی نمود پس با خود قرار داد که دیگر تا زنده است آب
سرد نیاشامد پس ان را گرم کردی و نوشیدی یکی از بزرگان بغرفه گذشت از کسی پرسید که این غرفه را کی ساخته پس با خود عتاب
کرد که ای نفس ترا با سوالی که فایده از برای تو ندارد چه کار و بعقوبت این سوال یکسال خواب را بر خود حرام کرد ابو طلحه انصاری
باغی داشت روزی در انجا نماز میکرد در اثنا مرغی شروع بخواندن کرد و دل او مشغول او از ان شد گفت باغی که مرا از حضور
قلب در نماز باز دارد بکار من نمی اید انرا فروخت و قیمت انرا تصدق کرد و شخصی مشغول امری شد تا جماعت عصر از او فوت شد
باین سبب دویست هزار درهم تصدق نمود و شخصی دیگر نماز مغرب را تاخیر کرد تا دو ستاره نمایان شد باین جهت دو بنده در راه خدا ازاد
کرد و یکی از اکابر دین روزی هزار رکعت نماز میکرد تا پاهای او خشک شد بعد از ان هزار رکعت نشسته کردی و چون از نماز عصر
فارغ شدی جامه خود را بخود پیچیدی و گفتی ای خدا عجب دارم از خلق که چگونه غیر ترا بر تو اختیار کرده اند و عجب دارم از خلق که چگونه
بغیر تو انس گرفته اند و عجب دارم از خلق که چگونه دل ایشان بیاد غیر تو روشن می شود گویند بزرگی عمر او نزدیک بصد سال رسید
درین مدت پای خود را بجهت خوابیدن نکشید مگر در مرض الموت و دیگری چون سن او بچهل سالگی رسید بستر خواب خود را
پیچید و دیگر در شب نخوابید و دیگری چهل سال پهلو بر بستر ننهاد و بچشم او اب امد و چهل سال چنین بود و اهل و عیال خود را
از ان مطلع نساخت و بعضی تازیانه در برابر خود اویخته بود چون در عبادت سستی در خود می یافت انرا بر میداشت تا جای خود
میزد و دیگری در زمستان در بام خفتی و در تابستان در اندرون خانه تا او را خواب در نیاید و بجهت عبادت بیدار شود و شخصی
پای او خشک شد و بیک پای بوضوی مغرب نماز گذاردی تا صبح شخصی میگوید که حاجی در قصبه فرود امده بود و یکی از اهل انقصبه
با زن و دختران خود در نزد ما فرود امده بود هر شب از اول شب بنماز می ایستاد تا صبح و چون سحر می شد بصدای بلند فریاد
برمیکشید که ای کاروانیان شما همه این شب خوابیده اید پس کی کوچ خواهید کرد و چون صدای او بلند میشد هر که در قصبه بود

از جای می جست بعضی گریه می افتادند و جمعی بدعا مشغول می شدند و طایفه بتلاوت قرآن می پرداختند تا صبح عبد الواحد
زیدی گوید سالی با جمعی بسفر دریا رفتیم چون بمیان دریا رسیدیم باد کشتی ما را بجزیره انداخت در آنجا غلام سیاهی را دیدیم نشسته
بسوی را قبله خود ساخته و معبود ضایع کرده گفتیم ای غلام این معبود خدای ... گفت پس خدا کیست گفتیم الذی فی
السماء عرشه وفی البر ... وفی البحر سبیله ... عن علمه مثقال ذره خدا کسی است که ملک او آسمان و زمین را فرو گرفته و علم
او بهمه چیز احاطه کرده گفت از این خدا را نامی هست گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز
الجبار المتکبر من این بگفتیم ... اسلام آورد و با ما داخل کشتی شد و همه روز بعبادت مشغول بود چون شب درآمد
ما هر یک بجای خود ... رو بخوابگاه خود نهادیم غلام بنظر تعجب در ما نگاه کرد و گفت ای قوم خدای شما میخوابد گفتیم حاش
لا تاخذه سنة ولا نوم گفت بئس العبید انتم ... بندگانی بوده اید آقای شما بیدار است و شما می خوابید پس آن غلام همه شب در تضرع و زاری
بود چون صبح بدمید حال او دگرگون دید و جان بجان آفرین سپرد شب دیگر در خواب دیدم در قصری از یاقوت سرخ بر تختی از
زمرد سبز نشسته و چندین هزار فرشته در برابر وی صف زده و روی سیاه او چون ماه شب چهارده شده ... راه ... خنین
بوده ... غفلت زدگان بیخبر پس ای برادر کار ... احوال ایشان را ... و حکایات
ایشان را ملاحظه فرمای و زنهار زنهار که از هم صحبتی اهل این عصر پای کش ... ایشان نظر کن که کسی در میان ایشان نیست که
دیدار او ترا سودی بخشد و کلام او ترا بیاد خدا افکند شعر آه از این همرهان بی هنر هیچ هنر زاید ... این نه مردند
اینها صورتند مرده مانند و کشته شهوتند صفت محبت و خصم کراهت است که عبارتست از تنفر طبع از چیزی که در یافتن آن
سبب الم و تعب گردد و چون کراهت قوت گیرد از آن ... گویند و کراهت یا از چیزی است که ... شرعا و عقلا
ممدوح و مستحسن است یا از چیزی است که چنین نیست و آنچه از اخلاق رذیله است قسم اول است نه دوم بلکه بعضی از اقسام دوم
از صفات فاضله است و ضد کراهت محبت است و این عبارتست از میل و رغبت طبع بچیزی که در یافتن آن سبب لذت و
راحت باشد پس کراهت و محبت بهر چیزی لازم دارد معرفت و ادراک آن چیز را و بدون معرفت آن اگرچه فی الجمله باشد کراهت
و محبت متصور نیست و از این جهت است که صفت محبت و کراهت در جمادات چون سنگ و کلوخ و در و دیوار نیست زیرا که
ایشان را ادراک نمی باشد پس هر چیزی که ادراک آن مخالف طبع باشد و طبع را از ادراک آن المی باشد آنچیز را مکروه گویند و هر چیزی
که در ادراک

که در ادراک آن لذتی و راحتی باشد آن چیز را محبوب نامند و چیزی که درک آن هیچ تاثیری نکند نه موجب ... الم و راحت
گردد آن نه مکروه است و نه محبوب و چون دانستی که هر یک از کراهت و محبت فرع ادراک و فهمیدن و تابع آنند پس بدانکه ادراک
آدمی بر چند وجه است زیرا که موجودات یا محسوسات اند یا غیر محسوسات و محسوسات پنج نوعند اول آنچه بچشم ادراک میشود چون صورتهای
حسنه و آب روان و سبزه و در و شنائی و لذت و راحت آدمی از ادراک اینها بدیدن است دوم آنچه بگوش ادراک می شود چون
آوازهای خوب و نغمه های موزون و لذت و راحت بردن از اینها از شنیدن است سیم آنچه بقوت شامه ادراک می شود چون بویهای
خوش و نسیمهای معطر و لذت از اینها ببوئیدن است چهارم آنچه بقوت ذائقه فهمیده می شود چون طعمهای لذیذه و راحت از اینها
بچشیدن حاصل میشود پنجم آنچه ادراک آن بقوت لامسه تحقق می یابد چون نرمی و نازکی و لذت از اینها بملامسه و مباشرت هم میرسد
و حصول الم و تعب نیز از این پنج قوه با ادراک خلاف آنچه مذکور شد متحقق میشود و اما غیر محسوسات بر دو نوعند یکی آنکه بقوه باطنه
ادراک می شود چون صور جزئیه خیالیه و وهمیه و دیگری آنکه بقوه عاقله و نفس ناطقه تعقل آنها میشود مثل ادراک معانی کلیه و ذوات
مجرده و معارف حقه و از قبیل غیر محسوسات ادراک اخلاق و صفات پسندیده و آداب حسنه که انسان از آنها لذت می یابد
و صاحب آنها را دوست دارد و باین سبب است محبت بنده خدای تعالی را چه بقوت عقل ادراک وجود و صفات کمال و نعوت
جلال او را می نماید و آن ادراک موجب لذت و فرح و سرور گردد و مخفی نیست که لذات خیالیه و وهمیه ... اعلی از لذات حسیه
هستند و باین جهت است که لذتی که آدمی از صورت جمیلی که در خواب ببیند اقوی است از آنچه مثل آنرا در بیداری ببیند
و باین سبب لذت ریاست و شهرت از سایر لذات حسیه اقوی است و آدمی بسیاری از لذات حسیه را بجهت حصول ریاسات
ترک میکند و اما لذات عقلیه بمراتب شتی از لذات حسیه و خیالیه و وهمیه بالاترند و نظر باینکه هر چه لذت و راحت در آن
بیشتر آن چیز محبوب تر است لهذا محبت عقلیه بسیار از سایر انواع محبت شدیدتر و بالاتر میشود و هم چنین است کراهت

فصل

بدانکه محبت ممکن نمیشود مگر بسببی از اسباب و نظر باینکه از برای آن اسباب بسیار و علتهای مختلفه است پس باین جهت دوستی
نیز باقسام بسیار منقسم میشود اول محبت انسان بوجود و بقاء خود و از آن اشد اقسام محبت و اقوای همه است چه محبت چیزی
حاصل نمیشود مگر بجهت ملایمت آن چیز بالطبع و معرفت آن و اتحاد میان محب و محبوب و شکی نیست که هیچ چیز ملایم و موافق تر
بکسی از خود او نیست و معرفت او بهیچ چیز اقوی از معرفت خود نیست و اتحاد میان هیچ دو چیزی بیشتر از اتحاد میان آدمی و خودش

نیست پس باین جهت هرکسی خود را از همه چیز دوست‌تر دارد و معنی دوستی خود دوستی دوام وجود خود و کراهت تلف آن است و
باین جهت هرکسی که غافل از حقیقت مرگ است مرگ را دشمن دارد اگرچه اعتقاد ثواب و عقاب بعد از مردن نداشته باشد و از زوال آن
هم الی باو برسد مثل اینکه در خواب بمیرد زیرا که گمان میکند که مرگ موجب معدوم شدن او است یا معدوم شدن بعضی از او و چون که
دوام وجود خود در نزد هرکسی محبوب است همچنین کمال وجود نیز مطلوب است و حقیقت آن نیز راجع بمحبت وجود خود است چه فقد کمال
نوع نقصی است در وجود و هر نقصی عدم است پس فقد کمال عدم نوعی از وجود خود است بلکه تحقیق آن است که محبوب در هیچ موضعی نیست بجز
وجود و همه صفات کمالیه را جهت آن وجود محبوبند که همه صفات نقص را جهت عدم مبغوض و چون هر فردی از افراد موجودات دانا که خاصی از وجود است
و نقایصی که وجودش بوجود بعضی صفات کمالیه است از برای آن که آنها نیز از مراتب وجود هستند پس وجود هر موجودی مرکب است از وجودات
متعدده و اگر یکی از آنها مفقود شود گویا بعضی از اجزاء وجود آن مفقود شده و از این جا روشن می‌شود که هر موجودی که در وجود اقوی
و نحو وجود آن اتم و اکمل است مرتبه وجود آن از جهت عدد و شدت و قوت بیشتر است و صفات کمالیه آن اقوی و اکثر است و چون
وجود واجب جل شانه اتم و اکمل موجودات و تمام فوق تمام و قائم بنفس خود و باعث قیام سایر موجودات است پس جامع جمیع مراتب وجودات
و بسیط بکل خواهد بود و حقیقی نخواهد که یکی سبب محبت اولاد نیز راجع باین قسم است یعنی بمحبت بقاء خود است چه می‌بینیم که آدمی
فرزند خود را دوست دارد و بجهت او تحمل مشقتهای بی حد می‌شود و اگرچه هیچ نفعی و لذتی از آن فرزند باو نرسد و این بجهت
آن است که هرکسی فرزند را خلیفه و جانشین خود در وجود میداند و چنین میداند که بقای فرزند نوعی بقا است از برای خود
او پس بجهت محبت معزول که بقای خود دارد و از بقای دائمی خود قطع طمع کرده است بخشی که بقای او قائم مقام بقای خود است
نیز دوست دارد و همچنین یکی باعث محبت خویشان و اقربا و عشیره و قبیله نیز بجهت کمال خود است چه خود را بواسطه ایشان قوی و عزیز
می‌داند زیرا که عشیره آدمی بمنزله بال و پر او است دوم از اقسام محبت دوست داشتن بغیر خود بسبب حصول لذت جسمیه حیوانیه از آن
مثل دوستی زن و مرد یکدیگر را بجهت جماع و مباشرت و دوستی انسان اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره و امثال آنها را و ضابطه در این
قسم حصول لذت جسمیه است و این نوع از محبت زود هم میرسد و زود هم تمام می‌شود چه با تمام شدن آن لذت محبت زائل میگردد
و پست‌تر و ضعیف‌ترین مراتب محبت است سیم محبت آدمی بغیر بجهت احسان و نفعی که از او عاید می‌شود چه انسان بنده احسان
است و طبع هرکسی بر این مجبول است که هرکه را احسان باو میکند دوست داشته باشد و با هرکه بدی باو می‌نماید دشمن باشد و از این

جهت حضرت

جهت حضرت پیغمبر فرموده خداوندا مگردان از برای فاجری بر من احسانی و نعمتی که باین سبب دل من او را دوست داشته
باشد و ضابطه کلیه در این قسم حصول نفع و احسان است و محبوب در این قسم فی الحقیقه و در قسم ثانی فی الحقیقه منتهی بقسم اول میشود
میشود زیرا که محبت خود و کمال خود سبب محبت لذتهای خود میشود چه لذت باعث کمال وجود خود تصور می‌نماید و محبت لذات سبب
محبت احسان میگردد چه احسان موجب حصول لذات خود می‌شود و محبت احسان سبب محبت شخصی که احسان میکند میگردد و از این جهت که
بکم شدن احسان او محبت کم می‌شود و بزوال آن زایل میگردد چهارم آنکه کسی چیزی را دوست داشته باشد بجهت ذات آن چیز و خود
آن بدون اینکه بسوای ذات او منظوری داشته باشد بلکه منظور و مقصود او همان خود او باشد و پس این محبت حقیقی است که اعتماد
باین میشاید مثل محبت جمال و حسن چه حسن و جمال بخودی خود محبوب‌اند و ادراک آنها عین لذت است و چنین گمان مکن که دوستی
صورتهای جمیله نمی‌باشد مگر از راه شهوت و قصد مباشرت و مقدمات آن زیرا که اگرچه گاهی آدمی صورت جمیله را باین جهت میل دارد
و لیکن خود ادراک نفس جمال نیز لذتی است روحانی که بخودی خود محبوب است و از این جهت است که آدمی محبت سبزه و آب روان میدارد نه بجهت
اینکه سبزه را بخورد و آب را بیاشامد یا بغیر از مجرد دیدن و تماشا حظی دیگر خواهد از آنها برداشت و حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله شگفتگی و نشاط
از دیدن سبزه و آب جاری روی میداد و هر طبع مستقیم و قلب سلیمی از تماشای گل و شکوفه و لاله و مرغان خوش رنگ و امثال اینها لذت می‌برد
و آنها را دوست دارد بطلب آنکه غرضی خود را باینها تسلی دهد و بدون اینکه قصد حظ دیگر از آنها داشته باشد و بدان که حسن و جمال
تخصیص ندارند بچیزی که بچشم دیده شود چه می‌بینیم که میگویند این آواز حسن است و این بوی حسن است و حال آنکه اینها را بچشم [illegible]
دید و همچنین اختصاص ندارد بچیزی که بیکی از حواس ظاهره ادراک آن توان کرد بلکه می‌گویند فلان خلق حسن است و فلان علم حسن است
و همچنین [illegible] را که حس ظاهر درک نمی‌توان نمود بلکه حسن اینها و امثال اینها بعقل ادراک میشود و آدمی بالطبع محبت اینها و جمال اینها دارد و از این
جهت است که قلوب سلیمه مجبول‌اند بر محبت انبیاء و اولیاء و ائمه اگرچه بشرف لقای ایشان مشرف نگشته باشند و لهذا باشد که محبت آدمی بصاحب
مذهب و دین خود بجایی رسد که جمیع اموال خود را در یاری مذهب او صرف کند بلکه اگر کسی در مقام طعن صاحب مذهب او برآمده
و جان خود بکوشد و در برابر او جان خود را بخطر می‌اندازد و حال اینکه هرگز مشاهده صورت آن صاحب مذهب را نکرده و کلام
او را نشنیده بلکه سبب محبت او امری است که عقل او فهمیده از کمالات نفسیه و صفات قدسیه او و نشر خیرات [illegible] او در عالم
و باین سبب است که چون صفت شجاعت علی در قهر و غلبه (?) عالم مشهور و سخاوت حاتم بر زبانها مذکور [illegible] در کتب مسطور است

دلها بی اختیار ایشان را دوست دارند و حال آنکه نه صورت ایشان را دیده اند نه لذتی از ایشان عاید آنها گردیده و قاعده
کلیه است که هر که دیده باطن او از دیده ظاهر روشن تر و نور عقل او بر آثار حیوانی غالب تر است لذت و محبت او بحسن معنوی بالاتر است
از آنکه بحسن ظاهر ادراک میشود بلی چه قدر تفاوت است میان کسیکه نقش دیواری را بجهت حسن ظاهری او دوست داشته باشد و کسیکه
سید انبیا و مرسلین را بجهت جمال باطنی او محبت داشته باشد پنجم محبت میان دو نفر که مناسبت معنویه پنهانی با یکدیگر داشته باشند که گاه
بود مناسبت برخورند و سبب میشود که دو کس یکدیگر را نهایت دوستی میدارند بدون ملاحظه جمالی و طمع جاه و مالی بلکه بمجرد مناسبت
ارواح ایشان است چنانکه حضرت پیغمبر فرمود الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف ششم محبت کسیکه با
دیگری که میان ایشان در بعضی مواضع اجتماع و الفت حاصل شده بود مثل نفرهای همدرد (?) و همراهی و کشتی نشستن و مثال اینها و در
یکی از حکمتهای امر بنماز جمعه و جماعت و عیدین است چه الفت و اجتماع در موقف باعث سبب حصول انس و محبت با یکدیگر میگردد
هفتم محبت ادمی با دیگری که مناسبت ظاهریه در میان ایشان است چون محبت طفل با طفل و پیر با پیر و تاجر با تاجر و مثال اینها هشتم
محبت هر علتی از برای معلول خود و هر صانعی از برای مصنوع خود و محبت معلول و مصنوع از برای علت و صانع خود و سبب این محبت
انست که چون هر معلول و مصنوعی رشحه از علت و صانع و نمونه از او است که از او تراوش نموده و مناسبت
با او دارد و از جنس و سنخ او است پس علت و صانع معلول و مصنوع را دوست دارد از انجا که انرا فرع خود و جزو بعضی اجزاء که
خود او متدرج بوده می داند و معلول و مصنوع صانع و علت را محبت دارد از انجا که انرا اصل خود و جزو کل خود می بیند و هر چه علیت
و معلولیت اقوی باشد و درک ایشان بیشتر شده باشد دوستی و محبت میان ایشان بیشتر است پس بالاترین اقسام محبت محبتی است که خداوند
عالم نسبت به بندگان خود دارد و بعد از ان محبتی است که اهل معرفت از بندگان او نسبت به ان جناب دارند و این نیز یک سبب است
در محبت پدر و مادر از برای فرزند و محبت فرزند از برای پدر و مادر چه ایشان سبب ظاهری وجود فرزندند و پدر فرزند را جزو
خود می بینند و او را نسخه خود میدانند که طبیعت صورت او بصورت فرزند نقل نموده و باین جهت هر کمالی که از برای خود
از برای فرزند خود می طلبند و از ترجیح فرزند بر خود شاد و بهمین یک سبب محبت میان معلم و شاگرد
چه معلم سبب حیات روحانی متعلم است و صورت انسانیت حقیقیه را معلم باو افاضه نموده همچنانکه پدر صورت انسانیه ظاهریه را
باعث شده است پس معلم والد روحانی متعلم است و بقدریکه روح بر جسم شرافت دارد معلم هم از پدر شرف و حقوق او بالاتر است

وبنا براین باید

وبنا براین باید محبت معلم کمتر از محبت والد حقیقی که پرورده کار است باشد و بالاتر از محبت پدر و در حدیث وارد است که پدران
تو سه نفر اند کسی که ترا متولد کرده و انکه ترا تعلیم داده و انکه دختر خود را بتو تزویج نموده و بهترین این پدران انست که ترا تعلیم
نموده از ذو القرنین پرسیدند که پدرت دوستتر داری یا معلمت را گفت معلم را زیرا که او سبب حیات باقی من است و پدر سبب حیات فانی
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود هر که تعلیم حرفی بمن نمود مرا بنده خود کرده است و از اینجا است که معلم اول و استاد اکمل سید رسل ...
انجا شده پس باید که محبت انها از جمیع اقسام محبتها بجز محبت خدا زیاده و بالاتر و شدیدتر باشد و از این است که حضرت رسول فرمود مؤمن
نیست که یکی از شما تا من در نزد او دوستتر از خود و اهل و فرزند او نباشم نهم محبت دو نفر است که با هم در یک علت شریک اند و معلول
یک علت و مصنوع یک صانع اند مثل محبت برادران با یکدیگر و محبت شاگردان یک معلم با هم و این یک سبب محبت خویشان است با یکدیگر
و هر چه سبب نزدیکتر است محبت بیشتر میباشد و از این جهت محبت برادران بیشتر است از محبت عموزادگان و هر که خدا را شناخت و همه
موجودات را منسوب باو دانست و ربط خاصی که میان خدا و مخلوقات است یافت با همه موجودات محبت بهم میرساند از جهت شرکت
در نوعی از روابط باشد که در میان دو نفر بیشتر اسباب محبت بهم رسد و باین سبب محبت زیاد می شود و گاه است در یکطرف بعضی
از اسباب محبت هست و در یکطرف دیگر نیست و باین جهت دوستی از یکطرف می باشد و مخفی نماند که اکثر اقسام محبت که مذکور شد
فطری و طبیعی است و باختیار آدمی نیست و احتیاج بکسب و تحصیل ندارد مثل محبت دو نفر که میان ایشان مناسبت است و محبت علت و معلول
و صانع و مصنوع و عکس ان و محبت جمال و کمال و محبت خود و غیر اینها پس هر که در این اقسام محبت ناقص باشد بهمان قدر فطرت
او معیوب و محبت او فاسد است و محبت باختیار و کسب کم فاسد است مثل محبت جماعتی و بعضی محبت معلم و متعلم با کسی که ...
و فی الحقیقه ان نیز راجع بفطری و طبیعی است و بعد از انکه محبت طبیعی شد اتحادی که میان محب و محبوب حاصل شد و از مقتضیات محبت است
نیز طبیعی خواهد بود **فصل** بدانکه بعضی گفته اند که اهل حکمت تصریح کرده اند که قوام همه موجودات بمحبت منوط و انتظام سلسله کائنات
بدان مربوط است و هیچ جائی نیست که از لمعه محبت در ان نوری نه و هیچ ذره نیست که از نشئه ان در ان شوری نه و در فیض
افلاک از شور صهبای محبت است و مستی و بیهوشی مرکز خاک از ذکر باده محبت است بسم الله مجریها و مرسیها **لولفقه** ... رقص است
امد شد باده و مهر و درنگ زمین و شتاب سپهر اگر محبت نبودی ... ازدواج ابا و ... از نژاد ... ابناء
موالید ثلثه نزادی و الفت اجزاء مرکبات از ان است و استقرار عناصر در مواضع خود بواسطه ان **شعر** مرحب ... در همه اشیا

ساری است و در هر گل نزدی عندلیب بلبل فریاد نغمه‌های قطرات باران از شوق مرکز رحم زمین فرو میرود و نباتات
در جنبش محبت سر از شیشه خاک بیرون میکشد شعر آتش عشق است کاندر نی فتاد ٭ جوشش عشق است کاندر می فتاد ٭ جسم
خاک از عشق بر افلاک شد ٭ کوه در رقص آمد و چالاک شد ٭ هر چه گویم عشق را شرح و بیان ٭ چون بعشق آیم خجل باشم از آن ٭ فصل
مذکور شد که آن محبتی که از جمله صفات حسنه و اوصاف پسندیده است محبت چیزیست که محبت بآن شرعاً ممدوح و مستحسن شده باشد و
محبت است که ما در این مقام گفتگو از آن میکنیم و آن محبت بخداست و آنچه بآن منسوب است و بالاترین همه محبتها اول است که محبت
بخدا بوده باشد بلکه بغیر او کسی سزاوار محبت نیست و کسی شایسته محبوبیت داشته باشد بغیر او نه و اگر چیزی دیگر هم دوستی داشته باشد
بواسطه انتسابش باو دوست دارد اگر کسی چیزی را نه از این جهت دوست داشته باشد از جهل و قصور فهمش است در معرفت خدا پس هر که او را دوست
دارد بتمامی ذرات موجودات محبت تمام داشته باشد از آن راه که همگی آنها از آثار قدرت حق و پرتوی از انوار وجود مطلق او است
و محبت خاص او نسبت ببعضی بجهت خصوصیتی نسبتی که باو دارد داشته باشد شعر بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست ٭ عاشقم بر همه عالم
که همه عالم از اوست ٭ و چنان مطلب نیست که دوستی که از برای محبت اسبابی چند است هر جا که محبتی است البته بجهت یکی از آن
اسبابست و همان اسباب در حق پروردگار مجتمعند و اما سبب اول که محبت آدمی بخود بوده باشد پس حق ظاهر و روشن است که وجود
هر موجودی بسته بوجود پروردگار است و او را بخودی خود وجودی و فی حد ذاته بودی نیست اگر وجودیست از او است و اگر
بقای وجودیست باو است کمال هر وجودی نیز باو است و محل هر ناقصی بواسطه قرب باو کامل میشود پس در کارخانه هستی وجودی
نیست که بخودی خود ثباتی داشته باشد مگر قیوم مطلق که قوام همه موجودات بسته بوجود او و بود هر که یافت منوط بوجود او است
اگر طرفة العینی چشم التفات از کاینات بپوشد در عرصه هستی کسی صاحب وجودی نه چیند و اگر لحظه دامن بی نیازی از کون و مکان
بر چیند گرد نیستی بر فرق عالم و عالمیان نشیند و چگونه تصور میشود که کسی خود را دوست داشته باشد و آنکه قوام وجود او باو و هستی او فرع
هستی او است دوست نداشته باشد و اما سبب دویم و سیم پس بسی واضح و هویداست که هیچ لذتی نیست که نه از ثمره شجره
نعمت او باشد و هیچ حظی نیست که نه از خوان احسان و عطیت او بوده هر نعمتی است از دریای بی پایان نعمای او قطره و هر
راحتی است از بحر بیکران آلای او جرعه سبب عیش و شادی از او آماده و خوان نشاط و خرمی او نهاده کدام مور دانه کشید
که نه از خرمن احسان او است و کدام مگس نوشی چشید که نه از شهد شکرستان او شعر ادیم زمین سفره عام او است ٭ بر این خوان یغما چه دشمن
چه دوست

چه دوست چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد ز ابر افکند قطره سوی یم ز صلب آورد نطفه در شکم
از آن قطره لولوی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند و اما سبب چهارم که حسن و جمال و کمال باشد پس حاجت
بیان نیست که جمال خالص و کمال مطلق منحصر در ذات پاک حق جل شأنه است و هر جمالی در پیش آئینه جمال ازلی زشت
و زبون و هر کمالی نسبت بکمال لم یزلی پست و دون است هر جمالی بغیر بعید نقص گرفتار و هر حسنی مبنی بر عیب ان پیش از زوال
جمال جمیل مطلق است که از همه شوائب نقص مبرا و حسن او است که از جمله عیوب و قصور بری است نه بالاتر از جمالش
جمالی تصور توان کرد و نه بهتر از حسنش بحسنی توان پی برد پس اگر جمال مشوب بچندین هزار نقص سزاوار محبت باشد چگونه
خواهد بود جمال خالص مطلق که بالاتر از آن متصور نباشد ٭ باده خاک آلودتان مجنون کند ٭ صاف اگر باشد ندانم چون کند
با وجود آنکه هر جا جمال و زیبائیست شاهدیست از حسن شاهد عنایت او و از آن است و هر جا قامت رعنائیست سرویست از
چمن قدرت او بر خواسته غمزه غماز ترکان خطائی بیجاد که خونریزی آموخت و عشوه دلفریب مهوشان عراقی را فیض از او
که شیوه دلبری یاد داد شعر گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید ٭ ور وسمه کمانکش شد در ابروی او پیوست ٭ هر صورت محبوبی نسخه‌ای از روی آن
جمال بی عیب او است و چهره هر مطلوبی نمونه از عکس حسن بی نقص او از آن یک لمعه بر ملک و ملک تافت ٭ ملک سرگشته خود را چون
ملک یافت ٭ همه سبوحیان سبوح جویان ٭ شدند از بیخودی سبوح گویان ٭ ز غواصان این بحر فلک فلک ٭ برآمد غلغل سبحان ذی
الملک ٭ و اما کمال پس غایت کمال مخلوق که بآن سزاوار محبت و دوستی میشود معرفت خدا و علم بصفات او و شناختن قدرت و صنایع
افعال او است معراج کمال انسانی قرب بدرگاه سبحانی است و نهایت مرتبه غایت راه یافتن بدرگاه رب العزت است پس کسی که
اندک معرفت او غایت مرتبه کمال قرب بدرگاه او اوج سعادت و اقبال باشد ظاهر است که کمال در خود او منحصر و هر کمالی در غیر
کمال او نقص و قاصر میباشد و در کمال شایسته محبت است شایستگی باو مخصوص خواهد بود و اما سبب پنجم از اسباب محبوبیت که مناسبت و رابطه
حقیقیه باشد پس شکی نیست که نفس مقدسه انسانی شعله است از شعله جلال حق و پرتوی است از شعشعه جمال مطلق گلی است از گلزار
عالم قدس او و سبزه است از چمن انس او و از این جهت بود که چون از روح انسانی سؤال شد خطاب رسید که قل الروح
من امر ربی بگو روح از عالم امر پروردگار من است و در حق آدم فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة و بر شیکه من خلیفه از برای
خود در زمین قرار رسید هم ظاهر است که آدم مستحق افسر خلافت نگردید مگر بواسطه این مناسبت و بسبب این مناسبت است که بندگان

چون ببلائی و مصیبتی گرفتار شوند بی اختیار منقطع و متوسل به پروردگار خود می شوند و او را می شناسند و میل که بایست می نمایند و این
مناسبت ظهور تام بهم نمی رسانند مگر اینکه بعد از ادای واجبات مواظبت بر نوافل و مستحبات بشود چنانکه در حدیث قدسی وارد شده است
که بنده بتدریج بواسطه نوافل و مستحبات تقرب بمن می جوید تا بجائی می رسد که من او را دوست میدارم و چون بمرتبه دوستی من رسید
شنیدن او بمن می شود و دیدن او و گفتن او بمن و این مناسبت ظاهر است که یکی از اسباب محبت است پس و از جمله آثار مناسبتی که میان
بنده و پروردگار او ظاهر است این است که نمونه بسیاری از اخلاق الهیه و صفات ربوبیه در بندگان موجود است چون علم و دیگر حسن
و لطف و رحمت بر خلق و ارشاد ایشان بحق و امثال اینها و اما علیت و معلولیت و صانعیت و مصنوعیت باشد پس امر در ان ظاهر است
و از بیان مستغنی است و باقی اسباب اسباب ضعیفه نادره است که در حق حق سبحانه و تعالی نقص و قصور است و از انچه مذکور شد معلوم شد
که اسباب محبت همه در حق حضرت رب العزة بعنوان حقیقت باعلی مراتب متحقق است و با وجود این هر که مخلوقی را بسببی از این
اسباب دوست دارد می تواند دیگری را هم باین جهت دوست داشته باشد و هیچیک از مخلوقات بوصف محبوبی متصف نمیگردد مگر
اینکه از برای او از این جهت شریکی یافت می شود و شکی نیست که اشتراک موجب نقصان محبت است و اما او تعالی در کمال و جمال از تشارک
از هر جهت شریک و انباز ممتاز و باین جهت راه شرکت در محبت او مسدود است پس مستحق محبتی بجز او نه بلکه اگر بدیده تحقیق نظر
کنی غیر از او متعلق محبتی نیست و لکن این مرتبه ایست که نمی رسد باین مگر اهل معرفت از اولیا و دوستان خدا و اما غافلان بیخبران
جهال که دیده بصیرتشان محجوب است از ادراک این مرتبه محجوب و در چراگاه شهوات جسمانیه و علفزار لذات حسیه مانند بهایم بچریدن مشغولند
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون و لهم قلوب ... بل اکثرهم لا یعقلون **شعر** مدعی خواست که اید بتماشاگه راز ۵ دست رد
امد و بر سینه نامحرم زد ۵ و چگونه چنین نباشد و حال اینکه وصول بمرتبه محبت ما کسی از فروغ اتصال بعالم ان ناچار و بدون ان حصول محبت
حقیقی محال است و پای بستگان قیود شهوات و فرو رفتگان گنداب لذات را با اتصال بعالم قدس چه کار **شعر** و کلید ... در ... کوی
خان و مان جغد ویرانه است بس ۵ نیش خداوند و ملخ کوی تشنه ۵ داد و فی بغداد و طبس ۵ اینکه اندر چشمه شورست جاست ۵ تو چه
دانی شط و جیحون و فرات ۵ بلی چون نفس انسانی از کدورات عالم طبیعت پاک و منقی و از خباثت جسمانیت ظاهر و بری گردید و از
لوث شهوات و از قید علایق فارغ گشت بحکم مناسبت بعالم قدس متصل میگردد و شوق تام بهم میرسد که خود را باهل ان عالم در او پیدا می شود
و در خدمت ایشان شوق و میل او از ان عالم که تا وز و محبت او بالاتر می نهد و شوق جدید بکل و نسخ جمیع خیرات بهم برساند تا برسد
بجائی که مستغرق

بجائی که مستغرق مشاهده جمال حقیقی و مربوط لمعه جمال حضرت حق میشود و در هنگام ظهور تجلیات باهره فانی میگردد چنانچه در هنگام طلوع
خورشید همه ستارگان معدوم می شوند و بمقام توحید که نهایت مقامات است میرسد و از انوار وجود مطلق برخوردار میشود و انچه را که
نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده و بهجت و لذتی از برای او حاصل میشود که همه بهجتها و لذتها در جنب ان مضمحل
میگردند و چون نفس باین مقام رسید در حال تعلق نفس او بیدن و وجود او در دنیا و حال قطع علاقه او و احوال و چندان تفاوتی نمیکند و بمقامی
که از برای دیگران در ان عالم حاصل میشود از برای او در این نشئه حاصل میگردد **شعر** امروز در ان کوش که بینا باشی ۵ حیران جمال ان دل ارا
باشی ۵ شرط است با دا چو کودکان در شب ۵ تا چند در انتظار فردا باشی ۵ بلی شهود تام و بهجت فعلی از جمیع ثواب موقوف بر تجرد کلی است
و چنین نفسی اگر چه بنور بصیرت درخشان و بنوبه ملاحظه جمال حضرت حق را نماید و لیکن باز ملاحظه او خالی از کدورت طبیعت
صفائی تام بسته بحصول تجرد از بدن است و از این جهت پیوسته مشتاق مرگ است تا این حجاب از میان برداشته شود و میگوید **شعر** حجاب
چهره جان میشود غبار تنم ۵ خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم ۵ چنین قفس نه سزای چون من خوش الحانیست ۵ روم بگلشن رضوان که مرغ ان چمنم ۵
و این محبتی که از برای چنین نفسی حاصل میشود نهایت درجات عشق و غایت کمالیست که از برای نوع انسانی متصور است اوج مقامات و اعلی
درجه مراتب کمالیه است و هیچ مقامی بعد از ان نیست مگر اینکه ثمره این مقام است و هیچ مقامی پیش از ان نیست مگر اینکه مقدمه از مقدمات
انست و این عشق است که عرفا افراط در مدح او نموده و اهل ذوق مبالغه در ستایش ان کرده بنثر و نظم در ثنای ان کوشیده و بتعریج
لحنه بندگان مقصود از ایجاد کاینات و مطلوب از افرینش مخلوقات کمال مطلق است و بغیر ان کمالی نیست و سعادت بواسطه
انست و بغیر از ان سعادتی نه چنانکه یکی گفته است **شعر** عشق است هرچه هست بگفتیم و گفته اند ۵ شفقت و جهل دوست رسانند بغیر دوست
و دیگری گفته **شعر** جز عشق هرچه بود همه در بسر شد ۵ دین و دانش عرض کردم کسی بچیزی بر نداشت **فصل** چون دانستی که سزاوار محبت
بجز ذات حق چیزی نیست بلکه حقیقت محبت منحصر در انست فساد قول کسی ظاهر میشود که انکار محبت بنده از برای خدا نموده و گفته است معنی
از برای ان نیست مگر مواظبت بر طاعت خدا و اما حقیقت محبت چون توقف بر جنسیت دارد پس محال است و باین جهت انس و شوق و لذت
مناجات پروردگار را نیز انکار نموده و فساد این قول علاوه بر انچه مذکور شد از شریعت مقدسه نیز معلوم میگردد چه اجماع امت منعقد است
بر اینکه دوستی خدا و رسول او از جمله واجبات عینی است و انچه از ایات و اخبار در امر بدوستی او و مدح و ثنای ان وارد شده و اثار
اهل محبت پروردگار را از انبیا و اولیا رسیده است از حد و نهایت متجاوز است حق سبحانه و تعالی در مدح محبین فرموده یحبهم و یحبونه و فرموده خدا

ایشان را دوست دارد و ایشان نیز خدا را دوست دارند و میفرماید والذین آمنوا اشد حبا لله آنچنان کسی که ایمان آورده‌اند محبت
ایشان شدیدتر است از برای خدا و نیز میفرماید قل ان کان اباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون
کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین یعنی بگو ای پیغمبر که
اگر پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و خویشان شما و مالهائی که کسب کرده‌اید و تجارتی که از کساد آن می‌ترسید و خانه‌هائی
که از آن خشنودید در پیش شما محبوب‌تر است از خدا و رسول او و از جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی تا روز قیامت
که بر شما معلوم شود که دوست داشتن این اشیاء مذکوره بیشتر از خدا و رسول و جهاد در راه او باعث چه عذاب و عقاب می‌خواهد شد منتظر باشید
تا نزد مردن در وقتی که بر شما سکرات مرگ ظاهر شود چه یکی از اسباب سوء خاتمه آن است که دوستی شهوات دنیویه بیش از دوستی خدا باشد
چنانچه قبل از این اشاره بآن شد و از حضرت پیغمبر مروی است که هیچکس از شما مؤمن نیست تا آنکه دوستی خدا و رسول در دل او بیشتر از دوستی
ماسوای ایشان باشد روزی آن سرور یکی از اصحاب را دید که می‌آمد و پوست گوسفندی بعوض جامه بر خود پیچیده فرمود نگاه کنید باین مردی که
خدا دل او را منور گردانیده بتحقیق که او را دیدم که در نزد پدر و مادر خود بود و بهترین طعامها بوی میخورانیدند پس محبت خدا و رسول او را
فرا خواند باین صورت که می‌بینید و در احادیث بسیار از آنحضرت منقولست که از بارگاه رب العزت مسئلت زیادتی محبت و طلب دوستی خدا را
نموده و مشهور است که چون عزرائیل بنزد حضرت خلیل الرحمن از برای قبض روح او آمد جناب خلیل گفت هل رأیت خلیلا یقبض روح خلیله آیا
هرگز دیده‌ای که دوست، دوست خود را بمیراند خطاب رسید که هل رأیت محبا یکره لقاء حبیبه آیا دیده‌ای هیچ دوستی که کراهت داشته باشد از
ملاقات دوست ابراهیم گفت ای ملک الموت حال قبض روح مرا بکن منقول است که پروردگار عالم وحی بحضرت موسی فرستاد که ای پسر عمران
دروغ میگوید کسی که گمان کرده است که مرا دوست دارد و با وجود این چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخواب رود آیا هر دوستی خلوت دوست خود را
طالب نیست ای پسر عمران من از احوال دوستان خود مطلعم چون شب بر ایشان وارد شود دیده دلهای ایشان بجانب من گردانیده و عقاب
مرا در پیش چشم خود ممثل نموده با من از ره مشاهده و حضور تکلم می‌کنند ای پسر عمران ببخش از دل خود خشوع و از بدن خود خضوع و
از چشم خود اشک در ظلمتهای شب که مرا نزدیک خود خواهی یافت حضرت عیسی بسه نفر گذشت که رنگ ایشان متغیر و بدنهای ایشان
کاهیده بود گفت چه چیز شما را باین حال کرده گفتند خوف از آتش جهنم عیسی گفت بر خدا لازم است که هر خائفی را ایمن گرداند
پس بسه نفر دیگر گذشت که ضعف و تغیر ایشان بیشتر بود گفت چه چیز شما را چنین کرده عرض کردند شوق بهشت فرمود بر خدا لازم است

که شما را بآنچه

که شما را بآنچه شوق دارید برساند پس گذشت او بر سه نفر دیگر که ضعف و هزال بر ایشان غالب شده و نور از روی ایشان میدرخشید حضرت فرمود
چه چیز شما را باین حال کرده گفتند دوستی خدا حضرت گفت انتم المقربون شمائید مقربان درگاه جناب حضرت پیغمبر فرمود که حضرت
شعیب از دوستی خدا آنقدر گریست که دو چشم او کور شد خدا چشم او را باو عطا فرمود باز گریست کور شد و خدا دیده او را بینا گردانید
و همچنین در مرتبه چهارم وحی الهی بشعیب رسید که ای شعیب تا کی بگریی و تا چند چنین خواهی بود اگر گریه تو از خوف جهنم است من ترا
از آن ایمن گردانیدم و اگر از شوق بهشت است او را بتو عطا کردم عرض کرد که الهی و سیدی تو آگاهی که گریه من نه از ترس جهنم تو و نه
از شوق بهشت تو است و لیکن دل من بمحبت تو بسته شده است و بی ملاقات تو صبر نمی‌توانم کرد و گریه دوستی و محبت است که چشم
مرا نابینا کرد پس وحی رسید که حال که گریه تو از این جهت است بزودی کلیم خود موسی بن عمران را بخدمتکاری تو بفرستم و چون بشبانی
او در هم تا شبانی تو کند اعرابی بخدمت فخر کاینات آمد و عرض کرد که یا رسول الله متی الساعة قیامت چه وقت میشود حضرت فرمود
چه مهیا کرده از برای قیامت عرض نمود که نماز و روزه بسیاری مهیا نکرده‌ام و لیکن خدا و رسول او را دوست دارم حضرت فرمود المرء
مع من احب هر کسی با دوست خود محشور خواهد شد و در خبر داود وارد است که حق تعالی خطاب کرد بداود که ای داود بگو بدوستان من
که اگر مردمان از شما کناره کنند چه باک چون پرده از میان من و شما برداشته شد تا آنکه بچشم دل مرا مشاهده نمودند دیگر چه پروا از
آنچه از دنیای شما را گرفتم بجای آن محبت دین خود را بشما دادم و چه باک از دشمنی خلق با شما چون خوشنودی مرا طلبیدید ای داود
بگو که من دوست دارم هر که مرا دوست دارد و همنشینم با کسی که با من همنشین باشد و همنشین کسی هستم که بذکر من انس گیرد و هر که مرا
از دیگران برگزیند من نیز او را برگزینم و هر که اطاعت مرا کند من نیز اطاعت او میکنم هیچ بنده مرا دوست نمیدارد مگر آنکه
او را از برای خود قبول میکنم ای داود هر که مرا طلب کند می‌یابد و کسی که غیر مرا طلب کند مرا نمی‌یابد پس ای اهل زمین ترک کنید
دوستی غیر مرا و بشتابید بسوی من هر که مرا دوست میدارد ... از خلق شده است از حضرت ابراهیم خلیل من و موسی کلیم من و محمد
حبیب من و حضرت امیرالمؤمنین در دعای کمیل میفرماید فهبنی یا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک یعنی ای
آقا و مولای من گرفتم که توانم صبر کرد بر عذاب تو پس چگونه صبر نمایم بر مفارقت تو و از نیز در مرویست که خدای تعالی را شرابی است
که بدوستان خود می‌چشاند که چون بنوشند مست میگردند و چون مست شدند بطرب شدند و طرب می‌یابند و چون بطرب آیند پاکیزه
می‌شوند و چون پاکیزه شدند گداخته میگردند و چون گداخته شدند از هر قبیل غشی خالص می‌شوند و چون خالص شدند در مقام طلب

و چون او را طلب کنند می یابند و چون یافتند باو برسند و چون رسیدند باو متصل می شوند چون وجود خودشان در جنب وجود محبوب
مضمحل است بالمره از خود غافل می شوند و بجز محبوب بهر چیز ایشان چه حضرت سید الشهداء در دعای عرفه میفرماید که خداوندا توئی
که خانه دل دوستانت را از غیر خود پرداختی و ایشان را از غیر یگانه خالی ساختی تا بجز دوستی تو در آنجا نباشد و در و بغیر تو جا نورزند دیگر
تو را نشناسند شعر چشم را از غیر و غیرت دوختند هم چو آتش خانه ات ترا سوختند و حضرت سید الساجدین در مناجات انجیلیه خود عرض
میکند که بعزت تو قسم که چنان تو را دوست دارم که شیرینی محبت تو در دل من جای گرفته و نفس من بمژدهای ان انس گرفته و در مناجات
هشتم از مناجات خمسه عشر عرض میکند و الحقنا بعباد الذین هم بالبدار الیک یسارعون و بابک علی الدوام یطرقون و ایاک فی
اللیل والنهار یعبدون و هم من هیبتک مشفقون ای خداوند ما را برسان بان بندگان که در پیشی گرفتن بسوی تو شتابانند و علی الدوام در
رحمت ترا میکوبند و شب و روز پرستش ترا می کنند و از هیبت و سطوت تو ترسانند الذین صفیت لهم المشارب و بلغتهم الرغائب و انجحت لهم
من حبک و رویتهم من صافی شربک الخ آن بندگانی که مشربهای ایشان را صافی فرموده و ایشان را برابطهای بسیار سرفراز کرده و دلهای ایشان را
از نور محبت خود مملو ساخته و از شراب صافی محبت خود ایشان را سیراب گردانیده فبک الی لذیذ مناجاتک وصلوا و منک اقصی مقاصدهم
حصلوا پس بلطف و رحمت تو وصلت و از گفتن با تو را دریافتند و از غایت تو بالاترین مقصدهای خود رسیدند فقد انقطعت الیک
همتی و انصرفت نحوک رغبتی ای خداوند نهایت مقصود من توئی و غایت رغبت من بسوی تست فانت لا غیرک مرادی و لک لا لسواک
سهری و سهادی توئی مراد و مقصود من و بیداری از برای تست بیداری و خواب من و لقاؤک قرة عینی و وصلک منی نفسی و الیک شوقی
و فی محبتک ولهی و الی هواک صبابتی و رضاک بغیتی و رؤیتک حاجتی و جوارک طلبی و قربک غایة سؤلی و فی مناجاتک روحی و راحتی و
عندک دواء علتی و شفاء غلتی و برد لوعتی و کشف کربتی ای خداوند دیدار تو روشنی دیده من و وصال تو آرزوی دل غمدیده من بسوی تو
اشتیاق جان من و دوستی تو مایه سرگشتگی و حیرانی من و از آتش محبت تو سوزش جگر من و خوشنودی در رضای تو مطلب و مقصد من شعر
خاک درت بهشت من مهر رخت سرشت من عشق تو سرنوشت من راحت من رضای تو الغیاث احتیاجی بجز دیدار تو ندارم و
تسلی بغیر از کوی تو نمی طلبم و سئوالی سوای قرب آستان تو نکنم روح و راحت من در مناجات تو و دوای درد من در دست تست
توئی سیرابی جگر تشنه من و توئی خنکی سوزش دل تفسیده من و توئی آرام جان غمناکم و شفای درد دل دردناکم شعر دنیا و دین
و جان و دل از من برفت اندر غمت جانی که سلطان غمت زد و غم خانه شد عالم را ولا تقطعنی عنک و لا تبعدنی منک یا نعیمی و جنتی

و یا دنیای و آخرتی

و یا دنیای و آخرتی ای خداوند امید مرا از خود منقطع مکن و مرا از درگاه خود مران ای نعیم من و بهشت و ای دنیای من و ای آخرت من شعر
کز بی تو ام بهشت … نخندد و گون زرد شد دامان بی نیازی برین دو جهان افشانم و در مناجات نهم عرض میکند الهی من ذا الذی ذاق
حلاوة محبتک فرام منک بدلا و من ذا الذی انس بقربک فابتغی عنک حولا یعنی الهی کیست آن کس که شیرینی محبت ترا چشید
پس غیر ترا دوست گرفت و کیست که بقرب تو انس گرفت … بنماید که روی بدیگری آورد شعر هر کس که ترا شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند و بعد از آن عرض میکند آنچه مضمونش این است که ای خداوند گردان ما را از کسانی که بجهت قرب خود
برگزیده و از برای مودت خالص ساخته و بملاقات خود او را مشتاق کرده و بقضای خود او را خوشنود و راضی کرده و بدیدار خود
بر او منت گذارده و رضای خود را باو عطا فرموده و از دوری و فقدان از نظر خود او را پناه داده و دل او را واله ارادۀ خود ساخته
و از جهت خود او را اختیار کرده و بجهت محبت خود دل او را فارغ نموده و بر پرورده کار … گردان ما را از کسانی که شیوه ایشان نشاط
و میل بسوی تست و عادت ایشان ناله و آه در درگاه تو روی های ایشان در سجده تو … و خواری و گریه چشمهای ایشان از ترس تو
بر رخسارشان جاری است و دلهاشان به محبت تو بسته و خاطرهاشان از هیبت تو شکسته شعر از بندگی زمانه آزاد شدم غم شاد و دیده دادم غم
شاد بجز در غم تو قدم ننهادند غم ور توانند و غم ننهادند ز آلایش نفس برستند باز در هوای تو شکسته از باده دم تو چو شدند با خاک
زمین غم تو گویند ای خداوند ای آنکه انوار ذات پاکش روشنی بخش دیده محبان بارگاه و پرتو خورشید جمالش مشتاق دلهای عارفان
آگاه است شعر ای یاد دلت تازه جان عاشقان زاب لطفت تر زبان مشتاقان ای غایت مقصد دل مشتاقان و ای نهایت آرزو
و آمال دوستان از تو دوستی ترا بطلبم و دوستی دوستان ترا و دوستی هر عملی که مرا بتو نزدیک سازد و در مناجات یازدهم عرض میکند
که ای خداوند سوزش دل را خنکی نمی بخشد مگر زلال وصال تو و شعله کانون سینه را فرو نمی نشاند مگر لقای تو و آتش اشتیاق مرا
خاموش نمی کند مگر دیدار تو و اضطراب من سکون نمی یابد مگر در کوی تو و اندوه مرا زایل نمیکند مگر نسیم نکهت تو و بیماری را شفا نمی
بخشد مگر دوای رحمت تو و غم را تسلی نمی دهد مگر قرب آستانه تو و جراحت سینه را بهبودی نیست مگر بمرهم لطف تو و زنگ آئینه
دل را نمی زداید مگر صیقل عفو تو نظم ما بنده تو من امید ما را … ز دولت شادی نوشتم و در مناجات دوازدهم عرض میکند که
بار الها ما را از جمله کسانی گردان که درختهای اشتیاق تو در باغ سینهای ایشان ریشه دوانیده و شعله محبت تو اطراف دلهای
ایشان را فرو گرفته شبها … بیاد تو منزل و ماوای ایشان … قرب تو محل سیر و مقام ایشان از خوضهای محبت …

ملاطفت می‌کنند و از سرچشمهٔ صدق و صفا قطره‌ای چند و مذاق چشند **مؤلفه** من خاک ره آنکه ره کوی تو پوید * من کشتهٔ آن دل که
افکار تو باشد * ای خدای من چه شیرین است بر دلها یاد تو و چه نیکوست طعم محبت تو و چه صاف و گواراست زلال قرب و وصال
تو چه هموار و دلکش است راههای پنهانی بسوی تو **مؤلفه** کوی جانانرا که صد کوه و بیابان در رهست * رفتم از راه دل و دیدم که یک
گام بود * از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که دوستی خدا چون بخلوتخانهٔ دل بنده پرتو افکند او را از هر فکری و ذکری خالی میسازد
و از هر یادی بغیر یاد خدا میپردازد نه بچیزی مشغول میگردد و نه بغیر یاد خدا یادی دارد **شعر** شوق لبت برد از یاد حافظ * درس شبانه ورد
سحرگاه * و چون دوست خدا دست نیاز برآورد ملائکهٔ ملکوت با او مباهات میکنند و بدیدن او افتخار مینمایند بلاد خدا باو معمور
و محترم و بندگان خدا گرامی اند نزد خدا اگر سوگند دهند خدا را باو قسم دهند و سؤال کنند عطا میکند و بواسطهٔ او و امثال او دفع بلا
مینماید اگر مردمان قدر و مرتبهٔ او را در نزد خدا بدانند بخاک قدم او بجز التقرب نمیجویند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود که دوستی خدا آتشی است که بهیچ چیز نمیگذرد مگر آنکه او را میسوزاند یعنی همه یادها و شغلها را از دل میبرد و نور خداست
که بهیچ چیز نمیتابد مگر آنکه نورانی و درخشان میکند و آسمانیست خدائی که هیچ چیز از زیر او سر بر نمیکشد مگر آنکه او را میپوشاند
و نسیمیست الهی که بهیچ چیز نمیوزد مگر آنکه آنرا از جای خود حرکت میدهد و آبیست از سرچشمهٔ کرامت پروردگار که هر چیزی بان
زنده است و زمین خدائیست که هر چیزی از ملک و ملکوت از آن میروید **شعر** گر باقلیم عشق روی آری * همه آفاق گلستان
بینی * بر همه اهل آن زمین بمراد * گردش دور آسمان بینی * آنچه بینی دلت همان خواهد * آنچه خواهد دلت همان بینی * بی سر و پا گدای
آنجا را * سر ز ملک جهان گران بینی * هم در آن سر برهنه قومی را * بر سر از عرش سایبان بینی * هم در آن پا برهنه جمعی را * پای بر فرق
فرقدان بینی * و مخفی نماند که آنچه در خصوص محبت خدا از اخبار و ادعیه رسیده زیاده از آنست که در حیز تحریر در آید و حکایات عشاق
و محبین نه بحدیست که انکار و تاویل را شاید مرویست که حضرت داود از پروردگار سؤال نمود که بعضی از اهل محبت خود را
باو بنماید خطاب رسید که برو بکوه لبنان که در آنجا چهارده نفر از دوستان من هستند بعضی جوان و برخی در سن کهولت و طایفه پیران
چون بنزد ایشان رسی سلام مرا بایشان رسان و بگو پروردگار شما میگوید که چرا از من حاجتی نمیخواهید بدرستیکه شما دوستان من و
برگزیدگان من و اولیای من هستید بشادی شما شادی شوم و بدوستی شما مسارعت میکنم داود چون بنزد ایشان رسید ایشانرا
دید در لب چشمه نشسته اند و در عظمت خدا متفکرند چون داود را دیدند از جای جستند که متفرق شوند داود گفت من فرستادهٔ خدایم

آمده‌ام که پیغام

آمده‌ام که پیغام او را بشما رسانم پس رو باو آوردند و گوشهای خود را فرا داشتند و چشمهای خود را بزمین افکندند داود گفت
خدا شما را سلام میرساند و میگوید چرا حاجتی از من سؤال نمیکنید و چرا مرا نمیخوانید تا صدای شما را بشنوم که شما دوستان
و برگزیدگان من هستید بشادی شما شادم و بمحبت شما شتابانم و هر ساعت بشما نظر میکنم چنانکه مادر مهربان بفرزند خود نظر مینماید چون
ایشان این سخنان را از داود شنیدند اشکهای ایشان بر رخسارهای ایشان جاری شد و هر یک زبان بتسبیح و تمجید پروردگار گشودند
و با پروردگار بکلماتی چند مناجات میکردند که آثار احتراق دلهای ایشان از شوق و محبت از آن ظاهر میشد **فصل** چون دانستی که
محبت خدا در حق بندگان ممکن و رئیس همه فضایل و سرمایهٔ جمله سعادتست بدانکه الذ همه لذات و بالاترین جمله ابتهاجات است
و بیان این مطلب آن است که از آنچه سابقاً اشاره بان شد معلوم شد که محبت میل و رغبت طبع است بچیزی که ادراک آن ملایم
طبع باشد با بهجت و سرور یا ادراک ملایم و لذت آن خود ادراک ملایم و رسیدن بان است پس لذات تابع ادراکاتند و انسان جامع
قوای چند است و از برای هر قوه لذتیست که عبارتست از رسیدن و ادراک آن قوه مقتضای طبع خود و چون مقتضای قوه غضبیه انتقام
و برتریست پس لذت آن در تسلط و غلبه است و قوه شهویه که مقتضای آن تحصیل غذا و حصول مباشرت و امثال آنست پس لذت آن
در رسیدن باین مشتهیات و همچنین لذت قوه سامعه در شنیدن الحان و نغمها و باصره در دیدن ابصار و سبزه‌ها و صورتهای جمیله و شامه در بوئیدن
عطرهای طیبه و قوه عاقله که آنرا بصیرت باطنه گویند مقتضای آن معرفت حقایق اشیاء و احاطهٔ علمی بموجوداتست پس التذاذ آن در علم
و معرفت است و نظر باینکه منتهای کمال انسانی بلکه اخص اوصاف الهیه و اشرف صفات ربوبیت علم است پس آن اقوی لذات
و اکمل ابتهاجات خواهد بود و از این جهت هرگاه کسی بشنود که او را ببزرگی و دانائی و کثرت علم ستایش میکنند نشاط می‌آید او را از این
ستایش کردن و ثنا نمودن کمال ذات و جمال علم خود را استنباط مینماید پس خوشحال میشود و لذت می‌یابد بلکه بنظر حقیقت و تحقیق
بچیزی ادراکی که کمال است نیست مگر علم و معرفت و سایر ادراکات و رسیدن بمقتضیات سایر قوی مثل حصول غلبه و تحصیل غذا و دخول
بوقاع و سماع و امثال اینها هیچ یک از جمله کمال شمرده نمیشود پس کمال منحصر در علم است و چون اقوای لذات وصول بکمالات است
پس علم لامحاله اقوای لذات است و شک نیست که لذت جمیع علوم بر یک نسق نیست چه لذت علم بکیفیت خیاطی و جولاهی [illegible]
و لذت علم بسیاست بدن و تدبیر مملکت و تنظیم امور خلایق نیست و همچنین لذت علم نحو و صرف و شعر و تواریخ چون لذت علم بخدا
و صفات جلال و جمال او و معرفت ملک و ملکوت و عجایب خلقت آسمانها و زمینها نیست بلکه لذت هر علمی بقدر شرف آن علم است

و شرف هر علمی بقدر شرف معلوم است پس اگر در معلومات چیزی باشد که اشرف و اعلی و اجل و اعظم از همه باشد علم بان الذ همه علوم
و اشرف و اکمل انها خواهد بود و این خود ظاهر و روشن است که در کشور هستی و اقلیم وجود هیچ چیز اعلی و اشرف و اجل و اکمل از خالق
کل و قیوم همه و مربی تمام کاینات و مدبر انها نیست و چگونه تصور میشود که احدی در ملک و کمال با او در صفات جلال و عظمت و جلال
و قدرت و جمال و کبریا و بها برابری کند و بالاتر باشد از کسیکه ذات مقدس او و صفات کمال او در وصف جلال و جمال تمام فوق تمام و قدرت
و عظمت و مملکت او غیر متناهی است و بعد از انکه این مرتب بالیقین دانسته باشی شکی باقی نمی ماند که دیده بصیرت باطنیه کور نباشد
لذت معرفت بخدا اقوای لذات است و توهم نکنی که همه معارف و ادراکات در لذت تفاوتی ندارند چه همچنانکه لذات محسوسه
در نوع تفاوت دارند همچنین لذاتی که از یک نوع اند نیز در ضعف و قوت نهایت اختلاف از برای ایشان هست چنانکه می بینی که
لذت جوان قوی الشهوه و صاحب عشق از جماع اقوی است از لذت پیر سست شهوت و لذت نظر بصورت جمیل ضعیف است از لذت نظر
بصورتی که از ان بهتر باشد و لذت علم بعلم هیئت پست تر است از لذت علم بجلالت سماوات و ستارگان و همچنین ضابطه در شناختن
اینکه کدام لذت اقوای از دیگری است ان است که کسی که او را اختیار بر دیگری کند چنانکه می بینیم که اگر کسی مردد شود میان بوییدن گل
بوی خوش و مشاهده جمال دلکشی اگر دوم را اختیار کند میدانیم که لذت ملاحظه جمال نزد او بیشتر است از لذت بوی خوش و همچنین نسبت
که امور نفیسه و لذات باطنیه در نزد ارباب کمال بمراتب بسیار از لذات ظاهره جسمانیه بالاتر و بهتر است چه اگر مردی با غیرت مخیر شود
میان خوردن طعام لذیذی و لذت یافتن از ان و میان سروری و ریاست و استیلای بر خلایق لامحاله دوم را اختیار میکند و روزهای بسیار
گرسنگی را تحمل میکند مگر انکه شخص دنی الطبع و دون همتی دل مرده ناقص عقل باشد مانند طفلان و عمل چنین شخصی حجت نیست و همچنانکه لذت
ریاست و کرامت و سایر امور نفیسه در نزد کسانیکه از مرتبه طفلی و سفاهت ترقی کرده اند بالاتر است از لذات ظاهره حسیه همچنین لذت
معرفت حضرت رب العزت و مشاهده جمال حضرت ربوبیت بمراتب غیر متناهیه برتر و بالاتر است از لذت سروری و خسروی و ریاست
و سلطنت در نزد کسیکه هر دو لذت را چشیده باشد و طعم هر دو را یافته باشد اما کسیکه بلذت معرفت خدا و مطالعه جمال و جلال
کبریا نرسیده باشد قابلیت ترجیح دادن ندارد و کلام ما در چنین شخصی نیست و ممکن نیست که تا خود بان لذت نرسد
توان کیفیت انرا و ترجیح انرا باو فهمانید همچنانکه لذت نگاه بصورت جمیل را حالی کور مادرزاد نمی توان نمود و لذت
جماع را بعنین نمی توان فهمانید و طفل شیرخواره را که بجز پستان مادر ندیده کیفیت لذت فرمانفرمائی را نمیتوان باو ثابت کرد

پس همچنین کسیکه

پس همچنین کسیکه بجز لذت محسوسات را ادراک نکرده چگونه ایمان می اورد بلذت معرفت خدا و ترجیح ان بر همه لذات و حال انکه
نه از برای خدا شبیه است تا تشبیه کند و نه مثل و صورتیست تا تمثیل زنند پس حقیقت حال همان است که گفته اند من ذاق عرف هر که
چشید فهمید پس هر که این هر دو لذت را ادراک کرد البته ترک لذت ریاست میکند و دست از ملک و سلطنت می فشاند و ارباب این
لذت را خوار و حقیر میشمارد چه این لذات بانواع کدورت مخلوط و بعد محنت و رنج مربوط و بمرگ منقطع است و از پی لذت معرفت
خدای متعال و مشاهده جلال و جمال او و مطالعه صفات و افعال او میرود که از همه کدورات و آفات محفوظ است شعر پادشاهان جهان از بدرگی
بو نبردند از شراب بندگی ☙ ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ ☙ ملک را بر هم زدندی بیدرنگ ☙ ملک را بر هم زن ادهم وار زود ☙ تا بیابی
جان من ملک خلود ☙ و در لذت ریاست هم تنگی و مزاحمت است چه هر کسی انرا طالب و اجتماع همگی بر یک ریاست غیر ممکن بخلاف لذت
معرفت و ابتهاج قرب بارگاه حضرت رب العزت که بکثرت طالبین و اجتماع متواردین تزاحم و تنگی در ان نیست و از برای عرض
و طول ان نهایتی متصور نه بلکه هر یک از اهل معرفت و مشاهده بهشتی غیر متناهی که نه انرا مبدئی و نه منتهائی فایز و لحظه لحظه از
گلستانی گلی تازه می چینند و هر دم از سرچشمه آبی لب تر می نوشند هر نفسی از درختی میوه می چینند نه ان بساتین را
خزانی و نه ان گلها را بیم از پافتادنی لا مقطوعة و لا ممنوعة مؤلفه ما عندلیب گلشن قدسیم و باغ ما ایمن بود ز باد خزان و هوای
دی ☙ پس جمیع اقطار ربوبیت و در ضمن ان همه افاق عالم ربوبیت که غیر متناهی است میدان اهل محبت و ارباب معرفت است هر جا
که خواهند سیر میکنند و مقام می سازند بی انکه احتیاج بحرکت بدن داشته باشند یا بعضی مر بعضی دیگر تنگ نمایند بلی ایشان در وسعت
میدان مختلف و لکل درجات مما عملوا و تفاوت درجات ایشان بقدر حضور عالم اعلا طرفی اید و هرکه باین بهجت رسید و این لذت
را چشید همه غمهای او زایل و جمله خواهشها و شهوتهای او باطل میگردد و دل او مستغرق لجه معرفت می شود نه دل او بیاد جنت و نعیم
مشغول و نه خاطر او بامید بهشت مشعوف چه جای لذات کثیفه خسیسه دنیا و علایق ان در دنیا و نه خوف دل او بجای دیگر بسته و از بیم
باد و هیچ نگرانی رسته اگر او را در اتش اندازند الم اتش را نیابد و اگر بهشتش دراورند بنعیمش التفات ننماید و شاید که اشاره بهمین لذت
یعنی لذت مشاهده جمال ربوبیت باشد انچه را سید رسل از پروردگار حکایت کرده فرموده که از برای نیکان بندگان خود اماده کرده ام
انچه را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر هیچ کس نگذشته و این لذتیست که خدای تعالی فرموده فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة
اعین یعنی هیچ کس نمیداند که چه ذخیره شده از برای ایشان از انچه دیده را روشن میکند و وصول بنهایت این لذت و حصول اعلی

این جهت اگرچه بعد از قطع علاقه روح از بدن می شود ولیکن اگر در دنیا صفای تام از برای وی حاصل شود باشد که بعضی از این
لذات برسد اما بجهت صحبت عالم طبیعت رسیدن بکنه آن موقوف بقطع بدن عنصری و رفع علایق دنیوی است و نفس مانند کسیست که
غذا را شناخت و بتحقیق این لذت رسید میداند که جمیع لذات مختلفه و خواهشهای متفاوته در تحت آن مندرج و آن مجمع
همه لذات و مرادات و خواهشهاست کانت لقلبی اهواء متفرقة فاستجمعت اذ رأتک العین اهوائی یعنی دل را خواهشهای بسیار و هواهای
بی حد و شمار بود و چون ترا دید همه هواها و خواهشهای آن یکی گردید و در یکی مجتمع شد فصار یحسدنی من کنت احسده و صرت مولی الوری
مذ صرت مولائی رسیدم بجائی که محسود کسانی شدم که پیش ازین بایشان حسد می بردم و چون تو مولا و سرور من شدی من سرور و مولای
همه عالم گردیدم شعر امید خدا حلیم بود بندگی تو جستم بهای سلطنتم بود خدمت تو کردم ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا
دینی و دنیائی دین و دنیای مردم را بایشان واگذاشتم و یاد تو مرا از همه اینها باز داشت توئی دنیای من و دین من و توئی جنت من و
آخرت من شعر سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض بهوای سر کوی تو برفت از یادم و مانند آنچه مذکور شد آنچه در دنیا حاصل
میشود از معرفت خدا خالی از کدورت و تیرگی عالم طبیعت نیست ولیکن بعد از آنکه کسی در دنیا اصل آن را تحصیل نمود در عالم
آخرت جلا و انکشاف می یابد و بتفاوت صفای دلها و تجرد آنها از علایق ظهور و جلای آن زیاد می شود تا بجائی که مرتبه بسیار از شهود
روشن تر میگردد پس تفاوت معرفت در دنیا و آنچه در آخرت رو میدهد در مشاهده و لقا بزیادتی ظهور و جلاست و این مثل کسی است
که شخصی را به بیند و چشم برهم نهد که در آن وقت صورت او در خیالش حاضر است ولیکن چون دیده بگشاید تفاوتی میان صورت
خیالی و صورتی که می بیند می یابد و آن نیست که این تفاوت در صورت نیست بلکه در زیادتی کشف و ظهور است و از این جهت
آن را دیدن می نامند پس یعنی دیدن حصول غایت کشف و جلاست خواه بچشم باشد یا بغیر آن پس اگر فرض شود که تفاوتی که
که بعد از گشودن چشم از برای وضوح آن صورت خیالی حاصل شد ادراک آن از عضوی دیگر چون جبهه یا سینه می شد آن را
دیدن میگفتند پس همچنین آنچه بخیال در نمی آید و از برای آن صورتی نیست چون ذات باری تعالی از برای ادراک و معرفت
آنها دو مرتبه است یکی نظیر آن صورتیست که در خیال بود و آن معرفتی است که در دنیا حاصل می شود و دیگری نظیر صورت
که بعد از گشودن چشم مشاهده میکرد و آن است که در آخرت بآن میرسد و تفاوت اینها در وضوح و ظهور چون تفاوت
آن دو صورت است و از این جهت مرتبه اخرویه را بانسبت بمرتبه دنیائی لقا و مشاهده و رؤیت گویند و این گفتن صحیح است چه

ادراک را دیدن گویند

رویت را رویت گویند از آن جهت که موجب غایت ظهور است پس با اینکه آدمی گرفتار علایق بدنیه است در معرفت خفیات
مانند کسی است که دیده بر هم نهاده باشد در ادراک محسوسات و چون بمرگ حجاب بدن برداشته شد و نفس قدسی از شواغل جسم
عنصری مستخلص گردید مانند آن است که دیده گشوده شود ولیکن نه آن است که هر که چشم بگشاید صورتهای حسیه را به بیند چه بعضی
چشمها از علت دیدن عاری و از جلا و نوری عاریند و بعضی تیرگی دارند که می بینند ولیکن در غبار و بعضی در نهایت نورانیت
پس همچنین نفوس انسانیه بعضی چندان زنگ شهوات و چرک عالم طبیعت بر آن نشسته که جوهر آن فاسد شده و دیگر قابل
اصلاح نیست و این نفس ابدالآباد از لقاء پروردگار و مشاهده نعیم دار القرار محجوب و در درکات عذاب مخلد میماند و بعضی
دیگر اگرچه زنگ گرفته ولیکن باین حد نرسیده و جوهر آن فاسد نشده و قابل صفا و تطهیر است و چون از برای محو شهوات
و کثافات جسمانیه عرض عریضی است لهذا از برای این قسم از نفوس درجات و مراتب بسیار است و این نفوس محتاج بتطهیر
و پاک ساختن هستند تا قابلیت و استعداد مشاهده و لقا بهم رسانند و پاک شدن اینها بنوعی از عقوبت و عذاب خواهد
خواهد شد و مراتب عقوبت نیز چون درجات نفوس بی حد و نهایت است اول آنها سکرات مرگ است و آخر سوختن بآتش جهنم
و در میانه این دو گرفتاریهای عالم برزخ است و انواع اهوال و شداید عرصه قیامت پس نفسی که صفای تام از برای آن در
دنیا حاصل شده باشد و جلا از زنگ و کدورتی نداشته باشد بی حساب بنعیم ابدی فایز میگردد و سایر نفوس لامحاله بیکی از این عقوبات
تطهیر خواهند شد بعضی بمجرد سکرات مرگ و شدت جان کندن پاک و از زنگ خلاص میشود و بعضی بعقوبات عالم برزخ از زنگ
آن آزاد می شود و بعضی پاکی آن موقوف است که آلام عقوبات آخرت را بچشد و بعضی دیگر پاک نمیشود مگر بآتش دوزخ که
باید بشدت آن چرکهای آن سوخته شود و خباثت آن برطرف گردد پس گاه باشد که بلحظه در آتش پاک شود و گاه باشد که بهفت
هزار سال آن عالم در جهنم گرفتار شود و بعضی بیشتر از این و برخی کمتر و تفصیل آن را بغیر علام الغیوب نداند و آنهائی که زنگ
شهوات نفس ایشان را فاسد کرده در جهنم مخلد باشند و ایشان آنانی باشند که مغرور نشوی که من از اهل اسلام و مسلم در جهنم مخلد نخواهم بود
زیرا که از خاتمه امور هیچکس آگاه نیست و بعید نیست که بواسطه شهوات نفس جوهر نفس فاسد شد در دم رفتن ایمان ظاهری سلب
می شود و بکفر از دنیا میرود نعوذ بالله منه و از آنچه گفتیم معلوم شد که رسیدن بدرجه مشاهده و لقا موقوف بتحصیل معرفت است
در دار دنیا و معرفت در دنیا حکم تخم دارد که در زمین دل زرع شد درخت لقا و مشاهده از آن سر برمیکشد و کسی که تخم ندارد

چگونه عجب در خدمت می‌شود پس کسیکه در دنیا خدا را نشناخت چگونه در آخرت او را می‌بیند و کسیکه در این عالم لذت معرفت او را
نیافت چگونه در آن عالم ببهجت مشاهده جمال حق برسد چه حشر هر کس بخوئی است که بر آن مرده و مردن هر کس مطابق خوئی است
که بر آن زیسته من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا و چون از برای معرفت در دنیا مراتب بسیار است پس
کلی نور حق در آخرت نیز درجات مختلفه خواهد داشت بهمانکه زرع با اختلاف تخم آن مختلف میشود و هر قدر که تخم کلی شده
اقوی باشد محبت و انس بخدا بیشتر میگردد و هر قدر محبت و انس بیشتر شد ثمره آن که بهجت و لذت باشد با قدر میشود تا بجائی
میرسد که جمیع لذات اخرویه و نعمتهای بهشت در جنب آن مضمحل میشود بلکه سلب باشد که بکلی فراموش شود که از بهشت و لذات
بغیر از لذت لقای حق و مشاهده جمال مطلق متاذی گردد و گوید شعر از دوری خدا با بهشتم مفرست که مرا کی تو از آن بکمال
مرا بس شعر و از این جا روشن شد که اصل جمله سعادات و مایه همه ابتهاجات معرفت خداست که در شریعت مقدسه از آن بایمان تعبیر
میشود و آن است که ثمره آن بهجت و لذتیست که چون آدمی در عالم آخرت بآن رسید همه لذتهای بهشت را حقیر میشمارد
بلکه از برای ارباب معرفت در دنیا در حالت فکر و ذکر و یاد خدا و مناجات پروردگار ابتهاجات و لذتها حاصل میشود
که اگر بهشت و نعیم آن را در دنیا بعوض آنها دهند راضی نمی‌شوند و میگویند شعر بر زند اگر دردمند نقد دو کون
در عوض شعر خواهند کالای غمش را زنهار این سود مکن و با وجود این این لذت را اصلا نسبتی نیست بلذت لقا و مشاهده که
بعد از قطع علاقه بدن حاصل میشود چنانکه نسبتی نیست میان لذت خیال معشوق و رسیدن بوصال آن و بیان این
مطلب آن است که کسی را که لذت نظر معشوق و مشاهده جمال آن از چندین راه مختلف میشود اول کمال آن چه هر چه کمال
جمال آن بیشتر لذت نظر بآن بالاتر است دویم محبت و دوستی بآن زیرا که هر چه محبت عاشق بیشتر و عشق او افزونتر است
لذت و بهجت او از وصال اقوی و اتم است سیم ظهور جمال معشوق و وضوح آن چه لذت دیدن معشوق در تاریکی
یا از دور یا از پس پرده نازکی کمتر است از دیدن آن در روشنائی و نزدیک بی پرده و حجاب چهارم برطرف شدن خاطر
عاشق و گرفتاری آن بآلام و غمهای که دل او را مشوش داشته باشد زیرا که لذتی که صحیح مطمئن خاطری که هیچ فکری
بغیر وصال و ملاقات معشوق ندارد از وصال او می‌برد هرگز ترسناک مشوش بیمار رنجور با کسیکه دل او مشغول کار مهمی است
نمی‌برد پس کسیکه محبت او اندک باشد و معشوق را از دور در تاریکی ببیند و بجهت شغلی از امور خود دل او پریشان باشد

یا در جاه او عزتهای

یا در جاه او عزتهای بسیار باشد که او را بگزند اگر فی الجمله لذتی از دیدار معشوق می‌یابد اما لذت او نسبتی ندارد بلذت عاشق
دل از دست داده که محبت او بنهایت رسیده باشد و بغیر یاد معشوق هیچ فکری نداشته باشد و معشوق را در روز روشن بی پرده
ملاقات کند پس همچنین لذت معرفت خدا در دنیا با وجود حجاب بدن و پرده تن و گرفتاری شاغل دنیویه اگر چه جان بتدبیر بدن خود
باشد و تسلط امور غضب طبیعت از گرسنگی و تشنگی و غضب و حزن و شهوت و حبس در جاه و طبیعت اصلا نسبتی ندارد بالذت لقا و مشاهده
در وقتی که همه اینها مرتفع گردد پس عارف بخدا چون در دنیا از عوایق و موانع خالی نمی‌تواند بود ممکن نیست که بهجت صافی لذت کامل
از برای او حاصل شود بلی بعضی اوقات که از عوایق غافل میگردد و دماغ بر وجود و هستی خود را فراموش می‌نماید جمال معرفت خود را
می‌نماید بحدی که عقل او حیران و واله میشود و نزدیک بآن میرسد که دل او از عظمت الهی منشق گردد و لیکن این لمعات مانند برق خاطف سیر کرده
دور شود دل او مشغول و مشوش امور دنیویه میشود این لازم زندگانی در دنیاست پس تا مرگ نیامده این لذت خالی از نقصان نخواهد بود
و عیش عیش آخرت نباشد و آن عالم است بلکه حیات حقیقی همان است و لهذا فرمود ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و از این است
که هر که را کمال معرفت حاصل شد مشتاق مرگ میشود و اگر حیات دنیا را خواهد بجهت تحصیل زیادتی معرفت می‌طلبد چه هر چه معرفت زیاده
شد مشاهده روشن‌تر و قوی‌تر میگردد چنانکه هر چه تخم بیشتر و پاک‌تر و نیکوتر است زرع آن افزون‌تر و بهتر است و لیکن نیست که معرفت
خدا بجائی میرسد که بالاتر از آن مرتبه نباشد چه دریای معرفت را ساحلی نیست و احاطه بکنه جلال و جمال خداوندی محال است پس میشود که
عارف بخدا طول عمر را بجهت زیادتی معرفت طلبد و فرقی نماند که آنچه مذکور شد از لقای الهی و رویت و مشاهده جمال ازلی نه بمعنی آن است که
اهل سنت میگویند که بهمین چشم ظاهر جمال او دیده خواهد شد تعالی شانه عن ذلک دیدن بآن چشم در حق خدا چه در دنیا و چه در
آخرت محال است چنانکه آفریننده را نه بینی بر آن دو چنانکه ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و شیخ صدوق رحمة الله علیهما بسند
صحیح روایت کرده‌اند که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال شد از آنچه مردمان روایت میکنند از دیدن خدا پس فرمود که نور خورشید
یک جزو از هفتاد جزو نور کرسی است و کرسی یک جزو از هفتاد جزو نور عرش است و عرش یک جزو از هفتاد جزو نور حجاب است و حجاب یک جزو از هفتاد
جزو از نور ستر است پس اگر راست میگویند چشم خود را پر کنند از نور خورشیدی که از ابر خالی باشد بعد از آن به بینند می‌توانند یا نه
روایت کرده است که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که خبر ده مرا که آیا مؤمنین در روز قیامت خدا را می‌بینند فرمود بلی پیش از
قیامت نیز او را دیده‌اند عرض کردم که در چه وقت فرمود در وقتی که بایشان گفت الست بربکم و ایشان گفتند بلی پس ساعتی ساکت شد

بعد فرمود که مؤمنین در دنیا نیز او را می‌بینند اما تو حال او را نمی‌بینی ابوبصیر گوید عرض کردم که فدای تو گردم این کلام را از تو
نقل کنم فرمود نه زیرا که اگر این حدیث را نقل کنی انکار میکنند او را منکری که معنی آن جاهل است و چنین تقدیر میکنند که این تشبیه
کفر است و جاهل آنچه دیدن بدل نه مثل دیدن بچشم است و خدای تعالی برتر است از آنچه اهل تشبیه و الحاد نسبت باو میدهند از
حضرت امیر صلوات الله علیه پرسیدند که آیا خدای خود را دیده فرمود وای بر تو خدائی را که نه بینم عبادت او نمیکنم شخصی عرض
کرد که چگونه او را دیدی فرمود چشمها بمشاهده او را نمی‌بینند ولیکن دلها او را بحقیقت ایمان می‌بینند و اخبار در خصوص بسیار است

فصل چون فضیلت معرفت محبت و شرافت از ما شنیدی پس آن مان سعی کن تا این گوی از میدان بربائی و باین افراز است
کرم کردی شعر بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی * که سودها کنی از این سفر توانی کرد * بدانکه طریق تحصیل محبت خدا و تقویت آن دو چیز است
اول دوام فکر و ذکر و مداومت بر یاد خدا و تفکر در عجایب صنع و غرایب ملک او و در صفات کمالیه و نعوت جلالیه و جمالیه او
در آنچه آماده و مهیا نموده است از نعمای غیر متناهیه در دنیا و آخرت و در آنچه عطا کرده است از وجود و جمیع ضروریات آن و لوازم آن
و مناجات با او در خلوات و مواظبت نمودن بر عبادات و طاعات بشرطیکه اینها بعد از کم کردن علایق دنیویه و پاک ساختن
خانه دل از شاغل بوده باشد و سعی در پرداختن دل از محبت غیر او چه دل حکم ظرفی دارد و زیاده از یک چیز در آن نمی‌گنجد و ما
جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه خدا از برای هیچ کس در اندرون او دو دل قرار نداده قل الله ثم ذرهم بگو خدا و هر کس را ترک
کن دویم تحصیل معرفت خدا و تقویت آن و سلطان ساختن معرفت او بر خزانه دل و تحصیل معرفت نیز بمواظبت بر طاعات و عبادات و
تضرع و ابتهال بدرگاه خداوند متعال می‌شود فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین عبادت خدا را کن تا آن سبب شود که یقین از برای تو
حاصل شود و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا هر که در راه ما سعی و کوشش نمود ما راه را باو می‌نمائیم و طریقه دیگر نیز برای حصول معرفت
پی بردن از مصنوعات است باو و این طریق در غایت وضوح و نهایت ظهور است چه هیچ ذره نیست از ذرات ما شری مگر آنکه
مشتمل بر عجایب آیات و غرایب حکمت است که دلالت میکنند بر وجود واجب الوجود و کمال قدرت و غایت حکمت و نهایت جلال و عظمت
او و این دریای است بی پایان زیرا که عجایب ملکوت سموات و ارضین بقدری است که احاطه عقول و افهام بآن ممکن نیست و هرچه
عقول قاصره بپایان نمیرسد بجدیست که اگر عمرها در بیان آن صرف شود بانجام نمیرسد و حال آنکه آن نسبتی ندارد بآنچه علم علما و فهم
حکما بآن رسیده و آن را نیز نسبتی نیست بآنچه علم انبیا بآن احاطه نموده و آنچه را علم جمیع مخلوقات محیط شده مطلقا نسبتی ندارد

بآنچه از علوم

بآنچه از علوم که مخصوص پروردگار است بلکه علم تمام عالم در جنب علم او مستحق اسم علم نیست قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی
لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و تحصیل معرفت باین طریق از هر کس مقدور است و نرسیدن بعضی افهام بآن بجهت کوتاهی در
تفکر و تدبر و اشتغال بشهوات دنیا و لذات نفسانیه است و عجب است از کسیکه دلهای ایشان از معرفت الهی برگشته و حال آنکه
او اظهر موجودات و واضح ترین آنهاست و حکم عقل بوجود موجود قائم بذات که صرف وجود باشد بدیهی و ضروری است و اگر چنین
موجودی که نبودی هیچ صاحب وجودی یافت نشدی و چگونه وجود او اظهر موجودات نباشد و حال آنکه هر موجودی که غیر او است بی
هستی او وجود نمیشود مگر بقبلیس بآثار چنانچه حیات زید را بحرکت او و سخن گفتن او و امثال آن از آثار خود او می‌فهمیم و وجود
دیگر دلالت بر وجود او نمیکند و همچنین وجود آسمانها را میدانیم مگر از حرکت او و جسم او و امثال وجود او پس هر چیزی دلیل است
واضح بر هستی او و هیچ موجودی نیست از محسوسات و معقولات و حاضر و غایب مگر آنکه شاهدیست صدق بر وجود او پس شدت ظهور و جلا
او سبب خفاء او بر بعضی از بصیرتهای ضعیفه گشته چنانچه دیده خفاش بجهت شدت ظهور آفتاب از درک آن عاجز و بجز در شب چیزی
نمی‌بیند چه دیده عقول ضعیفه جمال حضرت احدیه از نهایت نورانیت و اشراق بلکه از شدت ظهور همه چیز را فرو گرفته پس باین
جهت از بعضی عقول پنهان شده شعر جلوه گر بی پرده روی او ولی * دیده کس را طاقت دیدار نیست * علاوه بر آنکه مخفی که ظاهر است
شناختن اشیاء باضداد آنهاست و چیزی که ضدی از برای آن نیست ادراک آن متعسر است پس اگر اشیاء موجوده در دلالت بر وجود
واجب مختلف بودی و بعضی بر وجود آن دلالت کردی و بعضی نکردی شناختن وجود او آسان بودی همچنانکه اگر آفتاب هرگز غروب
نکردی و همیشه روز بودی ما چنان میدانستیم که هیئت زمین همچنین است و آفتاب جداگانه نمی‌شناختیم و لیکن چون شمس غروب مینماید
و ظلمت عالم را فرو میگیرد و میدانستیم که روشنی روی زمین بچیزی است دیگر که در وقت غروب بر میخیزد و باین سبب وجود آفتاب را میفهمیدیم
و اگر عدم آن نمی‌بود شناختن آن از برای ما مشکل بودی پس آفتاب از خورشید که اظهر اعراض کونیه است و به شدت ظهور مخفی
سایر محسوسات است و بدون عدم آن شناخته نمیشود و همچنین واجب الوجود که اظهر همه اشیاء و سبب وضوح کل است اگر از برای او نیستی
یا پنهان شدنی بودی هر آینه آسمان و زمین خراب و ویران گشتی و ملک و ملکوت بهم ریختی و بر همه کس ظاهر و وجود او
ظاهر و روشن بودی

فصل مبادا که هر کسی چنان پندارد که خدا را دوست دارد بلکه گاه است گمان کند که او را از همه چیز دوست
تر دارد و این مجرد پنداری است و فریب نفس و غرور است و دلیل بجهة دوستی هم کافی نباشد سزاوار نام محبت نیست و محبت بنده از برای خداوند متعال علامتی

چند علامت دارد اول آنکه طالب لقاء و مشتاق مشاهده و عیان بوده باشد و چون وصول بآن بی مردن موقوف است مشتاق مرگ باشد و مردن
بر او گوارا بوده باشد و هلاک مرگ بر او گران نباشد و چگونه بر دوست حقیقی ناگوار می باشد که بکوی دوست خود مسافرت نماید تا که
بوصال او رسد و از این جهت بعضی از اکابر دین گفته است لا یکره الموت الا مریب لان الحبیب لا یکره لقاء الحبیب مرگ را کراهت
نمیدارد مگر کسی که در دوستی او مجرد دعوی باشد چه دوست ملاقات دوست را مکروه نمیدارد و حق تعالی فرموده که اگر چه شوق خدا در غیبت با شغال
از در دنیا غالب ثمره محبت و علامت آن است و لیکن این کلیت چه میتواند شد که کسی از اهل محبت نباشد و مشتاق مرگ باشد
مثل کسیکه در دنیا گذشته و بلای عظیم مبتلا باشد و بجان خلاصی از آن تعبها موت را آرزو کند و ب باشد که کسی از جمله دوستان خدا
باشد و مرگ را کراهت داشته باشد و لیکن کراهت او از مرگ بجهت زیاد کردن استعداد و طاعات خدا و تهیه اسباب لقاء مانند کسیکه
مژده آمدن محبوب و یگانه او برسد و او خواسته باشد که ساعتی آمدن او تأخیر افتد تا خانه خود را پاکیزه کند و فرش نماید و از اغیار خالی
سازد و اسباب لازم را آماده کند تا فارغ البال و مطمئن خاطر از کلفت لقای او تمتع برد و این شخص اگر بجهت تهیه لقای الهی باشد
ساعتی نمی خواهد در دنیا بوده باشد و علامت این کس در عمل و صرف جمیع اوقات در کار آخرت است و اما کسیکه کراهت او از مرگ
بجهت ناگوار بودن ترک اهل و اولاد و اموال و باز ماندن از شهوات دنیویه بوده باشد و مطلقا در دل او از یاد مرگ فرحی هم نرسید
شخص از مرتبه دوستی خدا دور است بلی گاه است که کسی بجهت شوق بلقای خدا داشته باشد و با وجود آن دنیا را نیز دوست دارد و
شخص از کمال محبت بدور و کار بر خلاف است و کراهت او از مرگ هم کمتر از سابق است دویم آنکه طالب رضای خدا باشد و خواهش او را
بر خواهش خود اختیار کند چه دوست صادق هوای خود را فدای هوای محبوب میگرداند چنانکه گفته اند * ارید وصاله و یرید هجری
فاترک ما ارید لما یرید یعنی من خواهش وصال محبوب را دارم و او طالب دوری از من است پس من خواهش او را برگزیدم و از
مراد خود گذشتم تا او بمراد خود رسد پس هر که دوست خدا باشد باید ترک معاصی نموده ملازم طاعت و عبادت گردد و کسالت و بطالت
را بگذارد و هیچ عبادتی بر او گران نیاید منقول است که چون زلیخا ایمان آورد و یوسف او را بنکاح در آورد از یوسف کناره گرفت
و بعبادت الهی مشغول شد و چون روز یوسف او را بخلوت دعوت کردی او وعده شب دادی و چون شب در آمدی بروز تأخیر
افکندی یوسف با او عتاب نمود و گفت چه شد آن دوستیهای تو و کجا رفت آن شوق و محبت تو زلیخا گفت ای پیغمبر خدا من وقتی
ترا دوست داشتم که خدای تو را نشناخته بودم اما چون او را شناختم همه محبتها را از دل خود بیرون کردم و دیگری را بر او اختیار

نمیکنم و حق

نمیکنم و حق آن است که مرتکب بعضی معاصی شدن با اصل محبت خدا منافاتی ندارد گو با کمال محبت منافی باشد چنانچه مریض غذائی که
از برای او ضرر دارد می خورد و از آن متضرر میشود با وجود آنکه خود را دوست دارد و صحت خود را میخواهد و سبب این غلبه خواهش نفس است
بر محبت و ضعف محبت در جنب آن سیم آنکه پیوسته در یاد خدا و دایم دل او بیاد او مشغول باشد چه دل که مایل بچیزی باشد هرگز از یاد
او در نمیرود و چون محبت بسر حد کمال رسید بغیر محبوب بهیچ چیز بخاطر او نمیگذرد بلکه از فکر خود و اهل و عیال غافل میشود چهارم آنکه همیشه
زبان او بذکر خدا مشغول باشد و بغیر حدیث او نشنود و نگوید و بغیر از نام او نخواهد و نجوید در هر مجلسی ذکر خدا در دل او و تلاوت قرآن
و بیان حدیث زبان او باشد پنجم آنکه شوق بخلوات داشته باشد که مناجات با خدای خود کند گاهی او را یاد کند و زمانی با او راز گوید
ساعتی عذر تقصیرات خود خواهد و لحظه عرض آرزوهای خود نماید و گوید الهی گریزانم از آن انجمنها که در دل خوش با یاد روشنم در اخبار
داود وارد است که دروغ میگوید هر که دعوای محبت مرا کند و چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخوابد و از یاد من غافل شود آیا هر دوستی لقای
محبوب خود را دوست نمیدارد و من اینک حاضرم از برای هر که طالب من باشد بلی عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام * خواب بر عاشقان
حرام بود * خواب بکسی کند که غم نبود * ششم آنکه بر هیچ چیز از امور دنیویه که از دست او در رود تأسف نخورد و متألم نگردد و اگر دنیا و مافیها
از او باشد و یکی ریزه از دست او در رود غمناک نشود و در مصیبت و بلا با جزع ننماید و اگر همه دنیا با او رو آورد شاد نگردد بلکه شادمانی و فرح
او بمحبوب خود باشد و بس عاشقان را شادمانی و غم اوست مزده و هجران خدمت هم اوست و کسی را که محبت بسر حد کمال رسید
دیگر از هیچ امری محزون و متألم نمیشود چه شادی او بچیزی است که زوال ندارد پس دل او همیشه شاد و فرحناک است شعر نیز دولت عشق
ز عشق دوست که آب حیات آتش عشق اوست * دل ز غیر عجب مملکتیست ملکت عشق کاه * سراسر که درو گدا سلطانست * یکی را جان و دران
درستیست * یکی مردان بر ستانست * هفتم آنکه بر همه بندگان خدا مشفق و مهربان باشد چه مقتضای محبت دوست داشتن دوستان
و خویشان محبوب است مشهور است که مجنون سگی را در کوی لیلی دید بر دور آن میگردید و بدان عشق میورزید بلی کسیکه دشمن خدا یا دشمن
دوستان خدا باشد باید بغض و عداوت او را داشته باشند هشتم آنکه از هیبت و عظمت الهی خائف باشد و در زیر لوای کبریا و جلال
متذلل و مضطرب بوده باشد چه چنانکه معرفت جمال الهی موجب محبت میگردد درک عظمت و جلال او باعث خوف و دهشت میشود علاوه
بر اینکه دوستان را ترسهای مخصوص دیگر نیز هست چون ترس اعراض محبوب و حجاب و راندن از درگاه و ایستادن در یک مقام شعر
محنت قرب ز بعد افزون است * جگر از محنت قربم خون است * نهم آنکه محبت خود را پوشیده دارد و زبان باظهار آن نگشاید و بدعوی نگشاید

بدعوای آن برنیاید و بکلمات داله بر محبت خدا و امثال آن اظهار وجد و نشاط نکنند چه اینها همه منافی تعظیم محبوب و خلاف ادب
و جلال اوست بلکه دوستی سریست که میان محب و محبوب است و فاش نمودن سر محبوب سزاوار نیست علاوه بر اینکه اگر کاذب باشد در
دعوی از حد واقع تجاوز کند و بدروغ در افتد بلی کسی را که محبت بحد افراط رسیده باشد که بشراب محبت چنان بیخود و مدهوش
و مضطرب و حیران گردد که بی اختیار آثار محبت از او بظهور رسد چنین شخصی معذور است چه او در تحت سلطان محبت مقهور است و کسیکه
دانست که معرفت و محبت خدا چنانکه سزاوار اوست از قوه بندگان خارج است و مطلع شد باعتراف عظمای نوع انسان از انبیا
و اولیا بعجز و قصور و از احوال ملائکه ملکوت و سکان قدس جبروت آگاه گردید و شنید که بعضی از اصناف غیرمتناهیه ملائکه منتهی
هستند که عدد ایشان بقدر جمیع مخلوقاتی است که خدا آفریده است و ایشان اهل محبت خداوند و بصد هزار سال پیش از خلق عالم
ایشان را خلق کرده و از روزی که خلق شده‌اند تا حال بغیر از خداوند سبحانه هیچ چیز بخاطر ایشان خطور نکرده و غیر او را یاد
نکرده‌اند شرم میکند و خجالت میکشد که معرفت و محبت خود را معرفت و محبت نام نهد و زبان او از اظهار این دعوی لال میگردد و مرویست
که یکی از اهل تقوی از بعضی از صدیقان استدعا نمود که از خدا مسئلت نماید که ذره از معرفت خود را باو عطا فرماید و چون او این
مسئلت را نمود دفعة عقل او حیران و دل او واله و سرگردان گشته سر بکوهها و بیابانها نهاده دیوانه وار در کوهها گشت و بعد هفت
شبانه روز در مقامی ایستاد که نه او از چیزی انتفاع برد و نه چیزی از او پس آن صدیق از خدا سئوال نموده که قدری از آن ذره
معرفت را که باو عطا کرده کم کند باو وحی شد که چون صد هزار بنده چیزی از رحمت ما مسئلت نمودند ما یک ذره معرفت خود را
میان ایشان قسمت فرمودیم و هر یک را یکجزو از صد هزار جزو از یک ذره معرفت دادیم و یکجزو نیز باین بنده عطا فرمودیم باین حال شد
پس آن صدیق عرض کرد که سبحانک سبحانک آنچه را باو عطا کرده کم کن پس خدا آن جزو معرفت را بهزار قسم کرد و یک قسم آن را باقی
گذارده و تتمه را سلب نمود در آنوقت مثل یکی از کاملین ارباب معرفت گردید بلی این ظاهر است که حقایق صفات الهیه از آن بزرگتر که
عقول بشر درک آنها را تواند نمود و احدی از کل عارفین را طاقت آن نیست که یکجزو از اجزاء غیرمتناهیه معرفت او را تحمل نماید
پس وصول بکنه عظمت و جلال حضرت ربوبیت و سایر صفات کمال او تعالی و آنچه در حق او میگویند بقدر وهم است یا خیال اگر تواند شد
که چندین مقابل جمیع مخلوقات از آسمانها و زمینها و آنچه مافوق آنهاست بقدر غیرمتناهی در میان یکحبه خردل جا کرد ممکن است
که یکذره از معرفت خدا در عظیم عقول بشر گنجد فسبحان من لا سبیل الی معرفته الا بالعجز عن معرفته و از جمله علامات محبت انس بخلوت است بنحویکه
مذکور خواهد شد

مذکور خواهد شد و بعضی از عارفین علامات محبت را در ابیاتی چند ذکر کرده و گفته است لا تخدعن فللحبیب دلائل ولدیه من تحف
الحبیب وسائل یعنی فریفته مکن در دعوای محبت که دوست را نشانهای چند است و تحفه‌هاییست که از دوست باو رسیده منها
تنعمه بمر بلائه وسروره فی کل ما هو فاعل یعنی آنکه تلخی بلاهای دوست در کام جان او شیرین باشد و بآنچه او کند شاد و فرحناک
گردد شعر از محبت تلخها شیرین شود * از محبت مسها زرین شود * فالمنع منه عطیة مبذولة والفقر اکرام ولطف عاجل یعنی اگر منع کند محبت
خود را از مشتهیات دنیویه او را عطا و بخشش داند و اگر او را بفقر مبتلا سازد از اکرامش شمارد و من الدلائل ان یری من عزمه
طوع الحبیب وان الح العاذل و از علامات محبت آنست که سر او بر خط فرمان دوست باشد و در طلب رضای او کوشد و از پند دهنده
احدی نشنود و گوید شعر از روای دوست تسلیم بوند * در ته تیغم بزنند نزنند * پند آنان دهند خلق ایکاش * که ز عشق تو میدهندم
پند و من الدلائل ان یری متبسما والقلب فیه من الحبیب بلابل و از جمله علامات آنست که چهره او خندان باشد و دل از فراق محبوب غمناک و
اندوهناک بوده باشد و من الدلائل ان تراه مشمرا فی خرقتین علی شطوط الساحل و از علامات دیگر آنکه دو جامه کهنه پوشیده و در
صحراها و کوهها و کنار دریاها گردد و از مردم فرار اختیار نماید و من الدلائل حزنه ونحیبه جوف الظلام فما له من عاذل و از جمله علامات آنکه
در ظلمتهای شب پنهان از نظر ملامت کننده آه دردناک از دل سوزناک برکشد بلی شعر مرغ شب خوار اشک رشته باد کاندر راه
عشق دوست را بنالهٔ شبهای بیداران خوش است * و من الدلائل ان تراه باکیا ان قد رآه علی قبیح فاعل و از جمله نشانهای
محبت آنکه اگر عملی که محبوب را ناخوش آید از او سر زند آتش خوف از دیده روان سازد و دست ندامت بر سر زند و من الدلائل
ان تراه راضیا بملیکه فی کل حکم نازل و از علامات آنکه هرچه باو رسد از محبوب او راضی شود و بهر حکمی که فرماید تن در دهد و من
الدلائل زهده فیما یری من داره والتنعیم الزائل و از علامات آنکه پشت پا بر همه مشتهیات این خانه فانی زند و با یاد او چشم
از همه امور دنیویه بپوشاند شعر نگرد دیگر بسرو اندر چمن * هر که دید آن سرو سیم اندام را * و من الدلائل ان تراه مسلما کل الامور
الی الملیک العادل و از نشانها آنکه از برای خود در هیچ امری اختیاری نگذارد و در همه امور خود را بپادشاه عادل واگذارد و گوید
شعر مرا با وجود تو هستی نماند * بیاد تو ام خودپرستی نماند * و من الدلائل ان تراه مسافرا نحو الجهاد و کل فعل فاضل و از جمله علامات
آنکه دامن همت بر میان زند و باعمال فاضله و افعال حسنه از جهاد و حج و سایر عبادات پردازد مع صادق چون ابراهیم
خلیل است که تن و مال و فرزند را در راه خدا دریغ نداشت تن را باتش سوزان داد و در آنوقت از روح القدس مدد نخواست

روایت که حق تعالی ابراهیم را مال بسیار داده بود چنانکه چهار صد سگ با قلاده زرین در عقب گوسفندان او بودند فرشتگان
گفتند دوستی ابراهیم از برای خدا بجهت مال و نعمتی است که باو عطا فرموده پادشاه عالم خواست که بایشان نماید که چنین نیست جبرئیل
را فرمود که برو و مرا در جائی که ابراهیم بشنود یاد کن جبرئیل رفت در وقتی که ابراهیم در نزد گوسفندان بر بالای تلی ایستاده بود آواز خوشی
گفت سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح چون ابراهیم نام خدا شنید جمیع اعضای او بحرکت آمده فریاد بر آورد که شعر این مطرب از
کجاست که برگفت نام دوست تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست دل زنده می شود به امید وفای یار جان رقص میکند ز سماع
کلام دوست پس ابراهیم از چپ و راست نگاه کرد شخصی را دید بر تلی ایستاده جز او کسی ندید و گفت تو بودی که نام دوست من بردی
گفت بلی ابراهیم گفت ای بنده حق یکبار دیگر بگوی ثلث گوسفندان من از تو جبرئیل باز نام حق را بگفت ابراهیم گفت یکبار دیگر بگو
و نصف گوسفندان من از تو جبرئیل باز نام حق را بگفت حضرت ابراهیم در آن وقت از کثرت شوق و ذوق واله و بیقرار شده گفت همه گوسفندان
من از تو یکبار دیگر نام دوست من بگوی جبرئیل بگفت ابراهیم گفت مرا دیگر چیزی نیست خود را بتو دادم یکبار دیگر بگوی جبرئیل بار دیگر بگفت
پس ابراهیم گفت بیا و مرا با گوسفندان ضبط کن که از آن تست جبرئیل گفت ای ابراهیم مرا حاجت بگوسفندان تو نیست من جبرئیلم و حقا که
جای آن دارد که خدا ترا دوست خود کرد که در عهد وفا داری کاملی و در مرتبه دوستی صادق و در شیوه طاعت خلق ثابت قدم و بوده است
که روزی اسماعیل از شکار باز آمده بود ابراهیم در او نظر کرد قد و بالای او را دید با قدی چون سرو خرامان در خوب رخساری چون ماه تابان ابراهیم
را مهر پدری بجنبید در دل او اثر محبت فرزند ظاهر گردید در همان شب در خواب دید که امر حق چنان است که اسماعیل را قربان کنی در ازم شد
شد که آیا این امر است از رحمن یا وسوسه از شیطان چون شب دیگر در خواب شد همان خواب دید دانست که از حق سبحانه و تعالی است چون
روز شد بیامد و بمادر اسماعیل گفت این فرزند را جامه نیکو در پوشان و گیسوان او را شانه کن که ویرا بنزدیک دوست می برم هاجر ویرا
شانه کرد و جامه پاکیزه بر وی پوشانید و بوسه بر سر و روی او زد حضرت خلیل آنگه گفت ای هاجر کارد و رسنی بمن ده هاجر گفت بزیارت دوست
بردی کارد و رسن چکنی گفت شاید که گوسفندی بیاورند پس ابلیس گفت وقت است که مکری سازم و خاندان نبوت برافکنم [illegible]
پیری نزد هاجر رفت و گفت میدانی ابراهیم اسماعیل را کجا برد گفت بزیارت دوست گفت می برد تا بکشد هاجر گفت کدام
پدر پسر را کشته است خاصه پدری چون ابراهیم ابلیس گفت میگوید مرا خدا فرموده است هاجر گفت هزار جان من و اسماعیل فدای راه
خدا باد کاش مرا هزار فرزند بودی و همه را در راه خدا قربان کردندی ابلیس چون از هاجر نومید شد بنزد ابراهیم آمد و گفت ای ابراهیم

فرزند خود را

فرزند خود را مکش که این خواب شیطانی بوده است ابراهیم گفت ای ملعون شیطان تو ئی گفت افسوس نمی آید که فرزند خود را بدست
خود بکشی ابراهیم گفت بدان خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر مرا از شرق عالم تا غرب فرزندان بودی و دوست
من فرمودی که قربان کنم همه را بدست خود قربان بکنم چون از حضرت خلیل نیز نومید شد رو بسوی اسماعیل نهاد و گفت پدر ترا
می برد تا بکشد گفت از چه سبب گفت میگوید که حق جل و علا فرموده است گفت حکم حق را باید گردن نهاد اسماعیل دانست که شیطان است
سنگ برگرفت و بسوی او افکند و بدین سبب حاجیان را واجب شده که در آن موضع سنگ ریزه میاندازند پس چون پدر و پسر بمنی رسیدند
ابراهیم گفت ای پسر انی اری فی المنام انی اذبحک ای پسر در خواب دیدم که ترا قربان باید کرد اسماعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر
ای پدر آنچه ترا فرموده اند بجا آور اما ای پدر وصیت من آنست که دست و پای من محکم بربندی که مبادا چون تیزی کارد بمن
رسد حرکتی کنم و جامه تو بخون آلوده شود و چون [illegible] پس ابراهیم حبل قوی است دست و پای اسماعیل را ببست خروش از ملائکه
ملکوت بر خواست که زهی بزرگوار بنده که ویرا در آتش انداختند از جبرئیل یاری نجست و از برای رضای خدا فرزند خود را بدست خود قربان
بکند پس ابراهیم کارد بر حلق اسماعیل نهاد هر چند قوت کرد نبرید اسماعیل گفت ای پدر زود فرمان حق بجای آور گفت چکنم هر چند
قوت میکنم نمی برد گفت ای پدر روی مرا بر خاک نه چون نظرت بر روی من افتد شفقت پدری میکند روی من بر خاک نه و کارد بر قفا کش ابراهیم چنان کرد
و کارد نبرید اسماعیل گفت ای پدر سر کارد بر حلق من فرو بر که در آنوقت آواز آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا ای ابراهیم خواب خود را
درست کردی دست از اسماعیل بدار و این گوسفند را بجای او قربان کن فصل مذکور شد که از جمله ثمرات محبت یکی شوق است و بقای
او در نفس دوست اما شوق پس معلوم است که اصل شوق عبارت است از میل بچیزی و رغبت بآن در حال غیاب آن پس شوق بچیزی که حاصل
و حاضر است معنی ندارد بلکه شوق بچیزی می باشد که از وجهی ادراک آن شده باشد و از وجهی دیگر ادراک آن نشده باشد پس شوق
داشته باشد به ادراک آن وجه نیز خواه ادراک وجهی و عدم ادراک وجهی دیگر بخفا و وضوح باشد یا باجمال و تفصیل و این بخفا مرجع
یکی است چه اجمال و تفصیل نیز بخفا و وضوح است و فصل مراتب شوق بخفا و بقای اوست و تفصیل شوق به این است
که آنچه از امور الهیه که از برای اهل معرفت حاصل میشود هر قدر که واضح شود [illegible]
انسان گویا در پس پرده است که مانع از غایت وضوح است خصوصا هر گاه مشغول [illegible] کمال وضوح انجا
نمی باشد مگر در عالم آخرت پس این سبب شوق ادمی میگردد بخدا و بر امور الهیه غیر متناهیه است و هر قدر که از برای هر کس معرفت حاصل

حصول او بآن امور غیر متناهیه غیر معلومه باقی میماند که او وجود آنها را اجمالا میداند پس همیشه مشتاق دانستن آنها است و شوق بکمال
وضوح بعضی از معلومات ممکن است که بواسطه رسیدن بآن در آخرت منتهی گردد و اما شوق برسیدن بآنچه اجمالا وجود آن را دانسته
و تفصیل آن مجهول است هرگز منتهی نمیشود نه در دنیا و نه در آخرت بجهت آنکه نهایت آن وقتی است که از برای بنده کشف شود
از عظمت و کبریا و جلال و جمال و صفات و افعال و احکام خدائی آنچه را که از برای خدا معلوم است و این محال است بجهت
بنده عالم امکان است که از معارف الهیه امور غیر معلومه بجهت او مانده است پس هرگز آتش شوق او فرو نمی‌نشیند و هیچ بنده
نمی‌تواند که درجات غیر متناهیه را با تمام از درجه خود می‌بیند و مشتاق وصول بآنها است و لیکن این شوق موجب بهجت و لذت
نه الم و محنت و چون این شوق باعث ترقی بنده است پس انا فانا درجات او در ترقی است و مرتبه او بالا میرود و ابد الآباد
نعیم و لذات و بهجت او در تزاید است و هرگز انقطاعی از برای او نیست و از اشتغال او بلذت درجات متجدده الم آتش شوق را
احساس نمی‌نماید یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا یعنی ایشان بهر طرف رو نهند نور ایشان را فرو گرفته میگویند
خدایا نور ما را زیاد کن یعنی ترقی در درجات و زیادتی ابتهاجات موقوف بآن است که تخم آنرا در دنیا کاشته باشند و اصل آن را
کسب کرده باشند و بنا بر این ترقی و زیادتی از برای کسی است که اصل آن را تحصیل نموده باشد پس باید کسانی که در دنیا هیچ
نایستند و دیگر ترقی و رفعت از برای ایشان نباشد بجهت آنکه اصل بهمان قدر را تحصیل نموده‌اند و لیکن تعیین اصل و فرع انوار
و ابتهاجات و مراتب آخرت بعنوان قطع از برای امثال ما میسر نیست چنانکه والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات
ذکر فرموده مظنون آن است که اصل هر نور و سعادت و بهجتی یقین قطعی اجمالیست بآنکه واجب الوجود تعالی شانه در غایت
عظمت و جلال و قدرت و کمال است و تمام فوق تمام است و جمیع ما سوای او باشرف انحاء صدور از او صادر شده‌اند و موجودی بغیر او
و صفات و افعال او در سرای هستی وجود ندارد و ذات اقدس او در مرتبه‌ایست که هیچ عقلی ادراک او را نمی‌تواند کرد و هیچ مدرکی
و ذهنی بکنه او نمی‌تواند رسید بلکه هرچه تصور کنند از آن بالاتر است و همچنین صفات کمالیه او و صفات افعال کمالات او از عظمت
و جلال و قدرت و جمال و علم و حکمت و غیر اینها نامتناهی است و از برای آن حدی و نهایتی نیست و آنچه علم او بآن تعلق گرفته
از مخلوقات نهایتی ندارد پس هرکه این را یقین کند و بداند که این عالم را اصلا در جنب عالم آخرت قدر و نسبتی نیست و آنچه از لذات
و کمالات الهیه مخصوص بندگانی است که نسبت خود را به پروردگار شناخته‌اند و دانسته‌اند که شرافت و کمالی نیست مگر معرفت او و با وجود

این خلاق ذمیمه را

این اخلاق ذمیمه را از خود سلب نماید و با وقت خاطر متصف گردد و بمواظبت بر طاعات و عبادات ملازمت کند و از ارتکاب آن کریه
و اجتناب را لازم شمارد پس هرکه چنین کرد باصل هر سعادت و نور و بهجتی رسیده است و چون پایان شوق متعلقا بالوی دانستی و آنکه
بنحوی که اشاره شد این فضل مرتب شوق و کلید ابواب سعادت و سرمایه وصول بمرادات است در بعضی از کتب سماویه مذکور است که
خدای تعالی فرموده که شوق خوبان بلقای من بطول انجامید و من بلقات ایشان مشتاق‌ترم و در اخبار داود وارد است
که من دلهای مشتاقین را از نور خود آفریدم و بجلال خود متنعم ساختم و وحی شد که ای داود تا چند بهشت را یاد می‌کنی و شوق بمن را مسئلت نمی‌نمائی
داود عرض کرد که پروردگارا مشتاقان تو چه کسانند فرمود که کسانی هستند که ایشان را از هر کدورت و غباری صاف نموده‌ام
و روزنها در دلهای ایشان گشوده‌ام که از آنها بسوی من نظر میکنند و من دلهای ایشان را بدست خود برمیدارم و در آسمان میگذارم
و ملائکه را می‌طلبم چون جمع شدند سجده مرا میکنند من میگویم شما را جمع نکردم که سجده مرا کنید خواستم که دلهای مشتاقان خود را بشما
بنمایم و با آنها بر شما مباهات کنم و دلهای ایشان در آسمان من از برای ملائکه من میدرخشد چنانکه خورشید از برای اهل زمین ای داود
من دل مشتاقان خود را از رضوان خود خلق کرده‌ام و بنور جلال خود پرورده‌ام و آنها را از برای حدیث خود فرا گرفته‌ام
و بدنهای ایشان را در زمین محل نظر خود قرار داده‌ام و راهی از دلهای ایشان بخود بریده‌ام که بآن نگاه بمن میکنند و هر روز شوق ایشان
زیاد میشود ای داود کسی که روی از من گردانیده اند اگر بدانند که چگونه است انتظار من از برای ایشان و مهربانی من بایشان و شوق
من بترک کردن ایشان معاصی را هر آینه از شوق خواهند مرد و بند بند ایشان از دوستی من از هم جدا خواهد شد و در بعضی از اخبار قدسیه
رسیده است که مرا بندگانی هستند که ایشان مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم و ایشان مشتاق منند و من مشتاق ایشان ایشان بیاد من
و من ایشان را و اول عطائی من بایشان آن است که نور خود را در دل ایشان می‌افکنم پس ایشان از من خبر میدهند چنانچه من از ایشان
خبر میدهم و اگر آسمانها و زمین را در ترازوی ایشان نهم در حق ایشان کم می‌شمارم و دوم آنکه من با او روی آورم
آیا احدی میداند که چه میخواهم باو عطا کنم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که مشتاق طعام نمیخواهد و از شراب لذت نمی‌یابد و از
خواب راحت نمی‌برد و بخویش و پیوندی انس نمیگیرد و در خانه ماوی نمیکند و در آبادانی ساکن نمی‌شود و جامه‌های نرم نمی‌پوشد و
شب و روز خدا را عبادت میکند و بزبان شوق با او راز میگوید و درد دل خود را باو عرض میکند چنانکه موسی بن عمران در
وقتی که بمیعاد پروردگار میرفت از شوق چهل شبانه روز چیزی نخورد و نیاشامید و نخوابید و خواهش بهیچ یک از آنها نداشت

پس چون بمیدان شوق قدم نهی نفس خود را چهار تکبیر بگو و از زنده‌ها و مرده‌های دنیا را وداع کن و عادت و رسوم را بگذار و جام
از غیر شوق خدا ببند و همه چیز دیگر را بر خود حرام کن و در بیابان حیات و موت خود زبان بشیر بگشا و بگو لبیک اللهم لبیک شعر
سر کوی کش بر کش طاری بهوا رشت پائی زنی ۞ در بن اندیشه بگرد تو دو عالم را تفنی زنی ۞ لب طرب قرب بجوئی خود را الوداعی گو و دامن دل
دوست بخواهی طلب را مرحبائی زنی ۞ مؤلفه قدم براه طلب چون نهی ز جان بگذر که شرط راه بود جان بیکبارگی ۞ و قدم [illegible]
از اشتغال دل بملاحظه محبوب و محو شدن آن در شادی قرب مشاهده حضور و بصر نظر مطالعه جمال بدون التفات بدیگری و نفس که گاهی
خالی از جمیع آلام است و گاهی مخلوط باضطراب شوق میشود چه دانستی که وصول به نکتهٔ منتهای جمال الهی محال است لیکن که چه بس شوق
اطلاع بر منتهای جمال از پس پرده‌های غیب بر دل او غالب شود و بقصور خود معرفت کرده نقص و تنزل کرده و آتش شوق او
بهیجان آید و زمانی مقارن الم خوف میگردد زیرا که چون نظر بصفات جلال و عزت افکنده و استغنا و بی‌نیازی ذو الجلال را مشاهده
کرده بیم راندن و زوال مشاهده از برای او حاصل میشود پس اگر انس غالب شود و از ملاحظه آنچه بآن رسیده فارغ گردد نار شوق
بآن خالی ماند و بخطر راندن معرفت نشود در شوق لذت و بهجت او عظیم و طالب غربت و خلوت و تنهائی میگردد بلکه بهترین
چیزها در نزد او چیزیست که او را از تنهائی باز دارد همچنانکه موسی چون خدا با او سخن گفت و کلام خدا را شنید مدتی هر
کلام هر مخلوقی را که می‌شنید بیهوش می‌شد والد مرحوم حقیر در کتاب جامع السعادات از ابو حامد غزالی نقل کرده که چون آتش شوق در دل
بهم رسد و مستحکم شود و قلق شوق و خوف بعد از آن شورش و مضطرب نگردد باعث نوعی نازی و دلیری با خدا میشود و گاه باشد
که در عالم انبساط دفعتی از افعالی و اقوالی صادر شود که در ظاهر خوب نباشد و منکر باشد و لیکن از او که بمقام انس رسیده باشد
متحمل می‌شوند اما کسیکه بآن مقام نرسیده باشد و خود را شبیه بصاحب این مقام کند هلاک و مشرف بکفر می‌شود و چه تحمل امثال
آن از هر سیر و پائی نمی‌شود بلکه باید کسی باشد که مستغرق مقام انس باشد چنانکه از برخ اسود منقول است که هفت سال در بنی اسرائیل
قحط شد موسی با هفتاد هزار نفر بطلب باران بیرون شد خدا وحی فرستاد که چگونه دعای ایشان را مستجاب کنم و حال آنکه ظلمت گناهان
ایشان را فرو گرفته و باطنهای ایشان خبیث شده رجوع کن بیکی از بندگان من که او را برخ گویند بگو بیرون آید تا من حاجت او را مستجاب کنم
موسی از احوال او پرسید کسی نشان نداد روزی در راهی بنده سیاهی را دید که میان دو چشم او اثر سجده و خاک بر پیشانی او از
اثر سجود خاک آلود است موسی بنور معرفت او را شناخت سلام بر او کرد و گفت اسم تو چیست گفت برخ گفت مدتی ترا میطلبیم از آن روز

مطلب باران کن

مطلب باران کن پس برخ بیرون رفت و با خدا تکلم آغاز کرد که این موافق کردار تو نیست و مقتضای حلم تو نمیدانم چه
روی داده است ترا آیا ابرها از فرمان تو سر پیچیده‌اند یا بادها از طاعت تو بیرون رفته‌اند یا باران انتهای تو تمام شده یا غضب
تو گناهکاران را فرو گرفته آیا تو آمرزنده نیستی پیش از خلق خطاکاران رحمت را خلق کردی و بخوبی امر فرمودی آیا شتاب در عذاب میکنی
میترسی بعد قدرت ز پیشت باشی نتوانی دعای او تمام نشده بود که باران بر بنی اسرائیل فرو ریخت و در نصف روزی گیاه چنان بیرون شد
که تا زانو میپوشانید پس برخ برگشت موسی باو برخورد گفت چگونه با پروردگار مجادله کردم موسی قصد او کرد خطاب الهی رسید که برخ
روزی سه بار مرا میخنداند و از این قبیل بود آنچه موسی عرض کرد که ان هی الا فتنتک و در وقتی که امر شد که بجانب فرعون رود و از [illegible]
انبساط نقل کرده و عذر آورده و گفت اخاف ان یقتلون و گفت و یضیق صدری و حکمت می‌شوم و این رفتار از غیر موسی خلاف ادب بود و هم آنچه
از مثل او شایسته است از دیگری شایسته نیست بر چنین که از یونس پیغمبر کمتر از این را تحمل نشد و چون مرتکب خلاف ادبی او در مقام حبس
فرمودند و خطاب سید المرسلین کرده که فاصبر لحکم ربک ولا تکن کصاحب الحوت بحکم پروردگار صبر کن و مانند یونس مباش و این اختلافات
بجهت اختلاف مقامات و احوال است و بسبب تفاوت مراتب و درجات است قد فضلنا بعض النبیین علی بعض یعنی بعضی از پیغمبران را بر بعضی
تفضیل فرمودیم فی حیی که عیسی بن مریم در مقام ناز و انبساط بر خود سلام فرستاد و میگوید و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث
حیا سلام خدا بر من باد روزی که متولد شدم و روزی که میمیرم و روزی که زنده خواهم شد و چون یحیی باین مقام نرسیده بود ساکت شد تا
خدا براو سلام فرستاد و فرمود و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا فصل اشاره شد باینکه کسیکه بمقام انس رسید طالب خلوت و
عزلت میگردد و دوری از مردم را میخواهد چه مصاحبت مردمان دل او را از توجه تمام بخدا مشغول میسازد و گاه باشد که بعضی از علما طلب
مردمان را بر گوشه‌گیری و خلوت ترجیح دهند چنانکه در مدح الفت با مردمان وارد شده باشد و تفصیل این مقام آن که ظاهر
از جمیع اخبار آن است که عزلت و گوشه گیری افضل است از مصاحبت و الفت با مردم بجهت اخباری که در مدح عزلت رسیده و بسبب فواید بسیاری که
بآن مترتب میگردد و اخبار بسیار که از حضرت رسول مروی شده است که خدا دوست دارد بنده پرهیزکار پنهان را و فرمود بهترین
مردمان مومنی است که با جان و مال خود در راه خدا جهاد نماید و بعد از آن مردی است که در یکی از شعبهای کوه گوشه‌نشینی اختیار کند از آن جناب
از آن حضرت پرسیدند فرمود در خانه خود بنشین و دین خود را نگاه دار و بر گناه خود گریه کن حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که روزگار
فاسد شد و احوال برادران دگرگون گردیده و تنهائی از برای سکون دل و اطمینان خاطر بهتر شد و فرمود کم کن آشنایان خود را [illegible]

و یگانه شو از آنهائی که می شناسی و خبر از آنحضرت منقول است که فرمود گوشه نشین در حصن خدا متحصن است و در حفظ و حمایت
او محفوظ است پس ای خوش بحال او اگر در ظاهر و باطن از همه کس جدا و یگانه باشد و عیسی بن مریم فرمود زبان خود را نگاه دار از برای تعمیر
دل خود و در خانه خود بنشین و بگریز از ریاکاری و فضول معاش و گریه کن بر گناه خود و فرار کن از مردم همچنانکه از شیر و افعی فرار میکنی و بعضی از
پیش از این مردم دوا بودند و حال مرض و درد شدند ربیع بن خثیم گوید که اگر توانی در موضعی باشی که تو کسی را نشناسی و کسی هم ترا نشناسد
چنان کن و در گوشه نشینی محافظت اعضا و جوارح است از معاصی و استراحت دل است و سلامتی زندگانی است و شکستن اسلحه شیطان است
و دوری از هر بدی است و فراغت خاطر است و هیچ خبر و هیچ چیزی نیست مگر اینکه در زمانی گوشه نشینی و عزلت اختیار کرده باید در بعضی
زمان خود یاد اخوان ... و اما فواید عزلت پس بسیار است چون فراغت از برای عبادت و ذکر خدا و یاد او و انس بمناجات خدا و سیر در ملکوت
آسمان و زمین و خلاصی از اکثر معاصی و از شر اخلاق بد مردم و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و استخلاص از فتنه مردم و فتنه
دشر دنیا ایشان و قطع طمع از مردم و قطع طمع مردم از او و خلاصی از نگاه کردن باهل ظلم و فسق و جهال و احمقان و غیر اینها و از
بعضی دیگر از علما ظاهر میشود که مخالطه با مردم و آمد و شد با ایشان از عزلت افضل است و این نیز نتیجه اخباری است که از ائمه هدی وارد است
بران میکنند و فوایدی که بران مترتب میگردد اما اخبار پس آنچه از پیغمبر رسیده که مومن با مردم الفت میگیرد و مردم با او الفت میگیرند
و خیری نیست در کسی که الفت با مردم نگیرد و فرمود که حذر کنید از شعبهها و کوهستانها و با مردم عامه بنشینید و در جماعت حاضر شوید
و همچنین اخباریکه وارد شده است در مذمت هجرت و دوری از اخوان و اما فواید مخالطه با مردم پس شغل تعلیم و تعلم و کسب
و تحصیل اخلاق حسنه از گوش نهادن و استماع مواعظ و نصایح و ادراک ثواب بحضور جمعه و جماعات و تشییع جنازه و عیادت مریض
و زیارت برادران و قضاء حوایج محتاجان و رفع ظلم از مظلومان و شاد کردن دل مومنان و نفع رسانیدن بمسلمانان و تحصیل صحبت اهل
و خلاصی از نظر داشتن بدست مردمان و تحمل اذیت مردم و رسیدن بثواب تواضع و فروتنی و امثال اینها و حق اینست که حکم مطلق
بیکی از این دو بر دیگری خطاست زیرا که چگونه می توان گفت که عزلت و گوشه نشینی بهتر است از برای شخص جاهلی که هیچ از اصول
و فروع خود را یاد نگرفته و از علم اخلاق چیزی بگوش او نخورده و فرق میان خوب و بد نکرده و نمی تواند اینها را از مخالطه با علما
و نیکان فرا گیرد و چگونه می توان گفت که آمد و شد با مردم بهتر است از برای کسی که ضروریات علم و عمل خود را تحصیل کرده و بمرتبه
ابتهاج و لذت بطاعت و مناجات پروردگار رسیده و بدولت قناعت و اندک مایه از احتیاج بمردم فارغ شده و بر او در ...

او با مردم فایده

او با مردم فایده دینیه مترتب نگردد و یا مظنه مفاسد در آن باشد و از نیت خود در اعمال و احوال بطلات علم مطمئن نباشد پس صحیح
اینست که بگوییم که افضلیت عزلت و الفت بسته باشخاص و احوال و زمان و مکان تفاوت میکند و باید هر شخصی نگاه بحال خود کند و همنشین
خود و بنیت خود در عزلت یا در الفت و با آنچه بر اینها مترتب میشود از فواید و مفاسد و اینها را با یکدیگر موازنه نماید و طلب چیزی کند که
از برای بعضی کناره گیری از همه مردم و عزلت تمام افضل باشد و از برای بعضی دیگر آمد و شد با همه کس و الفت تمام با ایشان و از برای
کسیکه از نفس خود مطمئن نباشد که مخالطه با مردم او را فاسد نسازد و از آمد و شد با ایشان اخلاق ردیه از برای او هم نرسد خلوت
و تنهائی از برای او افضل بلکه هرکه از قدر ضروری از کسب علم و عمل خود فارغ شده باشد لا ابتدا خلوت و تنهائی از برای او افضل است
تا نفس خود را با خلاق حسنه بیاراید و از مفاسد اختلاط با مردم ایمن گردد و بعد از آن اگر در اختلاط با ایشان فایده چند اختلاط کند و همچنین
دیگری میانه روی و دوری از بعضی و الفت با بعضی و حاصل آنکه کسیکه بمقام انس با پروردگار رسیده و بمرتبه استغراق از برای او حاصل شده
و هنوز نفس او بمقامی نرسیده که با وجود مخالطه با مردم انس و استغراق را از دست ندهد و آمد و شد با ایشان مانع از آن شود خلوت و عزلت
از برای او بهتر چه از فواید مخالطه با مردم هیچ چیز نیست که با این مقاومت تواند کرد و باین جهت بود که بسیاری از دوستان خدا کنج خلوت را
گزیده و در خود بروی خلق بسته و با شب ... یکی کس از همه یگانه شده و در گوشه تنهائی سر فرو برده بیکو نداوند ... بلادیان کس
انجمنی نیست کیش قدم جز خلوت و در دل که بیار نگار ... اویس قرنی گوید که احدی را نیافتم که پروردگار خود را بشناسد و با غیر
او انس گیرد یکی از بزرگان گوید چون صبح را شب هم میکنم انا لله و انا الیه راجعون که دیگر باید مردم را ملاقات کنم شخصی از نیکان
حکایت میکند که در طلب عابدی را دیدم که از قله کوهی بیرون آمد چون مرا دید در پس درختی پنهان شد گفتم ... سبحان الله
... بخل میکنی که این نوا به چشم گفت ایمرد من روزگاری است که در این کوه پنهان شده ام و علاج دل خود را میکنم که از یاد دنیا
و اهل آن فراموش کند و عمر خود را در این کار تمام کردم و در این بسیار رنج کشیدم و از خدا مسئلت کردم تا دل من ساکن شد و بخلوت
و تنهائی خو گرفت چون ترا دیدم ترسیدم که دل اول بشوم و پناه میگیرم بخدا از شر تو پس صیحه زد و گفت واغماه من طول المکث فی الدنیا
آه از طول مکث در دنیا پس روی خود را از من گردانید و گفت پاک و منزه است خداوندی که چندان لذت خلوت و تنهائی و انقطاع
بود را ابدال اهل معرفت چشانیده که نعیم بهشت و حوران پاکیزه سرشت را از یاد ایشان برده حکیمی گوید که آدمی از تنهائی وحشت میکند
بجهت اینکه خود از کمال دور و آنچه بان شاد شود غایب پس میخواهد که با اختلاط مردم کسب شادی و فرح کند و چون که ذات آدمی خود ... شد

[illegible]

و کمال از برای او حاصل گردید طالب تنهائی میشود که از تحصیل سرور و شادی غافل نماید و از این است که گفته اند الاستیناس بالناس
من علامات الافلاس انس گرفتن با مردم نشان تهی دستی و بی مایگی است پس کسیکه از برای او میسر شود که مدام بیاد خدا انس گیرد و تحصیل
کند و معرفت فکر معرفت خود را زیاد نماید تنهائی و خلوت از برای او البته بهتر است از جمیع فوایدیکه از اختلاط مردم حاصل میشود چه
فایده همه عبادت و ثمره همه مجاهدات این است که دوستی خدا حاصل شود و آدمی با انس گیرد و معرفت او بیمرد و محبت حاصل نمیشود
مگر بانس گرفتن و انس هم نمیرسد مگر بمدام ذکر و معرفت هم نمیرسد مگر بفکر و شرط این هر دو فراغ خاطر و فراغ دل است و فراغ دل موقوفست
بتنهائی و فرار از مردم **شعر** در صرف برگ نیست بازی که در او رسته است بر روی ایشان فراز از این دیو مردم که دیو ددند حذر کن که همچنین اند
و چنان تصور نکنی که منافاتی میان اختلاط با مردم و انس بخدا نیست از آن راه که پیغمبران و اوصیای ایشان با وجود استغراق از شهود و محو
انس محفوظ با مردمان بودند زیرا که هر کسی استعداد جمع میان این اختلاط ظاهری با مردم و اقبال باطنی بخدا ندارد بلکه این موقوفست
بقوت نبوت و ولایت پس هر ضعیف نفسی طمع در این مرتبه نمیتواند کرد **شعر** رخت مسیحا نکشد هر خری محرم دولت نشود هر سری

فصل بدانکه شواهد کتاب و سنت صریح در این است که خداوند سبحانه بندگان خود را دوست دارد و آن دو نوع است یکی دوستی
عام که او را نسبت بجمیع مخلوقات است از حیثیت آنکه همه از آثار و افعال آن ذات مقدس اند و یکی دوستی خاص چنانکه از آیات و اخبار
مستفاد میشود که خدا را نسبت ببعضی بندگان نظر خاص و محبت مخصوصی است که با دیگران آن نظر و محبت را نمیدارد و معنی این محبت
نه میل قلبی است بموافق ملایم چنانکه در محبت بندگان چه این در حق خدا غیر متصور است بلکه مراد تحقق آثار محبت است پس مراد
از دوستی خدا هر بنده خاصی را این است که پرده از پیش دل او برمیدارد و جمال خود را بدیده دل او می نماید و او را توفیق
وصول ببساط قرب خود عطا میفرماید و خانه دل او را از غیر خود می پردازد و موانع وصول با او را از راه او پاک میسازد و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء و علامت آنکه بنده محبوب خدا است آنست که او خدا را دوست داشته باشد و او را بر همه محبوبات خود اختیار کند
و هر چند که اسباب سعادت و توفیق او باطنا و ظاهرا مهیا میشود و در خلاصی او را یاری میدارد و چون از یاد خدا غافل میشود امری عارض
که او را بیاد خدا می اندازد و چون میل دنیا میکند او را بمحنتی گرفتار میکند که رغبت او از دنیا کم میشود و او را بغیری وا نمیگذارد بلکه به امور
ظاهری و باطنی و پنهان و آشکار او را خدا خود انجام میدهد و همه هموم او را یک هم میکند و دل او را از دنیا سرد میسازد و
او را از مردم بیگانه میگرداند و لذت مناجات خود را باو میچشاند **فصل** از جمله صفتهای محمود حب فی الله است که دوستی در راه خدا است

بعلاقه تنهائی

همچنانکه بغض فی الله از عبادتهای مستحسنه است و فضیلت و ثواب این دو بسیار و اخبار در مدح ایشان بیشمار است حضرت رسول صلعم
فرمود که دوستی مؤمن از برای مؤمن در راه خدا بهترین شعبهای ایمان است آگاه باشید که هر که دوست داشته باشد در راه خدا و دشمن
داشته باشد در راه خدا عطا و منع او در راه خدا باشد او از جمله برگزیدگان خدا است و فرمود که دو کس یکدیگر را از برای خدا دوست
دارند در روز قیامت بر زبرجدی باشند از زبرجد سبز در سایه عرش پروردگار و روهای ایشان از خورشید طالع سفیدتر و روشن تر خواهد بود
و در روز خواهد بود ملکان و مرتبه ایشان هر ملک مقربی و پیغمبر مرسلی از حضرت سید الساجدین ع مرویست که چون خدا خلق اولین
و آخرین را جمع نماید منادی ندا کند که کجایند کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست داشتند پس طایفه برخیزند خطاب رسد که بروید
به بهشت بدون حساب ملائکه ایشان را ملاقات کنند و گویند کجا میروید گویند به بهشت گویند شما چه جماعتید ایشان گویند ما کسانی بودیم که از برای
خدا یکدیگر را دوست داشتیم و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که چون خواهی بدانی که در تو خیری هست نظر به دل خود کن
اگر اهل عبادت و طاعت را دوست داری و اهل معصیت را دشمن داری بدانکه تو از اهل خیری و خدا ترا دوست دارد و اگر بعکس
این خدا ترا دشمن دارد و در تو خیری نیست و فرمود که اگر مردی مردی دیگر را از برای خدا دوست دارد خدا ثواب محبت را باو
عطا میفرماید اگرچه آن محبوب در علم خدا از اهل جهنم باشد و اگر مردی دیگری را از برای خدا دشمن داشته باشد خدا ثواب بغض فی الله را
باو کرامت میفرماید اگرچه آن شخص مبغوض در علم خدا از اهل بهشت باشد دوستی از برای خدا منقسم میشود اول آنست که کسی دیگری را
دوست داشته باشد از برای امری که فایده او در آخرت باین طالب عاید گردد مثل آنکه شاگرد استاد را دوست دارد از برای آنکه او را
تعلیم میکند و او را از حضیض جهل باوج مرتبه علم میرساند یا استاد شاگرد را دوست داشته باشد بجهت آنکه ثواب معلمی شود و مثال آنها
دوم آنکه او را دوست داشته باشد نه بجهت فایده اخرویه که از او باو عاید شود بلکه از جهت آنکه مخلوق خدا است و منسوب باو است نسبت عامی که او را
که او مخلوق است بلکه بجهت خصوصی نسبتی که از برای او هست از تقرب بخدا یا اشتغال او بخدمت خدا یا محبت او از برای خدا و مثال اینها
چه از علامات غلبه محبت با کسی آنست که محبت از او تعدی کند و بمتعلقان و منسوبان او و غیره و اگرچه نسبت دوری داشته باشد چنانکه کسیکه
زنی را دوست دارد دوست او را دارد و خدمتکار او را هم که صبح محبوب او را اکند بلکه با در و دیوار محله و دیار او محبت دارد چنانکه گفته اند
امر علی الدیار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا و ما حب الدیار شغفن قلبی و لکن حب من سکن الدیارا خلاصه معنی آنکه مرا بر دیار لیلی گذر میکنم
دیوار بر این دیوار و آن دیوار میدهم و این نه از دوستی دیار است بلکه دوستی آن کسی است که در آن دیار ساکن است **شعر** علم جلیله

خود در هوای یکی مراعات صد کس برای یکی دشمنی نفس فی نفسه آن است که کسی دیگری را دشمن داشته باشد از آن راه که
مرتکب معصیت خدا میگردد و مخالفت او را میکند حضرت عیسی بن مریم فرمود که دوستی کنید با خدا بدشمن داشتن اهل معاصی
و تقرب جوئید بخدا بدوری کردن از ایشان و رضای خدا طلب کنید بغضب بر ایشان مروی است که خدای تعالی بیکی از پیغمبران
وحی فرستاد که اما زهد در دنیا را که اختیار کرده راحتی از برای خود تعجیل نموده و اما انقطاع تو بمن پس عزت در این طلبیده و لکن
آیا دشمنی را بواسطه دشمن داشته یا دوستی را بجهت من دوست گرفته و مخفی نماند که از برای معصیت درجات بسیار است که منتهای
آن کفر و شرک است و ابتدای آن گناهان صغیره است و از برای فاعل آن نیز مراتب بیشمار است انتهای آن قتل و اهانت
و مبدء آن ترک دوستی با آن و باید شدت درجات بغض بمقابل شدت درجات معصیت باشد و وسط بازاء وسط و ضعیف بازاء ضعیف و
باید اهل معصیت را نصیحت و ارشاد و پند نمود خصوصا اگر آن گناهکار از آشنایان و دوستان باشد و چنانچه کسیکه معصیتی میکند بعضی
صفات محموده نیز داشته باشد یا بعضی افعال خیر از او سر زند سزاوار است که او را از راه معصیت دشمن دارند و از راه طاعت محبت نمایند
عداوت گناهکار خالی از طاعت داشته باشند و نه محبت مطیع خالی از معصیت با آنکه تابع غالب باشد اگر گناه او بیشتر معصیت باشد
او را عداوت باشد و اگر برعکس باشد محبت و مخفی نماند که از تمام محبت برادران دینی وفا است و آن عبارت است از نگاهداری حقوق محبت
و لوازم آن و مداومت بر آن در حال حیات محبوب و بعد از ممات او بدعا کردن از برای او و محبت با اولاد و بازماندگان او و دوستان
و ضد وفا جفا است که عبارت است از قطع دوستی یا کوتاهی در بعضی از لوازم آن در حیات محبوب یا ممات آن نسبت باولاد و دوستان
او و محبتی که در آن وفائی نباشد فایده بر آن مترتب نمیگردد چه فایده محبت در راه خدا در آخرت عاید میگردد و هر وقت محبت
منقطع شود ضایع میشود مروی است که پیره زنی بود که هر وقت بر حضرت پیغمبر وارد میشد حضرت او را اکرام میفرمود از سبب آن
سؤال کردند حضرت فرمود که این زن در ایام حیات خدیجه بخانه ما می آمد پس از آثار وفا است مراعات جمیع متعلقان دوستان و
محبوب بلکه محبوب از مراعات احوال ایشان بیشتر مسرور میشود که از مراعات احوال خود و از تفقد ایشان فرح او بیشتر از تفقد خود است
بلکه قوت دوستی با کسی معلوم نمیشود مگر از دوستی و مهربانی بکسان و متعلقان او و قوت محبت با کسی بجائی میرسد که سگ در خانه
او در نظر او امتیازی از سایر سگان بهم میرساند و وفای با دوست ممدوح است تا پای معصیت پروردگار در میان نیامده و اما
موافقت دوست در معصیت خدا و امری که مخالف حق باشد مذموم بلکه عین جفا است چه موافقت او باعث هلاکت او میشود

بلکه باید او را

بلکه باید او را نصیحت کرد و ارشاد نمود **صفت بیست و هشتم** سخط و ناگواری است که از واردات الهیه و تقدیرات ربانیه و شکی
نیست که این صفت منافی مقتضای توحید و ایمان و موجب سخط پروردگار منان است و بنده عاجز ذلیل حقیر را که باسرار قضا
و قدر جاهل و از مصالح و حکمتهای آن غافل است چه کار با کار و اعتراض بر افعال خداوند خالق عالم الحکیم خبیر و مخلوق ضعیف بیچاره را
چه یارای ناخشنودی بر قضای پروردگار او **شعر** ما بنده ایم دعاگو او حاکم است و قادر * گر میکشد بزاری ور میکشد بزاری *
مبرد وصف ترا کار نیست دم در کش * که هر چه ساقی ما کرد عین الطاف است * در بعضی از اخبار قدسیه وارد شده است که وای
پس وای از برای کسیکه گوید این امر چرا شد و فلان امر چگونه شد و در خبر قدسی دیگر رسیده است که منم خدائی که بجز من
خدائی نیست پس هر که صبر نکند بر بلای من و راضی نشود بقضای من و شکر نکند از برای نعمای من برود و خدائی بجوید بغیر من
موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا چه کس در نزد تو محبوبتر است فرمود کسیکه طلب خیر از من کند در امری و چون حکم کنم
از برای او بحکم من راضی نباشد مروی است که یکی از پیغمبران ده سال شکایت کرد بخدا از فقر و گرسنگی و برهنگی و دعای او با جابت
نرسید بعد از آن خدا باو وحی فرستاد که تا چند شکایت خواهی نمود و من اهل شکایت نیستیم و سزاوار نیستم که مرا مذمت کنند و شکایت
مذمت سزاواری و از برای تو پیش از خلق آسمان و زمین چنین مقدر شده و چنین حکم فرموده ام از برای تو پیش از آنکه دنیا را خلق کنم
آیا تو میخواهی که بجهت تو خلق دنیا را از سر گیرم یا میخواهی تقدیر را بجهت تو تبدیل کنم و اراده تو بالای اراده من باشد پس بعزت و
جلال خود قسم که اگر یکبار دیگر این بخاطر تو بگذرد اسم ترا از دیوان پیغمبری محو میکنم و مروی است که بحضرت داود وحی رسید که تو
میخواهی و من میخواهم و آنچه خواهش من است بوجود می آید پس اگر تسلیم کردی بخواهش من آنچه خواهش تست کفایت میکنم
و اگر قبول نکردی خواهش خود را بتعب می اندازم ترا در آنچه میخواهی و آخر نخواهد شد مگر آنچه من میخواهم و بالجمله هر که دانست که عالم با جمیع
آنچه در آن یافت میشود صادر از حضرت آفریدگار است بمقتضای حکمت و خیریت و موافق صلاح نظام بنحویکه از آن بالاتر متصور نمیشود
و اگر ذره از آن تغییر شود صلاح و خیریت مختل میگردد و خدا را الخلاق احق و او بهتر از بنده شناخت میداند که نارضائی و اعتراض از کجا
بر او وارد میشود غایت جهل و نهایت جرأت است و همین جهت هیچ یک از پیغمبران در هیچ امری هرگز نگفتند کاش چنین
بود یکی از اصحاب سید المرسلین میگوید که ده سال خدمت آنحضرت را کردم هرگز بمن نگفت که چرا چنین کردی چرا چنین
نکردی و هرگز نگفت کاش چنین میشد یا کاش چنین نمیشد و چون یکی از اهل بیت در امری از من مواخذه میفرمود حضرت میفرمود

بگذارید او را اگر مقصود جمیع مردی است که فرزندان حضرت آدم علیه السلام بر بدن او بالا بر فرشته و با پائین می آمدند و پاهای خود را بر
دیده های مبارک آنحضرت میگذاشتند مانند نردبان و بالا بر فرشته تا سر او و بعد از آن پائین نحو پائین می آمدند و او چشم
افکنده بود و چشم از زمین بر نمیداشت و سخن نمیگفت یکی از اولاد بزرگ او گفت که ای پدر چرا از این حرکت انها را منع
نمیکنی گفت ای پسر آنچه من دیده ام شما ندیده اید و آنچه من دانسته ام شما ندانسته اید من یک حرکت کردم مرا از برای کرامت
و شرف بخانه ذلت و خواری افکندند و از نزول نعمت در بهشت بمحل رنج و محنت انداختند می ترسم حرکت دیگر کنم جای دیگر
بمن نازل شود مرویست که روزی عیسی ع در بیابان باران شدید گرفت به هر طرف میدوید پناهی نمیدید تا رسید بمکانی که شخصی
در نماز ایستاده و در حوالی او باران نمی آید در آنجا قرار گرفت تا آن شخص از نماز فارغ شد عیسی ع گفت بیا تا دعا کنیم که باران
بایستد گفت ای روح الله من چگونه دعا کنم و حال آنکه گناهی کرده ام و حال چهل سال است که در خضوع و عبادت مشغولم که خدا توبه مرا
قبول کند و هنوز قبول توبه من معلوم نیست چه از خدا خواسته ام که اگر از گناه من بگذرد یکی از پیغمبران را باینجا فرستد عیسی گفت توبه
تو قبول شده که من عیسی پیغمبرم ع بعد از آن گفت بگو چه گناه کرده گفت روزی از تابستان بیرون آمدم هوا بسیار گرم بود گفتم آه
چه روز گرمی است **فصل** هند شمطه زهاتست و آن عبارت است از ترک اعتراض بر مقدرات الهیه در باطن و ظاهر قولا و فعلا
و صاحب مرتبه رضا پیوسته در لذت و بهجت و سرور و راحت است چه تفاوتی نباشد در نزد او میان فقر و غنا و راحت و عنا و بقا
و فنا و عزت و ذلت و مرض و صحت و موت و حیات و هیچ یک از اینها بر دیگری در نظر او ترجیح ندارد و هیچکدام بر دل
او گران نیست زیرا که همه را صادر از خدای سبحانه میداند و بواسطه محبت خالق که در دل او رسوخ کرده بر جمیع افعال او عاشق
و آنچه از او میرسد بر طبع او موافق است و میگوید **شعر** عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد نوش
نیشش بود مرجان من حبذا ای غافل از درد ای من **مولفه** ما سرکشیم از قدم یار صفاقی تیغ آید اگر از قدم او سر ما
و آثار وارد است که یکی از ارباب رضا سنش به هفتاد سال رسیده و در این مدت نگفت که کاش فلان چیز بودی و فلان نبودی
یکی از بزرگان را گفتند که از آثار رضا در خود چه میبینی گفت درمن بوئی از رضا نیست و با وجود این اگر حق تعالی
تن مرا پل جهنم سازد و خلق اولین و آخرین را از او بگذراند و همه را داخل بهشت کند پس مرا بجهنم افکند و جهنم را از تن
پر گرداند باین حکم او راضی و بقسمت او خشنودم و هرگز بخاطرم نمیگذرد که کاش چنین نبودی و چرا نصیب من این شد و قسمت

دیگران ان

دیگران ان و صاحب این مرتبه بهر چیزی بچشم رضا نظر میکند و هر امری را بنظر محبت می بیند و در هر موجودی نور رحمت الهیه را
مشاهده میکند و در هر حرکت از قضیه را ملاحظه مینماید پس هر چه در دایره وجود میشود موافق مراد و مطلوب اوست و هر چه در کارخانه هستی
روی دهد بر وفق مراد و مطلب اوست و از اینجا معلوم میشود که مقام رضا افضل مقامات دین و اشرف منازل مقربین است اعظم درهای
شهرستان رحمت واسع و راههای اقلیم سعادت است حضرت رسول صلعم از طایفه از اصحاب خود پرسید که چه نوع کسانید شما عرض
کردند که مومنانیم فرمود چه چیز است علامت ایمان شما گفتند صابریم در وقت بلا و شاکریم در هنگام نعمت و راضی ایم بموارد
قضا حضرت فرمود مومنانید بخدای کعبه قسم و در حدیث دیگر است که فرمود ایشان حکما علما باشند که از غایت فهم نزدیک
باین است که انبیا باشند و نیز از آنحضرت مرویست که چون خدا بنده را دوست دارد او را در دنیا مبتلا میگرداند پس اگر
صبر کرد او را برگزیند و اگر راضی و خوشنود شد او را بمرتبه مصطفی میرساند و فرمود که چون روز قیامت شود خدای تعالی
طایفه از امت مرا بال و پر کرامت فرماید تا از قبرهای خود به بهشت پرواز کنند و در آنجا تنعم که دلخواه ایشانست بخشش و تنعم
نمایند ملائکه بایشان گویند آیا شما توقف حساب دیدید گویند از حساب چیزی نخواستند باز گویند آیا از صراط گذشتید و جهنم را ملاحظه
نمودید گویند ما هیچ چیز ندیدیم ملائکه گویند شما چه طایفه اید ایشان گویند ما از امت محمدیم ملائکه پرسند که عمل شما در دنیا چه بوده است
گویند در ما دو خصلت بود که خدا بتفضل و رحمت خود ما را باین مرتبه رسانید یکی آنکه چون در خلوت بودیم از خدا شرم داشتیم که معصیت
او را مرتکب شویم و دیگر آنکه بهر چه از برای ما قسمت کرده بود راضی بودیم ملائکه گویند پس سزاوار این مرتبه هستید و موسی بن عمران ع
عرض کرد که بار خدایا مرا راهبری راه نمای که در آن رضای تو باشد فرمود رضای من در آن است که تو راضی بقضای من شوی
و مرویست که بنی اسرائیل بموسی گفتند که از خدا سئوال کن که چه کار کنیم که چون ما از آن بجا آوریم خدا از ما راضی گردد موسی
عرض کرد که پروردگارا شنیدی آنچه بنی اسرائیل گفتند خطاب رسید که ای موسی بایشان بگوی از من راضی شوید تا من نیز
از ایشان راضی گردم و از حضرت سید الساجدین ع مرویست که صبر و رضا سر عبادتها و طاعتست و هر که صبر کند و راضی شود از خدا
در آنچه از برای او مقدر کند خدا از برای او مقدر نمیکند مگر آنچه خیر اوست و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که
فرمود که تعجب دارم از کار مرد مسلم که خدا هیچ امری از برای او مقدر نمیکند مگر آنچه خیر اوست اگر بدنش را بمقراض پاره پاره
سازند خیر اوست و اگر ملک شرق و غرب را باو عطا فرمایند باز خیر اوست و فرمود که از جمله چیزهائی که خدا بموسی بن عمران

وحی فرمود این بود که ای موسی من هیچ خلقی محبوب‌تر از بنده مؤمن خودم نیافریده‌ام و من او را به بلاها گرفتار می‌سازم
بجهت اینکه خیر او در آنهاست و اگر نعمت دنیا را از او باز بگیرم خیر او را در این میدانم و من بآنچه صلاح اوست دانا هستم پس باید او
بر بلای من صبر کند و نعمتهای مرا شکر نماید و بقضای من راضی شود تا من او را در نزد خود از زمره صدیقین بنویسم و از حضرت صادق مرویست
که بچه چیز مؤمن شناخته می‌شود فرمود بتسلیم و رضا در آنچه بر او وارد می‌شود از شادی و اندوه و همچنانکه از بعضی از اخبار مذکوره مستفاد شد
معلوم شد که از ثمرات مرتبه رضا آنست که موجب رضای خدای تعالی از بنده می‌شود و آن اعظم سعادت دو جهانی است و هیچ نعمتی
در بهشت از آن بالاتر نیست چنانکه خدای تعالی میفرماید و مساکن طیبة فی جنات عدن و رضوان من الله اکبر و در بعضی احادیث وارد است
که خدای تعالی در بهشت بر مؤمنین تجلی میکند و میفرماید سؤال کنید از من آنچه میخواهید گویند پروردگارا رضای ترا میطلبیم پس بعد از آنکه در بهشت
بودند از تجلی نور الهی که ما فوق جمیع مراتب است رضای الهی را طلبیده‌اند معلوم میشود که مرتبه رضا افضل جمیع مراتب است و در تفسیر قول
خدای تعالی که فرموده است و لدینا مزید وارد شده است که در وقت مزید تحفه از جانب حق سبحانه و تعالی از برای اهل بهشت میرسد که در بهشت
میرسد که در بهشت مثل و مانند آنها نیست یکی هدیه از جانب خدا تعالی که مثل آن در نزد ایشان چیزی در بهشت نیست و این است قول
خدا که میفرماید فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین هیچ کس نمیداند که چه چیزهایی که دیده‌ها را روشن میکند از برای ایشان ذخیره شده است
و دویم سلام از جانب پروردگار بر ایشان که علاوه هدیه میشود و این است که خدای تعالی میفرماید سلام قولا من رب رحیم و سیم اینکه
حق تعالی بایشان خطاب میکند که من از شما راضی هستم و این از هدیه و سلام افضل است و این است قول خدای تعالی که در قرآن و رضوان
من الله اکبر یعنی رضای خدا بالاتر از نعمتی است که دارند **فصل** بدانکه مرتبه رضا از ثمرات محبت و نتیجه آن صفت است چه
هر کسی لازم دارد رضای بافعال محبوب را و لذت یافتن از آن را و سرور و لذت از افعال محبوب یکی از دو جهت میشود جهت اول
آنکه محبت و دوستی او بمرتبه رسد که محب در دوستی مستغرق گردد و چنان مستغرق مشاهده جمال محبوب شود که اگر بلایی از او وارد شود مطلق
الم از آن ادراک نکند و چنانچه زخمی باو برسد الم آن نیابد و این چندان استبعادی ندارد چه مکرر مشاهده شده که آدمی
در حال شدت غضب یا خوف جراحتی باو میرسد و از آن احساس نمیکند و کسی که در میدان محاربه سرگرم جنگ شد بسا زخم خورد
و ملتفت آن نگردد بلکه کسیکه از برای شغل مهمی میدود بسا باشد که خار در پای او خلد و الم آنرا نیابد پس عاشقی که جمیع
همّ او غرق مشاهده جمال معشوق باشد همه حواس او محو خیال محبت او باشد چه میشود که بر او اموری وارد شود که اگر مرتبه عشق نمی‌بود

الم آنها را

از آنها متأثر و متألم میشد و لکن بجهت استیلای محبت بر قلب او مطلقا ادراک الم و غم آنرا نکند اگر چه آن امور از غیر دوست بر
او وارد شود چه جای آنکه از دوست باو برسد که در خوف آن از آن سرور و لذت و عیش و بهجت یابد و چونکه شبهه نیست که
محبت خداوند سبحانه بالاترین محبتها و مشغولی دل بآن اعظم مشغولیهاست پس کسیکه از آن بهره یافته باشد که چنان از باده محبت
بیهوش و از یاد دوست واله و مدهوش گردد که از آنچه بر او وارد شود الم آن احساس نکند چه میگوید **شعر** در بلا هم میچشم لذات او
مات اویم مات اویم مات او ٭ وجه دویم آنکه استغراق او در محبت بمرتبه نرسد که احساس الم نکند بلکه الم بلاها را بفهمد و درد نیش
زخمها را ادراک کند و لیکن بآن راضی و در غایت بدل و جان آنرا مشتاق و طالب باشد مثل کسیکه بر دو چشم آن کور شده باشد
و طبیب حاذق معالجه آنرا بحجامت کند چه در وقت حجامت آن شخص ادراک الم را میکند و لیکن بآن الم مشتاق است پس دوست
خدا چون از جانب خدا باو بلایی رسد و داند که آنچه در عوض آن از خدا باو خواهد رسید قیاس بآن الم نمی‌توان کرد بآن خوشنود و
راضی گردد و بسا باشد که غلبه دوستی بحدی رسد که بها و عوض بلا از نظر آن محو شود و ابتهاج و سرور او بمطلوب و مراد محبوب
باشد پس چون بلاها و مصیبتها را کرده دوست خود میداند و مطلب و مراد او میشناسد بآنها شاد و خوشنود و از آنها مبتهج و مسرور
میگردد و میگوید **شعر** عاشقم بر رنج خویش و درد خویش ٭ بهر خوشنودی شاه فرد خویش ٭ همه این امور در محبت مخلوق مشاهده و محسوس است
چه جای محبت خالق و عشق جمال ازلی و حسن ابدی که نهایتی از برای آن متصور نیست و مقربان دوستان او چون در عرصه جمال و جلال
او باشند از ملاحظه جلال او محو و حیران و از مشاهده جمال او واله و سرگردان میگردند و حکایات دوستان و قصه‌های محبان
براین مطلب شاهد عدل و گواهی است صدق و عالم محبت عالمی عجیب است که بوصف در نمی‌آید و نه کسی بزبان قلم آن را
نمی‌تواند بگوید سخنها در شهرستان عشق است که عقل باو ره نمیبرد **شعر** تا نگردی آشنا زین پرده رازی نشنوی ٭ گوش نامحرم نباشد جای
پیغام سروش ٭ و اگر کسی را عنایت ازلی شامل شد و در شهرستان محبت داخل گردید در آن عجایبی مشاهده نماید که خرد خرده بین حیران
و عقل دوراندیش سرگردان ماند ٭ آنچه نا شنیدنی است آن شنوی ٭ و آنچه نادیدنی است آن بینی ٭ از مضیق جهات در گذری
وسعت ملک لامکان بینی ٭ آنچه داری اگر بعشق دهی ٭ کافرم گر جوی زیان بینی ٭ در روایات رسیده که اهل مصر چهار ماه
غذایی نخوردند مگر ملاحظه جمال یوسف صدیق چون گرسنه شدندی بروی او نظر کردندی و مشتغل بجمال او ایشان را از حس
الم گرسنگی مشغول ساختی بلکه در قرآن کریم از این بالاتر رسیده که زنان مصر چنان واله جمال یوسف گشتند که دستهای خود را بریدند

دائم از او بنا فرشد **فصل** آنچه مذکور شد از شرف مرتبه رضا منافاتی با دعا ندارد چه ما از جانب شریعت بدعا مأموریم
و خداوند عالم از ما دعا خواسته است و آن را مفتاح سعادات و کلید حاجات ساخته و باران لطف و احسان از آن متواتر
و خیرات و برکات و باطن متکاثر و نفس انسانی از آن روشن و منور و آئینه دل از زنگ کدورات مطهر و کشف آنچه دعا
منافی رضا است از جمله روابط مسببات باسباب و مختلف اندر بعضی موجودات نسبت ببعضی دیگر است و ادراک اینمعنی است
بجهت رفع تشنگی و خوردن غذا بجهت تسکین گرسنگی با مرتبه رضا منافات داشته باشد دعا هم با رضا منافات خواهد داشت و همچنین امر بمعروف
و نهی از منکر و کراهت معاصی و بغض اهل معصیت با مقام رضا منافات ندارد و بقدر مقدور در طلب سعادت دوری از ارباب معصیت
و فرار از شهری که در آن معصیت شایع است لازم چه آنچه در فضیلت رضا و شرف آن وارد شده دخلی با امور تکلیفیه ندارد و چنانکه
سابق بر این مذکور شد حکیم علی الاطلاق بجهت مصالح خفیه که عقول ما از آن قاصر است در این امور ما را فی الجمله اختیاری داده و زمام
امر را بوجهی در قبضه اختیار ما نهاده و رضا در اموری است که از دربار الهی وارد و بی اختیار بنده نازل میگردد **فصل** طریق
تحصیل رضا آن است که سعی کند در تحصیل محبت الهی بدوام ذکر خدا در قلب و فکر در عجایب صنع او و تدبر در حکم و مصالح او در قوت
قرار داده و مواظبت بر طاعت و عبادت و تضرع و زاری با کم نمودن علایق دنیویه و عوایق نفسانیه تا محبت او بمرتبه رسد
که هم خیال دوست گردد و چنان مست باده محبت گردد که احساس الم مصایب و بلایا نکند چنانکه عاشق چشیده آنکه از همه حالات
عشق لذت می‌یابد و آنچه در اقلیم عشق بر او وارد شود بجان خریده و سر در سر آن کند و میگوید **شعر** گر تیغ بارد در کوی آن نگار گردن نهادیم
الحکم لله و میگوید **شعر** بر نمیدارم از این در سر خویش ای دربان **شعر** [illegible] جفای تو کم نگیرند **شعر** و میگوید **شعر** تو می‌باید که باشی ورنه سهل است
زبان مایه جاهی و مالی **شعر** و دیگری میگوید **[illegible]** خوش باد عشق و خوشا نام عشق **شعر** خوشا جنبش عشق و خوشا نام عشق **شعر** خوش خواری و
بیکسیهای عشق **شعر** تهی دستی و نامرادی های عشق **شعر** خوشا خارهای دل افزار عشق **شعر** خوشا نالهای گرفتار عشق **شعر** خوشا نور عشق خوشا درد
عشق **شعر** خوش سینه درد پرورد عشق **شعر** خوش عاشقان در شب تارشان **شعر** خوشا نالهای دل افگارشان و ملاحظه حکایات دوستان
خدا و شنیدن مقالات ایشان از نظم و نثر و تتبع احوال ایشان مدخلیتی تمام در تقویت محبت و رسیدن بمرتبه رضا دارد چه بسا
هر حکایتی در دل تأثیری و از هر کلامی از ایشان در نفس اثری ملاحظه می‌شود و نفس را باین مرتبه راغب میسازد بلکه بسا باشد
که استماع حکایات و احوال برافروختگان راه محبت جذبی در طلوع و کیفیت محبت ایشان نیز فی الجمله تأثیری در نفس نماید و از جمله

طرق تحصیل

طرق تحصیل مقام رضا آن است که تأمل کند در اینکه خود او از همه چیز غافل و بحقایق هر امری جاهل است و خداوند عالم بکرم
و حقایق ادراک بخیر و صلاح هر امری عالم و لطف و رأفت او نسبت به هر کسی از حد بیان متجاوز است پس آنچه در حق هر کسی تقدیر نموده البته
خیر و مصلحت او در آن است اگر چه خود بر آن نفهمد **شعر** سر قبول بباید نهاد و گردن طوع **شعر** که آنچه حاکم عادل کند همه داد است **شعر** علاوه
بر اینکه تدبر نماید که از نارضائی او چه حاصل آید و کراهت و سخط او چه فایده می‌بخشد و از برای خاطر او تغییر قضا و قدر داده نمیشود و جز نتیجه
تسلی قلب او تغییر او ضایع کار خانه رضا حقی نمیشود **شعر** در دایره فرمان ما نقطه تسلیمیم **شعر** رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی **شعر** در حدیث است که گذشته
و فکر [illegible] هر چیز که در قضا بیهوده تغییر [illegible] ترتیب نیکو داد **شعر** رضا بداده بده و ز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشوده است **شعر** و باید طالب مرتبه رضا آیات و اخباری که در رفعت مرتبه اهل بلا رسیده ملاحظه نماید و احادیثی که در
اجر و ثواب اهل مصیبت وارد شده مطالعه کند و بداند که هر رنجی را گنجی در عقب و هر محنتی را راحتی در پی است و هر بلائی را اجری
و هر مصیبتی را ثوابی است و از این سبب بود که مقربان بارگاه و بزرگان درگاه بانواع بلا مبتلا بودند و دوستی از دوستان درگاه
نیست که سر او بخنجر تسلیم بریده نشده و هیچ یک از مقربان بارگاه نیست که در بادیه محبت خارهای مصیبت پای او نخلیده و بشمشیر محن
از جام [illegible] را نیافتیم که چهره او از خوناب جگر سرخ نشده باشد و صدیقی از صدیقان نشنیدیم که بسیلی خار [illegible] نگشته
باشد پس آدمی باید با امید ثوابهای پروردگار چون مردان مرد بیابان بلا را بقدم صبر بپیماید و دشواریهای این راه را سهل
داند و آسان نماید چون مریضی که تحمل حجامت و فصد و تلخی خوردن دواهای ناگوار میکند و مانند تاجری که بار گران سفرهای دور
و دراز را بامید سود می‌کشد **صفت بیست و نهم** حزن و اندوه و این عبارت است از حسرت بردن و متألم بودن بسبب از دست رفتن
مطلوبی یا فقدان محبوبی و اگر آن مطلوب و محبوب از امور اخرویه باشد و فوت مرتبه از مراتب آخرت شود حزن و اندوه از فوت
حسنه موجب اجر و ثواب است و آنچه از صفات رذیله محسوب است آن است که بجهت فوت مطالب دنیویه بوده باشد و این نیز چون صفت
اعراض و انکار مترتب بر کراهت از مقدرات الهیه است و لیکن اعراض و انکار از مجرد حزن و الم مترتب نمیشود بلکه سبب
حزن و اندوه از فوت مطالب و مقاصد دنیویه شدت رغبت بمشتهیات و طمع و خواهشهای نفس است و توقع بقا در تعلقات
عالم فرق و چشم داشت پایداری در امور سرای ناپایدار و این صفت دل را میراند و آدمی را از عبادت و طاعت باز میدارد
و علاج آن این است که متذکر شود که هر چه در عالم کون و فساد است از جمیع ذرات و نباتات و جمادات و تمام اموال و اهل و عیال

و حکمت و مال همه در معرض فنا و زوال‌اند و هیچ چیز در این سرا جز بی اعتبار نیست که قابل دوام باشد مگر کمالات نفسانیه
و امور یکه از حیطه زمان برتر و از حوزه مکان بالاتر و از دست تصرف حوادث برکنار و از عالم تغیر و ترکیب بیرون نشسته
کدام گل در چمن روزگار شکفت که دست باغبان حوادث او را نچید و کدام سرو در جویبار این عالم سر برکشید که اره آفات
او را از پا در نینداخت هر شام پسری در مرگ پدر جامه چاک و هر صبح پدری برگ پسر غمناک است شعر خیاط روزگار بر بالای هیچ کس
پیراهنی ندوخت که آخرش قبا نکرد و چون آدمی این مرحله را بدیده بصیرت به بیند و بر این یقین کند دلبستگی او از اسباب
دنیویه کم می‌شود و حسرت او بر گذشته زایل میگردد و تمام روزگار خود را مصروف می‌نماید بتحصیل کمالات عقلیه و سعادات
حقیقیه که بواسطه انها مجاور انوار قدسیه ثابته و متصل بمبادی نوریه باقیه گردد و از غم و اندوه عالم بالمره فارغ و بمقام سرور
و بهجت واصل شود ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در خبر داود وارد است که ای داود چه کار است دوستان مرا
با مشغولی دل بچیزی بدرستیکه ان لذت مناجات مرا از ایشان سلب میکند خلاصه کلام انکه دلبستگی و محبت بچیزی که از او فنا و در معرض
زوال است خلاف مقتضای عقل و دانش است و مخالف طریقه آگاهی و بینش است شعر غم چیزی مخور کش جاودان خواهند که گاهی باشد
و گاهی نباشد و بر عاقل حرام است که بوجود چیزی که از شأن او فنا است شاد شود و از زوال ان اندوهناک گردد و بسید
اوصیا علیه التحیة والثنا منسوب است که می‌فرماید که علی را با زینت دنیا چه کار و چگونه شاد شوم بلذتی که فانی میشود و نعیمی که باقی نمی‌ماند
نه لایق بود عیش با دلبری که هر بامدادش بود شوهری بلکه سزاوار عاقل آن است که بانچه هست خود را راضی کند و غم
گذشته را نخورد و بانچه از جانب پروردگار بر او وارد میشود از نعمت و رفاه یا محنت و بلا خوشنود باشد و هر که باین مرتبه رسید
فایز گردید بامنی که هیچ تشویشی در آن نیست و شادی که هیچ غمی با آن نه و سروری که خالی از هر حسرتی است و یقینی که دور از جمله
جزعهاست و کسیکه طالب سعادت باشد چگونه خود را راضی میکند که از سایر طبقات عوام الناس پست‌تر باشد چه هر طایفه بچیزیکه دارد
شادست کل حزب بما لدیهم فرحون تاجر دل او بتجارت خود خوشنود و زارع از زراعت خود راضی بلکه فواحش بشغل خود که خباثت
باشد خرسند و مسرور است و هیچ یک از فقد مرتبه دیگری متحسر و متألم نیستند پس اهل سعادت چرا باید بکمال خود خوشنود و خرم
نباشند و بر فوت امور دنیویه حسرت و تأسف خورند و حال آنکه آنچه فی الحقیقه باعث فرح و سرور میشود نیست مگر آنچه
را اهل سعادت و کمال دارند و آنچه دیگران لذت از آن لذت می‌یابند محض توهم و مجرد خیال است پس طالب سعادت باید

نفس خود در

شادی و سرور او منحصر باشد بانچه خود دارد از کمالات حقیقیه و سعادات ابدیه و بزوال زخارف دنیویه و تعلقات جسمانیه
غمناک و متألم نگردد و متذکر خطاب پروردگار باشد که برگزیده خود فرموده که و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة
الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه خلاصه مضمون انکه دیده‌های خود را مدوز بانچه بجمعی از اهل دنیا داده‌ایم از زینت زندگانی دنیا تا
انکه ایشان را امتحان نمائیم و هر که تتبع احوال مردم نماید می‌بیند که شادی و فرح هر گروهی بچیزیست از چیزها که باین نشاط
دل و انتظام امر اوست چنانکه اطفال را فرح و سرور بچیزی و تهیه اسباب نیست و شادی باین در نزد کسیکه از مرتبه طفولیت گذشت
در غایت قباحت و نهایت رکاکت است و کسانیکه از مرتبه کمال دور گردیده بعضی نشاط خاطرشان بجمع و ذخیره دنیا و گروهی بتجربه و بازار
و طایفه بملوک و مقارب و جمعی باجتماع و انصار و فرقه دل ایشان بسته بزنان و اولاد و وفور خاطرشان بکسب و صنعت خود خرم و شاد
جماعتی دل بکلاه و منصب خوش کرده و طایفه بشادی حسب و نسب خود قانع شده بعضی بجمال خود می‌نازند و گروهی بقوت خود خوش
طرب می‌نمایند قومی بعضی کمالات دنیویه را مایه نشاط خود کرده‌اند چون شعر خوب و خط نیک و صوت حسن یا علم طب یا نجوم
و امثال اینها و کسانی هستند که پا از این مراتب فراتر نهاده و دانسته‌اند که دلبستگی و شادی بجمیع اینها نیست مگر از جهل و
غفلت و نادانی و کوری دیده بصیرت و شادی ایشان منحصر است بکمالات نفسانیه و ریاضات معنویه و ایشان نیز مختلفند جمعی
غایت نشاط ایشان بعبادت و مناجات و طایفه بعلم بحقایق موجودات تا برسد بکسی که هیچ ابتهاج و شادی نباشد مگر بانس
با حضرت حق و استغراق در لجه انوار جمال جمیل مطلق و سایر مراتب در نظر او باطل و زایل است و شکی نیست که عاقل میداند
که انچه قابل فرح و سرور و زوال ان موجب حسرت و اندوه است ابهر نیست و سایر مراتب مانند سراب است که تشنگان ان را
آب پندارند پس عاقل نباید بوجود انها شاد و از زوال انها اندوهناک گردد شعر زین خوان تا چند شبی نقل فرد که کی
فردی جای بقل خزد و ثانی بان چنان گمان مکنی که حزن دائم امری است که باختیار خود نیست و بی اختیار وارد میشود بر شخص
بلکه ان امریست اختیاری که هر کسی انرا باختیار خود و بعمد خود راه میدهد زیرا که می‌بینیم که هرچه از شخصی بطرف میشود و بجهت
ان متألم و محزون میگردد و جمعی کثیر از مردمان انرا اندارند بلکه ابدا که هرگز در مدت عمر خود نداشته‌اند و با وجود این اصلا و
مطلقا حزنی در انها نیست بلکه خوشحال و خرم هستند و همچنین مشاهده میکنیم که هر حزن و المی که بسبب مصیبتی رو میدهد
بعد از مدتی تمام میشود و ان مصیبت از یاد میرود و بفرح و سرور مبدل میگردد اگر حزن از فقد چیزی لازم ان چیز

بودی با خلاف مردم مختلف نشدی و همه در زمان تمام نگشتی پس خبث این مرض و بطلان اخلاق و عادت باین چیزها دل خود را
مشغول ساختن باین و عجب از عاقل که الفت و عادت بچیزی بگیرد که در معرض فنا و زوال است و محزون شود از دست رفتن امور
دنیویه با وجود آنکه میداند که دنیا خانه فانی و زینت و اموال آن در میان مردم در گردش است و دوام آن از برای احدی ممکن نه
شعر جهان ای برادر نماند بکس ٭ دل اندر جهان آفرین بند و بس ٭ چو بندی دل خود درین ملک و مال ٭ که هستش یکی رنج و یک شب
وبال ٭ که داند که این ملک دایم بود ٭ چه دل بندی بجهانی که دارد از رنگ و بو ٭ چه بر سر نگه کاین جهان باخته است ٭ چه گردون کش از امرش افراخته است
و جمیع اسباب دنیوی امانت پروردگار است در نزد بندگان که باید هر یک بنوبت از آن منتفع گردند مانند ظروف دیگر که در بعضی
بقعه گرد آیند که هر نظر یکی از اهل آن مجلس از آن تمتع یابند و کی جایز نیست که هر امانتی را روزی باید رد کرد و عاقل چگونه بسبب رد
امانت محزون و متألم شود لقمان حکیم گفته است که من هرگز محزون نگشته ام زیرا که دل بهیچ چیز نبسته ام که از فوت آن محزون
شوم و من سره ان یدری ما تبوء فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا هر که خواهد که هرگز چیزی نه بیند که او را ناخوش آید بچیزی دل
نه بندد که از تشویش فنا از برای آن است شعر چو هست این دیر خاکی سست بنیاد ٭ بباد عشرش داد باید زود بر باد ٭ جهان از هم بگسلد
سنگ دارد ٭ که از بهر جهان دل تنگ دارد ٭ جهان بگذار بر پشتی علفخوار ٭ مسیحی وار از آن دست بردار ٭ صفت سیم بی اعتمادی در
امور خود بر پروردگار یا کم اعتمادی باو و اطمینان و خاطر جمعی بوسایل و وسایط و این صفت خبیثه از جمله مهلکات عظیمه و منافی ایمان
بلکه شعبه ایست از شرک بخداوند رحمن دنیا و آخرت بنده از آن ویران و پریشان میگردد و از این جهت خداوند منان در مذمت
کسی که چشم بغیر او دوخته میفرماید و لله خزائن السموات والارض ولکن المنافقین لا یفقهون یعنی خزانهای آسمان و زمین ملک
خداست و لیکن منافقین بر نمی خورند و طمع از این و آن دارند و میفرماید ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم یعنی بدرستیکه
آنچنان کسانی را که میخوانند که غیر از خدا هستند بندگان هستند مانند شما عاجز و بی دست و پا و نیز میفرماید ان الذین تدعون
من دون الله لا یملکون لکم رزقا فابتغوا عند الله الرزق واعبدوه یعنی بدرستیکه کسانی را که میخوانند غیر از خدا روزی شما در دست ایشان
نیست پس روزی را از نزد خدا طلب کنید و بندگی او را کنید و در اخبار وارد است که خدای تعالی فرمود هیچ بنده از بندگان من دست
بدامن کسی از مخلوقات من نزد که من بدانم که از دل بجو امیدوار است مگر اینکه اسباب آسمانها را از پیش روی او قطع
میکنم و زمینی که در زیر قدم اوست بر او فرو میبرم و باک ندارم بهر وادی که هلاک شود حضرت رسول صلعم فرمود که هر که

طلب عزت کند

طلب عزت کند بواسطه بندگان خدا او را خدا ذلیل میسازد و منقول است که در تورات نوشته است که ملعون است هر که اعتماد او بانسانی مثل خود
باشد پس سزاوار مؤمن نیست که دست حاجت بر جانب زنند و نفس خود را از این صفت خبیثه خلاص سازد و بتحصیل ضد آن که توکل است بردارد
فصل ضد بی اعتمادی بخدا توکل بر اوست و آن عبارتست از اعتماد کردن و مطمئن بودن دل بنده در جمیع امور خود بخدا و واگذار
کردن همه کارهای خود را به پروردگار و بیزار شدن از هر حول و قوه و تکیه بر حول و قوة الهی کردن و حصول این صفت شریفه موقوفست
بر اعتقاد و جازم باینکه هر کاری که در کارخانه هستی روی میدهد همه از جانب پروردگار است و هیچکس را جز او قدرتی بر هیچ امری
نیست و حول و قوه نیست مگر بواسطه او و تمام علم و قدرت بر کفایت امور بندگان از برای اوست و عنایت و رحمت و عطوفت و مهربانی
بهر فرد فرد از بندگان خود دارد و اعتقاد باینکه بالاتر از قدرت او قدرتی نیست و فوق علم او علمی نه و عنایت و مهربانی ارفاق
و مهربانی او افزون تر نیست پس کسیکه این اعتقاد را داشته باشد البته دل او اعتماد بخدا دارد و بسبب ملتفت بغیری نمیکند بلکه
در امور خود ملتفت بخود نیز نمی باشد و کسیکه اینحالت را در خود نیابد یا یقین او سست است یا دل او ضعیف است و مرض جبن بر آن
مستولی است و بسبب غلبه اوهام مضطرب و لرزان است چه نفس ضعیف بتابعت وهم مضطرب میشود اگر چه در یقین او قصوری
نباشد مثل اضطراب و تشویش او از خوابیدن با میت در قبر یا در خانه تنها یا در رختخوابش با وجود آنکه یقین دارد که بدن او جماد
جمادی است که هیچ ضرری از آن متمشی نمیشود و نباید از او ترسید و باشد که عسلی در نهایت صفا در نزد کسی نهاده باشند و دیگری
گوید این عسل بفضله فلان شخص شباهت دارد یا فضله فلان کس پس کسیکه ضعیف نفس باشد طبع او از آن عسل نفرت میکند
با وجود یقین باینکه این عسل است و هیچ شباهتی بفضله ندارد پس هر کسی که اعتقاد او صحیح و کامل است لیکن بجهت ضعف نفسی که دارد
توکل او ناقص و در امور مضطرب میگردد پس تام نمیشود مگر بقوت یقین و قوت نفس هر دو و با این دو سکون دل و اطمینان حاصل میگردد
و چون این را دانستی بدانکه توکل یکی از منازل راه روان راه سعادت و یکی از مقامات اهل توحید حضرت رب العزت است بلکه افضل
درجات اهل ایمان بلکه بمقتضای آیات قرآنیه از جمله واجبات بر مؤمنان است خدای تعالی میفرماید و علی الله فتوکلوا ان کنتم
مؤمنین بر خدا توکل نمایید اگر ایمان دارید و میفرماید و علی الله فلیتوکل المتوکلون باید بر خدا توکل کنند توکل کنندگان و
میفرماید ان الله یحب المتوکلین خدا دوست دارد صاحبان صفت توکل را و ایضا فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه یعنی هر که
توکل کند بر خدا خدا کفایت میکند او را از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که هر که بخدا منقطع شود و امر خود را باو واگذارد خدا او را

بودی با خلاف مردم مختلف نشدی و همواره زبان تمام نگشتی پس خبث ان کرد و باطه الف و عادت بان چیز و دل خود را
مشغول ساختن بان و عجب از عاقل که الفت و عادت بچیزی بکرد که در معرض فنا و زوال است و محزون شود از دست رفتن امور
دنیویه با وجود انکه میداند که دنیا خانه فانی و زینت و اموال ان در میان مردم در گردش است و دوام ان از برای احدی ممکن نه

شعر
جهان ای برادر نماند بکس ٭ دل اندر جهان آفرین بند و بس ٭ چو بندی دل خود درین ملک و مال ٭ که هنگام کوچ و پشیمانی و وبال ٭ که داند که این دام و دد ٭ چه تدبیر دارد از رنگ و دد ٭ چه نیرنگ با کجروان باخته است ٭ چه گردن کش زاهدان ساخته است

و جمیع اسباب دنیاوی امانت پروردگار است در نزد بندگان که باید هر یک بنوبت از ان منتفع گردند مانند عطری که در مجلسی
بگردانند که هر نظر یکی از اهل ان مجلس از ان تمتع یابند و شکی نیست که هر امانتی را روزی باید رد کرد و عاقل چگونه به پس دادن
امانت محزون و متالم شود بقراط حکیم گفته است که من هرگز محزون نگشته ام زیرا که دل بهیچ چیز نبسته ام که از فوت ان محزون
شوم و من سره ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف لفقده هرکه خواهد که هرگز چیزی نه بیند که او را ناخوش اید بچیزی دل
نه بندد که از فوت ان ... شعر چو هست این دیر خاکی سست بنیاد ٭ بنا دوش باد باید زود بر باد ٭ جهان از غم ازان تنگش
سنگ دارد ٭ که از بهر جهان دل تنگ دارد ٭ جهان بگذار برستی علف خوار ٭ حسیبی دارد از اینی دست بردار
صفت سیم
بی اعتمادی در امور خود بر پروردگار عالم و اعتمادی بخود و اطمینان و خاطر جمعی بوسایل و وسایط و این صفت خبیثه از جمله مهلکات عظیمه و منافی ایمان
بلکه شعبه ایست از شرک بخداوند رحمن در دنیا و آخرت بنده را ازان ویران و پریشان میکردد و از انجهت خداوند منان در مذمت
کسیکه چشم بغیر او دارد میفرماید و لله خزائن السموات و الارض و لکن المنافقین لا یفقهون یعنی خزانهای آسمان و زمین ملک
خدا است ولیکن منافقین بی مغزی ... و طمع از این دارند و میفرماید ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم یعنی
انچنان کسانی را که میخوانند که غیر از خدا هستند بندگانی هستند مانند شما عاجز و بی دست و پا و نیز میفرماید ان الذین تدعون
من دون الله لا یملکون لکم رزقا فابتغوا عند الله الرزق و اعبدوه بدرستیکه کسانی را که میخوانند غیر از خدا روزی شما در دست ایشان
نیست پس روزی را از نزد خدا بطلبید و بندگی او را کنید ... و وارد است که ای داود هیچ بنده از بندگان من دست
بدامن کسی از مخلوقات من نزند که من بدانم که از دل باو امید دارد مگر انکه اسباب اسمانها را از پیش روی او قطع
میکنم و زمین که در زیر قدم اوست بر او خشک میگردانم و باک ندارم بهر وادی که هلاک شود حضرت رسول صلعم فرمود که هرکه

طلب عزت کند

طلب عزت کند بواسطه بندگان خدا او را ذلیل میسازد و منقول است که در توریه نوشته است که ملعون است هرکه اعتماد او بانسانی مثل خود
باشد پس ... کردن همت بر بیان زنند و نفس خود را ازین صفت خبیثه خلاص سازد و تحصیل ضد ان که توکل است بر خدا کند

فصل
ضد بی اعتمادی بخدا توکل بر او است و ان عبارتست از اعتماد کردن و مطمئن بودن دل بنده در جمیع امور خود بخدا و حواله
کردن همه کارهای خود را به پروردگار و بیزار شدن از هر حول و قوه و تکیه بر حول و قوه الهی نمودن و تحصیل این صفت شریفه موقوفست
… و قدرت بر هیچ امری
… رحمت و عطوفت و مهربانی
… ست و مهربانی از حضرت
… تغییری نکند بلکه
… ت و رفع جمیع بران
… در یقین او قصوری
… دارد که بدان تو حال
… در نزد کسی شنیده باشد دیگری
… ازان عمل نفرت میکند
… بجهت ضعف نفسی که دارد
… دل و اطمینان ان عامل میکرود
توکل …
و چون این را دانستی بدانکه توکل یکی از منازل راه روان راه سعادت و یکی از مقامات اهل توحید حضرت رب العزت است و افضل
درجات اهل ایمان بلکه بمقتضای ایات قرانیه از جمله واجبات بر مؤمنان است خدای تعالی میفرماید و علی الله فتوکلوا ان کنتم
مؤمنین بر خدا توکل نمایید اگر ایمان دارید و میفرماید و علی الله فلیتوکل المتوکلون باید بر خدا توکل کنند توکل کنندگان و
میفرماید ان الله یحب المتوکلین خدا دوست دارد صاحبان صفت توکل را و انچه فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه هرکه
توکل کند بر خدا خدا کفایت میکند او را از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که هرکه بخدا منقطع شود و امر خود را باو گذارد خدا او را

از هر امری کفایت می‌نماید و روزی او را از جائی میرساند که بگمان او نرسد و هر که منقطع بدنیا شود خدا او را بدنیا وامیگذارد
و فرمود که هر که خواهد غنی‌ترین مردمان باشد باید اعتماد او بآنچه نزد خداست بیشتر باشد از اعتماد او بآنچه در دست خود اوست
و فرمود که اگر شما توکل کنید بر خدا بنحوی که حق توکل اوست هر آینه روزی شما خواهد رسید چنانکه روزی مرغان میرسد که صبح
از آشیانهای خود بر می‌آیند با شکمهای خالی و گرسنه و شام برمیگردند و حال آنکه شکمهای ایشان سیر است و مرویست از حضرت سید الساجدین (ع)
منقولست که روزی از خانه برآمدم و رفتم تا بفلان دیوار رسیدم بر آن تکیه کردم ناگاه در برابر خود مردی را دیدم دو جامه سفید
پوشیده و در مقابل روی من بمن نگاه میکند پس گفت یا علی بن الحسین چرا ترا غمناک و محزون می‌بینم اگر از برای دنیاست روزی
خدا از برای نیک و بد آماده است گفتم چنین نیست که میگوئی و حزن من نه از برای این است گفت پس اگر از برای آخرت است آن
وعده ایست راست که پادشاه قاهر قادر در آن حکم خواهد فرمود گفتم آن نیز چنین است و حزن من از برای آن هم نیست گفت
پس حزن تو از چیست گفتم میترسم از فتنه عبدالله بن زبیر می‌ترسم پس آن شخص خندید و گفت ای علی بن الحسین آیا احدی را دیده
که خدا را بخواند و او را اجابت نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیده که بر خدا توکل کند و خدا کفایت او را نکند گفتم نه گفت آیا احدی را
دیده که از خدا سؤال کند و خدا باو عطا نفرماید گفتم نه پس آن شخص از نظر من غایب شد و گویا که او خضر علیه السلام بوده و از حضرت
امام جعفر صادق (ع) مرویست که پروردگار عالم بداود پیغمبر وحی فرستاد که هیچ بنده از بندگان من دست بدامن من نزند دون
از مخلوقات بزند و بشناسم که نیت او در این است که اگر همه آسمانها و زمین و هر که در آنهاست با او مکر و کید کنند که او را از میان
آنها و از آن بلیات بیرون می‌برم و راه بیرون شدن باو می‌نمایم و نیز از آنحضرت مرویست که هر که را سه چیز عطا کردند سه چیز را از
او باز نگرفتند کسی را که دعا عطا کردند اجابت هم دادند و کسی را که شکر عطا نمودند او را زیادتی دادند و کسی را که توکل عطا فرمودند
امر او را کفایت کردند چه خدای تعالی فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که بر خدا توکل کند خدا او را کافی است و فرموده
است لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و فرموده است ادعونی استجب لکم مرا بخوانید تا من شما را استجابت
کنم و نیز از آنحضرت منقولست که هر بنده که رو آورد بآنچه خدا دوست دارد خدا نیز رو می‌آورد بآنچه او دوست دارد و هر که
طلب نگاه داری از خدا کند خدا او را نگاه میدارد و کسی که خدا رو باو آورد و او را نگاه دارد دیگر باکی از برای او نیست اگر آسمان
بر زمین افتد یا بلائی نازل شود که همه اهل زمین را فرو گیرد و نیز از آن جناب مرویست که خدای تعالی فرمود که قسم بعزت

و جلال و مجد

و جلال و مجد و ارتفاع مکان خودم که قطع میکنم امید هر امیدواری بغیر خودم را و او را در نزد مردم جامه خواری و ذلت می‌پوشانم
و از درگاه خود او را دور میکنم آیا چشم بغیر من دارد در رفع شداید و حال آنکه همه شداید در دست من است و امید بغیر من دارد و در
خانه غیر مرا می‌کوبد و حال آنکه کلید همه درها در کف من است همه درها بسته است بجز در من که گشوده است از برای هر که مرا بخواند
پس کیست که در بلاها امید بمن داشته باشد و من او را ببلا وا گذارم آرزوهای بندگان خود را در نزد خود حفظ میکنم پس راضی
نمی‌شوند بحفظ من آسمانهای خود را مملو کرده‌ام از کسانیکه از تسبیح و تقدیس من بازنمی‌ایستند و ایشان را امر نموده‌ام که درها را
میان من و بندگان من نه بندند پس بندگان بقول من اعتماد نکردند آیا کسیکه بلائی از بلاهای من باو رو آورد نمیدانند که بجز من
کسی رفع آن نمی‌تواند کرد آیا می‌بینند که من پیش از سؤال کردن عطا میکنم پس کسیکه از من سؤال کرد او را اجابت نمیکنم آیا من
بخیلم و بنده من مرا بخیل میداند آیا جود و کرم از برای من نیست آیا عفو و رحمت در دست من نیست آیا من محل امیدها نیستم آیا امید
واران نمی‌ترسند که امید بغیر من دارند پس اگر همه اهل آسمانهای من و اهل زمین من امیدوار بمن شوند و بهر یک از ایشان بقدر
که همه آنها امیدوارند بدهم از ملک من بقدر ذره کم نمی‌آید و چگونه کم میشود ملکی که من قیوم و صاحب اختیار آنم **فصل** بدانکه
کارهای بندگان و اموریکه بایشان وارد میگردد بر دو قسم است اول آنکه از قدرت و دسترس ایشان بیرون است دوم آنکه
بیرون از قدرت ایشان نیست باین معنی که از برای آن امر اسباب چند هست که بنده ممکن از تحصیل آن اسباب و وصول بآن
امر یا دفع آن امر است پس آنچه از قسم اول باشد مقتضی توکل آن است که آنرا حواله برب الارباب نمائی و فکر خود را فارغ و قوه و قدرت
خفیه و سعی بیجا در خصوص آن نکنی و اما آنچه از قسم دوم باشد پس سعی در خصوص آن با توکل منافات ندارد بشرط آنکه اعتماد
او بسعی خود و باسباب و وسایط نباشد بلکه اطمینان و وثوق او بخدا بوده باشد پس هر که چنین گمان کند که معنی توکل ترک کسب و عمل و
فکر در تدبیر در امور خودست مطلق و خود را مهمل و بیکار بر زمین افکندن است خطا کرده است چه این عمل در شریعت مقدسه حرام است
و شارع امر فرموده است انسان را بطلب روزی باسبابی که خدای تعالی از برای آن مقرر فرموده و نیز انسان را امر کرده که از قبیل
زراعت و تجارت و صناعت و غیر اینها و امر نموده است مردمان را که دفع اذیت را از خود کنند و خود را از چیزهائی که موذی است
حفظ نمایند **شعر** گفت پیغمبر باواز بلند * با توکل زانوی اشتر ببند * گر توکل میکنی در کار کن * کشت کن پس تکیه بر جبار کن
و همچنین که عبادات اموری هستند که خدا بندگان خود را با آنها امر کرده و سعی در تحصیل آنها از بندگان خود خواسته تا بعبادت جاوید

رسید و همچنین از انسان طلب روزی حلال و از نفقه نفس و اهل و عیال را از او نخواسته است تا بواسطه آن مستحق آن زند که
و عبادت شیشند بلی ایشان را امر فرموده که اعتماد و اطمینان ایشان بخدا باشد نه باسباب و چیزی که تکلیف فرموده است که
در نجات از عذاب و وصول بثواب اعتماد بر اعمال خود نکنند بلکه تکیه بر فضل و رحمت الهی نمایند پس معنی توکلی که در شریعت
امر بآن شده است خاطر جمعی در جمیع امور خود بخدا و تحصیل اسباب منافات با آن ندارد بلکه اطمینان او بخدا باشد نه باسباب
و احتمال دهد که خدا مطلوب او را از جانب دیگر رساند نه از این اسباب و تجویز کند که هیچ فایده بر این اسباب مترتب نگردد و فی نفسه
که اسباب بلکه تحصیل و مزاولت آنها منافاتی با توکل ندارد و اسبابی است که وصول بدفع ضرر بواسطه آنها مقطوع یا مظنون باشد
و اکثر اوقات تخلف واقع نشود مانند دست دراز کردن بطعام از برای دهان گذاردن و تشنه بر داشتن از برای نوشیدن
و اندوختن بجهت تجارت و جماع از برای حصول اولاد و شمشیر برداشتن بجهت حفظ از دشمن و ذخیره نهادن از برای حال
اضطرار و دوا خوردن بجهت دفع مرض و نشستن در خانه و امثال اینها و اما پیروی اسبابی که مظنون و موهوم و احتمال است مثل
بعضی افسونها و احتراز از فال بد و از کسیکه احتمال برود چشم او موثر شود و تدبیرات دقیقه کردن و مکرها بکار بردن و امثال اینها
پس منافی توکل است چه امثال اینها در نزد عقلا اسباب نیستند و خدا از تحصیل اینها نهی فرموده و نهی از اینها بسیار وارد
شده بلکه آنچه در طلب روزی امر بآن شده اجمال و سهل انگاری در طلب است و حضرت پیغمبر ص فرمود که روح الامین در
دل من دمید که هیچ نفسی نمیمیرد تا روزی خود را تمام بخورد پس بپرهیزید از خدا و در طلب روزی اجمال کنید یعنی
فی الجمله سعی کنید و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که باید طلب کردن تو از برای معیشت بالاتر از عمل شخص بیکار و کمتر
از طلب حریص باشد که بدنیای خود راضی و مطمئن گشته و بدانکه آنچه مذکور شد که سعی در تحصیل اسباب دنیا باطل کردن از آنها
نظر بوصول بمطلوب است توکل را باطل نمیکند بجهت آنست که خدای تعالی اسباب مسببات را بسته و امور را بوسایل و وسائط
داده و امر بتحصیل آنها فرموده با وجود قدرت او بر آنکه آدمی را بدون این اسباب بمطلوب برساند و از این جهت بود که
شخص اعرابی شتر خود را رها کرد و گفت توکلت علی الله حضرت رسول ص فرمود او را ببند و توکل بر خدا کن و از حضرت صادق ع
مرویست که خدا از برای بندگان خود دوست دارد که مطالب خود را از او طلب کنند باسبابی که از برای آنها مهیا
فرموده و بتحصیل آنها امر کرده و در اسرائیلیات وارد شده است که موسی بن عمران را مرضی روی داد و آیه نیز دوا او

و علت او را شناختند

و علت او را شناختند و گفتند فلان دوا علاج آن است موسی گفت معالجه نمیکنم تا خدا بی واسطه دوا مرا عافیت بخشد پس ناخوشی
او بطول انجامید و خدا باو وحی فرستاد که بعزت و جلال خود قسم که ترا شفا نمیدهم تا مداوا نکنی بآنچه گفته اند معالجه نکنی پس
بنی اسرائیل را گفت مداوا کنید که گفته بودند معالجه من نمایید و او را معالجه کردند و عافیت یافت پس خدا باو وحی کرد که میخواستی بتوکل خود
حکمت مرا باطل کنی آیا که غیر از من در دواها و گیاهها منفعتها را قرار داده و مرویست که یکی از زهاد ترک اسباب را کرده و در ظل
کوهی مقیم شد و گفت از احدی چیزی نمی طلبم تا خدا روزی مرا بفرستد پس یکهفته نشست و چیزی باو نرسید و نزدیک بمردن رسید
گفت پروردگارا اگر مرا زنده نگاه میداری روزی مرا برسان و الا قبض روح مرا بکن وحی باو شد که بعزت و جلال خود قسم که
روزی ترا نمیدهم تا داخل آبادانی نشوی و میان مردم ننشینی پس بشهر آمد و نشست یکی از برای او طعام آورد و دیگری آب آورد و خورد
و آشامید و در دل او گذشت که چرا خدا چنین کرد وحی در رسید که میخواهی بزهد خود حکمت مرا برهم زنی آیا نمیدانی که من بنده خود را
از دست بندگان دیگر روزی دهم دوست تر دارم از آنکه بدست قدرت او را روزی رسانم فصل بدانکه از برای صفت توکل از حیثیت ضعف
و قوت سه درجه است درجه اول آنکه حال او در حق خدا و وثوق او بعنایت و اطمینان او بکفالت او مثل حال و ثقه باشد نسبت بکسیکه وکیل
او باشد و این ضعیفترین درجات توکل است و منافاتی با سعی و تدبیر خود ندارد گویا بعضی تدبیرات منافی باشد همچنانکه کسیکه دیگری را
در امری وکیل میکند هر سعی و تدبیری را که وکیل بگوید ارتکاب آن منافاتی با توکیل ندارد و همچنین هر سعی که عادت و طریقه وکیل بآن
جاری است که موکل خود بکند که هر کار بگوید آنکار تدبیرات منافی توکل است درجه دوم آنکه حال او با خدا مثل حال طفل باشد با مادر خود
چه او جز مادر کسی نشناسد و بغیر او پناه نمی برد و بجائی اعتماد ندارد و چون او را ببیند در هر حال بدامن او می آویزد و اگر حاضر نباشد
چون امری باو رو دهد اول چیزی که بزبان او بگذرد یا مادر است و صاحب این مرتبه چنان غرق توکل است که از توکل خود غافل
است و همه تدبیرات و حیلها منافی این مرتبه است مگر تدبیر گریختن بخدا و پناه جستن باو و بواسطه دعا و تضرع قسم سیم آنکه آدمی در نزد خدا مانند
میت در نزد غسال باشد یعنی خود را در پیش قدرت حق تعالی مرده ببیند و جمیع حرکات و سکنات خود را از قدرت ازلیه داند و این
بالاترین درجات است و صاحب این مرتبه را نباشد ترک دعا و سؤال مگر از راه وثوق بکرم و عنایت حق سبحانه و تعالی و در این شخص
طفلی است که میداند که اگر نطلبد مادر در فکر اوست و اگر او را فراموش کند مادر او را در آغوش میکشد و این قسم
است توکل حضرت خلیل الرحمن در هنگامی که او را در منجنیق نهادند که بآتش بیندازند و حضرت روح الامین باو گفت آیا حاجتی داری گفت

با تو نه جبرئیل گفت پس آنکه حاجت داری بگو تا او کفایت حوائج خود را از خدا طلب گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی یعنی علم خدا بحال
من کفایت سؤال مرا میکند و این مرتبه بسیار نادر و عزیز الوجود و مرتبه صدیقین است و صاحب این مرتبه تا در مرتبه است امر حق
دیدند چیزی بجز ارادت چه وصول باین درجه منافی همه تدبیرات است و صاحب آن واله و مبهوت است و بدانکه آنچه مذکور شد که
توسل باسباب لازم و در شرع اقدس امر باو شده است نسبت بکسی است که در درجه اول از توکل باشد اما کسیکه یقین او باین درجه
کمال رسیده که بالکلیه اعتماد او از اسباب و وسایط زایل شده و دل او چنان مستغرق جناب حق گردیده که بغیر او چیزی نمی بیند و غیری
اصلا در نظر او نیست و چندان دل او بعنایت الهی مطمئن است که احتمال نمیدهد که او را بخود واگذارد و هیچ اضطرابی از برای او
هم نمیرسد از برای چنین کسی باکی نیست اگر او از همه اسباب بر آید چه البته حق سبحانه و تعالی محافظت او را میکند و روزی او را بحکم
میرساند خواه باسباب تحصیل کند یا نه و خواه سعی و کسب نماید یا نه بلی همچنین شخصی گاه باشد که متوجه کسب شود و از پی اسباب رود بجهت آنکه
امر خدا بچنین صادر شده و الا مطلقا میلی بکسب خود و وثوق و اعتمادی ندارد و آنچه شنیده از حکایات بعضی از کاملین اولیا که
بی زاد و راحله به بیابانها مسافرت میکرده اند و روزی ایشان میرسیده و از سباع و درنده احتراز نمیکرده اند و بجهت ایشان
ده و از قدر از سخنان درشت میگفته اند و خدا ایشان را نجات میداده از این فرقه بوده اند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **فصل**
طریق تحصیل صفت توکل آن است که آدمی سعی در قوت اعتقاد خود نماید تا همه امور را مستند بحضرت آفریدگار داند و از برای دیگری
در هیچ امری مدخلیتی نداند و بعد از آن تامل کند و متذکر شود که پروردگار عالم بی سابقه سعی و تدبیر او او را از عالم نیستی بفضای هستی
آورد و خلعت وجود که اصل همه نعمتهاست در او پوشانید و در حالتی که در شکم مادر که آن بیچاره از همه جا بیخبر بود او را حفظ و حراست
نمود و آنچه در هر حال ضرور بود از برای او آماده ساخت و اعضاء و جوارح او را که مایه بقاء و معیشت او در دنیاست
عطا فرمود و بعد از آمدن او بفضای دنیا خون حیض را از مجرای پستان بعد از آنکه او را صاف و سفید نمود جاری ساخت و کیفیت مکیدن را
باو تعلیم کرد و ما یحتاج ضروریات معیشت او را در دنیا از زمین و آسمان و آب و آتش و هوا که این نفس کشد و منفعتها و علفها و گیاهها
میوه ها و حیوانات مهیا کرده و قوای باطنیه و ظاهره هر یک را بامور خود مشغول گردانید و با وجود اینها همه لطف و محبت و عنایت
در حق او بکسی از همه نزدیکی بیشتر و مهربانی از مادر مهد او مشفق تر است و با این همه تعهد کفایت اهل توکل را نموده و ضامن
مطالب ایشان در کتاب کریم خود گردیده و بندگان ضعیف را امر بواگذاردن امور خود باو کرده آیا دیگر امکان دارد که کسی که

امر خود را باو

امر خود را باو محول کند و او را وکیل در مهمات خود سازد و از حول و قوه خود و دیگران بری و بیزار گردد و بحول و قوه او پناه جوید
او را ضایع و مهمل گذارد و کفایت امر او را نکند و او را بمطلوب خویش نرساند محال است که هیچ عقلی چنین احتمالی دهد
چه این شخص عاجز یا دروغ گو نیست و جناب کبریای الهی از عجز و نقص و تخلف و سهو و کذب و فریب پاک و منزه است
و باید مطالعه حکایات کسانی را کند که امر خود را به پروردگار گذارده که چگونه امر ایشان بانجام رسیده و تتبع آثار و قصص
که متضمن عجایب صنع آفریدگار است در روزی دادن بسیاری از بندگان خود از جاهائی که اصلا گمان نمیکرده اند و در دفع
دشمنان و خوشیها از جمعی کثیر که ملاحظه حکایاتی را کند که مشتمل بر بیان هلاکت اموال اغنیا و شرح ذلیل
ساختن اقویاست بلی چه قدر بینوای بی مال و البضاعت که خداوند رزاق با بی سامانی و سهولت روزی میرساند و چه قدر صاحبان
مال و ثروت را که در طرفة العینی تهی دست و بیچاره میسازد بسی ارباب حشم و لشکر و سپاه و چه مرد قوت و شوکت و توانائی
و سطوت که بچشم بر هم زدن بی سببی ظاهر عاجز و درمانده گشته و ذلیل و خوار مانده و بسا عاجز بی دست و پا که بمقتضی قدرت
الهی صاحب قوت و شوکت شده و بر ملک و مال استیلا یافته آری شعر یکی را بسر بر نهد تاج بخت یکی را بدریا بماهی دهد یکی را
و قارون کنی یکی را بنانی جگر خون کنی پس زمام اختیار همه امور در دست اوست و بست و گشاد هر کاری در ید قدرت او شعر
هیچ کس را با او در ملک او واحد اندر ملک او را یار نی بندگانش را بجز او سالار نی پس عاقل اگر او را وکیل
کار خود نکند کرا خواهد کرد و اگر امر خود را باو وا نگذارد بکه خواهد گذاشت و اگر یاری از او نجوید از که خواهد جست شعر دامن او
گیر ای یار دلیر که منزه شد از بالا و زیر با تو باشد در مکان و لامکان چون بمانی از او در دکان غیر نقاد و او
تخت شاهان تخته بندی ... سلاطین ... انگور ... در میان
ماتی صورت ده و بدانکه چنانچه آثار متواتره و تجربه و عیان شاهد بر آنچه هر که توکل بر خدا کرد و منقطع شد و امر او را باو وا گذاشت
البته خدا کفایت او را میکند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه خود را ببین اگر کسی در امری ترا وکیل خود کند و امر خود را بتو محول
نماید تو تعهد فوق در مصلحت مینی ... انجام امر او کوتاهی نمیکنی آیا خدا را از خود عاجز تر یا جاهل تر میدانی یا لطف او را نسبت به بندگان
کمتر از محبت خود بکسی که ترا وکیل ساخته میدانی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و بدانکه علامت حصول صفت توکل از برای کسی
آن است که اصلا و مطلقا اضطرابی از برای او نباشد و در زوال اسباب نفع و حصول وسایط منفعت متزلزل نگردد پس اگر سرمایه او را

بدزدند یا تجارت او زیان کنند یا امری از او محقق نشود یا باران کم آید و زرع او غرق شود یا مرادی فوت شود و در کمال آرام
دل و اطمینان خاطر باشد و آرام و سکون دل او در حال پیش از حدوث این وقایع و بعد از آن یکی باشد **صفت بیست و ششم**
کفران نعمت و آن عبارتست از نشناختن نعمت کسی و شاد نبودن بآن و صرف نکردن آن در مصرفی که منعم بآن راضی باشد و
کفران نعمت الهی از صفات مهلکه است که آدمی را در آخرت بشقاوت سرمدی میرساند و در دنیا باعث عقوبت و حرمان
و سلب نعمت میگردد چنانکه خدای تعالی میفرماید فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف خلاصه مضمون آنکه کفران کردند
نعمتهای خدا را پس خدا ایشان را بگرسنگی و بیم و ترس مبتلا ساخت و نیز میفرماید ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
خلاصه معنی آنکه خدا تغییر نمیدهد و باز نمیگیرد نعمتی را که بقومی عطا فرموده است تا ایشان نفوس خود را تغییر ندهند و نعمتهای خود را
بدگردانند و ضد کفران شکر است و آن عبارتست از شناختن نعمت از منعم و دانستن آن از او و بآن شاد و خرم بودن و بمقتضای آن
شادی عمل کردن باین معنی که خیر منعم را در دل گرفتن و حمد او را کردن و نعمت را بمصرفی که او راضی باشد رسانیدن پس شکر
منعم حقیقی که حضرت آفریدگار و مقصود بیان آنست آنست که همه نعمتها را از او دانی و او را منعم و ولی نعمت خود شناسی و همه
وسایط را مسخر و مقهور او بیقین دانسته باشی و اگر کسی دیگر با تو نیکی کند چنین دانی که خدای تعالی دل او را مسخر فرموده که با تو نیکی
اقدام کرده و او را خواهی نخواهی بر این داشته و کسیکه این فهمید و اعتقاد کرد یک رکن شکر را بجا آورده بلکه باشد که همین را
شکر گویند و این شکر قلبی است چنانکه مرویست که موسی در مناجات گفت الهی آدم را بید قدرت خود آفریدی و او را
در بهشت خود جای دادی و حوا را باو تزویج نمودی چگونه شکر ترا کرد خدای تعالی فرمود که دانست که اینها از منست و رکن
دیگر شکر خدا آنست که بنعمتهای الهی که باو عطا کرده شاد و خرم باشد اما نه از این راه که باعث لذت و کامرانی او در دنیاست
بلکه از این راه که بواسطه آنها میتواند تحصیل رضای منعم را بکند و خود را بقرب جوار و لقای او برساند و علامت آن آنست
که از نعمتهای دنیویه شاد نشود مگر بچیزی که اعانت بر تحصیل آخرت نماید و از هر نعمتی که او را از یاد خدا باز دارد و از راه حق مانع
شود محزون و غمناک گردد و چون این صفت را نیز تحصیل کرد رکن دویم شکر را بجا آورده و رکن سیم آنست که در دل
و زبان حمد و ثنای او را بجا آورد و حمد دل آنست که خیرخواه کافه مخلوقات الهی بوده نیکوئی ایشان را جوید و حمد زبان
آنست که اظهار شکرگذاری او را کند و رکن چهارم آنست که نعمتهای الهیه را صرف رضا و مقصود او نماید مثلا اعضا و جوارح

که از نعمتهای

که از نعمتهای الهی است در طاعت و عبادت او بکار دارد و از استعمال آنها در عصیان او احتراز واجب شمارد حتی اینکه از جمله شکر چشم
آنست که هر عیبی که از مسلمانی ببیند بپوشاند و از جمله شکر گوشها آنست که هر عیبی از مسلمی بشنود نشنیده انگارد و امثال
اینها و بعضی گفته اند که هرکه چشم را در معصیت استعمال کند کفران نعمتی دیگر را که خورشید باشد نیز کرده چه بدون آن دیدن مبصر
نیست بلکه چون همه آنچه در دنیا موجود است بعضی ببعضی دیگر بسته و همه بیکدیگر موقوف و مربوط است پس هرکه یک چیز را در معصیت
الهی استعمال نماید همه نعمتهائی که در دنیا خلق شده است کفران کرده است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که حقیقة شکر مرکب از چهار امر است و
بسا باشد که هر یک از هر یک را نیز شکر گویند چنانکه حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که شکر هر نعمتی اگرچه بزرگ باشد آنست که حمد
خدا را کنی و فرمود که شکر نعمت اجتناب از محرمات است و تمام شکر گفتن الحمد لله است و فرمود که چون صبح و شام کنی ده مرتبه بگوی اللهم
ما اصبحت بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنک وحدک لا شریک لک لک الحمد ولک الشکر بها علی یا رب حتی ترضی و بعد الرضا و
در شام بجای اصبحت امسیت بگوید پس هرگاه این را بگوئی شکر نعمتهای آن روز و آن شب را کرده خواهی بود و در روایتی دیگر وارد
شده است که حضرت نوح ع در هر صبح این ذکر را میکرد و باین جهت خدای تعالی او را بنده شکور نامید و نیز از آن حضرت
مرویست که هرگاه یکی از شما متذکر نعمت خدا گردد پس رخساره خود را بر خاک گذارد شکر خدا را کرده است و اگر سوار باشد فرود آید
و رخسار بر خاک نهد و اگر نتواند فرود آید از ترس آنکه مردم بر چنین دانند و باعث خودنمائی شود رخسار خود را بر قربوس زین گذارد
و اگر این هم نتواند کف دست خود را حمد کند و رخسار بر آن نهد پس حمد خدا را کند بر نعمتی که باو عطا فرموده است و فقی ماند که
فایده شکر زبان اظهار رضامندی از منعم خود است و از این جهت بان امر شده است و نیکان سلف چون بهم ملاقات میکردند احوال
یکدیگر را می پرسیدند و غرض ایشان این بود که اظهار شکر خدا بشود تا هر دو باجر برسند روزی حضرت پیغمبر ص بمردی فرمود
چگونه صبح کردی عرض کرد بخیر دو باره سؤال کرده باز چنین گفت مرتبه سیم چنان سؤال فرمود بخیر و حمد میکنم خدا را و شکر او را
بجا می آورم حضرت فرمود این را از تو میخواستم **فصل** شکر افضل منازل اهل سعادت و عمده توشه مسافرین عالم نور
و بهجت است بسبب دفع بلا و باعث زیادتی نعمت است و باین جهت امر و ترغیب بان شده حق تعالی در کتاب کریم خود فرموده است
ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم چه میکند خدا بعذاب شما اگر شما او را شکر کنید و ایمان باو آورید و میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم
اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و از اینجا که عمده فضایل نفسانیه و اکمل مقامات راه روان راه سعادت است هرکسی را که وصول بآن

چیزی به وزارت نعمت پادشاه عالم میفرماید و قلیل من عبادی الشکور و کم از بندگان من شکرگذارند و در شرف و فضیلت این همین
کافی است که یکی از صفات خداوندی است چنانکه فرموده و الله شکور حلیم اول کلام اهل بهشت و آخر سخن ایشان حمد خدا است
و از حضرت پیغمبر صلعم مروی است که کسی که چیزی خورد و شکر کند اجر او مثل اجر کسی است که از برای خدا روزه گیرد و کسیکه بدن او صحیح
باشد و شکر نماید اجر او مثل اجر مریضی است که صبر کند و غنی شاکر اجر او مثل اجر فقیر قانع است و فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند
که حمد کنندگان برخیزند پس طایفه برخیزند و لوائی از برای ایشان نصب کنند و ایشان داخل بهشت شوند عرض کردند که کیستند
حمد کنندگان فرمود کسانی که خدا را در هر حال شکر میکنند و از حضرت امام محمد باقر مروی است که حضرت پیغمبر صلعم در حجره عایشه بود و شبی
که نوبت او بود پس عایشه گفت که یا رسول الله چرا اینقدر خود را در عبادت تعب میدهی و زحمت میرسانی و حال اینکه خدا همه گناهان ترا
آمرزیده فرمود ای عایشه آیا من بنده شاکر خدا نباشم و آن حضرت شبها را بپای میداشت و بر انگشتان پاهای خود می ایستاد و
عبادت خدا میکرد پس خدا این آیه را بفرستاد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی ما قرآن را نفرستادیم بر تو که تو خود را به هلاک
کنی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که هیچ نعمتی خدا به بنده عطا نفرموده که آن بنده آن نعمت را در دل بشناسد
و در ظاهر بزبان حمد خدا را کند مگر اینکه خدای تعالی بجهت او زیادتی نعمت امر میفرماید و آنحضرت فرمود که سه چیز است که با وجود
آنها هیچ چیز ضرر نمیرساند دعای در وقت اندوه و بلا و استغفار در نزد گناه و شکر در هنگام نعمت و نیز از آنحضرت مروی است
حدیثی که مضمون آن این است که در هر نفسی از نفسهای تو شکری از برای تو لازم است بلکه هزار شکر یا بیشتر و اقل مراتب شکر آنست
که نعمت را از خدا بدانی و در رضا بداده او باشی و بواسطه نعمت او معصیت او را نکنی و در هر حال بنده شاکر خدا باشی که خدا را رب
کریم یابی در همه حال و اگر نزد خدا عبادتی که بندگان مفضل‌اند بان عبادت کنند افضل از شکر در هر حال بودی لفظ او را برای آن
اطلاق کردی و چون افضل از آن نبود آنرا در میان عبادات تخصیص داده و اهل آنرا تخصیص داده فرمود و قلیل من عبادی الشکور
و تمام شکر اعتراف زبان و دل است بعجز از رسیدن بادنی مرتبه شکر او چه توفیق شکر هم نعمت تازه ایست که شکری از برای آن
واجب است و قدر آن بالاتر از نعمتی است که بسبب او توفیق شکر یافته پس بر هر شکری شکری بالاتر از شکر اول بر تو لازم است
الی غیر النهایه و کجا شکر بنده بنعمت خدا میرسد و عمل او مقابل عمل الهی میشود و حال آنکه بنده ضعیف است که او را هرگز هیچ
توانائی نیست مگر بواسطه خدا و خدا از طاعت بنده بی نیاز است بر زیاد کردن نعمت توانا و قادر است تا ابد پس این طریق

بنده شاکر

بنده شاکر خدا باش تا امور عجیبه بر تو ظاهر گردد و آنچه آن جناب فرموده که بر هر شکری شکری لازم الی غیر النهایه امری است ظاهر
و بیان چند مذکور شد که شکر هر نعمتی آن است که بشناسی که آن از خدا است و آنرا در راه طاعت او صرف کنی و شکی
نیست که این شناختن و صرف کردن نیز نعمتی است از خدا زیرا که آنچه را که ما باختیار خود میکنیم آن نیز از نعمتهای الهی است
چه جمیع اعضا و جوارح ما و قدرت و اراده ما و توفیق معرفت و سایر امور که واسطه حرکات ماست بلکه خود حرکات ما از بخشش خداوند
سبحانه است پس شکر بر هر نعمتی نعمتی دیگر است از خدا که محتاج بشکری دیگر است که بداند که این شکر نیز نعمت الهیه است و بدین شاد شود
و این دانستن و شادی نعمتی دیگر است و شکری دیگر میخواهد و همچنین الی غیر النهایه و هلاکی نیست که سلسله شکر در حالی بجائی برسد که دیگر
شکر نتواند پس غایت شکر بنده آن است که بداند که از ادای حق شکر الهی عاجز است شعر از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش
بدر آید و مروی است که خداوند سبحانه بموسی وحی فرستاد که ای موسی حق شکر مرا ادا کن موسی عرض کرد که پروردگارا چگونه شکر کنم ترا حق
شکر تو و حال اینکه هیچ شکری نیست که بآن ترا شکر کنم مگر اینکه آن نیز نعمت تست خطاب رسید که ای موسی حال مرا شکر کردی
که دانستی که این هم از من است فصل دانستی که یکی از ارکان شکر صرف نعمت است در مصرفی که در آن رضای منعم باشد و محبوب
او بوده باشد و کفران معصیت است که صرف نعمت باشد در مصرفی که مکروه منعم است پس بنابراین از برای بنده شاکر لابد است از شناختن
چیزهائی که رضای الهی در آنها و محبوب او هستند و دانستن اموری که مکروه و خلاف رضای او میباشند تا متمکن از ادای شکر و ترک
کفران بوده باشد و از برای شناختن اینها دو راه است یکی عقل و دیگری شرع و لیکن عقل اگرچه تواند بعضی حکمتها و مصالح بعضی
از موجودات را ادراک کند و بهمان حکمتها مقصود از خلق آنها و استعمال آنها در آن حکمتها محبوب الهی است اما از راه شناختن حکمتهای
هر چیزی و جمیع حکمتها نیست چه جمیع اجزای عالم از آسمان و ستارگان و حرکات و انتقالات آنها و عناصر اربع از آتش و هوا
و خاک و آب و دریاها و کوهها و بادها و باران و معادن و حیوانات و نباتات و بالجمله هر ذره از ذرات عالم خالی نیست از حکمتهای
بیشمار و مصالح بسیار و بعضی از حکمتهای جلیل از آنها ظاهر و روشن است که هر کس اندک عقلی داشته باشد می فهمد و بعضی دیگر خفی است
که هر کس درک آن را نمیکند و لیکن ارباب علم و اهل تفکر در خلق سماوات و ارضین می توانند آنها را فهمید و اکثر آنها اموری است
که بجز خالق آنها راه بفهمیدن آنها ندارد پس راهی که بآن توان جمیع محبوبات الهی و مکروهات او را یافت بواسطه آن بمرتبه
شکر آن رسید و از کفران رهائی یافت طریقه شرع مقدس است چه آن جمیع آنچه رضای الهی در آن است و خلاف رضای او است

و از اول بواجبات و مستحبات تعبیر کرده و از دوم بمحرمات و مکروهات پس هر کس را که اطلاع از جمیع احکام شریعت در همه
افعال خود نباشد متمکن از اداء حق شکر الهی نیست **فصل** مذکور شد که هر ذره از ذرات عالم متضمن مصالح و حکمتهای بسیار است
که باید بمقتضای آنها جاری باشند پس هر موجودی از موجودات عالم بغیر از انسان از مجردات و مادیات و روحانیات و
جسمانیات همه بر وفق حکمت جاری و جمیع اجزاء و متعلقات آنها بر مقتضای مصلحتی که مقصود از آنهاست مستقلند و اما انسان چون
محل امانت اختیار است خود او را در بعضی امور تصرف و تدبیری داده اند لهذا می شود که امری که در دست اوست بر وفق حکمت و مقتضای
مصلحتی که خواسته اند مصروف دارد تا شکر آنها را بجا آورده باشد و یا باشد که کفران آنها را کرده در خلاف مصلحت و مطلوب آنها را
استعمال نماید پس بر انسان لازم است که سعی بلیغ نماید در دانستن مصالح و حکمت امری که در دست اوست مثلا کسیکه بدست خود
دیگری را بزند کفران نعمت دست را نموده چه غرض از خلقت دست دفع اذیت از خود و برداشتن چیزهای ضروریست و نوازش و
رسانیدن بدیگران و هر که نظر بنامحرم کند نعمت چشم را کفران کرده و هر که طلا و نقره را حبس کند و ذخیره نماید کفران نعمت
خدا را در آنها نموده چه مطلوب از خلق آنها آن است که بندگان بآنها منتفع گردند و معدل معاوضه در معاملات و اطراف آنها
بعمل آید پس هر که آنها را حبس نماید کفران نعمت خدا در آنها کرده و ستم و ظلم بآنها نموده و مانند کسی است که حاکم عادلی را از میان
نماید و کسیکه بقدر ضرورت را در پای محتاج خود صرف و زاید را در راه خدا میان بندگان بنحو مقرر در شرع تقسیم نماید آنها را
بر وفق حکمت مصرف و شکر آنها را بجا آورده و چون اکثر مردم از فهمیدن حکمتهای آنها غافل بودند خدای تعالی خبر داد ایشان را
و فرمود والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یعنی کسانیکه طلا و نقره را جمع میکنند و
آنها را ذخیره می سازند و در راه خدا انفاق نمیکنند پس بشارت ده ایشان را بعذاب دردناک و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر که
ظرف طلا و نقره سازد نیز کفران این دو نعمت را کرده چه آنها را بر وفق حکمت و مصلحت آنها صرف نکرده است و همچنین هر که با طلا
و نقره معامله ربائی کند ظلم بآنها کرده چه غرض از خلق آنها آنست که بواسطه آنها تحصیل غیر آنها را کنند نه اینکه از خود آنها
منتفع شوند و همچنین حکمت در خلق اطعمه آن است که غذای مردم و قوت ایشان باشد پس مقتضای حکمت آنها آن است
که هر که از آنها بی نیاز است بدست اهل احتیاج برساند و از این جهت در شریعت نهی از احتکار و حبس اطعمه وارد شده و
همچنین در غیر اینها و بر انسان است که جمیع اعمال و افعال و حرکات و سکنات خود را چه هر چه عملی از تو صادر میگردد یا شکر است یا کفران

و بواسطه این

و بواسطه این دو نعمت مثلا اگر استنجا بدست راست کنی کفران نعمت دست را کرده چه خداوند تبارک و تعالی دو دست را خلق کرده و یکی را
اقوی آفریده و آن را افضل نموده و موافق حکمت و عدالت آنست که اقوی و افضل را صرف افعال شریفه نمائی مثل برداشتن قرآن
و چیزی خوردن و ضعیف را در امور پست چون ازاله نجاسات و امثال آن استعمال کنی پس هر که خلاف این کند از عدل عدول
کرده و حکمت را باطل نموده و همچنین اگر در هنگام قضاء حاجت رو بقبله نشینی نعمت خدا را در وسعت عالم و خلق جهات کفران کرده
چه خدای تعالی عالم را وسعت داده و جهات را خلق کرده و بعضی جهات را شرافت داده پس باید آن جهات را در اعمال شریفه چون
نماز و غسل و وضو و نشستن از برای ذکر استعمال کرد نه در افعال پست مثل قضاء حاجت و امثال آن و همچنین و امثال اینها اگر کسی شاخی
درختی را بدون حاجتی بشکند کفران نعمت خدا را در خلق درخت و خلق دست خود کرده چه دست را از برای لغو و عبث نیافریده اند
و غرض از خلق درخت آن است که نمو کند و برتبه که باید برسد تا بندگان خدا از آن منتفع گردند پس شکستن آن پیش از آنکه بمنتهای نمو
رسد بجهت امری که موجب انتفاع نباشد خلاف حکمت است بلی با وجود غرض صحیح شکستن آن جایز چه درخت و حیوان را خداوند تبارک
فدای غرض انسان کرده و فرموده وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا و قس علی ما ذکر که این افعال و اعمال که موجب کفران نعمت هستند
بعضی باعث نقصان قرب بخدا و پستی منزله می شوند و بعضی دیگر بالمره آدمی را از حدود قرب الهی بر میتهند و بعالم بعد میکشانند و داخل
افق شیاطین می نمایند و از این جهت بعضی را در زبان شرع مکروه و بعضی را حرام شمرده است و حقیقت امر آن است که همه آنها کفران نعمت
و خلاف مصلحت و عدول از عدل است ولیکن چون خطاب تکلیف شامل عوام نیز هست که درجه ایشان نزدیک بدرجه چارپایان است
و ظلمتی قوی‌تر از ظلمت بسیاری از این اعمال که ظلمت قلیل است … و … ایشان را فرو گرفته لهذا ظلمت بعضی
از این اعمال در ایشان ظهوری چندان نمیکند باین جهت این را مکروه شمرده اند چه معاصی و کفران نعمتهای الهی ظلمتهائی هستند که بعضی
در جنب بعضی دیگر مضمحل است آیا نمی بینی که هرگاه بنده شمشیر آقای خود را بی اذن او از غلاف کشیده و از خانه بیرون آورد که او را
عتاب میکند بلکه میزند بجهت این عمل اما هرگاه با آن شمشیر یکی از فرزندان عزیز آقای خود را بکشد دیگر بجهت بیرون کشیدن شمشیر از غلاف
بدون اذن اثری و حکمی باقی نماند که بآن جهت عتاب کند و از این جهت است که اهل معرفت و بصیرت جمیع مکروهات را بر خود حرام کرده اند
و در جزئیات چیزی از آدابی که انبیا و اولیا ملاحظه می نمودند مسامحه نمیکنند حتی اینکه نقل شده است که یکی از بزرگان دین مدتی
تحصیل نموده و از آن تصدق میکند از سبب آن پرسیدند گفت یکدفعه کفشم را بپا کردم سهوا ابتدا بپای چپ داخل کفش کردم خواستم

قافی از استعداد کنم **فصل** چون که شکر نعمت موقوف است بر شناختن آن در اینجا فی الجمله اشاره به بعضی از نعم الهیه بکنیم تا صاحب
بصیرت را تفکر در سایر نعمتها آسان شود پس میگوییم بدانکه نعمت عبارتست از هر خیر و لذت و سعادتی بلکه هر مطلوبی و آن بر دو
نوع است اول آنچه لذاته مطلوب است نه به جهت تحصیل چیزی دیگر یعنی غرض از آن وصول بمطلوبی دیگر نیست و این نوع مخصوص بدار
عالم آخرت یعنی لذت مشاهده جمال الهی و سعادت لقای او و سایر لذات بهشت از بقائی که فنا ندارد و شادی که غم با او نیست
و علمی که جهل مزاحم آن نگردد و غنائی که فقر در عقب ندارد و غیر اینها از آنچه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر هیچ خاطری
خطور نکرده و این نوع نعمت حقیقی و لذت واقعی است و از این جهت حضرت پیغمبر فرمود عیشی نیست مگر عیش آخرت و نوع دوم آنکه وسیله
خیر و لذتی دیگر میشود خواه بخودی خود هم مطلوب باشد یا نه و آن بر چهار قسم است قسم اول اخلاق فاضله و صفات حسنه که در این کتاب
مذکور شد و جامع همه چهار صفت است علم و عفت و شجاعت و عدالت چنانکه در اوایل کتاب مذکور شد و اینها با وجود آنکه خود اینها
موجب لذت و بهجت‌اند وسیله رسیدن بلذات حقیقیه اخرویه نیز هستند و خود این اخلاق و صفات لذیذند در دنیا و آخرت
و نافعند در هر دو عالم و باعث زینت‌اند در هر دو سرای و مستحسنند در جمیع احوال و ضد اینها که صفات بد باشد مضر و موجب الم‌اند
در هر دو نشأه و این قسم از نعمت نعمت است در دنیا و آخرت و ادراک آن مخصوص بانسان است بخلاف سایر اقسام که در بعضی از آنها
غیر انسان نیز با ایشان شریکست مثل لذت غلبه و استیلا که در بعضی حیوانات دیگر نیز یافت میشود و مثل لذت شکم و فرج که پست‌ترین
لذات است که همه حیوانات در آن شریکند حتی کرم و حشرات قسم دویم فضایلی که متعلق به بدن انسان است و آن چهار چیز است
صحت و قوت و طول عمر و جمال یعنی خالی بودن از نقص و زیادتی و عیب و استقامت قامت و تناسب اعضا قسم سیم نعمتهایی که بیرون
خارج از بدن است که عبارتست از مال و جاه و اهل و قبیله قسم چهارم اسبابی که نفس را به جهت رسیدن باخلاق حسنه و فضایل نفسانیه دارد که
هدایت از جانب خدا و رشد او و تسدید و تایید از او باشد و جمله این چهار قسم از نعمت بعضی به بعضی دیگر موقوف است تا منتهی شود
بسعادت حقیقیه که لذات آخرت باشد و نوع اول که نعمتهای عالم آخرت باشد که مطلوب حقیقی میباشد تفصیل و بیان آنها خارج از
که عقول ما از ادراک اندکی از آنها قاصر و قوه بشریه از شرح و بیان آن عاجز است و اما آن چهار قسم دیگر که بعضی از آنکه بیان شد هر یک
از آنها به چهار قسم منقسم که مجموع شانزده قسم بوده باشد پس هر یک از آن شانزده قسم موقوف بر اسباب بسیاری است و از برای آن اسباب
نیز اسباب بیشماری است تا منتهی شود بحضرت مسبب الاسباب و کسیکه اندک تفکری نماید میداند که هر یک از این اسباب موقوفست بر اسباب

و نعمتهای بهم پیوسته

و نعمتهای بهم پیوسته که از شماره بیرون و از حد شرح و بیان افزون است مثلا یکی از نعمتهایی که در مرتبه اخیره واقع است
نعمت صحت است و تحقق آن موقوف است بر نعمتها و سببهای بی نهایت که یکی از آن جمله چیزی خوردن است و آن موقوف است
بر نعمتهای بسیار که شرح آنها در قوه بشر نیست ولیکن در اینجا بعضی از نعمتهایی را که اکل بر آنها منوط است بر سبیل اجمال ذکر میکنیم
تا تامل تتمه را بر آن قیاس نماید پس میگوییم نعمت چیزی خوردن محتاج است بفهمیدن غذا و میل و رغبت بان و اراده و عزم
بر خوردن آن و بقدرت بر تحصیل آن و بر یافت شدن غذائی که توان خورد و بر اصلاح آن و بر اسبابی که آنرا به شخص برساند و بر
خائیدن و فرو بردن و هضم نمودن و دفع کردن و بسیار افعالی که از قوای باطنیه صادر میشود تا جزو بدن گردد و بالاخره چند که
موکلند بر هر یک از این افعال مذکوره و ما فی الجمله تفصیل این افعال را در چند فصل بیان مینماییم **فصل** اول امور که چیزی خوردن
بر آن موقوف است فهمیدن غذای خوردنیست با آنکه از خود یا دیگری بر چیند و بچشد و ببوید و لمس نماید یا تمیز بعضی از بعض
از آنکه محتاج باین امور است بکند و موافق طبع را از مخالف امتیاز دهد پس نعمت اکل محتاج است بقوه باصره و ذائقه و شامه
و لامسه پس خداوند سبحانه این قوی را آفرید و اسبابی که خلق این حواس بر آنها موقوف است بعید و نهایت است و تعرض
بیان آنها شدن مقدور ما نیست و بعد از آنکه غذا را فهمید و نیک و بد آنرا تمیز داد محتاج است بقوه دیگر که اوصاف غذائی را
که فهمیده در خواطر خود ضبط کند که چون دوباره آن غذا حاضر شود بداند که این همان غذای موافق طبع یا مخالف است
که سابق فهمیده و آن قوه حس مشترک است که خلق آن به اسباب بی نهایتی موقوف که شرح آنها در این مقام مقدور ما نیست
و ادراک و فهمیدن انسان منحصر بودی بآنچه بحواس ظاهره و حس مشترک مانند سایر حیوانات فهم او ناقص بودی و ادراک او منحصر در چیزی حاضر بودی
و راهی بادراک عواقب امور نداشتی مانند بهایم و از این جهت است که آنها هر چیزی که لذت حالی بخشد میخورند اگر چه کشنده آنها باشد
پس تمیز صلاح عاقبت و ضرر آن موقوف بقوه دیگر بود پس حق سبحانه و تعالی از برای ایشان قوه عاقله را آفرید که بواسطه معرفت عاقبت
اطعمه و منفعت آنها را ادراک نماید و همچنین بان درک کند کیفیت ترکیب اطعمه و پختن آنها و مهیا کردن اسباب آنها پس عقل منتفع
میشود از چیزی خوردنی که سبب صحت است و این پست‌ترین فایده‌های آفریدن عقل است و اسبابی که خلق عقل بر آنها موقوف است
و ادراک آنها در قوه بشر نیست و این بیان قلیلی از نعمتهایی که در ادراک غذا ادمی بانها محتاج است **فصل** چون نعمتهایی
که ادراک غذا بر آن ها توقف دارد مجملا دانستی بدانکه ادراک غذا و فهمیدن آن مطلق فایده نمیبخشد تا دیگر خواهش آن

باشد و آدمی شوق و رغبت بان نمی‌داشت پس همچنانکه بیمار طعام را می‌چشند و می‌دانند که آن بهترین چیزهاست از برای او
و لیکن چون رغبت او ساقط شده است آن را کراهه می‌کند پس چیزی خوردن بعد از فهمیدن غذا از رغبت آن موقوف است
لهذا خدای تعالی گرسنگی را خلق کرد و بر انسان مسلط ساخت مثل طلبکاری که او را مضطر سازد و اگر این رغبت بعد از خوردن قدر
ضرورت زایل نشدی بر آینه آدمی خوردی تا هلاک شدی پس سیری و کراهت طبع از طعام را آفرید تا بعد از خوردن قدر حاجت
چیزی خوردن را ترک نماید و آدمی را مانند زرع قرار نداد که هرگاه آب بر بیخ آن جاری باشد بخود بکشد تا فاسد گردد و لهذا
جهت محتاج شخصی است که گاهی آن را آب دهد و زمانی سد کند و چون محض رغبت خواهش بدون عزم و اراده بر داشتن طعام
و خوردن ثمره نداشت خوردن علاء در آدمی اراده را آفرید و سبب باشد که محتاج بقوه غضبیه شد تا کسی را که خواهد غذای او را
بگیرد از خود منع سازد پس قوه غضب را در او خلق کرد و هر یک از این گرسنگی و سیری و اراده و غضب بر اسباب بی‌نهایت محتاج است
و چون مجرد فهمیدن غذا و گرسنگی و اراده غذا خوردن فایده ندارد مادامی که قدرت بر تحصیل غذا و بر داشتن آن نداشته باشد پس
موقوف است اکل غذا بر آلات و عضوهایی که آدمی آن را طلب کند و بر جوارحی که آن را بر دارد پس با این سبب پروردگار حکیم اعضاء
از برای حیوانات آفرید که تو ظاهر آنها را می‌بینی و ندانی اسرار و حکمتهای آن فاضل و بچیزی بعضی از آنها را بجهت طلب غذا
خلق فرمود چون دو پا از برای انسان و بال و پر از برای مرغان و چهار دست و پا از برای چهارپایان و بعضی دیگر را بجهت دفع
کسی که مانع تحصیل غذا باشد آفرید پس بعضی حیوانات را شاخ داد و طایفه را دندان عطا کرد و پاره را چنگال بخشید و بعضی را
نیش کرامت کرد و از برای انسان اسلحه آفرید و بعضی دیگر از اعضاء را بجهت بر گرفتن غذا مقرر فرمود چون دست از برای انسان
و منقار از جهت مرغان و دهان از برای سایر حیوانات فسبحانه سبحانه و جل شانه و از برای هر یک از این اعضا اسباب بی‌نهایت
و حکمتهای بی‌غایت است غذاهای خورد نیست قدر شخص که بیان آنها در قوه احدی نیست **فصل** عمده آنچه چیزی خوردن
بران موقوف است غذاهای خورد نیست و در خلق آنها عجایب بسیار و اسباب بی‌شمار است که از حیز شرح بیرون و تعلیم
خداوند رئوف آفریده عدد آنها از حد و حصر افزون است و ما میر را میگذاریم و دست بیکدانه گندم می‌زنیم و اندکی
از اسباب و حکمتهای آن را بیان می‌کنیم پس می‌گوئیم آنکه حکیم علی الاطلاق هر دانه گندم قوه آفریده که مانند انسان غذای خود را
از آب بشد بخود می‌کشد پس نمو آن موقوف است بر آنکه در زمینی باشد که در آن باشد و باید زمین سستی باشد که هوا در خلل

و فرج آن داخل

و فرج آن داخل شود پس اگر تخم آن را در زمین سخت بریزند سبز نمی‌شود و چون نمو آن بهوا موقوف بود هوا بخودی خود بسوی آن حرکت
نمی‌نمود و در آن نفوذ نمی‌کرد لهذا باد را آفرید تا هوا را حرکت داده خواهی نخواهی آن را در گیاه نفوذ دهد و چون محض همین در نمو آن
کافی نبود چه سرمای مفرط مانع از نمو کامل آن بود لهذا بعد از تابستان را خلق کرد تا بحرارت این دو فصل زرع در نمو نماید
پس این چهار سبب است که نمو دانه گندم بانها محتاج است و چون سیراب زمین زراعت از آب از دریاها و رودخانها و چشمه‌ها
شدن آن از نهرها و جویها موقوف بود اسباب همه را آفرید و مکتبیح همه را خلق کرد و چون بسیاری از زمینها بلند بود که آب چشمه
که از زمان نمی‌نشست ابرهای آب کش را بوجود آورد و بادهای راننده را بر آنها گماشت تا آنها را باطراف عالم ببرند و در
اوقات خاصه بقدر حاجت آبهای خود را بر زمینها فشانند و بر روی زمین کوههای بسیار قرار داد تا آبهای چشمه‌ها را محافظت
کنند که بتدریج بقدر احتیاج بیرون آیند که اگر نه چنین بودی همه آنها یکدفعه بر روی زمین جاری شدی و عالم را خراب
و ویران ساختی و نعمتهای الهی و حکمتهای غیر متناهی که در خلقت ابرها و بادها و دریاها و کوهها است از حد بیان خارج است و چون
آب و زمین هر دو بحسب طبع سرد بودند و حرارت در نمو زراعت ضرور بود پس خداوند حکیم خورشید را آفرید و آن را با وجود دوری از زمین
سبب حرارت گردانید تا بحرارت آن زراعات بسر حد کمال خود رسند و در ماه را مخصوص ترطیب قرار داد تا برطوبت آن میوه‌ها
از تلخی و ملاحتی که در ابتدا دارند نرم شوند و اینها پست‌ترین حکمتهای خورشید و ماه است و از برای ایشان مصالح و فواید بی
نهایتی است که شرح آن مقدور نیست بلکه هر ستاره که در آسمان است از برای فواید بی‌پایان خلق شده که در قوه بشر تعداد آنها
نیست و از آنچه گفتیم بظهور پیوست که نمو نباتات و زراعات تمام نمیشود مگر به آب و هوا و ماه و خورشید و وجود و تاثیر آنها موقوف
بر وجود آسمانها و حرکات آنهاست و حرکات افلاک موقوف است بملائکه که آنها را بگردانند و همچنین اسباب بهم پیوسته است
تا منتهی بمسبب الاسباب گردد علی **شعر** خورشید و ماه و پروین برای تو اند * قنادیل سقف سرای تو اند **فصل** و مخفی نیست که هر چه آنچه
از زمین میروید و از حیوانات حاصل می‌شود خوردن آن ممکن نیست مگر بتصرف در آن از جدا کردن آن از قشر و تحقیق
و پاک کردن و ترکیب نمودن و غیر آنها و اصلاح هر یک از آنها موقوف است بر افعال و اعمال صاحبی چند و چون بیان آن
در هر غذائی بجائی منتهی نمیشود لهذا دست بیک گرده نان میزنیم و بعضی از آنچه ضرور دارد ذکر می‌نمائیم چه بیان جمیع
آنچه یک گرده نان بان موقوف است ممکن نیست پس میگوئیم که اول چیزی که این نان بان موقوف است زمین است

افکندن تخم دران بعد از ان کاوی کم آن را شیار کند و آلات شیار پس پاک کردن زمین از خس و خاره و از آب دادن و نگاه داشتن در
فاصله تا دانه آن بسته گردد پس محتاج است بدرو دیدن و دسته کردن و پاک کردن و صاف نمودن و چون این امور باتمام
رسید ضرورت است از آرد کردن آن پس خمیر کردن پس پختن و نظر کن در شماره این افعال و تدبر کن و بعضی را که مذکور شده است
و بخاطر در آور عدد اشخاصی که متوجه این امور میگردند و آلاتی که در اتمام این امور ضرورت است از چوب و آهن و سنگ و غیر اینها و تامل
کن در اعمال و افعال اهل صنعت آلات زراعت و درو کردن و گندم پاک کردن و آسیا ساختن و خمیر کردن و نان پختن
و احتیاج هر کدام با آلات بیحد و بعد از اینها دیده بصیرت بگشای و ببین که خداوند سبحانه جل شانه چگونه الفت میان اهل
این صنعتها افکنده و انس و محبت میان ایشان قرار داده تا در یکجا جمع شوند و شهرها و دهها برپا کنند و خانهای خود را در جوار یکدیگر
ترتیب دهند و بازارها و کاروانسراها بنا نهند تا از یکدیگر منتفع شوند و اگر چون وحوش طبع ایشان از یکدیگر متنفر و از ایشان
متفرق بودی سلسله جمعیت ایشان انجام نپذیرفتی و امر معیشت ایشان باتمام نرسیدی و چون در جبلت ایشان عداوت و کینه
و حسد و طمع و انحراف از طریق حق حاصل است و این جهت سبب بودی که بواسطه اغراض و هواهای خود در مقام ایذای یکدیگر
بر می آمدند و بتدریج منجر بودی بمنافرت که باعث خرابی عالم است پس خداوند کار پیغمبران صاحب شوکت با کتب و شریعت میان
ایشان فرستاد تا رفع نزاع از میان ایشان نماید و اوصیا را جانشین پیغمبران گردانید تا نشر شرایع ایشان کنند و علما را وارثه ایشان
ساخت تا در مدتهای طولانی شریعت ایشان را محفوظ نمایند و سلاطین و پادشاهان ذوالاقتدار را برانگیخت تا قهرا و جبرا
مردم را بر شریعت ایشان بدارند و هر که اراده تخلف نماید او را تنبیه کنند و هیبت و خوف پادشاهان را در دل مردمان افکند تا سر از
اطاعت ایشان نپیچند پس آبادانی شهرها و دولتها باصلاح حال رعایا و زراع و اهل حرفت و صنعت و تجارت موقوف
و صلاح ایشان بسلاطین است و صلاح سلاطین بعلما و صلاح علما بانبیا و صلاح انبیا بملائکه و صلاح ملائکه بملائکه بالاتر و
همچنین تا منتهی گردد بحضرت ربوبیت که سرچشمه هر نظام و مشرق هر حسن و جمال است و از آنچه گفتیم روشن شد که هر کس بنظر
نفس
نماید میداند که امر یک گرده نان اصلاح نمی پذیرد مگر بواسطه عمل چندین هزار و هزار ملائکه و اهل صنعت از آدمیان و چون جمیع
الطعمه در هر مکانی بوجود نمی آمد و جمیع آلات ضروریه از برای اصلاح طعامی در یک شهر یافت نمیشد و چه از برای وجود
هر یک شرایطی بود که ممکن نبود در همه اماکن میسر گردد و بندگان در روی بسیط زمین متفرق و منتشر بودند و از هر طائفه بسیاری

از آنچه بیان شد حق

از آنچه بیان شد حق چند دور بود بلکه بیابانها و دریاها و کوههای خطیره فاصله بود لهذا خداوند حکیم جل شانه شوق سود را بر ارباب تجارت
مسلط ساخت و ایشان را مسخر گردانید تا متحمل زحمتها و مشقتها گردند و سفرهای دور و دراز کنند و سرما و گرما را بر خود قرار دهند و بیابانها
و دریاها را قطع نمایند و مایحتاج مردمان را از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق کشند و چون پیاده رفتن در قوه ایشان نبود و بار بردوش
کشیدن ایشان را میسر نبود پس حیوانات بارکش را آفرید و ایشان را مسخر ایشان گردانید تا متحمل بارهای گران ایشان شده و تن بزیر بار احمال
و اثقال ایشان داده و بر گرسنگی و تشنگی صبر نموده و بارهای ایشان را بمقصد ایشان میرسانند و کیفیت ساختن کشتیها را بایشان تعلیم نمود
و باد موافق را مامور فرمود تا اینها را بسلامت از دریای پر خوفناک بساحل رساند **فصل** چون فهمیدی وجود غذا و حضور آن در اصلاح آن فائده
نمی بخشید مادامیکه خورده نمی شد و جزو بدن نمیگردید و این موقوف بود بر اعمال بسیار و اسباب بیشمار از خاییدن و فرو بردن و هضم در معده
و در جگر و دفع فضلات آن و غیر اینها از افعالی که هر کدام باسباب بسیار موقوف بود لهذا خدای تعالی آلات آنها را همه آنچه باید و شاید
خلق کرد همچنانکه بعضی از آنها در اوایل کتاب اشاره شده و چون همه این اعمال از ملائکه موکلین بانها صادر میگردد در اینجا نمونه از خلق
ملائکه اشاره میکنیم پس میگوییم طبقات ملائکه از کثرت بحدی است که تصور تفصیلی بل اجمالی آنها ممکن نیست و ایشان را اصناف بسیار و طبقات
بیشمار است یک صنف از آنها ملائکه زمین و صنفی دیگر ملائکه هوا و از آن جمله طبقه ملائکه آسمانها است و ملائکه حمله عرش عظیم و طبقه ملائکه مسبحین
و ملائکه مهیمین و ملائکه بهشت و موکلین دوزخ و غیر اینها از طبقاتی که نه اسم ایشان را شنیده ایم و نه از شغل ایشان خبر داریم و غیر خلاق
ایشان بر جملایشان کسی مطلع نیست و هر عملی از اعمال چه در آسمان و چه در زمین خالی نیست از عمل ملائکه چند که بان موکل هستند مثلا
چیزی خوردن که کلام ما در ان است محتاج است باین قدر از فرشتگان که تعداد و بیان آنها نتوان نمود از انجمله آنکه بعد از انکه
غذا را بدهان نهادی و خاییدی و فرو بردی هضم آن و متحیل شدن آن بخون و گوشت و استخوان موقوف است بعمل ملائکه بسیار چه
معلوم است که غذا و خون و گوشت جسمی هستند که نه قدرتی دارند و نه شعوری و نه اختیاری و نه ادراکی تا آنکه بخودی خود متبدل
شوند و از حالی بحالی دیگر روند همچنانکه گندم بخودی خود آرد و خمیر و نان نمیشود بلکه محتاج باهل صنایع چند هست که ایشان کارکنان
هستند و اهل صنعت باطن فرشتگانند پس بعد از فرو بردن غذا تا آنکه خون شود لابد است از ملائکه چند که آن را از حالتی بحالتی
دیگر گردانند و بعد از آنکه خون شد تا جزو بدن گردد محتاج بهفت ملک است زیرا که ناچار است از ملکی که خون را بجوار گوشت رساند
چه خون بخودی خود حرکت نمیکند و بالا میل نمی نماید و ملکی دیگر میخواهد که آن را در جوار گوشت نگاه دارد که از آنجا دور نگردد و ملک

سیم باید که صورت خون را از آن بگرداند و چهارم باید تا بیخ گوشت و استخوان بآن بپوشاند و پنجم فضول ضرورت تا قدر زاید
از اعضا را دفع کند و ششم باید تا آنچه را که گوشت شده بگوشت سابق بچسباند و آنچه را استخوان شده باستخوان متصل سازد
و آنچه رگ و پی شده بآنها منضم نماید و هفتم باید تا ملاحظه مقدار لازم را بکند و بهر عضوی آنچه مناسب و لایق آن است رساند پس
غذای چشم را بقدر لایق آن دهد و غذای ران را بقدر مناسب آن و اگر گوشتی که مناسب ران است در چشم جمع شدی خلقت آدمی
فاسد گشتی بلکه باید ملکی باشد که بداند که یک چشم با این نازکی چه قدر میخواهد و ران با آن سطبری چه مقدار و هر یک باین صفا چه
چیز میخواهد و استخوان با این صلابت چه چیز و غذای بدن را بموافق عدل قسمت کند و این ملائکه از جانب ایزد متعال موکل باین کارها اند
و در کار تو مشغولند و گاهی تو در خواب استراحتی و زمانی در بطالات و غفلت شعر ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو
نانی بکف آری و بغفلت نخوری بلکه بر هر جزئی از اجزاء بدن آن ملائکه بسیاری موکلند و مدد این ملائکه و سایر ملائکه زمین و هوا
از ملائکه آسمانهاست بر ترتیبی خاص و مدد ملائکه آسمانها از حمله عرش است و تایید و توفیق و هدایت جمیع ایشان از حضرت مهیمن قدوس است
که متفرد است بملک و ملکوت و عزت و جبروت و هر که خواهد کثرت ملائکه موکلین باسمانها و زمینها و نباتات و حیوانات و ابرها
و بادها و ابرها و دریاها و کوهها و غیر اینها را بداند ملاحظه اخبار را که از ائمه طاهرین علیهم السلام در این باب رسیده نماید و چنانچه
مذکور شد لابد است که هر عملی از این اعمال بملکی جداگانه مفوض باشد و ممکن نیست که همه این اعمال رجوع بیک ملک باشد چه
ملک مانند انسان نیست که در آن ترکیب و خلط باشد و از اجزاء متضاده مرکب بوده باشد بلکه وحدانی الصفة است که از او
جز یک فعل سر نمی تواند زد چنانکه خدای تعالی بآن اشاره فرموده است که و ما منا الا له مقام معلوم یعنی هیچیک از ما نیست
مگر اینکه او را مقامی معین و امری مشخص است و از این جهت میان فرشتگان حسد و عداوت نیست و مثال ایشان در تعیین
مرتبه هر یک مثل حواس پنجگانه است که هیچیک با حس دیگر حسد نمی برند و بشغل آن نمی پردازند و از این جهت است که ایشان
مانند آدمیان نیستند که گاهی طاعت خدا کنند و زمانی عصیان او نمایند بلکه بر طاعت مجبول و معصیت در حق ایشان متصور
نیست و هر کدام از ایشان را طاعتی خاص و عبادتی مخصوص است پس راکع ایشان همیشه راکع و ساجد ایشان پیوسته ساجد
نه در افعال ایشان اختلاف و نه از برای ایشان در عبادت و طاعت سستی و کاهلی و چون فی الجمله عدد ملائکه ارضیه که همین
موکل بعضی از افعال متعلقه بغذا خوردن هستند دانستی قیاس کن بر آن سایر افعال غذا خوردن و سایر اعمال باطنیه و ظاهریه

خود را بعد از آن

خود را بعد از آن بر اینها بر سبیل اجمال قیاس کن سایر صنایع الهیه و افعال ربوبیه که در همه عوالم پروردگار از جبروت و ملکوت
و عالم ملک و شهاده از آسمانها و زمینها و آنچه در دریاها و جزیره‌ها و بین آنهاست و یقین بدان که عدد ملائکه موکلین بآنها از نهایت بیرون است
و از آنچه مذکور شد که هر نعمتی از نعمتهای غیر متناهیه بلکه بر اکثر نعمتهائی که خدا آفریده موقوف است ظاهر میشود که هر که کفران یک نعمت
را کند کفران هر نعمتی که موجود است کرده مثلا اگر کسی بغیر محرمی نظر کند کفران نعمت چشم و کفران نعمت چشمها و پلکها را کرده و چون چشم
و پلک بسته بسر است و وجود سر بسته بجمیع بدن است و قوام بدن موقوف بغذا است و وجود غذا منوط باب و زمین و هوا و باد و
ابر و باران و خورشید و ماه است و تحقق اینها موقوف باسمانها و حرکت آسمانها محتاج بفرشتگان است و همه اینها مانند یک شخص اند
که بعضی ببعضی دیگر بسته است پس این چنین کسی کفران هر نعمتی که موجود است از ثریا تا ثری کرده خواهد بود و در هنگام هیچ جماد
و نبات و حیوان و آب و زمین و هوا و ستاره و فلک و ملکی نخواهد بود مگر اینکه بر او لعنت میکنند و از این جهت است که در اخبار وارد
شده است که ملائکه لعنت بر گناه کاران میکنند و رسیده است که هر چیزی حتی ماهیان دریا از برای عالم استغفار میکنند و چون
اشاره بآن شد دیگر تأمل کن که آیا از برای احدی ممکن است که از عهده شکر پروردگار خود برآید و چگونه این ممکن میشود و حال
آنکه در هر چشم بر هم زدنی از برای هر بنده نعمتهای بسیار میرسد که از حد شمار بیرون است از آن جمله هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است و
چون بر می آید مفرح ذات است پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری واجب و هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت و هر
ساعتی قریب بیکهزار نفس است پس در هر ساعتی هزار شکر بهمین جهت لازم است و چون این را ملاحظه نمائی و سایر نعمتها را منظور
داری بدان که هر روزی از هر جزئی از اجزاء بدن تو چندین هزار هزار نعمت حاصل و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی اگر خواهید
نعمت خدا را بشمارید نمی توانید شعر گر سر هر موی من یابد زبان شکرهای تو نیاید در بیان موسی بن عمران گفت الهی چگونه
شکر ترا کنم و حال اینکه از برای تو بر من در هر موئی از جسد من دو نعمت است یکی آنکه بیخ آن را نرم ساختی و دیگری آنکه از او خونی بیرون نمی‌آید
فصل بدانکه سبب تقصیر اکثر مردم در شکرگذاری حضرت باری یا کمی معرفت ایشان است باینکه همه نعمتها از خداوند سبحانه است
یا کمی معرفت ایشان بقیام نعمتها و افراد آنها یا از جهت جهل ایشان است بحقیقت شکر و کیفیت آن و اینکه حقیقت شکر همین گفتن الحمد لله
یا شکر لله است یا از راه غفلت و بی التفاتی است که بعضی از اوقات شکر منعم خود نمی گویند یا بعضی چیزها را بسبب عموم آن از برای همه کس
و الفت و عادت بآن از نعمت نمی شمارند چنانکه می بینیم که اکثر در شکر نعمت هوا که باعث تنفس و زمین که محل آرام است غافلند

و صحت چشم و گوش خود را نعمت نمی شمارند و اگر ساعتی راه نفسش این قطع شود و یا بدرد چشم افتد یا چشم او کور شود و بخواهد آن
بینا گردد و یا ... باشد که در مقام شکر اینها برآید و این از غایت نادانی است چه شکر چنین شخصی موقوف بر زوال نعمت است
از او و رسیدن بآن ثانیا و حال آنکه نعمت دائمی بشکر کردن سزاوارتر است و کسیکه تامل کند میداند که نعمت خدا در شربت
آبی در حالت تشنگی بهتر است از ملک روی زمین چنانکه منقول است که بعضی از علما بر یکی از پادشاهان وارد شد در
دستگاه در دست او کوزه آبی بود و میخواست بیاشامد پس عالم گفت که مرا موعظه فرمای گفت اگر این شربت آب از تو
باز گیرند و تو نخورند مگر آنکه در بهای آن همه ملک ترا از تو بگیرند تو چه خواهی کرد گفت ملک خود را میدهم گفت پس چگونه
شاد میشوی بملکی که قیمت جرعه آبی بیش نیست و اگر از برای کسی از نعمتهای خدا هیچ چیز بغیر از امنیت و صحت و قوت
هر آینه نعمت بر او عظیم است و از عمده شکران بر غنی آنست که در سراپای احوال مردم نظر کنی می بینی که از این سه نعمت
غافل و فکرشان در چیزهای دیگر است که وبال ایشان است بلکه حقیقت آنست که اگر از برای کسی بغیر از نعمت ایمان هیچ
چیز دیگر نباشد باید عمر خود را بشکر صرف نماید و نعمت خدا را بر خود کامل داند بلکه عاقل باید بجز معرفت خدا و ایمان شاد
نگردد و از علما و ارباب معرفت کسانی هستند که اگر جمیع آنچه در تحت تصرف همه پادشاهان روی زمین هست از خشم
و خدم و خزانه و اموال و ممالک مشارق و مغارب بدیشان دهند بازای آنکه بجزوی از صد جزء علم و معرفت او را بگیرند نمیگردد

فصل

طریقه تحصیل شکرگذاری بچند امر است اول معرفت و تفکر در صنایع الهیه و انواع نعمتهای خاصه و عامه او دوم نظر کردن به پست تر از
خود در امور متعلقه بدنیا و ببالاتر از خود در امور دین سیم آنکه مردگان و اهل گورستان را بنظر در آورد و متذکر این گردد که
نهایت مطلب ایشان آنست که ایشان را بدنیا برگردانند تا در اینجا تحمل ریاضت و مشقت عبادت کنند تا از عذاب آخرت
مستخلص یا ثواب ایشان مضاعف گردد پس عمر خود را از ایشان فرض کند و چنان تصور نماید که مطلب او برآمده و دوباره بدنیا رجوع
کرده پس عمر خود را صرف اموری کند که مردگان بجهت آنها طالب عود بدنیا هستند چهارم آنکه یاد نماید آنچه را که بر او روی
داده از مصائب عظیمه و مرضهای مهلکه که امید نجات از آنها نداشت پس چنان فرض کند که هلاک شده و حیات حال را از [illegible]
از آن مصیبت را غنیمت شمارد و شکر الهی بجای آورد و از آنچه بر او وارد می شود محزون و متالم نگردد پنجم آنکه بر مصیبت
و بلائی از بلاهای دنیا که بر او وارد شود شکر کند چه مصیبتی بالاتر از آن باو نرسیده و از آنکه بلائی بدین او وارد نشده چنانکه منقول است

که روزی بعضی

که روزی بعضی از بزرگان گفت که دزد بخانه من در آمد و متاع مرا برگرفت گفت شکر خدا کن اگر بجای آن دزد شیطان بخانه دل تو
می آمد و ایمان ترا فاسد میساخت چه میکردی و دیگر هر مصیبتی که در دنیا بآدمی میرسد عقوبت گناهی است که از او صادر شده پس
شکر بر آن لازم است چه بعد از آنکه در دنیا عقوبت گناه باو رسید از عقوبت اخروی آن نجات می یابد چنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
مروی است که هرگاه بنده گناهی کند پس سختی یا بلائی در دنیا باو برسد خدا از آن کریم تر است که دوباره او را عذاب نماید
پس باید شکر کند که از عقوبت آن گناه فارغ شده و دیگر هیچ بلائی نیست که هر بلائی که بکسی میرسد بدتر از آن او بود و اتفاقا باو نرسید
پس باید شکر کند که آمد و گذشت و از او خلاص گردید و دیگر هر مصیبت و بلائی را اجر و ثوابی در مقابل است که بمراتب عظیم
از آن بلا بیشتر است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد پس شکر کند که مصیبت اندک را متحمل شد و باجر عظیم رسید و دیگر هر مصیبتی
که بآدمی میرسد محبت دنیا را از دل کم میکند که مصیبت اندک را متحمل شد و باجر عظیم رسید و دیگر هر مصیبتی که بآدمی میرسد محبت دنیا را
کم میکند و میل و علاقه بآن را اندک میسازد و شوق بآخرت و لقای حضرت باری را زیاده میگرداند چه شکی نیست که اگر همه امور دنیای
آدمی بر وفق مراد او بودی بسبب میل او بدنیا میگردد و دنیا مانند بهشت او میشود پس در وقت مرگ حسرت او عظیم و الم او بی نهایت
میگردد و چون مصیبت به او میرسد دل او متزلزل شود و دل او از دنیا سرد می شود و دنیا براو چون زندان میگردد و طلب خلاصی از آن می نماید
و این یکی از اسباب نجات آدمی است پس شکر بر هر چیزی که باعث آن میشود لازم است و اما آنکه ممکن نیست که چگونه شکر بلا و مصیبت متصور است
و حال آنکه لازمه شکر فرح و شادی است بر آنچه شکر آن کرده میشود و لازم مصیبت الم و اندوه است زیرا که می شود امری از راهی سبب الم و
حزن باشد و از راهی دیگر باعث فرح و شادی مانند حجامتی که آدمی از برای دفع ضرر مرض میکند و بدانکه با وجود آنچه مذکور شد
از فضیلت بلای دنیا و باعث شدن آن از برای سعادت ابدیه همچنین نیست که بلا و مصیبت از برای همه کس بهتر از عافیت باشد
پس نباید کسی از خدا طلب مصیبت و بلا نماید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله پیوسته بخدا پناه میجست از بلای دنیا و بلای آخرت و او و سایر
انبیا و اولیا نیکوئی دنیا و آخرت را از خدا طلب مینمودند و میگفتند ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و از شماتت اعدا
و بدی قضا پناه میگرفتند و حضرت پیغمبر فرموده از خدا عافیت را سوال کنید که بغیر از یقین و معرفت هیچ چیز افضل از عافیت نیست
و آنچه از بعضی از عرفا نقل شده که مصیبت و بلا را از خدا سوال میکردند چنانکه سمنون محب گفته و لیس لی فی سواک حظ فکیف
ما شئت فاختبرنی یعنی مرا لذتی در غیر تو نیست پس هر نوع که خواهی مرا آزمایش کن از راه محبت و شوق است چه کثرت محبت

بلی باشد که بکجان می اندازد که بلا را طالب است ولیکن حقیقت ندارد اری هر که از جام محبت جرعه کشید مستی از برای او
حاصل می شود و سخنان مستان را چندان حقیقتی نیست پس هر چه ازین قبیل کلمات شنوی سخنان عاشقان است که از
فرط محبت صادر شده و شنیدن کلام عاشقان اگر چه لذتی می بخشد ولیکن اعتماد را نشاید و منقول است که سمنون محب بعد از انکه
شعر مذکور را گفت مبتلا بدرد دل شد بشدتی هر چه تمامتر پس فریاد میزد و جزع میکرد و از خدا عافیت مطلبید و بر در مکتب خانها
میرفت و بکودکان میگفت که دعا کنید از برای عمو دروغگوی خود بلی هر گاه صاحب نفس قوی باشد که در قوت نفس بمرتبه قصوی
رسیده و اعلی مرتبه صبر و شکر از برای او حاصل شده باشد و بلای دنیویه او را از فکر و ذکر و حضور قلب و انس کند او بحق و عبادت
باز ندارد و باعث نقصان دوستی او از برای خدا نشود بلا در بعضی اوقات از برای او بهتر چه اهل بلا را در عالم آخرت درجات
رفیعه و منازل منیعه است که مخصوص اهل محبت و ولایت و بعد از ان رسیدن بانها میسر نه و ازین جهت بود که اعاظم
بنی نوع انسان از انبیا و اولیا پیوسته بانواع مصایب مبتلا بودند و باین سبب وارد شده است که اعظم بلاها موکل انبیا
و اولیاست و بعد از ایشان هر که مرتبه او بیشتر معصیت او افزونتر است پس بنا بر این اصلح بحال مردمان از جهت بلا و عافیت
با اختلاف حالات ایشان مختلف میشود و موید این مطلب است انچه در بسیاری از اخبار وارد شده که انچه بر مومن وارد میشود
از بلا یا عافیت یا نعمت خیر او و صلاح حال او است و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که بعضی از بندگان من
صلاح ایشان نیست مگر فقر و مرض پس من هم ایشان را بان معامله میکنم و بعضی را اصلاح نیست مگر صحت و غنا پس من
انرا بایشان میدهم **صفت سی و دویم** جزع و بی تابی است و ان عبارتست از رها کردن عنان خود در مصیبت و بلایا و بفریاد
کشیدن واه و ناله کردن و جامه دریدن و بر خود زدن بلکه داخل جزع است دلتنگ شدن در مصیبت و حول گشتن و پریشان
شدن و عبوس کردن و سبب کلی ان ضعف نفس است و این صفت از جمله مهلکات عظیمه است چه ان در حقیقت انکار قضای
خدا و اکراه حکم و فعل او است و ازین جهت سید رسل ص فرمود که تمام محنت در وقت بلا جزع کردن است و فرمود که اجر عظیم
با بلای عظیم است و چون خدا قومی را دوست دارد ایشان را بابتلای اندازد پس هر که راضی شد رضای خدا از برای او است
و هر که غضبناک گردید غضب خدا از برای او است و در حدیث قدسی وارد است که هر که راضی نگردد بقضای من و شکر
نکند بر نعمتهای من و صبر نکند بر بلای من پس پروردگاری بجوید سوای من مروی است که چون حضرت زکریا از کفار فرار

نمود و در میان نخلی

فرار نمود و در میان درختی پنهان شد کفار مطلع شده بتعلیم شیطان اره دو سر حاضر کرده بر بالای درخت نهاده کشیدند تا اره
بفرق همایون زکریا رسید بی اختیار ناله از او سر زد پس وحی الهی بزکریا رسید که اگر یک ناله دیگر از تو شنیده شود نام ترا از دیوان
انبیا محو میسازیم پس زکریا دم در کشیده و دندان بر جگر نهاد تا او را بدو نیم کردند **شعر** گفتمش اینقدر از درد دل اظهار مکن گفت اگر
یار بینی شکوه را اظهار مکن گفتم از درد دل خویش کجا نالم چکنم گفت تا جان بودت درد دل اظهار مکن از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که صبر اظهار میکند انچه در باطن بندگان است از نور و صفا و جزع ظاهر میگرداند انچه در بواطن ایشان است از ظلمت
و وحشت و صبر حقی است که هر کسی ادعای انرا میکند و ثبات نمیکند در نزد ان مگر بندگان خاص خدا و جزع چیزی است که هر کسی
انکار انرا می نماید و منافقین بان متصف اند **فصل** ضد صفت جزع صبر است و ان عبارتست از ثبات نفس و اطمینان ان
و مضطرب نگشتن ان در بلایا و مصایب و مقاومت کردن با حوادث و شداید بنحوی که سینه او تنگ نشود و خاطرش پریشان نگردد
و گشادگی و طمانینه که پیش از حدوث ان واقعه داشت زوال نپذیرد پس زبان خود را از شکایت نگاه دارد و اعضای خود را
از حرکات ناهنجار محافظت کند و این صبر در شداید است که ضد ان جزع است و از برای صبر اقسام دیگر نیز هست مثل صبر در معارک
و جنگها که از افراد شجاعت است و صبر در حال غضب که حلم است و صبر بر مشقت طاعت و عبادت و صبر بر معصیت شهوت و صبر از زخارف
دنیا و غیر انها و ازین ظاهر میگردد که اکثر اخلاق داخل صبر است و ازین جهت بود که چون از حضرت رسول از ایمان سوال کردند
فرمود که ان صبر است و مطلق صبر عبارتست از مقاومت کردن نفس با هوا و هوس خود و ثبات قوه عاقله که باعث دین
است در مقابل قوه شهویه که باعث هوا و هوس است چه پیوسته میان این دو جنگ و نزاع قائم و حرب و جدال واقع است و دل
ادمی میدان محاربه انهاست و مدد باعث دین از ملائکه است که لشکر الهی هستند و مدد باعث هوی و هوس از شیاطین است پس اگر
قوه عاقله ثبات قدم ورزید تا بامداد ملائکه بر قوه شهویه غالب گشت و برین حال باقی ماند غلبه با لشکر خداست و صاحب ان داخل زمره
صابرین است و اگر قوه عاقله مقهور شد و باعث هوا و هوس با امداد شیاطین غلبه نمودند و جانب او بسپاه شیاطین ملحق میگردد
اگر غلبه از طرف عقل باشد و چنان مستقل گردد که بالکلیه لشکر شیطان را مخذول کرده باشند که دیگر از برای ایشان قوه نزاع نماند و قوت
نفس در مقام اطمینان مستقر شود و از پس پردهای جمال مطلق خطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة سرفراز میگردد و اگر غلبه با حزب شیطان باشد و حاصل گردد و چنان لشکر الهی را مغلوب سازند که دیگر قوت مقاومت از برای

ایشان نمانده و از برای ایشان در صعود درجتها و با بوستن عمل کرده درین هنگام نفس شریف قدسی را که سر الهی و امانت خداست
بلشکر شیطان تسلیم نکنند مانند کسیکه عزیزترین فرزندان خود را که بجمیع کمالات آراسته باشد بدست خود تسلیم دشمنان کافر نماید تا
او را در مقابل او بمانند گوسفند ذبح کنند و در حضور او باتش بسوزانند بلکه بچندین مرتبه حال از چنین شخصی بدتر خواهد بود و دیگر
هیچ طرف غالب نگردد بلکه میان ایشان نزاع قایم باشد که گاهی غلبه ازین طرف باشد و زمانی از آن طرف چنین نفسی هنوز
در مقام مجاهده است و باید امیدوار لطف پروردگار باشد چنانچه خدای تعالی میفرماید خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب
علیهم یعنی جمعی نیک و بد را بهم آمیخته‌اند و شاید خدا ایشان را بسوی خود باز گرداند و فرق نماند که باعث صبر در بلاها و محن چند
چیز میشود یکی اظهار قوت نفس و اطمینان دل در نزد مردم تا در نزد ایشان پسندیده و قوی دل محسوب شود چنانکه منقول است که معاویه
در مرض الموت خود اظهار شادت و خرمی مینمود و از شکایت و ناله احتراز میکرد و گفت و تجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا
اتضعضع یعنی جرات و مردانگی از برای شماتت کنندگان از آن است که بایشان بنمایم که من از حوادث زمانه متزلزل
نمیگردم و این مرتبه صبر عوام است که همین ظاهر حیوة دنیا را میشناسند و از عالم آخرت غافلند دویم توقع ثواب و رحمت
و امید وصول بدرجات رفیعه در خانه آخرت و این صبر طریقه زهاد و پرهیزکاران است و اشاره باین جهت است که فرموده اند
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب خلاصه معنی آنکه اجر صبر کنندگان بی حساب بایشان عطا کرده میشود سیم بسبب بهجت و لذت باشد
بآنچه از جانب خدا وارد میشود چه هرچه از دوست میرسد مطلوب است و دوست مشتاق التفات دوست است و از آن
لذت می یابد و اگرچه بامتحان کردن مبتلا و متهم باشد عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خوشنودی شاه فرد خویش
و این صبر اهل محبت و معرفت است و اشاره باین مرتبه از صبر است که فرموده اند و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة
قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة یعنی بشارت ده صبر کنندگانی را که چون مصیبتی بایشان رسید
گویند ما از خدائیم و بازگشت ما بسوی او است ایشانند که صلوات پروردگار ایشان و رحمت او بر ایشان است روایت است
که حضرت امام محمد باقر ع جابر بن عبد الله انصاری را دید که پیری او را فرو گرفته و مرض و ناخوشی بسیار او را احاطه کرده گفت چگونه
می یابی حال خود را عرض کرد که فقر را دوست تر دارم از غنا و مرض محبوب تر است در نزد من از صحت و مرگ را رغبت
بیش از زندگانی دارم حضرت فرمودند ما اهل بیت محبوب تر در نزد ما آنچه است که از خدا بما وارد میشود از فقر و غنا

مرض و محنت

در مرض و محنت و موت و حیوة جابر برخواست و میان دو چشم حضرت را بوسید و گفت راست فرمود پیغمبر که بمن گفت ای جابر
بخدمت یکی از فرزندان من خواهی رسید که اسم او موافق اسم من باشد و حقیقة علمها را بشکافد فصل بدانکه همچنانکه صبر در
بلایا و مصیبت میباید همچنین رفاهیت و نعمت نیز محتاج بصبر است و بیان این مطلب آنکه هرچه از برای بنده در دنیا حاصل میشود
یا موافق خواهش و طبع او است یا موافق نیست بلکه کراهت از آن دارد و در هر دو حال محتاج بصبر است چه در حالت
رفاهیت و حصول آنچه موافق خواهش است مثل صحت و دولت اموال و رسیدن بجاه و مال و بسیاری فرزندان و قبیله اگر صبر
نکند و خود را ضبط نتواند نمود از فرو رفتن در آنها و مغرور شدن بآنها باعث طغیان میشود و سرکشی آغاز مینماید چنانچه خدای تعالی فرموده
ان الانسان لیطغی ان راه استغنی یعنی انسان چون خود را مستغنی دید طغیان میورزد و ازین جهت یکی از بزرگان دین گفته مومن بر بلا
صبر مینماید اما صبر نمیکند بر حال عافیت مگر بنده صدیق و ازین جهت بود که چون دنیا و نعمت هم رسید بر صحابه پیغمبر و وسعتی بهم رسانیدند
پیروان آمدند گفتند که خدا امتحان کرد ما را برنج و محنت بران صبر کردیم و امتحان نمود ما را بنعمت و رفاهیت پس قدرت بر صبر بر آن نداریم
و ازین راه حق تعالی فرمود که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید مشغول نسازد
شما را اموال شما و اولاد شما از ذکر خدا و فرموده ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم یعنی بدرستیکه از زنان و فرزندان شما هستند
که دشمنند با شما و معنی صبر بر متاع دنیا و در حال نعمت و رفاهیت آن است که مطمئن بآنها نشود و خاطر جمع نکرده و بداند که
آنها در نزد او بعنوان عاریه است و بزودی از او پس گرفته خواهد شد پس غرق تنعم و تلذذ نکرده و برکناره آنها را نداند [illegible]
و نعمت خود نکنند و حقوق خلایق را از اموال خود صرف نماید و بعضی از آنها را در راه الهی با ارباب حاجات و فقیرین بکار آورد
و در نفس و جاه خود با تماشه مظلومین ادا کنند و همچنین در سایر نعمتهای الهیه و مراد اینکه صبر درین حال دشوارتر است از صبر
بر بلا آن است که این صبر با وجود قدرت و اختیار متحقق میشود و لیکن در بلا و مصیبت اختیاری نیست و چاره بجز صبر ندارد و از اینجاست
که گرسنه و صبر او بر گرسنگی در وقتیکه طعام حاضر نباشد آسانتر است از صبر نمودن با وجود حضور طعام و اما اموریکه موافق خواهش
و طبع نیست بر دو قسم است اول اموری که باختیار بنده و بقدرت و دست مثل طاعت و معصیت و صبر بر طاعت و عبادت از آن
راه دشوار است که طبع او طالب فرد عیش و برتری است و بندگی و ذلت برای او مشکل است و با وجود این بعضی از آن جهت
کسالت رغبت نیست و بعضی دیگر از راه بخل بر او دشوار است و بعضی بهر دو جهت پس هیچ عبادتی خالی از راه مشقتی نیست باین

جهت محتاج بصبر است و با وجود این صحت عبادت توقف دارد بر حالاتی چند که باین سبب صعوبت و گرانی ان بیشتر
می شود چه پیش از عمل باید سعی نماید در خالص ساختن نیت خود از برای خدا و دور کردن ان از شوایب ریا و در حال اشتغال
بعمل باید جهد بلیغ بجا اورد در اینکه از یاد خدا غافل نشود و حضور قلب را از دست ندهد و بوظایف و آداب ان اخلال ننماید
و بعد از ان باید متوجه خود باشد که عجب باو راه نیابد و بجهت خودنمائی در مقام اظهار ان بر نیاید و عمل خود را باطل نگرداند
و اما صبر از معصیت از ان راه صعوبت دارد که جمیع انها از چیزهائیست که نفس بانها خواهش دارد و رغبت بانها دارد و از این جهت است
که صبر نمودن از معصیتها که ادمی بانها معتاد شده و الفت گرفته مشکل تر است و چون الفت و عادت با خواهش نفس ضم شد دو قوت
دو لشکر از لشکرهای شیطان پشت بیکدیگر میدهند و باین جهت غلبه بر انها مشکل میگردد و هر معصیتی که ارتکاب ان اسانتر است صبر
از ان و ترک نمودن ان دشوارتر است و باین سبب ترک معاصی زبان چون دروغ و غیبت و هرزه گوئی بسیار مشکل است بلکه
صبر از انها را از همه معاصی شدیدتر شمرده اند و باین جهت تاکید تمام وارد شده که هرکسی سعی کند در حفظ زبان خود و هر سخنی که خواهد
بگوید ابتدا در ان تامل کند تا مشتمل بر معصیتی نباشد و چون در ان معصیتی بیند زبان خود را از ان نگاه دارد و اگر زبان او بر طاعت
او نباشد عزلت اختیار کند و از تکلم با مردمان کناره گیرد تا زبان او باطاعت او در اید و چون معصیت دل بفکرهای فاسده و وسوسه
بیهوده باطله بسیار از زبان اسان تر است چه ان احتیاج بالتی ندارد و باین جهت ترک ان و صبر نمودن از ان در غایت اشکال
حتی اینکه بعضی گفته اند ترک ان مقدور نیست مگر از برای کسیکه همه فکرهای ان یک فکر گردد و دل او را فکر خدا چنان فرو گیرد
که دیگر بهیچ یادی نپردازد و بیشتر فکرهای ادمی یا در امریست که گذشته است و دسترس بان نیست یا در امریست که نیامده است
و نمیداند چه خواهد شد و هر کدام که باشد فکر باطل و تضییع روزگار است چه مایه تحصیل سعادت کامل است پس هرگاه لحظه
دل غافل شود از یاد خدا و فکر در معارف الهیه ادمی مغبون و محروم است دوم در اموری که حصول انها مقدور ادمی نیست و لیکن
قدرت بر مکافات ان دارد مثل اینکه اذیتی از دیگری باو برسد و مکروهی از ان نسبت باو صادر شود چه ان اذیت
باختیار خود باو نرسیده و لیکن قدرت بر مکافات و انتقام ان اذیت رساننده دارد و صبر بر این ان است که ترک
مکافات کند و در مقام انتقام بر نیاید و این از مراتب علیه صبر است و از این جهت خدای تعالی بپیغمبر خود خطاب فرمود که واصبر
کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر کن همچنانکه پیغمبران اولوا العزم صبر کردند و فرمود فاصبر علی ما یقولون یعنی صبر کن بر انچه
بگویند و فرمود

بگویند و فرمود و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین خلاصه معنی اگر انتقام کشیده عقاب کنید مثل
انچه با شما کرده اند بجا اورید و اگر صبر کنید و از انتقام بگذرید ان از برای اهل صبر بهتر است و حضرت پیغمبر صلعم فرمود که توصله کنی با او
نسبت بکسی که از تو قطع کند و عطا کنی کسی را که ترا محروم میسازد و عفو کنی از کسی که بتو ظلم میکند مروی است که روزی حضرت پیغمبر
غنیمتی را میان اصحاب خود قسمت میفرمود یکی از اعراب سلیم گفت که در این قسمت خدا را ملاحظه نکرد چون این سخن بسمع مبارک اون
سید رسل رسید گونهای مبارک او سرخ شد پس فرمود خدا رحمت کند برادرم موسی را پیش از این اذیت باو رسانیدند و صبر کرد سیم
در اموری که مطلق اختیاری و قدرتی در انها از برای بنده نیست مثل بلاها و مصیبتها چون مردن عزیزان و حوادث دیگر و صبر بر انها
شدید و گران و تحمل انها صعوبت بی پایان دارد و کسی را مرتبه صبر بر انها حاصل نمیشود مگر اینکه بمرتبه صدیقین و مقربین رسیده باشد
و رسیدن بان موقوف بر معرفت کامل و یقین تمام است و از این جهت سید رسل صلعم فرمود که خداوندا سوال میکنم از تو یقینی
را که بر من سهل و اسان کند جمیع مصیبتهای دنیویه را فصل چنانکه مذکور شد مرتبه صبر بر بلایا و محن از مراتب رفیعه و درجات منیعه است
و صبر منزلی است از منازل دین و مقامیست از مقامات موحدین و بواسطه ان بنده در سلک مقربان بارگاه احدیت داخل و در جوار
حضرت رب العزت واصل میگردد و کسی که صبر را شعار خود نسازد بمرتبه ارجمندی فایز نگردد و تا ادمی جرعه بلا را لاابالی وار نکشد
قطره از جام محبت ننوشد شعر ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست * عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد * صبر بنده را بدرجات بلند
و مقامات ارجمند میرساند و او را بر مسند عزت و تخت سعادت می نشاند شعر صبر تلخ امد ولیکن عاقبت * میوه شیرین دهد پر منفعت
و خداوند عالم جل شانه بیشتر خیرات را بالصبر نسبت داده و اکثر درجات بهشت را بان متعلق ساخته و از او در هفتاد و چند موضع
از کتاب خود ذکر فرموده و اوصاف بسیار از برای صابرین ثابت کرده و از برای ایشان صلوات و رحمت و هدایت را قرار داده
و مژده بودن خود را با ایشان رسانیده چنانکه فرموده و اصبروا ان الله مع الصابرین صبر کنید که خدا با صبر کنندگانست
و اجر ایشان را بی حساب مقرر فرموده چنانکه مذکور شد و حضرت پیغمبر صلعم فرمود صبر نصف ایمان است و فرمود که هر که بهره کمی از یقین
و صبر باو بخشیده شده باکی نیست از انچه فوت شود او را از بیداری شبها و روزه روزها و اگر شما صبر کنید بر انچه بر ان هستید الحال نزد من
بهتر و دوست تر دارم از اینکه هر یکی از شما مقابل عمل جمیع شما را بیاورد و لیکن میترسم که بعد از من دنیا بر شما گشوده شود
تا اینکه بعضی از شما انکار بعضی دیگر را کنند و در ان وقت اهل اسمانها انکار بر شما نمایند پس هر که در راه خدا صبر نماید تمام ثواب خود را ظفر

باقی است و نیز از آن حضرت مروی است که خدای تعالی فرمود که هرگاه یکی از بندگان خود را به مرضی مبتلا سازم و او صبر کند و
شکایت مرا به عیادت کنندگان خود نکند بدل میسازم گوشت او را بگوشتی بهتر از آنکه داشت و خون او را بخونی به از آنکه
از برای او بود پس اگر او را شفا دادم شفا میدهم در حالتیکه هیچ گناهی از برای او نباشد و اگر او را میرانیدم پس بسوی رحمت
خود می برم و فرمود که از جمله بزرگ داشتن خدا و شناختن حق او آن است که درد خود را شکایت نکنی و مصیبت خود را ذکر
ننمائی شعر دل را اگر ز درد بجان آورد کسی بهتر که درد دل بزبان آورد کسی حضرت داود مناجات کرد که پروردگارا چیست
جزای حزین که صبر بر مصیبت نماید بجهت خوشنودی تو خطاب رسید که جزای او آن است که او را جامهٔ ایمان در پوشانم و هرگز آن جامه
را از او نستانم و نیز آنحضرت فرمود که صبر گنجیست از گنجهای بهشت و فرمود که بالاترین اعمال چیزیست که بر نفس دشوار باشد
و فرمود که نسبت صبر با ایمان مثل نسبت سر است به بدن و کسی را که سر نباشد بدن نمی باشد همچنین کسی را که صبر نباشد ایمان نیست
مروی است که روزی آنحضرت بر طایفهٔ انصار وارد شد پس فرمود آیا شما مؤمنانید همه ساکت شدند مردی گفت بلی یا رسول الله حضرت
فرمود که چیست علامت ایمان شما گفتند که در حال نعمت شکر خدا بجا می آوریم و در هنگام بلا و مصیبت صبر پیشه میسازیم و بحکم و
قضای پروردگار است بآن راضی هستیم حضرت فرمود بخدای کعبه قسم که مؤمنان هستید و نیز از آن سرور مروی است که هیچ
بنده هرگز جرعه نخوشید که دوست تر باشد نزد خدا از جرعهٔ غیظ و غضبی که آنرا فرو برد و بحلم مبدل نماید و جرعهٔ مصیبتی که
باو برسد و بر آن صبر کند و هیچ قطره بر زمین نریخت که نزد خدا دوست تر باشد از قطرهٔ خونی که در راه خدا ریخته شود
و قطرهٔ اشکی که در سیاهی شب از چشم بنده بریزد در هنگامی که در سجده باشد و بغیر از خدا دیگری او را نه بیند و هیچ بنده گامی
برنداشت که دوست تر باشد نزد خدا از گامی که کسی بسوی نماز فریضه بردارد و گامی که بآن صلهٔ رحم بجا آورد و حضرت مسیح ابن
فرمود که بدرستیکه شما نمیرسید بآنچه دوست دارید مگر آنکه صبر کنید بر آنچه از آن کراهت دارید و حضرت پیغمبر فرمود که هیچ
بنده مؤمنی نیست که مصیبتی باو برسد پس بگوید چنانکه خدا او را امر فرموده است که انا لله و انا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی
و اعقبنی خیرا منها مگر آنکه خدا اجر مصیبت را باو میدهد و بهتر از آنچه از او فوت شده است عوض با کرامت میفرماید و نیز از آن
حضرت مروی است که خدای عز و جل فرمود که هرگاه متوجه سازم بسوی بنده خود مصیبتی و بلائی در بدن او یا مال او یا فرزند او
پس او صبر جمیل نماید من از او شرم میکنم که در روز قیامت ترازوی بجهت او نصب کنم یا نامهٔ عمل او را بگشایم و هم آنحضرت

فرمود که هر

فرمود که صبر بر سه قسم است صبر در وقت مصیبت و صبر بر مشقت عبادت و صبر کردن از معصیت پس هر که بر مصیبتی صبر نماید خداوند
عالم سیصد درجه از برای او می نویسد که از هر درجه تا درجه دیگر مثل میان آسمان و زمین باشد و هر که صبر کند بر طاعت خدای
تعالی ششصد درجه از برای او می نویسد که میان هر درجه تا درجه بقدری باشد که از تخمهای زمین تا عرش الهی و هر که صبر کند خود را
نگاه دارد از معصیتی خدای تعالی از برای او نهصد درجه می نویسد که فاصله میان هر درجه بقدر فاصله میان تخم زمین تا منتهای
عرش الهی بوده باشد و نیز آنحضرت فرمود که زود باشد که بر مردمان زمانی بیاید که کسی بپادشاهی نرسد مگر بکشتن و ستم کردن
و به غنا و ثروت نرسد مگر به بخل و غصب مال مردم و دوستی مردم حاصل نشود مگر به بیرون آمدن از دین و متابعت هوا و هوس پس هر که
این زمان را دریابد پس صبر کند بر فقر و آن قادر باشد بر تحصیل مال و صبر نماید بر دشمنی مردم با وجود آنکه تواند بروجه غیر صحیح
تحصیل محبت ایشان نماید و صبر کند بر ذلت با وجود آنکه تواند بهر نوع باشد عزت را کسب کند خدای تعالی باو کرامت میفرماید ثواب پنجاه
صدیق از کسانیکه تصدیق او نموده‌اند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که چون بنده مؤمن داخل قبر شود نماز در طرف
راست او می باشند و زکوة در طرف چپ و عمل بر بالای سر او می ایستد و صبر در کناری قرار میگیرد و چون دو ملکی که موکل سؤال قبرند او
داخل می شوند صبر بنماز و زکوة و عمل بر میگوید متوجه صاحب خود باشید و او را دریابید پس شما عاجز شوید من از او در می یابم و فرمود
که چون روز قیامت شود طایفه از مردم برخیزند و حلقه بر در بهشت زنند با ایشان گفته شود که شما کیستید گویند ما اهل صبریم
خطاب رسد که بر چه صبر کردید گویند صبر میکردیم بر طاعت خدا و کناره میکردیم از معصیت خدا پس حق سبحانه و تعالی فرماید راست
گفتند ایشان را داخل بهشت کنید و نیز از آن حضرت فرمود که هر یک از مؤمنین که ببلائی مبتلا شود و صبر کند بر آن از برای او مثل
اجر هزار شهید خواهد بود و فرمود که حق تعالی جمعی را نعمت عطا فرمود پس شکر آنرا نکردند آن نعمت بر ایشان وبال شد و جمعی را مبتلا
بمصایب و بلای ساخت پس صبر کردند و آن مصیبت از برای ایشان نعمت گردید و فرمود که هر که جمیع آن حوادث صبر را از برای
روزگار رعایت میکرده در پیش آن میشود هم آن حضرت فرمود که هر که صبر کند چیزی زود در زمانی اندک است و هر که جزع نمود جزع
او نیز در زمانی کم است یعنی هر دو بر وی سر می آیند پس بر تو باد بصبر در جمیع امور بدرستیکه خدای تعالی محمد را مبعوث کرد پس
امر فرمود او را بصبر و مدارا و باو گفت فاصبر علی ما یقولون و اهجرهم هجرا جمیلا و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام به بعضی از اصحاب خود فرمود
اگر صبر کنی مزد و ثواب میبری و اگر صبر نکنی خدا مقدرات خود را خواهد کرد خواه تو راضی باشی یا نه و اخبار و احادیث در فضیلت صبر

چند وجه نهایت است و باین جهت بود که زمره انبیا و مرسلین و اولیا و اکابر دین پیوسته جرعه مصیبت و بلا را کشیده‌اند
و بر آنها صبر مینمودند و طالب بلا بودند که بر آن صبر نمایند حتی اینکه یکی از بزرگان را پسری مریض شد پس او آمد گفت
ای فرزند اگر بمیری و در ترازوی اعمال من باشی دوست‌تر دارم که من در میزان اعمال تو باشم یعنی من بر مصیبت تو صبر کنم
دوست‌تر دارم که تو بر مصیبت من صبر کنی گفت ای پدر آنچه تو میخواهی باشم در نزد من محبوب‌تر است از اینکه آنچه خود
میخواهم باشم **فصل** هر که طالب تحصیل مرتبه صبر باشد باید مراعات چند امر نماید اول آنکه بسیار ملاحظه نماید اخبار و احادیثی
که در فضیلت ابتلاء در دنیا رسیده است و بداند که بازاء هر مصیبتی محو گناهی یا رفع درجه ایست و یقین داند که خیری نیست
در کسیکه ببلائی گرفتار نشود مردی بحضرت رسول عرض کرد که مال من برطرف شده است و بیماری بمن رو آورده است
حضرت فرمود هیچ خیری نیست در بنده که مال او نرود و جسم او بیمار نگردد بدرستیکه خدا چون بنده را دوست دارد او را
مبتلا میسازد و نیز آن حضرت فرمود که گاه است خدا بنده را میخواهد بدرجه رساند که بعمل هرگز بآن نمیرسد تا جسم او مبتلا
مبتلا نشود پس خدا او را ابتلا میگرداند تا بآن مرتبه برسد و هم آن جناب فرمود که هرگاه خدای تعالی به بنده اراده خیر داشته
باشد و خواهد که او را صاف و پاک سازد بلا را بر او فرو میریزد فرو ریختنی بسیار پس چون آن بنده او را بخواند ملائکه
عرض نمایند که صدای آشنائی میشنویم و چون یا رب گوید خداوند عزیز فرماید ای بنده من لبیک و سعدیک هیچ چیز از
من نمیخواهی مگر اینکه یا آنرا بتو میدهم یا از برای تو در نزد خود بهتر از آنرا ذخیره میسازم پس چون روز قیامت شود
اهل عبادت را بیاورند و اعمال ایشانرا بمیزان بسنجند بعد از آن اهل بلا را آورند و از برای ایشان میزان نصب ننمایند
و نامه اعمال ایشانرا نگشایند بلکه بر ایشان ثواب و مزد بریزند بنحوی که در دنیا بلا بر ایشان ریخته میشد پس اهل نعمت دنیا
در آن وقت آرزو کنند که کاش در دنیا بدنهای ایشانرا بمقراضها پاره پاره میکردند تا ثواب ایشان مثل ثواب اهل بلا
می‌بود و از بعض احادیث مستفاد میشود که بلا و مصیبت آدمی را در مرتبه محبوبیت صاف و پاک میگرداند و خدای تعالی بجهت
تکمیل انسان آنها را ابتلا می‌سازد و غرض از خرابی ایشان آباد کردن است **شعر** کرد ویران خانه بهر گنج زر از همان گنجش
کند معمورتر نوبت رنج آنکه رفت بیکار زار گشته پوستی نو بعد از آنش بردمید قلعه ویران کرد و از کافر ستد بعد از آن
ساختش صد برج و سد کند بیخ را از زیر خاک آنگه بخشند پس ز خاکش خوشها بر ساختند از حضرت ختمی مآب مرویست که چون

آدمی را بر چند

مردی را بر خنیه که هر چه میخواهد خدا باو میدهد و او مشغول معصیت خود است بدانید که آن استدراج است و خدا او را واگذاشته است
بعد از آن این آیه را خواند که فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة یعنی چون فراموش
کردند و ترک نمودند آنچه را بآن مامور بودند درهای خیرات را بر ایشان گشودیم تا چون شاد و فرحناک گشتند بآنچه بایشان
داده شده بود ناگاه بچنگ ایشانرا گرفتیم مرویست که یکی از پیغمبران به پروردگار شکایت کرد که پروردگارا بنده مؤمن اطاعت
ترا میکند و از معصیت تو اجتناب می‌نماید و دنیا را بر او تنگ میکنی و او را در معرض بلاها در می‌آوری و بنده کافر اطاعت ترا نمیکند
در معاصی تو جرأت می‌نماید بلا را از او دفع میکنی و دنیا را بر او وسیع میگردانی وحی الهی باو رسید که بلا از من است و بندگان از من
همه بتسبیح و حمد من مشغولند و بنده مؤمن گاه است گناهانی دارد پس دنیا را از او میگیرم و بلا را بر آن میگمارم تا کفاره گناهان او شود
تا چون بملاقات من فایز گردد هیچ گناهی نداشته باشد و جزای حسنات او را باو دهم و گاه است کافری حسناتی چند دارد پس روزی
او را وسیع میکنم و بلا را از او دفع می‌نمایم که در دنیا بجزای اعمال حسنه خود برسد و در روز ملاقات من جزای اعمال سیئه باو دهم حضرت
پیغمبر گفت که خدای تعالی بجبرئیل فرمود که چیست جزای کسی که من نور چشم او را از او بگیرم و او را بکوری مبتلا کنم عرض کرد که
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا نمیدانیم چیزی را مگر آنچه تو تعلیم نمائی خدای تعالی فرمود که جزای او همیشگی در خانه کرامت من خلد
باشد و نظر بجمال من نماید دویم از اموریکه باعث آسانی صبر میشود آن است که ملاحظه کند احادیثی را که در فضیلت صبر و حسن عاقبت
آن در دنیا و آخرت وارد شده چنانکه شمه از آن گذشت و بداند که آنچه بواسطه صبر باو میرسد بسیار بهتر است از آنچه بسبب بلا از او فوت
شده و چیزی که زیاده از چند روزی با او نمی‌بود از دست او رفته و عوض آن چیزی باو عاید شده که ابد الاباد باقی خواهد
بود سیم آنکه متذکر آن شود که زمان بلا و مصیبت اندک و وقت آن کوتاه است و عنقریب آن از او منقضی شده بکلی زحمتش بسر آمده راحت
میرود و حالی از حالات دنیا را اتفاقی نیست آدمی را حیاتی معلوم نیست تا چشم بر هم زده زمان محنت بسر آمده و وقت رحلت
رسیده و مصایب فراموش شده است **شعر** غم و شادمانی بسر میرود بمرگ این دو از سر بدر میرود غم از گردش روزگاران مدار
که بیحاصلی بگذرد روزگار چهارم آنکه تامل کند که بیصبری و جزع چه فایده میبخشد چه هر چه مقدر است میشود و جزع و فزع
داد و فریاد تو سودی نمیدهد بلکه جزع ثواب آدمی را زایل و وقار او را ساقط میگرداند و شک نیست که هر که در مصیبتی
جزع کند بعد از چندی جزع و بیتابی را ترک خواهد کرد پس ابتدا آنرا ترک کند تا اجر او ضایع نگردد منقول است

که هرکجی از اعاظم وفات کرد شخصی بتعزیه او امد و گفت سزاوار عاقل نیست که امروز چنان کند که جاهل بعد از پنج روز دیگر
خواهد کرد یعنی امروز ترک بیتابی را کند حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که اگر صبر کنی آنچه مقدر الهی است خواهد شد و تو ثواب خواهی
داشت و اگر جزع نمائی مقدر الهی خواهد شد و از برای تو وزر و وبال خواهد ماند پنجم آنکه بر مصیبتی که باو رسیده بداند که هر روزی که میگذرد
اندکی از آن گذشته است و ما نگاه میکند همه آن رفته است و او فاضل است ششم آنکه ملاحظه احوال کسانی را کند که ببلاهای عظیم تر
از بلای او گرفتار شدند و مصیبت شدیدتر بایشان روی داده پس شکر الهی بجا آورد هفتم آنکه بداند که ابتلای بمصیبت از دلیل فضل
و سعادت او است و رنج و محنت او علامت قرب و عزت او شعر هرکه درین بزم مقرب تر است ۞ جام بلا بیشترش میدهند ۞ هشتم
آنکه بداند که آدمی بواسطه رسیدن مصایب و محنت بلایا از برای او تحمل مشقت حاصل میشود و از برای او اطمینان و سکون هم میرسد
و دل او قوی میگردد نهم آنکه متذکر این گردد که بتجربه رسیده و از خبر و آثار ثابت شده که بعد از هر غمی شادی در عقب هر محنتی
راحتی است و هر رنجی را گنجی در پی و هر خاری را گلی همراه است شعر در نومیدی بسی امید است ۞ پایان شب سیه سفید است ۞ دهم
آنکه بیاد آورد که این محنت از پروردگار و خالق اوست که دوست ترین هر چیزی است نسبت باو و بجز صلاح او را نمیخواهد و خود از
خیر او می جوید و عقل بنده از ادراک عواقب امور قاصر است شعر هر نیک و بدی که در شمارست ۞ چون درنگری صلاح کار است ۞
یازدهم آنکه بداند که بنده مقبل آن است که آنچه مولای او نسبت باو بیاورد راضی و خوشنود باشد و از شرایط محبت آن است
که هرچه محبوب برای او پسندد از آن دلشاد گردد و برضای دوست خود تن در دهد و اگر شمشیر بر او کشد که بر جبین خشکنده گوید
شعر گر تیغ بارد در کوی آن ماه ۞ گردن نهادیم الحکم لله ۞ و نظامی گوید ۞ در دایره فرمان ما نقطه تسلیمیم ۞ رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه
تو فرمائی ۞ بلی ۞ من از چون و چرا دم که بنده مقبل ۞ قبول کرده بجان هر سخن که سلطان گفت ۞ دوازدهم آنکه تتبع نماید احوال
مقربان بارگاه احدیت و بار یافتگان درگاه ربوبیت از انبیا و اولیا و زمره سعدا و ابتلای ایشان و صبر و توانائی ایشان را
ملاحظه کند که بسیار ملاحظه آنها باعث رغبت بصبر و استعداد نفس از برای آن میشود بلی دوستان خدا غربت بلا را چون شربت
عطا بجان خریدند و با درد و الم و محنت بساختند هزار جام مصیبت دفع محبت بنوشیدند و هرگز ذره خم نکشیدند اندکی از ایشان
پرسیدند که هرگز در دنیا لذتی یافته گفت بلی وقتی در مسجد جامع شام بودم و چندان بیماری و فقر بر من روی آورده بود
که شرح آن نمی توان عاقبت بمرض اسهال مبتلا شدم و از تعفن من احدی بر امون من نگشت تا روزی خادم مسجد آمد

و سرپائی برنی زد

و سرپائی بر من زد و از مسجدی بیرونم کشید و تعفن من خود شنوشت مرا برد و در لیمانی بپای من بست که بکشانند بیرونم
مسجد آورده مرا انداختند و رفت در انوقت چنان لذتی در خود مشاهده نمودم که مافوق آن متصور نیست حضرت ایوب
بود چندین سال بانواع بلاها مبتلا شد مروی است که چهل سال پیش از بلا در نعمت و رفاهیت بود و روزی هزار خوان از مطبخ
او می آوردند و در فضائی میگذاردند و مردمان میخوردند و می رفتند و برای هر یتیمی خانه ساخت و بر در هر طویله او بود بسوالی که در مرتبه
داشت و از وحوش بقدری بود که امر فرموده بود که هیچ حیوان وحشی را از ایذا و منع نکنند تا هر کدام هر چه خواهند متمتع
شوند و با وجود این محصول او بقدری بود که کفایت خوش آت دادگر و چهار صد غلام ساربانی او میکرد روزی جبرئیل آمد
که ای ایوب ایام نعمت سر آمد و زمان محنت رسید آماده بلا باش گفت باک نمیدارم تن برضای او دادم شعر چون بهم احرام
او زرسته اند عرق دانه دام او ۞ گر ز غمی کند فریاد و داد او ۞ خاک عالم بر سر احرام باد ۞ ایوب چند گاه منتظر بود تا روزی نماز صبح
گذارده بود و پشت بمحراب و رو بصف نشسته که ناگاه فریادی بر آمد و شبانان او از در در آمده فریادکنان گفت ای شبانان چه افتاده
گفت سیلی از دامن کوهسار در آمده شبانان گله را با بدیها را آمد شبانان درین حکایت بود که ساربان آمد جامه چاک کرده گفت
دزدیده همه شتران را هلاک کرده باغبان در آمد که ای ایوب سموم آمده همه درختان بزرا بسوخت ایوب چون شنید تسبیح حق سبحانه
و تعالی میکرد که ناگاه معلم پسران در رسید دست بر سینه زنان که دوازده پسرت بمهمان برادر بزرگ بودند که سقف خانه بر ایشان
فرود آمده همه را فنا کرد در آن وقت اندکی حال بر ایوب بگردید که بهوش آمد و بسجده در افتاد و گفت الهی چون ترا دارم همه چیز
دارم چون حال دو فرزندش برفت انواع بلا و بیماری بوی رو نهاد و آن تن خود را هدف تیر بلا ساخته و سینه سپر کرده بزبان
حال میگفت شعر بین که گر سر بریز ۞ رفته گیر از گنج جان یکنیه ۞ جام بلا نوش میکرد و برضای دوست خوشنود بود تا کرم
ببدن مبارک او افتاد و دوستان از او نفرت کردند و خویشان از صحبت او پاکشیدند و ببلای فقر و بی چیزی مبتلا شدند
و رحیمه زن او که از اولاد یوسف پیغمبر بود یکانه تا تر دو میکرد و خدمتکاری مردمان را قبول نمود و از مزد خود غذا و دوای ایوب
را سرانجام میداد و چون مدتی مدید بر آن گذشت شیطان بصورت پیری با آن شهر آمده و بمردم نمود که این زن چون
خدمت ایوب را میکند بهر خانه در آید اهل آن خانه بآن مرض مبتلا میشوند پس مردم رحیمه را بخدمتکاری خود راه ندادند
و امر بر ایشان تنگ شد و گرسنگی علاوه بیماری گردید ایوب بزن خود گفت که مرا این نفقه ای برکه میرونی خوان

می‌خوادم و مردم میخوردند و در بانی یکی از ایشان شاید کسی منکر ان ایام کرده و ما طعامی دهد چون رحیمه او را بانی رسانید
شیطان بر دمان گفت که از تعفن مرض ایوب همه اهل این شهر مبتلا خواهند شد پس مردم از ده در بر او حاضر کرده سنگ
دها بر بدن او را خستند با چادر رحیمه او را بر پشته بر سر راهی گذارد تا چند نفر با یکی گذشته او را امداد کرده جای دیگر برده
و از آنجا نیز ایشان را رانده بجای دیگر و همچنین از ده بجای میراندند و ایوب بقوت قلب صبر میکرد و رحیمه مزدوری
کرده تحصیل قوتی می‌نمود تا چندین سال باین نحو بر ایشان گذشت و گوشتهای بدن او بریخت و مردمان میگفتند که چون
او به رفع دعوی پیغمبری کرد خدا او را مبتلا باین بلا ساخت روزی عرض کرد که خدایا ما باین بلاها راضیم و بجز رضای تو
نجوئیم که در آنوقت پاره ابری بر بالای سر او ایستاده و از او چندین هزار زبان آوازهای عتاب آمیز برآمد که ای ایوب چه
بلا بتو رو داده و با توجه کرده ایم و چه معصیتی تو کاشته ایم چندین پیغمبران بلا را از ما خواهش شده و ما بایشان عطا نفرموده‌ایم ایوب
در آنوقت مشتی خاکستر برداشت و دهان خود را بان انباشت و گفت خدایا توبه کردم چون چندی برین گذشت و ایوب
در خواب افتاده بود رحیمه او را با دانها قوتی بعد مشقت بادمیرسانید تا روزی به جای زنت بدر سرای پیره زنی رسید که یهودی
دختر خود مشغول بود و طعامی از برای مردمان پخته بود چون بوی ان طعام بمشام رحیمه رسید گفت شاید قدری از این را بجهت
ان بیچاره تحصیل کنم پس بر خانه آمده با ان پیره زن گفت که ما الهای بسیار است که پخته بطعام ایوب پیغمبر نرسیده تواند شد
که قدری از طعام خود را در راه خدا بمن دهی تا بجهت ان ببرم ان پیره زن گیسوان رحیمه را دید که مانند خوشه سنبل
میرا بود او را گرفته گفت اگر گیسوان خود را قطع میکنی و بجهت دختر من میدهی ترا طعام دهم گفت ای پیره زن تو روا
داری که گیسوان دختر یوسف صدیق بعوض لقمه طعامی بریده شود گفت آری پس رحیمه گیسوان خود را بریده بان پیره زال داد
و قدری طعام گرفته نزد ایوب برد ایوب چون گیسوان او را ندیده از ان سئوال کرد دل ایوب بدرد آمد و گفت رب انی مسنی
الضر و انت ارحم الراحمین در آنوقت تیر دعای او بهدف اجابت رسید و بعضی وجه دیگر از برای گفتن این قول ذکر کرده اند
و بالجمله که آنچه گفتار ان است به پیغمبر آخر الزمان و عترت طاهرین و اولاد طیبین او رسید از حد حصر افزون و کتب و تواریخ بانها مشحون است
حتی آنکه فرموده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت هیچ پیغمبری را آنقدر اذیت نرسید که مرا و با وجود این صبر میفرمودند در جنگ
احد دندان همایون آن حضرت شکسته شد و پیشانی منور او را بسنگ جفا خستند و با وجود این میفرمود خدایا قوم مرا هدایت کن که

ایشان نمیدانند

ایشان نادانند و با جمله بلایا و مصایب اهل و لایق اینها و هر که طالب سعادت باشد باید تاسی بایشان کند و تن خود را بصبر بلاها
تحمل و شکیبائی نماید **فایده** نماند که مراد از صبر در مصائب ان است که دل او از مصیبت کراهت نداشته باشد
این امری نیست که در اختیار ایشان باشد چه انسان مضطر است بکراهت از بلایا پس حکم باو [illegible] صبر تواند رسید چون که
از نادانی و قصور معرفت است و هر که عارف بخدا و دانا باسرار حکمت و قضا و قدر او باشد و یقین داند که هر امری که از جانب حق
روی داده و از او صادر شده و بندگان خود را بان امتحان فرموده از تنگی و وسعت و مرض و صحت و خواری و عزت و الم و غمناکی
و شادی و فرحناکی همه بروفق حکمت و مقتضای مصلحت است نفس خود را مستعد صبر میسازد و دل او بقضاء و قدر الهی راضی میشود و کشیده
در سینه او حاصل میگردد و یقین میکند که قضای خدا بر او جاری گشته است مگر نمیبینی پس از او لذت می یابد مانند کسیکه مرض نفسانی
باشد که سالها بان مبتلا بوده و خواب و آرام او منقطع شده و یقین داند که حجامت نفع او را میکند پس از حجامت کردن خشنود
میگردد با وجود آنکه آنچه بنده را از مرتبه صبر بیرون نمی‌برد بی تابی و جزع کردن است و بر رو و سینه زدن و جامه چاک کردن و
شکایت بسیار نمودن و اظهار [illegible] و اشفعه کردن و تغییر لباس و خوراک دادن و مثال اینها و اینها همه امور اختیاریه هستند که آدمی قدرت
بر ترک آنها دارد و باید از اینها اجتناب کند و چنان داند که آنچه بسبب مصیبت از او فوت شده بعنوان عاریه در نزد او بود و از او
باز گرفته شده و اما سوختن دل و تنگی سینه و جاری شدن اشک از دیده که از مقتضای بشریت است از حد صبر بیرون نمی‌برد روایت
که چون ابراهیم پسر حضرت پیغمبر وفات کرد اشک از چشم مبارک حضرت جاری شد شخصی عرض کرد که یا رسول الله ما را منع نمیفرمودید از امثال این
حضرت فرمود این ترحم و مهربانی است و خدا رحم میکند مهربانان بندگان خود را و فرمود چشم اشک میریزد و دل میسوزد و سخنی
نمیگوئیم که پروردگار را بغضب آورد بلکه اینها از مقام رضا نیز آدمی را بیرون نمی برد چنانکه مریض بقصد حجامت راضی
و خوشنود است ولیکن از درد و الم ان متاثر میشود اما کمال صبر آن است که درد و مصیبت خود را پوشیده دارد و اظهار آنرا نکند حضرت
امام جعفر صادق ع فرمود هر کسی شبی را بمرض بگذراند و قبول کند از او و شکر خدا را ادا کند مانند کسی است که شصت سال عبادت میکند شخصی
عرض کرد که قبول ان چگونه است فرمود بر ان صبر میکند و خبر نمیدهد از آنچه شب بر ان گذشت و چون داخل صبح میشود حمد میکند خدا را
بر آنچه از برای او بوده و در بعضی اخبار رسیده که شکایت ان است که بگوید بر من وضعی گذشت که با احدی نگذرد و یا مبتلا شدم
بانچه کسی بان مبتلا نشده است و مثال اینها اما گفتن اینکه دیشب بیدار بودم یا امروز تب دارم داخل شکایت نیست و امثال اینکه

کفشیم بدوش شد گرامت معایب منافقی با جبر ندارد بلکه هر برای بنده هر مرتبه با قصور از آنچه مذکور شد هست و آن این است که
از آنچه بر آن وارد شود لذت یابد و در هر حالتی شاد و مسرور باشد چه آدمی بعد از آنکه به مرتبه انس بخدا فائز گردید و انوار محبت او بر
دل او پرتو افکند و از جام محبت شراب معرفت نوشید با آنچه از محبوب او باو میرسد راضی شد که مطلوب او رضای دوست است و هرچه
از جانب او رسید خوشنود و فرحناک است و از تلخیات او لذت می یابد و میگوید شعر گر قصد جفا داری اینک من و اینک سر ور راه
وفا داری جان در قدمت ریزم و گوید شعر اگر روزی زنی در جان ستانی تو دانی هرچه خواهی کن تو دانی و هر کسی که اراده دوست
دارد جمیع خوبان و فعال او را نیز دوست دارد و محنت و خواری در راه او را بهتر از عزت و حرمت در راه دیگران می شمارد و شکستگی
درکوی او را خوشتر از درستی درکوی دیگران داند و اگر شکر کند بجهت رضای او است و اگر بنالد بسبب اطاعت امر او است و پیوسته بزبان
حال میگوید شعر ما بها و خونبها را یافتیم جانب جان باختن بشتافتیم ای جفای تو ز دولت خوبتر وانتقام تو ز جان محبوبتر
نالم ایرا ناله ها خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بایدش نالم و ترسم که او باور کند وز ترحم جور را کمتر کند صفت سی و نهم فسق است و آن
عبارت است از بیرون رفتن از طاعت پروردگار و ضد آن عبادت او و فرمان او اطاعت کردن است و بجا آوردن انواع عباداتی که در شریعت
مقدسه وارد شده است و عمده عبادات شرعیه چند چیز است طهارت و نماز و ذکر و دعا و تلاوت قرآن و روزه و حج و زیارت پیغمبر و ائمه
علیهم السلام و جهاد و ادای حقوق معروف که مشتمل بر زکوة و خمس و صدقات مستحبه و غیر اینها بوده باشد و فی الجمله ادای هر قسم خیر که ادای حق
معروف باشد مذکور شد و جهادی که در خدمت پیغمبر یا امام باشد در این زمان فوت میشود پس در اینجا اشاره میکنیم ببعضی از اسرار
و دقایق و آداب بواقی آنها را در چند مقصد بیان می نمائیم مقصد اول در طهارت و نظافت و آن از اهم امور است در مقصد برای
عبادت چه طهارت ظاهر وسیله حصول طهارت باطن است و از این جهت مدح آن در آیات و اخبار وارد شده خدای تعالی فرموده است
والله یحب المطهرین خدا دوست دارد طهارت کنندگان را و حضرت پیغمبر صلعم فرمود بنا نهاده شده است دین بر پاکیزگی و فرمود پاکیزگی
نصف ایمان است و نیز فرمود که بد بنده ایست بنده چرکین و حضرت امیر المؤمنین عم فرمود پاکیزه کردن جامه غم و حزن را زایل
میکند و از برای طهارت چهار مرتبه است مرتبه اول پاک ساختن بدن از حدث و خبث و فضلات دویم پاک نمودن اعضا
و جوارح از معاصی و گناهان سیم پاک کردن نفس از اخلاق ذمیمه و ملکات ردیه چهارم پاک ساختن خانه دل از آنچه غیر از
خداست و این طهارت انبیا و صدیقین است و طهارت در هر مرتبه نصف عملیست که در آن مرتبه است چه غایت قصوای

اعمال قلب است

اعمال قلب است که انوار جلال و عظمت پروردگار بر آن بتابد و معرفت کامل و حب و انس بخدا از برای آن حاصل شود و اینها ممکن نمیشود
تا غیر از خدا از آنجا کوچ نکند چه خدا با غیر در یک دل جمع نمی شوند پس پاک ساختن دل از غیر خدا نیمه عمل دل است و نیمه دیگر تابیدن
نور حق است در آن و همچنین مطلوب از عبادت نفس آبادکردن آن است باخلاق حسنه و عقاید حقه و نفس باینها متصف
نمیشود تا از اخلاق ذمیمه و اعتقادات فاسده پاک نگردد پس تطهیر نفس نصف عمل آنست و نصف دیگر آراستن آن باخلاق شریفه
و عقاید صحیحه است و اما عمل جوارح و اعضا پس مقصود کلی از آنها تعمیر اعضا است بطاعات و عبادات و آن میسر نمیشود مگر پاک کردن
آنها از معاصی و گناهان پس این طهارت نصف عمل اعضا و جوارح است و همچنین است طهارت از حدث و خبث و از این است که
پیغمبر صلعم فرمود پاکیزگی نصف ایمان است و مراد آن است که پاک ساختن ظاهر از خباثات و نجاسات و اعضا و جوارح از معاصی و باطن
و دل از اخلاق ذمیمه و غیر خدا نصف ایمان است و چنان گمان نکنی که مراد آن حضرت این است که مجرد پاک ساختن ظاهر بریختن
آب نصف ایمان است اگرچه جوارح و اعضا بمعاصی ملوث و دل بنجاسات اخلاق ذمیمه نجس باشد بلکه مراد حضرت چهار مرتبه طهارت است
که بعضی ببعضی دیگر موقوف است چه دل آدمی از غیر خدا پاک نمیشود تا نفس او از اخلاق ذمیمه خالی نگردد و نفس از آنها پاک نمیشود
تا اعضا و جوارح از لوث گناهان مطهر نگردد و اعضا از گناهان پاک نمیشود تا از ظاهر بدن ازاله خبث و حدث نکرده و کسی را که
دیده بصیرت نابیناست از طهارت و پاکیزگی همین مرتبه اول را می فهمد و سعی میکند در تنظیف و پاکیزگی ظاهر و شستن جامه
خود و تحصیل آبهای جاری و وسواس در امر نجاسات و چنان میپندارد که پاکیزگی که خواسته اند همین است و بسبب کم بصیرتی از اهل این
زمان از طریقه پیشینیان غافل و بشیوه بزرگان دین جاهلند که ایشان با پای برهنه در کوچه ها راه میرفتند و بر روی زمین می نشستند
و هر جا میخوابیدند و دستهای خود را بجاهای خود پاک میکردند و تا بیقین نجاست چیزی را نمیدانستند از آن اجتناب نمی نمودند و این
رفتار ایشان بوده و اهل این روزگار هرگاه کسی را چنین ببینند او را احمق و سزاوار سرزنش میکنند بلکه قباحت بر او می نمایند و خود را
چنان زشت می آرایند و شکل پاکیزگی و طهارت نام می نهند و غافل از آنکه همه اعضا و جوارح ایشان از نجاست گناه ملوث و دل
ایشان از کثافات اخلاق ذمیمه آلوده پای تا سر ایشان بقذرات معاصی و رذایل اخلاق فرو رفته و از آن مضایقه نمیکنند و اگر مسلمانی
را ببینند که اندک جامه او چرک است از او نفرت میکنند و این همه از تلبیسات شیطان است و بالجمله شرح طهارت نفس
و دل و آداب آن طریق است که در این کتاب مذکور شده و چون طهارت اعضا و جوارح از گناهان و شرح گناهان در کتب اخلاق

در فقه مذکور است و همچنین آداب ظاهره طهارت بدن از حدث و خبث در کتب فقهیه مشروح است و مقصود در اینجا بیان
شمه‌ای از آداب باطنیه بدن است و آن بر سه قسم است یکی تطهیر بدن از نجاسات دوم تطهیر آن از حدث که ازاله آن بوضو
و غسل و تیمم میشود سیم پاک ساختن آن از کثافاتی که در بدن آن حاصل میگردد و این سه قسم را در سه فصل بیان میکنیم

فصل

از جمله آداب باطنیه طهارت از نجاسات و ازاله آنها در وقت قضاء حاجت در بیت الخلا بفکر پستی خود و کثافت اندرون خود
افتد و نقص و قصور خود را بنظر آورد و تصور خود را کند که چگونه اندرون او اکنده از قاذورات و حامل نجاسات است و چون از
از قضاء حاجت فارغ شد براحت افتد و یکبار دیگر بیاد آورد که اخلاق ذمیمه که نجاسات باطنیه اند و در باطن آن مجتمع گشته هرگاه از خود
دور کند و از آنها فارغ شود نفس او براحت می افتد و دل او از چرکینی آنها مطمئن میشود و لایق وقوف بساط خدمت میگردد و اهل
وصول بحرم قرب رب العزت هم میرساند پس همچنانکه سعی میکند در دفع نجاسات ظاهریه از برای راحت چند روزه بدن خود باید سعی کند
در دفع کثافات باطنیه و نجاسات واقعه که در رگ و ریشه او فرو رفته تا روح و بدن او هر دو در دنیا و آخرت ابد الاباد براحت افتند
حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که بیت الخلا را استراح میگویند بجهت آنکه مردمان در آنجا از ثقل کثافات و قاذورات فارغ میشوند
و از گندگی نجاسات براحت می افتند و مومن در آنجا عبرت میگیرد که کسی که خود را از ثقل اموال دنیویه و فارغ از بار شهوات
نفس نمیسازد براحت می افتد و دل او بفراغت از اشغال دنیا شاد میگردد باید خود را از جمیع آنها دور دارد همچنانکه خود را از جمیع نجاسات
و غایط دور میدارد و همچنین باید آدمی در آنوقت با خود تامل کند که آنچه از غایط و نجاسات از او دفع شده ساعتی پیش از این
طعامهای لذیذه بود که بر طلب آنها حریص بود و در رغبت تمام آنها را میخورد و عاقبت آنها چنین شد پس چیزی که عاقبت آن
این باشد باید عاقل حذر نماید از آنکه آنرا از حرام تحصیل نموده و بواسطه آن ابد الاباد در دوزخ معذب و مورد لعنت جناب احدیت گردد

فصل

از جمله آداب باطنیه طهارت از حدث که عبارتست از وضو و غسل آن است که در آن وقت متذکر این گردد که امر بآنها
بجهت عبادت و مناجات با خالق کاینات از آن سبب شده که اعضائی که در آنوقت امر بشستن آنها شده است چون مباشر
امور دنیویه بوده‌اند و در کدورت طبیعت فرو رفته بودند از اهلیت ایستادن در خدمت خداوند سبحانه بیرون رفته اند پس
امر بشستن آنها شد تا از این کدورت پاک شوند و بعد از آن تامل کند که تنها نیت محض شستن آنها را از چرکینی دنیا و
کثافات جسمانیه پاک و مطهر نمیسازد تا دل خود را از علایق خسیسه و اخلاق ذمیمه پاک نگرداند و عازم بیاد کرد خدا نباشند

پس باید در وقت

پس باید در وقت وضو و غسل دل او نیز پاک شود از صفات رذیله و شهوات خسیسه و عازم باشد بر آنکه اعضای خود را که از شهوات
خسیسه از شهوت دنیا باز گیرد تا بوزیدن نسیم نفحات الهی از بیت در تطهیر همه اعضا نماید و ابتدا در وضو امر بشستن رو شده که رو
جوهرش ظاهره و اعظم اسباب مطالب دنیویه در اینجا قرار دارد و بعد از آن تکلیف شستن دستها شده چه آدمی بنظام امور دنیویه را با آنها
مباشر میگردد و پس امر شده بمسح پیش سر که منبع اکثر خیالات فاسده است پس بمسح پاها که واسطه بسیاری از مطالب دنیویه شده
و اما در غسل امر شده که جمیع بدن شسته شود زیرا که پست ترین حالات انسان جماع است که در آنوقت بالمره مقهور تحت قوه
شهویه است و لذت آن بهمه بدن او عاید میگردد و از این جهت حضرت رسول صلعم فرمود که در زیر هر موئی جنابتی است پس در آنوقت
تمام جسد او غرق لذت دنیویه است پس باید همه شسته شود تا صلاحیت توجه بجانب حق سبحانه و تعالی را داشته باشد و اما در تیمم
امر شده است که اعضای خود را خاک آلود نماید در وقتیکه آب میسر نباشد و باید در آنوقت متذکر این گردد که حال که شستن
آنها ممکن نیست باید آنها را بجهت آنکه مباشرت امور دنیا کرده‌اند پست و ذلیل نمود و شکستگی و فروتنی را پیش آورد پس آنها را
خاک آلود نماید و چون بر اینها مطلع شدی و درستی باید بفکر که دل آدمی که رئیس اعظم همه اعضا و جوارح است و محل خدمتکار او
و موضع نظر الهی است و با وجود اندیشه کنی که هرگاه تطهیر اعضا و جوارح لازم شد پاک ساختن او اولی و الزم است پس اگر در آنوقت
بجهت علایق دنیویه و از نوع محبت دنیای دنیه پاک ساختن آن بشستن همه اخلاق رذیله و صفات ذمیمه ممکن نباشد او را خاک
مال نمائی و در مقام شکستگی و تواضع در آوری و بتازیانه ذلت و خواری او را برانی شاید خدا بشکستگی و فروتنی آن رحم نماید و نفحه
از نفحات قدسیه او را دریابد چه خدا در نزد دلهای شکسته است

فصل

سزاوار مومن آنست که بدن خود را از چرک
و وسخ و فضولات پاک کند مثل آنکه سر را بتراشد و موی بینی و شارب و زیادتی ریش را بچیند و موی زهار و زیر بغل و سایر مویهای
زایده اعضا را بنوره زایل سازد و ناخنهای پا و دست را بگیرد و در هر جمعه گرفتن آنها سنت است و وارد شده است که هیچ چیز
روزی را چنان فراخ نمیکند که چیدن ناخن و گرفتن شارب در روز جمعه و باید آنچه از چرک و شپش که در موی سر و ریش جمع میشود
بشستن و شانه کردن زایل سازد و سنت است که چون شانه کرد شانه را بر روی سینه خود کشد که غم را زایل میکند و آنچه از چرک که
در گوش جمع میگردد پاک سازد و چرک دندان و دهن را بمسواک و مضمضه ازاله کند و رطوباتی که در بینی مجتمع میگردد باستنشاق دفع
نماید و آنچه در دست حاصل میشود بشستن زایل سازد و آنچه در بدن حاصل میشود از رطوبات عرق و غبار و خارجی بحمام رفتن آنها را پاک کند

ودر حمام آداب ظاهریه که در کتب فقهیه مذکور است مراعات نماید و بحرارت حمام متذکر حرارت آتش جهنم گردد
و حبس یک ساعت در آب گرم را متفکر گرده حبس در جهنم را بر آن قیاس نماید حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که چون
داخل خانه نسیم حمام می شوی که حرارت آن باشد مگر تا وقت بیرون آمدن بگوئی نعوذ بالله من النار و نسأله الجنة خلاصه
کلام آنکه عاقل باید لحظه از فکر آخرت غافل نگردد چه عاقبت سروکار او با آخرت است پس باید بهر چه نظر میکند از آن آتش
یا غیر آنها پندی بردارد و عبرتی بگیرد و نظر هر کس در هر چیزی بحسب همت اوست نمی بینی که هرگاه خانه بنا شود معمور و منقوش
و در آنجا جاههای نیکو باشد بنا چون داخل آن خانه شد نگاه بسقف و دیوار و کیفیت بنائی آن میکند و بنا نظر میدوزد بنحوه
و چگونگی ساختن آن می افکند و بزاز تامل در جامها و قیمت آنها می کند پس سالک راه آخرت باید بهیچ چیز نظر نکند مگر که
بفکر آخرت افتد پس چون ظلمتی را ببیند متذکر ظلمت لحد شود و چون آتشی را ببیند بفکر آتش جهنم افتد و چون ماری
بنظر او آید اندیشه افعیهای دوزخ را کند و چون صدای هولناکی بشنود متذکر نفخ صور شود و چون صورت قبیحی بنظر او آید
بفکر منکر و زبانیه جهنم را بیاد آورد و چون فتحی و یا شغل حاسبه ببیند بفکر محاسبه اوزار افتد و هر چیز مطلوبی را ببیند یاد بهشت
کند و همچنین **مقصد دوم** در بیان بعضی از آداب باطنیه نماز بدانکه نماز ترکیبی است الهی و معجونی است روحانی که مرکب است از اجزای
بسیار که بعضی از آنها بمنزله روح است و بعضی شبیه باعضای رئیسه بدن و بعضی بمنزله سایر اعضا و توضیح این مطلب آنست که مثلا
انسان که حقیقت آن مرکب است از اجزا معینه انسان موجود کامل نمی باشد مگر بمعنی باطنی که روح اوست و اعضای محسوسه
که بعضی در اندرون اوست و بعضی دیگر در ظاهر بدن و این اعضا مختلفند بعضی از آنها چنین است به نبودن آنها انسان نیز معدوم است
و بزوال آنها زندگی نیز زایل میگردد مثل دل و جگر و معده و سر و امثال آنها و بعضی دیگر از آن قبیل است که آدمی به نبودن
آنها نمی میرد و لیکن ناقص میگردد و تمامیت انسانیت از او زایل میشود مثل دست و پا و چشم و زبان و نحو آنها و بعضی دیگر
چنین است که برطرف شدن آنها حسن برطرف میشود و آدمی قبیح منظر میگردد چون ابرو و مژه و ریش و گوش و بعضی دیگر
از آنهاست که تمامیت حسن به نبودن آنها برطرف میگردد مثل گشادگی چشم و سیاهی مو و سرخی رخسار و نحو آنها
پس همچنین نماز حقیقی نیز مرکب و هیکلی است که شریعت مقدسه آن را از امور مختلفه مصور کرده و ما را بفعل آن مامور نموده
و روح آن نیت قربت و اخلاص و حضور قلب است و ارکان آن که تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و قیام باشد بمنزله اعضای

رئیسه است که

رئیسه است که بترک آنها نماز فوت میشود و وجود آن بدون آنها صورت نمی بندد و سایر اعمال واجبه آن از فاتحه و سوره
و ذکر رکوع و سجود و طمأنینه و تشهد و غیر آنها از واجبات که نماز باطل میشود بترک آنها از روی عمد نه سهو بمنزله دست و پا و چشم
و زبان و آلات عامل و امثال آنهاست که گاه انسان بتلف آنها تلف میشود و گاه نمی شود و اعمال مستحبه و آداب مندوبه
از قنوت و دعای تکبیرة الافتتاح و تکبیرات زایده از قدر واجب اذکار بمنزله ابرو و چشم و ریش و مژه و سیاهی مو و قدر و سرخی
رخسار و امثال آنهاست که فوت بعضی از آنها حسن را برطرف میکند و فوت بعضی کمال حسن را و شخص نماز بهر برطرف شدن
آنها قبیح منظر و کریه صورت و نامرغوب میگردد و چون این را دانستی پس ای جان برادر بدانکه نماز تو هدیه و تحفه ایست که بدرگاه
مالک الملوک می بری و بآن تقرب بحضرت آن می جوئی مانند کنیزکی که کسی بعنوان هدیه از برای پادشاهی بزرگ که بواسطه
آن بسلطان تقرب جوید و این تحفه را امروز بعرض پروردگار می رسانند و در روز عرض اکبر آن را بتو رد می نمایند پس دیگر اختیار
با توست ببین چه بایدت کرد پس بکر آن را بجوی که خدا فرموده است بجا آورد و اعمال واجبه و مندوبه آن را بعمل آورد و شرایط ظاهریه
و باطنیه آن را مراعات نماید و اخلاص و حضور قلب را از دست ندهد مانند کسی است که بنده جوان صحیح مستوی الخلقه زیبا روی
عاقل کامل از برای پادشاهی برده هر که بعین اقتصار بر اعمال ظاهره آن کند و از توجه دل و حضور قلب و قربت و اخلاص غافل گردد
مثل کسی است که جسد بنده مرده بی روحی را پیشکش سلطانی نماید و هر که یکی از اعمال آن را ترک کند مثل کسی است که بنده کوری
یا کری یا گنگی یا دست بریده یا پا بریده یا چیزی یا کریه المنظری را پیشکش کند پس ای غافل آگاه شو و با خود تامل کن که اگر خواهی
تحفه نزد پادشاهی بری بلکه نزد کسی که بسیار از پادشاه پست تر باشد از امرا و حکام با اعمال چگونه سعی میکنی در خوبی و
حسن آن تا بعرض قبول افتد پس ای مغرور بیچاره ترا چه افتاده است که باینقدر غفلت مبتلا شده میورزی در خوبی هدیه که بحضرت
سلطان سلاطین که ابتدای تو از او و بازگشت تو بسوی اوست و وارد شده است که هر نماز را که آدمی رکوع و سجود
آن را درست بجا نیاورد اول خصمی خواهد بود از برای او و در روز عرض اگر خواهد گفت خدا ترا ضایع کند چنانکه مرا ضایع
کردی پس زنهار که از آن غافل نگردی و آداب و شرایط آن را بجا آوری و بدانکه آنچه از آداب و شرایط و احکام نماز که متعلق
بظاهر آن است وظیفه علم فقه است و در آنجا مبین است و ما در اینجا در چند فصل اشاره میکنیم ببعضی از اسرار باطنیه که بجموعه نماز
با آنها بسته تا در وقت نماز آدمی متذکر آنها گردد **فصل** بدانکه معانی باطنیه که آنها روح نماز و حقیقت آن است شش چیز است اول

اخلاص و نیت قربت و خلو از شوب ریا و تفصیل ان مذکور شد دوم حضور قلب و ان عبارت است از فارغ ساختن
دل از غیر کاری که بان مشغول است که نماز میشود تا اینکه بداند که چه میکند و چه میگوید و فکر او بجائی دیگر نرود و اقبال و توجه
بنماز خود داشته باشد و این را خشوع دل نیز گویند چه مطلوب در نماز دو نوع از خشوع است یکی خشوع دل که عبارت از ان است
که ادمی جمیع حواس خود را متوجه نماز سازد و همه فکر و هم او نماز باشد و در دل او بجز معبود خود کسی دیگر نباشد و دیگری خشوع جوارح
و ظاهر و ان عبارت از این است که مقابل قبله راست بایستد با رو خضوع و دستهای خود را بر رانهای خود مقابل زانو نهد و
پاهای خود را کشاده از یکدیگر از سه انگشت کشاده تا یک وجب گذارد و انگشتان پای خود را رو بقبله بدارد و چشم بر موضع سجده
اندازد و التفات بچیزی دیگر نکند و بریش و انگشت خود بازی نکند و امثال اینها سیوم تفهیم یعنی انچه میگوید بفهمد و این
امری است غیر از حضور قلب چه میشود که کسی معنی لفظ را نفهمد و حضور قلب داشته باشد و مراد ان است که علاوه بر اینکه دل
او مشغول نماز باشد بداند که چه میگوید و معنی انرا بفهمد و حال مردم در این مقام تفاوت بسیار دارد چه همه کس در فهمیدن معنی
قران و اذکار یکمرتبه نیستند و بسا معانی باریک و اشارات لطیف که بعضی در حال نماز بر میخورند که هرگز بخاطر او خطور
نکرده بود و دیگری از ان نمی فهمد چهارم تعظیم و ان امریست غیر از حضور قلب و غیر از فهمیدن معنی کلام چه بسیار میشود
که ادمی بکسی سخن میگوید و همه حواس او متوجه ان شخص است و میفهمد که چه میگوید و مطلقا تعظیم او را بجا نمی اورد پنجم هیبت
و ان غیر از تعظیم است و عبارت است از خوف و اضطرابی که بسبب عظمت حاصل شود و هر خوفی را هیبت نگویند
بلکه خوفی که بسبب ان عظمت و اجلال باشد ان مهابت است ششم امیدواری و این نیز امریست زاید بر انچه
مذکور شد چه بسا کسان که تعظیم پادشاهی در دل ایشان هست و مهابت و سطوت او در خاطر ایشان جای گرفته است اما امید
احسان و انعامی از او ندارند و بنده باید در حال نماز از تقصیرات خود خائف و بثواب الهی امیدوار باشد هفتم حیا و
ان تصور تقصیر و گناهان خود است و تذکر قصور و بیقدری خود و ملاحظه اینکه با این حال در مقام مخاطبه و مکالمه حضرت
ذو الجلال ایستاده و با او سخن میگوید و عرض مطالب خود می نماید **فصل** ملائکه در اینکه امور مذکوره روح نماز و حقیقت
ان و مقصود اصلی از ان هستند امری ظاهر است چه غرض کلی از عبادات و طاعات حصول صفای نفس و روشنی دل است پس
هر عملی که تاثیر ان در صفای نفس و نورانیت دل بیشتر است افضل است و شبهه نیست در اینکه از نماز انچه باعث پاک شدن

نفس از کدورت

نفس از کدورت و صفا و تجرد ان میگردد اموریست که مذکور شد و نفس حرکات ظاهره هر چند ان هم مدخلیتی در انها دارد و چگونه
چنین نباشد و حال اینکه بنده در حال نماز در مقام مناجات با پروردگار است و شکی نیست که کلامی که از روی غفلت سر زند
مناجات و عرض مطلب نیست و این خود امریست ظاهر که کسیکه با دل غافل و بدون فهم معنی میگوید اهدنا الصراط المستقیم چه عرض مطلبی
کرده و چه سوالی از خدا نموده و مقصود کلی از حمد و سوره و ذکر رکوع و سجود ثنا و ستایش پروردگار و حمد او و تضرع و دعا است و شکی نیست
که او خدا را نمی بیند و مشاهده او را نمی نماید پس هرگاه دل بنده را هم پرده غفلت گرفته باشد و غافل باشد از اینکه چه میگوید
و با که میگوید و همین زبان خود را بجنباند چه حمد و ثنائی خواهد بود و چه تضرع و دعائی کرده خواهد بود و همچنین مقصود از خود
رکوع و سجود نیست مگر تعظیم و تمجید الهی با وجود غفلت چگونه تعظیم بعمل می اید و این افعال هرگاه از تعظیم بودن بیرون روند
دیگر چه می ماند غیر از جنبانیدن سر و خم کردن پشت که چندان مشقت و صعوبتی ندارد پس اگر نماز مجرد این حرکات بودی چگونه
ستون دین شدی و فاصله میان کفر و اسلام گشتی و سر جمله عبادات بودی و خداوند سبحانه حکم بقتل تارک ان فرمودی و از انجا
که حضور قلب و خشوع و خوف و خشیت عمده مقصود از نماز است ایات بسیار و اخبار بیشمار در ترغیب انها و بیان فضیلت انها و مذمت
اهل غفلت در حال نماز و مشغولین بفکر دنیا و وساوس باطله رسیده حق سبحانه و تعالی در بیان مومنین که حکم برستگاری ایشان فرموده
میفرماید والذین هم فی صلوتهم خاشعون یعنی ان مومنان کسانی هستند که در نماز خود خاشع هستند و نیز میفرماید اقم الصلوة
لذکری یعنی بپا اور نماز را بجهت یاد کردن من و خود ظاهر است که نمازی که با غفلت باشد از یاد خدا خالی است و میفرماید فویل للمصلین
الذینهم عن صلوتهم ساهون یعنی وای از برای نماز کنندگان انکه در حال نماز خود غافل اند و میفرماید و لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی
تعلموا ما تقولون یعنی در حال بیهوشی و مستی نزدیک نماز مشوید تا بفهمید چه میگوئید و در حدیث است که مراد بیهوشی و مستی حب دنیا و هموم
و غموم دنیائی است و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه مرویست که هر که دو رکعت نماز کند که در ان دو رکعت چیزی از امور دنیا را بخاطر خود نگذراند
همه گناهان گذشته او امرزیده میشود و نیز مرویست که نماز اظهار مسکینی و فروتنی و زاری و پشیمانی و تهی دستی خود است در
پیش پروردگار است خود را در پیش پروردگار خود در زاری و مسکینی و مسکین گوئی اللهم پس هر که نفهمد انها را نقصان کرده است و فرموده
خدا نظر نمی افکند بنمازی که ادمی دل خود را با بدن خود بنماز حاضر نکرده باشد و در خبر داود وارد است که داود عرض کرد که
پروردگارا کدام کس را در خانه خود جای میدهی و نماز کرا قبول میکنی خطاب رسید که کسی را در خانه خود جای میدهم و نماز او را

قبول نمیکنم که فروتنی کند از برای عظمت من و روز خود را بشام کند بیاد من و نفس خود را از خواهشهای آن باز دارد
بجهت من و سیر کند گرسنه را و جای دهد غریب را و رحم کند بلا رسیده را پس چنین شخصی نور او درخشان میشود مانند
خورشید چون مرا بخواند در جواب او لبیک گویم و چون از من سؤال کند عطا می نمایم و مثل او در میان مردم مانند فردوس است
در بهشت که هرگز نهرهای او خشک نمیگردد و میوه های آن نمی پوسد و در خبر دیگر وارد شده است که ای موسی چون مرا
یاد کنی یاد کن و اعضای تو مضطرب و متزلزل باشد و در وقت یاد من خاشع و با وقار باش و مطمئن باش و هرگاه مرا یاد کنی
زبان خود را در عقب دل خود بدار یعنی اول بدل یاد کن بعد از آن بزبان و چون در حضور من بایستی بایست مانند بنده ذلیل
و مناجات کن با من با دلی ترسناک و زبانی راست و در بعضی از احادیث قدسیه وارد شده است که خدای تعالی
فرموده که من قبول نمیکنم نماز هر نماز کننده را بلکه قبول میکنم نماز کسی را که فروتنی کند از برای عظمت من و ترک
کند و فقیر گرسنه را بجهت خاطر من اطعام کند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که خوشا بحال کسی که خالص سازد
عبادت و دعای خود را از برای خدا و مشغول نگردد دل او بانچه دو چشم او می بیند و فراموش نکند یاد خدا را بواسطه
آنچه گوش او می شنود و تنگ دل نگردد بواسطه آنچه خدا بدیگری عطا فرموده است و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست
که امید و خوف در دل هیچ بنده جمع نمیشود مگر آنکه بهشت از برای او واجب میشود پس هرگاه نماز کنی روی خود را بسوی
خدای عزوجل کن بدرستیکه هیچ بنده که در وقت نماز و دعا روی دل خود را بسوی خدا کند مگر آنکه خدا دلهای بندگان مؤمن
خود را رو باو میکند و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که از نمازهای بنده گاهی نصف آن بالا میرود و گاهی ثلث آن و گاهی
ربع آن و گاهی خمس آن و بالا نمیرود مگر آنچه با دل او رو بان آورده و امر بنماز نافله شده تا نقصانی که بجهت عدم حضور
قلب در نماز بهم رسد تمام کند و مرویست که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن چون بنماز می ایستاد صدای دل او از دو
میل راه می شنیدند و همچنین از سینه مبارک حضرت پیغمبر ص صدائی می شنیدند مثل صدای جوشهای دیگ در وقت
حرکت و بعضی از زوجات آنحضرت نقل میکنند که حضرت رسول ص در نزد ما نشسته بود و با ما سخن میگفت و ما با او سخن میگفتیم که
وقت نماز داخل میشد از برای حضرت حالتی رو می داد که گویا ما را نمی شناخت و ما او را نمی شناختیم و سید اوصیا
چون شروع بوضو کردن می نمود رنگ رخسار مبارک او از خوف الهی متغیر میگردید و چون وقت نماز داخل میشد متزلزل

درنگ برنگ

و رنگ برنگ میشد باین حضرت عرض کردند که ترا چه روی میدهد فرمود که هنگام اداء امانتی رسید که خدای تعالی آنرا
بر آسمانها و زمینها و کوهها عرض کرد و همه از تحمل آن ابا کردند و مرویست که در یکی از جنگها پیکانی بپای مبارک آنحضرت
نشست و از شدت الم آن بیرون کشیدن آن ممکن نبود بتول عذرا فرمود که آنرا در حال نماز بیرون کشید چه در آن حالت
هیچ المی را احساس نمیکند پس در نماز آنرا بیرون آوردند و آن حضرت احساس آن نکرد و حضرت امام حسن چون از وضو
خود فارغ شدی رنگ او متغیر گشتی شخصی از سبب آن سؤال کرد فرمود سزاوارست از برای کسیکه اراده حضور ملک العرش
را نماید که رنگ او متغیر گردد و بحضرت سید ساجدین عرض کردند که چرا هر وقت شما وضو میسازید رنگ مبارک شما زرد
میشود فرمود که آیا میدانید که میخواهم در خدمت که بایستم و ابو حمزه ثمالی گوید که آنحضرت را دیدم که نماز میکرد ردای آنحضرت از
کتف همایون او افتاد و آنرا درست نکرد تا از نماز فارغ شد من آنرا بآنحضرت عرض کردم فرمود آیا میدانی که در خدمت که بودم
بدرستیکه نماز بنده بدرجه قبول نمیرسد مگر بقدری که دل او متوجه باشد و مرویست که چون آنحضرت بنماز می ایستاد رنگ مبارک
متغیر میشد و چون بسجده میرفت سر بر نمیداشت تا عرق می نشست و چون بنماز می ایستاد رنگ مبارکش متغیر میشد مانند ساق
درختی بودی که هیچ حرکت نمیکرد مگر بقدریکه باد آنرا متحرک میساخت و حضرت امام جعفر صادق ع را در حین نماز حالتی روی داد
که بیهوش بر زمین افتاد از سبب آن سؤال کردند فرمود این آیه را در دل خود مکرر کردم تا از گوینده آنرا شنیدم پس جسم من
تاب مشاهده قدرت او را نیاورد و یکی از ایشان در مسجد مشغول نماز بود که یکی از ستونهای مسجد خراب شد و مردم جمع شدند بر آن چون
آن شخص فارغ شد از سبب جمعیت مردم پرسید گفتند ستون مسجد افتاد گفت من نفهمیدم و دیگری مرتبه بنماز جماعت حاضر شد و از پشت
که در جیب او کیسه زر بود ربودند و امثال اینها را مستبعد نشماری زیرا که اضعاف اینها ملاحظه میشود در کسی که مشغول امر دنیا باشد با حضور یکی
از سلاطین دنیا باشد با وجود ضعف و عجز انها و بسیار شده است که کسی بحضور پادشاهی یا وزیری رفته و بیرون آمده و نیافته که رنگ
جامه او چه بوده یا چه کسان در دور او بوده اند از یکی از بزرگان سؤال کردند از کیفیت نماز او گفت چون وقت نماز داخل میشود
وضو میسازم و بمصلای خود میروم و لحظه می نشینم تا اعضا و جوارح من آرام گیرد پس بنماز بر میخیزم و کعبه را میان دو ابروی خود قرار میدهم
و صراط را در زیر قدم خود می بینم و بهشت را در طرف راست و آتش را در جانب چپ خود و ملک الموت را در عقب سر خود چنان میدانم
که این آخر نمازهای من است پس میان امید و خوف می ایستم و تکبیر احرام میگویم و شمرده قرائت میکنم و بخضوع و خشوع سجده و رکوع

میکنیم و با خلاص نماز را تمام میکنیم و نمیدانم که نماز من قبول شد یا نه و قبلی فایده که انچه از اخبار مذکوره مستفاد شد که نماز بدون حضور
قلب قبول نیست مراد از قبول حصول ثواب کامل اخروی و قرب حضرت رب العزت است پس منافاتی نیست میان انچه مذکور
شد و میان انچه فقها میگویند که نماز صحیح است اگرچه خالی از حضور قلب باشد و معنی صحیح ان است که تکلیف خود را بجا اورده
و عقاب ترک نماز از او ساقط شده اگرچه مرتبه قرب و ثواب از برای ان نباشد یکی نماز با حضور قلبی اگرچه در حال نیت
و تکبیرة الاحرام باشد مطلق ضرورت و با وجود این امیدوار است که حال کسیکه نماز کند و در همه نماز خود غافل باشد مثل حال
کسی نباشد که بالمره ترک الصلوة باشد چه او فی الجمله قدم در راه بندگی نهاده شخصی از عوام را دیدند که نمازی بی شرایط و اداب
بجای اورده و از طمانینه در رکوع و سجود صحیح خالی بود با او گفتند که این نماز فاسد است و کردن و نکردن او مساویست پس چه فایده بران
مترتب میگردد گفت اگر صحت واقعی میسر نباشد نماز اکثر باطل تر است و مقصود من از این فعل است که نام نمازگزار بر من باشد و یاغی
نیستم **فصل** بدانکه از برای اداب باطنیه مذکوره اسبابی چند است که حصول ان اداب بدون ان اسباب ممکن نیست اما حضور
قلب سبب ان اهتمام نماز است چه هرکسی دل او تابع همت اوست و حاضر نیست مگر در امری که اهتمام بان دارد و هر امری را که
اهتمام بان داشته باشد خواهی نخواهی دل او متوجه ان امر و متعلق بان است پس چاره از برای حضور دل در نماز نیست مگر صرف تمام
همت را بر نماز و ان حاصل نمیشود مگر بیقین کامل باینکه نماز اخرت بهتر از دنیا و پاینده تر و نماز وسیله وصول بان است و چون
باین ضم شود علم بخواری دنیا و حقارت ان حضور قلب در نماز حاصل میشود و چون باعث حضور قلب در هر امری اهتمام او و اعتنای
شان ان است از این جهت است که خود را ملاحظه میکنی که چون در حضور یکی از پادشاهان دنیا بلکه یکی از بزرگان زنی که
نه قدرت بر نفع تو دارند و نه تسلط بر ضرر تو چگونه دل تو حاضر میشود و بتمام حواس متوجه میگردی پس هرگاه دل تو در وقت
مناجات با ملک الملوک که ملک و ملکوت در ید قدرت اوست حاضر نباشد و بهمه حواس متوجه نباشی گمان مکنی که بغیر از ضعف
ایمان دیگر سببی داشته باشد پس باید سعی در تقویت یقین و ایمان خود کنی و اما فهم معانی انچه میگوید و متوجه معانی ان بودن سبب
ان بعد از حضور قلب مداومت بر فکر ان و ذهن را متوجه فهمیدن معانی کلام کردن و علاج ان علاج حضور قلب است با سعی در دفع
افکاری که باعث مشغولی دل میگردد و خاطر را پریشان میسازد و اما تعظیم پس ان حالتی است که نتیجه دو معرفت است یکی معرفت جلال
و عظمت الهی که از اصول ایمان است و دیگری معرفت پستی نفس خود و حقارت ان و مسخر بودن ان در تحت قدرت پروردگار و عجز ان

از نفع و ضرر

از نفع و ضرر خود و از این دو معرفت مسکنت و خشوعی حاصل میشود که ان را تعظیم گویند و اما هیبت و خوف پس ان حالتی است که
از برای نفس حاصل میشود از شناختن قدرت خدا و سطوت او و نفاذ امر و بی نیازی او و اینکه اگر اولین و اخرین را هلاک سازد
ذره از ملک او نقصان نمی پذیرد و تذکر انچه بر انبیا و اولیا رسیده از انواع مصایب و بلایا با وجود قدرت خدا بر دفع انها و هرچه
معرفت بخدا و صفات جلال و جمال او زیاد میشود خشیت و هیبت بیشتر میگردد و اما امید و رجا پس سبب ان معرفت لطف خدا
و کرم او و کثرت انعام و احسان اوست و شناختن صدق وعده او در عطاها و اجر و ثوابی که از برای نمازگزارندگان مقرر فرموده
و اما حیا پس سبب ان تصور تقصیر خود در عبادت و دوستی عجز خویش از ادای حق تعظیم الهی و معرفت عیوب نفس خود و قبحهای ان و بخاطر
اوردن خباثت باطن و میل نفس بحظوظ فانیه دنیا و علم باینکه خدا بر همه بواطن امور و خطرات قلب مطلع است و چون همه این اسباب باطنیه را دانستی پس بدانکه
این اداب کسبی عبارت است از حضور قلب و فهمیدن معنی انچه میگوید و تعظیم و هیبت و امید و حیا حاصل نمی شود مگر بتحصیل اسباب انها و طریق
معالجه تحصیل اسباب انها … اول معرفت خدا و شناختن جلال و عظمت او و انتهای همه چیز باو و دانستی اینکه علم او بتمامه ذرات
کاینات و سموات و زمینیان محیط است و یقین داشتن باین مرتب دویم فراغ دل و خالی بودن ان از جمیع شواغل دنیویه و وساوس باطله
شیطانیه و هیچ چیز چنان دل را از نماز غافل نمیکند که افکار فاسده و پریشانی خاطر و غفلت چنانچه تو میدانی که یقین بخدا و
عظمت و جلال او داری و در حال نماز نیست مگر بسبب تفرق خاطر و پریشانی فکر و پریشانی کلی از برای حضور قلب دفع این وساوس و خواطر است
و دفع انها نمی شود مگر بدفع اسباب انها و اسباب مشغولی دل بر دو قسم است قسم اول امور خارجه ظاهریه مثل اینکه در حال نماز چشم مشغول دیدن
بعضی چیزها میشود یا گوش متوجه شنیدن بعضی اوازها میگردد و چه بسا این امور سبب میشود که اوهام را مشغول میسازد و دل را بطلب
انها بفکرهای دیگر میاندازد و از فکری بفکری دیگر میرود و بجایی منتهی نمیشود و کسی را که این چیزها مشغول سازد باید قطع
این اسباب را نماید باین نوع که در حال نماز چشم خود را بر هم نهد یا در خانه تاریکی نماز کند و نزدیک دیواری بایستد و چیزی که
او را مشغول سازد در وقت نماز نزد خود نگذارد و در موضعی که صحبتی بود نماز نکند و همچنین در خانه های نقش و عمارات عالیه و از این
جهت بود که بسیاری از عبادت کنندگان نماز در خانه تاریک کوچکی را اختیار میکردند که بقدر جای سجود وسعت داشت و قسم دویم اسباب باطنیه است
یعنی امور یکه در دل ادمی است که او را از حضور قلب باز میدارد چه هرکه دل او پریشان و خاطر او گرفتار مشغولی دنیویه است
دل او بیکجای قرار نمیگیرد و فکر او منحصر در یک چیز نمی باشد و دل او از این طرف بان طرف پرواز میکند و چشم بر هم نهادن و در خانه تاریک

هم نفعی نمی بخشد و علاج آن منحصر است در اینکه دل را بتعهد مشغول معنی آنچه میگوید کند و خواهی نخواهی خاطر را متوجه نماز سازد
و پیش از آنکه داخل نماز شود مهیای آن گردد باین نحو که بفکر آخرت و درجات بهشت و درکات دوزخ افتد و ایستادن خود را
در روز قیامت در حضور پروردگار بیاد آورد و خیالات دنیویه را از خاطر خود بیرون کند پس اگر دل او بواسطه این معالجات ساکن نشد
و از وساوس و خواطر باز نایستد فهو المطلوب و الا چاره از برای او نیست مگر آنکه بمسهل قوی معالجه کند که ریشه مرض را از رگ و پی بکند
و آن این است که نظر کند در امور یکه باعث مشغولی دل او و مانع او از حضور قلب است و شهوات و علایق که او را از یاد خدا باز
میدارد پس دل خود را از آن شهوات قطع کند و آن علایق را از خود دفع نماید چه هر چیزی که او را از حضور قلب در نماز و یاد خدا
باز میدارد دشمن دین او و لشکر شیطان عدو او است پس استخلاص خود از آن لازم و رهائی از قید او متحتم است و آنچه اول مذکور شد
از اینکه دل خود را خواهی نخواهی متذکر معانی الفاظ سازد در وقتی مفید است که دل مشغول بفکر جزئی و گرفتار اندیشه اندکی باشد
و اما امور عظیمه و گرفتاریهای قویه پس مجرد همین کفایت نمیکند بلکه ترا نمیگذارد که بفکر حضور قلب بیفتی و اگر احیانا بفکر آن افتادی
و در صدد آن برآمدی آن گرفتاریها بمعارضه تو برخیزند و دل تو در میانه جدال می افتد تو میخواهی او را مشغول نماز سازی و علایق
او را بسوی خود میکشند تا نماز تو تمام شود یا در اثنای نماز از آنها غالب شوند و مثال آن مانند مردی است که در زیر درختی نشسته باشد
و خواهد ساعتی بخوابد یا در امری از امور خود فکری نماید و گنجشکان بسیار در آنجا جمع شده باشند و آوازهای آنها او را از خواب باز دارد یا از فکر
او را مشوش کند و او برخیزد و بچوبی آنها را براند و بخوابد یا مشغول فکر شود باز گنجشکان برگردند و او باز برخیزد و براندن آنها
و چون نشسته باز عود کنند پس هرگز خواب راحت یا فکر صحیح از برای آن مرد در زیر آن درخت میسر نشود بلکه باید یا از آن مکان
بجائی دیگر رود یا درخت را قطع کند پس همچنین درخت شهوت چون نمو کرد و شاخ و برگ آن اطراف و حوالی خانه دل را فرو گرفت
گنجشکان افکار باطله و هوای فاسده بر آنجا جای میگیرند چنانکه گنجشکان بدرخت جمع می شوند و مانند مگسها که بر گرد کثافات مجتمع میگردند
و این افکار و هوسها را نهایتی متصور نیست و کم کسی از آنها خالی می شود و همه آنها مجتمع اند در تحت یک امر که دوستی دنیا باشد
که منبع هر فساد و سرچشمه هر قصور و نقصان و سرمایه هر شقاوت و هلاکت است و هر دلی که در آن محبت دنیا باشد باید طمع از
لذت مناجات با خدا ببرد چه دلی که محل قاذورات و کثافات دنیا شد چگونه اهل عالم قدس آنجا داخل شوند و چگونه انوار
لامعه محبت خداوند پاک در آنجا **شعر** عشق آمد و برکند دل از همه گفتم که بیت اینکه غرقی گشته ام ییلاق سلطان نیست این

گلخنم غرقی

گلخنم غرقی گشته ای عشق آمد گفت دل ییلاق سلطان کی بود قشلاق جو با نیست این بلی هر کسی در پی آن خیر است
که باین شاد است پس کسیکه شادی او بدنیا باشد چگونه دل او بنماز مشغول میگردد و لیکن باز نباید نومید شد و دست از مجاهده
برندارد و بقدر امکان در نماز دل خود را بیاد خدا بر گرداند تا تواند موانع و علایق را دور افکند و این دوای حضور قلب است
و چون بر طبع اکثر اهل این روزگار ناگوار است از آن نفرت میکنند و تا مرض ایشان مزمن میگردد و از این است که اکابر دین سعی ها
کرده اند که دو رکعت نماز کنند که در آن در دل ایشان هیچ از امور دنیا خطور نکند و نتوانسته اند و با وجود این دیگر ما را چه طمع است در این
باقی می ماند ای کاش ثلث نماز ما یا ربع آن از وسوسه و افکار باطله سالم باشد و فقیه نا اند که جمیع آنچه مذکور شد در افکار است
که متعلق بامور مهمه دنیا است که هرگاه دست از امور دنیویه برداشته شود آن افکار بالمره تمام میشوند و لیکن باشد که افکار ادنی و وسواس
باطله و خیالات فاسده چند است که اصلا تعلق بشغل و عمل دنیائی که از برای او باشد ندارد بلکه محض توهمات باطل و تصورات
ناحاصل است و امر در آنها مشکل تر است اگرچه رفع محبت دنیا از دل مدخلیتی بسیار در زوال آنها دارد **فصل** بدانکه از برای هر یک
از شروط نماز و افعال و ارکان آن اسرار و اشارات است که هر که طالب آخرت و مشتاق رتبه سعادت است باید از آنها غافل نگردد و در این
کتاب شمه از آنها را ذکر میکنیم پس میگوئیم که اما اذان سر او دران است که چون بانگ مؤذن را بشنوی یاد هول ندای
منادی روز محشر افتی که با آواز مهیب خلایق را بعرصه عرصات خواهد خواند پس بشتاب بسوی بجا آوردن آنچه اذان بجهت آنست
که نماز باشد و در ظاهر و باطن تعجیل بآن کن چه رسیده است که شتاب کنندگان در دنیا بسوی این ندا کسانی خواهند بود که در روز
عرض اکبر بلطف و مدارا ایشان را خواهند خواند و این ندا را بر دل خود عرض کن پس اگر از شنیدن این ندا فرحناک و شاد میگردی
و رغبت بشتاب بسوی آن داری بدانکه فردای قیامت ندای بشارت و رستگاری بتو خواهد رسید و از این جهت بود که سید انبیا
در وقت صلوه میفرمود ارحنا یا بلال یعنی ای بلال ما را براحت انداز بندا کردن بسوی نماز پس ملاحظه کن هر یک از کلمات
اذان را و ببین که ابتدای آن و انتهای آن نام بزرگ خداست و این اشاره باین است که او اول است و آخر و ظاهر است و باطن
و دل خود را مستعد ساز که چون تکبیر را بشنوی تعظیم خدا را بجا آوری و دنیا و ما فیها را پست و حقیر شماری و چون اشهد
ان لا اله الا الله را استماع کنی هر معبودی غیر از خدای را نابود و باطل انگاری و حقیر و بی خطر دانی و باید بنام او [illegible]
آوری و شهادت بر رسالت او دهی و صلوات بر او و آل او فرستی و بگفتن حی علی الصلوه و حی علی الفلاح و حی علی خیر العمل

متذکر این شوی که نماز باعث رستگاری و بهترین اعمال است پس با شوق و رغبت متوجه آن گردی بعد از آن باز بعود تکبیر و تهلیل
پروردگار کنی همچنانکه ابتدا بآن کرده بودی و مبدا و معاد خود را خدا دانی و پس از اعتقاد و قوام خود را بحول و قوه او دانی و بدانی
که هیچ حول و قوه نیست مگر بواسطه خداوند علی عظیم و چون وقت نماز داخل شود متذکر شو که این وقتی است که خداوند عالم از برای قرار
داده است از برای تو که در آنوقت بخدمت او بایستی و بطاعت او فایز گردی و باید در آنوقت سرور و فرحی در دل تو پیدا شود
و شکفتگی در رخسار تو ظاهر گردد نه مانند اکثر اهل روزگار که چون وقت نماز رسد گویا بار حقی بر ایشان وارد شده پس باید [illegible]
و نظافت کردی و لباسی که لایق مناجات پروردگار باشد بپوشی همچنانکه هر وقت بحضور یکی از سلاطین دنیا میروی تغییر لباس
خود میکنی و بسکینه و وقار رو میان خوف و رجا بمصلای خود روی و عظمت و جلال الهی و قدرت غیر متناهی او را یاد آوری و عدم
قابلیت و پستی ذات خود را در نظر گیری و مکان پاکیزه بجهت نماز اختیار کنی و چون مکان و لباس و بدن خود را ظاهراً پاک ساختی
از دل خود که اصل و حقیقت است غافل نگردی و آن را باب توبه و پشیمانی از گذشته و عزم بر ترک معاصی در آینده پاک سازی و چون
عیوب و قبایح بدن خود را بواسطه لباس از نظر خلق پوشانیدی باید آوری عیوب باطن خود را که بجز پروردگار تو دیگری بر آنها مطلع
نیست و آنها را به ترس و پشیمانی و حیا و شرمساری بپوشان و همه معایب خود را در پیش خود حاضر سازی و دل خود را در زیر بار خجالت درآور
و در آنوقت به حضور پروردگار عظیم بایست چون بنده گناهکار بدفعالی که از آقای خود گریخته باشد و با پشیمانی و خجالت برگشته
سر در پیش در حضور آقای خود ایستاده باشد و چون در مصلای خود ایستادی پس بخاطر آور که تو در آنوقت در حضور پادشاه همه پادشاهان
ایستاده و اراده راز گفتن با او و تضرع و زاری در خدمت او و التماس رضا و خوشنودی او و نظر لطف و مرحمت او داری
و بهتر است که در صورت امکان از برای محل نماز مکان شریف اختیار نمایی مثل مساجد و روضات مطهره معصومین زیرا که
خداوند غفار این مواضع شریفه را محل اجابت دعا و موضع نزول فیض و رحمت خود قرار داده پس با سکینه و وقار و خشوع
و اشک رو داخل آنها شو از حضرت امام جعفر صادق ع مروی است آنچه خلاصه آن این است که چون بدر مسجد رسی بدانکه قصد
پادشاه عظیمی نموده که بجز پاکان قدم بر بساط او نمی نهند و بغیر از صدیقین اذن همنشینی او را نیافته اند پس بترس از درون
بر بساط خدمت در آ و از دست مده چه بدرستیکه تو اراده امر عظیمی کرده و اگر غفلت کردی خطر عظیم در پیش داری و بدانکه او قادر است بر هر چه
خواهد از عدل و فضل پس اگر با تو بفضل و رحمت خود مهربانی کند اندک طاعتی از تو قبول میکند و ثواب بسیار تو عطا میفرماید و اگر

از تو مطالبه

از تو مطالبه و اخلاص کند طاعت بسیار ترا رد میکند و او هر چه خواهد میکند و کسی را بر او دستی نیست پس در حضور او بعجز و اعتراف
بعجز و تقصیر و بیچارگی خود کن و رازهای خود را با او عرض کن اگرچه هیچ رازی از او پنهان نیست و دل خود را از هر چه
ترا از خدا مشغول میکند خالی ساز و بعد از آن ببین که اسم تو در دیوان چه طایفه برقم آید پس اگر شیرینی مناجات او را یافتی و لذت
سخن گفتن با او رسیدی و از جام رحمت و کرامات او شربت عنایت نوشیدی و دانستی که او رو بتو آورده است پس در عهد
اهل وداد او داخل شو و اگر نیافتی بایست ایستادن مضطری که چاره او از همه جا منقطع و امید او بریده شده و اجل او نزدیک
شده باشد و چون خداوند رؤف از دل تو بفهمد که پناه باو آورده نظر رحمت و رأفت بتو می افکند و توفیق تو کرامت میفرماید
زیرا که او خداوند کریم است که دوست دارد کرم کند بر بندگان مضطر خود پس چون رو بقبله ایستادی باید که روی خود را از هر سمتی
گردانیده و رو بجانب خدا آورده و این اشاره بآن است که باید روی دل را نیز از هر چه ماسوی الله است بگردانی و رو بخدا
کنی و همچنانکه روی ظاهر را بجانب خانه خدا کرده روی دل را بصاحب خانه کنی حضرت پیغمبر ص فرمود که هرگاه بنده بنماز بایستد
و رغبت و دل او با خدا باشد از نماز خارج میشود مانند روزی که از مادر متولد شده و فرمود که آیا نمی ترسد کسیکه روی خود را
در نماز میگرداند که خدا روی او را چون روی خر کند بعضی گفته اند که مراد این است که هر که در نماز روی دل خود را از
خدا و ملاحظه عظمت و جلال او بگرداند بهم آن است که خدا روی دل او را چون روی دل خر گرداند یعنی غفلت بر آن مستولی
گرداند و او را از تعقل امور عالیه ممنوع گرداند و چون ایستادی باید سر خود را بزیر اندازی و گردن کج کنی و [illegible]
و کف خود را متذکر شوی و از تکبر و سرکشی میرا ز جوئی و بیاد آوری هول آن زمانی را که در عرصه عرض اکبر در حضور خالق
داور در معرض پرسش ایستاده خواهی بود پس بیاد آور که در آنوقت در حضور پروردگار ایستاده و او مطلع بر احوال تست و مالک ملک
و ملکوت را پست تر از یکی از پادشاهان دنیا نگردان و لااقل چنان در حضور پادشاه لم یزل و لا یزال بایست که در حضور یکی از
سلاطین دنیا می ایستی یا چنان بایست که در وقتی که در حضور یکی از صلحای شهر یا کسیکه میخواهی ترا بصلاح و تقوی نسبت دهد بایستی
و خاک بر سر کسی که ادعای خداشناسی و معرفت عظمت و جلال و هیبت و خوف او را کند و با وجود این از یکی از بندگان
مسکین او که قدرت بر هیچ چیز ندارد حیا و شرم کند و بترسد و از خداوند عظیم شرم نکند و نترسد **فصل** چونکه از این
مقدمات فارغ شدی و اراده دخول در نماز نمودی ابتدا کن بهفت تکبیر و دعاهای آنها پس چون با تکبیر گوئی متذکر عظمت الهی شو

دیبا و جلال او و فنای ذلت خود را در جنب عظمت او منظر دار و چون گویی اللهم انت الملک الحق یعنی پروردگارا تویی پادشاه بحق پادشاهی و قدرت نامتناهی خداوندی را و استیلا و تسلط او بر همه عوالم را متذکر باش و چون گویی لبیک و سعدیک والخیر فی یدیک والشر لیس الیک یعنی اجابت کردم ترا و بطاعت تو حاضر شدم و همه خیرات در دست تست و شر و بدی را در ساحت کبریای تو راه نیست متذکر فرمان برداری او شو و همه خیرات را از او بدان و چون گویی عبدک و ابن عبدیک منک و بک و لک و الیک یعنی من بنده و بنده زاده توام و وجود من از تست و بسبب تست و از برای خدمت تو خلق شده ام و بازگشت من بسوی تست ذلت و بندگی خود و پدر و مادر خود را یاد آور و اعتراف کن باینکه اوست خالق و مالک تو و تو اثری از آثار او و هستی و وجود تو از وست و قوام تو با وست و ملکیت تو از برای اوست پس ترا از او هستی وا و ترا وانخواهد گذاشت و رحمت خود را از تو دریغ نخواهد داشت پس نفس ضعیف عاجز خود را بر آستانه رحمت او بیفکن و امر دنیا و آخرت خود را با و واگذار و همچنین در امثال این فقرات انواع این معانی را بیاد آور و متعرض فیوضات عالم علوی باش و خود را محافظت کن از اینکه و با و پس فاسده انفتی و چون نیت کنی باید متذکر گردی که حال بموقف حضور الهی رسیدی و چون تکبیرة الاحرام گویی باید بدانی که معنی این است که خدا بزرگتر و بالاتر است از اینکه وصف کرده شود یا از هر چیزی که تصور شود بزرگتر است یا از آن بالاتر است که ادراک کنه عظمت او کرده شود پس در آن وقت تفکر عظمت و جلال او کن و بیاد آور که همه اشیا را بقدرت کامله خود از کتم عدم بصحرای وجود آورده حضرت امام جعفر صادق عم فرمود که چون تکبیر گویی باید حقیر شماری در نزد کبریای خدا هر چیزی که میان عرش اعلی و تحت الثری است بدرستیکه خدای تعالی چون مطلع شود بر بنده که تکبیر میگوید و دل او غافل است میگوید ای کاذب ایا مرا می فریبی قسم بعزت و جلال خودم که ترا از شیرینی یاد خود محروم میسازم و از نزدیکی خود و شادی مناجات خود ترا دور میکنم پس ای برادر در وقت نماز دل خود را ملاحظه کن اگر شیرینی نماز را می یابی و در نفس خود از نماز بهجت و سروری ملاحظه میکنی و دل خود را بمناجات خدا شاد و خرم می بینی بدانکه خدا تکبیر ترا قبول فرموده و اگر از لذت مناجات و شیرینی عبادت محرومی بدانکه خدا ترا در دروغ گفتن گرفته و از در خود ترا رانده و از آستانه خود ترا دور افکنده پس بر حال خود گریه کن مانند زنی که فرزند عزیز او مرده باشد و بعلاج خود پرداز پیش از آنکه حسرت و ندامت ترا دریابد و چون تکبیرة الاحرام را گفتی و مشغول دعای استفتاح گردی اول کلمات آن این است

وجهت وجهی

که وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض یعنی روی خود را کردم بجانب آنکه آسمانها و زمینها را آفریده است و معلوم است که مراد روی ظاهر نیست چه خدا از جهت و مکان منزه است و او را با شود پس مراد این است که روی دل خود را بسوی او کردم و زنهار که از دل مکالمه خود با پروردگار در مقام دروغ نباشی چه هرگاه دل تو در فکر خانه و بازار و دکان و متوجه هوا و هوس خود باشد متوجه خدا نخواهد بود و روی او بسیار کرده خواهد بود و تو در اول سخنی که با پروردگار خود عرض میکنی کاذب خواهی بود پس سعی کن که دل تو در این وقت از ماسوی الله خالی باشد تا لااقل اول کلام تو دروغ نباشد و چون بگویی حنیفا مسلما بدانکه مسلم کسی است که مسلمانان از دست و زبان او سالم باشند پس اگر چنین نباشی دروغگو خواهی بود پس سعی کن که قصد این داشته باشی که بعد از این چنین باشی و چون گویی و ما انا من المشرکین یعنی من نیستم از جمله مشرکان شرک خفی را منظر دار و بدانکه اگر در نماز خود ریا کار باشی و مدح مردمان را خواهی مشرک خواهی بود و دروغ از تو سرزده خواهد بود و چون گویی محیای و مماتی لله رب العالمین یعنی حیوة و موت من از برای پروردگار عالمیان است بدانکه این سخن بنده ایست که خود را هیچ داند و هیچ از برای خود قدرتی و قوتی نه بیند پس اگر گوینده این کلام خود را شی و اثری داند کاذب خواهد بود فصل چون از دعای استفتاح فارغ شدی و مشغول قرائت گشتی ابتدا بگو اعوذ بالله من الشیطان الرجیم باید بدانی که شیطان دشمن ترین همه دشمنان تست و از راه حسد با تو در کمین نشسته است که دل ترا از خدا بگرداند و ترا از رضای خدا و سجده او باز دارد زیرا که او بواسطه ترک یک سجده بلعن ابدی گرفتار شد و رانده درگاه الهی گردید و باید پناه گرفتن بخدا از شر شیطان بمجرد قول نخواهد شد تا کسی که شیر درنده یا دشمن کشنده رو با او آورد که او را هلاک سازد او گوید پناه میبرم از شر تو باین قلعه محکم و بر جای خود ایستاده باشد چه این خود ظاهر است که محض همین او را سودی نمی بخشد تا داخل قلعه نشود و همچنین پناه گرفتن بخدا از شیطان بمحض قول سودی ندارد مادامیکه از فرمان برداری او بر ندارد و ترک شهوات خود ننماید و خود را بقلعه الهی که گفتن لا اله الا الله است با شرایطی که وارد داخل نشود و چون بگویی بسم الله الرحمن الرحیم باید قصد تیمن و تبرک بنام پروردگار خود کنی و چون الحمد لله رب العالمین گویی یعنی جمیع انواع حمد و شکر مختص ذات پاک پروردگار عالمیان است باید منظر داری که هر نعمتی موجود است از سرچشمه احسان و فضل اوست و دیگری را حظی نباشد تسبیح و شکر او و چون بگویی الرحمن الرحیم باید انواع لطف و احسان او را منظر داری و چون بگویی مالک یوم الدین یعنی پادشاه روز جزا و حساب باید متذکر هول آن روز گردی و بعد از آن در مقام اخلاص درآیی و بگویی ایاک نعبد یعنی ترا پرستش میکنیم و بس پس در مقام اظهار عجز و لابکی خود درآیی و بگویی و ایاک

تعبد یعنی ترا پرستش میکنیم وایاک نستعین یعنی از تو استعانت و یاری میجوییم و همچنین در هر فقره از فقرات حمد و سوره
که بخوانی باید متذکر معانی انها کردی و اشارتی که در انهاست منظور داری و چون بامری یا نهی رسی عزم بر امتثال ان کنی
و چون بوعده رسی امیدوار کردی و چون بتهدیدی رسی خائف و ترسان کردی و چون بذکر نعمتی رسی شکر الهی بجا اوری بکذرانی و تمکین
در اذکار رکوع و سجود و تسبیحات متذکر معانی انها کردی و انچه مناسب انهاست بخاطر بکذرانی و چون از قراءت فارغ شدی
و اراده رکوع کردی باید در انوقت باز متذکر عظمت و کبریاء الهی کردی و بجهت تکبیر دستهای خود را بلند کرده اشاره کنی بانکه دست
عقول و اوهام از دامن عظمت و جلال او کوتاه است پس بقصد تعظیم سر برکوع فرود اوری و پشت خود را نزد جلال او خم کنی و متذکر
عزت او و ذلت خود و قوت او و ضعف خود و قدرت او و عجز خود و علو او و پستی خود کردی پس این مراتب را بزبان اوری و تسبیح
او کنی و شهادت بر عظمت او دهی و بکویی سبحان ربی العظیم و بحمده پس باید قبول سر برداری و بکویی سمع الله لمن حمده یعنی شنید
خدا حمد کسی را که حمد او کرده و اجابت کرد شکر کسی را که شکر او کرد پس شکر انعطاب را بکنی و بکویی الحمد لله رب العالمین پس بر ظهور عظمت
و کبریای او اقرار کنی و بکویی اهل الکبریاء والعظمة والجود والجبروت از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند که کشیدن کردن در حالت رکوع
اشاره بچه چیز است فرمود که اشاره باین است که من کردن اطاعت نهاده ام اگر چه بشمشیر کردن مرا بزنی شعر کر تیغ بارد در کوی
او کردن نهادیم الحکم لله و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هیچ بنده رکوع حقیقی از برای خدا نمیکند مکر انکه خدا زینت میدهد
او را بنور بهاء خود و جای میدهد او را در سایه کبریای خود و می پوشاند او را خلعت اصطفای خود منقول است که ربیع بن خثیم
همه شب را الصبح مر بیداری بیک رکوع و چون صبح میشد ناله دردناک از دل میکشید و میکفت اه پیش افتادند اهل اخلاص و کذشتند
و راه ما بریده شد و چون از رکوع فارغ شدی و اراده سجود نمودی باز در دل خود تجدید کن نهایت ذلت و عجز و شکستگی خود را و یاد
اور که بجهت غایت عجز و مسکنت خود عزیزترین اعضای خود را که روی تو باشد به پست ترین چیزها که خاک است میکذاری پس غایت الذل و
ذلت و خاکساری بعد از تکبیر و تعظیم حضرت باری جمع کرده کار خود را در خدمت پادشاه علی الاطلاق بر خاک مسکنت انداز و روی
خود را بر خاک کذار و متذکر این شو که تو از خاک خلق شده و منزلت در خاک افتادنی و پستی خود و علو او تعالی را یاد اور و بکو سبحان
ربی الاعلی و بحمده پس اکر در انوقت رقت قلبی از برای تو حاصل شد امیدوار برحمت الهی باش که در انوقت نظر رحمت بر تو افکنده
و سجده ترا قبول فرموده اری تو خود را در موضع ذلت و خاکساری افکنده و بکذار و این موضع رحمت و عنایت است شعر در کوی دوست

توکر مستی بی محمود

شوکت شاهی نخوزند اقرار بنده کی کن و دعوای چاکری پس از سجده بردار و تکبیر کوی و اذکار ما ان استغفار کن و ثانیا سجده
رو از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند از معنی سجده فرمود سجده اول اشاره باین است که اول از خاک بوده و سر برداشتن
اشاره بخلق شدن از خاک است و سجده دویم اشاره باین است که باز عود بخاک خواهم کرد و سر برداشتن از ان اشاره
باین است که باز از ان بیرون خواهم امد و چون از سجده فارغ شدی باید تشهد کرفتن بجا اوری پس انکه تشهد که
عبارت از شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی اشاره باین است که انچه اعمالی که کرده ام از قراءت
و قیام و رکوع و سجود و ذکر و تسبیح هیچ یک را قابلیت قبول نیست و بجز شرمندکی و خجلت از انها حاصل نه و کویا هیچ عملی از
من سر نزده پس تهی دست تهی سبد بدرکاه الهی رو اورده ام و چون خدا فرموده است که لا اله الا الله قلعه محکم من است پس که داخل
ان قلعه شود از عذاب من ایمن میکردد پناه باین قلعه می اورم و بجز شهادت بوحدانیت خدا و اعتراف برسالت پیغمبر عملی از
او بزی ندارم پس اهل ایمان را وسیله خود سازی و توسل به پیغمبر و ال او کردی و صلوات بر او و ال او فرستی و امید صلوات از
او داشته باشی بنحوی که در اخبار وارد شده که اکر یکی از انها بتو عاید شود برستکاری ابدی فایز کردی و چون متوجه سلام دادن شوی
باید خود را در حضور سید المرسلین و ملائکه مقربین و بقیه انبیاء با تحقق و ائمه طاهرین و کرام کاتبین فرض کنی و همه ایشان را در دل
خود حاضر سازی پس ابتدا سلام کنی بر پیغمبر خود که سالار همه و واسطه هدایت و ایمان تست و بکویی السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
پس متوجه جمع شوی و بر ایشان سلام کنی و زینهار که چون بازی کنند کان بدون حضور ایشان در دل خود زبان بسلام نکشایی و چون
مقتدای جماعتی باشی در سلام خود ایشان را نیز قصد نمایی و چون متذکر این معانی کردی امید قبول نماز خود را داشته باش و زینهار
که غفلت سوار بچه داخل نماز نشوی و بعضی از بزرکان در بیان اسرار نماز کفته است که نماز نمونه ایست از نشیب حضور عرصه قیامت پس
باید او هم در نماز متذکر ان حالت کردد پس اذان اشاره بصور دویم و زنده شدن مردکان است و اقامه بکای منادی پروردکار است
که بندکان را بتوقف حضوری طلبید و ایستادن رو بقبله اشاره بایستادن در حضور حضرت رب العزت بجهت پرسش اعمال و جواب
و سؤال و چون بنده در موقف عرض ایستاد ابتدا شروع بتکبیر و تمجید و تحمید و ثنا و ستایش حضرت مالک الملوک میکند و تکبیرات
و قراءت بشارت و تهدیدات پس برکوع در مقام تعظیم بر می اید و در انوقت کویا خطابات الهیه میرسید که ای بنده تو فلان عمل
کردی و فلان معصیت مرتکب شدی چرا چنین و چنین کردی و ثنا و تعظیم تو امروز چه فایده از برای تو دارد پس از ذلت و عجز و

وخاکساری پیش میگیرد و خود را بر خاک می افکند و بسجده میرود گویا خطاب میرسد که سر بردار و جواب سوال گوی و از عهده
اعمال خود برای پس سر بر میدارد و بزبان توبه و استغفار میکند بدو از اعمال بد ندامت و پشیمانی میکند باز گویا خطاب میرسد که
چه بود آنرا توبه این روز و چه اثر بر استغفار در این حال پس بزبان بیچاره خود را بر زمین می افکند و بسجده دویم میرود و عجز
وزاری و مسکنت و خاکساری میکند خطاب میرسد که عجز امروز را چه اثر با وجود عصیان تو در دنیا سر از زمین بردار و جواب
بیاران بنده مسکین سر بر دارد و بزبان حال گوید ه نام کنه بر که زبان جواب نیست پس چون دست خود از همه جا کوتاه میبیند
در دامن اسلام زند و عرض کند که خدایا مقرم و معترفم و بجز آنکه بیگانگی تو معترف بودم و برسالت پیغمبر تو قایل بودم و علی
پس گوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس تحفه صلوات بر پیغمبر و آل او که بهشت
فرستد و گوید اللهم صل علی محمد و آل محمد که شاید بوسیله ایشان نجات یابد باز گویا خطاب رسد که ای بنده که کار دانی به نامه سیاه
تبه روزکار رحمتی را از تو کوتاه نسته بودیم پس در آن وقت آن بیچاره چاره نه بیند بر راست و چپ خود نظر افکند و دیده بر
محشر کشاید و رو بشفیع عرصه محشر و سایر انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین و ائمه طاهرین و بندگان صالحین خدا آورد و گوید السلام علیک
ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین السلام علیکم و رحمة الله و برکاته امروز روز دستگیری و شفاعت
است و هنگام رحم و غمخواری است پس سه مرتبه دستهای خود را بلند کند و اشاره کند که دست مرا بگیرید ای دستگیران روز
بازخواست و ملاحظه هر بنده که نماز خود را از آفات خالی سازد و نیت خالص و اخلاص آن و خود و ادب باطنیه از آنکه مذکور شد از حضور
و خشوع و تعظیم و هیبت و حیا و رجا و سایر آنها مراعات کند انواری چند در دل او ظاهر میشود و کلید معارف باطنیه و علوم حقیقیه گردد و
هر بنده را بقدر صفای نفس او از کدورت دنیا در معارف گشوده و اشاره باین است آنچه حضرت پیغمبر فرمود که چون بنده بنماز ایستد
حجاب بین خدا و میان او رفع میشود و خدا رو باو می آورد و ملائکه از کتفهای او تا بهوای آسمان و با نماز او نماز میکنند و بر
دعای او آمین میگویند و از اطراف آسمان نیکوئی بر سر او نثار میشود و بر سر او منادی ندا میکند که اگر بداند که با که مناجات میکند
بهیچ طرف التفات نمیکند و آنچه فرمود که درهای آسمان از برای نماز گذار گشوده میشود فصل کسی که امام جماعت باشد
و قوم باو اقتدا کنند سزاوار است که از میان ایشان بصفای قلب و اقبال بنماز و سایر شرایط باطنیه نماز از خضوع و خشوع اتم
باشد چه آن قدوه ایشان و متضمن نماز جماعت را بجانب خدا جذب میکند پس سبب بر قبیح است که دل او غافل باشد در وادی فکر

باطل او به بعضی

باطل او به بعضی از ماموین و حاضر القلب و دل خاشع و بدن خاضع مشغول نماز باشد و از این شنیع تر آنکه دل او متعلق بکسی که
در عقب او ایستند از فرد دیگر که نه نفع می تواند رسانید و نه ضرر بیشتر باشد از التفات بجانب حضرت مالک الملکی که بمحض
اراده او ملک و ملکوت و عوالم علویه و سفلیه موجود شده است و ایا چنین شخص از حضرت علام الغیوب حیا نمیکند که خود را مقتدای
امت سید پیغمبران میکند و در جای رسول خدا و خلفای راشدین او می ایستد و نیابت ایشان را میکند و حال آنکه دل او از رشتی
عوام ضعیف النفس که در عقب او هستند متاثر می شود زیاده از آنچه از عظمت و جلال خدا متاثر میگردد و ایا خجالت نمیکشد از خدا
و پیغمبر او که حال او بسیاری از ماموین و مکلی ایشان مختلف میگردد پس هر که خواهد امامت جماعت کند باید ابتدا خود را امتحان
کند اگر نفس او باین صفات خجسته موصوف نباشد امامت کند و الا ترک کند و خود را بهلاکت نیندازد و علامت آن این است که
امامت خود و غیر خود از امثال خود نزد او مساوی باشد و از محک از امام بودن و ماموم بودن مضایقه نداشته باشد و باید محرک
او در عقب امامت او نفس قربت و امید ثواب باشد پس اگر در بعضی از زاویه های دل او ذره ای از حب جاه و شهرت و حصول تقرب
در دلهای مردم یا تحصیل چیزی که باعث انتظام معاش و گذران او باشد پس وای از برای او که خود را بهلاکت افکند و باید که
نماز جمعه یا عید حاضر میشود متذکر این گردد که این روزها از روزهای شریفه و عیدهای مبارکه است که خدای تعالی آنها را
مخصوص این امت مرحومه گردانیده و آنها را اوقات عبادت ایشان کرده تا بواسطه آن بدرجه قرب فایز گردند و از عذاب
و غضب او دور شوند پس اهتمام بعبادات مخصوصه این روزها کند و مستعد خدمت الهی گردد و آداب ظاهره را که در این
روزهای مبارک ترغیب بانها شده از پاکیزگی و بوی خوش بکار بردن و سر تراشیدن و ناخن چیدن و شارب گرفتن
و امثال اینها بجا آورد و چون مشاهده کسوف یا خسوف یا زلزله و امثال اینها را کند سزاوار آن است که بفکر اهوال آخرت و
زلزلهای آن روز پر وحشت و ظلمت صحرای قیامت و گرفتن ماه و خورشید از نور افتد پس پناه بخدا برد و در اخبار وارد
شده است که خوف و وحشت در وقت حصول این آیات از شعار شیعیان و اهل ایمان است مقصد سیم در بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا
در اینجا دو فصل است فصل بدانکه ذکر که عبارت از یاد خدا کردن است نفع آن در صورتیست که دوام داشته باشد یعنی
دایم یا اکثر اوقات در یاد خدا باشد و بزبان او را یاد کند با حضور قلب و رغبت دل و توجه تام بخداوند متعال تا آنکه
ذکر او در دل قرار گیرد و انوار عظمت او بر دل بتابد و از اشراقات خورشید جلال او سینه گشاده گردد و این ثمره جلیله عبادات

و غایت مطلب از همه طاعات است و از برای ذکر اولی است و اخری اول ان باعث انس و محبت میشود و اخرش باعث انس
و محبت باعث میگردد و مطلوب از ذکر حصول این انس و محبت است پس بنده در ابتدای امر بتعب و زحمت دل خود را
از دنیا و پس و زبان خود را از سخن دنیا باز میدارد پس اگر توفیق مداومت یافت بان انس میگیرد و محبت در دل او ریشه
میکند چنانکه کسی ابتدا طعامی در مذاق او ناگوار باشد و بزحمت ان را تناول کند و مداومت بران کند عاقبت بان معتاد
می شود و با طبع او موافق میگردد که ترک ان را نمی تواند کرد پس همچنین ذکر خدا چون ادمی مدتی بران مواظبت کرد انس
بخدا میگیرد و چون انس حاصل از هر چه غیر اوست منقطع میگردد و بغیر یاد خدا چیزی در دل او باقی نمی ماند و چون وقت
مرگ رسید فرض کن میگردد که فرد زیارت حیوة که او را فی الجمله از یاد خدا باز میداشت در انوقت از او جدا میشود چه بعد از مرگ
دیگر مطلق عایقی نیست پس گویا داخل خلوت محبوب خود میگردد و از زندان مستخلص میشود و دایم در لذت و بهجت میباشد
تا بملاقات خدا فایز گردد و مان تا چنین مذاقی که ذکر مجرد حرکت دادن زبانست بلکه ذکر حقیقی عبارتست از یاد نمودن
خدا در دل و چون زبان هم موافقت دل حرکت کند نور علی نور و اما مجرد ذکر زبان پس اگر چه هرگاه بقصد قربت و ثواب
باشد فایده بسیار بران مترتب است اما اثر انس و محبت بدون حضور قلب و یاد خدا در دل حاصل نمیگردد و [illegible]
که اذکار بسیار است مثل لا اله الا الله و سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله و تسبیحات اربع و اسماء الله
و غیر انها و در فضیلت هر یک از انها اخبار بسیار وارد شده و مداومت بر هر یک باعث صفائی از برای نفس و گشادگی
از برای سینه میشود و هر ذکری که دلالت ان بر عظمت و جلال و عزت و کمال ایزد متعال بیشتر است افضل است و از
این جهت است که گفته اند لا اله الا الله افضل همه اذکار است زیرا که دلالت بر یگانگی خدا و وحدانیت او میکند

فصل در انکه دعا مغز همه عبادات است و از این جهت در فضیلت ان و امر بان ایات و اخبار بیشمار وارد شده و از
کثرت اشتهار انها احتیاجی بذکر انها نیست و ادعیه که از حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین رسیده در کتب ادعیه مذکور است
و هیچ مطلبی از مطالب دنیا و اخرت نیست مگر انکه دعاهای بسیار بجهت ان وارد شده هر که طالب انها باشد رجوع
بکتب دعوات کند ولی از برای دعا کننده ادب و شرایطی چند است که باید مراعات انها را منظور داشته باشد تا فایده
دعا را ببیند و دعای او مستجاب گردد و نور نیت دعا در نفس او پیدا شود و از شرایط ان در اینجا چند شرط ذکر میکنیم

اول انکه

اول انکه اوقات شریفه را از برای خود اختیار کند مثل روز عرفه و ماه رمضان و روز جمعه و وقت سحر و شبهای قدر و شبهای جمعه
و امثال انها دوم انکه حالتی را ملاحظه کند که در ان حالات استجابت دعا وارد شده است مثل حال امدن باران و عقب نمازهای
واجبی و میان اذان و اقامه و وقت وزیدن بادها و در هنگامیکه روزه باشد سیم انکه با طهارت باشد یعنی وضو یا غسل داشته باشد
چهارم انکه رو بقبله باشد پنجم انکه دستهای خود را بلند کند بنحویکه زیر بغل او نمایان باشد چنانکه گدایان دست خود را بجانب
اغنیا دراز میکنند و از حضرت پیغمبر صلعم مرویست که هیچ بنده دست خود را بجانب خداوند جبار دراز نمیکند مگر اینکه خدا شرم میکند
که دست او را تهی برگرداند فضل و کرم و رحمت خود را در ان جای میدهد پس دست خود را فرود می اورید بسر و روی خود میکشید
ششم انکه اواز خود را پست کند و میانه جهر و خفات دعا گوید نه چندان اهسته باشد و نه بسیار بلند مرویست که چون مردمان در خدمت
حضرت پیغمبر امدند تا نزدیک مدینه رسیدند به تکبیر گفتن و صدای خود را بتکبیر بلند کردند حضرت فرمودند ای مردمان انکسی را که میخوانید
کر نیست و دور نیست بلکه در پیش گردنهای شماست هفتم انکه در دعا کردن متوجه سجع و قافیه نشود و سخن پردازی نکند که [illegible]
منافی خضوع و تضرع است هشتم انکه تضرع و زاری کند و با خضوع و خشیت و خوف و رهبت باشد در خبر رسیده است که چون خدا بنده
را دوست دارد او را مبتلا سازد تا تضرع و زاری او را بشنود نهم انکه جزم داشته باشد که دعای او اجابت میشود و یقین داشته باشد
که رد نخواهد شد مرویست از حضرت امام جعفر صادق عم که چون دعا کنی باید چنان گمان کنی که حاجت تو بر در ایستاده است داخل
میشود دهم انکه اصرار در دعا کند و الحاح نماید و لا اقل سه مرتبه ان را مکرر کند یازدهم انکه قبل از دعا ذکر خدا کند و ثنا و ستایش او کند
و تمجید و تعظیم او کند و صلوات بر پیغمبر و ال او فرستد دوازدهم انکه ابتدا اقرار بگناهکاری و عدم سزاواری خود نماید سیزدهم انکه توبه
کند و رد کند ان ها کند پشیمان شود و اگر مظلمه بر گردن او باشد ادا کند یا جزم باداکردن ان نماید و اگر ممکن از ادای ان نباشد
توفیق ان را از خدا طلبد چهاردهم انکه تمام همت خود رو بخدا اورد و از هر چه غیر اوست قطع امید کند پانزدهم انکه لباس و مکان
و غذای او از حلال باشد و این نیز از جمله شرایط عمده است شانزدهم انکه حاجت خود را بتفصیل نام برد هفدهم انکه چون دعا کند تخصیص
بخود ندهد بلکه دیگران را نیز در دعای خود شریک سازد هیجدهم انکه گریه کند و این نیز از شرایط عظیمه و اداب معتبره است نوزدهم
انکه دعا را تا خیر نیندازد تا وقت حاجت بلکه پیش از احتیاج دعا کند چنانکه وارد است که در حال نعمت و اسانی با خدا اشنائی
کنید تا در وقت محنت و دشواری خدا بشما اشنائی نماید بیستم انکه چنانکه مذکور شد در حاجت خود اعتماد بغیر خدا نکند و امید بجز او

نوشته باشد **مقصد چهارم** در بعضی از شرایط و آداب تلاوت قرآن بدانکه ثواب تلاوت قرآن از حد بیرون و قدر فضیلت
آن از حد بیان افزون است از حضرت پیغمبر صلعم مروی است که هیچ شفیعی در روز قیامت بلند مرتبه تر از قرآن نیست نه پیغمبری
و نه ملکی و نه غیر اینها و فرمود که خدای تعالی هزار سال پیش از آنکه عالم را خلق کند سوره طه و یس را خواند چون ملائکه از او شنیدند
گفتند خوشا بحال امتی که این بر ایشان نازل شود و خوشا بحال سینه هایی که اینها را حفظ کنند و خوشا بحال زبانهایی که اینها را
بخوانند و فرمود که هرگاه قرآن در پوستی باشد آتش بآن نمیرسد یعنی هرکس قرآن را حفظ نموده باشد آتش بدن او نمیرسد
و نیز از آنحضرت مروی است که دلها زنگ میگیرند همچنانکه آهن زنگ میگیرد شخصی عرض کرد که یا رسول الله جلای آن از چه چیز است
فرمود تلاوت قرآن و یاد مرگ و احادیث در خصوص ثواب آن بیحد و حصر و چگونه چنین نباشد و حال آنکه این کلام پروردگار
عالمیانست که حضرت روح الامین حامل آن و بسید المرسلین نازل شده است و تامل کن که کلامی که بلا واسطه از خدا صادر شده باشد
و لفظ آن از غایت فصاحت بحد اعجاز رسیده باشد و معنی آن بنحوی باشد که مشتمل بر اصول حقایق معارف و مهم ضوابط احکام و متضمن
بیان دقایق صنع پروردگار متعال و تعیینات احوال ما شراد در دلها چگونه می باشد و نفس را از آن چه قدر صفا حاصل میشود
پس هر کسی که از اهل ایمان باشد مواظبت بر تلاوت آن لازم و ملاحظه آداب و شرایط تلاوت متحتم است و از برای آن آداب
ظاهریه است و آداب باطنیه اما آداب ظاهریه آن پس آن است که با وضو باشد و بطریق ادب بسکون و وقار نشسته باشد یا ایستاده
باشد رو بقبله و سر پیش افکنده تکیه نزده باشد و چهار زانو نشسته باشد و پای خود را نکشیده باشد بلکه مانند کسیکه در نزد بزرگ
جلیل الشانی می نشیند یا می ایستد و شمرده و بتانی بخواند و از این جهت است که در احادیث رسیده است که هرگاه در کمتر از سه
روز قرآن را ختم کند روا نیست و در حدیث دیگر است که خوش ندارم که کسی در کمتر از یکماه بختم قرآن کند مگر در ماه مبارک
رمضان و احادیث وارد است که در هر سه روز بختم کنند و از جمله آداب آنست که گریه کند و اگر او را گریه نیاید خود را بگریه بدارد
و اندکی بلند بخواند اگر از ریا ایمن باشد و اگر تواند صدای خود را زینت دهد اما نه بنحویکه مشتمل بر ترجیع باشد و حق آیات را مراعات
کند باین نحو که چون بآیه سجده رسد سجده کند و چون بآیه عذاب رسد پناه بخدا گیرد و چون بآیه رحمت و ذکر نعیم بهشت رسد آن را
از خدا مسئلت کند و چون بآیه رسد که مشتمل بر تسبیح یا تکبیر پروردگار باشد تسبیح و تکبیر او کند و چون بآیه دعا یا استغفار رسد دعا
و استغفار کند و در ابتدای قرائت بگوید که اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و از هر سوره که فارغ شود بگوید که صدق الله

العظیم و بلغ

العظیم و بلغ رسوله الکریم اللهم انفعنا به و بارک لنا فیه و الحمد لله رب العالمین و اما آداب باطنیه آن پس چند چیز است اول تذکر عظمت
کلام و علو مرتبه آن و یاد آوردن فضل الهی و لطف او در بر خلق خود که چنین کلامی را از عرش جلال از سرادق اجلال فرود
و از برای فهم بندگان خود نزدیک ساخته و کلام خود را لباس حروف پوشانیده تا مخلوقات را طاقت شنیدن آن باشد و اگر نه
حقیقت جلال کلام خود را بلباس حروف نپوشانیدی نه عرش را توانایی شنیدن آن بودی و نه ما تحت الثری را بلکه اجزای
آسمان متلاشی شدی لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا اگر این را بر کوهی فرو میفرستادیم میدیدی آن را که ذلیل
میشد و از هم شکافته میگردید بلی مخلوق ضعیف را کی طاقت عظمت کلام الهی و یارای تحمل تلالؤ و درخشندگی انوار
خدا معانی کلام را با وجود علو درجه آن بفهم قاصر انسانی بواسطه بیان آن را از برای ایشان بکسوت حروف و الفاظ شبیه است بصدا
کردن انسان از برای بهایم و مرغان چه انسان چون خواهد چارپائی یا مرغی را تفهیم کند که بیاید یا برود نظر باینکه فهم آنها از دریافت
کلام انسانی که از روی شعور و عقل صادر است و با ترتیب تمام و غایت نظام بآن تکلم میشود قاصر است لهذا او هم در سخن گفتن
از مرتبه انسانیت تنزل میکند و در تکلم با آن حیوانات بآنچه که لایق آنهاست صدا میکند پس همچنین انسان چون از حمل کلام الهی
قاصر و عاجز بود لهذا سلطان کلام او از عرش عظمت و جلال بدرجه فهم انسان نزول کرد و در مظاهر حروف و اصوات تجلی نمود و صوت
و حروف بواسطه آن شرف گردید همچنانکه بدن انسانی بواسطه تعلق روح مجرد بآن بمرتبه شرافت رسید دوم آنکه در وقت قرآن خواندن
متذکر تعظیم صاحب کلام گردد و بیاد آورد که آنچه می خواند کلام بشر نیست بلکه کلام خداوند اکبر و خالق شمس و قمر است و در خواندن کلام
او نهایت خطر است و همچنانکه سزاوار نیست که بی طهارت دست بر جلد و ورق و کلمات آن مالید همچنین زبانهای ناپاک را
که بکلمات ناشایسته متکلم میکردند سزاوار نیست که آن را بخوانند و دلهای ملوث برذایل اخلاق را نمی شاید که بکمال معانی آن برگردند
و بالجمله باید در آنوقت متذکر تعظیم کلام و متکلم باشد و اگر بجهت غفلت دل در آنوقت تعظیم متکلم را مستحضر نباشد باید قبل از تلاوت
تفکر در صفات و افعال الهی نماید و مستحضر گردد که این کلام کسی است که بمجرد اراده مقدسه و بمحض مشیت کامله او جمیع آنچه می بینید و میشنوید
از عرش و کرسی و آسمان و زمین و آنچه میان آنهاست و هرچه در زیر و بالای آنهاست بوجود آمده و خالق کل و رازق کل اوست و همه
موجودات و کافه مخلوقات از ثری تا ثریا در قبضه قدرت او مسخر و اسیرند برخی غریق فضل و رحمت او و بعضی گرفتار سطوت
او و جمیع اینها را هیچ قدری نیست در نزد آنچه محسوس نیست از عوالم مجردات و چون در امثال اینها تفکر کند عظمت او مستشعر

الهی میگردد و یکی از بزرگان دین چون قران را بجهت تلاوت گشودی گفتی هذا کلام ربی یعنی این کلام پروردگار
من است این کلام پروردگار من است و بیهوش گشتی ششم انکه با حزن و رقت قلب تلاوت نماید از حضرت امام جعفر صادق
مروی است که قاری قران محتاج بسه چیز است دلی خاشع و بدنی فارغ و مکانی خلوت چه هرگاه دل او خاشع باشد شیطان
از او میگریزد و چون بدن او از شغل فارغ باشد دل او متوجه قران خواندن میشود و معارضه عارض نمیشود که او را از نور
قران و فواید ان محروم سازد و چون در مکان خلوتی باشد و از خلق کناره گرفته باشد باطن او با خدا انس میگیرد و حلاوت خطابهای
الهی را که با بندگان صالحین خود کرده می یابد و لطف او را با ایشان میداند و چون ازین شربت جامی نوشید هیچ حالی را بر این
اختیار نمیکند و هیچ وقتی را ازین خوشتر نمیداند چه در ان وقت بیواسطه در مناجات با پروردگار است چهارم حضور قلب و
ترک افکار دنیویه و وساوس باطله در ان وقت پنجم تدبر در معانی قران و ان امریست غیر از حضور قلب فرموده خدای تعالی
افلا یتدبرون القران ام علی قلوب اقفالها یعنی ایا تفکر و تدبر در معانی قران نمیکنند یا بر دلهای ایشان قفلها زده است و اگر نتواند تدبر
کند مگر انکه ایه را مکرر کند سزاوار است که مکرر نماید و در این سبب اکابر دین بسیار بوده است که ایات را مکرر میکرده و در شب
بوده که در یک ایه مدتی توقف میکرده ششم انکه بمجرد تدبر در فهم معنی ظاهر اکتفا نکنند بلکه سعی کنند تا حقیقت معنی او بر او روشن
شود پس چون بایه رسد که مشتمل بر صفات الهی است و مثل و هو السمیع البصیر و مثل و هو الله الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن
العزیز الجبار المتکبر در معانی این اسماء و صفات نیکو تامل کند شاید که اسرار انها بر او منکشف گردد و چون بایاتی رسد که ذکر
افعال الهی در انها شده از خلقت اسمانها و زمینها و ملک و ستارگان و کوهها و حیوانات و نباتات و ابرها و بادها و باران و غیر انها
پس از انها عظمت و جلال الهی را بیاد آورد و در هر فعلی فاعل ان را ملاحظه کند و چون بایه رسد که مشتمل بر وصف بهشت یا دوزخ
یا غیر انها از احوال اخرت متذکر این گردد که انچه در این عالم است از نعمتها و بلاها در پیش نعمت و بلای اخرت قدر
محسوسی ندارد پس انسان عظمت خدا را پی برد و در دل منقطع باو شود که او را از عقوبات الیم نجات بخشد و بنعیم و لذات
ان برساند و چون باحوال انبیا و انچه بر ایشان وارد شده از ایذای امت و قتل و ضرب ایشان رسید متذکر بی نیازی
و استغنای الهی گردد و مستشعر این گردد که اگر همه ایشان با امتهای ایشان هلاک میشدند بقدر ذره در ملک او اثری ظاهر
نمیشد و چون بایه رسد که بیان نصرت و یاری اهل حق در انست متذکر قدرت الهی و علو حق گردد و همچنین در جمیع ایات

وعده و وعید

وعده و وعید و امر و نهی هفتم انکه خود را از انچه مانع فهم معانی قران است و ان چند امر است از انجمله تقلید و تعصب از برای مذهبی بدون
انکه طالب حق باشد در ان چه این بمنزله پرده ایست از برای اینه دل که منع میکند از تابیدن غیر انچه اعتقاد دارد و از انجمله
جمود بر تفسیر ظاهر قران باعتقاد اینکه غیر از ان تفسیر برای است که در اخبار از ان منع شده و از انجمله صرف همت و ذهن در تحقیق
حروف و مخارج ان و سایر اموری که متداول میان قاریان است چه همه تامل را مقصور بر این کردن مانع از فهمیدن معانی است و از انجمله
اصرار بر گناهان ظاهریه و باطنیه و پیروی شهوت که باعث تاریکی دل و موجب محرومی از کشف اسرار حقایق و تابیدن انوار معارف
حقه است در ان هشتم انکه هر خطابی که در قران ملاحظه کند چنان تصور کند که خطاب باوست و اگر مقصود از ان خطاب عامست و هر قصه از قصص
انبیا یا تعلیم را شنیده باشد جزم کند که مقصود از ان عبرت گرفتن اوست نه محض قصه خوانی و حکایت زیرا که جمیع قران هدایت
و ارشاد و رحمت و شفا و موعظه و نور و راهنمای عالمیان است پس هر که انرا بخواند باید که خواندن ان بنحوی باشد که بنده فرمان اقای
خود را که باو نوشته که انرا بفهمد و بمقتضای ان عمل کند بخواند نهم انکه دل او متاثر شود خود را که باو نوشته که انرا بفهمد و بمقتضای ان عمل کند
بانار ایات مختلفه پس در هنگام تلاوت قران حالات متفاوته از برای او حاصل شود که بحسب ایات از خوف و حزن و شادی و بهجت و بیم
و امید و تنگی و گشادگی باین نحو که چون بایه رسد که مشتمل بر تهدید و وعید است دل او مضطرب گردد و از خوف مرتعش شود و چنین نماید
که گویا از شدت بیم قالب تهی میکند و چون بایه رسد که دلالت بر لطف و رحمت و وعده مغفرت کند شاد و فرحناک گردد و شکفتگی و
انبساط در او هم رسد و چون بوصف بهشت رسد اثر شوق بان در دل او ظاهر شود و چون بشرح دوزخ رسد علامات خوف در او پیدا
گردد و چون بذکر صفات جلال و نعوت جمال و اسماء خداوند متعال رسد تخضع و فروتنی کند و بیاد عظمت و کبریای او افتد و امثال انها
و مقصود کلی از تلاوت قران حصول این حالاتست در دل و عمل بان و الا مجرد جنبانیدن زبان سهل امریست دهم انکه در تلاوت قران حال
او در ترقی باشد چه درجات تلاوت کنندگانی که از غافلین نمیشند و از مرتبه غفلت بیرون آمده اند سه گونه است اول و ادنی مرتبه
پست ترین انست که خود را چنان تصور کند که در حضور پروردگار ایستاده و قران میخواند و خدای تعالی باو نظر میکند و کلام
او را می شنود و در این وقت حال او تملق و سؤال و تضرع و ابتهال است دوم انکه چنان در قلب خود مشاهده نماید که گویا خداوند عظیم
بلطف و کرم خود با او خطاب میکند و سخن میگوید و امر و نهی میکند و مقام او در این وقت مقام هیبت و حیا و گوش دادن و شنیدن است
سیم انکه مطلقا ملتفت خود و تلاوت خود نباشد بلکه همه همت و مقصود در صاحب کلام باشد و فکر او منحصر در او باشد بنحوی که گویا مستغرق

شاهده جمال اوست و او را پروای غیر او نیست و این درجه مقربین و صدیقین است و درجه سابق درجه اصحاب یمین است
و آنچه غیر از اینها باشد درجات غافلین است و حضرت سید الشهدا روحی فداه باشاره بمرتبه سیم فرموده است الذی تجلی لعباده
فی کتابه بل فی کل شیء واراهم نفسه فی خطابه بل فی کل نور وفیء یعنی تجلی کرد از برای بندگان خود در کتاب خود بلکه در هر چیزی
و نمود خود را بایشان در خطاب خود بلکه در هر نور و سایه و مرویست که حضرت امام جعفر صادق را در نماز حالتی روی داد که بیهوش
بر زمین افتاد و چون بهوش باز آمد از سبب آن پرسیدند گفت آیه را مکرر کردم بر دل خود تا گویا از زبان صاحب کلام شنیدم و جسم را
طاقت معاینه قدرت او نماند و اگر کسی باین درجه رسید بهجت او بحد و لذت و حلاوت تلاوت او بی پایان میگردد و یکی از
بزرگان گفته است که من قرآن میخواندم و مطلقا شیرینی از آن نمی فهمیدم تا آنکه چنین شد که گویا قرآن را از پیغمبر می شنوم که بر صحابه میخواند
بعد از آن از این مقام ترقی کردم پس میخواندم آنرا و گویا از جبرئیل می شنیدم که تلقین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله می نمود پس خدا لطف خود فرمود بمن
که بمقامی بالاتر ترقی نمودم که گویا از صاحب کلام می شنوم و در آنوقت نعیم و لذتی یافتم که از آن صبر نمی توانم نمود و بعضی از عرفا
گفته است که هرگاه دلها پاک گردد هرگز از قرائت قرآن سیر نمیگردد و باید ذهن آنکه از حول و قوه خود بری شود و بچشم رضا و خوبی خود را
ننگرد پس هرگاه بآیه رسد که مشتمل بر وعده و مدح نیکان باشد خود را از زمره ایشان نشمرد و از اهل آن وعده نشمارد بلکه اهل صدق
و یقین را از اهل آن آیه شمارد و شوق نماید که خدا او را بایشان ملحق سازد و چون بآیه رسد که مشتمل بر مذمت گناهکاران و مقصرین باشد
خود را منظور دارد و چنان تصور کند که خود مخاطب آن آیه است و باین اشاره فرموده است حضرت امیرالمؤمنین عم که میفرماید در وصف
متقین که چون بآیه رسند که مشتمل است بر تهدید و تخویف گوشهای دل خود را بر آن میدارند و چنان پندارند که صدای فریاد
و غریدن جهنم بگوشهای ایشان میرسد **مقصد پنجم** در شمه‌ای از آداب روزه بدانکه ثواب روزه بسیار و اجر آن بیشمار و آیات
و اخبار وارده در فضیلت آن خارج از حیز احصا و بیرون از حد شمار است و همه آنها در کتب احادیث مذکور و در السنه و افواه مشهور است و احتیاج
بذکر آنها در این مقام نیست بلکه در اینجا اشاره ببعضی از آداب باطنیه و ظاهریه روزه میشود بدانکه سزاوار روزه دار آنست که چشم
خود را بپوشاند از هر چه نظر کردن بآن حرام است یا مکروه است یا دل او را از یاد خدا باز میدارد و زبان خود را حفظ نماید از جمیع
آفات و معاصی متعلقه بزبان که بسیاری از آنها در این کتاب مذکور شد و گوش خود را نگاه دارد از هر چه شنیدن آن حرام یا مکروه است
و شکم خود را باز دارد از غذاهای حرام و شبهه‌ناک و همچنین سایر اعضا و جوارح خود را از محرمات و مکروهات متعلقه بآنها محافظت نماید

و چنین سزاوار

و چنین سزاوار است که در هنگام افطار از حلال بقدری چیزی بخورد که کل معده او باشد چه سر امر بروزه داشتن آن است که قوه
شهویه مقهور و ضعیف شود و تسلط شیطان لعین کم گردد تا نفس قدسی از درجه بهیمیت ترقی نموده متشبه بملائکه کرام گردد و دواعی
تجرد در او حاصل شود و هرگاه کسی آنچه را چاشت نخورده در مقابل آنرا در شام بخورد چگونه این مطلب دست میدهد خصوصا هرگاه چنانکه
عادت اکثر اهل این عصر است که الوان اطعمه را مهیا سازند بلکه بسیار باشد که اطعمه که در ماه مبارک رمضان صرف میکنند در ماههای
دیگر صرف نمینمایند و مخفی نیست که چون معده از غذای چاشت خالی شد تا وقت شام رغبت آن بیشتر و اشتهای آن افزون تر
میگردد پس چون در آنوقت برغبت تمام الوان طعام را بقدر چاشت و شام بلکه زیاده بخورد لذات آن بیشتر و قوت آن افزونتر
میگردد و قوه شهویه او بهیجان می آید و آنچه مقصود از روزه بود نتیجه بر عکس می بخشد پس روزه دار باید لااقل بهمان غذائی که در
شبهای غیر روزه میخورد بهمان اکتفا کند و خوراک روز خود را با آن ضم نسازد تا سودی از روزه ببیند و از جمله آداب روزه دار
آنست که در هنگام افطار دل او مضطرب باشد و در میان خوف و رجا معلق باشد چه نمی داند که روزه مقبول شده یا نه و این حالت
را باید در آخر هر عبادتی باشد مرویست که حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در روز عید فطری بجماعتی گذشت که مشغول خنده بودند
حضرت فرمود خدای تعالی ماه رمضان را میدان بندگان خود قرار داده که در آن سبقت بر طاعت و عبادت او گیرند پس جماعتی گوی
سبقت در ربودند و بسعادت فایز گردیدند و طایفه پس افتادند و هلاک شدند پس عجب کل عجب از برای کسیکه مشغول خنده و بازی باشد
در روزی که سبقت گیرندگان در آن فایز شدند و باطلان و بیهوده کاران نقصان کردند آگاه باشید بخدا قسم که اگر پرده برداشته شود
نیکوکار مشغول نعمت خود شود و بدکار گرفتار بدیهای خود گردد و احدی بلهو و لعب نپردازد و دقیقه نماند که از برای روزه سه
درجه است اول روزه عوام و آن عبارتست که در روزه شکم و فرج را از مقتضای شهوات ایشان محافظت نمائی و این نوع روزه
فایده نمی بخشد مگر بجهت استخلاص از عذاب دویم روزه خواص و آن عبارتست از آنچه مذکور شد بزیادتی محافظت چشم و گوش و زبان
و دست و پا و سایر جوارح و اعضا از معاصی و گناهان و بر این روزه مترتب میگردد آنچه از برای روزه دار وعده داده شده است
از ثوابهای بی پایان سیم روزه خواص خواص و آن عبارتست از آنچه مذکور شد با حفظ دل از اشتغال بافکار دنیویه و اخلاق
رذیله و نگاه داشتن آن از غیر یاد خدا بالکلیه و افطار این روزه باید در صبح قیامت است یا بیاد غیر خدا کردن و تحصیل این
روزه رو گردانیدن از غیر خداست چنانکه فرموده قل الله ثم ذرهم بگو خدا و هر چه غیر اوست واگذار و این روزه انبیا و صدیقین

و مقرر چنین است و ثمره این روزه نوربخش به لقای الهی است در رسیدن به چیزی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده
و بخاطر احدی در هیچ وقت خطور نکرده و بدانکه مقتضی اخبار متواتره و تصریح جمعی از علمای طایفه شیعه هر که کسی خالص
از برای خدا ماه رمضان را روزه بدارد و در آن ماه باطن از اخلاق ذمیمه پاک سازد و اعضای ظاهره خود را از مناهی نگاه
دارد و از حرام در خوراک و پوشاک و مسکن اجتناب نماید و هیچ غذائی بغیر حلال نخورد و در خوردن حلال هم افراط نکند بلکه
بنحوی که باشد که در هر وقت روز و شب الم گرسنگی را بیابد و فی الجمله مواظبت نماید بر نمازهای نافله و بعضی از ادعیه و اذکار
در این ماه مبارک سنت شده مستحق مغفرت الهی و خلاص از عذاب اخروی میگردد پس اگر این شخص از طایفه عوام باشد صفای
نفسی از برای او حاصل میشود که باعث استجابت دعای او گردد و اگر از علما و اهل معرفت باشد لشکر شیطان از حوالی قلب
او کوچ میکنند و از برای او بعضی از اسرار ملکوتیه روشن و منکشف میگردد خصوص در شب قدر زیرا که آن شبی است که در آن
اسرار منکشف میشود و از مبدء فیاض انوار بر دلهای پاک افاضه میشود و مناط و عمده در رسیدن باین موهبت عظمی کم خوردن
است بنحوی که الم گرسنگی را در هر وقت احساس کند **مقصد ششم** در بعضی از آداب حج بدانکه حج اعظم ارکان دین و عمده چیزهائیست
که آدمی را بحضرت رب العالمین نزدیک میسازد و آن اهم تکلیفات الهیه و اصعب عبادات بدنیه است تارک آن از خیل یهود
و نصاری محسوب و از بهشت برین محجوب است و اخبار در فضیلت آن و ذم تارک آن مشهور و در کتب اخبار مسطور است و شرایط و آداب
ظاهریه آن وظیفه علم فقه و در آن علم شریف مذکور است و ما در اینجا در چند فصل اشاره ببعضی از اسرار خفیه و آداب باطنیه آن
می نمائیم **فصل** بدانکه غرض اصلی از خلقت انسان شناختن و وصول برتبه محبت و انس او است و آن موقوف است بر صفای
نفس و تجرد آن پس هر چه نفس انسانی صافی تر و تجرد آن بیشتر شد انس و محبت او بخدا بالاتر می شود و حصول صفای نفس
و تجرد آن موقوف است بر دوری از شهوات طبیعیه و باز داشتن آن از لذات شهویه و ترک متاع و زخارف دنیویه و صرف جوارح
و اعضا بجهت خدا در اعمال شاقه و مداومت بر یاد خدا و متوجه ساختن دل باو و از این جهت خدای تعالی قرار عبادات را
فرموده که متضمن این امور باشد چه بعضی از عبادات بذل مالست در راه خدا که باعث دل کندن از متاع دنیوی میگردد
چون زکات و خمس و صدقات و بعضی دیگر متضمن ترک شهوات و لذات است چون روزه و بعضی دیگر مشتمل بر یاد خدا و توجه
ساختن دل باو و صرف کردن اعضا در عبادت او است چون نماز و از میان عبادات حج مشتمل بر همه این امور است با زیادتی

چه در آن

چه در آن است ترک وطن و مشقت بدن و بذل مال و قطع آمال و تحمل مشقت و تجدید میثاق الهی و طواف و دعا و نماز با اشتمال آن
بر اموری که مردمان با آنها انس نگرفته اند و عقول اسرار آنها را نمی فهمند مثل زدن سنگریزه و هروله میان صفا و مروه چه با اشتمال
این اعمال کمال بندگی و نهایت ذلت و خواری ظاهر میشود زیرا که سایر عبادات اعمالی هستند که بسیاری از عقول علت آنها را
می فهمند و با آن جهت طبع را با آنها انس و نفس را میل حاصل میگردد و اما بعضی اعمال حج اموریست که عقول اشاره آنها را نمی فهمند
سر آنها نیست پس بجا آوردن آنها نیست مگر بجهت محض بندگی و اطاعت امر مولای خود و در چنین عملی اظهار بندگی شدیدتر است چه بنده
حقیقی آن است که در فعل آن سببی بجز اطاعت مولا نباشد **لذا فرمود** بنده ایم و پیشه ما بندگیست بنده کار را به بیهوده کار نیست هر چه امر
کند کار بنده علتی جز که فرموده است مولا ندیدی و از این جهت بود که حضرت رسول صلعم در حج مخصوص گفت لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا
یعنی خداوندا اجابت ترا بحج کردم از راه بندگی و رقیت و در عبادات دیگر این را نفرمود پس چنین عبادتی که عقل کسی بحکمت آن
نرسد در اظهار بندگی کامل تر است پس تعجب بعضی از مردمان از این افعال عجیبه ناشی از جهل ایشان است باسرار عبودیت و بندگی
و این سر در قرار داد حج است با وجود اینکه هر عملی از اعمال آن نمونه حالی از حالات آخرت و متضمن اسرار دیگر است چنانکه اشاره بآن
خواهد شد علاوه بر اینها آنکه عبادت حج لازم دارد اجتماع اهل عالم را در موضعی که مکرر نزول وحی در آنجا شده و روح القدس که
ناموس اکبر است بآنجا فرود آمده و ملائکه مقربین در آنجا آمد و شد نموده اند و بخدمت رسول اعظم رسیده اند و سابق بر آن نزول جلیل پروردگار
بوده و ملائکه ملکوت در آنجا بر او نزول کرده اند که آن مکان مقدس سرزمینی است که پیوسته منزلگاه خلیل انبیا و مولد گشته و قدم جمال اولیا
او و قدم سایر انبیا با کثرت آن سرزمین رسیده و خداوند ذو الجلال آن را خانه خود نامیده و بجهت عبادت بندگان خود بر پای داشته و
اطراف و حوالی حرم خانه خود و عرفگاه آن قرار داده و عرفات را مثل میدانی بر ابتدای حرم خانه خود کرده و اذیت حیوانات و
درختان و نباتات را بجهت اکرام خانه خود در آنجا حرام نموده و آن را بطریق پای تخت پادشاهان مقرر فرموده که زیارت کنندگان
از راههای دور و ولایات بعیده ژولیده موی و غبار آلوده قصد آنجا کنند با تواضع از برای صاحب خانه نموده باشند با علم باینکه
که او منزه از زمان و مکان است و شکی نیست که اجتماع در چنین موضع مکرم با وجود آنکه باعث حصول الفت و مصاحبت مردمان و رسیدن
بخدمت خوبان که از اطراف عالم بجهت حج می آیند و سرعت اجابت دعوات موجب یاد آمدن پیغمبر و بزرگی او و سعی و اهتمام
او در ترویج دین الهی و نشر احکام خدائی میشود و این باعث رقت قلب و صفای نفس میگردد **فصل** کسی که اراده حج میکند در وقت توجه

بکاتب حج مراعات چند امر را باید بکند اول آنکه نیت خود را از برای خدا خالص کند بنوعیکه شایبهٔ هیچ غرضی از اغراض دنیویه
دران نباشد و هیچ باعثی بر حج جز امتثال امر الهی نداشته باشد پس بنهایت احتیاط کند که مبادا در خفا باعث ریا و دنیوی دیگر
باشد از ریا یا احتراز از مذمت مردم بسبب نرفتن حج یا خوف از فقر و تلف شدن اموال چونکه مشهور است که تارک الحج مبتلا بفقر
و ادبار میشود یا قصد تجارت و شغلی دیگر چه همهٔ اینها عمل را از قربت و اخلاص خالی میکنند و مانع از ترتب ثواب موعود میگردد و چه
احمق کسی نیست آنکه تحمل اینهمه اعمال شاقه که واسطهٔ تحصیل سعادت ابدی گردد بجهت خیالات فاسده که بجز خسران فایده ندارد
دویم آنکه از گناهانی که کرده توبهٔ خالص کند و حق الناسی که بر ذمهٔ او باشد خود را بری الذمه سازد و دل از همه علایق بکند تا دل او
بالکلیه متوجه خدا شود و باید چنان تصور کند که ازین سفر بر نخواهد گشت و وصیت خود را بضبط سازد و اما در سفر آخرت کرده و چه
اصل این سفر نیز از جمله تدارک خانهٔ آخرت است و باید در وقت بیرون آمدن از برای سفر حج قطع علاقه از وطن و اهل
و عیال یاد آورد زمانی را که قطع علاقه از اینها خواهد نمود بجهت سفر آخرت سیم آنکه در وقت ارادهٔ سفر متذکر عظمت خانه و عظمت صاحب خانه
کرده و بیاد آورد که او در این وقت ترک اهل و عیال و مفارقت جاه و مال و دوری دوستان و مهاجرت از اوطان را اختیار کرده بجهت
قصد امری رفیع الشان عظیم القدر یعنی زیارت خانه که خدا او را مرجع مردم قرار داده پس بداند که این سفر نه مثل سایر سفرهای دنیایی است
و متذکر گردد که چه امری اراده کرده است و رو بچه جایی آورده است و قصد زیارت کرا دارد و بداند که او متوجه است بزیارت آستانه
حضرت ملک الملوک و از جمله کسانی است که منادی پروردگار او را صلای دعوت داده و او بجان و دل اجابت نموده پس قطع علایق
و ترک خلایق کرده و رو بخانه رفیع القدر عظیم الشان آورده و تا دل خود را بملاقات صاحب خانه فی الجمله تسلی دهد و آن را وسیلهٔ وصول
بغایت امال که لقای جمال جمیل ایزد متعال است سازد چهارم آنکه دل خود را فارغ سازد از هر چیزی که در راه او را از مقصد دل مشغول
میسازد و خاطر او را پریشان میکند از معامله و تجارت و مانند اینها تا دل او مطمئن بوده متوجه یاد خدا باشد پنجم آنکه سعی کند که توشه
سفر و خرجی راه او از مر حلال باشد و در ان وسعت دهد اما بحدیکه باسراف نرسد و مراد از اسراف نیست که انواع اطعمه لذیذه را
صرف نماید چنانکه طریقهٔ خوش گذرانان اهل روزگار است و اما بذل کردن مال بسیار باهل استحقاق پس آن اسراف نیست چنانکه بما
رسیده است که هیچ چیزی در اسراف و هیچ اسرافی در خیر نمی باشد ششم آنکه در این سفر نقصان مالی یا اذیت بدنی که باو
رسد بان خورسند و دلشاد گردد و چه آن از علامات قبول حج اوست هفتم آنکه با رفقا و اهل سفر خوش خلقی نماید و گشاده رو و شیرین

کلام باشد و

کلام باشد و با ایشان تواضع کند و از کج خلقی و درشت گوئی غایت اجتناب نماید و فحش نگوید و سخن ناخوش او را سر نزند
و سخنی که رضای خدا در ان نیست نگوید و با کسی جدال و خصومت نکند حضرت پیغمبر صلعم فرمود که حج مبرور جزائی ندارد مگر
بهشت شخصی گفت که یا رسول الله حج مبرور کدام است فرمود نیست که با ان خوش کلامی و طعام دادن باشد و باید بسیار اغماض
بر رفیق و جمال و غیر اینها از همسفران بکند بلکه با همه همواری کند و با زوار و در ان راه خانهٔ خدا فروتنی و خفض جناح نماید
و حسن خلق را پیشهٔ خود کند و حسن خلق همین نیست که اذیت او بکسی نرسد بلکه اگر اذیتی از دیگری باو رسد تحمل نماید هشتم
آنکه ژولیده و غبار آلوده باشد و خود را در راه زینت نکند و میل باسبابی که باعث فخر و خود نمائی است ننماید و اگر تواند پیاده
راه رود خصوصا در مشاعر معظمه یعنی از مکه بمنی و مشعر و عرفات بشرطیکه مقصودش از پیاده رفتن صرفه و خراجات نباشد بلکه غرض او
زحمت و مشقت در راه خدا باشد و اگر مقصود صرفه باشد سواری بهتر است اگر ضعف بهم رسد و همچنین از برای کسی که پیاده روی
باعث ضعف او از عبادت و دعا شود بهتر سواری است **فصل** باید آدمی چون بقصد حج از وطن خود بیرون رود و او قطع
بیابان کرده و کریوه ها و عقبه ها را مشاهده کند و رو بخانه خدا اورد باید متذکر گردد بیرون رفتن خود از دنیا را و گرفتاری [illegible]
عالم برزخ و محشر تا ملاقات حضرت داور و از تنهایی راه یاد تنهایی قبر کند و از تشویش قطاع الطریق و درندگان صحرا یاد هول
موذیات عالم برزخ نماید و چون بمیقات رسید و جامهٔ احرام پوشید بفکر پوشیدن کفن افتد و بیاد آورد زمانی را که او را بکفن
خواهند پیچید و با آن جامه بحضور پروردگار خواهند برد چه جامهٔ احرام شبیه بکفن است و چون احرام بست و زبان به لبیک اللهم
لبیک گشود بداند که معنی این کلام اجابت ندای پروردگار است و اگرچه باید امیدوار بقبول لبیک او باشد اما از رد آن نیز
خوفناک باشد و بترسد که مبادا جواب او رسد که لا لبیک و لا سعدیک پس باید متردد میان خوف و رجا باشد و از خود و عمل
خود نومید و بفضل و کرم الهی امیدوار باشد و بداند که وقت لبیک گفتن ابتدای عمل حج و محل خطر است مروی است که حضرت
امام زین العابدین ع چون احرام بست و بر مرکب سوار شد رنگ مبارک او زرد شد و لرزه بر اعضای او افتاد و نتوانست که
لبیک گوید عرض کردند که چرا لبیک نمیگوئی فرمود میترسم که پروردگار من گوید لا لبیک و لا سعدیک پس چون زبان به لبیک گشود
و لبیک گفت بیهوش شد و از مرکب بر زمین افتاد و او را بهوش آوردند و سوار کردند و لحظه بلحظه چنین میشد تا از حج فارغ
گردید و چون صدای مردمان بتلبیه بلند شود باید بفهمد که این اجابت ندای پروردگار است که فرموده است و اذن فی الناس بالحج

یا توکی رجا لا خلاصه سخن آنکه نداکن مردمان را که بحج حاضر شوند و این ندا یاد نفخ صور و برآمدن مردم از قبور افتد که گفت بر
کردن و بعرصه قیامت ایشان را می خوانند و چون داخل مکه شد متذکر گردد که حال داخل حرم گردید که هر که داخل آن شود در امن
و امان است و امیدوار شود که ایمن و بیخطر از عقاب الهی ایمن گردد و دل او مضطرب باشد که آیا او را قبول خواهند کرد و بملاحظت
قرب حرم الهی نخواهد داشت یا نه بلکه بدخول حرم مستحق غضب و راندن خواهد شد و از اهل این مضمون خواهد بود که شعر بطواف کعبه
رفتم بحریم رهم ندادند که تو در برون چه کردی که درون خانه آیی و باید امید او در جمیع حالات غالب باشد چه شرف خانه عظیم است
و صاحب خانه کریم و رحمت او واسع است و فیض او نازل و حق زیارت کننده خود را منظور دارد و کسیکه پناه باو آورد رد نمی نماید و چون
نظر او بخانه افتد مستشعر عظمت آن گردد و چنان تصور کند که گویا صاحب خانه را می بیند و امیدوار شود که چنانچه بملاقات خانه فایز
شد بملاقات صاحب خانه نیز مشرف خواهد شد و شکر الهی بجا آورد که باین موهبت کبری رسید و چون شروع بطواف نماید دل خود را
از تعظیم و محبت و خوف و رجا مملو سازد و بداند که در حال طواف شبیه است بملائکه مقربین که پیوسته در حول عرش اعظم طواف
می نمایند و بداند که مقصود کلی طواف دل است بیاد پروردگار خانه پس ابتدای طواف و ختم آن را بیاد او کند و روح طواف و
حقیقت آن طواف دل است در حضرت ربوبیت و خانه مثال ظاهریست در عالم جسمانی و خانه در عالم ملک و شهادت نمونه ایست
از حضرت ربوبیت در عالم غیب و ملکوت و آنچه رسیده است که بیت المعمور در آسمان در مقابل خانه کعبه است و طواف ملائکه بر آن
چون طواف بنی آدم است بر کعبه دور نیست که اشاره باین مشابهت باشد و چون رتبه اکثر نوع انسان از طواف خانه اصلی
قاصر است امر شد باین که تشبیه بایشان شوند در طواف خانه گل فان من تشبه بقوم فهو منهم هر که خود را شبیه بقومی کند از ایشان
محسوب است پس اگر ایشان نیستی نیکو پرستی ایشان و چون بنزد حجر الاسود آید که آن را ببوسد متذکر این شود که آن بجای دست حق است
در زمین و عهود بندگان در آن است از حضرت پیغمبر مرویست که حجر الاسود دست خداست در میان خلق که با آن بندگان خدا
مصافحه میکنند یا بود چون مصافحه بنده با او یا دخیل کسی باکسی از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون خدای تعالی
عهود از بندگان خود گرفت امر فرمود بحجر الاسود تا آن را فرو برد پس از این جهت در نزد آن میگویند امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته
یعنی امانت خود را ادا کردم و پیمان خود را نگاه داشتم تا حجر الاسود باین شهادت دهد و فرمود که رکن یمانی دریست از درهای
بهشت که از روزی که گشوده شده است هرگز بسته نشده است و باید قصد آدمی در وقتی در وقتی رسیدن ارکان و چسبانیدن خود

مستجار بلکه

مستجار بلکه هر جزئی از خانه طلب قرب باشد از راه محبت و شوق بخانه و صاحب خانه و تبرک جستن باشد برسیدن بدن بخانه
و امید داشتن باینکه باین وسیله بدن او از آتش جهنم محفوظ ماند و چون چنگ در دامن جامه کعبه زند نیت آن کند که دست
در دامن خدا آویخته و طلب مغفرت و امان میکند مثل تقصیر کاری که دست در دامن بزرگی زند و چنان قصد کند که دیگر
مرا ملجائی و پناهی نیست و بجز کرم و عفو تو راه بجائی ندارم و دست از دامن خانه تو بر نمیدارم تا مرا ببخشی و مرا امان عطا
فرمائی و چون میان صفا و مروه بجهت سعی آید باید متذکر شود که اینجا شبیه است بمیدانی که در دربارگاه پادشاهی واقع باشد که
بندگان در آنجا آمد و شد میکنند گاهی می آیند و زمانی میروند بجهت اظهار اخلاص خدمت و امید نظر رحمت در اینجا تردد نماید
مثل کسیکه بخدمت پادشاهی رسیده باشد و بیرون آمده باشد و نداند که پادشاه در حق او چه حکم خواهد فرمود پس در درگاه آمد و شد
میکند که شاید در مرتبه دیگر باو رحم کند و در وقت آمد و شد در اینجا یاد آورد آمد و شد خود را در عرصات محشر میان دو کفه ترازوی اعمال خود
و چون بعرفات حاضر شد پس چون نظر نماید بازدحام خلایق کند و ببیند که مردمان بلغتهای مختلفه صداها بلند کرده اند و هر یک بزبانی
بتضرع و زاری مشغولند و هر کدام بر طریقه امام و پیشوای خود آمد و شد میکنند یاد آورد عرصات قیامت و احوال آن روز پریشانی و خود را
و پراکندگی مردمان را در آنجا حیران و سرگردان و هر امتی با پیغمبر و امام خود جمع شده و چشم شفاعت بایشان دوخته پس چون باین
فکر افتاد دست تضرع بردارد و بنیت خالص بدرگاه خدا بنالد که خدا حج او را قبول کند و او را از زمره رستگاران محشور سازد و چنان
داند که نومید نخواهد شد چه روز روز شریف و موقف موقف عظیمی است و بندگان خدا از اقطار زمین در اینجا جمعند و دلهای همه بخدا
منقطع است و همتهای همه مصروف دعا و سؤال است و دستهای همه بدرگاه پادشاه بی نیاز بلند است و دیگها چشم بر در فیض و
رحمت او دوخته گردن لطف و کرم او کشیده و البته چنین موقفی از نیکان و اخیار خالی نیست بلکه ظاهر است که ابدال و اوتاد
ارض در خدمت صاحب عصر در آنجا حاضرند پس دور نیست که از حضرت ذو الجلال بواسطه دلهای پاک و نفوس مقدسه رحمت بر تمام مردمان
فائض شود و چنین گمان نکنی که همه این خلایق که در اینجا جمعند و بسیاری را امیدواری از راه دور و دراز بعهوده آمده و اهل و وطن را دور
افکنده و کربت غربت بر خود گذارده و رو بدر خانه چنین کریمی آورده خداوند کریم همه را نا امید کند و سعی ایشان را نابود سازد
و بر غربت ایشان نبخشاید زنهار زنهار دریای رحمت وسیع تر از آن است که در چنین حالی بخل کند و از این جهت که رسیده است
که بدترین گناهان آن است که آدمی بعرفات حاضر شود و چنان گمان کند که خدا او را نیامرزیده و چون از عرفات برگردد و دوباره

داخل حرم شود از اینکه خدا او را باذن دخول حرم داده تفأل زند که خدا او را قبول فرموده و خلعت قرب در او پوشانیده و ایمن از
عذاب خود او را ایمن ساخته و چون بمنی آید و متوجه رمی جمرات گردد نیت او از رمی جمرات بندگی و قصد امتثال امر الهی
باشد و خود را تشبیه کند بحضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام در وقتیکه در امتحان شیطان خود را باو ظاهر ساخت پس خدای تعالی
او را امر فرمود که آن لعین را بسنگریزه براند و چنان قصد کند که سنگریزه را بر روی شیطان می اندازد و پشت او را می شکند
و چون ذبح قربانی کند بیاد آورد که این ذبح اشاره بآن است که بسبب حج شیطان و نفس اماره مغلوب گشتم و ایشان را کشتم و از
عذاب الهی فارغ گشتم پس در آنوقت سعی کند در توبه و بازگشت از اعمال قبیحه که سابق مرتکب بوده تا در این اشاره صادق باشد
در قتل و مجمله شیطان و نفس اماره را ذلیل کرده باشد و از این جهت است که رسیده است که علامت قبول حج آن است که حال آدمی بعد از
حج بهتر از سابق گردد و در خبری دیگر وارد است که از علامات قبول حج ترک معاصی است که سابق میکرده و بدل کردن همنشینان
بد را بهمنشینان خوب و مجلس لهو و غفلت را بمجلسی که در آن یاد خدا می شود و از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع
حدیثی وارد است که متضمن عمده اسرار و دقایق حج است و خلاصه آن این است که فرمود چون اراده حج کنی پس دل خود را خالی
کن از هر چه ترا از خدا مشغول میکند و پرده میان تو و خدا میگردد و همه امور خود را بخالق خود واگذار و در جمیع امور خود بر او توکل کن
و در تسلیم بقضای او تن در ده و وداع کن دنیا و راحت و خلق را و حقوق مردمان را که بر ذمه تست ادا کن و اعتماد مکن بر زاد و راحله
و رفقا و خویشان و جوانی و مال خود که بر هر کدام اعتماد کنی وبال تو می شود و چنان مهیای سفر شو که امید برگشتن نداشته باشی و
با رفقا نیکو سلوک کن و اوقات نمازهای واجبی و سنتهای نبوی را مراعات کن پس بآب توبه خالص از همه گناهان غسل کن
و جامه صدق و صفا و خضوع و خشوع را در بر کن و از هر چه ترا از یاد خدا باز میدارد و از طاعت او مانع میگردد احرام ببند یعنی بر خود
حرام کن و لبیک گو یعنی اجابت کن ندای خدا را اجابتی صاف صادق و پاک خالص از برای خدای تعالی و چنگ زن بعروة الوثقی
و در دل خود با ملائکه در حول عرش طواف کن چنانکه با چشم خود با مسلمین در دور خانه طواف میکنی و هروله از هوا و هوس
خود فرار کن و از حول و قوه خود بیزار شو و چون بمنی رسی تمنای هر چه از برای تو حلال نیست از دل بیرون کن و در عرفات
اعتراف بتقصیرات خود کن و عهد یگانگی خدا که در نزد تست تازه ساز و در هنگام ذبح قربانی حلقوم هوا و هوس و طمع را قطع
کن و در وقت انداختن جمرات شهوات نفس دنیه و خباثت و دنائت و صفات ذمیمه را از خود بینداز و چون سر خود را تراشی عیوب

باطنیه و ظاهریه را

باطنیه و ظاهریه را از خود بتراش و چون در حرم خدا داخل شوی بیگانه خدا نهی در کنف امان الهی در ستر و حفظ او داخل شوی و
تعظیم حرمت خانه و جلال و عزت او را در دل خود ثابت کن و در استلام حجر بجهت عظمت و سلطنت او خاضع شو و چون طواف وداع
کنی ما سوای خدا را وداع کن و چون بصفا رسی باطن و ظاهر خود را از برای لقای الهی صاف کن و بر عهد و بیعت خود ثابت باش تا روز
قیامت و بدانکه حق تعالی حج را واجب نکرد و از آن نسبت بخود نداد و پیغمبر شریعت مناسک آن را ننهاد و مکرر از برای اشاره کردن بمرگ
و بعث و قبر و حشر و قیامت **مقصد هفتم** در اشاره ببعضی از آداب زیارت مشاهد مشرفه و دقایق آن بدانکه نفوس قدسیه خصوصا
نفوس مقدسه انبیاء و ائمه هدی هر گاه از ابدان شریفه خود رحلت نمودند و دست از بدن برداشتند و صعود بعالم تجرد نمودند نهایت احاطه و
غایت استیلای بر این عالم از برای ایشان حاصل میشود و تمامی امور این عالم در نزد ایشان منکشف و ظاهر میگردد و تمکن از تصرف
و تاثیر در این عالم از برای ایشان حاصل است پس هر که بحضور مطهره ایشان حاضر شد بجهت زیارت ایشان بر او مطلع میگردند و از احوال
زوار مراقد منوره ایشان آگاهی تمام دارند و سوالات و تضرعات و توسلات ایشان را میشنوند و نظر رحمت و مهربانی بایشان
مینمایند نسیم الطاف ایشان بایشان میوزد و شعشعات انوار ایشان بر ایشان افاضه میشود و پرتو التفات ایشان بر ایشان میافتد پس دامن
شفاعت بر میان میزنند و از خدا طلب حاجات ایشان را میکنند و از درگاه الهی مسئلت برآمدن مطالب و آمرزش گناهان ایشان را میکنند
و همین است سر در ترغیب بزیارت پیغمبر و ائمه علاوه بر اینکه در زیارت ایشان اظهار اخلاص و تجدید عهد ولایت است و باعث سرور ایشان
و رواج امر ایشان و رغم انف دشمنان ایشان است و چگونه زیارت ایشان افضل طاعات و اقرب قربات نباشد و حال آنکه زیارت مومن
از این جهت که مومن است موجب اجر عظیم و ثواب جزیل است و در شریعت مطهره ترغیب بسیار و تاکید بیشمار در خصوص آن وارد شده و از این
جهت طریقه بر طایفه بر این جاری شده که بزیارت مردگان خود میروند و هر گاه ثواب زیارت مومنی چنین باشد پس چگونه خواهد بود
زیارت کسی که خدا او را از مخلوق معصوم ساخته و از جمیع گناه پاک و مطهر کرده و او را بر همه خلایق مبعوث کرده و حجت بر عالمیان
فرموده و او را امام مومنین و مقتدای مسلمین پسندیده بلکه بسبب او آسمان و زمین را آفریده و او را راه و صراط و دلیل و نور و ضیا
خود قرار داده و امین بر مملکت خود و خلیفه در میان بندگان خود کرده و مخفی نماند که اخبار بسیار و احادیث لاتعد در فضیلت زیارت
قبور مطهره و مراقد منوره ایشان رسیده حضرت پیغمبر فرمود که هر که زیارت کند قبر مرا بعد از وفات من مثل کسی است که هجرت
کند بسوی من در حیات من پس اگر استطاعت اتیان بزیارت مرا نداشته باشید بر من سلام کنید که سلام شما بمن میرسد و حضرت

با امیرالمؤمنین فرمود که یا ابوالحسن بدرستیکه خدا قبر ترا و قبر فرزندان ترا بقعه‌ها کرده است از بقعه‌های بهشت و عرصه
از عرصه‌های آن و دلهای نجبای خلق خود و برگزیدگان بندگان خود را مایل بسوی شما گردانیده تا خواری و اذیت در راه شما را
متحمل شوند و قبور شما را تعمیر کنند و بسیار بزیارت ایشان آیند بجهت تقرب بخدا و دوستی پیغمبر او ای علی این طایفه مخصوصند بشفاعت
من و وارد می شوند بر حوض من و ایشانند زیارت کنندگان من و همسایگان من فردای قیامت در بهشت یا علی هر که تعمیر کند قبرهای
ایشان را و متعهد گردد آنها را مانند کسی است که یاری سلیمان بن داود کرده باشد بر تعمیر بیت المقدس و هر که زیارت کند قبور
ایشان را معادل است با هفتاد حج بغیر از حجة الاسلام و از گناهان خود بیرون می آید تا حین برگردد از زیارت شما مثل روزی
که از مادر متولد شده بشارت باد ترا یا علی و بشارت ده دوستان خود را بنعمتهائی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بهیچ خاطری
خطور نکرده ولیکن جماعتی از اراذل مردمان سرزنش خواهند کرد زیارت کنندگان قبور شما را چنانچه سرزنش و عیب میکنند زنان
را بزنا ایشانند بدترین امت من که نرسد بایشان شفاعت من و وارد نمی شوند بر حوض من و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
که هر که یکی از شما در همه عمر خود حج کند و زیارت نکند حسین بن علی علیهما السلام را هر آینه خواهد بود تارک حقی از حقوق پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله زیرا که حق حسین ع فریضه است از خدا و واجب است بر هر مسلمی و حضرت امام رضا ع فرمود که هر امامی را عهدیست در گردن دوستان و شیعیان خود
بدرستیکه از تمام وفا بعهد ایشان زیارت قبور ایشان است پس هر که زیارت کند ایشان را از روی رغبت و از راه تصدیق بآنچه گفته اند امامان
ایشان شفیعان ایشان خواهند بود در روز قیامت و خبر در فضیلت زیارت پیغمبر و ائمه معصومین خصوصا زیارت سید الشهدا و حضرت امام رضا
علیهم افضل التحیة والثنا و فضل بودن زیارت ایشان از حج و عمره و جهاد بسیار و بی نهایت است **فصل** چون فضل زیارت ایشان و [illegible] را
شناختی و بزرگی شان و جلالت قدر ایشان را دانستی پس باید در هنگام دخول بلاد ایشان و ورود بر مراقد منوره ایشان هر که رعایت نهایت
تواضع و فروتنی و غایت تخضع و شکستگی کنی و در دل خود عظمت شان و جلالت قدر ایشان را مستحضر گردانی و متذکر حق عظیم ایشان و سعی ایشان
در ارشاد مردم و رواج دین الهی شوی پس چون بنزدیک مدینه منوره رسی و چشم تو بر دیوارهای آنجا افتد متذکر شو که این تربتی است
که خدا آنرا از برای پیغمبر خود اختیار کرده و ولایتی است که در آنجا اساس شریعت بر پا شده و واجبات و مستحبات در آنجا قرار داده گشته
و در آنجا پیغمبر خدا با دشمنان جهاد نموده و دین خدا را ظاهر گرده و تا حین وفات در آنجا ساکن بوده و تربت مقدس او
در آنجا قرار یافته و چون بکوچه و بازار آن تردد کنی قدمهای همایون سید انس و جان روحی فداه را یاد آور و تامل کن که هیچ

موضعی نیست

موضعی نیست که تو قدم میگذاری مگر آنکه جای قدم عزیز او است پس پا بگذار بسکینه و وقار و متذکر باش طریق راه رفتن آن سرور بسکینه
و وقار و خضوع و تواضع او را از برای پروردگار و آنچه در سینه مبارک او بود از علوم اولین و آخرین و اسرار حضرت رب العالمین
و یاد آور رفعت شان او را نزد خدا تا حدی که نام او را با نام خود قرین ساخته و کلام عزیز خود را بر او نازل فرموده و حضرت روح
الامین و سایر ملائکه مقربین را بخدمت او فرو فرستاده و منع فرموده که کسی آواز خود را بالای آواز او بلند سازد و یاد آور که چگونه
بشرف ملازمت او مشرف گشتند و سعادت خدمت او را دریافتند و تاسف خور بر محرومی خود از این سعادت عظمی و تضرع کن بسوی خدا
که در آخرت از صحبت آن حضرت ترا محروم نسازد و امیدوار باش از آنکه خدا ایمان باو را روزی تو کرده و ترا از وطن خود
بزیارت او برانگیخته و چون داخل مسجد آنحضرت شوی بدان که اول موضعی که فرایض الهیه در آن بپای داشته شده است [illegible]
و بهترین مکان افضل خلق آن است در حیات و ممات و چون بجهت زیارت آن سرور ایستادی باید در نهایت خضوع و خشوع بایستی
و او را زنده تصور کنی و نزدیک قبر مطهر بروی چه فرق میان حیات و ممات ایشان نیست پس بدانکه او مطلع است بر حضور تو و زیارت
تو و سلام تو باو میرسد پس شخص مقدس او را در خیال خود متصور سازی و او را در مقابل خود بر تخت عظمت و جلال نشسته تصور کنی و عظمت
رتبه او را در دل خود حاضر کنی و چون از زیارت او فارغ شوی بنزد منبر مطهر رو و دست خود را بر او بکش و تضرع و زاری کن
و حاجات خود را سئوال کن و بالا رفتن پیغمبر را بر آن منبر تصور کن و طلعت همایون او را بر فراز منبر که بر آنجا نشسته و مهاجر و انصار
در پای آن چشم بر جمال مبارکش دوخته اند و او بفصیح ترین زبانی بحمد الهی و ارشاد مردم و بیان مسائل حلال و حرام اشتغال دارد
و از خدا مسئلت کن که در روز قیامت ترا از او جدا نکند و چون بزیارت امیرالمؤمنین و سرور متقیان اراده کنی چون داخل [illegible]
نجف گردی یاد آور که آن وادی سلام و مجمع ارواح مؤمنین است و خدای تعالی آنرا اشرف بقاع روی زمین کرده و هیچ مؤمنی
نیست مگر آنکه بعد از مردن روح او بآنجا می آید و با سایر مؤمنین تنعم میکند تا در قیامت کبری بجنت کرامت عظمی داخل گردد و آن
زمینی است که خدا آنرا مدفن وصی پیغمبر خود کرده و بعد از آنکه مدفن آدم ابو البشر و نوح شیخ المرسلین بود و آنحضرت فضایل
هر که در آنجا در جوار او دفن شود [illegible] ترا با یکی او آورده و ترا داخل [illegible]
مدفن [illegible] در جوار مولای خود دفن شده بشفاعت او فایز گردد و چون بزیارت آنحضرت ایستادی متذکر رفعت شان
و بزرگی قدر آن سرور و قدر و مرتبه او [illegible] پیغمبر [illegible] و هر گاه [illegible]

بجهت زیارت سید الشهدا یاد کن که این زمینی است که در آن فرزند رسول خدا را با فرزندان و خویشان و دوستان شهید
کردند و اهل بیت و حرم او را در آنجا باسیری بردند پس محزون شو و داخل آن زمین شو مگر ژولیده و غبار آلوده و شکسته دل و غمناک
و گریان و حرمت و شرافت آن زمین را مستحضر شو و بدان که آن زمینی است که خدا در خاک آن شفا قرار داده و دعا را در آنجا
مستجاب فرموده و در قیامت آن را بلندترین بقعهای بهشت خواهد ساخت و چون داخل حایر مقدس شوی بجهت زیارت چشم
تو بر ضریح منور آن سرور افتد و ضریح اصحاب او که در دور او شهید گشته و در یک موضع در جوار او جمع شده‌اند پس شخص ایشان را در نظر
خود ممثل ساز و وقایع ایشان را یاد آور و بلاها و محنتهائی که بر ایشان روی داد متذکر شو و حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام را
تصور کن که در عرصه کربلا ایستاده و یک یک اصحاب او بخدمت او میرسند و میگویند السلام علیک یا ابا عبدالله و اذن جهاد میگیرند
و حضرت ایشان را اذن میدهد پس هر یک تنها خود را بمیدان می اندازند و میزنند و می کشند تا در راه او کشته میگردند و چون
از حیات خود مایوس میشوند باواز بلند فریاد میکنند که ادرکنی یا ابا عبدالله و آن شهسوار میدان شجاعت بر سر او می تازد و بدن
او را از میان میدان بر میاید و لب بر شهدا می حیازد پس امثال این وقایع را بخاطر آور و محزون و افسرده خود را بازدار
و آرزو بکن که کاش در این زمین با ایشان می بودی و بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش من با ایشان بودمی تا رستگاری
عظیم فایز گشتمی پس سایر آداب را چنانکه مذکور شد مراعات کن و همچنین در زیارت هر یک از ائمه علیهم السلام صفات و قدر هر یک را
متذکر شو و حقوق او را یاد آور و آنچه مناسب مقام است بخاطر خود بگذران تا زیارت مقبول و بمرتبه زائرین فایز گردی ان شاء الله
و آتیکم شفاعتهم یوم الورود و حمد و سپاس مر خدای را که بتوفیق او کتاب معراج السعاده باتمام رسید و خدا توفیق عمل بان را کرامت فرماید
بمحمد و آله الطاهرین و اتمام تالیف آن در شب چهارشنبه هشتم ماه ذی الحجه الحرام سنه هزار و دویست و بیست و شش اتفاق افتاد و الحمد لله اولا و آخرا

والصلوة علی نبینا محمد و آله

١٢٢٦